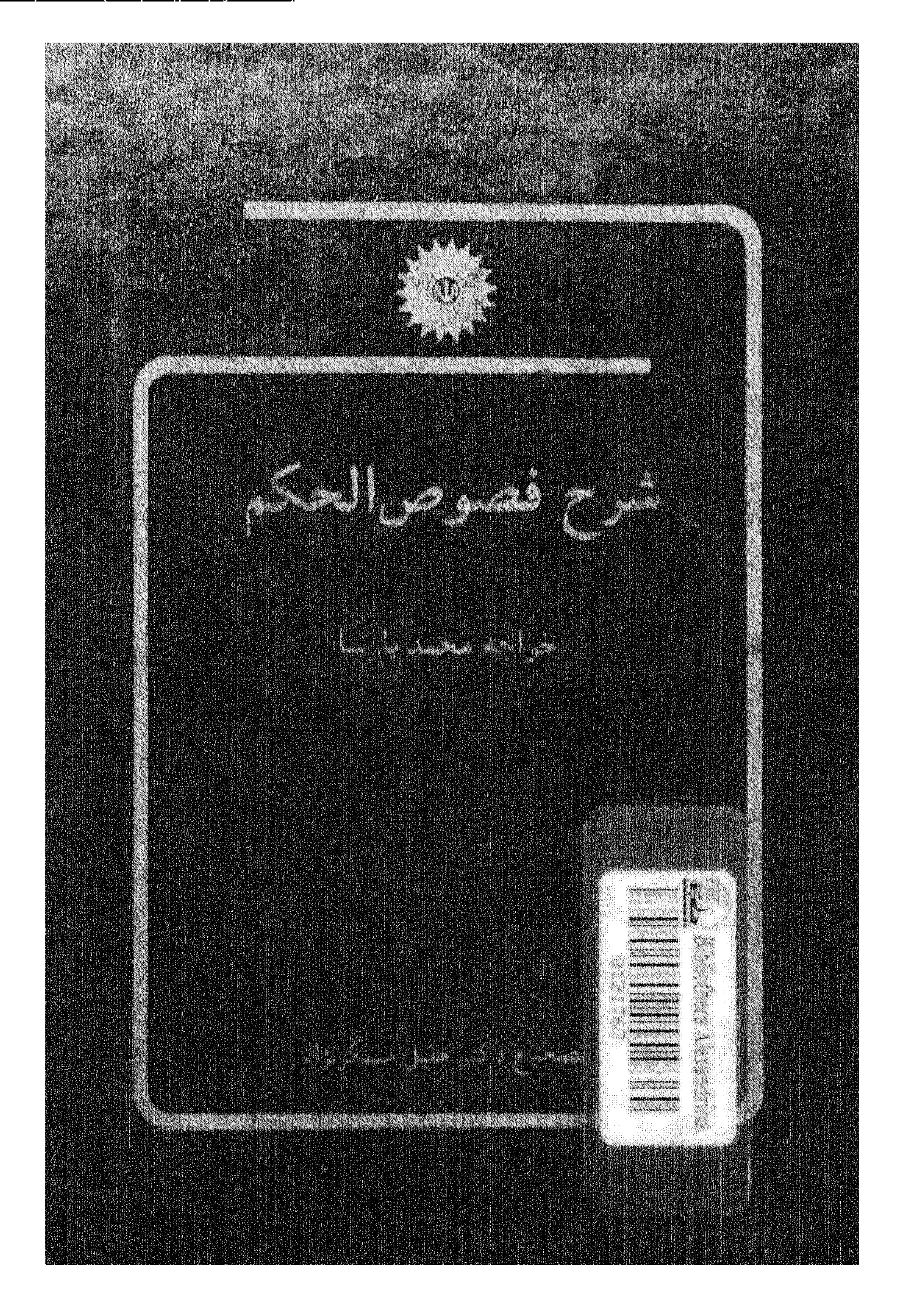

شرح فصوص الحکم
خواجه محمد پارسا









شرح فصوص الحکم

خواجه محمد پارسا

تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

فلسفه و عرفان
۱۷

مرکز نشر دانشگاهی
۲۹۷



شرح فصوص‌الحکم
خواجه محمد پارسا
تصحیح دکتر جلیل مسگرنژاد
مرکز نشر دانشگاهی، تهران
چاپ اول ۱۳۶۶
تعداد ۴۰۰۰
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد

ابن العربی، محمدبن علی، ۵۶۰-۶۳۸ ق.
[فصوص‌الحکم، شرح]
شرح فصوص‌الحکم/تألیف خواجه محمد پارسا؛ تصحیح جلیل مسگرنژاد.
۱. عرفان. ۲. تصوف. الف. پارسا، محمدبن محمد، ۷۴۹؟-۸۲۲ق، شارح.
ب. مسگرنژاد، جلیل ۱۳۱۹-، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: فصوص‌الحکم.
۲ پ/۲. ص۲/۲۸۳ BP   ۲۹۷/۸۲

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار	پنج
دیباچه	۱
مقدمه	۵
۱ــ فصٌ حکمة الهیة فی کلمةٍ آدمیةٍ	۲۱
۲ــ فصٌ حِکمةٍ نفثیة فی کلمةٍ شیثیةٍ	۶۳
۳ــ فصٌ حکمةٍ سبوحیّةٌ فی کلمةٍ نوحیةٍ	۱۰۱
٤ــ فصٌ حکمةٍ قدوسیّة فی کلمةٍ إدریسیةٍ	۱۳۱
٥ــ فصٌ حکمةٍ مهیمیةٍ فی کلمةٍ ابراهیمیة	۱۵۱
٦ــ فصٌ حکمةٍ حقیةٍ فی کلمةٍ اسحاقیة	۱۶۷
۷ــ فصٌ حکمةٍ علیّةٍ فی کلمةٍ اسماعیلیة	۱۸۵
۸ــ فصٌ حکمةٍ روحیّةٍ فی کلمةٍ یعقوبیة	۱۹۹
۹ــ فصٌ حکمةٍ نوریّةٍ فی کلمةٍ یوسفیة	۲۱۳
۱۰ــ فصٌ حکمةٍ احدیةٍ فی کلمةٍ هودیة	۲۳۳
۱۱ــ فصٌ حکمةٍ فتوحیّةٍ فی کلمةٍ صالحیة	۲۵۹
۱۲ــ فصٌ حکمةٍ قلبیةٍ فی کلمةٍ شعیبیة	۲۶۹
۱۳ــ فصٌ حکمةٍ ملکیةٍ فی کلمةٍ لوطیة	۲۹۱

۱۴ـ فصّ حکمةٍ قدریةٍ فی کلمةٍ عزیریة	۳۰۳
۱۵ـ فصّ حکمةٍ نبویةٍ فی کلمةٍ عیسویّة	۳۱۷
۱۶ـ فصّ حکمةٍ رحمانیةٍ فی کلمةٍ سلیمانیة	۳۴۷
۱۷ـ فصّ حکمةٍ وجودیّةٍ فی کلمةٍ داودیة	۳۶۷
۱۸ـ فصّ حکمةٍ نفسیةٍ فی کلمةٍ یونسیة	۳۸۳
۱۹ـ فصّ حکمةٍ غیبیةٍ فی کلمةٍ ایوبیة	۳۹۱
۲۰ـ فصّ حکمةٍ جلالیةٍ فی کلمةٍ یحیاویّة	۴۰۳
۲۱ـ فصّ حکمةٍ مالکیةٍ فی کلمةٍ زکریاویة	۴۰۸
۲۲ـ فصّ حکمةٍ ایناسیةٍ فی کلمةٍ الیاسیة	۴۲۳
۲۳ـ فصّ حکمةٍ احسانیةٍ فی کلمةٍ لقمانیة	۴۴۵
۲۴ـ فصّ حکمةٍ امامیةٍ فی کلمةٍ هارونیة	۴۵۷
۲۵ـ فصّ حکمةٍ علویةٍ فی کلمةٍ موسویة	۴۶۹
۲۶ـ فصّ حکمةٍ صمدیةٍ فی کلمةٍ خالدیة	۵۰۱
۲۷ـ فصّ حکمةٍ فردیةٍ فی کلمةٍ محمدیة	۵۰۵
فهارس کتاب	۵۴۱
فهرست آیات	۵۴۳
فهرست احادیث (با شرح سور ومآخذ)	۵۵۹
فهرست اصطلاحات	۵۸۳
فهرست اعلام (رجال، کتب، اماکن)	۶۶۱
فهرست فرق (ملل ونحل)	۶۶۷
فهرست جملات حکمی وامثال	۶۷۱
فهرست اشعار عربی	۶۷۳
فهرست اشعار فارسی	۶۸۲

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

پیشگفتار

سپاس وستایش شایستهٔ خداوندی است که عالم هستی را مرآت اسمای جلال وجمال خویش نمود؛ ومجملی ازین کل درمجموعی بنهاد. بارامانت خویش بر دوش او گذاشت وجان او را به‌نور جمال وجلال خویش مزین گردانید. درکلام مقدسش عجز بندگان خویش آشکار ساخت: «الحمدلله رب‌العالمین». این بیان را برکلام گوهرنثار بندهٔ برگزیدهٔ خود جاری فرمود: «لاأحصی ثناءً علیك وأنت کما أثنیت علی نفسك».

مارا چه‌حد حمد وثنای تو بود هم حمد وثنای تو سزای تو بود

درود بی‌پایان برخلاصهٔ عالم جان، جان عالم امکان، که غرض ازهستی نمایش وجود ذیجود او بود.

خواجهٔ کونین و سلطان همه آفتاب جان و ایمان همه

و درود برهادیان راستین راه او، که مخلصان عالم الست وعالمان اسرار آفرینش و هست‌اند، باد.

یك شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنی‌است من‌محتاجم

بحث وبررسی افکار واندیشه‌های عارف وفیلسوف بزرگ اسلام، محیی‌الدین ابن

عربی، که سخنش رشحه‌ای از رشحات دریای فضل وکرم خداوندی است، بی‌مدد شارحین افکار او، که چون سلسلةالذهبی عقاید وافکار او را درسلك نظم کشیده و صدف‌وار چون دُررمکنون درسینه پرورده، وسینه به‌سینه، این امانت گرانقدر را به مستعدان راه صفا سپرده‌اند، امکان‌پذیر نیست؛ چون درین راه پای عقل استدلالی، لنگ است و زبان بیان الفاظ وکلمات گنگ. راهروان این راه به‌قدم نیاز و بال پرسوز وساز بوادی حیرت را پشت سر می‌گذارند، وبه‌فضل واحسان خداوندی که دست در عروةالوثقی طریق حق زده‌اند، به‌سرمنزل یقین وایمان می‌رسند.

پس بیفزا حاجت ای محتاج زود　　　تا بجوشد در کرم دریای جود

طالبان این راه را هیچ هادی و رهبری جز خواست دوست، دستگیر نیست؛ و به‌قول شارح عارف، خواجه پارسا: «اگر نخواستی داد، ندادی خواست».

با نیاز از درگاه رحمتش واستمداد همت ازمنتهیان راه صدق ویقین، آنچه در اثر مرور ومطالعه درشروح کتاب **فصوص‌الحکم** دریافته‌ام، از راه ایجاز، به‌شرح زیر برنظر خطاپوش وعذرنیوش راهیان علم وعرفان عرضه می‌دارم.

۱ــ شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**.

۲ــ شروح معتبر فارسی بر **فصوص‌الحکم** ابن عربی.

۳ــ خواجه محمد پارسا وشرح زندگی شارح.

۴ــ آثار خواجه پارسا.

۵ــ ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا برکتاب **فصوص‌الحکم**.

۶ــسبك نگارش وانشای خواجه پارسا.

۷ــ اساس اندیشه درمورد جهانشناسی قوم وتوجیه مسائل عرفانی از شرح حاضر: قبل‌ازآفرینش؛ علت آفرینش؛ مراتب وجود؛ حضرات خمس؛ مفاتیح‌غیب؛ جنّات حق؛ مرتبهٔ انسان؛ کلمه، قلب، دل؛ اعیان ثابته.

۸ــ نسخه‌های خطی و روش تصحیح متن.

۹ــ جدول تطبیقی ازشرح حاضر با شرح مؤیدالدین جندی (شارح اول)، و

اشاره‌ای به‌تأثیر شرح قیصری درشرح حاضر با ذکر چند نمونه .

۱ـ شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**

شروحی‌که ازکتاب **فصوص‌الحکم** دردست است، ازلحاظ کیفیت شرح دربیان عقاید ابن عربی متفاوت است ؛ وهریك ازشارحین بسته به ذوق وعلاقهٔ خود، ویا به زعم اینکه بهترین و راحت‌ترین راه وصول به‌اصل، حقایق ومعارفی است که ابن عربی درین کتاب بیان داشته است، شیوه‌ای را برگزیده‌اند :

عده‌ای با گامهای استوار عصارهٔ عقاید ابن‌عربی را به‌صورت کتابهایی مستقل وبا شرح وتوضیحات به‌رشتهٔ قلم کشیده‌اند[۱]، واین عده گاهی چنان‌به‌سخن پرداخته‌اند که گویی اساس سخن ازخود آنانست؛ و عدهٔ دیگر با آوردن اصطلاحات ابداعی شیخ، با برداشتی کلی، به‌توضیح عقاید شیخ مبادرت کرده‌اند[۲] . دستهٔ دوم با ذکر جملات کتاب **فصوص** به‌تفسیر وشرح معضلات وموارد آن پرداخته‌اند[۳] .

اگر مراد ما ازشارح اول درمعنی عام کلمه (شرح مسائلی‌که شیخ اکبر دربیان عقایدش، درکتاب **فصوص‌الحکم** بیان می‌دارد) باشد، مسلم است که شارح نخستین عقاید ابن‌عربی، شاگرد وپسرخواندهٔ او صدرالدین قونیوی است ؛ هرچند که خود او درمقدمهٔ کتاب **فکوك** معترض این مطلب است[٤]، که : خود صدرالدین قونیوی از استاد خود فقط شرح خطبهٔ کتاب **فصوص** را دریافت کرده وبقیهٔ مراتب و مطالب کتاب را به فیض ربانی دریافته‌است .

۱ـ فخرالدین عراقی، **لمعات** .

۲ـ صدرالدین قونیوی، **فکوك** .

۳ـ داود قیصری ساوی، **شرح فصوص** ، (تهران ۱۲۹۹ ه) .

٤ـ صدرالدین قونیوی، **همان کتاب** ، حاشیهٔ «شرح منازل‌السایرین» ، ص ۱۸۵ .

نظر ما ازشارح نخستین، کسی است که برای اولین‌بار، با ذکر جملات کتاب **فصوص‌الحکم**، به‌حل مشکلات وشرح معضلات آن پرداخته وبرای نخستین‌بار تمام‌متن **فصوص** را جمله به‌جمله شرح کرده باشد[۵]. با این توضیح وبنا به‌گفتهٔ خواجه پارسا، شارح متن حاضر، وبنا به‌دلایل دیگری که در زیر ذکر می‌شود، شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم**، مؤیدالدین جندی (ابن‌محمودبن صاعدالحاتمی متوفی به‌سال ۶۹۰ هـ ق) است[۶].

دلیل نخست مطالبی است که خود جندی درمقدمهٔ شرح **فصوص** بیان می‌کند :

شارح درمقدمه بعداز بیان مطالبی درعظمت کتاب **فصوص** واینکه ازقول شیخ اکبر : «این کتاب را با هیچکدام ازکتب او و دیگران دریك جلد قرار ندهند» ، ازاستاد خود محمدبن اسحق‌بن محمدبن یوسف قونیوی یاد می‌کند ومی‌آورد : «... شرح لی خطبةالکتاب وقد اظهر وارد‌الغیب علیه آیاته ونفخ‌النفس‌الرحمانی بنفحاته واستغرق ظاهری وباطنی ... فافهمنی‌الله من ذلك مضمون‌الکتاب کلّه فی شرح‌الخطبة والهمنی مضمون أسراره عند هذه‌القربه . فلما تحقق‌الشیخ منّی ذلك وان‌ّالأمر‌الإلهی وقع بموقعه من هنالك، ذکر لی انّه استشرح شیخنا (رض) هذاالکتاب، فشرح لی فی خطبته لباب مافی‌الباب لأولی‌الالباب، وانّه (رض) تصرّف فیه تصرّفاً غریباً ، علم بذلك مضمون‌الکتاب، فسرّرت بهذه‌الاشارة وعلمت أنّ لی أوفر حظٍّ من تلك‌البشارة . ثّم أشار إلیّ بشرحه وأمرنی برعایة‌الطالب فی ذلك ونصحه، فکتبت عن أمره بمحضرٍ منه شرح‌الخطبة فی‌الحال علی ما شرح بالمقال و رشح بالوقت والحال امتثالا لأمره و إجلالاً لقدره ...»[۷] : تا اینکه شیخ مؤید بعداز وفات شیخ خود صدرالدین قونیوی

۵ــ بنابه ذکر عثمان یحیی درمقدمهٔ شرح شیخ حیدر آملی (ص۱۶ ــ مقدمه)، ازاسماعیل‌بن سودکین نوری (متوفی سنهٔ ۶۴۶) شرحی برفص ادریسی کتاب **فصوص‌الحکم** دردست است .

۶ــ عبدالرحمن جامی درمقدمهٔ شرح خود بر**فصوص‌الحکم** (**نقدالنصوص** ، چاپ سنگی ملك‌الکتاب، ص ۳) بدین‌گونه معترض این امر است : «... چون شیخ عارف کامل مؤیدالدین جندی که شارح اول **فصوص‌الحکم** است و ...»

۷ــ مؤیدالدین جندی، **شرح فصوص‌الحکم** ، (نسخهٔ خطی بــه‌شمارهٔ ۳۴۳، اهدایی مشکوه به‌دانشگاه تهران) وهمان کتاب به‌تعلیق وتصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی (دانشگاه مشهد)، شمارهٔ ۸۰ .

به‌الحاح واصرار بعضی ازافاضل زمانه، شرح را به‌کمال می‌رساند.

این سخنان خود حاکی ازاین است که اگر شیخ صدرالدین قونیوی خود شرح مستقیم ومستقلی از **فصوص** داشته، نباید ازشاگردش این تقاضا را داشته باشد.

این سخن را دومورد دیگر نیز تأیید می‌کند: نخست عبدالرزاق کاشی در شرح جمله‌ای ازفص آدمی به‌قول شیخ مؤیدالدین جندی این‌گونه استناد می‌کند: «... وقد وجدت فی نسخة قرأها الشیخ‌العارف مؤیدالدین الشارح‌الکتاب هذا علی‌الشیخ‌الکامل صدرالدین‌القونیوی بخطّه بالوجوه ...»[8] مورد دوّم شرح شیخ حیدر آملی است که از شروح معتبر **فصوص**، سخن به‌میان می‌آورد: «... والصورةالثانیة، اطلاعنا علی الشروح الّتی کتبت له، خصوصاً الشرح‌الذّی کتبه‌الشیخ‌الامام‌المحقق مؤیدالدین جندی ...»[9]

به‌این ترتیب اگر شرحی به‌این صورت ازشیخ صدرالدین‌قونیوی وجود داشت، مسلماً ازهرحیث برشرح شاگرد خود مؤیدالدین جندی مقدم بود، وبه‌آن نیز استناد می‌کردند[10].

همچنین خواجه محمد پارسا درمواردی که ازشرح شیخ مؤیدالدین جندی می‌آورد، مطلب را با جمله‌هایی نظیر «قال‌الشارح‌الاول» آغاز می‌کند؛ وسخنش نیز کاملاً مطابق با واقع است.

بجاست که دراینجا ازسه شرح معتبری که شیخ حیدر آملی ازآنها به‌عظمت یاد می‌کند، واین سه شرح را دقیق‌ترین و بهترین شروح **فصوص** معرفی می‌کند، یاد

۸ـ عبدالرزاق کاشانی، **شرح فصوص**، (چاپ مصر، ۱۹۶۶ م)، ص۱۲. عبدالرحمن جامی درن**فحات‌الانس** (چاپ مهدی توحیدی‌پور، ص۵۵۸) می‌گوید: «... ومآخذ سایر شروح **فصوص**، شرح وی است و در آنجا تحقیقات بسیار است‌که درسایر کتب نیست وکمال وی ازآن معلوم می‌شود ...»

۹ـ حیدر آملی، **نص‌النصوص**، به‌کوشش هنری کربن وعثمان یحیی (تهران، ۱۳۵۳)، ص۱۳، بند۳۹.

۱۰ـ علی‌اصغر حکمت، **جامی**، ص۱۶۹، حاشیهٔ ۳: (شیخ مؤیدالدین جندی ازشاگردان صدرالدین سابق‌الذکر وازعلمای علوم ظاهری وباطنی است ونخستین کسی است‌که **فصوص‌الحکم** را شرح کرده‌است).

کنیم[11] : شرح مؤیدالدین بر **فصوص‌الحکم** ، شرح عبدالرزاق کاشی وشرح قیصری ، شاگرد عبدالرزاق کاشی[12] .

۲ـ شروح معتبر فارسی بر فصوص‌الحکم

شروحی‌که برکتاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده است، اغلب به‌زبان عربی است و عرفا وصوفیّهٔ فارسی‌زبان در تألیفات خود به‌زبان عربی بیشتر توجه داشتند تا زبان فارسی . علت این امر همان رسالتی بود که زبان عربی ازآغاز تمدن اسلامی برای بیان افکار واندیشه‌های اندیشمندان اسلامی داشت، وحوزه‌های علمی اسلامی قریب بـه اتفاق از زبان عربی درامر تعلیم وتعلّم استفاده می‌کردند . زبان عربی درحقیقت زبان گویای اسلام بود، وعلما و دانشمندان غیرعرب نیز دربیان اندیشه‌های خود بدان زبان می‌پرداختند .

اما باید پذیرفت که صوفیه برای ترویج زبان فارسی واشاعهٔ فرهنگ ایران‌زمین توجه خاصی داشتند وکتابها وتألیفات خود را به‌زبانی تدوین می‌کردند کـه درمسیـر رواج اندیشه‌های آنان بیشتر مؤثّرباشد . به‌این علّت صوفیهٔ ایرانی برای رواج عقاید خود بیشتر از زبان فارسی بهره گرفته‌اند . ارزش میراث صوفیّه درپروراندن زبان فارسی به‌حدّی است که شاید با نادیده‌گرفتن آن، وتنها درصورت نبودن این آثار ، زبان فارسی درمحدوده‌های دیگر نیز ازبین می‌رفت[13] .

بنابراین، شرحهایی نیز به‌زبان فارسی توسط بزرگان صوفیّه ایران بر کتـاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده است که ازشناخته‌ترین آنها کتابهای زیر است :

۱ـ نصوص‌الخصوص فی شرح‌الفصوص ـ رکن‌الدین شیرازی (۷٤٤)[14] .

۱۱ـ شیخ حیدر آملی، **نصّ‌النّصوص** (چاپ کربن وعثمان یحیی)، ص۱۳، بند ۳۹ .

۱۲ـ قیصری درمقدمهٔ شرح خود بر**فصوص‌الحکم** ازاستادش عبدالرزاق کاشی نام می‌برد .

۱۳ـ عبدالحسین زرین‌کوب، **ارزش میراث صوفیه** .

۱٤ـ موضوع رسالهٔ دکترمظلوم (این شرح با قراینی‌که دردست است انتساب آن به‌رکن‌الدین شیرازی مشکوك به‌نظر می‌رسد . رك : حاجی خلیفه، ذیل **کشف‌الظنون** ، ج۳، ص۱۹۲ ومقدمه عثمان یحیی بـرشرح حیدر آملی ص۳۳) .

۲ـ شرح علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی ۷۳٦)[۱۵] .

۳ـ شرح **فصوص‌الحکم** ازمیرسیدعلی همدانی (متوفی ۷۸٦)[۱٦] .

٤ـ شرح خواجه محمد پارسا (۸۲۲) .

۵ـ شرح فصوص‌الحکم شاه نعمت‌الله ولی (۸۳٤) .

٦ـ شرح فصوص‌الحکم از صاین‌الدین علی ترکه (۸۳۵)[۱۷] .

۷ـ شرح فصوص‌الحکم از نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸)[۱۸]* .

به‌طوری‌که ازاین شرحها و ادوار زندگانی مؤلفین این آثار برمی‌آید، اکثر شارحین کتاب **فصوص** ازبزرگان صوفیه بوده‌اند و درکمتراز دوقرن بعداز وفات محیی‌الدین، عقاید واندیشه‌های او سرتاسر ایران آن‌زمان را طی کرده است . وبعداز قرن نهم تا زمان حال شروح متعددی به‌زبان فارسی وسایرزبانها برکتاب **فصوص‌الحکم** نوشته شده که فهرست نسبتاً کاملی ازین شروح درمقدمهٔ **شرح فصوص‌الحکم** شیخ حیدر آملی، توسط عثمان یحیی آورده شده است[۱۹] .

۳ـ شرح زندگی خواجه محمد پارسا*

نامش چنانکه خود در **مقدمه قدسیّه** بیان می‌کند، محمدبن محمدالحافظی ـ

۱۵ـ احمد منزوی، **فهرست نسخ خطی فارسی** ، ج۲ .

۱٦ـ مقدمهٔ عثمان یحیی برکتاب شیخ حیدرآملی، ص۲۰ .

۱۷ـ سعید نفیسی، **تاریخ نظم ونثر فارسی** .

۱۸ـ احمد منزوی، **همان کتاب** وعلی‌اصغر حکمت، **جامی**، ص۱٦۹ـ۱۷۰ .

* نکته‌ای‌که ناگزیر ازبیان آن هستم این‌است‌که انتساب این شروح به‌مؤلفین فوق‌الذکر ویا سایر شروح، خالی ازشبهه نیست وضروری‌است که تمام شروح فارسی باهم مقایسه شود وچگونگی انتساب آن شروح به‌بزرگان با دلایل متقن معلوم شود ونیز نحوهٔ برداشتهای شرح **فصوص** برحسب تقدم وتأخر زمانی به صورت جداولی نشان داده شود تا کار پژوهندگان دربیان معضلات این عقیده وانعکاس عقاید شخصی یا فرقه‌ای درین شروح معلوم شود .

۱۹ـ حیدر آملی، **همان کتاب** ، «مقدمه»، ص۱٦ـ٦۹ .

* علاوه برخواجه محمد پارسا، بزرگانی دیگر نیز درخانوادهٔ خواجگان با لقب پارسا معروفند :
←

البخاری است[۲۰] ونسبتش به حافظ‌الدین کبیـر محمـد بخاری می‌رسد[۲۱]. عـده‌ای نوشته‌اند که نسبش به عبدالله‌بن جعفر طیار می‌پیوندد[۲۲]. خانوادهٔ پارسا همه ازبزرگان وائمهٔ بخارا بوده‌اند. عموی خواجه پارسا، خواجه حسام‌الدین یوسف است که قصد داشت درحیات بهاءالدین نقشبند کتابـی دربارهٔ مقامات وکـرامات او بنویسد، کـه خواجه بهاءالدین نقشبند گفته است: «این زمان اجازت نیست بعـدازیـن اختیـار تراست». تاریخ‌تولد خواجه‌پارسا دقیقاً معلوم نیست، وظاهراً ازبزرگان کسی متذکـر این نکته نشده است؛ وچون صاحب **رشحات عیـن‌الحیات** سن او را درموقع فـوت هفتادوسه‌سال نوشته است، با این حساب تاریخ تولد او درحـدود سال ۷۴۹ ه ق بوده است[۲۳]. تحصیلات او ظاهراً درخانواده و زیرنظرپدرش شروع شده وبعدازکسب فیض درعلوم ظاهری ازمحضر دانشمندان بخارا، بـا پیروی ازعموی خـود بـه‌سلك ارادتمندان خواجه نقشبند پیوسته است؛ چرا که پدر وعموی او ازمریدان خواجـه نقشبند بوده‌اند.

پارسا لقبی است که خواجه بهاءالدین خود بـدو داده است. صاحب **رشحـات** دربن‌باره می‌نویسد: «... روزی دراثنـای مجاهدات و ریاضات بـه درخانهٔ حضـرت

→

خواجه اولیای پارسا، خواجه ابونصر پارسا، مولانا حسام‌الدین پارسای بلخی (واعـظ کـاشفی، **رشحـات عین‌الحیات**، ص۳۰، ۶۳، ۹۳).

۲۰ــ احمد طاهری عراقی، **مقدمه قدسیه** (چاپ طهوری)؛ **وهمان کتاب** بـه‌کوشش ملك‌محمـد اقبـال (راولپندی)، ومحمد اخترچیمه، «شخصیت عرفانی وعلمی خواجه محمد پارسای نقشبندی»، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی**، سال ۱۰، شمارهٔ ۳.

۲۱ــ مدرس خیابانی، **ریحانة‌الادب** (تبریز ۱۳۴۶ ش). صـاحب **کشف‌الظنون** او را ازاولاد عبیـدالله نقشبندی بخاری نوشته است، که بنابه قرینهٔ کلمهٔ نقشبند که با نام بهاءالدین رواج پیدا کرده است، بایـد نام پدراو باشد. درصورتی‌که تمام کتب تراجم احوال، نام پدر او را محمد ونام جد اورا محمود نوشته‌اند. حاجی خلیفه، **کشف‌الظنّون**، ج۲، ص۱۲۶۰، ذیل «فصل‌الخطاب».

۲۲ــ غیاث‌الدین خواندمیر، **تاریخ حبیب‌السیر**، ج۴، ص۴ (چاپ خیام).

۲۳ــ واعظ کاشفی، **همان کتاب**، (چاپ سنگی)، ص۶۳.

خواجه آمده بوده‌اند وبیرون شهر منتظر ایستاده، اتفاقاً کنیزکی ازخادمان حضـرت خواجه ازبیرون درآمد ، وحضرت خواجه از وی پرسیده‌اند ، کـه بربیرون کیست ؟ وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده، وحضرت خواجه بیرون آمده‌اند وخواجه محمد را دیده‌اند، فرموده‌اند که شما پارسا بوده‌اید ؟! ازآن‌روز باز کـه این لفظ برزبان مبارك ایشان گذشته، درالسنه وافواه افتاده، وخدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده‌اند» .

خواجه پارسا درطول حیات خویش دوبار به‌سفر حج رفت : سفر اول درملازمت خواجه بهاءالدین بود وسفر دوم دراواخر عمرش به‌سال ۸۲۲ هـ ق اتفاق افتاده‌است، که چون به‌مکه رسیده سخت بیمار شده است . چنانکه او را درعماری گذاشته وطواف داده‌اند، وچون بعداز اعمال حج به‌مدینهٔ‌منوره رسیده، در روز چهارشنبه بیست‌وسوم ذی‌حجهٔ همان سال درمدینه دارفانی را وداع کرده است . مولانا شمس‌الدین محمدبن حمزهٔ فناری[۲۴] وجمعی ازعلما به‌جنازه‌اش نماز خوانده‌اند، و درجوار مرقد عباس‌بن عبدالمطلب مدفون شده است[۲۵] . خواجه پارسا درسفر دوم حج، درمسیر راه به‌زیارت مزارات متبرکه رفته است وعلمای محل درین سفـر او را احترام تـمام کرده‌انـد و خدمتش را غنیمت شمرده‌اند[۲۶] .

خواجه پارسا ازنزدیکترین‌کسان ومریدان خواجه بهاءالدین نقشبند بود . هرچند علاءالدین محمد عطار داماد ومقدم خلیفگان خواجه بهاءالدین بود، ولـی سهم معنوی

۲۴ـ دربارهٔ او شرح حال نسبتاً جامعی درکتاب **شقایق‌النعمانیه** (اثر تاش کپـری‌زاده، متوفـی ۹۶۸) (هامش ج۱) ابن‌خلکان ، **وفیات‌الاعیان**، ص۲٤، آمده‌است که درآن با اسانید تألیفات او را نیز می‌آورد : (حمزه پدر شمس‌الدین محمد فناری ازجمله شاگردان صدرالدین قونیوی بود که کتاب **مفتاح غیب** را بـر فرزندش تعلیم داده واونیز شرح جامع خود را به‌نام **مصباح‌الانس برمفتاح‌الغیب** نوشته است ...)

۲۵ـ **رشحات**، واعظ کاشفی، **همانجا** ؛ **ریحانة‌الادب**، مدرس خیابانی، ج۱، ص۳۱۰ ؛ **تاریخ نظم ونثر درایران** ، سعید نفیسی، ج۱، ص۲۲۰ .

۲۶ـ **الشقایق‌النعمانیه** (درهامش **وفیات‌الاعیان**) ص۲۸۵ .

خواجه پارسا درطریقهٔ نقشبندی بالاخص و درتصوف اسلامی بیش‌از اقران اوست[۲۷] .
بهاءالدین نقشبند در اواخر حیاتش درغیاب او گفته است : مقصود ازظهور من، وجود
او بود، ومن او را از راه جذبه وسلوك تربیت کردم، که اگر به‌این عمل باشد، تمام عالم
از وجود او نورانی می‌شود[۲۸] . صاحب **رشحات** می‌نویسد : «هم خدمت خواجه پارسا
ـ قدّس سره ـ فرمودند (یعنی بهاءالدین نقشبند) ، که در راه حجاز، درمرضی که
حضرت خواجه بزرگ راواقع شده بود، وصایایی فرمودند و درآن اثنا آن مخلص را
به‌حضور اصحاب خطاب کردند وفرمودند : حقی وامانتی‌که ازخلفای خاندان خواجگان
ـ قدس سرّهم ـ به‌این ضعیف رسیده است، وآنچه درین راه کسب کرده است ، آن
امانت را به‌شما سپردیم، چنانکه برادر دینی مولانا عارف[۲۹] ـ علیه‌الرحمة ـ سپردند ؛
قبول می‌باید کردن، وآن امانت را به‌خلق حق ـ سبحانه ـ می‌باید رسانیدن . آن
مخلص تواضع کرد وقبول نمود[۳۰] ...»

دربین بزرگان سلسلهٔ نقشبندیّه هرچند نفوذ وقدرت خواجه عبیدالله احرار
در زمان حیاتش بیش‌از دیگران بود، وبه‌قول جامی «کوکبهٔ فقرش نوبت شاهنشاهی
می‌زد» ، وامرای تیموری رعایت جانب ایشان را بیش‌ازحد می‌کردند ، ولی این قدرت
ونفوذ فقرای نقشبندیه از زمان حیات خواجه محمد پارسا شروع می‌شود . در **مقامات**
خواجه عبیدالله احرار[۳۱] آمده است که زمانی خواجه عبیدالله از میرزاسلطان ابوسعید
درخواست لغو اخراجات می‌کند واو درجواب می‌گوید : «مرا مال وجزیت بخشیدن
آسان‌تر است ازبخشیدن اخراجات ؛ زیرا که به‌نسبت باقی رعایا ظلم می‌شود» . و
خواجه عبیدالله احرار جریان قبول خاطر خواجه‌محمد پارسا را درنزد شاهرخ‌تیموری

۲۷ـ **جشن‌نامهٔ محمد پروین گنابادی** ، مقالهٔ «نقشی ازنقشبندیه»، ص۲۷۸، ازاحمد طاهری عراقی .

۲۸ـ **الشقایق‌النعمانیه**، ص۲۸۵ .

۲۹ـ مراد عارف ریوگری خلیفهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی، ازخلیفگان سرسلسلهٔ خواجگان یوسف همدانی است .

۳۰ـ جامی، **نفحات‌الانس** (چاپ توحیدی‌پور)، ص۳۹۲ ؛ واعظ کاشفی، **همان کتاب** (چاپ‌سنگی) ص۵۸.

۳۱ـ **مجموعه رسائل نقشبندیه** (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، کتب خطی، شمارهٔ ۸۶۴۲ .

به‌میان می‌آورد: «فرمود که حضرت خواجه پارسا ـ قدس‌الله‌روحه ـ التماس نموده بوده‌اند که اخراجات ایشان را معاف دارند. حکام آن‌وقت این نوع جواب فرموده بوده‌اند. حضرت خواجه (خواجه پارسا) فرموده این باری نیست که ازصاحب‌شریعت واقع شده باشد، ظلمی است که ازشما واقع است، ما ازخود دفع می‌کنیم، اگر رعایا ازخود دفع تواند کرد. مارا به‌حسب شریعت ملامتی وگناهی نیست ...»

دربین شاهزادگان تیموری، تنها میرزا الغ‌بیگ نسبت به دراویش نقشبندی بی‌توجه بود، و درمواردی به‌ایذای آنان نیز می‌پرداخت[۳۲]. او ازموقعیتی برای تخفیف مقام خواجه پارسا نیز استفاده می‌کند. وآن موقعیت سفر محمدبن محمدالجزری (۸۳۳ هـ ق) برای تصحیح سند اسانید اعیان ماوراءالنهر به‌سمرقند پایتخت الغ‌بیگ بود. الغ‌بیگ خواجه پارسا را به‌سمرقند فرا می‌خواند وبا شیخ محمد جزری روبرو می‌کند وبنا به‌نوشتهٔ صاحب **رشحات**، درین آزمون عظمت مقام خواجه پارسا آشکار می‌شود[۳۳].

خواجه پارسا هرچند درقلمرو میرزا خلیل تیموری[۳۴] می‌زیست، ولی با شاهرخ تیموری، با ارادتی‌که درحقش داشت، مکاتبات و روابط نزدیك داشت، واین امر سبب رنجش خاطر میرزا خلیل می‌شود، وخواجه را ازسرزمین خود می‌راند، ولی چند روز بعد شاهرخ سپاه به‌ملك میرزا خلیل می‌راند، ومیرزا درین جنگ کشته می‌شود[۳۵].

ارزش ومقام معنوی خواجه پارسا نه تنها درسلسلهٔ نقشبندیه بعداز خواجه بزرگ وعلاءالدین محمد عطار درمقام سوم قرار می‌گیرد، بلکه ازنظر علمی، خواجه

۳۲ـ مثلاً یك‌بار نظام‌الدین‌خاموش را کت‌بسته به‌پیش او می‌آورند، واین امر به‌سبب تهمتی بوده است که به‌فرزند نظام‌الدین خاموش در رابطه‌اش با یکی‌از محارم درباری، زده بوده‌اند. (واعظ کاشفی، **همان کتاب**، ص۱۱۱ـ۱۱۵).

۳۳ـ **مجموعه رسائل نقشبندیه** (چاپ سنگی) ص۶۰؛ ظاهری عراقی، **مقدمه قدسیّه**، ص۱۵ وص۶۷.

۳۴ـ او نوادهٔ امیرتیمور گورکانی وفرزند میرمحمد جهانگیر است.

۳۵ـ واعظ کاشفی، **رشحات** ص۶۱.

پارسا بنیان‌گذار سنتهای علمی وادبی درطریقه نقشبندیه است . خواجه پارسا با آثار محققانه وپرمغز خویش مایهٔ شهرت سلسلهٔ نقشبندی ومعرف اصول علمی این سلسله است ، و دیگر علمای این سلسله درآثار خود «عیال وی» محسوب می‌شوند[۳۶] . ارزش آثار ومقام معنوی او باعث شده است که عبدالرزاق کرمانی در رسالهٔ مناقب شاه نعمت‌الله ولی، او وخواجه علاءالدین محمد عطار را در زمرهٔ کمّل زمان[۳۷] به‌شمار آورد ؛ هرچند که می‌دانیم، پیروان این‌دو سلسله، چندان میانهٔ خوشی باهم نداشته‌اند وجامی در **نفحات‌الانس** حتی یادی ازسرسلسله طریق نعمت‌اللهی نکرده است . ونیز همین عبدالرزاق کرمانی درهمین رساله از امیر سیدکلال نقشبندی به‌نیکی یاد نکرده است[۳۸] .

صاین‌الدین علی‌بن محمدترکه درنامهٔ شکوائیه (نفثه‌المصدور) به‌شاهرخ تیموری، با آگاهی به‌ارادت شاهرخ درحق خواجه پارسا، درچند مورد، اعمال وکتب خواجه پارسا را وسیلهٔ شفاعت‌قرارمی‌دهد و دربرائت ساحت‌خود ازتهمت، ازخواجه پارسا به‌بزرگی ونیکی یادمی‌کند[۳۹] ؛ ونام او را در زمرهٔ بزرگان صوفیه، چون خواجه عبدالله انصاری وخواجه محمدعلی حکیم ترمذی وشیخ سعدالدین حموی می‌آورد، وفصلی از سخنان او را دربارهٔ علم ظاهر وباطن می‌آورد[۴۰] .

۳۶ــ احمد طاهری عراقی، **همان مقاله** ، جشن‌نامه محمدپروین گنابادی .

۳۷ــ ژان اوبن، **مجموعه درترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی** (تصحیح) ، (تهران ۱۳۳۵)، ص۶۴ .

۳۸ــ شاه نعمت‌الله ولی (۸۳۴ هـ ق) چون خبر وفات خواجه پارسا را شنید، این عبارت فرمود : «همانجا یازید که ازآنجا تازید» (جامی، **نفحات‌الانس** ، ص۳۹۵؛ محمدجعفر محجوب، **طرایق‌الحقایق** (تصحیح)، ج۳، ص۴ ؛ ژان اوبن، **همان کتاب** ، ص۱۲۲) .

۳۹ــ صاین‌الدین علی‌بن محمد ترکه، **چهارده مقاله** ، به‌تصحیح سیدعلی بهبهانی وسید ابراهیم‌دیباجی، ص۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳ .

۴۰ــ نظر به‌اینکه صاین‌الدین علی درسال ۸۳۵ وخواجه پارسا درسال۸۲۲ ازدنیا رفته‌اند، وصاین‌الدین علی ازخواجه پارسا با لفظ «قدس سره» یاد می‌کند، تاریخ نوشتن این نامه‌ها بعداز وفات خواجه پارسا و دراواخر عمر صاین‌الدین علی بوده است . قراین امر نشان می‌دهد که شاهرخ نیز ازنفوذ علما وصوفیه هراسناك بوده وبه‌عللی، شاید به‌علت ترویج عقاید محیی‌الدین، آنان‌را تعقیب می‌کرده است .

جای تعجّب است که جامی، هرچند از زندگی خواجه سخن می‌گوید ، ولی از آثار او که اغلب اساس کار تألیفات او را تشکیل می‌دهد، سخنی به‌میان نمی‌آورد[۴۱] ؛ هرچند کتابهای : **حواشی برمؤلفات خواجه پارسا** ، **شرح رباعیات پارسا** و **سخنان خواجه پارسا** ، ازآثار خود جامی دلیل اعتقاد باطنی وعلمی او به‌خواجه محمد پارساست[۴۲] .

میراث علمی سلسلهٔ خواجگان بعداز خواجه بزرگ، توسط خواجه محمد پارسا و دست‌پروردگان او غنی‌تر می‌شود . بعداز بهاءالدین نقشبند درحجر تربیت خواجه محمد پارسا عدهٔ زیادی تربیت یافته‌اند . وازجملهٔ مریدان وبزرگان اصحاب وشاگردان خواجه پارسا می‌توان از ابوالقاسم‌بن محمدبن مسعود بخاری صاحب رسالهٔ **بهائیه**[۴۳] واحمدبن محمودالمدّعو بمعین‌الفقراء مؤلف **تاریخ ملازاده**[۴۴] نام برد ونیز خواجه نقشبند تربیت خواجه علاءالدین غجدوانی[۴۵] را به‌عهدهٔ خواجه پارسا واگذار کرده بوده است .

٤ــ آثار خواجه محمد پارسا

۱ ــ **آداب‌السالکین**[٤٦]

۲ ــ **الاربعون حدیثاً**[٤٧]

٤۱ــ جامی، **نفحات‌الانس** ص۳۹۲، ۳۹٦ ؛ علی‌اصغر حکمت، **همان کتاب** ، ص۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ .

٤۲ــ به‌نظر می‌رسد که این امر دراثر دوتیرگی بوده است که بعداز بهاءالدین نقشبند دربن سلسله ایجاد شده وجامی پیرو تیره‌ای بوده‌است که به‌علاءالدین عطار، داماد وخلیفهٔ بهاءالدین نقشبند می‌رسد ؛ درصورتی‌که فرقهٔ دیگر خواجه پارسا را مقدم داشته‌اند .

٤۳ــ واعظ کاشفی، **همان کتاب** ، ص۳۱ (بعداز بهاءالدین نقشبند، سلسلهٔ خواجگان علاوه برنقشبندیه به‌مناسبت لقب خواجه بزرگ بهاءالدین بهائیه، نیز نامیده شده‌اند) .

٤٤ــ گلچین معانی، **تاریخ ملازاده** (به‌اهتمام) (تهران ۱۳۳۹ ش)، ص۱۷ .

٤٥ــ جامی، **همان کتاب** ، ص۳۹۹ .

٤٦ــ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص۱۰۱۱ .

٤۷ــ کارل بروکلمان، ۲۸۳/۱۱؛ محمداخترچیمه همان مقاله، ص٤٦۷ــ۵۰۲ .

۳ــ **انفاس قدسیه**[۴۸] (این رساله مشتمل بر۲۶ مکتوب‌است ــ مخطوطات شیرانی، دانشگاه پنجاب لاهور) .

٤ــ **انیس‌الطالبین وعدّه‌الطالبین**[٤۹] : درشرح مقامات خواجه بهاءالدین نقشبند (۷۹۱ هـ ق) ، درچهارقسم ، ۲٦۰۰ بیت .

۵ــ تحقیقات : درعرفان واخلاق وآداب سلوك، که ابواب وفصول نداشته و خواجه محمد زاهد کابلی آن‌را مبوّب کرده است و دیباچه‌ای برآن ساخته است[۵۰] .

٦ــ تفاسیر :

الف) تفسیر ازسورهٔ ملك تا نبأ[۵۱]

ب) تفسیر سورهٔ فاتحه[۵۲]

ج) تفسیر سوره‌های: قدر، الم یکن‌البیّنة، زلزال، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه[۵۳]

د) تفسیر سورهٔ «یس»[۵٤]

۷ــ **جامع‌الکلم**[۵۵]

٤۸ــ نقل از **مقدمهٔ قدسیه** . به‌کوشش ملك‌محمد اقبال (چاپ راولپندی) .

٤۹ــ علاوه برکتاب فوق‌الذکر، کتابی ازملاحسام‌الدین خواجه یوسف حافظ بخاری، درستایش شیخ بهاءالدین نقشبند وسرگذشت او به‌همین نام موجود است (پاریس ۹٦۸/۱۱ S . P : با تاریخ کتابت۱۰۰۹ــ فیلم آن درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۷٤۳ و۱۱۰٦ (فیلم‌ها ــ۱ــ۷۳٤ و۱ــ۵٦۵) ؛ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص ۱۰۵۵ .

۵۰ــ علاوه برخواجه پارسا، علمای دیگر نیز کتبی به‌همین‌نام دارند . رك : احمد منزوی، **همان کتاب** ، ص۱۰۷۷ .

۵۱ــ حاجی خلیفه، **همان کتاب** و ذیل آن .

۵۲ــ رك : کتابخانه ملك (۱۸۲/۱) مرادملا، ۷۲ .

۵۳ــ فیلم آن درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش٤۹ ــ فیلم‌ها ۵٤/۱) موجود است .

۵٤ــ **مقدمهٔ قدسیّه** (چاپ راولپندی) ومحمداخترچیمه، **همان مقاله** ، ص٤۹۸ .

۵۵ــ رك : طریقه خواجگان، عبدالحی حبیبی، ص۱٤ .

۸ــ **رساله در ذکر ۷۲ فرقهٔ اسلام**[۵۶]

۹ــ **رساله فی طریق ذکر خفی**[۵۷]

۱۰ــ **رساله درباب قصیدهٔ ابن‌فارض**[۵۸]

۱۱ــ **رمزالاقطاب**[۵۹]

۱۲ــ **زمان ومکان** (گفتاری است گزیده از «فصل‌الخطاب»)[۶۰]

۱۳ــ **سخن راست** (که از روی «فصل‌الخطاب» ساخته شده است)[۶۱]

۱۴ــ **شرح رباعیات خواجه محمد پارسا**، گزارش از عبدالرحمن جامی است[۶۲].

۱۵ــ شرح **فصوص‌الحکم**[۶۳]

۱۶ــ عقاید: ایـن گفتار از روی متـن **السوادالاعظم** ابوالقاسم اسحق فرزند محمد فرزند اسماعیل حکیم سمرقندی (متوفی ۱۰ محرم ۳۴۲)، کـه پیرامون ۲۹۰ هجری قمری در ۶۲ مسئله ساخته بود، یا از روی ترجمهٔ آن‌که به‌دستور نوح فرزند منصور سامانی نزدیك ۳۷۰ هجری قمری به‌نگارش درآمده بـوده، برگزیـده است. خواجه پارسا ازمسئلهٔ ۵۶ کتاب **سوادالاعظم**، یا ترجمهٔ آن نیز برگزیده و رسالهٔ **عقاید فرق اسلامی** را ساخته است[۶۴].

۵۶ــ طاهری عراقی، **مقدمهٔ قدسیّه**، «فهرست مخطوطات شیرانی» ۲۸۵/۲.

۵۷ــ سعید نفیسی، **همان کتاب**، ص۷۶۶.

۵۸ــ ملك‌محمد اقبال، **مقدمه قدسیه** ص۲۶ــ۳۸.

۵۹ــ نسخ کتابخانه خطی سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی (ازسیدعبدالعزیز طباطبایی)

۶۰ــ احمد منزوی، **همان کتاب**، ذریعه، ۲۳۲/۱۶.

۶۱ــ فیلم آن در دانشگاه تهران، ش۲۹۳۷ (فیلمها ۷۴۳/۱) موجود است.

۶۲ــ رك: احمد منزوی، **همان کتاب**.

۶۳ــ متن حاضر (بعداً توضیح داده می‌شود).

۶۴ــ دانش‌پژوه، نسخه‌ها ــ **کشف‌الظنون** ۱۰۰۸/۲ ــ **هدیة‌العارفین** ۱۹۹/۱؛ احمد طاهری عراقی، «السوادالاعظم اسحق سمرقندی»، (مقاله) درمجلهٔ **راهنمای کتاب**، سال ۱۴ (۱۳۵۰)، شمـاره ۴ــ۶، ص ۳۷۴ــ۳۸۸؛ احمد منزوی، **همان کتاب** (کتابخانه مجلس شورا، نوشتهٔ خود پارسا در۲۹ رجب ۷۹۵).

۱۷ـ **فصل‌الخطاب لوصل‌الاحباب‌الفارق بین‌الخطاء والصواب** : درهشت باب در عقاید مشترك میان شریعت وطریقت نگاشته شده است[۶۵] .

۱۸ـ **الفصول‌السّتّه** : درحدیث[۶۶]

۱۹ـ **قدسیّه** : کلمات خواجه بهاءالدین نقشبند که خواجه محمد پارسا آن‌را جمع‌آوری وشرح کرده است[۶۷] .

۲۰ـ کشفیه[۶۸]

۲۱ـ کلمات[۶۹]

۲۲ـ محبوبیّه ، درمناقب مرشد خود بهاءالدین نقشبند[۷۰]

۲۳ـ مسئلهٔ خلق‌الافعال[۷۱]

۲۴ـ **مسلك‌العارفین** : درمناقب نقشبندیّة وطریقت آنان[۷۲] .

۲۵ـ مناسك حج[۷۳] .

۲۶ـ منطق‌الطیر[۷۴] .

۶۵ـ احمد منزوی، **همان کتاب** . فهرست میکروفیلمهای‌دانشگاه تهران (این‌کتاب درسال ۱۳۳۱ در تاشکند به‌طبع رسیده است) وفیلم شماره ۲۲۸۳ و۲۲۹۹ دانشگاه تهران .

۶۶ـ بروکلمان ۲۸۳/۱۱ .

۶۷ـ این کتاب همزمان در راولپندی وتهران درسال ۱۳۴۵ چاپ شده است .

۶۸ـ احمد منزوی، **همان کتاب** .

۶۹ـ احمد منزوی، **همان کتاب** ، ج۲ . فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران، فیلم شماره ۱۴۵۴ عکس ۳۹۸۶ .

۷۰ـ رك : فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی ۱۷۷/۵ .

۷۱ـ بروکلمان ۲۸۳/۱۱ (ازمقدمه **قدسیه**، چاپ احمد طاهری عراقی) .

۷۲ـ سعید نفیسی، **همان کتاب** ، ص ۷۸۱ .

۷۳ـ حاجی خلیفه، **همان کتاب** ، ۱۸۳۱/۲ .

۷۴ـ آقای علی‌اصغر امینیان درپایان‌نامهٔ دکتری خویش ازین کتاب نام برده است . ولی مآخذی برای آن نیاورده است .

٥ـ ویژگیهای شرح خواجه محمد پارسا بر کتاب **فصوص‌الحکم** ★

درمسیر فرهنگ اسلامی به‌جرئت می‌توان ادعا کرد، که کمتر کتابی (غیراز کتب خاص مذهبی) به‌اندازهٔ کتاب **فصوص‌الحکم** ابن‌عربی مورد استقبال پژوهندگان معارف اسلامی قرار گرفته است. شروحی‌که براین کتاب از زمان حیات مؤلف تا زمان حاضر نوشته شده، خود گویای این امر است[٧٥]؛ ونیز کمتر کتابی به‌این‌حد مورد اعتراض و رد وتکفیر علمای قوم قرار گرفته است. این دوامر بیان‌کنندهٔ نفوذ واعتبار این کتاب درافکار عرفانی وکلامی قوم است؛ واگر به‌نفوذ این عقاید درادب فارسی وعربی و سایر زمینه‌های اندیشه توجه شود، خود بحث مفصل وجالبی خواهد بود، که از حدود این بحث خارج است[٧٦].

دربین شروح‌متعدد کتاب **فصوص‌الحکم**، اعتبار چند شرح به‌حدی است که سالیان سال درحوزه‌های علمی ازآن شروح به‌مثابه کتب شناختهٔ حلقه‌های درسی استفاده شده است، وهنوز نیز این اعتبار را حفظ کرده‌اند، وبراین شروح حواشی و شروحی دوباره ومکرر نوشته شده است. تدریس پاره‌ای ازکتب ازجمله کتاب **فصوص‌الحکم** درحوزه‌های علمی ازاعتبار وامتیاز کلی برخوردار بوده‌است، ومدرسین این کتابها درسلسله استاد وشاگردی دارای شجرهٔ طیبه‌ای بوده‌اند، که بازگوکردن این رشته سردراز دارد[٧٧].

★ شرح احوال وآثار خواجه محمد پارسا علاوه برکتب تراجم واحوال درمقدمهٔ **قدسیه** چاپ تهران احمد طاهری عراقی و راولپندی (چاپ ملک‌محمد اقبال) و درمقاله محمد اخترچیمه آمده است.

٧٥ـ برای آگاهی ازبرخی ازشروحی‌که بر**فصوص‌الحکم** نوشته شده است، رك : حیدر آملی، **مقدمهٔ نص‌النصوص** (مقالهٔ عثمان یحیی). این مقاله شامل تمام شروح فارسی وترکی وعربی نیست وعثمان یحیی ازکتابخانه‌های ایران وهند وپاکستان، استفاده نکرده است.

٧٦ـ شیخ‌الاسلامی، «تصویر انسان کامل درفصوص ومثنوی» (مقالهٔ تحقیقی)، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران**، شماره ٩١ـ٩٢.

٧٧ـ برای نمونه دراین زمینه رجوع شود به : منوچهر صدوقی (سها)، **تاریخ حکما وعرفاء متاخرین صدرالمتالهین**، چاپ انجمن فلسفه (تهران ١٣٥٩). (این سلسله‌ها درکتب طبقات ونیز رجال فرق گوناگون یکی‌از اهم مسائل در درك مفاهیم عقلی ونقلی آن فرقه است).

به‌طوری‌که قبلاً متذکر شدیم ازشروح معتبر، بلکه اولین آنها برکتاب **فصوص‌الحکم**، شرح مؤیدالدین جندی است که اغلب علمای فن ازهردوجنبه او را شارح نخست این کتاب شریف قلمداد کرده‌اند. اگر عده‌ای ازطلبهٔ علوم را عقیده براین‌است که خود صدرالدین قونیوی شارح نخستین کتاب **فصوص‌الحکم** بوده و دوکتاب **فکوك** و **نصوص** او را شرح بر **فصوص** دانسته‌اند، صحیح نیست؛ زیرا هرچند صدر قونیوی شاگرد مستقیم وپسرخواندهٔ شیخ اکبر بوده است، ولی تاحال کتابی‌که شرح جمله به‌جملهٔ **فصوص‌الحکم** باشد، ازاو دیده نشده است؛ واگر او چنین‌کاری را انجام داده بود، دیگر احتیاجی نبود که ازشاگردش جندی پس‌از شرح وتوضیح **خطبه‌الکتاب فصوص** بخواهد تا استعدادش را درین باره بیازماید وبه‌صراحت او را به‌شرح کتاب **فصوص** فرمان دهد، که اشارت شیخ در مرید حکم محسوب می‌شود[۷۸]. علی‌اصغر حکمت درکتاب **جامی** متذکر این نکات شده و درشرح حال شیخ مؤیدالدین جندی می‌نویسد:

«شیخ مؤیدالدین‌جندی ازشاگردان صدرالدین سابق‌الذکر وازعلمای علوم‌ظاهری وباطنی است ونخستین کسی است که کتاب **فصوص‌الحکم** را شرح کرده است[۷۹]».

دومین شرح معتبر، شرح شیخ عبدالرزاق‌کاشانی (۷۳۵)، شارح **منازل‌السائرین** ومؤلف کتاب **الاصطلاحات وتأویل‌الایات** است. او معاصر شیخ عزالدین محمودکاشانی صاحب **مصباح‌الهدایه** درشرح آزاد کتاب **عوارف‌المعارف** سهروردی ومرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است واو نیز ازمریدان عبدالرحمن علی‌بن بزغش واو نیز مرید پدرش علی‌بن بزغش شیرازی ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب **عوارف‌المعارف**، همزمان شیخ‌اکبر محیی‌الدین ابن‌عربی است. کاشانی درآغاز شرح خود برای تأیید کار خود به‌شرحی‌که شیخ مؤید نوشته واو این کتاب را درنسخه‌ای

۷۸ــ صدرالدین قونیوی خود بزرگترین مبلغ وشارح افکار شیخ محیی‌الدین بوده وبا تربیت شاگردانی چون جندی وفخرالدین عراقی وسیف‌الدین فرغانی درنشر افکار شیخ‌اکبر نقش مؤثری داشته است.

۷۹ــ علی‌اصغر حکمت، **همان کتاب**، ص۱۶۹، حاشیهٔ ۳. همچنین نسخهٔ خطی بسیار جالبی ازشرح جندی به‌شمارهٔ ۲۴۳ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

به‌خط شارح که برای صدرالدین قونیوی قرائت شده دیده است، اشاره می‌کند. شاید این سخن حاکی ازین باشد که شیخ مؤیدالدین جندی شرح **خطبةالکتاب فصوص** را از نظر شیخ صدرالدین گذرانده است، والاّ این سخن با توضیحی که شیخ مؤید درمقدمهٔ شرح خود می‌آورد، مطابقت ندارد.

دربین شروح **فصوص**، شرح کاشانی یکی‌از عمیق‌ترین واصیل‌ترین شروح **فصوص** به‌شمار می‌آید. قدرت فکر وباریک‌اندیشیهای کاشانی نه تنها درشرح **فصوص**، بلکه درسایر کتابهای او، مثل شرح **منازل‌السائرین** بی‌نیاز از تعریف است.

سومین شرح معتبر دربین شروح **فصوص** شرحی است که قیصری (شرف‌الدین داودبن محمود قیصری ساوی رومی) بر کتاب **فصوص‌الحکم** نگاشته است. او در تصوف، شاگرد ومرید عبدالرزاق کاشانی بوده، که خود درمقدمهٔ شرح خود بر **فصوص** به‌این سخن اشاره می‌کند: «... یقول‌العبدالضعیف داودبن محمودبن محمدالقیصری — انجح‌الله مقاصده فی‌الدارین و وفقنی‌الله تعالی وکشف انوار أسراره و رفع عن عینی قلبی أکنّة استاره وأیدّنی فی‌التأییدالربّانی باعلام رموزه والتوفیق‌الصمدانی باعطاء کنوزه وساقتنی‌الاقدار الی خدمة مولانا الامام‌العلامة ... عبدالرزاق جمال‌الدین أبی‌الغنایم‌القاشانی — قدس‌الله روحه ونوّر ضریحه — وکان جماعةالأخوان‌المشتغلین بتحصیل‌الکمال‌الطالبین الاسرار حضرت ذی‌الجلال والجمال شرعوا فی قرائة کتاب فصوص‌الحکم[۸۰] ...»

قیصری شرح کتاب **فصوص‌الحکم** را گویا زمان قرائت **فصوص** نزد استاد بزرگ خود عبدالرزاق کاشی نوشته است. و درمقایسهٔ شرح کاشانی با جندی می‌توان استنباط کرد که او تقریرات استاد را ضبط می‌کرده است وبعدازآن تقریرات، شرح **فصوص‌الحکم** را ترتیب داده است. موارد زیادی ازشرح او مأخوذ ازشرح استاد است واین موارد را می‌توان به‌طور مفصل درشرح «فص خالدی» این‌دوشرح مشاهده کرد[۸۱].

۸۰– داود قیصری، **شرح فصوص‌الحکم**، (چاپ ملک‌الکتاب، سال ۱۳۰۰)، «مقدمه».

۸۱– جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری**، ص۱۶.

شرح قیصری بیش‌از دوشرح معتبر بالا، ازطـرف مدرسین حـوزه‌های علمـی استقبال شده است ؛ وشاید این‌اقبال دراثر سبك نگارش کتاب ونیز روش خاصـی باشد که شارح درشرح خود اتخاذ کرده وبه‌هردوجنبهٔ معنوی وصوری کلام و حـل مشکلات آنها توجه کرده است .

شرح خواجه پارسا، با آگاهی ازکیفیّت شروح معتبر بالا، دارای امتیـازات چندی است :

۱ـ پارسا اساس شرح را برشرح شارح نخستین قرار داده است، وبا احاطـهٔ کاملی که برافکار ابن‌عربی داشته، شروح معتبر این کتاب را نیز به‌طوری‌که خواهیم دید زیرنظر داشته است[۸۲] . دربین شروح متعددی که از زمان شیخ‌اکـبر (۶۳۲) تـا زمان خواجه محمد، حدود اواخر قرن هشتم واوایل قرن نهم نوشته شده بود ، سـه شرح وهمچنین روش کار شارحین این سه شرح دربیان دقیق وصحیح افکار ابن‌عربی بیشتر مورد توجه بوده است . ولی چنانکه مشهود است : اولاً شروح بـالا دربیـان گوشه‌های اندیشهٔ ابن‌عربی متمم یکدیگرند وهیچکدام ازین شروح، دربیان افکار ابن عربی حد اعتدال را مراعات نکرده‌اند وعنان قلم دردست افکار عرفانی وتنزلات روحانی بوده، و درهرجا به‌هر اندازه این باران رحمت نازل می‌شده است ، قلمی می‌کرده‌اند . چنانکه پارسا درمقدمهٔ شرح خود می‌گوید : «... وجمعی از محققان این قـوم ـ رحمهم الله ـ درشرح وبیان مشکلات این کتاب ید بیضا نموده‌اند، واین حصار محکم بنیان را به‌قوت بازوی بیان بگشوده‌اند . اما درمیدان بسط عنان بیان فرو گذاشتند، وتطویل در شرح معضلات آن لازم داشتند، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصـور افهام، حقایق و رموز کتاب که اصل مطلوب است ضبط نتوانستند کرد[۸۳] ...»

سعی جمیل پارسا درین شرح براین بوده است که ضمن نگهداری اصالت گفتار ابن‌عربی، به‌شرح مشکلات کتاب پرداخته وازتطویل واطناب پرهیز کند ؛ وی قبـل‌از

۸۲ـ مواردی راکه پارسا مستقیماً ازشرح جندی اتخاذ کرده است ونیز مواردی‌که ازشرح قیصـری و کاشانی استفاده کرده درصفحات پنجاه‌ودو و پنجاه‌وسه پیشگفتار (جدول تطبیق دوشرح فوق‌الذکر) آمده است .

۸۳ـ «مقدمه» شرح حاضر، ص۳ .

آغازشرح، کلیدی‌راکه بیانگراساس افکاراصحاب‌وحدت‌وجودبوده‌است، به‌عنوان‌مقدمه آورده است . معضلات کتاب را با بیانی روشن ــ همانند چراغی‌که فــراراه گمشدگان وادی طلب‌باشد ــ توضیح‌داده ودرموارد مشابه ازتکرارآن خودداری‌کرده‌است . محلی ازمشکلات که محتاج ستر وپنهان‌گویی بوده، آن‌مورد را به‌زبان وقلم شارح نخستیـــن سپرده، و درمواردی نیز عین آن جملات را به‌فارسی بیان کرده است .

برای روشن‌شدن مواردی که‌پارسا مستقیماً ازشرح شارح نخستین با حـــذف حشو و زواید آورده است، ونیز برای آسان‌شدن کار محققانی‌که درمقـــام مقایسه و تطبیق شروح **فصوص‌الحکم** برخواهند آمد، مواردی راکه خواجه پارسا، خـــواه بـــا بیان «شیخ مؤید گوید» ویا «قال‌الشارح‌الاول» یا بدون ذکر نام شارح نخستین آورده است، به‌صورت جدولی ارائه داده می‌شود[۸۴] .

هرچند خواجه پارسا خود معترض بسط کلام درحد شرح قیصری و کـــاشانی است واین‌گونه محققان را، شاید به‌لحاظ اینکه می‌خواهند اسرار هویدا بکنند بـــه‌باد انتقاد می‌گیرد، ولی خود دربیان پاره‌ای ازموارد نیازمند شروح مذکوره می‌شود کـــه چند مورد ازآن را بیان می‌کنیم :

قیصری		پارسا (متن حاضر)
ص : ۹۶	=	۱۲۳-۳
ص : ۱۰۶	=	۱۳۳-۷

۸۴ــ این جدول شامل تمام مواردی است که خواجه پارسا، عین جملات شرح جندی را با حذف حشو و زواید جملات، ویا با انتخاب جملاتی ازیك قسمت ازشرح جندی، آورده است، والاّ اگر همه مواردی‌را که پارسا ازجندی یا ازشارح مقدم متاثر بوده، خواه فارسی یا عربی، آورده شود، خود فصل مفصـــل و جداگانه‌ای خواهد شد . این‌گونه ازتأثیرات دربیان اندیشه‌های یك نحله درتمامی علمای آن مسلك درحدّ تام دیده می‌شود، چون هدف همه، بیان یك امر است، وتازه این بیان‌را بزرگان قوم، سینه به‌سینه ازاستاد به شاگرد دریافت می‌کنند ونیز به‌لحاظ صداقت وامانت دربیان می‌کوشند تا جملات تغییر کمتری داشته‌باشد .
یك حرف بیش نیست سخن عشق و وین‌عجب/ازهر دهان‌که می‌شنوم نامکرر است . (رك : صفحات پنجاه‌و دو وپنجاه‌وسه پیشگفتار) .

ص: ۱۱۸ = ۱۶-۱۳۶[۸۵]

برای آگاهی ازچگونگی برداشت کاشانی ازشرح جندی وهمچنیـن قیصری از دوشرح ماقبل و رکن‌الدین شیرازی ازشرح قیصری، طالبین را بـه «فص خـالدی» (فص ماقبل فص محمدی) که ازفص‌های مختصر است، راهنمایی می‌کنیم. هرکـدام ازین شروح با مختصر تفاوت تقریباً همان مطالبی را بیان می‌کنند که مؤیدالدین جندی آورده است.

۲ـ خواجه پارسا علاوه بر شروح **فصوص** به‌کتب شیخ‌اکبر آشنـا بـوده و در مواردی‌که شیخ در **فصوص** به‌کتاب **فتوحات** مکّی اشاره می‌کند، شارح با ذکر بـاب وفصل مطلب موردنظر، جوینده را به‌اصل کتاب راهنمایی می‌کند وخلاصهٔ بحث مورد نظر را درجملاتی‌کم‌حجم وپرمعنی‌بیان می‌کند[۸۶]. وچون این‌گونه ارجاعات در شـروح ماقبل نیز مشاهده می‌شود، به‌نظر می‌آید که در دوره‌های نخستین تعلیم وتعلم آثـار وافکار ابن‌عربی، روش تدریس مدرسان توامان با سایر کتب ومقالات ابن‌عربی بـوده است، ومدرس درتوضیح معضلات **فصوص** شاگردان را به‌کتب ومقالات دیگر محیی‌ـ الدین راهنمایی می‌کرده است. این روش حاکی‌از وسعت‌اطلاع وتسلط آنان درتدریس درس خود واعتقاد به‌مفاهیم واصول آن درس بوده است.

۳ـ خواجه پارسا درشرح خود نه تنها به‌شرح مصطلحات قوم توجـهی عمـیق دارد[۸۷]، بلکه به‌شرح معضلات متن فصوص وعقاید ابن‌عربی نیز توجه خاصی دارد:

الف) در مواردی واژه‌های اصطلاحی قرآن را با نظر مفسران قرآن شرح می‌کند

۸۵ـ داود قیصری **همان کتاب**؛ دراین کتاب یا ازاصل عربی استفاده شده ویا به‌فارسی ترجمه شده است.

۸۶ـ متن، ص۸۳ـ۱۳۲.

۸۷ـ مقدمهٔ متن، ص۱ـ۱۴. این‌گونه توضیحات واشارات درشروح مختلف دارای مشابهتهایی است. برای نمونه در شرح قیصری وکاشانی و رکن‌الدین شیرازی وخواجه پارسا، دراغلب موارد این مشابهـات دیده می‌شود ولی درپاره‌ای ازشروح برای مثال درشرح قیصری و رکن‌الدین شیرازی این اشارات وتنبیهات مفصل و دربرخی دیگر مثل شرح کاشانی وبالی وپارسا مختصر وکم است.

(حمد، ص ۱۱-۱۲-صلوات، ص۱۴ - وراثت ص۲۰) .

ب) دربارهٔ فرق مترادفات معنوی در واژه‌ها توضیح می‌دهد وکلام خود را به مباحث معانی وبیان می‌کشاند (فرق جودوکرم، ص۱۵ - نفث و روع، ص۱۸ - مشیت وارادت، ص۲۱ - قدوس وسبّوح، ص۱۰۱) .

ج) علت مجهول آوردن ویا علل آوردن فعلی را درباب خاصی توضیح می‌دهد . (أریتها ص۱٦) .

د) به‌موارد صرفی ونحوی متن با آگاهی کامل اشاره می‌کند و در روشن‌کردن معنی می‌کوشد .

مثال : (السمع والطاعة منصوب است ... ص۱٦) .

ه) یکی‌از مشکلات فهم کتاب **فصوص** مراجع ضمایر است . شارح در موارد ضروری مراجع ضمایر را نشان می‌دهد .

ص ۲۱ : ضمیر مؤنث در لایبلغها واعیانها عاید به‌اسماء است . . .

ص ۲۳ : ضمیر «له» راجع به‌محل است . . .

ص ۲۷ : ضمیر ارواح عاید به‌عالم است . . .

ص ۳۰ : ضمیر در الاتراه عاید است به‌انسان کامل . . .

ص ۳۳ : ضمیر در ذاته راجع به‌احد است . . .

ص ٤٤ : ضمیر درفیه راجع است به‌حادث . . .

ص ۵۰ : ضمیر در هو شاید که عاید به‌عالم باشد . . .

ص ۵۵ : ضمیر در «له» عاید به‌عالم وضمیر درعنه . . .

و) گاه درتوضیح جملات خبری وشرطی گره‌گشایی می‌کند (ص ٢٤، و «قدکان» به‌معنی حال است، جواب شرط مقدر است، یعنی اذا کان . . .)

ز) گاه احتمالات اعتبار جمله‌ها را درشرایط مختلف شرح داده وسپس نظر خود را بیان می‌کند (ص ٢٦ : شرح، این جمله را سه اعتبار است . . . ص۲۷ : یعنی جمعیتی‌که انسان راست ازسه‌جهت است . . .)

ح) بحث درمعانی مفردات : (ص ۹۲، س۱۰ : با در بتقلّب، به‌معنی مع است...)

ط) بحث درآرای محققان درنحوهٔ استنباط معنی : (اما معنی‌جمع تنزیه وتشبیه

درنصف آیه، برقول محقّقی‌که می‌گوید، که «کاف» در «کمثله» زایده نیست، این بود که . . .)

ی) توضیحات شارح دانشمند با قراینی‌که به‌دست می‌دهد، بیانگر این است که نسخ متعددی دراختیار داشته است و درشرح کتاب **فصوص** اکتفا به‌یك نسخه نکرده است : (ص ۲٦ ... و دربعضی نسخ است‌که : وان فیها فیما تزعم‌الاهلیّة ...)

موارد بالا نمونه‌ای است ازمهارت وآگاهی پارسا درحل مشکلات کتاب **فصوص** ؛ هرچند دراین‌کار شارحین دیگر نیز توجهی تام دارند، ولی با مقایسهٔ موارد مشابه، لطف بیان وسلاست گفتار وباریك‌اندیشی پارسا چیز دیگری است . شارح درشرح مشکلات منطقی وکلامی وفقهی واصولی نیز به‌بهترین وجه رسالت خود را انجام داده است وعقاید ارباب ملل ونحل را با ساده‌ترین وگویاترین روش بیان می‌کند . که متن کتاب حاضر نه دریك مورد، بلکه در دهها مورد بیانگر این شیوهٔ گفتار است .

٦ـ سبك نگارش وانشای پارسا

شیوهٔ نگارش پارسا دراین نوشته‌های سدهٔ هشتم ونهم دارای مقام ممتازی است . از ویژگیهای نثر او سادگی و روانی وپرباری ونیاوردن حشو و زواید وبیان محکم ومستقیم مطالب وآوردن تمثیلات وتشبیهات وتأویلات قرین به‌ذهن است . هر چند خصوصیات بالا ویژهٔ نوشته‌های فارسی صوفیه درین دوقرن است[۸۸]، ولی با مقایسه، می‌توان روانی وانسجام نثر پارسا را برنوشته‌های مشابه معاصرینش برگزید. وبه‌جرئت می‌توان فارسی‌نویسی او را درحد **تذکرةالاولیای** عطار و **کیمیای سعادت** غزالی قرار داد، جزاینکه خواجه پارسا کلام خودرا به‌مقتضای حال با احادیث واقوال پیامبر وبزرگان دین آرایش می‌دهد واین امر درضرورت مشرب اوست که آن اتباع سنت مصطفوی است[۸۹] .

۸۸ـ برای مثال : صاین‌الدین علی ترکه، **همان کتاب** ؛ ژان اوبن، **همان کتاب** (مجموعه درترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی) .

۸۹ـ بهاءالدین نقشبند گوید : «طریقهٔ ما ازنوادر است . عروة‌الوثقی است . چنگ‌در ذیل متابعت‌سنت مصطفی (ص) زده‌ایم واقتدا به‌آثار صحابهٔ کرام او (رض) نموده» . صلاح‌بن مبارك بخاری، **انیس‌الطالبین وعدةالسالکین** ، ورق ۲۸؛ جامی، **نفحات‌الانس** ، ص۳۷۸ و۴۱۳؛ طاهری عراقی، **همان کتاب** ، ص۵۰ـ۵۱.

در **شرح فصوص** (کتاب حاضر) پارسا مثل نوشته‌های شخصی خود آن آزادی بیان را نداشته است ؛ زیرا کار او روشنگری مطالبی بوده است که استاد ازل گفته بوده است . با علم به‌اینکه عقاید ابن‌عربی در **فصوص** دارای ابهام وپیچیدگی خاصی است وبیان شیخ‌اکبر مخصوصاً در **فصوص** بیانی سمبولیك وپراز ابهام واستعاره است، شرح و دوباره‌گویی و روشنترکردن چنین سخنانی در زبانی دیگر (فارسی) کار چندان سهلی نیست که شارح محترم به‌این سادگی و روانی بیان می‌دارد . ضرورت شرح ایجاب می‌کند که شارح با زبان‌اصطلاحی ومشحون‌ازکلمات قوم مطلب خود را بیان کند (البته این اصطلاحات را جابجا و درمورد اولیه‌اش به‌نحو ایجاز توضیح داده است ؛ مثلاً، اگر درخطبه وسرآغاز کتاب می‌گوید : «حمد بیغایت آن فاطر حکیم را، که آثار انوار صبح وجود را، ازقعر چاه ظلمت‌آباد عدم برآورد ...» ، درصفحات بعد ، هریك ازکلمات : حمد، فاطر، حکیم، وجود، عدم را از دیدگاه اصحاب این نحله شرح می‌دهد[۹۰]) ، ولی اصطلاحات منطقی وکلامی واصطلاحات مربوط به‌معانی‌وبیان وصرف ونحو را دیگر شرح نمی‌گوید، که این علوم خود مقدمه‌ای است برای سالك این فن شریف، تا بتواند قدم درمیادین اصحاب کشف وشهود نهد وبه‌بال برهان وخیال در اوج معانی پرواز کند وآنچه نادیدنی است آن بیند .

نثر خواجه پارسا درانشای این شرح دارای خصوصیاتی است که به‌پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم :

الف) اغلب، جملات ساده وکوتاه وبدون حشو و زواید به‌کار می‌برد، واین روش را درانتخاب مطلب ازنثر شارح نخستین نیز به‌کار می‌گیرد وچکیده وعصارهٔ مطلب او را بدون حشو و زواید ومترادفات انتخاب کرده و ذکر می‌کند (مثال برای قسمت اول تمام مقدمهٔ کتاب ازص ۱–۱۲ ؛ وبرای مورد دوم از روی جدول مقایسه به‌کتاب وشرح جندی مراجعه شود) . اگر درمواردی ازجمله‌های مرکب وطولانی برای بیان اندیشه استفاده می‌کند، به‌خاطر بیان فکر باریك ونکته دقیقی است که جز به‌این‌صورت بیان آن مطلب امکان ندارد . مثال ازص ۷ متن :

۹۰– برای مثال کلمهٔ «وجود» در ص۵ و «حمد» در ص ۱۱ و ...

«... پس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد ــ که مارا ازبهر هرچه مظهر ومظهر آنیم به‌ظهور رسان، وقبول حق‌آن ملتمسات ــ را «سمع» خوانند» . که برای بیان اسم سمیعی حق، به‌بیان زبان استعداد اعیان ؛ وبرای اینکه این اصطلاح «زبان استعداد» در ذهن خواننده گنگ جلوه ننماید، جملهٔ توضیحی را درحشو جملهٔ اصلی قرار می‌دهد .

ب) حذف بدون قرینه، مثال :

«منزهی‌که سبحات انوار تنزیهش اجنحهٔ طایران افهام واوهام ذوی‌العقول سوخته، مقدسی‌که صولت کمال تقدیسش بصایر کروبیان ازملاحظهٔ آثار جمالش بردوخته ...» (ص۲)

«حظّ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، ومقصود علمای بالله فنای فی‌الله وبقای بالله» (ص۲۰)

ج) حذف با قرینه، مثال :

«برعاصیان عفو بود، برمطیعان تحصیل درجات، برعارفان لقا وعلوم ومعارف ، برمحققان تعاقب تجلیّات اسماء وصفات، براکمل دوام تجلیّات ذاتی» . (ص۱٦)

«... وتخصیص حکمت‌الهیت به‌کلمهٔ آدمیت ازآن جهت بود که آدم خلیفه‌الله‌است وجامع جمیع مراتب» (ص۲۱)

د) جدا آوردن (انفکاك) مضاف ومضاف الیه با حرف رابطه و آوردن «را» به‌جای حرف اضافه ، مثال :

«بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را ... وکرم صفتی‌است کریم را ...» (ص۱٦)

ه) آوردن متمم جمله فعلی واسمی بعداز فعل وحرف اسناد ، مثال :

«اما حالی چنانچه خودبه‌خود در ذات خود متجلی شد به‌فیض اقدس اولی و ظهور نور ازلی به‌مقتضای تجلیات ...» (ص۱۲)

«... پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتمّ وابلغ باشد ازعلم ومعرفت ...» (ص ۱٤)

«... وهمت توجه قلب است به‌جمیع قوای روحانی ...» (ص ۱٥)

«محل حکمت الهی آن دلی است ثابت درکلمهٔ آدمیت ...» (ص ۲۱)

«... نه حق ونه‌هیچ صورت نیز تجلی کردی به‌آن محل ...» (ص ۲۳)

«پس اگر او ــ تعالی ــ مذکور نباشد درحد هرمحدودی، حد آن محدود کامل نباشد» . (ص۱۰۷)

و) آوردن اسم اشاره «آن» برای توضیح بیشتر مطلب . مثال :

«ونفس جزئیهٔ منطبعه را چون مجرد ازنفس ناطقه اعتبار کنی، آن‌را عالم مثال گویند» . (ص۹)

ز) حذف حرف نشانه برای مفعول صریح . مثال :

«قدیمی‌که نسیم عنایتش، روایح لطایف اسرار قدم، به‌مشام جان مشتاقان رسانید ...» (ص۱)

ح) اشاره به‌ضمیر اشاره با ضمیر اشاره . مثال :

«واینجا بحثی است، وآن، آن است که ...» (ص۵۲)

ط) آوردن فعل مثبت با حروف نفی درمقابل فاعل فعل . مثال :

«... اگر نه وجود آن محل منظور فیه بودی، ونه حق ونه هیچ‌صورت نیز تجلی کردی به‌آن محل ...» (ص ۲۳)

ی) آوردن سجع نه از روی تصنّع، بلکه به‌مقتضای کلام . مثال :

«اما حالی چنانچه خود به‌خود، در ذات خود متجلی شد، به‌فیض اقدس اولی و ظهور نور ازلی به‌مقتضای تجلیات ...» (ص ۱۲)

«... که، حامد درحالت حمد مشاهد ذات است ومادح درمدح ملاحظ صفات است وشاکر را نظر برافعال مؤثرات است ؛ پس ابتدا به‌حمدکردن صفت اهل کمال است ...» (ص ۱۳)

«... باعث برسؤال هرسائل استعداد اوست، که اگر نخواستی داد، نـدادی خواست» . (ص ٦۵)

ك) آوردن واژهٔ فارسی دربرابر واژهٔ عربی مصطلح . مثال :

خواست = طلب

داد = عطا

آمرزش = غفران
پوشش = ستر

۷ـ اساس اندیشه درمورد جهانشناسی قوم وتوجیه مسائل عرفانی

علمای هرعلمی برای بیان مکنونات خود ناگزیر از وضع مصطلحاتی است که به مرور ایام این کلمات بی‌جان‌را با معانی وکاربردهای معنوی خاص بارور می‌کنند و در طول زمان وگذشت ایام احتمال داده می‌شود که آن بار معنوی خاص ازخاطره آیندگان پاك شود ویا معانی ازمفهوم حقیقی خود خارج شود. ازین‌روست که علمای فن به صرافت شرح وتوضیح این کلمات می‌افتند تا علم‌را در بستر اصلی‌خود درافکار واذهان مردم به‌جریان اندازند. برای مثال کلماتی ازقبیل «تقابل» و «تضاد» و «تناقض» و ... را درمنطق صوری می‌خوانیم که قبل‌از ورود به‌مباحث علم منطق ضرورت دارد که معانی وکاربرد معنوی این کلمات‌را درمقدمهٔ منطق (المدخل یا ایساغوجی) بدقت مورد مطالعه قرار دهیم.

درعلم کلام نیز کتب مقدماتی برای کمك به‌فهم خوانندگان و پژوهشگران علم نوشته شده است؛ کتاب**الحدود** ابن‌سینا ازین‌گونه است.

کلام عرفان و زبان دل‌را هیچ مترجمی غیراز ذوق وکشف چاره‌ساز نیست ولیکن محققین فن این زمینه را نیز خالی نگذاشته‌اند وبرای دستگیری طالبین اقدام به‌تنظیم مقدمه‌هایی کرده‌اند که نمونهٔ والای آن دربارهٔ اندیشه‌های وحدت وجودی، نوشته‌های صدر قونیوی است؛ ازقبیل: **فکوك**، **نصوص**. این مهم را یکی‌از شاگردان عالم این مکتب صورت خاصی داده وهمه را در ۱۲ اصل اولیه (اصول موضوعه) این علم آورده است که به دوازده اصل قیصری معروف است؛ هرچند شارحین دیگر **فصوص** نیز این‌کار را درمقدمهٔ شروح خود بر**فصوص** کمابیش انجام داده‌اند وبحث وبررسی مقدمه‌هایی (المدخل) که بر**فصوص** نوشته شده است، خود بحث دلکش وجالبی‌است. درین نوشته‌هاست که نوسازی اندیشه‌ها را از دریافتها می‌توان باهم سنجید وفرق فهم وعدم فهم را می‌توان بوضوح مشاهده کرد.

این قسمت ازمقدمه نه درین باب است ونه بیگانه ازین در، نه می‌شود آن‌را

شرح مصطلحات نامید ونه می‌شود ازآن به‌اصول اولیه تعبیر کرد، ولی هرچــه است بضاعتی مزجاة ازاین حقیر است که فکر می‌کند این هم باز کلیدی‌است برفهم ام‌الکتاب ابن‌عربی وپلی است از اندیشه‌های دنیوی برمشارق معنوی . والله اعلم .

قبل‌از آفرینش

عرفا برای توجیه مسئلهٔ قبل‌از آفرینش وبیان این راز که خداوند قبل‌ازآفرینش عالم وپیش‌از تجلی ذات چگونه بود، به‌حدیثی ازپیامبر اکرم استناد می‌کننــد . لازم به توضیح است که مراد ازکلمهٔ **قبل** که خودبخود زمان را در ذهن زنده می‌کند وتصورات حادثات زمانی را درافق اندیشه ترسیم می‌کند، تقدم زمانی نیست؛ چراکه زمان‌ومکان از دیدگاه قوم، خود ازمخلوقات است[۹۱] .

حدیث عماء : «سئل‌رسول‌الله ـــ صلی‌الله علیه وسلم ـــ : این کــان ربّنا قبــل ان یخلق‌الخلق ؟ فقال ـــ صلی‌الله علیه وسلم ـــ : فی عماء مافوقه‌هواء وماتحته‌هواء» ظاهر این حدیث آن‌است که سؤال ازحضرت رسالت کردند که پروردگار ما کجا بود پیشتر ازآن‌که خلق را بیافریند ؟ فرمود که درابر تنك بود که نه بالای آن هوا باشد ونــه در زیرآن[۹۲] .

بیانات بزرگان درتوجیه حقیقت این حدیث متفاوت است : چنانکه عبدالرزاق کاشی، **عما** را تعیّن اول وحضرت احدیّت بیان می‌دارد واین حضرت درحجاب عزت است واشارت‌پذیر نیست نه به‌اطلاق ونه به‌تقیید .

شارح مفتاح درمقام اشکال برعارف کاشانی گفتــه است : «مرتبــهٔ احــدیت و واحدیت والوهیت ونفس رحمانی وام‌الکتاب وسایر مراتب‌الوهیت نسبت به‌وجود حق

۹۱ـــ برای فهم اقسام تقدم وتأخر (رك : محمد سنگلجی، سیر **اجمالی درمنطق وفلسفهٔ الهی** . دانشگاه تهران، ۱۳۵٦) .

۹۲ـــ صاین‌الدین علی‌بن محمد ترکهٔ اصفهانی، **چهارده رساله** «شرح حدیث عما»، (تهران ۱۳۵۱) ص ۲۸۵ـــ۲۸٦ . و**فتوحات مکی** ، درباره خیال وعما، ج۲ ص۳۱۰ ؛ ملامحسن فیض، **کلمات مکنونه** (تهران۱۳۳٦) ص ٦۸ .

تعیّن دارند وهرمتعیّنی مخلوق می‌باشد، هرموجودی کـه مشمـول فیض منبسط گردد، مخلوق است ؛ دیگر آنکه حضرت وجوب وامکان وحضرت جمع مراتب کلیـهٔ غیبیه‌اند، چگونه می‌شود که این حقایق مخلوق باشند[93]؟»

درگشایش این راز نه قلم‌را یارای بیان است ونه بال اندیشه را قدرت طیـران «حجابه‌النّور لوکشفت لاحرقت سبحات وجهه ماانتهی الیه بصره من خلقه»[94].

اگر یك سر مـوی برتر پـرم   فـروغ تجلـی بسوزد پـــرم

و درك این مرحله ازفضل خداوندی است که «یوتیه من یشاء» ؛ وبرای اینکـه بتوان غموض درك این مرحله را به‌لوح قبول خاطر ترسیم کرد، لازم‌است از حـدیث دیگری استمداد شود که «کان‌الله ولم یکن معه شیء[95]» وعنـان بیان بـه‌دست شیـخ عبدالرزاق کاشانی سپرده شود که می‌فرماید :

«فی تحقیق حقیقه‌الذات‌الاحدیه، حقیقه‌الحق‌المسماة بالذات‌الاحدیـه، لیست غیرالوجودالبحت، هو مقدس عن‌النعوت والاسماء ، لانعت له ولا رسم ولا اسـم، ولا اعتبار لکثرة فیه بوجه من‌الوجوه، ولیس هو بجوهر ولاعرض[96] ...»

در **شرح پارسا** (کتاب حاضر) آمده است :

ای عزیز بدان‌که نزد اهل کشف وتحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست وآن‌وجود حق است[97] ... وجود را من حیث هوهو یعنی مطلق، اعم ازآنکه بـا تعقل آن قیـدی اعتبار کنند، هویت غیب خوانند وحق گویند وازاسما مسمی به‌اسم «الله» هم گردانند

۹۳ــ جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری** ص۹۸ . ابن‌فناری **مصباح‌الانس** (تهران ۱۳۲۳ هـ ق) ، ص ۷٤ــ۷٥ــ۷٦ وصدرالدین قونیوی، **نصوص** (تهران ۱۳۱٥ هـ ق)، ص۲۱۱ .

۹٤ــ ابن‌حجاج مسلم، **صحیح** ، «باب ایمان» ، ص۲۹۳ . «ابن‌ماجه»، ص۱۳ــ «مسند احمد»، ج٤، ص ٤۰۱ و٤۰٥ ؛ ونجم‌الدین رازی، **رساله عقل وعشق** ، به‌اهتمام‌تقی‌تفضلی، (بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب)، ص٥۳.

۹٥ــ برای توجیه این بیان رك : میرحسینی هروی، **طرب‌المجالس** به‌کوشش مجتهدزاده، ص۸ .

۹٦ــ عبدالرزاق کاشانی، **شرح فصوص‌الحکم** ، (چاپ مصر ۱۹٦٦ــ۱۳۸٦)، ص٤ــ٥ ؛ داود قیصری، **همان کتاب** «الفصل‌الاول»، (چاپ ملك‌الکتاب شیرازی)، ص٤ــ٥ .

۹۷ــ متن، ص٦، س۳ .

که «قل هوالله احد[۹۸]» . واین مقام را مقام احدیّت (عماء) مـی‌خوانند ... چـون ذات خداوندی را مجرد ازصفات زایده بر ذات اعتبار کنـی، مقـام آن‌را احدیت والهیت خوانند وعماء نیز گویند[۹۹] .

علت آفرینش

دربیان علت آفرینش حدیثی است که : داود ــ علیه‌السلام ــ پرسید که : یا ربّ لما ذا خلقت‌الخلق ؟ قال : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت أن أعرف فخلقت‌الخلق لأعرف[۱۰۰] وازین حدیث علت کون را عشق می‌دانند .

در ازل پرتو حسنت زتجـلی دم زد   عشق پیدا شد وآتش به‌همه عالم زد

وخداوند خود عاشق دیدن خود بود وبرای این دیدار خود مرآتی لازم بود واین مرآت حقیقت محمدی بود که : «لولاك لما خلقت‌الافلاك[۱۰۱]» :

بـا محمد بـود عشـــق پـاك جفت   بهر عشق او را خـدا لولاك گفت[۱۰۲]

واین عشق همان جامعیتی است که خداوندراست . و درحقیقت محمـــدی بـا جمیع اسماء وصفات خود متجلی شده است، وبار امانتی است که آسمانها و زمین از قبول آن سرباز زدنـد : «انـا عرضنا الامانـه علی‌السموات والارض ...[۱۰۳]» ، چـون استعدادشان را آن جامعیّت نبود که پذیرای آن باشند، وقرعهٔ فـال بـه‌نام انسان افتاد : «خلق‌الله آدم علی صورته» .

۹۸ــ متن، ص۵، س۲ .   ۹۹ــ متن، ص۵، س۸ .

۱۰۰ــ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** (چاپ شمس‌العرفا، انتشارات سنایی)، ص۲ . (این حدیث‌قدسی مورد عنایت عامه وخاصه است، رك به‌فهرست وشرح احادیث ضمیمهٔ متن حاضر) .

۱۰۱ــ اصل حدیث بدین‌صورت است : «لولا محمد (ص) ما خلقت‌الدنیا والآخره ولاالسموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنّه ولاالنّار، ولولا محمد ماخلقتك یا آدم . ابوابراهیم‌مستملی بخاری، **شرح تعرف** ، ج۲، ص۴٦ .

۱۰۲ــ دفتر پنجم **مثنوی** ، ص۵۰۵ س۲٤ .   ۱۰۳ــ سورهٔ احزاب .

خلق مـا بر صورت خود کـرد حق   وصف ما از وصف او گیرد سبق[۱۰۴]

شیخ نجم‌الدین رازی در **مرصادالعباد** گوید : «ازجملهٔ آفرینش نفس انسان بـود که آئینهٔ جمال وجلال نمای حضرت الوهیت خواست بود، ومظهر جملگی صفـات ، و اشارت «خَلَقَ آدمَ علی صورته» بدین‌معنی باشد[۱۰۵]» . درمتن حاضر خواجه پارسا فرماید : «... خواست تا مجموع را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرمایـد، حقیقت محمدی را که انسان کامل بود ایجاد کرد درحضرت علم خود[۱۰۶] ... وخاتم رسـل ــ علیه‌افضل‌الصلوه ــ مظهراسم‌جامع حق است که ظاهر او رسالت وبـاطن او ولایت است، وهمهٔ اسماء درتحت اسم جامع داخل‌اند[۱۰۷] » .

آفرینش : درمورد آغاز آفرینش ونخستین آفریده، اخبار واحادیث متعـددی وارد است، که پاره‌ای ازآن احادیث به‌مشرب حکماست وبرخی به‌مذاق اهل کشف و شهود .

قبل‌از بیان این اخبار واحادیث، لازم‌است بدانیم که درمشرب ابن‌عربی وپیروان او حق را دوتجلی کلی است : فیض اقدس، فیض مقدس .

برای نمونه ازمتن حاضر : «... مواهب وعطایای حق ــ جلَ ذکـره ــ درعالـم محسوس ظاهر است، بردوقسم است : یکی منشا آن ذات است، وآن‌را فیض اقدس خوانند، چنانکه ازمقام احدیت ذات، از ذات خود به‌ذات خود فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند[۱۰۸]» ویا «اما عنایت بردوقسم است ... آنکه عین ثابته را ظاهر می‌گرداند ازعدم، واو را استعداد می‌بخشد، این‌را فیض اقدس گویند[۱۰۹] ... تجلیاتی‌که ازفیض اقدس لحظه به‌لحظه فایض می‌شود به‌جهت تکمیل موجودات وایجاد معدومات، واین سیر درعالم انسانی تمام می‌شود[۱۱۰] ... وآنکه عین ثابتهٔ بنده تقاضای

۱۰۴ــ بدیع‌الزمان فروزانفر، **شرح احادیث مثنوی**، ص۱۱۴ .

۱۰۵ــ نجم‌الدین رازی، **همانجا** .

۱۰۶ــ متن، ص۲۹، س۴ .

۱۰۷ــ متن، ص۷۶، س۲ .

۱۰۸ــ متن، ص۶۳، س۱۱ .

۱۰۹ــ متن، ص۷۰، س۷ .

۱۱۰ــ متن، ص۲۵، س۱ .

آن می‌کند، وآن فیض مقدس[111] است ...»

احادیثی‌که دربارهٔ اولین آفریده مورد استناد قوم است :

اول ما خلق‌الله العقل[112] ــ اول ماخلق‌الله نوری[113] ــ اول ماخلق‌الله روحی[114] ...

عقل یا نور محمدی در زبان اهل ذوق به‌انسان کامل، نفس ناطقه، روح اعظم، عقل کلی، عقل اول، آدم، والد کبیر، روح محمدی، نورمحمدی معبّر است، وبه‌زبان اصطلاحی قوم، تعیّن اول را گویند، که به‌ترتیب ازمتن کتاب، تعاریفی آورده‌می‌شود:

«انسان کامل مظهر اسم‌الله است وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم کنند. پس هر فیض‌که به‌ملائکه رسد به‌واسطهٔ انسان کامل رسد[115] ...»

«انسان کامل مظهر هویت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات[116] ...»

«انسان کامل ختم خزانهٔ آخرت باشد[117] ...»

«و وجود محمد عین اول بود که : اول ما خلق‌الله نوری[118] ...»

«... وجمیع اعیان ثابته درحضرت این علم به‌صورت عقل هویدا شد، که : اول ما خلق‌الله العقل[119] ...»

«... وعقل کلی معبّر است به‌روح اعظم[120] ...»

«... واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقل است که به‌اعتبار ادراك کلیات وتجردی‌که داشت آن‌را عقل می‌خوانند وبه‌اعتبار ادراك جزئیات وتعلقات کــه به‌اجرام سماوی دارد، آن‌را نفس خوانند[121]» .

۱۱۱ــ متن، ص۷۰، س۷ .

۱۱۲ــ بدیع‌الزمان فروزانفــر، **همان کتاب** ، ص۲۰۲ (رك : **اللالی‌المصنوعه** ، ج۱، ص۱۲۹ــ۱۳۰ ، فیض کاشانی، **وافی** ، ج۱، ص۱۷ــ۱۹) ، نجم‌الدین رازی، **همان کتاب** ، ص۲۶ و۳۰ .

۱۱۳ــ اول ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقه من جلال عظمته (فروزانفر، **همان کتاب** ، ص۱۱٤).

۱۱٤ــ متن، ص۵۰۰ .

۱۱۵ــ متن، ص۳۳، س۵ .

۱۱٦ــ متن، ص۱۰، س۱۲ .

۱۱۷ــ متن، ص۳۱، س۱ .

۱۱۸ــ متن، ص۲۹، س۸ .

۱۱۹ــ متن، ص۷، س۱ .

۱۲۰ــ متن، ص۱۳۲، س۱۱ .

۱۲۱ــ متن، ص۸، س۱۳ .

«... واین علم ذات است بذاته، وهرچه دروست، واین طایفه این‌را تعیّن اول گویند[122] ...»

«بدان‌که نزد اهل کشف، مراد ازآدم عقل اول است که آن روح محمدی است[123] ...»

این احادیث ازحضرت ختمی مرتبت روایت شده‌اند . از امیرالمؤمنین علی ـعلیه‌السلام ـ ازعالم‌علوی پرسش‌می‌شود، علی ـ علیه‌السلام ـ پاسخ می‌دهد : «صور عارية عن‌المواد خالية من‌القوة والاستعداد تجلی بها فأشرقت وطالعها فتلألأت القی فی هویتها مثاله وأظهر عنها أفعاله[124]» . درین بیان نیز تجلی نخستین خداوندی درعالم علم است وازین تجلی است که مظاهر دیگر ایجاد می‌شود .

فلاسفهٔ حکما می‌گویند اولین صادر ازحق باید با حق سنخیّت داشته باشدکه : «لون‌الماء لون‌الاناء» وازکوزه همان برون تراود که دروست واین صادر عقل است از حضرت علم وغیب مطلق صادر می‌شود ونمی‌تواند نفس یا هیولی یا صورت باشد[125] .

وازین عقل اول نسبت به‌نیازی‌که به‌ذات احدیت‌داشت وشوقی‌که درنهادش‌جهت تجلی بود، فلك اول یا نفس کلی زاده شدوازآمیزش این‌دو، عقل دوم وفلك ثانی ... تا عقل تاسع وفلك نهم وازآن عقل عاشر که واهب‌الصور است وطبیعت کلی ایجاد می‌شود[126] ...

عزیزالدین نسفی این مطلب را چنین بیان می‌کند :

بدان‌که اول چیزی که خدای ـ تعالی ـ درعالم ملکوت بیافرید، عقل اول بود که قلم خدای است ؛ واول چیزی‌که خدای ـ تعالی ـ درعالم ملك بیافرید، فلك اول بود که عرش خدای است .

۱۲۲ـ متن، ص٦، س١٤ .   ۱۲۳ـ متن، ص٥٧، س٣ وص٥٨، س١٥ .

۱۲٤ـ محمد سنگلجی، **همان کتاب** ، ص ١٤٥ .

۱۲٥ـ ابن‌سینا، **شفا** ، «الهیات» (تهران، ١٣٠٣ ﻫ ق) .

۱۲٦ـ قطب‌الدین محمود شیرازی، **درةالتاج لغرةالدباج** ، «دربیان صادرات» (چاپ مشکوه) .

عقل اول، که قلم خدای است، دریای نور بود، وفلکاول که عرش خدای‌است، دریای ظلمت بود: به‌این قلم خطاب آمد که برین عرش بنویس! قلم گفت: خداونـدا چه نویسم؟ خطاب آمد که هرچه بود وهست وخواهد بود تا قیامت بنویس[۱۲۷]! قلم بنوشت. «ان‌الله ـ تعالی ـ خلق‌الخلق[۱۲۸] فی ظلمه ثم رشّ علیهم من نوره فمن أصاب من ذلك‌النور اهتدی، ومن ظلّ فغوی[۱۲۹]».

واین حدیث به‌صورتهای زیر نیز آمده است[۱۳۰]:

اول ما خلق‌الله‌العقل

اول ما خلق‌الله‌القلم

اول ما خلق‌الله نوری

اول ما خلق‌الله‌الجوهر

مراتب وجود

دربیان اهل رشاد وکشف غیر از دوتجلی کلی فیض اقدس وفیض مقدس، ذات حق را مجمع‌البحرینی است که آن عالم غیب وعالم شهادت است[۱۳۱]. تمـام تعیّـنات عالم شهود است[۱۳۲] وازآن به‌مقام کثرت تعبیر رفته است وعالم ملك نیز گفته‌اند کـه

۱۲۷ـ اشارتی است به: جفّ القلم بما هوکائن ـ درمورد عقاید حکمای الهی وعرفا وبیان اصطلاحات قوم دراین زمینه رجوع شود به جلال‌الدین آشتیانی، **شرح مقدمهٔ قیصری**، (مشهد، باستان)، ص۴۸.

۱۲۸ـ سخن دربارهٔ عقل خـواه ازنظر فلاسفه وحکما وخواه از دیدگاه عرفا سر دراز دارد ـ برای آگاهی به پاره‌ای **ازاین** عقاید، رجوع شود به، نجم‌الدین رازی (دایه)، **رساله عقل وعشق**، ص۶۸ـ۷۰.

۱۲۹ـ رك: نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد**، ص۳۰؛ عبدالکریم جیلی، **الانسان‌الکامل** (انستیتوایران وفرانسه)، ص۲۲۰؛ سیوطی، **جامع صغیر**، ج۱ ص۹۶؛ ابن‌عربی، **فتوحات مکیّه**، ج۲، ص۸۱.

۱۳۰ـ عزیزالدین نسفی، **الانسان‌الکامل**؛ ص۳۹۸ـ۳۹۹؛ ملاعبدالله زنوزی، **انوار جلیه**، بـه‌اهتمام جلال‌الدین آشتیانی، (چاپ مك‌گیل)، ص۸۱.

۱۳۱ـ متن: ص۳۳۰، س۱۴، عبدالله زنوزی، **همان کتاب**، ص۸۸.

۱۳۲ـ متن، ص۲۹، س۶.

آن ظهور هویت ذات حق است درمظاهر صور مختلفه[133] . وچون ذات را بـا جمیع صفات اعتبار کنی، آن حضرت را عالم ملکوت[134] خوانند وعالم ملکوت را عالم امـر و نفس ناطقه وحضرت لوح‌المحفوظی نیز خوانده‌اند[135] . ابتدای عالم ملك عرش وکرسی است؛ واجسام‌عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات و**حیوان** که انتهای عالـم ملـك است[136] ونسبت عالم به‌حق وحق به‌عالم همچون مرآت وناظر است که عالم روح حق است وحق روح عالم[137] . عالم ملك وشهادت را مقام فرق وکثرت گویند[138] .

عالم غیب علم ذات است به ذات خود که ازآن به‌هیولای کلیّه ونفس رحمانـی تعبیر کرده‌اند ؛ وبدان تجلی، درخود نفس رحمانی ظاهر کرد، که آن هیولای کلیه‌است واین علم ذات است بذاته[139] . واین مقام را مقام جمع دانند .

حضرات خمس (تنزلات حق)

قبل‌از اینکه به‌بیان عقاید اصحاب وحدت وجود واهل کشف دربارهٔ حضـرات خمس بپردازیم ، بهتراست اشاره‌ای به‌عقاید حکما وفلاسفه دربارهٔ پنج اصل قدیـم بکنیم ومشابهتی را که این‌دو عقیده حداقل بظاهر باهم دارند، بیان کنیم .

عقیده به‌قدمای خمسه ــ باری تعالی ــ نفس، ماده، مکان ، زمـان در فلسفـهٔ اسلامی به‌رازی نسبت داده شده است . پیش‌از بیرونی، ابوحاتم رازی (متوفی ۳۲۲) در **اعلام‌النبوه** ، مرزوقی (متوفی ۴۲۱) در**الازمنه والامکنه** (ج۱ ــ ص۱٤٤) به‌مسئلهٔ قدمای خمسه اشاره کرده وآن‌را به‌رازی نسبت داده‌اند[140] ؛ وبعداز بیـرونی امام‌ــ

۱۳۳ــ متن، ص۹، س۸ .

۱۳٤ــ متن، ص۵، س۱۰ .

۱۳۵ــ متن، ص۸، س۱۳ .

۱۳٦ــ متن، ص۹، س۱۰ .

۱۳۷ــ متن، ص۱۰٦، س۸ .

۱۳۸ــ متن : ص ۵ــ٦ .

۱۳۹ــ متن : ص٦، س۱٤ .

۱٤۰ــ مهدی محقق، **بیست‌گفتار درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی**، «رازی‌درآثاربیرونی» ، (تهران، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، ۱۳۵۵ ش) .

الحرمین (متوفی ٤٧٨) در **الشامل فی اصول‌الدین** (ص ١١٨) وناصرخسرو (متوفی ٤٨١) در **زادالمسافرین** (ص ٧٣) وابن ابی‌الحدید (متوفی ٦٥٦) در **شرح نهج‌البلاغه** (ج١ ص١٥٩) وکاتبی قزوینی (متوفی ٦٨٥) در **المفصّل فی شرح‌المحصّل** (ص ٢٠٢ رسائل فلسفیّه) وابن‌تیمیه (متوفی ٧٢٨) در **منهاج‌السنة‌النبویّه** (ص ٩٧) وابن قیم‌ـ الجوزیه در **اغاثة‌اللهفان** (ج٢ ص٢٤١) اشاره به‌این عقیدهٔ رازی کرده‌اند و اصل آن‌را برخی به «اوایل یونانیان» وبرخی به‌قدمای فلاسفه وبرخی به ذیمقراطیس وبرخی به صابیان حرانی وبرخی به‌ثنویان یعنی زردشتیان نسبت داده‌اند.

مسعودی **در التنبیه والاشراف**، قدمای خمسه را به‌ایرانیان نسبت داده، ولی کلمهٔ هوم را به‌جای ماده گذاشته است. هوم درچاپ لیدن به العلیبه والخمیر تفسیر شده است. **زنیر** درکتاب **زروان** خود چنین تصور کرده است که هوم دراصل دین‌بوده وسپس به الطبیعه والتمییز اصطلاح شده است؛ درحالی‌که اصل این کلمه، «تـوم» بوده است که درفارسی به‌تخم بدل شده است به‌معنی بذر وهمچنین اصل وتفسیر آن الطینه والخمیره است.

اقوال این دانشمندان دربارهٔ قدمای خمسه باهم مطابقت دارد وبرای سهولت، نظر همهٔ آنهارا درجدول زیر می‌آوریم.

١ــ ابوحاتم رازی ــ باری نفس ــ هیولی ــ مکان ــ زمان

٢ــ مرزوقی ــ فاعل ــ ماده خلاء ــ مدت

٣ــ ابوریحان ــ باری ــ نفس کلی ــ هیولای اولی ــ مکان مطلق ــ زمان مطلق

٤ــ جوینی ــ مبدع ــ نفس ــ عقل ــ مکان ــ زمان

٥ــ ناصرخسرو ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ مکان ــ مکان

٦ــ ابن ابی‌الحدید ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ فضا ــ دهر

٧ــ کاتبی ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ خلاء ــ دهر

٨ــ ابن‌قیّم ــ باری ــ نفس ــ هیولی ــ خلاء ــ زمان[١٤١]

١٤١ــ مهدی محقق، **فیلسوف ری، محمدبن زکریای رازی**، ص٢٨٦.

اهل کشف وتحقیق به‌پنج حضرت وچهار تنزّل، تجلیات کلی حق را بیان کرده‌اند[۱۴۲].

حضرت اول هویّت غیب‌مطلق یا حضرت احدیّت، که آن‌را تعین اول‌نامیده‌اند. دراین‌مقام‌حق ـ تعالی ـ ازذات خود به‌ذات خود تجلی فرمود وبدان تجلی درخود نفس رحمانی ظاهر کرد که آن هیولای کلیّه است واین علم ذات است به‌ذات خود وجمیع اعیان ثابته دراین حضرت به‌صورت عقلی هویدا شد که: «اول ما خلق‌الله العقل[۱۴۳]».

حضرت دوم حضرت لوح‌المحفوظی که نفس ناطقه وعالم امراست وعالم او را عالم ملکوت[۱۴۴] خوانند. این نفس ناطقه به‌اعتبار ادراك کلیات وتجرّد، عقل است، وبه اعتبار ادراك جزئیات وتعلق به‌اجرام سماوی، نفس است واین عالم را عالم ملکوت خوانند[۱۴۵].

حضرت سوم حضرت لاهوت یا عالم مثال است. نفوس جزئیهٔ منطبعه را چون مجرد ازنفس ناطقه اعتبار کنی، آن‌را عالم مثال گویند که درآن عالم برای هریك از موجودات مجرده وغیرمجرده مثالی هست‌که به‌حواس باطن ادراك آن توان‌کرد وکشف ارباب کشوف درین عالم است[۱۴۶].

حضرت چهارم تنزل دیگری است ازعالم ملکوت به‌عالم ملك، که آن، ظهور هویت حق است درمظاهر صور مختلفه که ابتدای آن ازعرش وکرسی شروع می‌شود و اجسام عنصری وصور مرکبات انتهای عالم ملك است.

حضرت پنجم عالم انسان است که آن آخر مراتب تنزلات است.

۱۴۲ـ متن ص۵ـ۱۲ وص۱۶۹.

۱۴۳ـ متن ص۷ س۱، وص۱۰، ص۲۳ وص۳۷؛ جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب**، ص۸۴ـ۸۵؛ حیدر آملی، **همان کتاب**، ج۱، ص ۴۵۵ـ۴۵۶.

۱۴۴ـ عرفا به‌این آیه استناد می‌کنند: فسبحان‌الذی بیده ملکوت کل شی والیه ترجعون (سورهٔ یس، ص۲۶؛ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد**).

۱۴۵ـ متن ص۵ـ۶ـ۷، ۲۳.

۱۴۶ـ متن ص۹، جلال‌الدین آشتیانی، **همان کتاب** ص ۹۰ـ۹۱ـ۹۲.

تنزلات حق غیراز عالم مثال به‌طوراجمال عبارت است از : عقل اول ومراتب آن ازعقول مجرّده، مرتبهٔ نفوس منطبعه (هیولای کلیّه) ، صور مرکّبات ، صور انسانی .

درمقایسهٔ عقاید حکما با این مکتب ازعرفا، هرگاه زمان ومکان را ــ که درنظر عرفا ازمحدثات است وازامور اعتباری است، وبه‌قول شیخ محمود شبستری جهان امر اعتباری[۱۴۷] است ــ کنار بگذاریم هیولی یا ماده یا عقل، درگفتار حکما برابر با حضرت اول خواهد بود ونفس کلی یا نفس را می‌توان با حضرت دوم برابر نهاد .

این تشابه درلفظ است ؛ درحالی‌که دراساس اندیشهٔ حکمای اسلامی واصحاب وحدت وجود، اختلاف کلی وجود دارد وظاهرترین دلیل براین سخن آن‌است‌که حکما به‌تعدد قدیم معتقدند، ولی عرفا، قدیم را جز ذات باری نمی‌دانند وهمهٔ هستی از حضرات وعوالم ومقامات همه حادث ومفتقرند[۱۴۸] .

شیخ نجم‌الدین رازی درکتاب **مرصادالعباد** نیز بیانی نظیر بیانات شارحین **فصوص** دارد واو نیز تجلی اول یا مبداء موجودات ومخلوقات وارواح انسانی را روح پاك محمدی می‌داند، وآنگه عالم ملکوت وبعد عالم ملك وبعد عالم عناصر طبیعی وعالم انسان را بیان می‌دارد[۱۴۹] .

به‌طور خلاصه حکما مقام واحدیت و احدیت را ذات واجب می‌دانند، ولی عرفا مقام احدیت و، واحدیت را خارج ازمقام خلق، و داخل درمقام تقدیر وعلم می‌دانند. وعالم عقول ومثال وماده را سه حضرت ازحضرات خمسهٔ الهیه می‌شمارند .

مفاتیح غیب

عرفا درتوجیه آیهٔ «عنده مفاتیح‌الغیب لایعلمها الاّ هو ...» سخنانی دارند :

۱۴۷ــ محمود شبستری، **همان کتاب** ، ص۵٤ (جهان را دید امری اعتباری / چو واحد گشته دراعداد ساری) .

۱۴۸ــ عبدالله زنوزی، **همان کتاب** ، ص ۸۸ــ۸۹ــ۹۰ــ۹۱ .

۱۴۹ــ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** ، ص ۲۰ــ۲۱ــ۳۰ــ۳۵ .

عالم غیب یا حضرت اول، هویت غیب مطلق است ؛ آن‌را حقیقه‌الحقایق نیز نامیده‌اند وآن حضرت، اشارت‌پذیر نیست، که آن عالم اعیان ثابته وعالم امراست[۱۵۰]. کلید این عالم را عرفا اسمای ذاتیهٔ خداوندی قلمداد کرده‌اند واین اسما، همان اسمای سبعه یا امهات اسماست که ازحضرت علم ایجاد می‌گردند[۱۵۱] .

یا گفته‌اند چون ظهور ذات با جمیع اسما وصفات دریکی ازین حضرات وجوب و امکان وامتناع است، لذا این سه حضرت را مفاتیح غیب نامیده‌اند ... اما وجود صفتی است شامله ذات متعالیه را وامکان ممکنات را وامتناع ممتنعات را، واین حضرات سه‌گانه را مفاتیح غیب[۱۵۲] می‌خوانند .

جنّات حق

حق را هم سه جنّت است : اول آن اعیان ثابته است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر عالم ارواح وسیم عالم شهادت[۱۵۳] ...

اعیان ثابته همان حضرت علمی است وعالم ارواح، همان عالم عقل وحضرت اسمای خداوندی است وعالم شهادت همان عالم ملك وملکوت وانسان است .

مرتبهٔ انسان یا مرتبهٔ طبیعت کلیّه

مرتبهٔ انسان نزد حق، مرتبهٔ طبیعت کلیّه است که محل انفعال وتصرفات حق است به‌بث نفس رحمانی[۱۵٤] ... که آن مبداء فعل وانفعال وقابل جملهٔ تاثیرات اسمائی است[۱۵۵] . این مرتبه را مرتبهٔ جمعیت آلهیه ومرتبهٔ مرآتی حق ومقام خلق ... می‌نامند .

عزیزالدین نسفی دربارهٔ این مرتبه گوید :

۱۵۰- متن، ص٦-۱۰ .

۱۵۱- متن، ص۱۰-٤۱ .

۱۵۲- متن ص۹۳، وبرای تعاریف این اصل فلسفی، رك: محمد سنگلجی، **همان‌کتاب**، ص۷۵-۷٦-۷۷.

۱۵۳- متن، ص۱۹۰ .

۱۵٤- متن، ص۱۸۵ .

۱۵۵- متن، ص۲۷ .

«ای درویش، مراد ما ازآدم، انسان کامل است ؛ یعنی این‌که می‌گوییم کـه آدم جان جهان‌نما وآیینهٔ گیتی‌نمای است ومظهر صفات ایـن نـور است. (تجلی مقدس) ، مراد ما انسان کامل است ، درموجودات، بزرگوارتر و داناتر ازانسان‌کامل چیزی دیگر نیست ؛ ازجهت آن‌که انسان کامل زبده وخلاصهٔ موجودات است، ازاعلی تا بـه‌اسفل مراتب انسان کامل است، وملایکه کرّوبیان و روحانیان عرش وکـرسی وسماوات و کواکب جمله خادمان انسان کامل‌اند ؛ وهمیشه گرد انسان کامل طـواف می‌کننـد و کارهای انسان کامل بساز می‌دارند»[۱۵۶].

«جمعیتی‌که این انسان را حاصل است ازسه جهت است :

اول ازاین جهت که راجع است با جناب آلهی کـه آن حضرت واحدیت است و هرموجودی را ازآن نصیبی خاص است بی‌واسطه : (فیض اقدس) .

دوم ازآن جهت که راجع به‌حضرت امکانیّت، که جامع حقایق ممکنات است و فارق است میان ربوبیّت وعبودیّت ؛ این‌را حضرت جمع وجود خوانند واین مرتبهٔ انسان کامل است .

سیوم ازآن جهت‌که راجع است به‌طبیعت کلیه که آن مبداء[۱۵۷] تکثرات است» .

کلمه ــ قلب ــ دل

... مراد ازکلمه، دل آن کامل (الانسان) است[۱۵۸] : ... وموجودات همـه کلمـات «الله »اند[۱۵۹] و دل انسان کامل، به‌مثابه نگین آن خاتم بود[۱۶۰] ... وقلب، مقام تفصیـل علوم ومعارف است که از روح به‌وی فایض می‌گردد[۱۶۱] «القلب عرش‌الله»[۱۶۲] .

دل به‌عقیدهٔ ابن‌عربی آلتی است که به‌وسیلهٔ آن عارف، به‌خدا واسرار الهـی ، بلکه به‌هرچیزی که درتحت عنوان علم باطن داخل باشد، معرفت حاصل می‌کند . پـس

۱۵۶ــ عزیزالدین نسفی، **همان کتاب** . «رسالهٔ نوزدهم دربیان سخن اهل وحدت»، ص۲۵۱ .

۱۵۷ــ متن، ص۲۸، س۲ .

۱۵۸ــ متن، ص۱۷ .

۱۵۹ــ متن، ص۱٤ .

۱٦۰ــ متن، ص۱۷ .

۱٦۱ــ متن، ص۱٤ .

۱٦۲ــ متن، ص۲٦۹ .

دل آلت ادراك و ذوق است نه مرکز عشق وعاطفه ؛ چه درنظر صوفیان مرکز عشق روح است ؛ اگرچه گاهی عشق را به‌دل نیز نسبت داده‌اند[۱۶۳] .

ابن‌عربی می‌گوید : مراد از دل دراصطلاح ارباب تصوف، آن چیزی است که در اصطلاح اصحاب نظر ازآن به‌نفس ناطقه عبارت می‌شود[۱٦٤] .

سهروردی در **عواطف‌المعارف** گوید :

پیدایش قلب از روح ونفس درعالم امر به‌تکوّن ذریّه ونسل ازآدم وحوا درعالم خلق شباهت دارد[۱٦٥] . واگر مساکنت درمیان زوجین (یعنی روح ونفس) نبودی، «دل» ایجاد نشدی . **صدرالمتألهین** همین مطلب را ازکتاب **عوارف‌المعارف** نقل[۱٦٦] می‌کند .

ملاهادی سبزواری در **شرح مثنوی** گوید[۱٦٧] :

قلب درلسان عرفا، لطیفهٔ مجرّد، مدرکه کلیّات وجزئیات است، وچون در انقلاب است، هنوز این لطیفه را قلب گویند . درقرآن مجید تعبیر از روح به‌مصباح و ازقلب به‌زجاجه وکوکب دری شده است . بنابربعضی از وجوه تأویل ، عرفا که نفس را به‌معنی زن و روح یا عقل را مرد به‌حسب معنی دانسته‌اند، قلب را هم ولد می‌گیرند ؛ چه ازسکون روح به‌سوی نفس، قلب معنوی درعالم امر متولد شد، چنانکه ازسکون آدم طبیعی به‌سوی حوای ذریه درعالم، خلق متکوّن شدند .

دل یکی منظریست ربانی　　خانهٔ دیو را چه ! دل خوانی
آن که دل کرده‌ای تو زمجاز　　رو به‌پیش سگان کوی انداز[۱٦٨]

اعیان ثابته

مراد ازاعیان، اعیان ثابته است، وآن صور حقایق اسمای الهی است، که در

۱٦٣ـ ابوالعلا عفیفی، **فصوص‌الحکم** (تصحیح)، «تعلیقات»، ص۱٤۰ .

۱٦٤ـ تفسیر قرآن ابن‌عربی ۲٦/۱ .

۱٦٥ـ نجم‌الدین رازی، **مرصادالعباد** ، ص۲۹ .

۱٦٦ـ ملاصدرا، **اسفار** ، «جزء اول ازسفر چهارم»، ص۳۲۰ .

۱٦٧ـ ملاهادی سبزواری، **شرح مثنوی** ، «دفتر اول»، (چاپ ملک‌گیل)، ص۷۱ .

۱٦٨ـ محمداسماعیل مبلغ، **جامی وابن‌عربی** (چاپ افغانستان، عقرب ۱۳٤۳) .

حضرت علمی است[۱۶۹] وصاحب کشف داند که اعیان بأسرها صور اسمای متکثرهٔ الهیت ومظاهر اسمااند[۱۷۰] ... دیدن صورت عین ثابته، عین مشاهدهٔ حق است ؛ ازآن روی که اعیان شئون واسماء وصفات حق‌اند : چنانکه حسین‌منصور فرمود ــ قدّس الله سرّه ــ : «أنا من أهوی ومن أهوی أنا» .

اعیان ممکنات‌را که حکما به‌ماهیّات تعبیر کرده‌اند، عرفا اعیان ثابته خوانند[۱۷۱] و دراصطلاح عرفا، اعیان ثابته عبارت است ازحقایق اعیان ممکنات که در علم حق ــتعالی‌ــ ثابت‌اند؛ یعنی قبل‌از ملبّس‌شدن به‌وجود خارجی درعلم حق موجودند[۱۷۲] .

احسن‌تقویم: اهل‌کشف ویقین‌درتوجیه‌این آیه: «لقدخلقناالانسان فی‌احسن‌تقویم؛ ثم رددناه أسفل سافلین»[۱۷۳] وآنچه ازمفهوم آیه مستفاد می‌شود، که خلقت انسان ، که آیینهٔ تمام‌نمای حق بود، وتمام ملایك را خداوند به‌سجود او خواند، به‌احسن‌تقویم موسوم است، ومراد ازاسفل سافلین، مقام وجای این انسان جزئی ومتعیّن است، که عبارت ازعالم خاکی باشد[۱۷٤] . برای مثال ازمتن : «... ومراد ازسجود، دخول قوای روحانی وطبیعی است درتحت تحکّم ربوبیت انسانیّت، که به‌احسن تقویم موصوف است[۱۷۵] » و روی این اصل جامع جمیع مراتب عالم غیب شهادت ومجمع‌البحرین نور وظلمت است . وازین لفظ به‌آدم، خلیفةالله، روح محمدی، والد اکبر وعقل اول تعبیر رفته است[۱۷٦] . وآن مقام قلب آفرینش است که ازعالم غیب به‌عالم شهادت تنزّل کرده است :

تنزل را بود این نقص اسفل — که شد با نقطهٔ وحدت برابر
شد از افعال کثرت بی نهایت — مقابل شد ازین‌رو با هدایت
اگر گردد مقید اندرین دام — به گمراهی بود کمتر زانعام

۱۶۹ــ متن، ص۲۳ .

۱۷۰ــ متن، ص۱۵۸ .

۱۷۱ــ شیخ محمد لاهیجی، **شرح گلشن راز** .

۱۷۲ــ شریف جرجانی، **التعریفات** ، «باب‌العین» .

۱۷۳ــ سوره‌التین، آیهٔ ٤ .

۱۷٤ــ عزیزالدین نسفی، **همان کتاب** .

۱۷۵ــ متن، ص۲۱۸ .

۱۷٦ــ متن، ص۲۱ وص۵۷ .

وگر نوری رسد از عالم جـــان　　　ز فیض جذبه یا ازعکس برهان
دلش با نور حق همراه گـــردد　　　وزان راهی که آمد بازگردد[۱۷۷]

۸ـ نسخه‌های خطی و روش انتخاب وتصحیح متن

درآغاز کار تصحیح شرح خواجه محمد پارسا بـر **فصوص‌الحکم** ، نسخه‌هـای زیر را شناسایی کرده‌ام[۱۷۸] :

۱ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (ف، ٥ـ٤٢١٤) . نسخه‌شناس، تاریخ کتابت آن‌را مربوط به‌سدهٔ یازدهم هجری می‌داند ؛ ولی با توجه به‌یادداشت بسیـار اصیل درپشت صفحهٔ اول، می‌توان حداقل تاریخ کتابت آن‌را بـه‌اواخر قـرن دهـم منسوب کرد[۱۷۸] . این نسخه دارای افتادگیهایی است، که درمتن حاضر به‌ترتیب زیر مشخص می‌شود :

ص : ۸٥، س۱٥ : (وعطایی‌که از ...) ، تا ـ ص : ۸۸، س٦ : (عین آن‌صفت) ...
ص : ۹۹، س۳۰ : (وفنای ایشان ...) ، تا ـ ص : ۱۰٦، س۱۱ : (ومثالیـّه) ...
ص : ۳۹٤، س۲ : (الموت‌العرفی ...)، تا ـ ص : ۳۹٦، س٥ : (محروم‌باشند) ...
ص : ٤۸۷، س۱۱ : (حتی یقص‌ّالله ...) ، تا ـ ص : ٤۹۰، س٥ : (غیرجواب) ...
این نسخه درتصحیح حاضر با علامت «س» مشخص شده است .

۲ـ نسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (ف : دانشگاه ۳ـ٤٦٧، ش : ۱۰۸۱) . تاریخ کتابت ندارد ومحتمل است که نسخه، متعلق بـه‌دورهٔ صفویـه

۱۷۷ـ شیخ محمود شبستری، **گلشن راز** . (چاپ کتابخانهٔ احمدی شیراز ۱۳۳۳ ش)، ص۳۰ س۸ ؛ ملامحسن فیض، **اصول‌المعارف** ، به‌کوشش جلال‌الدین آشتیانی، ص۱٤ : «فالوجود ینزل من سماءالاطلاق الی ارض‌التقیید مترتباً ...»

۱۷۸ـ این نسخهٔ خطی ازجملهٔ کتبی است که حاج‌آقا احمد کرمانشاهی به‌کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار اهدا کرده‌اند (۱۳٥٦ هـ ق) . درپشت صفحهٔ اول این نسخه یادداشتی به‌خط بسیار جالب است : (من جملة متملکات‌الفقیر الی‌الله‌الغنی، محمدعلی‌بن‌محیی‌الدین احمدالدشتکی‌الحسنی عفی‌عنهما، شهر محرم‌الحرام سنه ۱۰۷٥) .

باشد[۱۷۹] . این نسخه نیز در دومورد افتادگی دارد :

ص : ٥٤، س۸ : (فی‌الموجودات ...) ــ تا ــ ص : ٥٥ (... معلوم کردی) : مورد دوم : ازآخر کتاب حدود یك‌برگ کنده شده است، وچندبرگ دیگر نیز ازآخر کتاب، ازکنارهٔ صفحات زایل شده است .

این نسخه با وجود داشتن این‌دو مورد نقص، روی هم‌رفتــه نسخهٔ کــم‌غلط و صحیحی است .

درتصحیح، این نسخه، با علامت «د» مشخص شده است .

علاوه بردونسخهٔ خطی فوق، نسخ خطی زیر، که یا نامی ازشارح نــدارد، ویــا به‌غلط آن‌را به‌نام رکن‌الدین شیرازی (متوفی ٧٤٤) ، یا رکن‌الدین استرآبادی (متوفی ٩٤٦) ، نوشته‌اند، شناسایی شد :

الف) نسخهٔ خطی به‌شمارهٔ ۸۱۲۹ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که ممهور به مهر دختر شاه‌عباس دوم صفوی است، نسخهٔ مخلوطی است ازشرح پارسا (تا فص دهم)، وشرح مفصل دیگر ازشرح پارسا، که شاید همان شــرح رکن‌الدیــن مسعــود استرآبادی متوفی ٩٤٦ باشد، که شرح پارسا را با توضیحات وتفصیلات وبرگرداندن موارد متخذه ازشرح جندی به‌فارسی، آورده است .

ب) نسخهٔ خطی به‌شمارهٔ ٨١٤٤ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، که نسخه‌ای است مربوط به‌اواخر قرن سیزدهم .

ج) فیلم به‌شمارهٔ ۳۹۲۰ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، منسوب به‌رکن‌الدین استرآبادی (متوفی ٩٤٦)، با خط محمدبن یحیی‌بن علی جیلانی لاهیجی نوربخشی به سال ۱۰۵۷ هجری قمری است . دوصفحهٔ نخست مکرر عکس‌برداری شده است . در مقدمه اشاره‌ای به‌اسم شارح ندارد، فقط روی صفحهٔ ماقبل نخست، با خطی جلــی غیرازخط کاتب متن نوشته‌اند : ــ ترجمهٔ **فصوص‌الحکم** لرکن‌الدین شیرازی ــ کتاب

۱۷۹ــ این کتاب ازجملهٔ کتب اهدایی آقای سیدمحمد مشکوة بــه‌دانشگاه تهــران است . درحاشیــهٔ پاره‌ای ازصفحات، توضیحات عرفانی وجود دارد، که پاره‌ای ازآن توضیحات ازشرح شیخ‌احمد (؟) نامــی است .

شرح فصوص بالفارسیّة فی التّصوف ــ تشرف باستصحابه التحقیه محمد صادق عفاالله عنه ــ وازصفحهٔ ۳۸٤ به‌بعد درحاشیهٔ شرح مواردی (شرح اسیری) مــی‌آورد ؛ کــه ظاهراً توضیحاتی عرفانی برموارد مشکل است .

نسخ خطی بالا را با دونسخهٔ «د» ، «س» ، مقایسه کردم، به‌علت مغشوش‌بودن متن، وتأخر کتابت ،وآمیخته‌بودن شرح منسجم پارسا با توضیحات اضافی، وبه‌دست آمدن نسخهٔ بسیار اصیل وصحیح واتیکان که مارا تقریباً ازنسخ دیگر بی‌نیاز می‌کرد، به‌نسخ «د، س» ، که هم ازحیث متن نسبتاً کامل وصحیح بوده وهــم ازحیث کتابت متقدم‌اند، بسنده کردم .

۳ــ نسخه‌ای که با اشارهٔ فاضل محترم آقای احمد منزوی از روی فهرستی که عثمان یحیی ازشروح کتاب **فصوص‌الحکم** درمقدمهٔ جزءاول ازکتاب **نص‌النصوص** سید حیدر آملی (چاپ انجمن ایران وفرانسه، ص۳۳، شماره ۱۱۰)، موجــود دریکــی از کتابخانه‌های واتیکان، شناختم وبا همکاری واعانت کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهــران فیلمی ازآن تهیه و آورده شد .

این نسخه برسایر نسخ امتیازات کلی دارد، هم ازحیث خط وقدمت کتابت وهم ازحیث دقت وصحت متن . تاریخ کتابت این نسخه فی سلخ شوال سنه ثلث وعشرین وثمانأة (۸۲۳) است که درست ده‌ماه وهفت‌روز بعداز وفات مؤلف (چهارشنبــه ۲۳ ذی‌حجه سال ۸۲۲) نوشته شده است . ایــن نسخه شایــد ازبهتریــن نسخ موجــود **فصوص‌الحکم** (ازحیث متن **فصوص**) باشد، که کتابت آن ازنسخــهٔ اصــل عفیفی[۱۸۰] (مقدمه **فصوص‌الحکم** ، چاپ عفیفی، ص۲۲) شانزده سال قدیم‌ترست . هرچند عفیفی نسخ دیگری دردست داشته است ؛ ازجمله نسخه‌ای‌که کتابت آن متعلق به‌سال ۷۸۸ هجری بوده است، ولی اختلافات آن نسخه را با نسخهٔ اصل خود بــا «ن» در حاشیه آورده است . این نسخه ازحیث متن وشرح بی‌نظیر است وبــا خط نستعلیق بسیار خوانا وخوب نوشته شده است .

درتصحیح متن حاضر این نسخه را اصل قرار داده‌ام، جز درپاره‌ای از مــوارد،

۱۸۰ــ ابوالعلاء عفیفی، **همان کتاب** .

بویژه ،واردی‌که اختلافی درمتن **فصوص** با چاپ عفیفی و دوشرح معتبر دیگر (کاشانی وقیصری[۱۸۱]) ، مشاهده می‌شود . عفیفی با تسلطی‌که در زبان وعقاید ابن‌عربی دارد، درحاشیهٔ کتاب وتعلیقات خود علل صحت وسقم جملات را با مقایسه شروح دیگر بیان می‌دارد وبرای اثبات مدعای خود دلایل محکمی می‌آورد . دراین‌مورد مطالب این‌نسخه ازمتن به‌ذیل صفحات تنزل می‌کند، وبا کمال دقت وامانت درپاورقی موارد اختلاف آورده می‌شود . موارد اختلاف این نسخه در ذیل صفحات با علامت «و» نشان داده شده است .

۴ــ درضمن بررسی شروح **فصوص‌الحکم** ، به‌چند رساله، منسوب به سیدعلی همدانی برخوردم وبا مشابهتی‌که درجملات نمونه درفهارس کتب خطی داشتند، وپس ازمراجعه به‌اصل نسخ خطی، معلوم شد که این رساله‌ها درحقیقت همان چند ورق اول شرح خواجه پارساست، که به‌شرح پاره‌ای ازاصطلاحات قوم پرداخته است، وبا چند ورق نخستین شرح حاضر مطابقت دارد . ازبین نسخ متعدد این‌رسایل، به‌بررسی دونمونه به‌لحاظ صحت متن و قدمت نسخه اکتفا کردم :

الف) رسالهٔ منسوب به سیدعلی همدانی، که درمجموعه‌ای درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شمارهٔ (۲۱۱۴) موجود است . این مجموعه خود حاوی ۲۱ رسالهٔ دیگر ازاشخاص متفاوت است وازبرگ ۱۰۹ــ۱۱۳ مربوط به‌رسالهٔ مورد بحث است، که درمتن حاضر ازصفحهٔ ۱ــ۱۲ را شامل می‌شود . این نسخه درتصحیح متن حاضر با علامت «آ» مشخص شده است .

ب) رسالهٔ دوم که درست مثل رسالهٔ بالا، چندصفحه از اوایل شرح پارسا را به اسم سیدعلی همدانی آورده است، درمجموعه‌ای است کــه جناب آقــای علی‌اصغر حکمت به‌دانشگاه تهران اهداء کرده است (حکمت، ۳۲۶، فهرست‌ادبیات ج۲ ، ص۶۱). مطالب این رساله درمتن حاضر ازصفحه ۱ــ۱۲ (ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه) را دربرمی‌گیرد . تفاوتهای این نسخه را در ذیل صفحات با علامت «ب» مشخص کردم .

۵ــ به‌طوری‌که درجدول نشان داده شده‌است، (صفحات: پنجاه‌ودو وپنجاه‌وسه)

۱۸۱ــ عبدالرزاق کاشانی، **شرح فصوص** (چاپ مصر، ۱۳۸۶ هـ ــ ۱۹۶۶ م)؛ داود قیصری، **همان‌کتاب**.

۹ـ جدول زیر مطابقه‌ایست ازمتن حاضر (شرح‌پارسا) با شرح مؤیدالدین‌جندی

(چاپ دانشگاه مشهد، شماره ۸۰، با تعلیق و تصحیح سیدجلال‌الدین آشتیانی) .

متن‌حاضر		شرح‌جندی		متن‌حاضر		شرح‌جندی		متن‌حاضر		شرح‌جندی	
صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر	صفحه	سطر
٦٣	١/	٢٠٠	٥/	٢٨٩	١٠/	٤٧٢	١٧/	٤٠٣	١/	٥٧٨	١٤/
٨١	١٥/	٢٤٩	٥/	٢٩١	١/	٢٠٦	٧/	٤٠٩	١/	٥٨٢	٩/
٩٧	٧/	٢٦٦	١٧/	٣٠١	٢/	٤٨٢	١١/	٤١١	١/	٥٨٤	٢١/
١٠٢	١٢/	٢٧١	٧/	٣٠١	٦/	٤٨٢	١٥/	٤٢٤	٢/	٥٩٤	٤/
١٠٨	١٣/	٢٨٢	٢١/	٣٠٣	١/	٢٠٦	١٠/	٤٤٣	١/	٦٠٧	٩/
١١٠	١/	٢٨٥	٢١/	٣٠٤	١٢/	٤٨٥	٧/	٤٤٥	١/	٢٠٨	١/
		٢٨٦	٦/	٣١١	٣/	٤٩١	١٤/	٤٤٦	٤/	٦٠٨	٢١/
١١١	١٣/	٢٨٨	١٥/	٣١٧	١/	٢٠٦	١٦/	٤٤٦	٨/	٦٠٩	٦/
١١٢	٨/	٢٩٢	١٤/	٣١٩	١١/	٤١٩	١٣/	٤٤٦	١٤/	٦٠٩	١٨/
١٢٥	٨/	٣١٣	٩/	٣١٩	١٢/	٤٩٩	٢٠/	٤٥٧	١/	٢٠٨	٨/

١٢٦	٥/	٣١٣	٢٠/	٣٢٠	٩/	٥٠٠	١/	٤٦٩	١/	٦٢٧	١٤/
١٢٧	٤/	٣١٤	١٤/	٣٢٤	٧/	٥٠٥	١٩/	٤٧٠	٤/	٦٢٩	١٧/
١٣١	١/	٢٠١	١٢/	٣٢٨	٧/	٥٠٩	١/	٤٧٢	٦/	٦٣٢	١٥/
١٣٥	٨/	٣٢٨	١٤/	٣٣١	٧/	٥١٢	١٩/	٤٧٩	٢/	٦٣٧	١/
١٣٦	١١/	٣٢٩	١٨/	٣٣٤	١٧/	٥١٧	٣/	٤٨٠	١٠/	٦٣٨	٦/
١٦٨	٩/	٣٦٢	١٥/	٣٣٦	١٤/	٥١٨	١٤/	٤٨٣	٦/	٦٤٠	١٨/
١٩٢	٣/	٣٨٥	٢١/	٣٤٧	١/	٢٠٦	٢٠/	٤٩٨	١٥/	٦٦٤	٥/
١٩٧	٥/	٣٩٠	١٩/	٣٤٧	١٠/	٥٢٥	٢٢/	٥٠١	١/	٦٦٧	٣/
١٩٩	١/	٢٠٤	١٣/	٣٧١	١٢/	٥٥١	٤/	٥٠٣	٣/	٦٦٧	٢٠/
٢١٣	٨/	٤٠١	٧/	٣٨٧	١/	٥٦٢	٢١/				
٢٢٢	١٢/	٤١١	٥/	٣٩١	١/	٢٠٧	١٤/				
٢٢٣	١/	٢٠٥	٩/								
٢٢٤	١٤/	٤٢١	١٦/								
٢٢٧	١١/	٤٢٣	١٧/								
٢٤٨	١٣/	٤٣٢	١٨/								

خواجه پارسا از شرح مؤیدالدین جندی، مطالب زیادی را مستقیماً (با حذف حشو و زواید وبه‌طور خلاصه) در شرح کلام ابن‌عربی، نقل می‌کند. چون اغلب این مطالب با اصل نسخهٔ خطی شرح مؤیدالدین جندی (کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۳٤۳، اهدایی مشکوة) تفاوتهایی دارد، اختلاف وتفاوتهای نسخ ثلاثه را با شرح جندی در ذیل صفحات با علامت «ج» نشان داده‌ام.

٦ـ چون درتصحیح وانتخاب متن **فصوص‌الحکم**، علاوه برنسخ فوق‌الذکر، از کتاب **فصوص‌الحکم** چاپ ابوالعلاء عفیفی وشرح قیصری (چاپ سنگی ملک‌الکتاب، سنه ۱۳۰۰) استفاده شده است، لذا مورد اختلاف را با چاپ عفیفی درپاورقی با علامت «ع» وموارد اختلاف با شرح قیصری را با علامت «ق» نشان داده‌ام، هرچند مواردش اندك است.

۷ـ درانتخاب متن ارجح اصول زیر مراعات شده است:

الف) درمتن **فصوص‌الحکم** (سخن ابن‌عربی)، هرنسخه را با چاپ ابوالعلاء عفیفی مقایسه کرده‌ام، و درمواردی‌که عفیفی درحاشیه وتعلیقات علت انتخاب خود را شرح داده است، مطالب چاپ عفیفی را متن قرار داده واختلافات را درپاورقی آورده‌ام؛ مگر درمواردی‌که رجحان یکی‌از نسخ (علی‌الخصوص نسخهٔ واتیکان) برمتن چاپی ابوالعلاء کاملاً روشن وآشکار بود، که دراین‌صورت آن نسخه را اصل قرار داده و تفاوتها را درپاورقی ذکر کرده‌ام.

ب) مواردی راکه خواجه پارسا مستقیماً ازشرح جندی می‌آورد، درجدولی، با مشخص‌کردن صفحه وسطر ازمتن حاضر ونسخهٔ خطی وچاپی شرح مؤیدالدین جندی، نشان داده‌ام. بخشی ازعبارات که درشرح جندی برای ایجاز کلام حذف شده است، دراین نسخه با علامت (...) مشخص شده است. این موارد درپاورقی نیز به علت زیادبودن آن ذکر نشده است. درصورت لزوم می‌توان به‌شرح جندی‌که به‌همت والای سیدجلال‌الدین آشتیانی در دانشگاه مشهد چاپ شده است، مراجعه کرد.

تغییراتی‌که در رسم‌الخط ومتن جایز شمرده‌ام

۱ــ درنسخ ثلاثه، نسخه «س» متن **فصوص‌الحکم** را با لفظ «قوله» می‌آورد، و درشرح فارسی کلمه‌ای عنوان نمی‌کند. نسخهٔ «د» درچند ورق نخستین اصلاً لفظی درعنوان متن **فصوص** نمی‌آورد، اما ازصفحهٔ ۴۸ به‌بعد دوقسمت متن وشرح را با عناوین «متن» و «شرح» ذکر می‌کند. نسخهٔ اصل «و» متن را با لفظ «قوله» وشرح را با علامتی شبیه «ه» آغاز می‌کند.

دراین تصحیح برای مشخص‌شدن متن **فصوص** با شرح آن، درهمه موارد، از آغاز کتاب، سخن ابن‌عربی (متن فصوص) با عنوان «متن» ، وموارد شرح با عنوان «شرح» ذکر شده است.

۲ــ درانتخاب رسم‌الخط برای سهولت قرائت، ونیز برای اینکه رسم‌الخط‌های نسخ کاملاً مشابه هم نبودند، تغییراتی به‌شرح زیر در رسم‌الخط (فارسی) داده شده است:

الف) حروف اضافه راکه درنسخ خطی چسبیده به‌متمم فعل نوشته‌اند، تاحد صلاح ازهم جدا آورده شد.

ب) درمورد افعال وشناسه‌های زمانی آن، که درنسخ خطی چسبیده به‌فعل آورده‌اند، به‌صورت جدا ازفعل نوشته شد.

ج) پاره‌ای از واژه‌های مرکب، که درنسخ چسبیده آمده بود، برای شیوایی و روشنی خط، ازهم جدا آورده شد.

د) درنسخ ثلاثه، پاره‌ای از کلمات (در قسمت شرح فارسی) ، با رسم‌الخط عربی نوشته شده بود، که درلغاتی نظیر نمونه‌های زیر به‌رسم‌الخط رایج فارسی‌آورده شد:

ظاهریة ــ ظاهریت	حیوة ــ حیات
باطنیة ــ باطنیت	کیفیة ــ کیفیت
آخریة ــ آخریت	شخصیة ــ شخصیت
طریقة ــ طریقت	حکمة ــ حکمت
قرابة ــ قرابت	احدیة ــ احدیت

مواردی ازمتن کتاب حاضر که به‌نظر می‌رسد نسخه بدل ازاصل، متین‌تر و محکم‌تر است:

ص : ۱۰۸ ــ حاشیه : ۳	ص : ۲۰۸ ــ حاشیهٔ : ۹
ص : ۱۲۸ ــ حاشیهٔ : ۳و٤	ص : ۲٦۰ ــ حاشیهٔ : ۱۰
ص : ۱٤۳ ــ حاشیهٔ : ۳	ص : ۳۱۷ ــ حاشیهٔ : ٦
ص : ۱٤۷ ــ حاشیهٔ : ٤	

این موارد برای رعایت امانت واصالت نسخه «و» و روی اصلی‌که ممکن‌است در نسخ متأخر، این موارد اصلاح شدهٔ کاتبین متون بوده باشد، اصل درمتن وبقیه در ذیل آورده شده است؛ بجز درمواردی‌که غلط‌بودن کامل نسخهٔ اصل واشتباه خطی کاتب، مبرهن و آشکار بود، که صورت صحیح آن‌را درمتن آورده‌ام. درسایر موارد سعی کرده‌ام که به‌اصالت نسخهٔ «و» بیشتر ازموارد بالا توجه شود. و روی این اصل مطالب نسخهٔ واتیکان (و) درتمام کتاب تاحد امکان، به‌عنوان نسخهٔ اصل درمتن کتاب آورده‌شده‌است؛ جزموارد نادری‌که علت آنها دربالا توضیح داده‌شده‌است دراین‌موارد نیز، با کمال دقت ورعایت امانت، صورت صحیح را متن قرار داده واختلاف نسخ را در ذیل صفحه آورده‌ام.

درخاتمه از خداوند منّان، که کلام امیدبخشش «ادعونی استجب لکم» نور امید بردل نیازمندان می‌باشد، به‌استاد عارف ودانشمند جناب آقای دکتر سید حسن مینوچهر، «دامت برکاته» که زحمت ارشاد اینجانب را تقبل فرمودند، طول عمر توام با عافیت و دوام فیض مسئلت دارم ونیز استادان دانشمند ونکته‌یاب، آقایان دکتر مهدی محقق و دکتر علی شیخ‌الاسلامی وسایر بزرگواران از اساتید محترم وهمکاران، که بنده مدیون راهنماییهای بیدریغشان هستم، سلامت وتوفیق آرزو دارم؛ هرچند زبان این حقیر ازشکر احسانشان قاصر است ولی :

اذا عجزالانسان عن شکر منعم فقال : جزاك‌الله خیراً ، فقد کفی

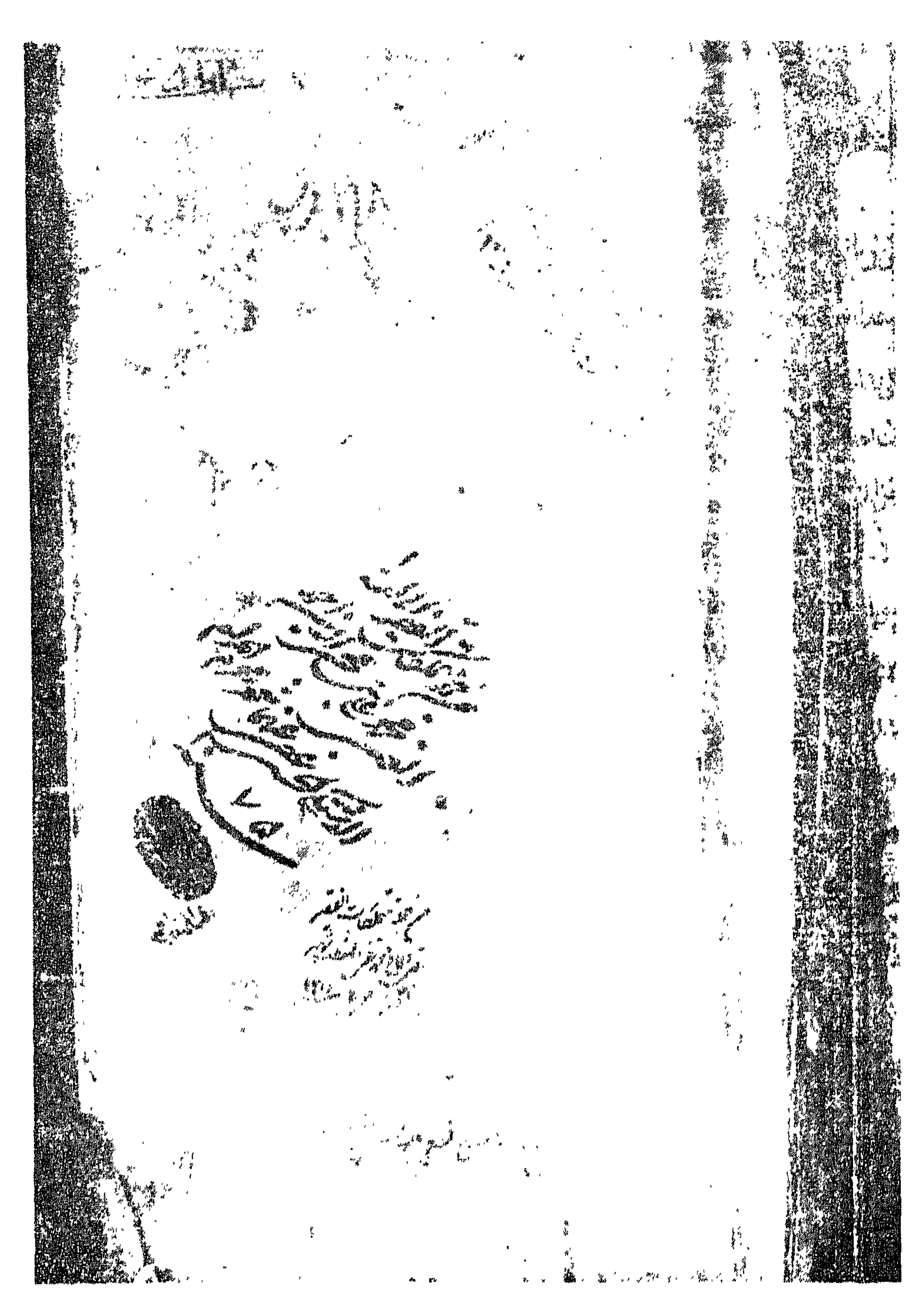
جلیل مسگرنژاد

تهران ــ ۱۲ صفر ۱٤۰٦ هجری قمری

۵ آبان ۱۳٦٤

نسخهٔ سپهسالار (صفحهٔ اول)

نسخهٔ سپهسالار (صفحهٔ آخر)



نسخهٔ دانشگاه تهران

رب یسر و تمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌غایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود را از قعر
چاه ظلمت آباد عدم برآورد و ثنای بی‌نهایت
عظیم را که بمقتضای جود شجرهٔ وجود را به بث نفسه
در برآورد بدیعی که بدستکاری قدرت شکوفه‌ها
از انواع اغصان این شجره بر سر آورد عزیزی که هویت
ذات او بواسطهٔ انوار شموس صفات و اسرار
از قلهٔ قاف بشری سر برآورد حکیمی که کمال حکمتش اعیان
موجود عیانی گردانید کریمی که سوابق کرمش طایران همم اهل
عرفان را باوج فلک اسرار و معانی رسانید قدیری که ظهور
ذات خود را مظاهر پردهٔ جمال خود ساخت خبیری که در
بطون صفت مظاهر اعیان ظاهر پرداخت عظیمی که

نسخهٔ دانشگاه تهران (صفحهٔ اول)

بحمده ايه و تعالى الشيء اى بالثناء الذى يكون ...

... يعنى هيچ شيء نيست كه ...

ميكنند زيرا كه نزد محققان چنانكه هويت ا

در مرتبه الهيه ظاهر شد

كه ظاهر شده است در مراتب كونيه ...

تسبيح او كند تسبيح آن هويت كرده باشد

آن ظاهر است كما قلنا فى المعتقدات انما يثنى

الا اله الذى فى معتقده و ربط نفسه به وما كان

من عمله فهو راجع اليه فما اثنى الا على نفسه فانه من

مدح الصنعة فانما مدح الصانع بلاشك فان

حسنها و عدم حسنها راجع الى صانعها و الاله

المعتقد مصنوع للناظر فيه فثناؤه على ما اعتقده

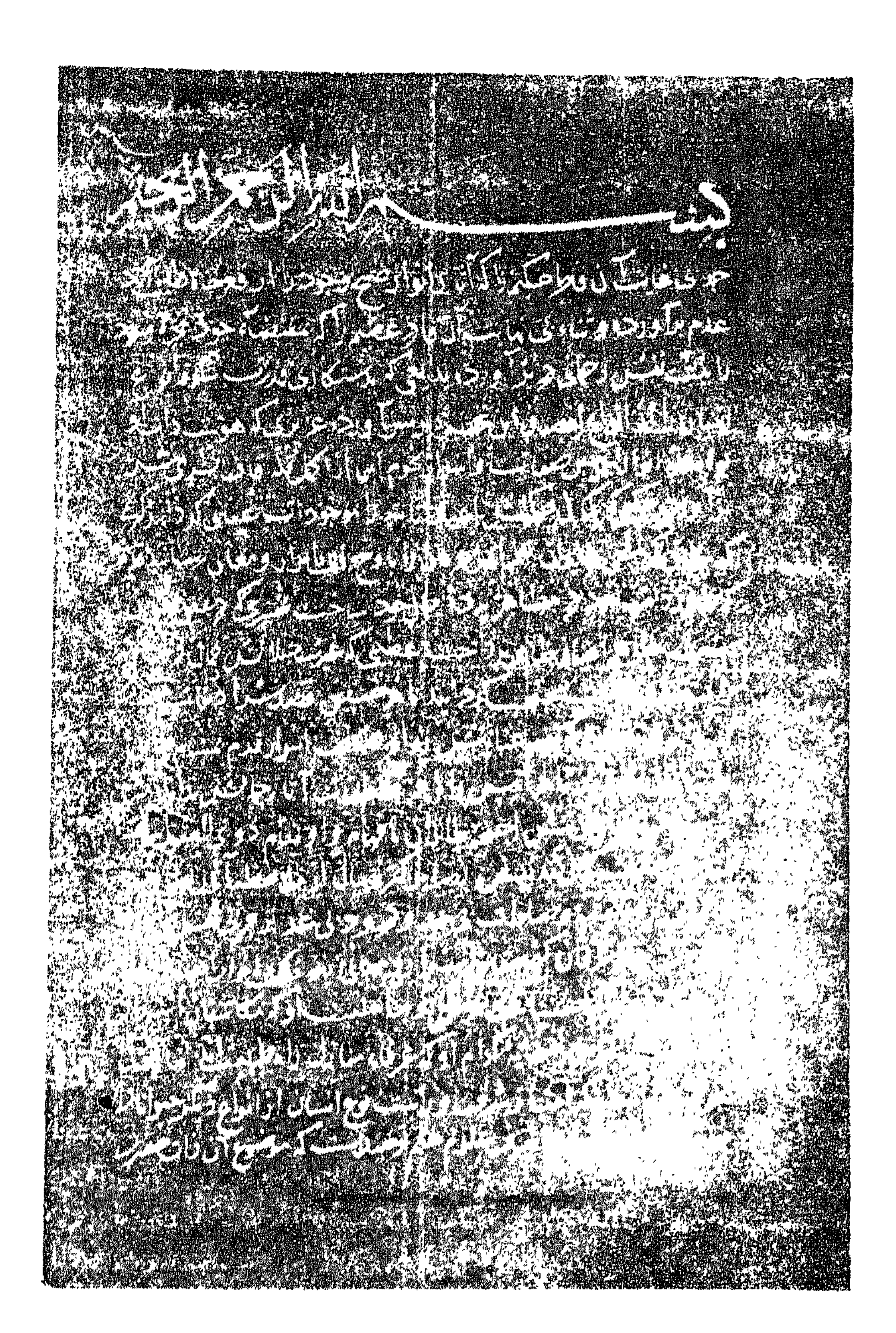
ثناؤه على نفسه ... شيخ ... ميكرداند

ثنا ايشان را بر نفس خود بثنا آن ... مر الهى را

كه معتقد هر طايفه است و نزد محققان آن اله

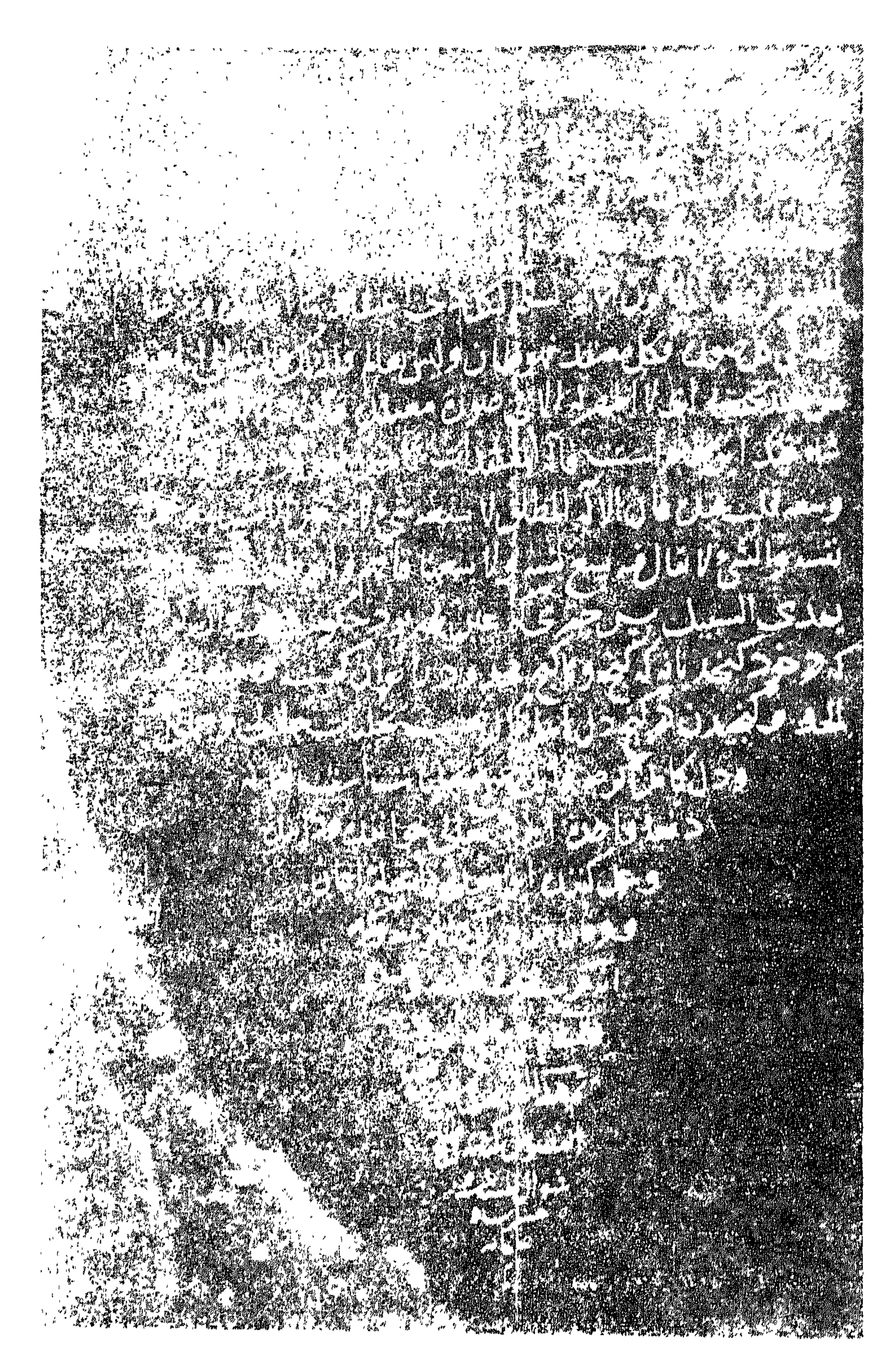
مجعول است و آن مصنوع عبد بود زيرا كه

نسخهٔ دانشگاه تهران (صفحهٔ آخر)



بسم الله الرحمن الرحیم

نسخهٔ واتیکان (صفحهٔ اول)



نسخهٔ واتیکان (صفحهٔ آخر)



بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم[۱]

حمد بیغایت آن فاطر حکیم را که آثار انوار صبح وجود[۲] را از[۳] قعـرچـاه ظلمت°آباد عدم برآورد ، وثنای بینهایت آن[٤] قادرعظیم را که به‌مقتضای جـود° ، شجرهٔ وجود[٦] را به بـّث نفس رحمانی[۷] دربرآورد[۸] ،بدیعی‌که بـه‌دستکـاری قدرت° شکوفهٔ نوع انسان[۹] را ازانواع آغصان این[۱۰] شجره برسرآورد ، عزیزی‌که هویـّت ذات او بواسطهٔ انوار شـُموش صفات واسرار نجوم اسماء از[۱۱] اکـمل قلـّهٔ قـاف بشری سر برآورد، حکیمی که کمال حکمتش اعیان ثابته‌را موجودات عیانی گردانید ، کریمی که سوابق کرمش طایران همـم اهل عرفان را به‌اوج فلك اسرار و معـانی رسانید، قدیری‌که ظهورذات خود[۱۲] [را]، درمظاهر، پردهٔ جمال خودساخت، خبیری که درعین‌بطون°، [به] صنعت[۱۳] مظاهر اعیان ظاهر پرداخت، عظیمی‌که غیرت‌جلالش جمال ذات خودرا به‌سطوات عظمت محتجب گردانید تا هـر خسیس[۱٤]° قصد[۱۵] سـُرادقات جناب کبریا نتواند[۱٦] ، قدیمی که نسیم عنایتش روایح لطایف اسرار قدم به مشام جان مشتاقان رسانید تا هر[۱۷] انیس راه جـز[۱۸] به‌ملاطفـات° آثـار

۱ــ د: ربّ یسـّر وتمـّم بالخیر ــ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم .

۲ــ آ: وجود از .　　۳ــ س: درقعر .

٤ــ د: «آن‌قادر» افتاده است .　　۵ــ آ: جودرا .

٦ــ س: وجود به‌بث .　　۷ــ د: «دررحمانی» افتاده‌است .　　۸ــ آ: برآورد .

۹ــ د: «انسان‌را» افتاده‌است .　　۱۰ــ آ: ان .　　۱۱ــ د، س: ازقله قاف .

۱۲ــ د، س: خودرا مظاهر .　　۱۳ــ د، س: صفت .　　۱٤ــ آ: خسیسی .

۱۵ــ د، س: آ، ب: قصد جناب .　　۱٦ــ د، س: نتواند کرد .

۱۷ــ س: «هر» ندارد .　　۱۸ــ د، س: خبر .

جمالش نداند ، منزّهی که سبحات انوار تنزیهش اجنحهٔ طایران افهام[۱] واوهام ذوی‌العقول[۲] سوخته ، مقدّسی که صولت[۳] کمال تقدیسش بصایر کرّوبیان از ملاحظهٔ[٤] آثار لطایف جمالش بردوخته . وصلوات بی‌حدّ و درود بی‌عدّ بر[٥] مربّی شجرهٔ ایمان[٦] و آفتاب عالَم عرفان ، گنج حقایق اسرار ومعانی ، بدرفلك انوار اخبار ربّانی ، سیّد انبیاء ، وامام اصفیاء ، محمّد مصطفی، وبراهل بیت او ــ که مکاشفان[۷] اسرار عالم حقیقت‌اند ــ وبر[۸] صحابهٔ کرام او، که عرفای منازل راه طریقت‌اند[۹] .

اما بعد ، چون مقرّراست که امتیاز شرف و رتبت نوع انسان از[۱۰] انواع دیگر حیوانات به‌واسطهٔ علم است ، واشرف علوم علم توحید است ــ که موضوع آن ذات حضرت‌الهیّت[۱۱] واسرار صفات ازلیّت است ، وحصول سعادت ابدی ممکن نیست مگر به‌اقتنای[۱۲] اسرارآن، وفوز به‌درجات سرمدی میسّر نمی‌گردد الا به اجتنای[۱۳] اثمارآن . وغواصی‌کردن درتیّار لـجّهٔ‌این دریای[۱٤] بیکران ، واستخراج جواهر حقایق ومعانی، ازقعراین‌دریای بی‌پایان ممکن نگشت ، مگر اعیان اولیاء[۱۵] را ــ سلام‌الله علیهم اجمعین[۱٦] ــ که خلاصهٔ اهل عالم‌اند بعدازانبیاء علیهم‌السلام ــ : طایفه‌ای که سینه‌های[۱۷] ایشان مهبط انوار الهی است، و دل‌های ایشان مظهر[۱۸]

۱ــب: افهام اولی‌العقول . ۲ــ د، س: آ: اولی‌العقول . ۳ــ آ: صورت اسرار .

٤ــ د: ملاحظهٔ لطایف . ٥ــ د، س: بـعد مربی . ٦ــ آ: اعیان .

۷ــ ب: مکاشفات . ۸ــ آ: تا ــ اما بعدــ ندارد .

۹ــ ب: تا مقدمه ندارد . ۱۰ــ آ: ازدیگر .

۱۱ــ آ: الوهیت، د، س، و: الهیّه، ازلیّه . ۱۲ــ آ: به‌اقتباس انوار .

۱۳ــ د، س: باجتباء اسماء ــ آ: باختیار آثارآن .

۱٤ــ آ: بحر . ۱۵ــ آ: اعیان ثابتات تاثیرات انبیارا ــ علیهم‌السّلام ــ

۱٦ــ د، س: «اجمعین» ندارد . ۱۷ــ آ: سیمای . ۱۸ــ آ: مخزن .

اسرار ذات نامتناهیست[۱] ؛ ارواح[۲] ایشان مشاعل[۳] نیـران محبّت ربانـی است ، اجسام[٤] زاکیهٔ ایشان مجامع کمالات آثار نفحات انفاس رحمانی[٥] است . خصوصـاً شیخ[٦] الواصل الکامل ، امام الموحّدین ، قطب المحقّقین ، مهبط[۷] انوارالقدسیّه ، کاشف اسرارالالهیّه[۸] ، محیی الحقّ والدّین، محمدبن علـی[۹] بن العربی الحاتمـی الاندلسی ــ رضی الله عنه وارضاه ــ . وچون کتاب **فصوص الحکم** ، که خاتم مصنّفات این بزرگ[۱۰] است، ازآنجمله است که تاکسی باکمال انقطاع وتوجه وتسلیم پیـش نیاید ، عرایس ابکار اسرار آن نقاب نگشاید وطلعت معانی[۱۱] وحقایق آن جمـال ننماید . وجمعی از محقّقان این قوم ــ رحمهم الله ــ درشرح بیان مشکلات این کتاب یدبیضا نمودند[۱۲] ، واین حصار محکم بنیان را به قـوّت بازوی بیان بگشودند[۱۳] ، امّا درمیدان بسط عنان بیان فرو گذاشتند[١٤] ، وتطویل بیان درشرح معضلات آن لازم داشتند ، وبعضی ازضعفای طلبه به‌سبب بسط کلام وقصور افهام، حقایق و رموز[۱٥] کتاب ــ که اصل مطلوب است ــ ضبط نتوانستند کرد . بدین سبب ، بجهت ایضاح مشکلات این کتاب ، درهرمحل[۱٦] که محتاج شرح[۱۷] بود کلمـه‌ای چند کـه خلاصهٔ آن مطوّلات بـود[۱۸] ، برسبیل ایجاز تحریر افتاد ، تا مفتاحی بود ابواب حقایق ومعانی آن‌را . وچون این طایفه مخصوص‌اند به اصطلاحـاتی[۱۹] واشاراتـی

۱ــ د، س: نامتناهی است . ۲ــ د، س، وارواح .

۳ــ د، س: مشاغل میزان محبّت‌ربانیست . ٤ــ د، س: واجسام ایشان .

٥ــ د، س: رحمانیست . ٦ــ د، س: الشیخ‌الکامل‌الواصل .

۷ــ د، س: مهبط‌الانوارالقدسیه، ۸ــ د، س: الاسرارالالهیّه .

۹ــ د، س: محمدبن علی‌بن ــ آ: علی‌الاعرابی . ۱۰ــ د، س: بزرگست .

۱۱ــ آ: معالی . ۱۲ــ د، س: نموده‌اند . ۱۳ــ د، س: بگشوده‌اند .

١٤ــ و: گذاشتن . ۱٥ــ و: کتاب اصل‌که ــ آ: اصلی . ۱٦ــ آ: محلّی محتاج بود .

۱۷ــ د، س: بشرح . ۱۸ــ آ: است .

۱۹ــ د، س: به‌اصطلاحات واشارات‌خاص .

خاصّه، واطّلاع برحقایق کلام این قوم موقوف است برمعرفت آن اصطلاحات و اشارات ، احتیاج افتاد به مقدمه و ذکر بعضی ازاصول آن اشارات .

والله‌الموفّق والمعین

مقدمه

بدان ای عزیز[۱] که به‌زبان اهل کشف و تحقیق ، وجود را من حیث هو هو ، یعنی مطلق[۲] ، اعمّ ازآن‌که با تعقّل آن قیدی اعتبار[۳] کنند، هویّت غیب خوانند و حق[٤] گویند وحقیقة‌الحقایق نامند ، وازاسماء مسمّی به‌اسم «الله» هم گردانند[٥] ، که «قل هوالله احد» ، واین وجود را ظهورات وبروزات[٦] است : گاه درکسوت قیود وگاه مجـرّد ازصفات وقیود ؛ گاه[۷] ظهور آن درکسوت قیود[۸] ایجابی بود ، **که** «الله‌الصـّمد»، گاه درسلبی، که: «لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ»، وگاه‌مجـرّد ازقیود، که «وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ». وچون[۹] مجـرّد ازصفات‌زایده برذات اعتبارکنی، مقام آن‌را احدیّت و الهیّت خوانند و «عمـا» نیزگویند ؛ وچون ذات‌را با[۱۰] صفات اصلیّه اعتبارکنی ، آن‌را حضرت[۱۱] واحدیّت گویند وآن‌حضرت را عالم جبروت نامند ؛ وچون ذات را با جمیع صفات اعتبار کنی ، آن‌حضرت را عالم ملکوت خوانند[۱۲] . وصفات اگر متّصف[۱۳] به‌لطف و رحمت بود ، صفات جمالی[۱٤] خوانند ؛ واگر متّصف به‌قهر بود ، جلالی[۱٥] دانند ؛ واگر صفات واسماء را با جمیع مظاهر

۱ــ آ: وفقك‌الله وایّانا نکشف‌الحقایق .
۲ــ آ: مطلقاً.
۳ــ د، س: اعتبارکنی.
٤ــ ب: حقیقة‌الحقایق نامند .
٥ــ آ: الله گردانندــ س: گرایند .
٦ــ آ: بروزات درکسوت قیود .
۷ــ ب: گاه درکسوت قید .
۸ــ د، س: قید .
۹ــ د، س: چون،
۱۰ــ آ: با جمیع صفات،
۱۱ــ آ: عالم ملکوت گویند .
۱۲ــ د، س: گویند .
۱۳ــ د: متصل .
۱٤ــ آ، س: جمال ــ ب: وعمی نیزگویند .
۱٥ــ د: جلالی خوانند . س: جلال دانند . ب آ: جلال دانند .

خَلْقیّه اعتبار[1] کنی، آن‌را مقام فرق وکثرت خوانند، واین‌را[2] عالم مُلْك وشهادت گویند ؛ واگر مَظاهرِ خَلْقیّه‌را در ذات مستهلك یابی[3] ، آن‌را مقام جمع دانند .

ای عزیز بدان که : نزد اهل کشف وتحقیق[4] ، وجود مطلق یکی بیش نیست، وآن وجود حق[5] است ، و وجود جمیع موجودات بدان حضرت منتهی می‌شود ، و آن‌حضرت منتهای[6] همه است ؛ واین وجود را درهرعالمی ازعالم‌های[7] مختلف ظهوریست وحضرات کلیّه پنج است، که آن‌را حضرات خمسه گویند[8] ، وهر حضرتی را از[9] آن حضرات[5] عالمی نامند[10] :

حضرت اول هویّت غیب مطلق[11] است [که] آن‌را حقیقةالحقایق خوانند، وآن حضرت اشارت‌پذیر نیست، واز[12] آن حضرت به‌هیچ نوع عبارت[13] نتوان کرد ، و عقول وافهام مخلوقات‌را به‌پیرامن سرادقات‌کبریای[14] آن راه نیست، بل[15] این‌مقدار به‌نور کشف محقّق گشته است که[16] : درین عالم حق تعالی از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود ، وآن تجلّی[17] ازحضرت احدیّت بود نه ازامری خارج یا فیضی زاید برذات خود . وبدان[18] تجلّی ، درخود ، نفس رحمانی ظاهر کرد ، که آن هیولای[19] کلیّه است، واین[5] علمِ ذات است بذاته وهرچه دروست، واین[20] طایفه این را تعیّنِ اول گویند ، وجمیع‌اعیان ثابته درحضرت[21] این علم، به صورت عقل[22]

۱ــ ب: اعتبار آن‌را . ۲ــ د، س: وآن‌عالم‌را ــ ب: وآن‌را عالم . ۳ــ ب: یابی‌مقام جمع .

٤ــ د، س: شهود . ۵ــ آ: وجود حق است‌که وجودات‌بدان حضرت منتهی می‌شود .

٦ــ س: منتهی . ۷ــ ب: ازعوالم مختلفه . ۸ــ د، س: خوانند ــ آ: می‌خوانند.

۹ــ ب: پنج‌است‌که آن‌را وهر حضرتی‌را ازحضرات عالمی نامند . ۱۰ــ آ: خوانند .

۱۱ــ ب: مطلقه . ۱۲ــ ب: وآن. ۱۳ــ آ: نتوان عبارت‌کرد .

۱٤ــ د، س: کبریایی. ۱۵ــ د، س، و: بلی ــ آ: بلکه.

۱٦ــ س، آ: که حضرت صمدیّت‌ـعزاسمه. ۱۷ــ ب: تجلی درحضرت احدیت‌بود .

۱۸ــ ب: بدان تجلی ــ آ: وبدان وتجلی.

۱۹ــ آ، س، و: هیولی ــ ب: هیولای کلیات وآن عالم ذاتست . ۲۰ــ ب: واین‌طایفه‌را.

۲۱ــ س: درین حضرت . ۲۲ــ س: عقلی.

هویدا[۱] شد ، که «اول ما خلق‌الله‌العقل» وجملهٔ معلومات صورتِ این عقل آمد . وچون‌ذات[۲] باری‌را ــ جلّ ذکره ــ به‌این[۳] معلومات نسبت‌دهی، جمله [٤] صفاتِ این ذات[۵] بود، و ذاتِ متعالیه را چون با هریکی ازین صفات[٦] نسبت اعتبار کنی، اسمی ازاسمای حق ظاهر گردد . واین[۷] ظهور درتنزّل ازحضرت احدیّت به‌حضرت واحدیّت باشد ، که حضرت دوم است ، وآن‌راحضرت الهیّت نیز نامند[۸] ، واین عالم را جبروت گویند ، واین حضرت مبدأ[۹] کثرات وحضرت اسماء[۱۰] است . اول صفتی‌که درین حضرت ازبطون به‌ظهور پیوست، «علم[۱۱]» بود، یعنی جمیع اعیان درین حضرت ظاهر[۱۲] گشت، حضور[۱۳] علمی واسم علیمی[۱٤] ظاهر شد . پس اقتضای حکمت الهی را ــ جلّت عظمته ــ به‌ترجیح[۱۵] وجود اعیان ثابته برعدم، «ارادت[۱٦]» خوانند ، واسم[۱۷] مریدی اینجا مفهوم گشت . پس علم حق‌به‌استواء[۱۸] واستیلاء قرین شد ، برای[۱۹] ایجاد اعیان قبل‌الوجودالخارجی، اسم «قدیر» پیدا آمد . پس[۲۰] از مشاهدهٔ حق وجود اعیان[۲۱] ثابته را قبل‌الظّهور، اسم بصیری ظاهر[۲۲] شد . پس اطلاع حق برملتمسات اعیان به‌زبان استعداد که «مارا ازبهر هرچه مَظهر[۲۳] و مظهر آنیم به‌ظهور رسان»[۲٤] ، وقبول حق آن ملتمسات را «سمع» خوانند ؛ و

۱ــ آ: پیدا شد . ۲ــ س: ذات متعالیه . ۳ــ آ: بااین ــ ب: به‌آن.

٤ــ ب: جمله صفات ونسبت ــ اعتبارکنی. ۵ــ د: باشد، س: باشند .

٦ــ س: صفات ونسبت، د: نسبیّه. ۷ــ ب: وبدایت این ظهور... ۸ــ د، س: خوانند .

۹ــ ب: مبدأ کثرت اسماست. ۱۰ــ د، س: اسماست. ۱۱ــ س: عالم بود .

۱۲ــ د، س: حاضرشد . ۱۳ــ آ: حضوری. ۱٤ــ د، س: علمی.

۱۵ــ ب: ترجیح وجود . ۱٦ــ آ: اراده.

۱۷ــ ب: واسمی مریدی دراینجا مفهوم گشت ــ د، س: ازین‌جا . ۱۸ــ د، س: باستعلا.

۱۹ــ د، س: قرین شد، ایجاد واعیان را برحال عدم واین صفت را قدرت گفتند واسم قدیری هویداشد ــ ب: برای ایجاد اعیان‌درازحال عدم ــ آ: برای ایجاد ...

۲۰ــ د، س: آ، ب: پس بواسطه. ۲۱ــ د، س: آ، ب: اعیان‌را قبل‌الوجودالخارجی.

۲۲ــ د، س: آ، ب: پیدا آمد. ۲۳ــ د، س: هرچه مظهرآنیم. ۲٤ــ آ: رسانید .

اسم[۱] سمیعی اینجا[۲] آشکارا شد . پس ارادت[۳] حق به‌این[٤] حال منضم گشت و متعلّق[٥] بود اعیان شد ، کاف به‌نون پیوست ، تا به‌امر «کن» آن‌چیز «فیکون» شد[٦] . این‌حال را «کلام» گفتند ؛ واسم متکلم درین محل[۷] بظهور رسید[۸] . وچون این[۹] شش صفت[۱۰] مترتّب برصفت[۱۱] حیات‌است ، اسم «حیّ» مقدم اسماء آمد، وآخر[۱۲] این اسماء «متکلّم» گشت . واین اسماء سبعه‌را ائمّهٔ اسماء خوانند ؛ واین اسماء را هم امامیست، وبعضی امام[۱۳] ائمّه «حیّ» را دانند وبعضی «علم» را . وچون این اسماء به‌هیچ حال از ذات منفك نیست، اسامی[۱٤] ذات شمرند، مگر متکلّم را که مقتضی اثنینیّت است[۱٥] میان‌مُخاطِب ومُخاطَب، وشمول برجمیع[۱٦] معانی دارد : ازامر ونهی واخبار وغیرذلك،بعضی از اسماء صفات‌شمرند . پس هرچند که کثرت افزاید، تنزّل افزاید، وهر تنزّلی[۱۷] را فراخورآن عالمی باید، که وجود درآن عالم به تعیّنی[۱۸] دیگر ظهور کند، وخود[۱۹] را به‌خود نماید . پس‌ازحضرت واحدیّت والهیّت، که عالم[۲۰] آن جبروت بود، تنزّل فرمود به‌حضرت لوح‌المحفوظی، که نفس ناطقه وعالم امر عبارت ازآنست[۲۱]، وعالم اورا[۲۲] عالم ملکوت خوانند . واین نفس ناطقه را چون نیك بنگری همان عقلست[۲۳] که به[۲٤] اعتبار ادراك کلیّات وتجرّدی که داشت

۱ـ ب: که اسم سمیعی. ۲ـ د: آنجا. ۳ـ ب: ارادت به‌این‌حال.

٤ـ د، س: آ: با این. ٥ـ ب: ومتعلق به‌صور واعیان شدـآ: متعلق داعیان شد .

٦ـ ب: گشت. ۷ـ س، آ، ب: حال. ۸ـ ب: آمد .

۹ـ د، س، آ، ب: به‌این . ۱۰ـ د، س، آ، ب: صفت مذکور.

۱۱ـ آ: بصفت حیواتست. د، س: حیاتست. ب: حیوة هست. ۱۲ـ س: آخرین.

۱۳ـ س، آ: امام این ائمّه ... ۱٤ـ س: اسماء. آ: این اسماء رااسامی ذات شمرند متکلم را..

۱٥ـ آ: «است» ندارد. ۱٦ـ ب: معانی هرچند کثرت رافزاید تنزل را افزاید .

۱۷ـ ب: هرمربی‌را فراخور تنزل عالمی باشد، آ: وهرترقّی‌را ۱۸ـ د: تعیّن. آ: به‌تعیّن.

۱۹ـ ب: وخودرا بخود پس. د، س: درآن عالم مناسب آن... ۲۰ـ ب: که آن عالم. د: ندارد .

۲۱ـ د: اینست. ۲۲ـ آ: اورا ـ ب: عالم اورا ملکوت می‌گویند .

۲۳ـ د، س: عقل است. ب: عقل‌است به‌اعتبار. ۲٤ـ آ: به‌اعتبار جزئیات وتعلقی‌که.

آن‌را عقل می‌خواندند[۱]، وبه‌اعتبار ادراك جزئیّات وتعلّقات[۲] که به‌اجرام سماوی دارد ، آن‌را نفس می‌خوانند، تا، چنان شود که صور[۳] آن کلیّات عقلیّه[٤] متّصفه[٥] ظاهر گردد، و درهویّت نفس منطبعه به‌صور[٦] جزئیّات ظهور کند[۷]، وجزئیّات به‌آن کلیّات محفوظ گردد، وکلیّات درعالم شهادت به‌جزئیّات مضبوط ماند[۸] . ونفس[۹] جزئیّهٔ منطبعه را، چون مجـرّد[۱۰] ازنفس ناطقه اعتبارکنی، آن‌را عالم مثال گویند، که در[۱۱] آن عالم، هرموجودی را ازموجودات مجـرد[۱۲] وغیر مجرد ، مثالی هست که به‌حواس باطن ادراك آن[۱۳] توان کرد، وکشف اربابِ کشوف درآن[۱٤] عالم است. و وجودحق[۱٥] را تنـزّلی‌دیگراست[۱٦] ازعالم ملکوت به‌عالم ملك، که آن‌ظهورهویّتِ[۱۷] اوست، درمظاهر صور مختلفه؛ ابتدای[۱۸] آن ازعرش‌است وکرسی، واجسام عنصری وصور مرکبات ازمعادن ونبات وحیوان[۱۹] که انتهای عالم ملك است. پس[۲۰] وجـود حق‌را ــ جلّت قدرته ــ تنـزّلی دیگر است[۲۱] به‌عالم انسان[۲۲]، وآن آخر مراتب تنـزّلات[۲۳] است. وازاین واضح‌تر نمی‌شاید[۲٤] گفت وغیرت[۲٥] حق کشفِ غِطـا را نمی‌گذارد، واکابر طریقت ازین زیادت گفتن رخصت ندادند[۲٦].

۱ــ د، س: می‌خوانند . ۲ــ د، س: وتعلقّی‌که با اجرام. ۳ــ ب: صورت.

٤ــ د: عقلیه یعنی صوراسماء سبعه. آ، ب: عقلیه منطبعه ظاهرشود . ٥ــ س: متصف.

٦ــ د، س: به‌صورت. ۷ــ د، س: می‌کند . ۸ــ ب: یابد .

۹ــ د، س: نفوس. ۱۰ــ د، س: مجرد نفس.

۱۱ــ آ: درعالم. ۱۲ــ د، س: مجرده وغیرمجرده.

۱۳ــ د: آن‌را ادراك توان کرد ــس: بتوان‌کرد. ب: ادراك او نتوان.

۱٤ــ د، ب: درین. آ: برآن‌عالمست. ۱٥ــ د: حق تعالی. س: حق‌عزاسمه ۱٦ــ د، س: هست.

۱۷ــ آ: هستی. ۱۸ــ د، س: که ابتدای. ب: ابتدا ازعرش وکرسی.

۱۹ــ ب: حیوانات. ۲۰ــ آ: آن وجود حق. ۲۱ــ س، آ، ب: هست.

۲۲ــ ب: انسانی. ۲۳ــ د، س: تنزلاتست. ۲٤ــ آ: نمی‌توان گفت.

۲٥ــ د: درغیرت. ۲٦ــ د، س، آ، ب: نداده‌اند .

پس‌ازاین مقدمه ترا روشن گشت[1] که عوالم کلیّه وحضرات اصلیّه پنج است: اول[2] غیب مطلق، که آن عالم اعیان ثابته است؛ وبعدازآن عالم جبروت؛ و دیگر عالم ملکوت[3]؛ ودیگر عالم ملك[4] وعالم انسان کامل. وتنـزّلات چهاراست: یکی عقل[5] اول و مراتب آن‌عقول مجرده باشد؛ دیگر[6] نفوس منطبعه ومراتب آن هیولای[7] کلیّه است تا صوراجسام عنصریّه[8]؛ دیگر صور مرکبّات ومراتب آن[9] معادن است تا آخر حیوانات؛ دیگر صورانسانی[10] که آخر تنـزّلات[11] است. چون این دانستی[12] بدان‌که اهل توحید این جمله‌راکه گفته‌شد مظاهرِ هویّتِ وجودِ ذاتیّه‌می‌خوانند[13].

امّا دربعضی ظهور اسماء غالب و دربعضی ظهور صفات[14] غالب و دربعضی ظهور ذات[15] غالب. وبرین[16] معانی واقف نگردد، مگرانسان کامل، که انسان ناقص نزد عارف درمرتبهٔ حیوان مانده است، بل‌که حیوان بر[17] وی شرف دارد. زیرا که حیوان ونبات وجماد[18] درتحت طاعت شیطان درنمی‌آیند، و[19]انسان ناقص درمی‌آید.

امّا انسان[20] کامل مظهر هویّت ذاتیّه است با جمیع اسماء وصفات، لاجرم خبر[21] ازآن‌حال این‌آمدکه: «وما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکنّ‌الله رمی»، «انّ‌الّذین یبایعونَكَ إنما یبایعونَ‌اللهَ یدالله[22] فوق ایدیهم فمن نکث فانّما ینکثُ علی

۱ـ س: شد. ۲ـ آ: اول هویّت غیب مطلقست. د: «غیب» ندارد.

۳ـ آ: جبروت. ب: عالم ملك وعالم‌انسان.

٤ـ آ: ملکوت ودیگرعالم ملك وعالم‌انسان کامل ـ س: دیگرعالم انسان‌کامل.

۵ـ آ: «اول» ندارد. ٦ـ س: ودیگر... مراتب.

۷ـ د، س: ازهیولاء ـ وهیولی. ۸ـ آ: عنصری دیگرـ س: ودیگر.

۹ـ د، س، آ، ب: ازمعادن تا آخرحیوانات. ۱۰ـ آ: انسانـ د: درآخر.

۱۱ـ د، س، آ، ب: تنزلاتست. ۱۲ـ د، س، آ، ب: بدانستی. آ:این مقدمه دانستی.

۱۳ـ د، س: خوانند. آ: ذات می‌خوانند. ۱٤ـ د، س، ب: ذات.

۱۵ـ د، س: صفات. ۱٦ـ د: وبدین معنی.

۱۷ـ س، ب: برو. آ: ازحیوان‌کمتراست ازبرای آنکه. ۱۸ـ ب: جمادات.

۱۹ـ د، س: بقیه جمله را ندارد. ۲۰ـ ب: انسان مظهر هویّت.

۲۱ـ س، آ، ب: خبرازحال او. ۲۲ـ د، س، آ، ب: بقیه آیه راندارند.

نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما.»، «لایزال[۱] یَتَقَرَّبُ العبدُ الیّ بالنّوافِلِ حتّی احِبَّهُ فإذا احْبَبْتُهُ کُنْتَ سمعَهُ وبَصَره ولسانَهُ ویَدَه ورِجْلَهُ فَبی یَسْمَعُ[۲]»، «لَودلی[۳] احَدٌ حَبْلَهُ لهَبَط عَلیَ‌الله.»؛ واین جمله ازآیات واحادیث وبسیاری دیگرمثل[٤] [این]، دلیل است این طایفه[٥] راکه همه ازوست وبدوست، بلکه خود، همه اوست. شعر:

ای آن‌که حدوث وقدمت اوست همه سرمایهٔ شادی وغمت اوست همه
تو دیده نداری که به‌خود درنگری ورنه زسرت تا به‌قدم اوست همه*

وبدان‌که سخنان شیخ ــ رضی‌الله عنه ــ درین کتاب، جمله مبنی برحضرات و تنزلات است. چنانچه[٦] ابتدای کتاب به‌حمدِ ذات و ذکرِ اکملِ صفات است .

متن[۷] قال[۸]: ــ رضی‌الله عنه[۹]ــ الحمدِ لله مُنَزِّلِ الحِکَمِ عَلی قُلُوبِ الکِلَمِ .

شرح اضافت حمد به‌اسم «الله» کرد تعلیماً عن‌الله فی‌کتابه. امّا حمد[۱۰] حق درمقام جمع الهی، ذات نامتناهی خودرا، برسه قسم است: قولی وفعلی وحالی.

امّا قولی چنانچ[۱۱] درکتب آسمانی تعریف[۱۲] نفس خود فرمود؛ وامّا فعلی

۱ــ د، س: لایزال‌العبد. آ: ناقص‌آورده. ۲ــ ب: فبی یسمع وبی یبصر وبی‌ینطق وبی یمشی.

۳ــ س: ادلی. ٤ــ د، س: مثل این دلیلست.

٥ــ آ: طایفه را هم ازوست. ب: که‌همه اوست وبروست بلکه وجود همه‌اوست.

* آ: تم‌الرسالة الشریفه والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد وآله اجمعین. ب: والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. تمت‌الرسالة ــ والحمدلله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمّد وآله

٦ــ د، س: چنانکه.

۷ــ دوکلمه «متن» و «شرح» که درسه نسخه درصفحات اول یا بصورت «قوله» درمتن عربی فصوص‌الحکم ویا اصلاً چیزی نیامده‌است. من این دوکلمه را ازنسخه «د» ازصفحهٔ ٤۸ به‌بعد آورده است برای یکدست شدن کتاب ازآغازمتن وشرح بکار می‌برم. رك مقدمه مصحّح.

۸ــ د: قال‌الشیخ. ۹ــ د: قدس‌الله سره. ۱۰ــ س: حمد در.

۱۱ــ د، س: چنانکه. ۱۲ــ س: تعریف آسمانی.

چنانچه[1] کمالات جمالی وجلالی را ازغیب به‌شهادت[2] وازباطن به‌ظاهر رسانید، واما حالی چنانچه[3] خود به‌خود در ذات خود متجلّی شد به‌فیض اقدس[4] اولی وظهور نور[5] ازلی به‌مقتضای تجلیّات.

امّا حمد حق، ذات خودرا، درمقام تفصیل[6]، که[7] مظاهر° عبارت ازآنست، هم برسه قسم است : قولی وفعلی وحالی .

امّا قولی حمدِ لسانِ انسانست[8]، چنانچه درهرشریعت وملّت جاری برزبان[9] انبیای ایشانست . وامّا[10] فعلی، اتیان بندگان به‌اعمال بَدَنیست[11] ازعبادات و طاعات. بدان‌که هرعضوی[12] از اعضا را مشغول گردانند[13] به‌عملی وعبادتی‌که به‌آن[14] مخصوص است، به‌وجهی[15] که در شریعت نبی آن قوم منصوص است. امّا حالی، اتصاف روح ودل بود به‌صفات کمالات علمی وعملی وتخلّق به‌اخلاق‌الهی. پس درمقام جمع وتفصیل[16] ، حامد ومحمود همه اوست که «الحمدلله» واین نوع حمد از زبانِ اربابِ حال[17] بود .

امّا نزد علما لفظ «الحمد»، من حیث‌اللّغة، مفهوم آن تعظیم فاعل است، به‌جهت انعام[18] واحسان، که از وی صادر گردد مطلقاً علی‌الانام؛ واز روی اصطلاح، تعریف محمود است به نعوت کمال . وحمد اخص است ازمدح[19]، که اطلاق مدح بر عاقل وغیرعاقل به‌حسب محاسن صادره از[20] وی کنند واعمّ ازشکر ، که شکر

۱ــ د، س: چنانکه.
۲ــ س: «شهادت» ندارد .
۳ــ د، س: چنانکه.
٤ــ س: اقدس اعلی اولی.
٥ــ س: نورانی.
٦ــ س : تفصیلی.
۷ــ د، س: «که» ندارد.
۸ــ د: «انسانست» ندارد. س: از«چنانچه ... ایشانست» ندارد.
۹ــ د: لسان.
۱۰ــ س: امّا .
۱۱ــ س: بدنی‌است.
۱۲ــ د: هرعضوی را ــ س: اعضاءمشغول.
۱۳ــ د: می‌گردانند .
۱٤ــ س: بدان.
۱٥ــ س: بروجهی‌که .
۱٦ــ س: «تفصیلی».
۱۷ــ س: احوال.
۱۸ــ د، س: احسان وانعام.
۱۹ــ د، س: ازمدح برعاقل وغیرعاقل.
۲۰ــ د، س: که ازوی.

مخصوص است به‌تعظیم فاعل[۱]، به‌سبب آنچه ازنعم ومکارم اومتواصل شوند[۲] به مُنْعَم[٥] علیه، واهلِ تحقیق نظرِ[۳] دقیق درین معنی دارند ومی‌گویند: که حامد در حالت حمد، مُشاهِد ذات[٤] است، ومادح‌درمدح[٥] مُلاحِظ صفات‌است[٦]، وشاکررا نظر برافعال مؤثّرات[۷] است. پس ابتدا به‌حمدکردن[۸] صفت اهل کمالست. ازین جهت مصنّف[۹]، حمدرا به‌اسم «الله» مخصوص گردانید، ازآن‌که «الله» به‌اعتباری اسم ذات[۱۰] است من حیث هی‌هی، وبه‌اعتباری اسم ذات[۱۱] است ازآن‌روی که محیط است به‌همهٔ اسماء وصفات. پس «الله» اشرف اسماء بود واشرف ثنا مرورا[۱۲] سزا بود.

وبباید دانست که درجات خلق درحمد ذات الهی متفاوت[۱۳] است تفاوتی عظیم. زیراکه تعریف هر معرِّف، وحمد[١٤] هرحامد، ذات[۱٥] معروف ومحمود را، به حسب کمال ونقصان[۱٦] معرفت‌آن معرِّف وحامد[۱۷] بود به[۱۸]ذات وصفات محمود و معروف، وهرکه معرفت وی اقوی‌واکمل، حمدوی اتمّ وافضل. پس به‌حقیقت، حمد محیط، اتمّ واشمل ازاکملِ خلق متصوّر افتد.

قوله: «منزل‌الحکم»، اگر به‌فتح «نون» خوانی، مشتق ازتنزیل بود، واگر به سکون «نون» گویی‌مشتق از انزال بود. ومعنی تنزیل فروفرستادنی[۱۹] به‌تدریج بود،

۱ــ د، س: فاعل‌است. د: «بـه»ندارد.   ۲ــ د، س: شود.
۳ــ د، س: نظری.   ٤ــ د، س: ذاتست.
٥ــ س: درحالت درملاحظه صفات.   ٦ــ د، س: صفاتست.
۷ــ د: مؤثراتست. س: مؤثرات.   ۸ــ د، س: کردن درهرحال.   ۹ــ د: منصف.
۱۰ــ د، س: ذاتست.   ۱۱ــ س: ذاتیست، د: ذاتست.
۱۲ــ د، س: مراورا. س: «سزا»ندارد.
۱۳ــ د، س: متفاوت افتاده است.   ١٤ــ د، س: حمد حامد.   ۱٥ــ د، معرف.
۱٦ــ د، س: نقصان آن.   ۱۷ــ س: محمود ...
۱۸ــ د، س: «به‌ذات وصفات محمودومعروف» ندارد.   ۱۹ــ د، س: فروفرستادنی.

وانزال[١] فرو فرستادن به‌یك دفعه. وحِکَم که به قلوب انبیاء مُنـَزّل شد، به‌سبیل[٢] تدریج بود. وگفت «علی قلوب‌الکلم»، وقلب مقام تفصیل علوم ومعارف است، که از روح[٣] به‌وی فایض می‌گردد[٤]. وازبرای آن «حکم» گفت وعلوم[٥] نگفت که، انبیاء مظاهر اسم «الحکم[٦]» اند، وحکمت، علم به‌حقایق اشیاءست، چنانچه هست، وعمل به‌مقتضای آن. ازین سبب حکمت منقسم می‌گردد به‌علمی وعملی؛ وعلم، ادراك حقایق است و لوازم آن[٧]، ومعرفت ادراك حقایقست[٨] علی ما هی علیه .

پس حکمت که شامل علم وعمل بود، اتم وابلغ باشد ازعلم ومعرفت. وانبیاء را ازآن‌جهت «کلم[٩]» خواند که، موجودات همه کلمات[١٠] «الله» اند، همچنانکه به‌واسطهٔ نفس انسانی از راه گذرمخارج[٥] کلمات موجود می‌شود . حـقّ ــ عـزّ وعلا ــ چون ازمرتبهٔ احدیـّت، که لاتعیـّن است، تنـزّل فرمود به‌مرتبهٔ واحدیـّت، به‌واسطـهٔ نفس رحمانی انبساط وجود جمیع موجودات فرمود؛ یا ازآن سبب‌که ایجاد هریك به‌واسطهٔ کلمهٔ «کن» فرمود[١١]. پس[١٢] اطلاق اسم سبب بود ومراد مُسبـّب باشد .

متن باحدیـّةالطریق الأَمَم .

شرح «با» در «احدیـّت» سببیـّت راست؛ یعنی[١٣] به‌سبب اتـّحاد طـریق راست[١٤] وهوالـدّعوةُ الی‌َالله. پس همه مستقیم بود، لکن مراد از «مستقیم» طریق خاص است؛ که آن‌عبارت[١٥]است ازکثرت طرق سالکان‌در وحدت طریق محمـّدی[١٦]

١ـ س: ومعنی. د: «وانزال .. بـه‌سبیل تدریج بود» ندارد .
٢ـ س: برسبیل.
٣ـ د، س: ازحضرت روح.
٤ـ د، س: «و» ندارد .
٥ـ د: وعلوم ومعارف.
٦ـ س: الحکیم.
٧ـ د، س: آن معرفت وادراك،
٨ـ د، س: حقایق است،
٩ـ د، س: کلیم.
١٠ـ د، س: کلمات‌اند .
١١ـ د، س: فرموده .
١٢ـ د، س: اسم سبب بود مرادمسبـّب بود .
١٣ـ د، س: یعنی سبب،
١٤ـ د، س: «راست» ندارد .
١٥ـ د، س: عبارتست،
١٦ـ د، س: محمـّدی‌که .

«وَمَنْ يَبْتَغِ[1] غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»، و «انّ الدّينَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلام.»

متن مِنَ الْمَقامِ الأقْدَمِ وَإنِ اخْتَلَفَتِ النِّحَلُ[2] وَالْمِلَلُ لإخْتِلافِ الأُمَمِ.

شرح اَرادبِالأَقْدَمِ حَضْرَةَ[3] الأَحَدِيَّةِ. وَالنِّحَل[4]: اَلْمَذاهِب وَالإعْتِقاداتِ.

متن وَصَلّى اللهُ عَلى مُمِدِّالْهِمَمِ، مِنْ خَزايِنِ الْجُودِ وَالْكَرَمِ، بِالْقيلِ الْأَقْوَمِ مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِهِ وَسَلَّمَ.

شرح صلوات[5] ازحق رحمت[6] است، وازملك استغفاروازمردم دعا. ولكن ازحق متفاوت گردد، به[7] حسب اشخاص: برعاصیان عفو بود، بر[8] مطیعان تحصیل درجات، بر[9] عارفان لقا وعلوم ومعارف، بر[10] محقّقان تعاقب تجلیات اسماء و صفات براكمل دوام تجلیات ذاتی. چون مشرب محمّدی اكمل مشارب بود، فیض تجلّی وی مخصوص اسم[11] جامع گشت، كه «إنّ الله وملائكته یُصَلّون عَلَی النّبی» والف[12] ولام اگر استغراق را بود، كافر ومؤمن را شامل باشد[13]، واگر عهد را بود مخصوص به‌اهل كمال باشد. وهمّت توجّه قلب است، به جمیع قوای[14] روحانی به[15] جانب جناب ربّانی به تحصیل كمال، واستمداد مردم همّت را ازانفاس كاملهٔ كمّل، این معنی دارد.

۱ـ د، س: یتّبع.
۲ـ د، س، و: الملل والنّحل.
۳ـ د، س: الحضرةالاحدیّة.
۴ـ د، س: وبالنّحل.
۵ـ د، س: صلوة.
۶ـ د، س: رحمتست.
۷ـ د، س: وبحسب.
۸ـ د، س: وبر.
۹ـ د، س: وبر.
۱۰ـ وبر.
۱۱ـ د، س: به‌اسم.
۱۲ـ د، س: ولام.
۱۳ـ د، س: بود.
۱۴ـ و: قوی.
۱۵ـ د، س: به‌جناب ربانی.

امّا فرق میان جود وکرم، بدان‌که جود صفتی است ذاتی مرجواد را بی‌سابقهٔ سؤال واستحقاق؛ وکرم صفتی است کریم را، که مسبوق باشد به‌استحقاق وطلب؛ وسلام موجب سلامت است ازهرنقصی وعیبی.

متن أَمّا بَعْدُ : فَإِنّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ فِي مُبَشِّرَةٍ أُرِيتُها فِي الْعَشْرِ الآخِرِ[1] مِنْ مُحَرَّمٍ سَنَةَ سَبْعٍ وَعِشْرِينَ وَسِتِّمِائَةٍ بِمَحْرُوسَةِ دِمَشْقَ، وَبِيَدِهِ ـ ص[2] ـ كِتابٌ، فَقالَ لِي: هذا «كِتابُ فُصُوصِ الْحِكَمِ» خُذْهُ وَاخْرُجْ بِهِ إِلَى النّاسِ يَنْتَفِعُونَ بِهِ.

شرح پس، شیخ درافشای اسرار این‌کتاب، به‌واسطهٔ این اشارت، مأمور بود. والا افشای این اسرار نفرمودی، که اولیا امنای «الله»اند، وبرایشان ستراحوال و کتمان اسرار لازم است. و «أُرِيتُها» به‌صیغهٔ مجهول بیان فرمود، تا اشارت بود برآنچه آن رؤیا مبرّا بوده[3] است ازاغراض نفسانی وخیالات شیطانی، ومُبَشِّرة صفت موصوفی[4] محذوف[5] است؛ یعنی: فی رؤیا[6] مبشرة.

متن فَقُلْتُ: السَّمْعَ وَالطّاعَةَ لِلّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأُولِي الأَمْرِ[7] مِنّا كَما أُمِرْنا.

شرح السّمع والطّاعة منصوب[8] است، زیراکه مفعول مطلق است وفعل از[9] وی محذوف. ای: سَمِعْتُ السَّمْعَ واطَعْتُ الطّاعَةَ. وعارف درطاعت[10] رسول واولی‌الامر ازآن جهت است که‌درهر مظهری مُشاهِدِ حق است. وجمعی ازحکما که

۱ـ د، س: الاخیر.
۲ـ و: «ص» ندارد و در ـع ـ کامل‌آمده‌است.
۳ـ س: بود.
٤ـ د: موصوف.
٥ـ د، س: محذوفست.
٦ـ س: رؤیای مبشرة.
۷ـ د، س، و: لاولی‌الامر.
۸ـ د، س: منصوبست.
۹ـ س: ازو.
۱۰ـ د، س: دراطاعت.

تقلید رسول[۱] نکردند ازآن بود که توحید ذاتی وعرفان حقیقی نداشتند[۲]، وامر رسول[۳] را امرغیر[٤] می‌پنداشتند، وندانستند[٥] که آمر[٦] درمظهر تفصیلی همان[۷] در مظهر جمع است، که مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أطاعَ اللهَ.

امّا نسبت این کتاب به‌فصوص آنست‌که: معنی «فص» نگین[۸] خاتم بود، و مراتب تنزّلات و مبدأ ومعاد، مظاهر وجود در[۹]وی است؛ پس مشبّه باشد به حلقهٔ[۱۰] خاتم[۱۱]؛ ودل انسان کامل بمثابهٔ نگین آن خاتم بود. چنانکه درآخراین فص فرمود که وفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الْکَلِمَةُ الَّتِی نُسِبَتْ[۱۲] إلَیْها؛ ومراد از کلمه دل آن کامل است که آن فص به‌وی منسوب[۱۳] است.

متن فَحَقَّقْتُ الأمْنِیَّةَ واَخْلَصْتُ النِّیَّةَ و جَرَّدْتُ الْقَصْدَ والْهِمَّةَ إلی إبْرازِ هذا الْکِتابِ کَما حَدَّهُ لی رسُولُ اللهِ ــ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ ــ مِنْ غَیْرِ زِیادَةٍ[۱٤] ولانُقْصانٍ؛ وسَألْتُ اللهَ ــ تَعالی ــ أن یَجْعَلَنِی فیهِ وفِی جَمیعِ أحْوالی مِنْ عِبادِهِ الَّذینَ لَیْسَ لِلشَّیْطانِ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ.

شرح [این[۱٥]] عبارت است ازالتجای عارفان[۱٦] به‌جناب صمدیّت، ازملاحظهٔ حظوظ درمقام عبودیّت[۱۷].

عَبَدْنا الْهَوی أیّامَ جَهْلٍ وإنَّنا
لَفِی غَمْرَةٍ مِنْ سُکْرِنا مِنْ شَرابِهِ

۱ــ د، س: رسل.
۲ــ س: ندانستند.
۳ــ د، س: رسول (صلّی‌الله علیه وسلّم).
٤ــ د: غیری.
٥ــ د، س: می‌ندانستند.
٦ــ د، س: امر.
۷ــ د، س: همان امر.
۸ــ د، س: نگین بود.
۹ــ د، س: دوربست.
۱۰ــ د: نگین خاتم.
۱۱ــ د، س: «ودل... خاتم‌بود» ندارد.
۱۲ــ ع: تنسب، س: نسب.
۱۳ــ س: منسوبست.
۱٤ــ و، س: من غیر زیادة ونقصان.
۱٥ــ و: ندارد.
۱٦ــ د: عرفا، س: اصل عرفان.
۱۷ــ د، س: عبودیّت، شعرهٔ

وعِشْنا زماناً نَعْبُدُ الْحَقَّ لِلْهَوَى
مِنَ الْجَنَّةِ الأعلى وحُسْنِ ثَوابِهِ
فَلَمَّا تَجَلَّى نُورُهُ فِي قُلُوبِنا
عَبَدْنا رجاءً فِي اللِّقاءِ وخِطابِهِ
فَمَرْجَعُ أنواعِ الْعُبُودِيَّةِ الْهَوَى
سِوَى مَن[۱] يَكُنْ عَبْداً لِعِزِّ جَنابِهِ
فَنَعْبُدُهُ[۲] مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ مِنَ الْهَوَى
ولا لِلنَّوَى مِنْ نارِهِ و عِقابِهِ

متن وأنْ يَخُصَّنِي فِي جَمِيعِ ما يَرْقُمُهُ بَنانِي ويَنْطِقُ بِهِ لِسانِي ويَنْطَوِي عَلَيْهِ جَنانِي.

شرح اشارت است به‌مراتب وجود: خطّی ونُطقی وذهنی.

متن بِالإلْقاءِ السُّبُّوحِي والنَّفْثِ الرُّوحِي فِي الرُّوعِ النَّفْسِي بِالتَّأيِيدِ الإعْتِصامِي.

شرح نفث، ارسال نفس[۳] است[٤]؛ و روع: درلغت نفس[٥]، ودراصطلاح قوم: روع آن رویست[٦] ازنفس که به‌جهت دل[۷] دارد، وآن‌را صدر خوانند. والقای[۸] آن در خاطر بردوقسم است: رحمانی[۹] وشیطانی، وهر یك[۱۰] نیز بردوقسم است.

امّا رحمانی یا بی‌واسطه بود، که[۱۱] عرفا آن‌را سرخوانند، یا بواسطه[۱۲] ازحق به‌عقل کل. وازعقل اول به‌ارواح قدسیّه وازیشان به‌نفوس‌منطبعه. و[۱۳] شیطانی هم

۱ـ س: من لم یکن. د: تکن. ۲ـ د: ونعبده من غیر شوب. د: ویعبده. ق: ونعبده.
۳ـ س: نفث. ٤ـ د، س: است ازمخرج ثاء. ٥ـ د، س: نفس باشد.
٦ـ س: روزنیست. ۷ـ د، س: دل متوجه است.
۸ـ د، س: القاآت برخواطر بردوقسم است.
۹ـ د، س: شیطانی و رحمانی. ۱۰ـ د، س: وهریك بردوقسم‌است.
۱۱ـ س: «عرفا» ندارد. ۱۲ـ س: بواسطه بود. ۱۳ـ د: «و» ندارد.

بردوقسم بود[۱]: یا بی‌واسطه ازاسم مضلّ، که شیطان[۲] مظهرآنست وهیچ شیطنت بی‌مدد[۳] آن نمی‌تواند[٤] کرد که: مَنْ یَهْدِیَ‌اللهُ فَلامُضِلَّ لَهُ ومَنْ یُضْلِلْهُ فَلاهادِیَ لَهُ؛ یا بواسطهٔ نفس[٥]، وشیطان رجیم از وجود من حیث هوهو همان دارد که[٦] نبی‌رحیم داشت؛ واو[٧] مظهر[٨] مضل[٩] شد واین مظهر[۱۰] هادی آمد.

متن حَتّی اکُونَ مُتَرْجِماً لامُتَحَکِّماً، لِیَتَحَقَّقَ مَنْ یَقِفُ[۱۱] عَلَیْهِ مِنْ أهْلِ اللهِ اصْحابِ الْقُلُوبِ[۱۲] انَّهُ مِنْ مَقامِ التَّقْدِیسِ المُنَزَّه عَنِ الأغْراضِ النَّفْسِیَّةِ الَّتِی یَدْخُلُها التَّلْبِیسُ.

شرح مُتَحَکِّماً، ای: مُتَصَرِّفاً. وصاحب قلب کسی را گویند که، به انوار الوهیّت متحقّق گردد، ودراطوار ربوبیّت[۱۳] منقلب شود، وبه‌مقام جمع رسد وبازآید. وکمّل این‌را ولادت ثانیه خوانند[١٤]، که: «لایَلِجُ مَلَکُوتَ السَّمَواتِ[۱٥] مَنْ لَمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ».

متن وارْجُو انْ یَکُونَ الْحَقّ ـ تَعالی ـ لَمّا سَمِعَ دُعائی قَدْ أجابَ نِدائی؛ فَما ألقِیَ إلاّ ما یُلْقِی‌الَیَّ، ولا انْزِلُ فِی هذا الْمَسطُورِ الاّ مایُنَزِّلُ بِهِ عَلَیَّ. ولَسْتُ بِنَبِیٍّ ولارَسُولٍ ولکِنّی وارِثٌ ولآخرتی حارِثٌ.

شرح ردّ[۱٦] تهمت محجوبانست برقوله: «ولا أنزل فی هذا المسطور الاّ ما

۱ـ د، س: است.

۲ـ س: «که شیطان... اسم مضل» ندارد.

۳ـ د، س: بی‌مدد اسم مضل.

٤ـ س: می‌تواند.

٥ـ د، س: نفس بود.

٦ـ س: که رحیم داشت.

۷ـ س: وآن.

۸ـ د: «مضل» ندارد.

۹ـ د، س: گشت.

۱۰ـ د، س: مظهراسم.

۱۱ـ س: وقف.

۱۲ـ س: الفتوی.

۱۳ـ د، س: متقلّب.

١٤ـ س: گویند.

۱٥ـ د: السموات والارض.

۱٦ـ د: ولکنی وارث رد تهمت ...س: «... به‌علیّ» ندارد.

ینزّل به علیّ» .

وراثت[1] دونوع است : وراثت علم به‌احکام[2]؛ و وراثت علم به‌الله[3]. علمای ظاهر را ازظاهر نبوّت تشریعی به‌حکم وراثت نصیبی هست که شریعت به‌امت بیان کنند . وعلمای باطن را که اولیاءاند[4]، ازباطن نبوّت به‌حکم وراثت هم نصیبی هست که[5] اسرار الهی ومعانی[6] غیبی با سالکان به‌وادی طلب درمیان نهند . حظّ علمای ظاهر تحصیل جنّات و درجات، مقصود علمای بالله، فناء فی‌الله وبقاء بالله.

متن فَمِنَ اللهِ فاسْمَعُوا و إلی‌اللهِ فَارْجِعُوا
فَإذا سَمِعْتُمْ ما أتَیْتُ بِهِ فَعُوا

شرح یُرِیدُ بِهِ أنَّهُ ماکانَ مِنْ عِنْدِ رسُولِ اللهِ فَهُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ .

متن ثُمَّ بِالْفَهْمِ فَصِّلُوا[7] مُجمَلَ الْقَولِ واجْمَعُوا
ثُمَّ مُنُّوا بِهِ عَلَی طالِبِیهِ لاتَمْنَعُوا
هذِهِ الرَّحْمَةُ الَّتی وسِعَتْکُم فَوَسِّعُوا

و مِنَ اللهِ أرْجُوا أنْ أکون مِمَّنْ أیَّدَ فَتَأیَّدَ ، و قَیِّدَ بِالشَّرْعِ الْمُطَهَّرِ الْمُحمَّدِیّ[9]، فَتَقَیَّدَ وقَیِّدَ[8]، وحشَرنا فِی زُمْرَتِهِ کَما جَعَلْنا مِنْ أمَّتِهِ . فَأوَّلُ ما الْقاهُ الْمالِكُ عَلَی الْعَبْدِ مِنْ ذلِكَ :

۱ـ س: و وارثیت.
۲ـ د: باحکام‌الله.
۳ـ د: با الله .
۴ـ د: اولیاءالله.
۵ـ د، س: که بتایید آن.
۶ـ س: معانی‌واردات غیبی.
۷ـ د: وصلّوا.
۸ـ س: فتایّد وقید .
۹ـ س: «المطهر» ندارد . د، ع: المحمدی‌المطهر.

۱

فَصُّ حِکْمَةٍ إلهیَّةٍ فی کلمَةٍ آدمیَّةٍ

بدان که: فصّ هر حکمتی که[1] درین کتاب گوید، مراد ازآن یا[2] خلاصه و زبدهٔ آن علوم باشد، که روح آن نبی به‌آن مخصوص است؛ وآن حکمت ازحضرت اسمی از اسماء، به حسب استعداد او، بر روح او فایض شده باشد؛ یا خود مراد دل آن صاحب حکمت بود، که آن علوم و معانی واسرار درو منتقش[3] گشته‌باشد. پس تقدیر کلام این باشد که: محلّ حکمت الهی آن دلیست ثابت درکلمهٔ آدمیّت[4]، و[5] تخصیص حکمت إلهیّه به کلمهٔ آدمیّت ازآن جهت بود که آدم[6] خلیفة‌الله است، وجامع جمیع مراتب.

متن لمّاشاءَ الحقُّ ـ تعالی ـ مِن حیثُ اسماؤه الحُسنی الّتی لایَبلُغُها الإحْصاءُ أن یَری اعیانَها.

شرح ضمیر مؤنث در «لا یبلغها و اعیانها» عاید به‌اسماء[8] است، و مشیّت خواستن[9] بود ــ که منشأ آن ذات بود ــ به‌ایجاد معدومی یا اعدام موجودی؛ وارادت خواستنیست به ایجاد معدوم فقط. و اختیار حق بر دیگر اسماء ازآن جهت کرد، تا محقّق گردد که منشأ[10] این طلب ذات[11] است به‌اسماء[12] وصفات، نه[13] اسماء وصفات فحسب. والله نیز اگرچه اسم ذات‌است، امّا من‌حیث هی هی، و درین، مشیّت اگرچه مقتضی ذات[14] است، امّا لا من حیث هی هی، بل من حیث محبّة‌الذاتیّة.

۱ــ س: درکتاب. ۲ــ د: «یا» ندارد. ۳ــ د: منقش. س: منقش.
۴ــ د، س، و: آدمیّه. ۵ــ د، س: درتخصیص. ۶ــ د، س: آن.
۷ــ د، س: «سبحانه» ندارد. ع: سبحانه. ۸ــ د، س: اسماست
۹ــ د، س: خواستی باشد. ۱۰ــ س: «که منشأ» ندارد. ۱۱ــ د، س: ذاتست.
۱۲ــ د: با اسماء. ۱۳ــ س: «نه اسماء وصفات» ندارد. ۱۴ــ د، س: ذاتست.

و مشیّت را مقیّد[۱] گردانید به اسماء حُسنی، و[۲] اسماء را به «الّتی لایبلغها الإحصاء»؛ تا[۳] بدانند که مراد اسماء کلیّه وجزئیّهٔ نا[۴] متناهیست نه‌کلیّات متناهیه[۵]، که آن نودونُه نامست[۶].

متن وَ إن شِئتَ قُلتَ أن یَریٰ عَینَهُ، فی‌کونٍ جامعٍ یَحصُرُالأمرَ [کُلَّهُ]، لِکَونِهِ مُتَّصِفاً بالوجودِ، ویَظهرُ بِهِ سِرُّهُ إلَیهِ :

شرح . مراد از اعیان یا اعیان ثابته‌است، وآن صُوَر حقایق اسمای الهیست[۷]، که در حضرت علمیست[۸]؛ یا خود نفس اسمای الهیست[۹]، که ارباب ماهیات و اعیان خارجی‌اند ؛ یا خود اعیان خارجی مراد[۱۰] است؛ یا خود دیدن عین مراد بود، که، همه یکیست[۱۱]. چرا که جمیع حقایق ، در حضرت احدیّت، عین ذات[۱۲] است؛ و در واحدیّت، از وجهی عین و از وجهی غیر . و مفهوم این جمله آنست که : حق_تعالی_ به‌ذات خود، مشاهد ذات و صفات و افعال خود بود ، به‌حکم اولیّت وباطنیّت. پس خواست تا به‌حکم ظاهریّت و آخریّت مشاهدهٔ آن فرماید، در مظاهر؛ تا اول به‌آخر و ظاهر به باطن رسد. و مظهر[۱۳] این جمله و مرآت آن انسان بود؛ که به‌جهت نسبت جمعیّت وجودی، استعداد این معنی داشت، که به‌وجود وی سِرّ حق، بر حقّ، ظاهرگردد، و غیب مطلق، در مشاهد[۱٤] شهادت‌مطلقه_ عیان‌گردد. پس ایجاد وجودِ انسانی از برای این معانی فرمود، تا، آینهٔ جمال‌نمای باشد.

متن فَإنَّ رُؤیَةَ الشَّیءِ نَفسَهُ بنَفسِهِ ما هِیَ مِثلُ رُؤیتهِ نَفسَهُ

۱_ س : قید کرد. ۲_ د، س : «واسماء را ... الاحصاء»، ندارد.
۳_ س : «تا ... الحسنی» ندارد. د : تا معلوم شود. ٤_ د، س: لا متناهیست.
۵_ س : متناهیه است. ٦_ د، س : نام است. ۷_ د: الهی‌است.
۸_ س : علمی یا خود. ۹_ د : الهی است. ۱۰_ س : مرادست.
۱۱_ س : یکی است. ۱۲_ د، س : ذاتست. ۱۳_س : مظهراین ومرآت.
۱٤_ د : مشاهده.

فی أمرٍ آخَرٍ یَکونُ لَهُ کالمِرْآة ؛ فإنَّهُ یَظهَرُ[۱] لَهُ نَفسُهُ فی صُورَةٍ یُعْطیهاالمَحَلّ المَنظُورُ فیهِ مِمّا لَم یَکُن یظهَرُ لَهُ مِن غَیرِ وُجُودِ هذاالمَحَلّ ولا تَجَلّیهِ لَهُ .

شرح ضمیر «له» راجع به محلّ‌است. این جواب‌است ازسؤال مقدّر؛ گویی سایلی پرسید که : الله ـتعالی ـ پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود ، پس چگونه چیزی را که می‌دید، خواست تا ببیند ؟ فرمود: که، دیدن چیزی نفس خود را به خود در خود، چنان نباشد که، دیدن نفس خود در چیزی دیگر، که، آن چیز مانند[۲] آینه باشد اورا؛ وحقّاً که‌آینه‌را خاصیّتی‌است‌که ظاهر می‌گرداند مر بیننده[۳]را نفس او ، چنانچه اوست. در صورتی‌که محل منظور"فیه"، که، آینه[٤]است، نماینده آن صورت[٥] است، چنانچه آن صورت[٦]است، و آن صورت چنانچه آنست ظاهر نشدی[٧]، اگر نه وجود آن محل منظور"فیه بودی؛ و نه حق و نه هیچ صورت نیز تجلّی‌کردی به آن محلّ ؛ و اگرکسی‌گوید بنابرین تقدیر لازم آید که استکمال حق به غیر بوده باشد؟ گو[۸]: هم مرآت که مظهر ومجلی‌است، مطلقاً غیرنیست. وازاینجاگفت: «یَکُونُ لَهُ کَالمِرْآةِ[۹]» و نگفت : «یَکُونُ لَهُ مِرآة» . زیرا که مرآت نیز به خود وجودی متحقّق ندارد، بل‌که اصل جمیع تعیّنات وجود مطلق‌است.

متن وقَدکانَالحَقّ ـسُبحانَهُ[۱۰]ـ اَوجَدَالعالَمَ کُلَّهُ وُجُودَ شَبحٍ مُسَوًّی لا روحَ فیها[۱۱]، فَکانَ کمِرآةٍ غَیرِ مَجلُوّةٍ . وَ مِن شَأنِ الحُکمِ الإلهِیّ انَّه ماسَوَّی إلاّ[۱۲] وَلا بُدَّ اَن یَقبِلَ رَوحاً إلهیّاً عَبَّرَ عَنْهُ بِالنَّفخِ

۱ـ د: تظهر.
۲ـ د،س: مانند آن آینه.
۳ـ د: مر بینندهٔ نفس او.
٤ـ د،س: آیینه.
٥و٦ـ د،س: صورتست.
۷ـ د: نشد.
۸ـ د، س: گوییم که.
۹ـ د،س: کمرآت.
۱۰ـ د، س، و: «سبحانه» ندارد.
۱۱ـ د، س، ح: فیه.
۱۲ـ ع: الا و یقبل .

فیهِ؛ وَما هُوَ إلاّ حُصولُ الإستِعدادِ مِنْ تِلکَ الصُّورةِ المُسَوّاةِ لِقَبُولِ الفیضِ التَّجَلّی الدّائِمِ الَّذی لَمْ یَزَلْ وَلا یَزال. وَما بَقِیَ إلاّ قابِلٌ، وَالقابِلُ لا یَکُونُ إلاّ[1] مِنْ فیضِهِ الأقْدَس[2].

شرح «وقد کان» به‌معنی حال‌است. فرمود که حق ـ جَلّ و عَلا[3] ـ اعیانِ ثابتهٔ عالم را به وجود عینی موجود گردانید: چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد. و سنّت الهی چنان رفته[4] که، هر[5] چیزی‌که به‌وجود موجودگشت، در وی قابلیّتِ روح الهی باشد، تا، حیات وکمال آن چیز به آن روح بود، و «نفخت فیه من‌روحی» عبارت از آن[6] روح‌است؛ و آن نفخ نیست مگر[7] بخشش از حق، آن[8] کالبد را به‌جهت قبول‌کردن فیض مقدس که آن تجلّی‌دایمست[9] ازحضرت اسماء و صفات[10]. پس نفخ بخشش استعداد باشد موجودات را؛ و وجود جز قابلی نیست، و آن[11] نیز به خود موجود نیست، بل‌که به‌سبب فیض اقدس که از عین ذات حق[12] است موجود گشت.

متن فَالأمْرُ کُلُّه مِنهُ، إبتداؤهُ وَ إنتِهاؤهُ، «وإلَیه یَرجِعُ الأمْرُ کلُّه»، کَما إبتَدأَ مِنْهُ.

شرح جواب شرط مقدّراست. یعنی: «إذا کان‌القابِلُ وما یتَرتَّبُ عَلَیهِ فأیضاً من‌الحقّ فالأمر کلّه منه ابتداءه[13] وانتهاءه»؛ و مراد از امر مأموراست؛ یعنی آنچه به‌قول «کن» پیدا شد به‌حکم اولیّت، چنانچه مبدأ اوست، مرجع[14] ومعاد و

۱ــ و: «الا» ندارد.
۲ــ د، س، و: الاقدس والله اعلم.
۳ــ د: جل جلاله.
٤ــ س: رفته‌است.
٥ــ س: وجودنگرداند کالبدی‌الاآنکه...
٦ــ د،س: آنست.
۷ــ س: جز.
۸ــ د،س: که آن.
۹ــ د، س: دایمی‌است.
۱۰ــ س: صفات موجود گرداند.
۱۱ــ د، س: آن قابل نیز بخود قابل نیست.
۱۲ــ س: ذات خاست.
۱۳ــ د: منه، س: منه ابتداءه.
١٤ــ س: ومرجع.

آخر هم اوست . و تکرار «الیه یُرجع‌الأمر کلّه[۱]» برای آنست تا محمول گردانیم به[۲] تجلّیاتی که ازفیض‌اقدس[۳] لحظه‌به‌لحظه فایض می‌شود، به‌جهت تکمیل موجودات و ایجاد معدومات، و این سیر درعالم انسانی تمام شود،که[٤]، وی مجموع لطایف ملکوتی وکثایف ملکی‌است ؛ و در هر مرتبهٔ[٥] منصبغ شده به‌صبغی[٦]، و آثار آن در وی ظاهر و به او[۷] نصف دایرهٔ وجود[۸] تمام می‌گردد[۹]؛ و باز چون قطع مراتب آخریّت‌کند ، اقتضای بطون کند، تا، دور دایره تمام شود[۱۰]، و اول به‌آخر و ظاهر به‌باطن رساند؛ و هر صبغی‌که در مرتبهٔ نصف دایرهٔ[۱۱]اول گرفته‌است، در نصف دایرهٔ رجوع از آن منسلخ می‌گردد انسلاخی معنوی .

متن فَاقْتَضَی‌الأمرُ جِلاءَ مِرْآةِ العالَمِ فکان آدمُ عَینَ جِلاءِ تِلكَ المِرآةِ و روحَ تِلكَ الصّورة .

شرح[۱۲]: سِرّی که سرِ مقرّبان را نرسد

در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

متن وکانَتِ[۱۳] الْمَلائکَةُ مِن بَعضِ قُوَی تِلْكَ الصّورةِ الّتی هِیَ صُورةُ العالَمِ المُعَبَّرُ عَنهُ فی إصطِلاحِ القَومِ «بالإنسانِ الکَبیر» . فَکانَتِ الْمَلائکَةُ لَهُ کَالقُوی الرّوحانیّةِ والْحِسیّةِ الّتی هِیَ فِی‌النّشأةِ الإنسانیّةِ . و[١٤]کُلّ قُوّةٍ مِنها مَحجُوبَةٌ بِنَفْسِها لا تَری افْضَلَ مِنْ ذاتِها.

۱ــ د، س: «کله» ندارد.
۲ــ س: «به» ندارد.
۳ــ د،س: مقدس.
٤ــ س: که او.
٥ــ د: مرتبه ظاهر.
٦ــ د: به‌صبغ.
۷ــ س: بدو.
۸ــ س: و چون.
۹ــ س: می‌شود.
۱۰ــ س: اول.
۱۱ــ د: نصف اول.
۱۲ــ د، س: نظم.
۱۳ــ د، س: فکانت.
١٤ــ ع: فکل.

شرح و[1] هریك ازین قوای روحانی، چه درنشأت انسانی، و چه در عالم جنانی[2]، به‌ذات خود محجوب[3] اند، که، از خود فاضل‌تر چیزی نمی‌دانند .

متن و أنّ[4] فیها، فیما تَزْعَمُ، الأهلیّة لِکُلِّ مَنصَبٍ عالٍ و مَنْزِلَةٍ رَفیعَةٍ عِندَ اللهِ، لِما عِنْدَها مِنَ الجَمعیّةِ الإلهیّة .

شرح این جمله را سه اعتباراست : یا جملهٔ ابتدائیّه بود و «انّ» در وی مکسور[5] باید ؛ یا حالیّه ؛ یاعطف‌است بر «افضل من ذاتها»، و «أنّ» در وی مفتوح باید، و ضمیر در «فیها» و «لماعندها» به‌همه‌حال عاید به‌نشأت باشد؛ وفاعل «تزعم» هم ضمیری راجع به وی، و «ما» در «فیما تزعم» مصدریّه است . به‌تقدیر[6] جملهٔ ابتدائیه، مراد آن بود که، حقّا که در نشأت انسانیت اهلیت مناصب عایّه[7] ومراتب علیّه هست، چنانچه در زعم اوست که نزد اوست جمعیّت الهی؛ و به‌تقدیر جملهٔ حالیّه چنین بود، که، حال آنست که درین نشأت انسانیّت اهلیّت منصب رفیع هست چنانچه در زعم اوست بر آن‌چه دارد از جمعیت الهیّت؛ و به تقدیر عطف چنان بود، که هر قوّتی از قوای روحانی محجوب[8] اند به‌نفس خود، و نمی‌داند[9] که در نشأت انسانی[10] اهلیّت منصب[11] عالی هست. و در بعضی نسخ‌است که : «و ان فیها فیما تزعم‌الأهلیّة»؛ یعنی درین نشأت انسانی چیزی[12] است‌که دعوی اهلیّت و منصب[13] عالی می‌کند .

متن مِمّا یَرجِعُ مِن ذلکَ إلَی‌الجَنابِ الإلهیّ، و إلی جانِبِ حَقیقَةِ الحَقایِقِ، و فِی‌النّشأةِ الحامِلَةِ لِهذهِ الأوصاف إلی ما تَقتَضیهِ[14] الطّبیعةُ

۱ـ س: و فرمود که هریك.
۲ـ د،س: در عالم کیانی.
۳ـ د،س: محجوبند.
٤ـ س: ولأن.
٥ـ س: مکسوره.
٦ـ د،س: پس به‌تقدیر.
۷ـ س: عالیه.
۸ـ د، س: محجوبند.
۹ـ د، س: نمی‌دانند.
۱۰ـ د: انسان.
۱۱ـ د: منصبی.
۱۲ـ د، س: چیزیست.
۱۳ـ س: منصبی.
۱٤ـ د، س: یقتضیه.

الکلّیّة[۱] التی حصرت قوابل العالم کلّه اعلاه و اسفله.

شرح یعنی جمعیّتی که این انسان را حاصلست، از سه جهت است:

اول ازین جهت که راجع است به جناب[۲] الهی، که آن حضرت واحدیّت است، و هر موجودی را از آن حضرت نصیبی خاص است بی‌واسطه.

دوم ازآن جهت که، راجع[۳] است به حضرت امکانیّه[٤]، که جامع حقایق ممکنات است و فارقست میان ربوبیّت[٥] وعبودیّت، و این‌را حضرت جمع[٦] و وجود خوانند، و این[۷] مرتبهٔ انسان کامل است.

سیّوم ازآن جهت که راجع است به طبیعت کلیّه، که[۸] آن مبدأ فعل و انفعال[۹] و قابل جملهٔ تأثیرات اسمائیست. و مراد از «ما تقتضیه الطّبیعة الکلیّة» این[۱۰] استعداد خاص است که صاحب این جمعیّت را حاصلست[۱۱] و بدان حاضر[۱۲] جمیع قوابل علوی و سفلی عالم است[۱۳].

متن وهذا لا یعرفه عقل بطریق نظر فکری، بل هذا الفنّ من الإدراک لایکون إلاّ عن کشف إلهی منه یعرف ما اصل صور العالم القابلة لأرواحه.

شرح ضمیر «ارواح» عاید به‌عالمست، یعنی ازین[۱٤] وجوه مذکور، و دانستن آن صور عالم قابل ارواح است، طوریست ورای طور[۱٥] عقل، و این معنی را ادراک[۱٦] باید از عین کشف الهی، نه کشف صوری و ملکی و جنّی و خاطری و ضمیری، تا، بدان

۱ــ د: الکل.
۲ــ س: با جناب.
۳ــ س: راجع به‌حضرت.
٤ــ د: امکانیه.
٥ــ د: عبودیّت و ربوبیّت.
٦ــ س: حضرت وجود. د: جمع‌وجود.
۷ــ د: آن.
۸ــ د: که مبدا آن.
۹ــ د، س: انفعال است.
۱۰ــ د، س: آن.
۱۱ــ د، س: حاصل است.
۱۲ــ د، س: خاص.
۱۳ــ س: راست.
۱٤ــ د: این وجوه مذکوره. س: چون این وجوه.
۱٥ــ د، س: طور.
۱٦ــ د، س: ادراکی.

معلوم‌کند[۱]، که اصل صور عالم کـه قابل ارواحست[۲] چیست ؟ و ظاهر درین مظاهر کیست؟ امـّا عقل حکم بر صدق وکذب شئ بعد[۳]از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد؛ و اگر تعریف شئ کند، لابد اجزای آن شئ پیش[۴]ازآن تعریف باید، که او[۵] را معلوم باشد؛ اگرآن‌حدود مرکب بود[۶] و اگر بسیطی بود، یعنی فرد[۷]، و او[۸]را جزو نباشد، نه در عقل، و نه در خارج، تعریف ممکن نگردد، إلاّ به‌لوازم بیـّنه؛ وچون لوازم بیـّنه نباشد، حقایق مجهول بماند. و از ابوعلی نقلست، در حالت وفات، که گفته‌است: «یموت و لیس له حاصل سوی علمه انـّه ما علم». و هم او گفته‌است[۹]:

اعتـِصام الوری بمـَغفرتك عجزالواصفـُون عـَن صفـَتك

تـب علیـنا و إنـّا بشر مـا عـَرَفناك حـّق معرفتك

اینجا بدانی که، جز به‌کشف الهی مشاهده نگردد[۱۰]، کـه ، ذات الهیست[۱۱] ـعـّز شأنهـ که به[۱۲]صور عالم ظاهر شده، و عالم مظهر آن حقیقت گشته.

متن ـَفسـُمـِّیَ هذاالمـَذکـُورُ إنساناً وخـَلیفةً؛ امـّا انسانیـَّتـُهُ فـَلـِعـُموم نشأتـِه وحصـَرِهِ الحقایقَ کـُلـّها. وهولـِلحـَق ّ بمنزلـَةِ إنسان‌العـَینِ من‌العینِ الـّذی بـِهِ[۱۳] یـَکـُونُ النـّظـَرُ، و هـُوَ المـُعـَبـَّر عـَنهُ بالبـَصـَرِ فـَلـِهذا سـُمـِّیَ إنسانـاً؛ فإنـّهُ بـِهِ یـَنظـُرُ[۱۴]الحـَّق إلـَی‌الخـَلقِ[۱۵] فـَرحـِمـَهـُم.

شرح یعنی این کون جامع[۱۶]را انسان و خلیفه نام شد، از دو وجه[۱۷]:

یکی آنکه مرتبهٔ نشأت او مشتمل بود بر مراتب عالـَم، و حصر جملهٔ حقایق

۱ـ س: کنند. ۲ـ د، س: ارواح است. ۳ـ س: بعد ترکیب.

۴ـ د، س: پیش از تعریف. ۵ـ د، س: اورا بایدکه. ۶ـ د، س: باشد و . . . باشد.

۷ـ د، فردی. ۸ـ د، س: که او را.

۹ـ س: گفته‌است، و هم اوراست: نظم. د: و هم اوراست که: رباعی. ۱۰ـ س: نتوان‌کرد.

۱۱ـ د: الهیه‌است. ۱۲ـ س: بصورت. ۱۳ـ ع: یکون به‌النظر.

۱۴ـ ع: ینظر. ۱۵ـ ع: الی خلقه فیرحمهم. ۱۶ـ س: جامعه.

۱۷ـ د، س: وجه‌است.

مُفَصَّله او کرد، وجمیع اسماء ومظاهر روحانی وجسمانی در وی دیده شد. وازاین سبب است که با همه چیز درمظاهر انس می‌گیرد. امّا وجه دوم، حق - جلّ[۱] و علا - چون از ذات خود به‌ذات خود تجلّی فرمود، جمیع اسماء وصفات خود[۲] در ذات خود مشاهده کرد. خواست‌تا مجموع‌را درحقیقتی چون مرآت مشاهده فرماید، حقیقت محمّدی راکه انسان کامل بود، ایجاد[۳] کرد در[٤] حضرت علم خود، وبه‌نظر لطف در وی نگریست، وحقایق عالم را به‌طریق اجمال بدید؛ وباز درحضرت عین‌که عالم شهود[٥] است اورا وآنچه[٦] تبع وجود او[۷] بود - از[۸] حقایق عالم - وجودی مفصّل بخشید. پس جمله اعیان ثابته گشتند، و وجود محمّد - صلّی‌الله[۹] علیه وسلّم - عین‌اول بودکه «اول ما خلق‌الله نوری». اینجا[۱۰] بدانی‌که چرا انسان کامل همچو انسان عین آمد، که همه بدو دیده شد، واو سبب وجود همه گشت.

متن فَهُوَ الإنسانُ الْحادِثُ الإزَلِیُّ والنَّشْءُ[۱۱] الدّایِمُ الأبَدِیُّ وَالْکَلِمَةُ الْفاصِلَةُ الْجامِعَةُ.

شرح امّا ازلیّت او به‌اعتبار وجود علمیست[۱۲] که ازلاً درذات حق‌بود، **لیکن** ازلیّت حق را صفتی سلبی است، که نفی اولیّت کند از وجود حق. یعنی وجود او را افتتاح ازعدم نیست، وازلیّت مرارواح را صفتی[۱۳] ایجابیست که فایده دوامِ وجودِ آن دهد به‌دوامِ حق. وامّا [کلمهٔ] «فاصله» به‌اعتبار آن‌که او را مراتب[۱٤] است درمرتبه‌ای به‌صفت یگانگی موصوف، و درمرتبه‌ای به‌سمت کثرت معروف. و امّا کلمهٔ «جامعه»، به‌اعتبار آنکه محیط[۱٥] است برجمیع حقایق علمی وعینی.

۱- د: جل جلاله. س: جلاله. ۲- د: خودرا. ۳- س: اوبه‌آن ایجاد کرد.
٤- س: ازحضرت. د: علمی. ٥- س: شهودست. د: شهودست وآنچه. ٦- س: فاتحه تبع.
۷- د، س: اوست. ۸- س: درحقایق. ۹- و: صلعم.
۱۰- س: ازاینجا بدانی‌که انسان. ۱۱- و: والنشاء. ۱۲- د، س: علمی است.
۱۳- د: صفتی‌است ایجابی. ۱٤- د: مراتبست. ۱٥- س: مشتمل.

متن فَتَمَّ[۱] الْعالَمُ بِوجُودِهِ ؛ فهُوَ مِنَ الْعالَمِ كَفَصِّ الْخاتَمِ مِنَ الْخاتَمِ الَّذی هُوَ محَلُّ النَّقْشِ والْعَلامةُ الَّتی[۲] بِها يَخْتِمُ المَلِكُ علَی خِزانَتِهِ. وسَمّاهُ خَلِيفَةً مِنْ اَجْلِ هذا ؛

شرح یعنی چون این‌کون جامع‌که انسانست درخارج موجود گشت، عالم به وجود او تمام شد. وچون فص به‌اعتباری بعضی است ازخاتم، وبه‌اعتباری دیگر او را حالتیست[۳] که بعدازفراغ ازعمل خاتم او را درآن ترکیب کنند، تا بدانند کـه خاتم بدان تمام شد که محل نقش است وملك بدان ختم خزانه‌های[٤] خود می‌کند، همچنان انسان را دوحالتست[٥] : یکی آن‌که جزوی ازعالم است، که عالم به‌او[٦] تمام می‌شود، ومتمم دایرهٔ وجود عینی اوست ؛ دیگر آن‌که او خود براسه[۷] عالمیست، که محل نقوش‌اسمای الهی وحقایق‌کونیست، وبه‌این[۸] سبب اورا خلافت‌مسلم‌است.

متن لأنَّهُ - تعالی - الحافِظُ[۹] بِهِ خَلْقَهُ كَما يَحْفَظُ الْخَتْمُ[۱۰] الْخَزائِنَ. فَمادامَ خَتْمُ الْمَلِكِ علَيْها لايَتَجَسَّرُ احدٌ علی فتحِها إلا بإذنِهِ . فاسْتَخْلَفَهُ فی حِفظِ الْعالَمِ . فلا يَزالُ الْعالَمُ مَحْفُوظاً مادامَ فِيهِ هذا الإنْسانُ الكامِلُ . الاتَراهُ إذا زالَ وفُكَّ مِنْ خِزانَةِ الدُّنْيا لَمْ يَبْقَ[۱۲] فِيها ما اخْتَزَنَهُ الْحَقُّ فيها وخَرَجَ ماكانَ فِيها والْتَحَقَ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ ، وانْتَقَلَ الأمْرُ إلی الآخِرَةِ فَكانَ[۱۳] خَتْماً علی خِزانَةِ الآخِرَةِ خَتْماً ابَدِيّاً .

شرح ضمیردر «الاتراه»عاید است[۱٤] به‌انسان کامل، ومراد از «التحاق» ،

۱- ع: قیام‌العالم.
۲- د، س: الّذی.
۳- س: حالی است.
٤- د، س، و: خزانهای.
٥- د، س: حال است.
٦- س: بدو.
۷- د، س: به‌سرّ.
۸- س: وبدون.
۹- د، س: الحافظ خلقه .
۱۰- س: الخاتم .
۱۱- ع: الملك .
۱۲- س: تبق.
۱۳- س: وكان.
۱٤- د، س: عایدست.

التحاق مراتب ظاهر وجود است به‌باطن ، که اصل است. امّا دلیل بران‌که ، انسان کامل، ختم خزانهٔ آخرت باشد، آنست که درحدیث آمده است[۱] که : «القرآن[۲] یُرْفَعُ إلی‌السماء» ، و رفع قرآن ازآنست‌که : خلق انسان کامل است، وهرجا که او بود، خلق با وی بود ؛ چنانچه ازعایشه[۳] پرسیدند ، ازخلق رسول‌الله ــ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ــ ، گفت: «کان خُلقه‌القرآن» ؛ وامیرالمؤمنین[٤] ــ علیه‌السلام ــ فرمود[٥] «وَانْتَ الکتابُ المبینُ الّذی بِاحْرُفِهِ یَظْهَرُالْمُظْهَرُ[٦]» ؛ وشیخ درین معنی گفته[۷] است :

أنا القُرآنُ والسبعُ المثانی وَ رُوحُ الرُّوحِ، لاروح‌الأدانی[۸]

فُؤادی عِنْدَ مَشْهُودی مُقیمٌ یُشاهِدُهُ، وعِنْدکُم لِسانی.

و دلیل بران‌که ختم دنیا به‌مفارقت انسان کامل خواهد بود، آن[۹]که رسول[۱۰] فرمود که : لاتَقُومُ السّاعةُ وَ عَلَی وجهِ الارضِ مَنْ یَقُولُ : الله، الله .

متن فظَهر جمیعُ ما فی‌الصُّورَةِ الإلهیَّةِ مِنَ الأسْماءِ فی هذهِ النَّشْأةِ الإنْسانیَّةِ فحازَتْ رُتْبَةَ الإحاطَةِ والْجَمعِ بِهذا الْوجُودِ، وبهِ قامَتْ الْحُجَّةُ لله ــ تعالی ــ عَلَی‌الْمَلائکَةِ .

شرح یعنی‌چون‌حق ــ عزّ[۱۲] شأنه ــ انسان‌را ختم وخلیفه گردانید، پس[۱۳] هرچه درصورت الهیّت بود از اسماء وصفات درین نشأت ظاهر شد، واین کمالات بالفعل در وی پدید آمد. پس به‌وجود عینی رتبت احاطت ومنزلت جمعیّت را جامع

۱ــ س: است.
۲ــ د، س: ان القرآن.
۳ــ س: عایشه رضی‌الله عنه.
٤ــ س: امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه.
٥ــ س: فرمود که : .
٦ــ د، س: المضمر.
۷ــ س: فرموده است.
۸ــ د، س: الاوانی.
۹ــ س: آنست‌که.
۱۰ــ د، س: رسول‌الله فرمود صلی‌الله علیه.
۱۱ــ د، س، و، ق: الحجة علی‌الملائکة. (البته حاشیه برمتن‌که ازعفیفی انتخاب شده‌است‌می‌چربد).
۱۲ــ س: جلّ وعلا .
۱۳ــ س: وهرچه .

شد. وبدین جمعیت ظهور او برملایکه حجّتی شد[1] «یا آدم أَنْبِئْهُمْ بِأسمائِهِمْ».
ونزدِ علما، اطلاقِ اسم صورت به‌محسوسات حقیقت[2] است وبه‌معقولات مجاز. امّا
نزد این طایفه، چون عالم بِأَسْرِه مظهر[3] وصورت الهیست مفصّلاً، وانسان کامل
مظهر وصورت الهیست مجملاً، پس اطلاق آن[4] اینجا حقیقت بود[5] وبرماسوی
مجاز [که] «لاسوی عندهم».

متن فَتَحَفَّظْ فَقَدْ وَعَظَكَ‌الله بِغَيْرِكَ ؛ وَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أُتِيَ
عَلى مَنْ أُتِيَ عَلَيْهِ[6].

شرح تأدیب‌سالکان‌راهست تا درحضرت[7] مؤدّب وهشیار باشند ، وسراز
دریچهٔ[8] انانیّت بیرون نکنند ، وازاحوال ملایکه[9] عبرت گیرند که[10] چون گفتند که
«أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» ،سزای[11] تأدیب گشتند وگوشمال «إِنّي
أَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ» یافتند[12] .

متن فإنّ الملائكةَ لَمْ تَقِفْ مَعَ ما تُعْطِيه نَشْأةُ هذِهِ[13] الْخَلِيفَةِ ،
ولا وَقَفَتْ مَعَ ما تَقْتَضِيهِ[14] حَضْرَةُ الْحَقِّ مِنَ‌العِبادَةِ الذّاتيّةِ .

شرح یعنی ملایکه‌ایستادگی‌ننمودند ، تا نشأت خلیفه که انسان کامل است ،
آنچه مناسب حال ایشانست بدهد. و دیگر ایستادگی[15] ننمودند[16] به‌آنچه حضرت

۱ــ د، س: شدکه . ۲ــ س: حقیقی . ۳ــ س: مظهر صورت.
٤ــ د، س: این . ٥ــ د: بود نه مجاز . ٦ــ د، س: حضرت حق .
۷ــ س: علی من اتی‌انّما جاء ههنا بعلی (ع) لانه فی‌معرض‌التوبیخ والزجر کانه قال : وانظر من این هلك
من هلك وانظر من این اتی علی من اتی.
۸ــ س: جیب. ۹ــ د: ملایك . ۱۰ــ د، س: چون .
۱۱ــ د: سزوار . ۱۲ــ و: «یافتند» ندارد . ۱۳ــ ع: هذا الخلیفة .
۱٤ــ د: یقتضیه . ۱٥ــ د: استادگی . ۱٦ــ س: بنمود .

حق ـ عزّشأنه[1] ـ ازیشان طلب کرد ، وآن امتثال[2] امر[3]است که حقیقتِ عبادت است[4] ، ونشاید که به‌این معنی بود که ندانستند که‌اگر به‌این[5] معنی بودی تعدیهٔ وی به «علی[1]» بودی. چراکه عرب‌گوید «وَقَفَ فلانٌ معه» ، یعنی : بایستاد، و «وقف[6] علیه» یعنی[7] برآن مطّلع شد . وامّا آنچه[8] انسان کامل به‌ملایکه دهد آنست که : انسان کامل مظهر اسم «الله» است ، وچنانچه جملهٔ اسماء استمداد ازین اسم‌کنند[9]، همچنین[10] جملهٔ موجودات کمالات خود[11] ازمرتبهٔ انسان کامل یابند . پس[12] هر فیض‌که به‌ملایکه[13] رسد به‌واسطهٔ انسان کامل رسد .

متن فَإنَّهُ ما یَعْرِفُ اَحَدٌ مِنَ الْحَقِّ الاّ ما تُعْطیهِ[14] ذاتُهُ ، وَلَیْسَ لِلْمَلائکَةِ جَمْعِیَّةُ آدَمَ[15]، وَلا وَقَفَتْ مَعَ‌الأسْماء الالهیَّةِ الّتی تَخُصُّها ، وَسَبَّحَتِ الْحَقَّ بِها وَقَدَّسَتْهُ ، وما عَلِمَتْ أنَّ لله اسْماءً ما وَصَلَ الَیْها[16] عِلْمُها ، فما سَبَّحَتْهُ وَلا قَدَّسَتْهُ «تَقْدیس[17] آدَمَ» .

شرح ضمیر در «ذاته» راجع[18] به‌احد [است] یعنی حقّ‌اکه نشناسد[19] هیچ یکی ازبندگان ازاسماء وصفات حق مگرآن مقدار[20] که ذات[21] آن بنده مستعد آن

۱ـ د : سبحانه . ۲ـ س : امثال . ۳ـ س : امرست .

٤ـ س : راست . ٥ـ د، س : بدین معنی . ٦ـ س : وقف فلان علیه .

۷ـ د، س : یعنی مطلع‌گشت . ۸ـ د، س : امّا انسان‌کامل . ۹ـ د، س : می‌کنند .

۱۰ـ س : جمله موجودات . ۱۱ـ س : خودرا از . ۱۲ـ س : بقیه جمله را ندارد .

۱۳ـ د: ملایك . ۱٤ـ د، س : یعطیه . ۱٥ـ س : کادم .

۱٦ـ د، س، ع : علمها الیها . ۱۷ـ د، س، و : «تقدیس‌آدم» ندارد.

۱۸ـ د، س : راجع است . ۱۹ـ س : نشناخنند . ۲۰ـ س : بدان‌مقدار، د: مقداری.

۲۱ـ س : ذات بنده .

بود ، وحال آن‌که ملایکه[۱] را جمعیّت اسمائی[۲] که آدم‌را بود، نبود ؛ چراکه ملایکه عبادت حق ازجهت این[۳] یك اسم خاص می‌کنند ، که حق ـ تعالی ـ آن[٤] نوع را به[٥] آن اسم عارف وعالم گردانیده[٦] ، واز[۷] آن تجاوز نمی‌توانند کرد وآدم عبادت[۸] حق به‌جمیع اسماء می‌کند ، که عارف به‌جمیع است . لاجرم دریك مقام نایستاد[۹] . و ملایکه پنداشتند که جز[۱۰] آن اسم که ایشان دانستند[۱۱] نیست ، وندانستند که اسماء حق[۱۲] ـ عزّ شأنه ـ بسیاراست وایشان به[۱۳] آن اسماء تسبیح وتقدیس[۱٤] نکرده‌اند. و «لاوقفت مع‌الاسماء» چنان بُوَد که «وما وقفتِ الملائکةُ إلاّ مَعَ‌الاسماءِ الألهیةِ الّتی یَخُصُّ[۱٥] الْملائکة بتلك الأسماء» .

متن فغَلَبَ عَلَیْها ما ذَکَرْناهُ ، وَحَکَمَ علَیْها هذا الْحالُ فقالَتْ[۱٦] مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ «أتَجْعَلُ فِیْها مَنْ یُفْسِدُ فِیها» ؟ وَ لَیْسَ إلاّ النِّزاعُ وَهُوَ عَیْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ . فَما قالُوهُ فِی حَقِّ آدَمَ هُوَ عَیْنُ ما هُمْ فِیْهِ مَعَ الْحَقِّ . فَلَوْلا أنَّ نَشْأتَهُمْ تعطی ذلِكَ ما قالُوا فِی حَقِّ آدَمَ ما قالُوا[۱۷] وَهُمْ لایَشْعُرُونَ .

شرح یَعْنی فقالَتِ[۱۸] الْمَلائکَةُ مِنْ حَیْثُ النَّشْأةِ ای : بِلِسانِ التَّنافِی وَالتَّنافُرِ الَّذی بَیْنَ الْبَساطَةِ وَالتَّرْکِیْبِ «أتَجْعَلُ فِیها

۱ـ د: ملایك . ۲ـ س : اسمایی راکه آدم‌بود، نه‌بود . ۳ـ د، س: آن‌یك‌اسم.
٤ـ س : ایشان‌را . ٥ـ د: با آن . ٦ـ س : گردانیده است .
۷ـ س : ازاین . ۸ـ س : عبادت به‌جمیع . د : حق تعالی .
۹ـ د : ناستاد . س : نه‌ایستاد . ۱۰ـ د: جزاین اسمی . ۱۱ـ س : داشتند .
۱۲ـ د، س : اوتعالی شانه . ۱۳ـ د : به‌این . ۱٤ـ س : تقدیس حق .
۱٥ـ س : تخصّ . ۱٦ـ د، س : وقالت . ۱۷ـ د، س : ع : قالوه .
۱۸ـ د، س : فقالت من .

مَنْ يُفْسِدُ» ؟ لَيْسَ[1] إلاّ النِّزاعُ . يعنى مُوجِبُ[2] النَّشْأةِ هُوَ النِّزاعُ وَهُوَ عَيْنُ ما وَقَعَ مِنْهُمْ فِى الإعْتِراضِ فَما قالُوهُ فِى حَقِّ آدَمَ هُوَ[3] عَيْنُ ما هُمْ فِيهِ مَعَ الْحَقِّ ، وَالإعْتِراضِ عَلَى اللهِ[4] عَيْنُ النِّزاعِ[5] ، وَجَرْحِ[6] آدَمَ عَيْنُ سَفْكِ دَمِهِ لأنَّهُ طَلَبُ عَدَمِ خَلْقِهِ وَايجادِهِ بدان‌که نزد محققان آنست‌که طاعنان درشأن آدم ، ملائکهٔ مَلَکی[7] بود از جنّ وشیاطین نه ملایکهٔ ملکوتی وجبروتی . و درآیت «إنّی جاعلٌ فی‌الأرض خليفةً» اشارتیست بدانکه طاعنان[8] درشأن آدم ، ملایکهٔ ارضی بودند[9] نه علوی . زیرا که طعن ومُضادّت ازکسی صادر شود ، که در معرض آن منصب باشد ، فَأفْهَمْ . دیگر آن‌که شهوت وغضب به‌قول حکیم ، دومَلَک‌اند ازملایکهٔ ارضی، که برنفس ناطقه غالب شده‌اند ، واورا اسیر فعل خود کرده و[10] به‌صفت «**امّارةٌ** بالسُّوء» برآورده ، وسفك دماء وفساد ــ که ازقوای جسمانی[11] است ازیشان[12] صادر می‌شود . پس فی‌الحقیقه فساد وسفك[13] دماء ، فعل آن دوملك ارضی باشد ، وایشان درعین آنند ونمی‌دانند .

متن فَلَوْ عَرَفُوا نُفُوسَهُمْ لَعَلِمُوا ، وَلَو عَلِمُوا لَعُصِموا . ثُمَّ لَمْ يَقِفُوا مَعَ التَّجْرِيحِ حَتّى زادُوا[14] فِى الدَّعوى بِماهُم عَلَيْهِ مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ .

شرح یعنی اگر ملایکه ذات وصفات[15] خود بشناختندی ، آنچه لازم ذات

۱ــ د : وليس هذ الاّ .
۲ــ د، س : موجب‌الفساد .
۳ــ س : وهو .
٤ــ د، س : الله انّه .
٥ــ د : الزاع .
٦ــ د : الف وجرح .
۷ــ د، س : بودند .
۸ــ س : طاعنان ملایکه ارضی .
۹ــ د، س : بوده‌اند .
۱۰ــ س : وصفت .
۱۱ــ د، س : جسمانیست .
۱۲ــ س : ازو .
۱۳ــ د : فسك .
۱٤ــ و : زاد .
۱٥ــ د : ذات وحقیقت، س : ذات‌وحقیقت بشناخنند .

ایشان[1] است ، ازکمال ونقصان هم بدانستندی که ایشان را مرتبهٔ معرفت انسان به‌کماهی نیست . وچون این علم ایشان را حاصل شدی، معصوم ماندندی ازجرح کردن آدم، وبه‌جرح نا[2]ستادندی ، تا به‌حدی‌که درمقابل طعن آدمی[3] تزکیهٔ نفس خود نکردندی .

متن وَعِنْدَ آدَمَ مِنَ الأَسْمَاءِ الإِلٰهِيَّةِ مَالَمْ تَكُنْ الْمَلائِكَةُ عَلَيْهَا ، فَمَا سَبَّحَتْ رَبَّهَا بِهَا وَلا قَدَّسَتْهُ عَنْهَا تَقْدِيسَ آدَمَ وَتَسْبِيحَهُ .

شرح یعنی آدم را ازاسماء الهی حاصلی بود که ملایکهٔ ارضی را نبود ، پس ملایکه نتوانستند که پروردگار خودرا به‌آن اسماء تسبیح گویند وتقدیس کنند ، چنانکه آدم حق‌را به‌آن اسماء تسبیح وتقدیس[4] کرد . چراکه ملایکهٔ علوی وسفلی ، هریکی را تسبیحی[5] وتقدیسی خاص است ، که ازآن تجاوز نتوانند کرد ، واین تشریف‌خاص[5] انسان راست ؛ که هردم ذکری وهرساعت تسبیحی وهرزمان تقدیسی کند . چراکه او مشتمل است برجمیع مقامات .

متن فَوَصَفَ لَنَا الْحَقُّ مَا جَرَى لِنَقِفَ عِنْدَهُ وَنَتَعَلَّمَ الأَدَبَ مَعَ اللهِ - تَعَالَى - فَلا نَدَّعِي مَا نَحْنُ مُتَحَقِّقُونَ بِهِ وَحَاوُونَ عَلَيْهِ بِالتَّقْيِيدِ ، فَكَيْفَ أَنْ نَطْلِقَ فِي الدَّعْوَى فَنَعُمَّ بِهَا مَالَيْسَ لَنَا بِحَالٍ وَلانَحْنُ مِنْهُ عَلَى عِلْمٍ فَنَفْتَضِحَ ؟ فَهٰذَا التَّعْرِيفُ الإِلٰهِيُّ مِمَّا أَدَّبَ الْحَقُّ بِهِ عِبَادَهُ الأُدَبَاءَ الأُمَنَاءَ الْخُلَفَاءَ .

۱ــ س : ایشانست . ۲ــ د، س : نایستادندی .

۳ــ د، س : آدم . ٤ــ س : تهلیل .

٥ــ د: تسبیح وتقدیس خاص‌است .س : تسبیحی وتهلیلی وتقدیسی‌حاصل است .

شرح یعنی حق ــ جلّ وعَلا ــ صفت می‌کند باما ازآنچه رفت برملایکه ، تا ما بازایستیم[۱] و رعایت ادب با حضرت[۲] عزّت بیاموزیم ، وهرچه مقید[۳] فهم مــا شده باشد آن‌را محل دعوی نسازیم . فکیف آن‌که در دعوی درِ اطلاق بگشاییم ، و دانسته ونادانسته را محل دعوی بسازیم[٤] ، وآنچه حال ما نباشد وندانیم ، گوییم که آن[۵]را می‌دانیم که[٦] جز رسوایی ازچنین دعوی نخیزد .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ إلَی الْحِکْمَةِ ، فَنَقُولُ : إعْلَمْ أنّ الأُمُورَ الْکُلِّیَّةَ وَإنْ لَمْ یَکُنْ لَهَا وجُودٌ فی عَیْنِها فَهِیَ مَعْقُولَةٌ مَعْلُومَةٌ بِلاشَكٍّ فِی الذِّهْنِ ، فَهِیَ باطِنَةٌ لاتَزُولُ عَنِ الْوُجُودِ الْعَیْنِیِّ[۷] .

شرح بدان که امور کلیه کــه آن حقایق ، لازمهٔ طبایع موجوده در خارج[۸] است ، مثلاً حیات[۹] وعلم وقدرت وارادت ، از امور عقلیّه است که عینی ندارد ، یعنی اشارت[۱۰] حسی به‌وی نرسد تا توان گفت که این حیات است وآن علم است ؛ بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بی‌شك ، وصفت[۱۱] باطنیّه دارد . وآن[۱۲] معقول از وجودعینی درخارج هیچ انفکاك[۱۳] ندارد، زیرا[۱٤] که ازجملهٔ لوازم اعیانند، و میان لازم وملزوم جدایی محال است ، وکلیه[۱۵] آنست که ، نفسِ تصور معنی او مانع از وقوع شرکت نباشد ؛ واین کلیّات مثل حیات وقدرت وعلم ، مِنْ حَیْثُ هِیَ هِیَ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ إضافَتِها إلیَ الْحَقِّ[۱٦] او الی الْخَلْقِ ، حقایقی‌انــد

۱ــ د : بازایستم . ۲ــ د : با حضرت بیاموزیم ۳ــ د، س : مفید .

٤ــ د، س : سازیم . ۵ــ س : که ازامیدانیم . ٦ــ د، س : بجز .

۷ــ و : الغیبی‌العینی. س : لا یزول. ع: لا تـزال . ۸ــ د : درخارجست .

۹ــ د، س، و : حیوة . ۱۰ــ د : اشارهٔ . ۱۱ــ د، س : وصف باطنیه دارد .

۱۲ــ د، س : واین معقول باطن . ۱۳ــ د، س : انفکاکی . ۱٤ــ د، س : چراکه .

۱۵ــ د، س : وکلی . ۱٦ــ د، س : و .

کلیّه که اطلاق آن ، به‌هرکه متّصف به‌آن صفت باشد توان کرد ، ولایزال باطن باشد ومشخّص نگردد ، وبا[۱] این‌صفت بطون که لازم[۲] حقیقت اوست ، هیچ انفکاك[۳] ازآن وجود عینیّه ندارد .

متن وَلَهَاالْحُکْمُ وَالأَثَرُ فِی کُلِّ مالَهُ وُجُوْدٌ عَیْنِیٌّ ؛ بَلْ هُوَ عَیْنُها لاغَیْرُها أعْنِی أعیانَ المَوْجودات ِالعَیْنِیَّة ِ .

شرح یعنی نگفتیم که امور کلیّه را دراعیان خارجیّه حکم واثر است وبس، بلکه می‌گویم[۴] که آن چیزی‌که درخارج وجود عینی دارد ، خود ، عین آن امور کلیّه است نه غیر . مثلاً اگر سؤال کنند که حیوان چیست ، گوییم جسمیست حساس ِ متحرّك ِبالإرادة . وجسم آن است‌که اورا طول وعرض وعمق باشد ، وهمین ذات اگر اعراض دیگر به‌او منضّم گردد مثل نطق، اورا انسان خوانی ، یا صهّال[۵] ، او[۶] را فرس خوانی . پس دانی[۷] که یك ذات به‌اعتبار ِصفات° جواهر ِمتکثّره می‌شود ، وبه‌اعتبار[۸] حقیقتی[۹] جوهر واحد است . هم‌چنین حقیقةالحقایق که آن ذات الهیست ــ عزّشانه ــ حقیقت همهٔ اشیاست[۱۰] ، وفی‌الحقیقه واحدیست که عدد را به‌او راه نیست وبه‌اعتبار تجلیات متکثّره وتعیّنات متعدده درمراتب تنزلات تارةً جوهری متبوعست[۱۱]، وتارةً عرضی[۱۲] تابع[۱۳]. پس‌ذات ِواحده به‌اعتبارصفات[۱۴] متکثّره[۱۵]، جواهر متکثّره می‌نماید ، ومن حیث‌الحقیقه یکیست[۱۶] .

۱ــ د، س : تا این‌صفت . ۲ــ س، د : لازمة . ۳ــ د، س : انفکاکی ازوجودات.
۴ــ د، س : می‌گویم . ۵ــ س : صهیل . ۶ــ د، س : که‌اورا .
۷ــ د، س : دانستی‌که . ۸ــ س : وبه‌اعتباری .
۹ــ د، س : ذات حقیقی ذات واحداست . ۱۰ــ د : اشیاء است .
۱۱ــ د، س : متبوع است . ۱۲ــ د، س : عرض . ۱۳ــ د : تابع است .
۱٤ــ د، س : صفت . ۱۵ــ د : نماید ــ س : می‌نماید ۱۶ــ د، س : یکی است .

متن وَلَمْ تَزَل[1] عَنْ كَونِها مَعْقُولة فِى نَفسِها. فهِىَ الظّاهرة مِنْ حَيْثُ أعيانِ المَوجُودات كَما هِىَ الباطِنَة مِنْ حيثُ مَعقُوليّتِها.

شرح يعنى اين امور كليّهٔ معقوله، كه گفتيم كه درخارج عين[2] موجوده است، هميشه درنفس خود ازامور معقوله است[3]، واورا صفت بطون دايميست[4]. پس اين امور كليّه، به‌اعتبار آنكه عين اعيان موجوده است وبه‌اعتبار آثار ظاهرهٔ وى ظاهراست وازآن روى‌كه از[5] امور معقوله است و درخارج عينى ندارد، ازباطن است[6]: هوالظّاهر والباطن مى‌دان.

متن فَاسْتِنادُ كُلِّ مَوجُودٍ عينِيٍّ لِهذِهِ الأمُورِ الكُلّيَّةِ الَّتِى لايُمكِنُ رَفْعُها عَنِ العَقلِ ولايُمكِنُ وجُودها فِى‌العَينِ وجُوداً تَزولُ بِهِ عَنْ أنْ يَكُونَ مَعقُولَةً.

شرح لام در «لهذه»[7] به‌معنى «إلى» بود. يعنى هر موجودى عينى را، كه فرض كنى، استناد او به‌اين امور كليّه[8] باشد.

متن وَسَواءٌ كانَ ذلِكَ المَوجُودُ العَينِيُّ مُوَقَّتاً أوْ غَيْرَ مُوَقَّتٍ، نِسْبَةُ المُوَقَّتَ وغَيرُ المُوَقّتِ إلى هذا الأمرِ الكُلّىِّ المَعْقُولِ نِسْبَةٌ واحِدَةٌ.

۱ـ د، س، و: ولَم تزل تلك‌الحقايق‌الكليّه. و: ولم يزل. ۲ـ د، س: عين اعيان.

۳ـ د: «است» ندارد. ۴ـ د، س: دايمى است. ۵ـ د: كه امور.

۶ـ د، س: «است» ندارد. ۷ـ و: لهذا.

۸ـ د، س: كليه، كه ممكن نيست‌رفع او ازعقل، ونيست كمين وجوداو درعين، وجودى‌كه انفكاك صفت به‌عقل متصوّر باشد.

شرح یعنی اثر این امر کلّی درموجود عینی و[١] متأثرگشتن وجود عینی ازین وجود[٢] کلّی ، ضروریست اگر این موجودِ عینی موقّت باشد یعنی به‌زمان محتاج باشد[٣] چون محدثات جسمانی، یا نه چون مبدعات[٤] روحانی . مثلاً زید ، وجود عینی او[٥] موقّت است ، پس علم وحیات او هم موقّت باشد[٦] ومؤبّد نباشد[٧]، به‌خلاف وجود علمی . ونسبت این هردو به‌این امر کلّی ، یکی است[٨] . ازآن‌روی‌که هردوقسم محکوم[٩]اند ومتأثّر ، وامرکلّی درهردوحاکم ومؤثّر .

متن غَیْرُ أنّ الأمرَ الْکُلِّیَّ یَرْجِعُ إلَیْهِ حُکْمٌ مِنَ الْمَوْجُودات العَیْنِیَّةِ بِحَسَبِ ما تَطْلُبُهُ حَقائقُ تِلْكَ المَوْجُوداتِ العَیْنِیَّةِ .

شرح یعنی نسبت یکیست[١٠] ، إلاّ آنکه ازموجودات عینی به‌حسب اقتضای حقایق آن موجودات ، حکمی به‌این امور[١١] کلّی باز می‌گردد ، تا اگر به‌اعتباری مؤثّر[١٢]است وحاکم ، به‌اعتباری دیگر متأثّر است ومحکوم علیه . و امّا حکم واثر، به‌اصالت امر کلّی راست درموجودات عینیّه ، چنان‌که گفت :

متن کَنِسْبَةِ الْعِلمِ إلَی الْعالِمِ وَالْحَیوةِ إلَی الحَیِّ . فَـا[١٣]لحیوةُ حَقِیقَةٌ مَعْقُولَةٌ، وَالْعِلمُ حَقِیقَةٌ مَعقُولَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ عَنِ الحیوةِ ، کَما أنّ الحَیاةَ مُتَمَیِّزَةٌ[١٤] عَنْهُ . ثُمّ نَقُولُ فِی الْحَقِّ ــ تعالی ــ إنّ لَهُ عِلْماً وَحیاةً فَهُوَ الْحَیُّ الْعالِمُ . وَ نَقُولُ[١٥] فِی الْمَلِكِ إنّ لَهُ

١ــ د : «و» ندارد .
٢ــ د، س : امرکلّی .
٣ــ د: بود .
٤ــ س : مبتدعات .
٥ــ د، س : وی .
٦ــ د، س : بود .
٧ــ س : نباشد ونسبت .
٨ــ د : یکست .
٩ــ د: محکومند .
١٠ــ س : یکی است .
١١ــ د، س : امرکلّی .
١٢ــ س : مؤثرست .
١٣ــ د، س : والحیاة .
١٤ــ و : ممیّزة .
١٥ــ د : تمام جملهٔ «ونقول فی‌الملك ... العالم» ندارد .

حياةً وعلماً فهو الحيّ العالم. ونقول في الإنسان إنّ له حياةً وعلماً فهو الحيّ العالم.

و حقيقة العلم واحدة، وحقيقة الحياة واحدة، و نسبتها إلى العالم والحيّ نسبة واحدة. ونقول في علم الحقّ إنّه قديم، وفي علم الإنسان[1] إنّه محدث. فانظر ما احدثته الإضافة من الحكم في هذه الحقيقة المعقولة.

شرح يعنی همچنان‌كه نسبت علم‌را به‌عالم[2] است وحيات را به‌حی، وهريك[3] ازحيات وعلم حقيقتی دارند ممتاز از[4] يكديگر، چنان[5]كه همه‌كس داند[6] كه علم غيرحيات است[7]؛ امّا چون اين دوصفت را نسبت كنی به‌حق ــ عزّ[8]شأنه ــ قديم بود. و درمرتبهٔ احديّت هردوعين ذات[9]اند، وهيچ تميّز ميان[10] علم وحيات نيست. وچون نسبت كنی با ملك يا بشر، گويی كه اين دوصفت حادث[11]اند. ومن حيث الحقيقه علم وحيات يك حقيقت بيش نيست. پس ببين كه دريك حقيقت معقوله، هم قدم وهم حدوث حاصل است.

متن وانظر إلى هذا الإرتباط بين المعقولات والموجودات العينيّة. فكما[12] حكم العلم على من قام به أن يقال فيه[13] عالم، حكم[14] الموصوف به على العلم أنّه[15] حادث في حقّ الحادث،

۱ــ د، س: الانسان والملك. ۲ــ د، س: به‌عالم وحيوه را. ۳ــ د، س: هريكی.
۴ــ د، س: ازيكديگر جدا. ۵ــ س، و: چنانك. ۶ــ د، س: دانندكه.
۷ــ س: چنانچه حيات غيرعلم‌است. ۸ــ د: عزّ وعلا ــ س: جل وعلا.
۹ــ د، س: ذاتند. ۱۰ــ س: درميان. ۱۱ــ د، س: حادثند.
۱۲ــ و: وكما. ۱۳ــ د، س: و: فيه أنه عالم. ۱۴ــ د، و: فكذلك.
۱۵ــ د، س، و: بانّه.

قَدِيمٌ فِي حَقِّ الْقَدِيمِ . فَصارَ كُلُّ واحِدٍ مَحْكُوماً بِهِ[١] مَحْكُوماً عَلَيْهِ .

وَ مَعْلُومٌ أنَّ هذِهِ الأُمُورَ الْكُلِّيَّةَ وَإنْ كانَتْ مَعْقُولَةً[٢] فَإنَّها مَعْدُومَةَ الْعَيْنِ مَوجُودَةَ الْحُكْمِ ، كما هِيَ مَحْكُومٌ عَلَيها إذا نُسِبَتْ إلَى الْمَوْجُودِ العَيْنِيِّ . فَتَقَبَّلُ الحُكْمُ فِي الاعْيانِ المَوجُودَةِ ، وَلا تَقبَلُ[٣] التَّفصيلَ وَلا التَّجَزِّيَ فَإنَّ ذلِكَ مُحالٌ عَلَيْها ؛

شرح یعنی ، همچنان‌که علم حقیقت معقوله است ، وحکم می‌کند به‌عالِمیّت آن ذات موصوفه به‌علم ، موصوف نیزکه ذات عالم است ، حکم می‌کند بدانکه[٤] این علم به‌نسبت با وی حادث است وبه‌نسبت با حق قدیم[٥] است . پس به‌اعتباری حاکم است وبه‌اعتباری محکومٌ علیه . وظاهر[٦] است که این امورکلیّه اگر[٧]چه نزد عقل وجودی دارد ، امّا درخارج آن‌را عینی نیست . ولیکن[٨] حکم حیات وعلم براعیان موجوده درخارج هست ، واگرچه این امورکلیّه ازموجودات عینیّه حکم[٩] می‌کند ، لیکن تفصیل وتجزی را قابل نیست . زیراکه حیات وعلم ازقبیل بسایط‌اند ، وحقایق بسیطه قابل تجزی نیست أصلاً .

متن فَإنَّها بِذاتِها[١٠] فِي كُلِّ مَوْصُوفٍ بِها كَالإنْسانِيَّةِ فِي كُلِّ شَخصٍ مِنْ هذا النَّوعِ الْخاصِّ لَمْ تَتَفَصَّلْ[١١] وَلَمْ تَتَعَدَّد بِتَعَدُّدِالأشْخاصِ وَلابَرِحَتْ مَعْقُولَةً .

١ــ د، س، و : ومحکوماً . ٢ــ و : معقولةالعین موجودةالحکم، کما هی ...

٣ــ و : ولایقبل‌التقید والتفصیل ولاالتجزّی . ٤ــ س : آنکه، د : برآنکه

٥ــ د : قدیم، پس ... ٦ــ د، س : ظاهرست . ٧ــ س : اگر نزد .

٨ــ د: لکن . ٩ــ د، س : حکم قبول‌می‌کند .

١٠ــ و : فی ذاتها بذاتها ــ س: فی‌ذاتها . ١١ــ د، و : لم ینفصل ولم یتعدد .

شرح یعنی حقیقت کلمه درعقل بذاتها موجود[١] است درهرموصوفی[٢] . وبه تعدّد موصوفات متعدّد نمی‌شود[٣] ، همچون حقیقت انسانیت که درهر فردی از افراد موجودات[٤] است ، قطعاً متعدّد ومتکثّر نمی‌شود . پس آن حقیقت کلیّه نیز همیشه[٥] درعقل موجود است .

متن وإذا کانَ الإرْتِباطُ بَیْنَ مَنْ لَهُ وجُودٌ عینِیٌّ وبَیْنَ مَنْ لَیْسَ لَهُ وجُودٌ عینِیٌّ قَدْ ثَبَتَ ، وهِیَ نِسَبٌ[٦] عَدَمِیَّةٌ ، فارْتِباطُ المَوجُوداتِ بَعْضِها بِبَعْضٍ أقْرَبُ أنْ یُعقَلَ لأنَّهُ[٧] عَلی کُلِّ حالٍ بَیْنَها[٨] جامِعٌ و هُوالْوُجودُ العینِیْ وهُناكَ فَما ثَمَّ[٩] جامِعٌ . وقَدْ وجِدَ الإرْتِباطُ بِعَدَمِ الْجامِعِ فَبِالْجامِعِ اقْوی واحَقُّ . ولاشَكَّ أنَّ المُحْدَثَ قَدْ ثَبَتَ حُدوثُهُ وافْتِقارُهُ إلی مُحْدِثٍ أحْدَثَهُ لإمْکانِهِ لِنَفْسِهِ . فَوجُودُهُ مِنْ غَیْرِهِ ، فهُوَ مُرْتَبِطٌ بِهِ إرتِباطَ إفْتِقارٍ . ولابُدَّ أنْ یَکُونَ الْمُسْتَنَدُ الیه واجِبِ الْوجُودِ لذاتِهِ غَنِیّاً فِی وجُودِهِ بِنَفْسِهِ غَیْرُ مُفْتَقِرٍ ، وهُوَ الَّذی أعْطَی الْوجُودَ بِذاتِهِ[١٠] لِهذا الْحادِث فَانْتَسِبَ الَیهِ .

شرح این‌همه روشن است .

متن ولَمّا اقْتَضاهُ لِذاتِهِ کانَ واجِباً بِهِ .

شرح ضمیر در «اقتضاه» شاید که راجع باشد به‌واجب[١١] وشاید که راجع

١ــ س : موجودست .   ٢ــ س : صورتی .   ٣ــ د، س : نمی‌گردد .

٤ــ س : موجودست .   ٥ــ س : درعقل همیشه‌موجودست .   ٦ــ س : نسبة .

٧ــ س : لأنها .   ٨ــ د : بَیْنَهُما .   ٩ــ د، س، و : ثمه .

١٠ــ د : لذاته .   ١١ــ د : به‌حادث ... به‌واجب .

باشد به‌حادث . به‌تقدیر اول این باشد که چون حادث[٥] مقتضی موجدی باشد[١] ، که آن واجب‌الوجود است، پس این حادث[٥] واجب[٢]الوجودبه‌وجود، وواجب‌گشت. چرا[٣]، معلول به‌علت باشد ؛ وبه‌تقدیر دوم آن بود که چون واجب تقاضای ایجاد حادث کرد[٤] وبیافرید، پس[٥] چنان بود که حادث واجب گشته باشد به‌واجب حقیقی ، چرا که حادث بردونوعست یا آنست‌که ایجاد او بی‌واسطه است ، چون آدم وآدمی‌که «نَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی» ، یا بواسطه است چون مکوّنات عقول ونفوس و افلاك وانجم[٦] وطبایع .

متن وَلَمّا کانَ إسْتِنادُهُ إلی مَنْ ظَهَرَ عَنْهُ لِذاتِهِ ، اِقْتَضی أنْ یَکُونَ عَلی صُورَتِهِ فیما یَنْسَبُ إلَیْهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مِنِ اسْمٍ وَصِفَةٍ ما عَدَا الْوُجُوبَ الذّاتِیَّ ، فَإنَّ ذلِكَ لایَصِحُّ فِی[٧]الْحادِثِ ، وَإن کانَ واجِبَ الْوُجُودِ وَلکِنَّ وُجُوبَهُ بِغَیْرِهِ لابِنَفْسِهِ .

شرح یعنی چون استناد حادث به‌واجب محقّق شد[٨] ، این استناد تقاضای آن کرد که این حادث به‌صورت واجب باشد ، یعنی متّصف باشد[٩] به‌صفات‌واجب، زیرا که اسماء وصفات[٥] لازمِ ذات واجب است ، واین حادث حصّهٔ وجود دارد از واجب ، باید که از لوازم‌وجود[١٠] او اورا هم حصّه‌ای بود، والاّ تخلّف لازم از ملزوم لازم آید . امّا از وجوب ذاتی‌اورا نصیب نبود وَحْدَهُ لاشَریكَ له .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمَ انَّهُ لَمّا کانَ الأمْرُ عَلی ما قُلْناهُ مِنْ ظُهُورِهِ

١ـ د : شد .
٢ـ د، س : به‌واجب‌الوجود موجودوحادث گشت .
٣ـ د، س : چراکه وجوب معلول به‌علت باشد .
٤ـ د : گردد .
٥ـ د، س : «پس» ندارد .
٦ـ س : وعناصر وطبایع .
٧ـ س : للحادث .
٨ـ د: گشت .
٩ـ د، س : متصف به‌صفات‌واجب.
١٠ـ د، س : وجود اورا .

بِصُورَتِهِ ، احالَنا ــ تعالی[1] ــ فِی العِلْمِ بِهِ عَلَی النَّظَرِ فِی الحادِثِ وَ ذَکَرَ انَّهُ ارانا آیاتَهُ فیهِ فَاسْتَدَلَّلنا بِنا عَلَیْهِ . فما وَصفْناهُ بِوَصْفٍ إلاّ کُنّا نَحْنُ ذلِکَ الوَصْفَ إلاالوجُوبَ[2] الخاصَّ الذّاتیَّ .

شرح این همه روشن است . وضمیر در «فیه» راجع است به حادث .

متن فَلَمّا عَلِمْناهُ بِنا وَمِنّا نَسَبْنا إلَیْهِ کُلَّ ما نَسَبْناهُ إلینا . وَبِذلِکَ وَرَدَتِ الإخْبارات الإلهیّةُ عَلَی الْسِنَةِ التَّراجِمِ[3] إلَیْنا .

شرح یعنی چون ما حق را درخود شناختیم ، پس هرچه حق[4] آن را به ما نسبت کرد ، ازصفات کمالی[5] چون علم وقدرت وحیات، ما همان به حضرت وی نسبت کردیم ، وآن چه از إخبارات الهی به ما رسید چون «مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی . واللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ . وَسَخَّرَ اللهُ مِنْهُمْ . وَضَحِکَ اللهُ مِمّا فَعَلْتُها[6] البارِحَةَ .» . این جمله[7] اگر نه آن[8] بودی که حق ــ تعالی ــ به خود نسبت فرمود[9] ، هرآینه کس را مجال گفتن[10] نبودی . زیراکه این جمله ، نسبت با خلق ازصفات ناقصه است . شعر[11]

وَیَقْبُحُ مِنْ سِواکَ العَقلُ عِندی
وَ تَفْعَلُهُ فَیَحْسُنُ مِنْکَ ذاکا

متن فوَصَفَ نَفْسَهُ لَنا بِنا فَإذا شَهِدْناهُ شَهِدْنا نُفُوسَنا ، وإذا شَهِدَنا شَهِدَ نَفْسَهُ[12] .

۱ــ د : الله تعالی . ۲ــ د، س، و : الوجوب الذاتی الخاص .

۳ــ د : التراجم الرسل . ۴ــ س : حق تعالی . ۵ــ د، س : کمال .

۶ــ د، س : فعلنا . ۷ــ د، س : این جمله را . ۸ــ س : آن حق .

۹ــ د، س : فرموده بودی کس را . ۱۰ــ د : سخن گفتن . ۱۱ــ س: قال المحقق رحمه الله.

۱۲ــ د : و اذا شهدنا نفسه .

شرح یعنی وصف فرمود ذات خودرا برای ما به‌صفات ما ، تا ما آینهٔ وی باشیم و او آینهٔما[1] باشد ، تا اگر ما اورا ببینیم[2] خودرا ببینیم[3] ، واگر او مارا بیند خودرا دیده باشد .

متن وَلانَشُكُّ انّا کَثیرونَ بِالشَّخْصِ[4] وَالنَّوْعِ ، وَ إنّا وَإنْ کُنّا عَلى حَقیقَةٍ[5] واحِدَةٍ تَجْمَعُنا فَنَعْلَمُ قَطْعاً انَّ ثَمَّ[6] فارِقاً بِهِ تَمَیَّزَتِ الاشْخاصُ بَعْضُها عَنْ بَعْضٍ ، وَلَوْ[7]لا ذلِكَ ما کانَتِ الْکَثْرَةُ فِی‌الْواحِدِ .

شرح یعنی ما هیچ شك نداریم ، که ما به‌حسب اشخاص وافراد ، که[8]صور زید وعمر وبَکْرست ، وبه‌حسب انواع که آن اجزای[9] ترکیب ماست بسیاریم ، و درآن هم[10] شك نداریم که ما مستمّدیم[11] بریك حقیقت که آن جامع ماست وآن انسانیّت است . ومی‌دانیم که درآن حقیقت فارقی هست ، که تمیّز میان[12] اشخاص به‌آن حاصل می‌شود ، وآن خصوصیّت افراد است که اگرنه آن بود تمیز میان زید وعمر به‌چه توانستی کرد ؟ وکثرت در واحد چگونه متصوّر شدی ؛ واین مقدمه جهت[13] تمهید مباحث آتیه است .

متن فَکَذلِكَ ایْضاً وَإنْ وَصَفَنا[14] بِما وَصَفَ نَفْسَهُ مِنْ

۱ــ د، س : اوآینه‌ما، تا اگر ... ۲ــ د، س : نگریم . ۳ــ د، س : ببنیم .

٤ــ د، س : بالنوع والشخص . ٥ــ و : علی حقیقة تجمعنا . ٦ــ د، س، و : ثمة .

۷ــ د : فلولا . ۸ــ د : به‌صور . ۹ــ د : اجزا وترکیب .

۱۰ــ س : همه . ۱۱ــ د، س : مشتملیم .

۱۲ــ د : بآن اشخاص حاصل‌می‌شود. ۱۳ــ د : جهت مباحث .

۱٤ــ و : بما وصف به ــ س : الیه‌فی‌الوجودالحق بما وصف به .

جَمیعِ الْوجُوهِ فَلابُدَّ مِنْ فارِقٍ ، وَلَیْسَ إلاّ افْتِقارُنا[1] إلَیهِ فِی الْوجودِ وتَوَقُّفِ وجُودِنا عَلَیْهِ لإمْکانِنا وَغِناهُ عَنْ مِثْلِ ماافْتَقَرْنا إلَیْهِ .

شرح این‌همه روشن است .

متن فَبِهذا صَحَّ لَهُ الأزَلُ وَالْقِدَمُ الَّذی إنْتَفَتْ عَنْهُ الأوَّلِیَّةُ الَّتِی لَها إفْتِتاحُ الْوجُوْدِ عَنْ عَدَمٍ . فَلاتُنْسَبُ[2] إلیهِ الأوَّلِیَّةُ مَعَ کَوْنِهِ الأوَّلَ .

شرح یعنی نسبت این غنـای ذاتی که بیان کردیم ، ازلیّت وابدیّت و قدیمیّت در ذات ثابت گشت . لیکن نه‌چنان اولیّتی‌که افتتاح وجود آن ازعدم بود، چون اولیّت ارواح واعیان ، که این معنی ازوی منتفی باشد ، با وجود آن‌که او – تعالی وتقدس – اولست . این[3] چنین اولیت به‌وی نسبت نکنند ، بلکه [اولیّت[4]] حق عبارت از بودِ اوست در مقام احدیّت . حینی که او بود و[5] هیچ با او نبود . و آخریّت آنکه او بُود وهیچ با[6] او نبود . وچون حق – عزّ وعلا – به‌تجلّی ذاتی برسالك متجلّی شود اگر[7]چه حق درمرتبهٔ اسماء وصفات ظهور کرده باشد ، واعتبار کثرت[8] کونیّه[9] ومظاهر وجودیّه توان کرد ، امّا این سالك چنین بیند که خداوندست وحده ، با وی هیچ نیست .

متن وَلِهذا[10] قِیلَ فِیهِ الآخِرُ . فَلَوْ کانَتْ أوَّلِیَّتُهُ أوَّلِیَّةَ

١– س : افتقارنا فی‌الوجود . ٢– د، س، و : ینسب . ٣– س : واین .

٤– و : ندارد . ٥– س : بود هیچ با اونبود. د : وهیچ به‌او نبود .

٦– د : به‌او، د، س : نباشد . ٧– د : اگرحق . ٨– د، س: کثرات .

٩– س : گویند . ١٠– و : واذا قیل .

وجُودِ[۱] التَّقییدِ لَمْ یَصِحَّ أنْ یَکُونَ الآخِرُ[۲] لِلْمُقَیَّدِ ، لأنَّهُ لا آخِرَ لِلْمُمْکِنِ ، لأنَّ المُمْکِناتِ غَیْرُ مُتَناهِیَةٍ فَلا آخِرَ لَها . وَإنَّما کانَ آخِرَالرُّجُوعِ الأمْرِ کُلِّهِ إلَیْهِ بَعدَ نِسْبَةِ[۳] ذلِكَ إلَیْنا. فَهُوَ الآخِرُ فِی عَیْنِ أوَّلِیَّتِهِ ، وَالأوَّلُ فِی عَیْنِ آخِرِیَّتِهِ .

شرح یعنی به‌جهت آنکه اوّلیت او ــ تعالی[۴] ــ عبارت از افتتاح وجود[۵] از عدم نیست ، آخریّت خود ثابت کرد که «هوالاول والآخر» ؛ که اگر اولیت او چون اولیت موجودات مقیّده[۶] بودی یعنی مُفْتَتَح[۷] ازعدم ، اطلاق آخر برو[۸] درست نیامدی . زیراکه آخریّت هرچیز مثل اولیّت آن چیز[۹] خواهد بود . پس اگر اولیت وی[۱۰] اولیت وجود مقیّد بودی ، آخریت[۱۱] او انتهای موجودات[۱۲] بودی . وممکنات غیرمتناهیه‌اند . بلی منتقل شود[۱۳] ظهور مظاهر اعیان ازنشأت دنیوی به نشأت اخروی ، وآخریّت حق عبارت بود ازفنای موجودات ذاتاً وصفةً وفعلاً در ذات وصفات وافعال حق ــ عزّشانه ــ ورجوع امر به‌آن حضرت به‌کلّی ، و «إلیه یرجع‌الأمرُ کلّه» شرح آخریّت او دان .

واما قوله «بعد نسبة ذلك إلینا» ، اشارتست که همه[۱۴] افعال وصفات ، به اصالت ، حضرت حق‌راست ، وبه تبعیّت وجود مارا ، وچون رجوع به‌آن حضرت شد[۱۵] ، همه به‌اصل خود بازگردد که : البحرُ بحرٌ والماءُ ماءٌ والقطرةُ رسمٌ ، والنجلیدُ اسمٌ[۱۶] .

۱ــ س : وجودالتقیید یصح . ۲ــ د، س : الآخر. و : آخرالمقید.۳ــ د : بعد نسبته .
۴ــ د، س : تعالی شانه . ۵ــ س : وچون . ۶ــ د : مقیّد .
۷ــ س : بفتح، د : مفتح . ۸ــ س : به‌او . ۹ــ د، س : آن‌چیز بود .
۱۰ــ س : او . ۱۱ــ د، س : آخریت انتهای .
۱۲ــ س : انتهاء وجودات، د : موجودات مقیّده . ۱۳ــ د : می‌شود .
۱۴ــ د، س : همه بیان افعال . ۱۵ــ س : شده . ۱۶ــ س : «اسم» ندارد .

متن ثُمَّ لِتَعْلَمْ انّ الْحَقَّ وصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ ظاهِرٌ وباطِنٌ فَأَوْجَدَ[1] الْعالَمَ عالَمَ غَيبٍ وَ شَهادَةٍ لِنُدْرِكَ الْباطِنَ بِغَيْبِنا والظّاهِرَ بِشَهادَتِنا . و وَصَفَ نَفْسَهُ بِالرِّضاءِ والْغَضَبِ ، وأَوْجَدَ الْعالَمَ ذاخَوْفٍ وَ رَجاءٍ فَنَخافُ[2] غَضَبَهُ ونَرْجُوا رِضاءَهُ . و وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ جَمِيلٌ وذو[3] جَلالٍ فأوْجَدَنا عَلى هَيْبَةٍ وانْسٍ. وهكَذا جَميعُ ما يَنْسَبُ إلَيْهِ[4] ــ تَعالى ــ ويُسَمَّى[5] بِهِ .

شرح يعنى حق ــ جل[6] وعلا ــ وصف نفس خود به‌رضا وغضب فرمود ، و درعالم انسانی رجاء وخوف كه لازم رضا وغضب است پديد كرد ، تا مشعر بود بـه تأكيد ارتباط ميان حق وعالم انسان[7] ، كه هريك ازصفات فعليّه وانفعاليّه مستدعی آن ديگر[8] است . چون درحق رضا گفت كه فعلست[9] ، درانسان رجاء گفت كه انفعال[10] است .

متن فَعَبَّرَ[11] عَنْ هاتَيْنِ الصِّفَتَيْنِ بِالْيَدَيْنِ[12] اللَّتَيْنِ تَوَجَّهَتا مِنْهُ عَلى خَلْقِ الانْسانِ الْكامِلِ لِكَوْنِهِ الجامِعَ لِحَقائِقِ[13] العالَمِ ومُفْرَداتِهِ . فَالعالَمُ شَهادَةٌ وَالخَليفَةُ غَيْبٌ ، ولِذا تَحَجَّبَ[14] السُّلْطانُ .

١ــ و : واوجد .
٢ــ د ، س ، ع : فيخـاف . . . و يرجو . د : رضـاه .
٣ــ و : ذوالجلال .
٤ــ و : الی‌الله .
٥ــ و : وسمّی به .
٦ــ د : حق تعالی .
٧ــ د، س : انسانی .
٨ــ س : ديگرست .
٩ــ س: فعلی‌است، د: فعل‌است.
١٠ــ س : انفعالی .
١١ــ د : ثم عبّر .
١٢ــ س : باليدی .
١٣ــ د، س: الحقايق، و: بحقايق.
١٤ــ و : ولهذا يحجب‌السلطان،د، س : يحجب .

شرح عالم را شهادت ازآن خواند[۱] ، که اوعین[۲] آنست که‌دیده می‌شود . و انسان را غیب ازآن سبب خواند[۳] که از وی جز[٤] جسدی‌که آن[۵] نیز ازاجزای عالمست[٦] دیده نمی‌شود[۷] ، وآن باطن که سرّ[۸] وحقیقت وی است نمی‌توان دید . وارواح نیز[۹] ازعالم کبیر است ، وهمه‌را شهادت گفت زیراکه هرفیض[۱۰] که از ذات متعالیه برارواح فایض می‌شود به‌واسطهٔ حقیقت انسانیّت است که «اولُ ما خَلَقَ اللهُ نُوری» .

امّا حجاب[۱۱] سلطان ازجهت آنکه او[۱۲] نایب خلیفهٔ حقیقت است درشهادت ومظهر او ازنظرها غالباً درحجاب می‌باشد ، وازمَنَعَتِ او همه‌کس دیدن[۱۳] او نمی‌تواند . دیگر آنکه سرّ سلطنت که نفس سلطان به‌آن سلطان می‌گردد ، مستفیض ازخلیفهٔ حقیقت است ، واو دایماً درغیب است ، این سرّ سلطنت هم درغیب می‌باشد[١٤] وکس[١٥] نمی‌داند که درکدام نفس به‌ظهور خواهد آمد .

متن وَ وَصَفَ الْحَقُّ نَفْسَهُ بِالْحُجُبِ الظُّلْمانِيَّةِ و هِيَ الأجْسامُ الطَّبِيعِيَّةُ والنُّورِيَّةُ ، وَهِيَ الأرْواحُ اللَّطِيفَةُ . فَالْعالَمُ بَيْنَ كَثيفٍ وَلَطيفٍ ؛ وَهُوَ عَيْنُ الْحِجابِ عَلى نَفْسِهِ .

شرح ضمیر[۱٦] در «وهو» شاید که عاید به‌عالم باشد ، وشاید که عاید به‌حق باشد . امّا ازجهت[۱۷] آنکه عاید[۱۸] بود به‌عالم روشن است ازلفظ . امّا ازجهت آنکه

۱ـ س : خوانند . ۲ـ س : عین‌است ودیده می‌شود. ۳ـ د، س : گفت .
٤ـ س : هر . ۵ـ س : اونیز . ٦ـ د، س : عالم است .
۷ـ س : دیده می‌شود . ۸ـ د : سروی است . ۹ـ د: نیزهم، س: هم .
۱۰ـ د، س : هرفیضی . ۱۱ـ د، س: احتجاب . ۱۲ـ د، س : آن .
۱۳ـ د، س : دیدن نمی‌تواند . ١٤ـ س : باشد . ١٥ـ د، س : وکسی .
١٦ـ س : ضمیر وهو. د: درهو . ۱۷ـ د، س : وجه . ۱۸ـ د : عاید به‌عالم بود .

عاید به‌حق بود حدیث نبوی[۱] که : «لَیْسَ حِجابُهُ إلاّ النُّورُ وَلاخِفاءَهُ إلاّ الظُّهورُ» .

متن فَلا یُدْرِکُ الْحَقُّ إدْراکَهُ نَفْسَهُ . فَلا یَزالُ فِی حِجابٍ لایُرْفَعُ مَعَ عِلْمِهِ بِأنَّهُ مُتَمَیِّزٌ عَنْ مُوجِدِهِ بِافْتِقارِهِ . وَلکِنْ لاحَظَّ لَهُ فِی الْوُجُوبِ الذّاتِیِّ الَّذی[۲] لِوُجُودِ الْحَقِّ ؛ فَلا[۳] یُدْرِکُهُ اَبَداً .

شرح ضمیر در «فلایدرك[٤]» و در «إدراکه نَفْسَهُ» عاید[۵] به‌عالم است ، وشاید که درهردو عاید به‌حق باشد ؛ یعنی «لایُدْرِکُ الْعالَمُ الْحَقَّ کَما یُدْرِكُ[٦] الْحَقُّ نَفْسَهُ» ؛ وبه‌تقدیر اول این بود که : عالم ازآن روی که عالمست[۷] واطلاق سوی بروی کنند و در وی جز حجب نورانی وظلمانی نیست ، ادراك حق نتوان[۸] کرد به‌ذوق إلاّ به‌حجب ، با آن‌که عالِم[۹] است به‌آنکه[۱۰] اورا[۱۱] موجدی هست ، که او در وجود محتاج است به‌آن موجد . ولکن[۱۲] چون متّصف به‌صفت وجوب ذاتی نیست ، ابداً ادراك حق واجب‌الوجود نتواند[۱۳] کرد ؛ زیرا چه[۱٤] ادراك هرچیزی نتوان[۱۵] کرد مگر به‌آن[۱٦] چیز که در وی بود ازمناسبت .

متن فَلا یَزالُ الحَقُّ مِنْ هذِهِ الحَقیقَةِ غَیْرُ مَعْلُومٍ عِلْمَ

۱ــ د : حدیث نبود که . ۲ــ س : الّتی . ۳ــ س : بل‌لا .

٤ــ د، س : یدرکه . ۵ــ س : عایدست به‌عالم . ٦ــ د : یدرك نفسه .

۷ــ د، س : عالم است . ۸ــ د، س : نتواند کرد . ۹ــ س : عالمست .

۱۰ــ د، س : با آنکه . ۱۱ــ س : آن‌را . ۱۲ــ د : ولیکن .

۱۳ــ د، س : نتواند کرد . ۱٤ــ د، س : زیراکه . ۱۵ــ س : نتواند .

۱٦ــ د : با آنکه دروی بود . س: مگر بآنکه دروی بود .

ذَوْقٍ وَشُهُودٍ، لأنَّهُ لاقَدَمَ لِلْحادِثِ فِی ذلِكَ.

شرح چراکه علم ذوق وشهود اقتضای آن کند که ذایق متّصف باشد به (ما یَذُوقُهُ) ازجهت حال.

متن فَما جَمَعَ اللهُ لآدَمَ بَیْنَ یَدَیْهِ إلاّ تَشْرِیفاً. وَلِهذا قالَ لإبْلِیسَ: «ما مَنَعَكَ أنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ»؟ وَما هُوَ إلاّ عَیْنُ جَمْعِهِ بَیْنَ الصُّورَتَیْنِ: صُورَةِ العالَمِ وصُورَةِ الحَقِّ، وَهُما یَدا الْحَقِّ.

شرح مراد ازصورت عالم، حقایق کونیّه است وازصورت حق، حقایق اسماء وصفات.

متن وَإبْلِیسُ جُزْءٌ مِنَ الْعالَمِ لَمْ تَحْصُلْ لَهُ هذِهِ الجَمْعِیَّةُ.

شرح زیرا که ابلیس مظهر اسم مضل است، واسم مضل داخل است در تحت اسم «الله»، که آدم مظهر آنست.

متن وَلِهذا کانَ آدَمُ خَلِیفَةً فَإنْ لَمْ یَکُنْ ظاهِراً بِصُورَةِ مَنِ اسْتَخْلَفَهُ فِیما اسْتَخْلَفَهُ فِیهِ فَما هُوَ خَلِیفَةٌ، وَإنْ لَمْ یکُنْ فِیهِ جَمیعُ ما تَطْلُبُهُ الرَّعایا الَّتِی اسْتَخْلَفَ عَلَیْها لأنَّ اسْتِنادَها إلَیْهِ فَلابُدَّ أنْ یَقُومَ بِجَمِیعِ[1] ما تَحْتاجُ[2] إلَیْهِ وإلاّ فَلَیْسَ بِخَلِیفَةٍ عَلَیْهِمْ. فَما صَحَّتِ الْخِلافَةُ إلاّ لِلإنْسانِ الْکامِلِ.

شرح واینجا بحثیست[3]، وآن آنست‌که چون آدم خلیفه[4] و رب عالم‌است و

۱ـ و: جمیع.   ۲ـ د، س: یحتاج.   ۳ـ د، س: بحثی است.

۴ـ س: خلیفه رب.

ابلیس ازعالم ، پس مربوب آدم باشد ، چگونه اضلال آدم[۱] توانست کرد ؟ گوییم : همچنانچه[۲] درتسویه وترکیب آدم ، طبایع وخواص است که مادهٔ اقامت بدن اوست، وچون به‌مقتضای تقلّب[۳] مزاج یکی[٤] ازین طبایع وخواص غالب می‌شود ، سبب مرض[۵] و وجع انسان می‌گردد ؛ همچنین حقیقت اسم مضل بود که درآدم غلبه کرد وسبب اضلال اوشد درصورت شیطانی[٦] . واشارت «فَلَا تَلُومُونی وَلُومُوا انْفُسَکُمْ» شاهد اینست .

متن فَأنْشَأَ صُورَتَهُ الظّاهِرَةِ مِنْ حَقَایِقِ الْعالَمِ وَصُوَرِهِ ، وَأنْشَأَ صُورَتَهُ الْباطِنَةَ عَلی صُورَتِهِ – تعالی –

شرح مراد از «صورة[۷] الظّاهرة» ابداع جسم او باشد که آن مرکّب است ازعَناصِرِ اربعه، چنانکه ترکیب عالم کون وفساد است ؛ ومراد از «صورة[۸] باطنة» قوای روحانی . یا مراد ازصورت ظاهره جسم و روح آدم باشد ، که آن صورت موجودهٔ وی است[۹] درخارج ؛ وعالم عبارت ازمُلْك وملکوت[۱۰] است . وغرض[۱۱] ازصورت باطنه، صورت موجودهٔ ویست درعلم حق که عین[۱۲] ثابته عبارت ازآن[۱۳] است ، ومتصّف است به‌اسماء وصفات . یا خود انشای صورت باطنهٔ[۱٤] آدم ، بر صورت باطنهٔ حق بود – عزّ[۱۵] شأنه – که آن حقایق اسمای الهیّه[۱٦] است . وچون ظهور حقیقت درخارج[۱۷] به‌واسطهٔ صورت[۱۸] است ، اطلاق صورت براسماء وصفات

۱– د، س : آدم کرد .
۲– د، س : همچنانکه .
۳– د، س : تغلّب .
٤– س : یك .
۵– س : مرض .
٦– د، س : شیطان .
۷– د، س: صورت ظاهره .
۸– د، س: صورت باطنه .
۹– د، س : ویست .
۱۰– د، س: ملکوتست .
۱۱– د: «وغرض ... ویست» ندارد.
۱۲– س : عین عبارت .
۱۳– د، س : آنست .
۱٤– س : باطنهٔ حق بود .
۱۵– د، س : تعالی شأنه .
۱٦– د : الهی است .
۱۷– س : درخارج عالم .
۱۸– د، س : صورتست .

به‌مجاز توان کرد که[1] حق ـ تعالی ـ به‌اسما وصفات درخارج ظهور می‌فرماید .

متن وَلِذلِكَ قالَ فیهِ «کُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ» وَما قالَ کُنْتُ عَیْنَهُ وَاُذُنَهُ : فَفَرَّقَ بَیْنَ الصُّورَتَیْنِ .

شرح روشن[2] است .

متن وَهکَذا هُوَ فِی کُلِّ مَوْجُودٍ مِنَ الْعالَمِ بِقَدْرِ ما تَطْلُبُهُ[3] حَقیقَةُ ذلِكَ الْمَوْجُودِ . ولکِن[4] لَیْسَ لأحدٍ مَجْمُوعُ ما لِلْخَلیفَةِ ؛ فَما فازَ إلاّ[5] بِالْمَجْمُوعِ .

شرح یعنی ، چنانکه هویّت ذاتیّه[6] ساریست درآدم ، وعین حقایق اوشده درجمیع موجودات بأسْرها و درکل واحدٍ بإنفراده همین سریان وظهورات دارد ، امّا به‌قدر استعداد آن فرد موجود[7] وقابلیّت آن، وهیچ یکی ازموجودات را چندین استعداد وقابلیّت ظهور هویّت واسماء وصفات نبود که این خلیفه را .

متن وَلَوْلا سَرَیانُ الْحَقِّ فِی الْمَوْجُوداتِ بِالصُّورَةِ ما کانَ لِلْعالَمِ وجُودٌ ، کَما أنَّهُ لَوْلا تِلْكَ الْحَقایقُ الْمَعْقُولَةُ الْکُلِّیَّةُ ما ظَهَرَ حُکْمٌ[8] فِی الْمَوْجُوداتِ* الْعَیْنیَّةِ . وَمِنْ هذهِ الْحَقیقَةِ کانَ الإفْتِقارُ مِنَ الْعالَمِ إلی الْحَقِّ فی وجُودِهِ :

شرح یعنی ، اگر نه سریان هویّت حق بودی درسایر موجودات ، عالَم از

۱ـ س : «که» ندارد . ۲ـ د : این روشن است . ۳ـ س : تطلب .

٤ـ د، س، و : «و» ندارد . ٥ـ د، س، و : الاّ هو . ٦ـ د، س: ذاتی .

۷ـ س : فرموده . ۸ـ و : حکم الموجودات .

* از «فی‌الموجودات ... سورت باطنهٔ اوست معلوم» درحدود دوصفحه‌ازنسخهٔ ـ د ـ افتاده‌است.

کسوت وجود وظهور عاری بودی . زیرا که[۱] بذاته مجهول ومعدوم است ، وبه‌موجد خود معلوم وموجود[۲] است . همچنانچه اگر این حقایق کلیّه[۳] درقدیم ، قدیم و در حادث ، حادث نبودی، هیچ حکم[٤] ازاحکام اسماء وصفات درموجودات عینیّه ظاهر نگشتی . پس عالم مرتبط است به‌حق ، زیراکه در وجود مفتقر است به‌حق[۵]، وحق به‌عالم مرتبط است به‌آنکه ظهور اسماء وصفات به‌اوست . پس هریك از[٦] هردو بــه یکدیگر مفتقر باشند[۷] . امّا افتقار عالم به‌حق ازجهت وجود[۸] است، وارتباط حق به‌عالم ازجهت ظهور . چنانکه فرمود :

متن فَالْكُلُّ مُفْتَقِرٌ مَاالْكُلُّ مُسْتَغْنٍ[۹]
هذا هُوَ الْحَقُّ قَدْ قُلْنَاهُ لانَكْنِی
فَإنْ ذَكَرْتَ غَنِيّاً لا افْتِقَارَ بِهِ
فَقَدْ عَلِمْتَ الَّذی بِقَوْلِنَا نَعْنِی

شرح اشارت[۱۰] است به‌ذات متعالیه ، من حیثُ هی هی، که مستغنی است ازعالم وعالمیان « وَاللهُ الْغَنِيُّ وَانْتُمُ الْفُقَرَاءُ » .

متن فَالْكُلُّ بِالْكُلِّ مَرْبُوطٌ وَلَيْسَ لَهُ
عَنْهُ انْفِصَالٌ خُذُوا مَا قُلْتُهُ عَنِّی

شرح ضمیر در «لَهُ» عاید به‌عالم ، وضمیر در «عَنْهُ» راجع[۱۱] به‌حق

۱ــ س : زیراکه عالم . ۲ــ س : موجودست چنانکه . ۳ــ س : که درقدیم.
٤ــ س : حکمی . ۵ــ س : به‌حق ــ تعالی شانه ــ وحق تعالی مرتبط است به‌عالم.
٦ــ س : ازدو . ۷ــ س : باشد . ۸ــ س : وجودست .
۹ــ و : مُستَغنی . ۱۰ــ س : اشارتست . ۱۱ــ س : راجعاست به‌حق .

است . یعنی : اسماء وصفات و افعال وآثار وخواص[۱] آن راجع به‌ذات حق است که «وإلَیْهِ یَرْجِع الأمْرُ کُلُّه» . و وجود عالم، حقایق افعال اوست . پس احتیاج خود به‌خود نه ازقبیل احتیاج به‌غیر باشد ، وبه‌حقیقت آن‌را احتیاج نخوانند .

متن فَقَدْ عَلِمْتَ حِکمَةَ نَشْأةِ جَسَدِ آدَمَ أعْنِی صُوْرَتَهُ الظّاهِرَةِ ، وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُوحِ آدَمَ أعْنِی صُوْرَتَهُ الْباطِنَةِ ، فَهُوَ الحَقّ الخَلْقِ وَقَدْ عَلِمْتَ نَشْأةَ رُتْبَتِهِ ، وَهِیَ المَجْمُوعُ الَّذی بِهِ اسْتَحَقّ الْخِلافَةَ .

شرح این سخن سه‌جمله[۲] است :

یکی آنکه حکمت نشأت جسد آدم ، که صورت ظاهر اوست ، دانستی که آن ظهور احکام اسماء وصفات است درآن ؛ دوّم آنکه حکمت نشأت روحیّهٔ آدم، که صورت باطنهٔ اوست ، معلوم کردی که آن ربوبیّت اوست[۳] درعالم، واحکام خلافت را به‌امضا رسانیدن ؛ سیّم[٤]، حکمت نشأت ترتیب هیأت مجموعیّت[٥] آدم‌را دانستی که بدان[٦] مستحقّ خلافت گشته است ، تا به‌نشأت روحانی ازحق می‌ستاند ، وبه نشأت جسمانی ، از راه[۷] مناسبت به‌خلق می‌رساند . وازآن‌جهت که مظهر اسماء و صفات حق است وازمرتبهٔ خلافت تربیت عالم می‌کند ، حق وربّ است، وبه‌اعتبار آنکه او نیز مربوب ذات[۸] است، وبه‌صفت عبودیّت موصوف، خلق باشد .

متن فَآدَمُ هُوَالنَّفْسُ الْواحِدَةُ الَّتِی خَلَقَ مِنْها هذَا النَّوْعُ الإنْسانِیُّ ، وَهُوَ قَوْلُهُ ـ تَعالی ـ : «یا أیُّهَا النّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ

۱ـ س : «خواص» ندارد . ۲ـ د، س : کلمه . ۳ـ د : کردن است، س: کردنست،

٤ـ د : سیّم آنکه . ٥ـ س : مجموعه . ٦ـ د، س : که آن .

۷ـ س : آن . ۸ـ د، س : ذاتست .

الّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَبثَّ مِنْهُما رِجالاً کَثیراً وَنِساءً» .

شرح بدان‌که نزد[1] اهل کشف مراد ازآدمْ عقلِ اولست[2] ، که آن روح محمّدیست[3] . وآن روح را درهرعالم مظهریست . درعالم جبروت هم عقل اول خوانند و روح کلّی[4] هم خوانند ، وحوای وی درین عالم نفس کلّیْ[5] است، واولاد[6] او عقول ونفوس مجرده ؛ و درعالم ملکوت هم مظهری دارد ، وآن نفس کلیّه است که درعالم جبروت ازعقل زاد ، و درین عالم خود مظهر شد ، وحوای او درین مرتبه طبیعت کلیّه است ، واولادْ نفوس منطبعه وقوای روحانیّه ؛ و درملك ابوالبشر .

متن فَقَوْلُهُ «إتَّقُوا رَبَّکُمْ» : إجْعَلُوا ما ظَهَرَ مِنْکُمْ وِقایَةً لِرَبِّکُمْ ، وَاجْعَلُوا ما بَطَنَ مِنْکُمْ ، هُوَ رَبُّکُمْ ، وِقایَةً لَکُمْ : فإنَّ الأمْرَ ذَمٌّ وحَمْدٌ ، فکُونوا وِقایَتَهُ فِی‌الذَّمِ واجْعَلُوهُ وِقایَتَکُمْ فِی‌الْحَمْدِ تَکُونُوا اُدباءَ عالِمینَ .

شرح یعنی[7] آنچه ازشما ظاهر است یعنی جسد یا[8] نفس منطبعهٔ حیوانیّت امّاره را ، آلت و وقایت رب حقیقی گردانید ؛ وهرنقایصی‌که ازشما صادر شود[9]، نسبت آن به‌نفس خود کنید که «ما أصابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» .

وآنچه باطن است ازشما ، که آن روح شماست وربّ شما[10]ست، درحمد آلت[11] وقایت حق[12] سازید تا هرچه ازکمالات ازشما در وجود آید ، آن‌را به‌ربّ

۱ــ د، س : نزدیك .
۲ــ د، س: اول است .
۳ــ د : محمدیست صلّی‌الله علیه و آله وسلم .
۴ــ د، س : کل .
۵ــ س : کلیّه است، د: کلیست.
۶ــ د : زاولاد عقول. س: واولادعقول .
۷ــ س : یعنی ازشما ... ظاهراست.
۸ــ س : بانفس .
۹ــ د : می‌شود .
۱۰ــ د : شما .
۱۱ــ د : آلت و وقایت .
۱۲ــ د، س : خود .

شما نسبت کنند، تا درحجاب انانیّت نمانید و رعایت ادب درحضرت عزت کرده باشید.

متن ثُمَّ إنَّهُ ـ سُبْحانَهُ[1] وتَعالی ـ إطّلَعَهُ عَلی ما أوْدَعَ فِیهِ وَجَعَلَ ذلِكَ فِی قَبْضَتَیْهِ[2]: القَبْضَةُ الواحِدَةُ فِیها العالَمُ، والقَبْضَةُ الأخْری فِیها آدَمُ وبَنُوهُ. وَبَیَّنَ مَراتِبَهُمْ فِیهِ.

شرح امّا اطّلاع آدم برحقایق مؤکّد عه علم أسماست که: «وَعَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ کُلَّها». امّا مراد از «قبضتین[3]» صفت فاعلیت وقابلیّت است، که عالم ید قابله بود، وآدم ید فاعله. چراکه متصرف درعالم آدم است، ومراد ازتبیّن[4] اولاد آدم. که[5]: «أنَّ‌اللهَ مَسَحَ بِیَدِهِ ظَهْرَ آدَمَ وأخْرَجَ مِثْلَ[6] الذَّرِّ»؛ الحدیث.

متن قال[7] ـ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ ـ: وَلَمّا أطْلَعَنِی‌اللهُ ـ سُبْحانَهُ[8] وتَعالی ـ فی سِرّی عَلی ما أوْدَعَ فِی هذا الإمامِ الوالِدِ الأکْبَرِ، جَعَلْتُ فِی هذا الکِتابِ مِنْهُ ما حَدَّ لی لا ما وَقَفْتُ عَلَیْهِ، فَإنَّ ذلِكَ لایَسَعُهُ کِتابٌ وَلا العالَمُ المَوْجُودُ الآنَ.

شرح از والد اکبر روح محمّدی می‌خواهد، وازکبیر آدم. وقَوْلُهُ «لایَسَعُهُ کِتابٌ» یعنی اسراری که[9] من مشاهده کرده‌ام درآن اگر افشای آن کنم درهیچ کتاب نگنجد، ونیز اهل عالم آن‌را تحمل نتوانند کرد.

۱ـ د، س، و: تعالی. ۲ـ س: فی قبضة. ۳ـ س: قبضة.
۴ـ د: تبیین مراتب اولاد. ۵ـ د، س: اینکه. ۶ـ س: من‌الذر.
۷ـ د، س، و: «قال ... عنه»: ندارد. ۸ـ د، س، و: «سبحانه وتعالی» ندارد. ۹ـ د: که مشاهده.

متن فَمِمَّا شَهِدْتُهُ مِمَّا نُودِعُهُ فِي هذَا الْكِتابِ كَمَا حَدَّهُ لِي رَسُولُ اللهِ – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ[١] وَسَلَّمَ :

حكمةٌ إلهية فى كلمةٍ آدميّةٍ ، وهو هذا الباب

ثمّ حكمة نفثيّة فى كلمة شيثية

ثمّ حكمة سبّوحيّة فى كلمة نوحيّة

ثمّ حكمة قدوسيّة فى كلمة إدريسيّة

ثم حكمة مُهيَّميّة فى كلمة إبراهيميّة

ثمّ حكمة حقيّة فى كلمة إسحاقيّة

ثمّ حكمة عليّة فى كلمة إسماعيليّة

ثمّ حكمة روحيّة فى كلمة يعقوبيّة

ثمّ حكمة نوريّة فى كلمة يوسفيّة

ثمّ كلمة أحديّة فى كلمة هوديّة

ثمّ حكمة فاتحيّة فى كلمة صالحيّة

ثمّ حكمة قلبيّة فى كلمة شُعَيبيّة

ثمّ حكمة ملكيّة فى كلمة لوطيّة

ثمّ حكمة قدريّة فى كلمة عزيزيّة

ثمّ حكمة نبويّة فى كلمة عيسويّة

ثمّ حكمة رحمانيّة فى كلمة سليمانيّة

ثمّ حكمة وجوديّة فى كلمة داوديّة

ثمّ حكمة نفسيّة فى كلمة يونسيّة

ثمّ حكمة غيبيّة فى كلمة أيوبيّة

١ـ د، س : وآله .

ثمّ حکمة جلالیّة فی کلمة یحیاویّة

ثمّ حکمة مالکیّة فی کلمة زکریاویّة

ثمّ حکمة ایناسیّة فی کلمة الیاسیّة

ثمّ حکمة احسانیّة فی کلمة لقمانیّة

ثمّ حکمة إمامیّة فی کلمة هارونیّة

ثمّ حکمة علویّة فی کلمة موسویّة

ثمّ حکمة صمدیّة فی کلمة خالدیّة

ثمّ حکمة فردیّة فی کلمة محمّدیّة[۱] .

شرح یعنی[۲] ازآنچه من درین مظهر جامع مشاهده کردم ، وازآن چیزکه درین کتاب ودیعت نهادم، این حکمت الهیّه بود درکلمهٔ آدمیّه . پس حکمت‌های دیگر برین ترتیب ، وآن جمله بیست‌وهفت حکمت[۳] برعدد حروف بیست[۴] وهفت‌گانهٔ تهجّی : از حروف «با» که اشارت به تعیّن اول[۵] است، تا حرف «یا»[۶] که آخر تعیّنات[۷] است، بی‌لام الف، که او از مرکبات حروفست[۸] نزد اکثر علماء .

متن وَفَصُّ کُلِّ حِکْمَةٍ الکَلِمَةُ الّتی نُسِبَتْ إلَیْها . فاقْتَصَرْتُ علی ما ذَکَرْتُهُ مِنْ هذهِ الْحِکَمِ فی هذا الکِتابِ عَلی حَدِّ ما ثَبَتَ فی اُمِّ الکِتابِ . فامْتَثَلْتُ ما رُسِمَ لِی وَوَقَفْتُ عِنْدَ ما حُدَّ لی، وَلَوْ رُمْتُ زِیادَةً عَلی ذلِکَ ما اسْتَطَعْتُ ، فَإنَّ الْحَضْرَةَ تَمْنَعُ مِن ذلِکَ ، وَاللهُ المُوَفِّقُ لا رَبَّ غَیْرُهُ .

۱ـ د : علیه‌الصلوة والتحیّة .

۲ـ س : آنچه من درین‌کتاب ودیعت‌نهاده‌ام ازآن چیزی‌که من درین‌مظهرمشاهده کردم .

۳ـ د، س : حکمت است . ۴ـ س : بیست ۵ـ د، س : اولست .

۶ـ د ، س : « ی » . ۷ـ د ، س : تعیناتست . ۸ـ د : حروف است .

شرح یعنی محل نقش هرحکمتی روح آن نبی است ، که آن حکمت به‌کلمهٔ وی منسوب[١] است، ومن درین‌کتاب اقتصار[٢] نمودم بر[٣]ذکرآن مقداری که یادکردم ازین حکمت‌ها ، به‌مقداری معیّن‌که درامّ‌الکتاب ، که آن حضرت علمیست[٤] ثبت بود[٥]، وآنچه مرا معیّن فرمودند[٦]، واجازت دادند ، که آن‌را یادکنم[٧] برقدرمعیّن[٨]، که درآن مأذون بودم[٩] ، وزیادت ازآن نتوانستمی ؛ واگرچه علم و ادراك من محیط گشت برمعلومات نامتناهیه ، که درین نشأت[١٠] آدمیت مودّع[١١] است . لیکن بنده را بی‌اذن سیّد تصرف درخزاین نیست ، وحقیقت بندگی ازاختیار بیرون آمـدن است، تا از دایرهٔ عبدیّت بیرون نافتد[١٢] . والله اعلم[١٣] .

١ـ س : منسوبست .　　٢ـ س : اختصار .　　٣ـ د، س : به‌ذکر .

٤ـ د، س : علمیّه است .　　٥ـ س : فرمود .

٦ـ س : فرموده‌اند ... داده‌اند یادکنم .　　٧ـ د : آن‌را یادکنم .

٨ـ د، س : آن‌قدر را امتثال‌نمودیم وبه‌ظهور رسانیدم وزیادت و نقصان‌نکردم. اگر خواستمی‌که زیادت‌کنم برقدر معیّن .　　٩ـ د، س : بودم نتوانستمی

١٠ـ د : نشاء .　　١١ـ د، س: مودعست .　　١٢ـ د، س: نیفتد .

١٣ـ د، س: اعلم بالصواب، د: من ذلك، س: فمن ذلك، ع: و من ذلك .



۲

فصّ حِكْمَةٍ نَفْثِيَّةٍ فِی كَلِمَةٍ شِیْثِيَّةٍ

النَّفْثُ نوعٌ مِنَ النَّفْخِ ، وهُوَ إرْسالُ النَّفَسِ مِنْ مَخْرَجِ «الثّاءِ» إرسالاً رِخْواً ، و هُوَ مَخْصُوصٌ بِأهْلِ الْعُلُومِ الرُّوحانِيَّةِ وَالْعَزايِمِ . ولمّا كانَتْ الحِكْمَةُ الْجَمْعِيَّةُ الإلهِيَّةُ قَدْ كمُلَتْ بآدمَ[۱] وَيَلِيهِ[۲] فِی المَرْتَبَةِ مَرْتبةُ الفَيْضِ الْجُودِيِّ وَالْوَهَبِ[۳] بِالنَّفَسِ الرَّحْمانِيِّ، اضيفَتْ إلَی الْكَلِمَةِ الشِّيْثِيَّةِ . لأنّ الشِّيْثَ فِی العَبْرانِيَّةِ هُوَ[٤] الْهِبَةُ . وكانَ أوَّلُ مَنْ وَهَبَ[٥] اللهُ لآدَمَ[٦] بَعْدَ تَفَجُّعِهِ عَلی فَقْدِ هابِيْلَ، وَنَزَلَتْ[۷] عَلَيْهِ عُلُومُ الرُّوحانِيّاتِ .

متن إعْلَمْ انّ العَطايا وَالْمِنَحَ الظّاهِرَةَ فِی الْكَوْنِ عَلی ايْدی العِبادِ وعَلی غَيْرِ ايْدِيهِمْ عَلی[۸] قِسمَيْنِ مِنْها ما يَكُونُ[۹] عَطايا ذاتِيَّةً وَعَطايا اسْمائِيَّةً وَتَتَمَيَّزُ[۱۰] عِنْدَ اهْلِ الأذْواقِ .

شرح یعنی مواهب وعطایای حق ــ جَلَّ ذِكْرُهُ ــ كه درعالم محسوس ظاهر[۱۱] است بردست مظاهر آن ازعباد[۱۲] بردوقسم است : يكی منشأ[۱۳] آن ذات

۱ــ د، س : آدم .　　۲ــ س : تليه فی‌المرتبه‌الفيض .

۳ــ س : «الوهب» ندارد . د: والوهب‌الوجودی .

٤ــ د : هوالهية . س : اقرب‌الهيةمن‌الادم .　　۵ــ د : وهبه‌الله .

٦ــ د، س : آدم .　　۷ــ س : وتراث عليه .　　۸ــ و : «علی قسمين» ندارد .

۹ــ د: تكون .　　۱۰ــ س، و : يتميّز .　　۱۱ــ س : ظاهرست .

۱۲ــ س : ازعباد وغيره .　　۱۳ــ د : یا منشأ آن. س: منشأ او ذاتست .

است، وآن‌را فیض اقدس خوانند ؛ چنانکه ازمقام احدیّت ذات، از ذات خود به ذات خود، فیض فرستاد که اعیان واستعدادات به‌آن حاصل شدند که : «وما امْرُنا إلاّ واحِدَةٌ» .

قسم دوم را أسمائیّه گویند ، که مبدأ آن اسمی[1] یا صفتی باشد . مثال آن‌که اسم «المنعم» یا «المنتقم[2]» ازحقیقت[3] خود، نعمتی یا نقمتی، به‌کسی‌که مستوجب آن بود[4] برساند، وتمیّز میان این دوعطا اهل ذوق‌را بود[5]، که آنچه درمقام قلب[6] و روح برایشان متجلّی شود، آن[7]را به‌تصرف نافذ خود، به‌مقام نفس تنزل توانند کرد .

متن کَما أنَّ مِنْها ما یَکُونُ عَنْ سُؤالٍ فِی مُعَیَّنٍ وعَنْ سُؤالٍ غَیْرِ[8] مُعَیَّنٍ . وَمِنْها مالایَکُونُ عَنْ سُؤالٍ سَواءٌ کانَتِ الأعْطِیَةُ ذاتِیَّةً أوْ أسْمائِیَّةً .

شرح سؤال معیّن چنانکه گوید : «اللّهُمَّ أعْطِنی کَذا» ، فَتَعَیَّنَ امْراً . وامّا غیر معیّن چنانکه گوید «اللّهُمَّ اعْطِنی ما فِیهِ مَصْلَحَتی»، مِنْ غَیْرِ تَعَیُّنٍ یا خود به‌زبان حال واستعداد بود .

متن فَالْمُعَیَّنُ کَمَنْ یَقُولُ : «اللّهُمَّ[9] اعْطِنی کَذا» ، فَیُعَیِّنُ امْراً مالاَیخْطُرُ لَهُ سِواهُ ، وغَیْرُ الْمُعَیَّنِ کَمَنْ یَقُولُ[10] «یا رَبِّ اعْطِنی ما تَعْلَمُ فِیهِ مَصْلَحَتی » مِنْ غَیْرِ تَعَیُّنٍ لِکُلِّ جُزْءٍ

۱ــ س : اسمی‌باشد یا، د: یا . ۲ــ د، س: المنعم‌المنتقم .

۳ــ د. س : حضرت . ٤ــ د. س : باشد . ٥ــ د، س : باشند .

٦ــ س : قلب روح . ۷ــ س : وآن‌را. ۸ــ د، س : فی غیر.

۹ــ د. س. ع : یا ربّ اعطنی‌کذا. ۱۰ــ د. س، ع : کمن یقول اعطنی ما .

مِنْ ذاتِیٍّ مِنْ لَطیفٍ وَکَثیفٍ . وَالسّائِلُونَ صِنْفانِ : صِنْفٌ بَعَثَهُ عَلَی السُّؤالِ الإسْتِعْجالِ الطَّبیعِیِّ فَإِنَّ الإنْسانَ خُلِقَ عَجُولاً ؛ وَالصِّنْفُ الآخِرُ[1] بَعَثَهُ عَلَی السُّؤالِ لِما عَلِمَ انَّ[2] ثَمَّ اُمُوراً عِنْدَاللهِ قَدْ سَبَقَ العِلْمُ بِأَنَّها لاتَنالُ[3] إلاّ بَعْدَالسُّؤالِ[4]، فَیَقُولُ فَلَعَلَّ ما نَسْأَلُهُ[5] فِیهِ سُبْحانَهُ یَکُونُ مِنْ هذا الْقَبیلِ؛ فَسُؤالُهُ إحتِیاطٌ لِما هُوَالأمْرُ عَلَیْهِ مِنَ الإمْکانِ، وَهُوَ لا یَعْلَمُ ما فِی عِلْمِ اللهِ وَلاما یُعْطیهِ إسْتِعْدادُهُ فِی القَبُولِ لأنَّهُ مِنْ أغْمَضِ المَعْلُوماتِ ألوقُوفُ فی کُلِّ زمانٍ فَرْدٍ عَلَی اسْتِعْدادِ الشَّخْصِ فی ذلِکَ الزَّمانِ . وَلَوْلا ما اعْطاهُ الإسْتِعْدادُ السُّؤالَ ما سَألَ .

شرح یعنی سایلانِ حاجات دوقسم‌اند : قسمی را استعجال طبیعی که در ایشان مرکوز است ، باعث می‌شود[6] تا پیش‌از وقت سؤال کنند . وازسرّ «الاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأوقاتِها» خبر ندارند . وقسمی دیگر دانسته‌اند که درخزاین حق از برای این قوم چیزی مُدَّخَر[7] است که بی‌خواست به‌ظهور نخواهد رسید ؛ بود که این خواست ازقبیل مدخّر باشد ، این علم باعث ایشان می‌گردد به‌سؤال ، واین سؤال را احتیاط گویند ؛ زیراکه درمکان امکان افتاده است و «طَرَفَیِ الوجودِ والعَدَم » آن[8]را مساویست ؛ که[9] اگر اورا استعداد قبول آن بُوَد موجود گردد، والاّ فلا . ودانستن «ما فی علم‌الله» و وقوف در[10] هر زمان معیّن به‌استعداد شخص درآن زمان ، ازمشکل‌ترین معلومات اهل کشف است ؛ ومع‌هذا باعث برسؤال هر سایل[11] استعداد اوست، که اگر نخواستی داد ، ندادی خواست .

۱ـ س : الثانی .
۲ـ و : انَّهُ ثم اموآ .
۳ـ و : لاینال .
۴ـ د، س، و : بعد سؤال .
۵ـ و، س : نساله سبحانه .
۶ـ د، س: می‌شود ایشان‌را.
۷ـ د، س : مدخرست .
۸ـ س : اورا .
۹ـ س : که اورا .
۱۰ـ س: از هر زمان .
۱۱ـ د، س : هرسایلی .

متن فغایةُ أهلِ الحضورِ الّذین لایعلمون مثلَ هذا أن یعلموه فی الزّمانِ الّذی یکونون فیه، فإنّهم لحضورهم[١] یعلمون ما أعطاهم الحقّ فی ذلک الزّمانِ و إنّهم ما قبلوه[٢] إلاّ بالإستعدادِ و هم صنفان: صنفٌ یعلمون من قبولهم إستعدادَهم، و صنفٌ یعلمون من استعدادهم ما یقبلونه؛ هذا أتمّ ما یکون فی معرفة[٣] الإستعداد فی هذا الصّنف.

شرح می‌گوید[٤]: قومی از اهل حضور که نمی‌دانند که در هر زمان[٥] استعداد ایشان مقتضی چیست تا سؤال به‌حسب استعدادکنند[٦]، در هر امری مراقب‌گردند تا حقیقت استعداد از آن حضرت منکشف[٧]گردد، و این استعداد جزویست، که ظهور به‌حسب هر امری معیّن بود. و اهل حضور دوطایفه‌اند، چنانکه بیان کرد.

متن ومِن هذا الصّنف[٨] [(شرح: ای الّذین[٩] لایعلمون حالَ السّؤال إستعدادَهم ولا علمَ الحقّ فیهم[١٠])] من[١١] یسأل لا للإستعجال ولا للإمکان، وإنّما یسأل امتثالاً لأمر الله فی قوله ـ تعالی[١٢] ـ «ادعونی أستجب لکم». فهو العبد المحض؛ ولیس لهذا الدّاعی همّةٌ متعلّقةٌ فیما سأل[١٣] فیه من معیّنٍ أو غیرِ معیّنٍ، و إنّما همّته فی امتثالِ أوامرِ[١٤] سیّده. فإذا إقتضی الحالُ سأل عبودیّةً، و اذا إقتضی[١٥] التّفویض[١٦] والسّکوتُ سکت. فقد ابتلی ایّوبُ

١ـ د، س: بحضورهم.
٢ـ س: ما قبلوا الاّ.
٣ـ د: معرفت.
٤ـ د: می‌گوید از اهل.
٥ـ د، س: وقتی.
٦ـ س: گشته.
٧ـ د، س: مکشوف.
٨ـ س، ع: [....] ندارد.
٩ـ و: الّذی.
١٠ـ د: فمتهم.
١١ـ د، س: «من» ندارد.
١٢ـ و: «تعالی» ندارد.
١٣ـ و: یسال.
١٤ـ و: امر.
١٥ـ د، س: اقتضی الحال السؤال سال عبودیّه واذا اقتضی الحال التفویض والسکوت سکت.
١٦ـ د: تعریض.

-عليه‌السّلام[١]- وغَيرِه، وما سَألوا رَفعَ ما ابتَلاهم‌اللهُ -تعالی[٢]- بِه. ثُمّ اقتَضی لَهُم الحالُ فی‌الزّمانِ[٣] الآخَرِ أنْ يَسأَلوا رَفعَ ذلِكَ، فَسألوه[٤] فَرَفعَ‌اللهُ عَنهُم. والتَّعجيلُ بِالمسؤولِ فيه والإبطاءُ لِلقَدَرِ المُعَيَّنِ لَه عِندَ‌الله. فَإذا وافَقَ‌السُّؤالُ الْوقْتَ[٥] أسْرَعَ بِالإجابَةِ.

شرح اين جمله ظاهر است.

متن وَإذا تَأخَّرَ الْوقتُ إمّا فی‌الدّنيا وَإمّا فِی‌الآخِرَةِ تَأخَّرَتِ الإجابَةُ أیِ المَسؤولُ فيهِ لا الإجابَةُ الَّتی هِیَ لَبَّيكَ مِنَ‌اللهِ[٦]، فَافْهَمْ هذا.

شرح يعنی اجابت بر دو نوعست[٧]: يكی «لبّيك مِنَ‌اللهِ[٨]» در[٩] مقابل گفتن «ياربّ» بود؛ و يكی برآمدن حاجت، كه در عرف اجابت آن را گويند. اول واجب‌الوقوع است، به‌حكم حديث، وثانی ممكن‌الوقوع[١٠]؛ اگر[١١] مجيب مصلحت‌بنده درآن بيند، و إلاّ ممتنع‌الوقوع است به[١٢] حسب تأخّر[١٣] وقت، و آن هم عين اجابت است كه در رسيدنِ آن[١٤] عين مضرّتِ بنده[١٥] است، و او[١٦] نمی‌داند.

متن وَ امّاالْقِسمُ الثّانی وَهُوَ قَولُنا: «وَ مِنْها ما لا يَكونُ عَنْ سُؤالٍ» فَالَّذی[١٧] لا يَكونُ عَنْ سُؤالٍ، فَإنّما اُريدُ بِالسُّؤالِ التَّلَفُّظَ

١- د، س، و: ندارد. ٢- د، س، و: ندارد. ٣- د، س، ع: فی زمان آخر.

٤- د، س، ع: ندارد. ذلك فرفعه‌الله. ٥- و: والوقتُ.

٦- د، س: الله تعالی. ٧- د، س: نوع‌است. ٨- د: من‌الله تعالی.

٩- د، س: و آن در مقابل. ١٠- د: الوقوع‌است. س: الوقوعست.

١١- س: كه اگر. ١٢- د: فی‌الحال بحسب. ١٣- س: تا آخر.

١٤- س: آن بوی. ١٥- د، س: اوست. ١٦- د، س: و بنده.

١٧- و: «فالذی . . . عن سؤال». ندارد.

بِهِ، فَإِنَّهُ فی نَفْسِ الأمْرِ لا بُدَّ مِن سُؤالٍ إمّا بِاللَّفْظِ أوْ بِالْحالِ أوْ بِالإستِعْدادِ. کَما أنَّهُ لا یَصِحُّ حَمْدٌ مُطلَقٌ قَطُّ إلا فِی‌اللَّفظِ[1]، وَأمّا فِی‌الْمَعنی فَلا بُدَّ أن یُقَیِّدَهُ الْحالُ. فَالَّذی یَبْعَثُكَ عَلی حَمْدِ اللهِ هُوَالمُقَیِّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أوْ بِاسمِ تَنْزیهٍ.

شرح تشبیه کرد سؤال مطلق را به حمد مطلق، که[2] هردو به قید و اطلاق درست نمی‌آید الاّ در لفظ. پس مراد از مطلق درین، حمد و سؤال، زبانی[3] باشد. مثال حمد مطلق آنکه، حامد و محمود وجود[4] است مِن حیثُ انبساطِهِ[5] عَلَی الأکْوانِ، ولسان این وجود منبسط این[6] «الحمد لله علی کل حال». اما سؤال مطلق آنکه ظهورِ مطلوبِ سایل جز به‌مصادفت وقت نخواهد[7]، و آن[8] موقوف‌است به‌سؤال. پس مطلق آن، این باشد که: «اللّهُمَّ أعْطِنی مافیهِ مَصلحتی». و امّا حمد مقیّد آنکه حمد کند حق را به‌اسم تنزیهی چون احد وصمد، یا به اسم فعلی چون مُعطی و رازق[9]، یا به‌اسم صفتی چون علیم وقدیر. یا در حال غنا گوید: الحمدلله الغنی. اما[10] سؤال مقیّد آنکه حال و استعداد[11] مقیّد مسؤول می‌گرداند[12]، به آنچه حال واستعداد[13]، تقاضای‌آن‌می‌کند، تا سایل[14] جزآن به‌زبان نخواهد، چنانکه: اللّهُمَّ ارزُقْنی عِلماً نافِعاً.

متن والإستِعْدادُ مِنَ‌العَبْدِ لایَشعُرُ بِهِ صاحِبُهُ وَیَشعُرُ بِالْحالِ لانَّهُ یَعْلَمُ الباعِثَ وهُوَالحالُ. فَالإستِعْدادُ أخْفی سُؤالٍ. وَإنَّما یَمْنَعُ

۱ـ و: فی‌التلفّظ. ۲ـ س: هردو تقیّد. ۳ـ س: ربانی.
۴ـ د: وجود اوست. ۵ـ د، س: انبساط. ۶ـ د، س: اینکه.
۷ـ د، س: نخواهد بود. ۸ـ د: وآن موقوف سؤال‌است. س: و این . . .
۹ـ د، س: رزّاق. ۱۰ـ س: اما مقید آنکه حال واستعداد مقیّد سؤال می‌گردند.
۱۱ـ د: و استعداد او. ۱۲ـ د: می‌گردد. ۱۳ـ د: استعداد او.
۱۴ـ س: تا شامل. د، س: به‌جز.

هؤلاءِ مِنَ السُّؤالِ عِلْمُهُمْ بِأنَّ للهِ فيهِمْ سابِقَةً قَضاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَيَّئُوا[1] مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ ما يَرِدُ مِنهُ وَ قَدْ غابُوا عَنْ نُفُوسِهِمْ وَ أغراضِهِم. وَ مِنْ هؤلاءِ مَن يَعلَمُ أنَّ عِلْمَ اللهِ بِهِ فی جَميعِ أحوالِهِ هُوَ ماكانَ عَلَيْهِ فی حالِ ثُبُوتِ عَينِهِ قَبلَ وُجُودِها وَ يَعلَمُ أنَّ[2] الحَقَّ لا يُعْطيهِ إلاّ ما أعطاهُ عَينُهُ مِنَ العِلمِ بِهِ وَهُوَ ما كانَ عَلَيهِ فی حالِ ثُبُوتِهِ، فيَعْلَمُ عِلمَ اللهِ بِهِ مِنْ أينَ حَصَلَ. وَما ثَمَّ صِنفٌ مِنْ أهلِ اللهِ أعلی وَ أكْشَفُ مِنْ هذا الصِّنْفِ؛ فَهُمُ الْواقِفُونَ عَلی سِرِّ الْقَدَرِ.

شرح یعنی[3] ازین قوم که علم ایشان[4]، به حکم حق در شأن ایشان به‌سابقهٔ قضا، مانع ایشان شد از سؤال، طایفه‌ای هستند که می‌دانند که علم‌الله به‌این بنده در جمیع احوال او تابع آنست که عین ثابتهٔ بنده برآن‌است[5]، در حالتی‌که عین این بنده در غیب[6] مطلق ثابت بود، و می‌دانند که حق هیچ‌چیز به‌بنده[7] نخواهد داد، إلاّ آنچه عین ثابتهٔ بنده آن را به‌حق داده باشد از علم حق به‌احوال استعداد بنده. پس داد حق وی را به‌حسب آن خواهدبود. پس بندهٔ عارف از حق هیچ[8] نطلبد چرا که ناخواسته داد خود خواهد یافت، و این طایفه بر دوقسم‌اند، چنانکه می‌گوید:

متن وَ هُمْ عَلی قِسْمَينِ: مِنهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذلِكَ مُجْمَلاً، وَمِنْهُمْ مَنْ يَعلَمُهُ[9] مُفَصَّلاً، وَالَّذی يَعلَمُهُ مُفَصَّلاً أعْلی و أتَمُّ مِنَ الَّذی يَعْلَمُهُ مُجْمَلاً. فَإنَّهُ يَعلَمُ مافی عِلمِ اللهِ فيهِ: إمّا بِإعْلامِ[10]

۱ــ د: هيّو.
۲ــ س: أن‌الله.
۳ــ س: یعنی این قوم.
٤ــ س: ایشان را.
٥ــ د، س: برآنست
٦ــ س: در عین مطلق.
۷ــ س: بر بنده.
۸ــ س: هیچ چیز.
۹ــ و: يعلم.
۱۰ــ د، س، و: الله تعالی.

اللهُ إيّاهُ بِما أعطاهُ عَينُهُ مِنَ العِلْمِ بِهِ؛ وَ إمّا بِأنْ[1] يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَينِهِ الثّابِتَةِ وَانْتِقالاتِ الأحوالِ عَلَيْها إلى ما لا يَتَناهى ، وَهُوَ أعلى : فَإنَّهُ يَكونُ فى عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنزِلَةِ عِلْمِ اللهِ بِهِ لأنّ الأخْذَ مِنْ مَعدِنٍ واحِدٍ إلاّ أنَّهُ مِنْ جِهَةِ العَبدِ عِنايَةٌ[2] مِنَ اللهِ سَبَقَتْ لَهُ هِيَ[3] مِن جُملَةِ أحوالِ عَينِهِ يَعرِفُها صاحِبُ هذا الكَشفِ إذا أطلَعَهُ[4] اللهُ عَلى ذلِكَ، أيْ عَلى أحْوالِ عَيْنِهِ .

شرح امّا عنایت بر دو قسم[5] بود[6]: یکی آنکه عین ثابتهٔ[7] بنده تقاضای آن کند[8] و آن فیض مقدس‌است ؛ دوم آنکه عین ثابته‌را ظاهر می‌گرداند از عدم و او را استعداد می‌بخشد ، واین‌را فیض اقدس گویند .

متن فَإنَّهُ لَيسَ فى وُسْعِ المَخلُوقِ إذا أطْلَعَهُ اللهُ عَلى أحوالِ عَينِهِ الثابِتَةِ الّتى تَقَعُ[9] صُورَةُ الوُجودِ عَلَيها أن يَطَّلِعَ فى هذهِ[10] الحالِ عَلى إطّلاعِ الحَقِّ عَلى هذهِ الأعيانِ الثّابِتَةِ فى حالِ عَدَمِها لأنَّها نِسَبٌ ذاتِيَّةٌ لا صُورَةَ لَها. فَبِهذا القَدْرِ نَقولُ[11] إنّ العِنايَةَ الإلهيَّةَ[12] سَبَقَتْ لِهذا العَبدِ بِهذهِ المُساواةِ فى إفادَةِ العِلْمِ .

شرح یعنی دلیل بر آنکه علم بنده به‌عین ثابتهٔ خود از عنایت حق‌است اینست که در وسع مخلوق نیست که[13] چون حق اورا مطّلع[14] بر احوال عین ثابتهٔ وی

۱ــ ع: أنْ .
۲ــ س: غاية .
۳ــ د: وهى .
٤ــ د، س: اِطّلعه .
٥ــ س: نوع .
٦ــ د، س: است .
۷ــ س: ثابت .
۸ــ د: می‌کند .
۹ــ د، س: يَقَعُ .
۱۰ــ د، س، و: فى هذا الحال .
۱۱ــ س: يقول .
۱۲ــ و: «الالهيّة» ندارد .
۱۳ــ س: چون .
١٤ــ د، س: مطّلع گرداند بر احوال‌عین ثابتهٔ وی .

گردانید که[1] درخارج کسوت وجود دارد؛ درین[2] حال چون اطلاع حق باشد بر[3] اعیان، زیرا که اطلاع بنده بر آن به‌حسب علم‌است و اطلاع حق[4] به‌حسب شهود. پس ممکن نبود که اطلاع بنـده چون اطلاع خالق باشد . امّا بدین[5] مقدار کـه هر دو را اطلاع می‌خوانیم، می‌گوییم که: عنایت سابق مساعدِ بنده‌شد، تا بدین احوال مطّلع گشت .

متن وَمِنْ هُنا يَقولُ اللهُ تَعالى : «حَتّى نَعْلَمَ»[6] وَ هِيَ كَلِمَةٌ مُحَقَّقَةُ الْمَعنى ما هِيَ كَما يَتَوَهَّمُهُ مَنْ لَيسَ لَهُ هذا الْمَشرَبُ .

شرح یعنی علم نسبتی‌است که مقتضی عالم و معلوم‌است ، و لابدّاست از آنکه عالم و معلـوم مقدم باشد[7] بـر علم، اما نـه به[8]آن معنی کـه محجوبان توهّم کرده‌اند[9]، که بدین تقدیر علم حق حادث باشد، بلکه، چنانچه نـزد محقّق ثابت[10] است که تعلق علم به‌معلوم ازلی و ابدیست، و تقدم عالم و معلوم بر علم ذاتیست نـه زمانی، تا مستلزم حدوث زمان[11] گردد .

متن وغايَةُ المُنَزِّهِ أنْ يَجْعَلَ[12] ذلِكَ الحُدوثَ فِي العِلمِ لِلتَّعلُّقِ[13]، وَهُوَ أعْلى وَجْهٍ يَكونُ لِلمُتَكَلِّمِ بِعَقْلِهِ[14] في هذِهِ المَسْألَةِ، لَوْلا أنَّهُ أثْبَتَ العِلْمَ زائِداً عَلَى الذّاتِ فَجَعَلَ التَّعلُّقَ لَهُ لا لِلذّاتِ . وَبِهذا انْفَصَلَ عَنِ المُحَقِّقِ مِنْ أهْلِ اللهِ صاحِبِ الكَشْفِ وَالْوُجودِ .

شرح یعنی غایت قول منزّه، که متکلم‌است ، در تنزیه آنست که گوید :

۱ـ س: مگر .
۲ـ د: اطّلاع وی درین .
۳ـ س: برین اعیان .
٤ـ د، س: شهودی .
٥ـ س: این .
٦ـ و: حتی نعلم‌المجاهدین منکم .
۷ـ د، س: باشند .
۸ـ د، س: بدان .
۹ـ س: کننده‌اند .
۱۰ـ د: ثابتست، س: ثابت .
۱۱ـ د، س: زمانی گردد .
۱۲ـ و: ان جعل. س: ذاك .
۱۳ـ د، و: المتعلق .
۱٤ـ و: تعقله .

علم[۱] قدیمست. ولکن[۲] تعلق او به اشیاء حادث‌است ، و غرض او ازین آنست که حدوث ، صفت حق نباشد . و این[۳] قول متکلّم وجهی نیکوست ، و به‌نظری[٤] فکری ازین اَعلْی نتوان گفت، و اگر نه آن بودی که متکلّم اثبات آن می‌کند که علم صفتی زایده[۵]است بر ذات، تاگوید که تعلق صفتیست[٦] مر علم را نه‌آنکه صفت ذات[۷]است، متکلّم محقق بودی، و محقق به‌اعتباری صفت[۸] عین ذات می‌داند، و به‌اعتباری غیر. چرا که سریان حق در مراتب وجود مشاهده می‌کند و می‌داند که در کثرات، که مثبت وجود اغیار[۹]است، همه اوست که در مظاهر[۱۰] متعدده متجلی گشته .

متن ثُمَّ نَرْجِعُ الیَ الاَعْطِیّاتِ فنَقُولُ: إنّ الأعطِیّات إمّا ذاتیّة أو اسْمائیّة. فَأمّا الْمِنَحُ وَالْهِباتُ وَالعَطایَا الذّاتیّة فَلا تَکُونُ اَبداً إلاّ عَنْ تجَلٍّ[۱۱] إلٰهِیٍّ . والتَّجَلّی مِنَ الذّاتِ لایَکُونُ أبداً الاّ بِصورَةِ إستِعْدادِ المُتَجلّی لَهُ[۱۲] وَغَیرُ ذلِکَ لا یَکونُ. فَإذَنْ الْمُتَجلّی لَهُ ما رأیَ سِوی صُورَتِهِ فی مِرْآةِ الحَقّ؛

شرح یعنی چون حق ـ عزّ شأنه ـ از ذات خود به‌بنده تجلی‌کند، آن تجلی به‌مثابت آینه بود برابر شخصی تا چنانچه صورت شخص بود، از خوبی و زشتی[۱۳]، درآینه نموده[۱٤]شود .

متن وَما رایَ الْحَقّ وَلا یُمْکِنُ أنْ یَراهُ مَعَ عِلمِهِ انَّهُ ما رای

۱ـ د: علم حق . ۲ـ س: لیکن . ۳ـ د: آن .
٤ـ د، س: و به‌نظر . ۵ـ س: زاید ست . ٦ـ س: صفتی‌است .
۷ـ د، س: ذاتست . ۸ـ د: صفت را . ۹ـ س: اعتباریست .
۱۰ـ د: ظاهر متعدده ۱۱ـ و: تجلّی . ۱۲ـ د، س: له غیر .
۱۳ـ س: روشنی . ۱٤ـ س: نمی‌شود .

صُورَتَهُ إلاّ فیه: کَالْمِرآةِ فِی الشّاهدِ إذا رَأیْتَ الصُّورَةَ[۱] فیها لا تَراها[۲] مَعَ عِلْمِكَ أنَّكَ ما رَأیْتَ الصُّوَرَ أوْ صُورَتَكَ إلاّ فیها.

شرح یعنی ندید حق را، و ممکن نیست کـه بیند مادام که قیـد تعیُّن او باقیست، اگرچه متخلق به‌اخلاق الهی[۳] گشته‌است . و درین حال بنده را محقق‌است که صورت چنانچه خوداست ندید مگر در مرآتِ حق. چون آینه که[٤] در برابر شخص دارند، صورت[۵] درآن بیند و آینه را نبیند باآنکه می‌داند که صورت خود ندید[٦] إلاّ در آینــه .

متن فَأبْرَزَ اللهُ ـ تَعالی[۷] ـ ذلِكَ مِثـالاً نَصَبَهُ لِتَجَلّیهِ الذّاتِیِّ لِیَعْلَمَ المُتَجَلّی لَهُ ما رَآهُ. وَما ثَمَّ مِثالٌ أقْرَبُ وَلا أشْبَهُ بِالرُّؤیَةِ وَالتَّجَلّی مِن هذا . وَاجْهَدْ فی نَفْسِكَ عِنْدَ ماتَرَی الصُّورَةَ فی[۸] المِرآةِ انْ تَرَی جِرْمَ المِرآةِ لاتَراهُ أبَداً البَتَّةَ حَتّی إنَّ بَعضَ مَنْ أدْرَكَ مِثْلَ هذا فی صُوَرِ[۹] الْمَرایا ذَهَبَ إلی أنَّ الصُّورةَ الْمَرئِیَّةَ بینَ بَصَرِ الرّائی[۱۰] وَبَینَ الْمِرآةِ . هذا أعظَمُ ما قَدَرَ عَلَیهِ مِنَ الْعِلمِ، وَالأمْرُ کَما قُلْناهُ وَذَهَبْنا إلَیهِ. وَقَد بَیَّنّا هذا فی الْفُتُوحاتِ الْمَکِّیَّةِ .

شرح در باب شصت‌وسیُّم فتوحات فرموده‌است‌که: برزخ‌حاجزی معقوله[۱۱] است میان دنیا و آخرت، چون خطّی فاصل میان[۱۲] سایه و آفتاب، کـه آن خطّی موهوم خیالی[۱۳] است . چنانکه آدمی صورت خود را در آینه بیند[۱٤] و به‌یقین داندکه

۱ــ و: الصّور .
۲ــ و: لا تراه .
۳ــ د: الله .
٤ــ س: که برابر . . . آرند .
۵ــ د، س: صورت خود .
٦ــ د، س: نبیند .
۷ــ د، س، ع: «تعالی» ندارد .
۸ــ و: من المراة .
۹ــ و: فی الصورالمرائی .
۱۰ــ س: الرّای .
۱۱ــ د: معنویست .
۱۲ــ س: میانه .
۱۳ــ د: خیالیست .
۱٤ــ س: می‌بیند .

آن صورت ویست[۱]، و ازآن جهت که در آینهٔ خُرد[۲] صورت خود را خرد می‌بینند، و در آینهٔ بزرگ بزرگ، می‌گوید[۳]که این صورتِ من نیست. پس بنا برین ترددّ[٤]هم منفی بود و هم مثبت، و حقّ ـ جلّ ذکرُه ـ آینه را ضربِ مثل آفرید، تا بدانند[٥] که از ادراك حقیقت، مثل این صورتی‌که هم ازین عالم مخلوق‌است، عاجز[٦]است، از ادراك حقیقت رؤیت ذات جناب‌کبریا، به‌طریق اولی که عاجز بود.

متن وإذا[۷] ذقتَ هذا ذقتَ الغایةَ الّتی لیس فوقَها غایةٌ فی حقِّ المخلوقِ. فلا تطمَعْ ولا تتعَبْ نفسَكَ فی أنْ ترقی فی أعلی مِنْ هذا[۸] الدّرَجِ فما هُوَ ثَمّ اصلاً وما بعدَهُ إلاّ العدمُ المحض[۹].

شرح یعنی چون به‌ذوق[۱۰]ترا این مقام حاصل شد بدان که این نهایت سیرِ سایرانست، و اعلی[۱۱]ازین مقام مخلوق را ممکن نیست. پس طمع زیادت مکن زیرا که دیدن صورت عین ثابته عین مشاهدهٔ حق‌است، ازآن روی که اعیان شؤون و اسماء و صفات حق‌اند؛ چنانکه حسین منصور فرمود ـ قدّس‌الله[۱۲] سِرّه ـ «انَا مَنْ اهْوی ومَنْ اهْوی انَا».

متن فهُوَ مِرْآتُكَ فی رُؤیَتِكَ نَفْسَكَ، و انْتَ مِرْآتُهُ فی رُؤیَتِهِ[۱۳] اسماءِهِ وظُهورِ احکامِها ولَیْسَتْ سِوی عَیْنِهِ.

۱ـ س: وی‌است. ۲ـ د: خورد. ۳ـ س: می‌گوید این.

٤ـ س: هم تردد. ٥ـ س: تا بدانند چون، د: بدانندکه‌آن‌که.

٦ـ س: عاجزست. ۷ـ د: «واذا ذقت» افتاده‌است. ۸ـ و: من هذه‌الدرجة.

۹ـ د: «المحض» افتاده‌است. ۱۰ـ س: به‌ذوق این مقام.

۱۱ـ س: «واعلی... زیرا که دیدن» افتاده‌است.

۱۲ـ د، س: «قدس‌الله سره» ندارد. ۱۳ـ د، س: فی رویة.

شرح یعنی این آینه در هر دوطرف به هردو اعتبار جز عینِ حق نیست .

متن فاختلطَ الأمرُ وانبهمَ [۱] ؛ فمِنّا مَنْ جَهِلَ فی عِلْمِه فقال[۲] «والعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الإدراكِ إدراكٌ»؛ ومِنّا مَنْ عَلِمَ فلَمْ يَقُلْ مِثلَ[۳] هذا و هُوَ أعلَى القَولِ[۴]، بَلْ أعطاهُ العِلمُ السُّكوتَ ، ما[۵] أعطاهُ العَجْزَ .

شرح ای مِنَ العارفینَ مَنْ تَحَیَّرَ فی التَّمییزِ بین مَرتبةِ الحَقیقةِ والعَبدیّةِ ، ومِنهُم مَنْ سَکَتَ ولَمْ یَتَحیَّزْ ولَم یَقُلْ بِالعَجْزِ ، و هُوَ أعلی .

بلکه علم او به‌مراتب، او را این آموخت که خاموش‌گردد[۶]. چنانچه حیرت او را آن آموخت که از عجز دم زند .

متن وهذا هُوَ أعلی عالِمٍ باللهِ . ولَیْسَ هذا العِلْمُ إلاّ لِخاتَمِ الرُّسُلِ و خاتَمِ الأولیاءِ ، وما یَراهُ[۷] أحَدٌ مِنَ الأنبیاءِ والرُّسُلِ إلاّ مِنْ مِشکوةِ الرَّسولِ الخاتَمِ[۸]، ولا یَراهُ أحَدٌ مِنَ الأولیاءِ إلاّ مِنْ مِشکوةِ الوَلِیِّ الخاتَمِ ، حَتّی أنَّ الرُّسُلَ لا یَرَوْنَهُ ــ مَتی رَأوْهُ ــ إلاّ مِنْ مِشکوةِ خاتَمِ الأولیاءِ .

شرح یعنی هیچ‌کس‌را میسّر نشد دیدن حق و رسیدن به‌حق، إلاّ به‌استمداد از روح خاتم رسل، و همچنین اولیا را[۹] إلاّ من مِشکوة ولیّ[۱۰] الخاتم، تا آن که

۱ــ د: ابتهم. ق: ابهم، و: ابتهم،(ودر حاشیه‌اش) وامبهم، و ابهم . ۲ــ د، س: فقال العجزُ .

۳ــ د: بمثل . ۴ــ د: من القول . ۵ــ د، س، و: کما اعطاه .

۶ــ و: کرد . ۷ــ و: وما رآه . ۸ــ د: الختم .

۹ــ د، س: اولیارا از . ۱۰ــ د، س: ولی خاتم .

رسول[1] حق‌را نبینند، إلاّ[2] از مشکوة خاتم[3] اولیا. و این سخن به‌مقدمه محتاجست[4]:

بدان‌که انبیاء ــ علیهم‌السلام ــ مظاهر اسماءِ حق[5]اند، و خاتم رسل ــ علیه افضل‌الصلوة[6] ــ مظهر اسم اعظم جامع حق است که ظاهر او رسالت و باطن او ولایت[7]است، و همهٔ اسماء در تحت اسم جامع داخل‌اند[8]؛ و نبـوّت همهٔ انبیاء مأخوذ از[9] نبوت محمّدی[10] بود، و نبوت در وی به‌کمال رسید و بر وی ختم شد. پس بمانْد مرتبهٔ ولایت که[11]آن باطن نبوت[12]است، وآن منقطع نشده‌است، وبه‌حسب استعداد، هر ولی[13]را چیزی از ولایت به‌ظهور می‌رسد تاآنگاه که تمام آن مراتب در مستعدی[14]کامل به‌ظهور رسد، و ولایت نیز به‌وی ختم شود. و وی را ختم[15] ولایت خوانند. و شیخ براین‌است‌که آن°عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ و معلوم‌است که روحِ محمدی که[16] صاحب نبوت و ولایت‌است به‌اصالت، و مظهر اسم جامع‌است. در هر عالمی ظهوری دارد: چنانکه در عالم غیب[17] فیض نبوت از وی به‌جمیع انبیاء و رسل می‌رسید[18]، و ولایت اولیاء هم از وی استفاضه می‌کردند؛ باز چون به‌عالم غیب رفت، از عالم غیب به‌صورت خاتم اولیا تجلی کند، و ختم ولایت‌کند. زیرا که جمیع انبیاء[19] و اولیاء، خازنانِ[20] نبوت و ولایتِ وی‌اند[21]. و این مثال آنست که سلطان مال خود به خِزانه‌دار[22]سپارد، و اورا فرماید که، این مال بعضی به‌خدم وبندگانِ

۱ــ د، س: رسل.
۲ــ د، س: مگر.
۳ــ د: خاتم‌الاولیاء.
٤ــ د، س: محتاج است.
۵ــ س: حق وخاتم.
٦ــ و: الصلوات. د، س: الصلوة والسلام.
۷ــ س: ولایت وهمه.
۸ــ د: داخلند.
۹ــ د، س: ازمقام.
۱۰ــ د، س: محمّدی و نبوت.
۱۱ــ س: که او.
۱۲ــ س: نبوتست.
۱۳ــ د، س: هر ولی چیزی.
۱٤ــ د: در مستعد کامل.
۱۵ــ س: خاتم.
۱٦ــ س: که نبوت وولایت.
۱۷ــ س: در عالم فیض.
۱۸ــ د، س: می‌رسید.
۱۹ــ د، س: اولیا و انبیاء.
۲۰ــ س: خازنان ولایت ویند.
۲۱ــ د: ویند.
۲۲ــ د، س: به‌خزینه‌دار.

من صرف كن[۱]، و بعضی[۲] به‌مصالح خاصّه نگاه‌دار، تا[۳]چون از تو طلب دارم به‌من رسانی[٤]. پس وقتِ طلب، آن‌مال به‌سلطان رساند، درین حال وی را بر سلطان فضلی[٥] نباشد و در سلطنت هیچ نقصان واقع نشود .

همچنین، خاتم اولیا خزانهٔ[٦] ولایت مطلقهٔ محمدیست، و جمیع انبیا و اولیا تبع وحواشی[۷]، که «آدمُ ومن دونَه تحت لِوائی». پس اولیا و رسل حق[۸]، از مشکوة خاتم اولیا بینند ؛ و هریك را از ولایت حصّه‌ایست وصاحب جمیع حِصَص خاتم اولیاست .

متن فَإنَّ الرِّسالَةَ والنُّبُوَّةَ ـ أعْنِی نُبُوَّةَ التَّشریعِ و رِسالَتَهُ ـ تَنْقَطِعانِ ، وَالْوِلایَةُ لا تَنقَطِعُ أبَداً . فالْمُرسَلُونَ، مِنْ کَوْنِهِمْ أولِیاءَ، لا یَرَوْنَ ماذَکَرْناهُ إلاّ مِنْ مِشْکوةِ خاتَمِ الأولِیاءِ، فَکَیْفَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ الأولیاءِ ؟

شرح یعنی نبوت‌ورسالت‌دو قسمست[۹]: یکی تعلّق به‌تشریع دارد که آن اوامر و نواهیست[۱۰] از حق بر خلق به‌واسطهٔ انبیاء ، و آن‌انقطاع پذیر[۱۱] است؛ و قسم[۱۲] دیگر خبر دادن از حقایق و اسرار[۱۳]غیب، و اظهار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت، و آن منقطع نیست . و آن[۱٤]را «انباء» گویند .

متن وَإنْ کانَ خاتَمُ الأولیاءِ تابِعاً فِی الحُکْمِ لِماجاءَ بِهِ خاتَمُ الرُّسُلِ

۱ـ س: کند .
۲ـ د: بعضی را نگاه‌دار .
۳ـ د، س: چون .
٤ـ د: سپاری .
٥ـ د، س: فضل .
٦ـ د: خزانه‌دار .
۷ـ د: حواشی او .
۸ـ د، س: حق را .
۹ـ د، س: دوقسم‌است .
۱۰ـ د: نواهی‌است. س: ندارد .
۱۱ـ س: انقطاع پذیرست .
۱۲ـ د: وقسمی .
۱۳ـ س: و اسرار عالم ملکوت وکشف .
۱٤ـ س: و اورا ولایت .

مِنَ التَّشریعِ، فَذلِكَ[۱] لا یَقْدَحُ فی مَقامِهِ وَلا یُناقِضُ[۲] ما ذَهَبْنا إلَیهِ. فَإنَّهُ مِن وَجهٍ یَکُونُ أنزَلَ، کَما أنَّهُ مِن[۳] وَجهٍ یَکونُ أعْلی. وَقَدْ ظَهَرَ فی ظاهِرِ شَرعِنا مایُؤَیِّدُ ما ذَهَبْنا إلَیْهِ فی فَضْلِ عُمَرَ فی أُساری بَدْرٍ بِالحُکْمِ[٤] فیهِم و فی تَأبیرِ[٥] النَّخْلِ. فَما یَلْزَمُ الْکامِلَ أنْ یَکُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فی کُلِّ مَرتَبَةٍ[٦]، وَإنَّما نَظَرُ الرِّجالِ إلی التَّقَدُّمِ فی[۷] رُتْبَةِ العِلْمِ بِاللهِ: هُنالِكَ[۸] مَطْلَبُهُمْ. و أمّا حَوادِثُ الأکْوانِ فَلا تَعَلُّقَ لِخَواطِرِهِمْ[۹] بِها، فَتَحَقَّقْ ما ذَکَرْناهُ.

شرح یعنی نظر مردان این راه، در تقدّم مرتبهٔ سالك است در معرفت[۱۰] حق که مطلب[۱۱] ومطلوب است، وخاطر عاطر ایشان نه‌نگران اکوان و ملتفت مکانست[۱۲].

متن وَلَمّا مَثَّلَ النَّبِیُّ ــ صلّی الله علَیه وسلّم ــ النُّبُوَّةَ بِالْحایِطِ مِنَ اللَّبِنِ وَقَدْ کَمُلَ سِوَی مَوضِعِ لِبْنَةٍ واحِدَةٍ[۱۳]، فَکانَ ــ صلّی الله عَلَیْهِ و سَلَّم ــ تِلْكَ اللَّبْنَةَ غَیرَ أنَّهُ ــ صلّی الله عَلَیهِ و سلّم ــ لا یَراها إلاّ کَما قالَ لِبْنَةً واحِدَةً و أمّا خاتَمُ الأولِیاءِ فَلا بُدَّ لَهُ مِن هذِهِ الرُّؤیا، فَیَری ما مَثَّلَهُ[۱٤] بِهِ رَسُولُ الله ــ صلّی الله علَیهِ وسلَّم ــ وَیَری فِی الْحائِطِ مَوضِعَ لِبْنَتَینِ، وَاللَّبِنُ[۱٥] مِن ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. فَیَری اللِّبْنَتَینِ اللَّتَینِ تَنْقُصُ[۱٦] الْحایِطُ عَنْهُما

۱ــ و: ذلك. ۲ــ و: یناقص. ۳ــ و: یکون من وجه.
٤ــ س: باالحکم. ٥ــ س: فی تدبیرالنخل. د: فی تأثیر.
٦ــ د، س، و: فی کل شی و فی کل‌مرتبة. ۷ــ س: فی رتب‌العلم.
۸ــ س: فانّه هناك. ۹ــ س: بخواطرهم. ۱۰ــ س: در معروف.
۱۱ــ د: طالب. ۱۲ــ د: مکان‌است. ۱۳ــ ع: «واحدة» ندارد.
۱٤ــ د، س، و: مثّل به. ۱٥ــ س: ولبن.
۱٦ــ و: ینقص. د، س: من فضّةٍ وذهب.

وتَکمُلُ[۱] بِهِما لَبِنَتَا ذَهَبٍ[۲] ولَبِنَةُ فِضَّةٍ. فَلابُدَّ أنْ یَرى نَفْسَهُ تَنطَبِعُ فی مَوضِعِ تِلْكَ اللَّبِنَتَینِ، فَیَکونُ[۳] خاتَمُ الأولیاء تِلْكَ اللَّبِنَتَینِ. فیَکمُلُ الحائِطُ. والسَّبَبُ المُوجِبُ لِکَونِهِ رَآها[۴] لَبِنَتَینِ أنَّهُ تابِعٌ لِشَرعِ[۵] خاتَمِ الرُّسُلِ فی الظّاهِرِ و هُوَ مَوضِعُ اللَّبِنَةِ الفِضَّةِ[۶]، وهُوَ ظاهِرُهُ وما یَتْبَعُهُ فیهِ مِنَ الأحکامِ؛

شرح خشت نقره، نبوت‌است، که ظاهر اوست، و خشت زر ولایت، که باطن‌اوست. وموضع این[۷] دوخشت به‌وجود خاتم اولیا تمام‌گردد، چراکه او به‌ظاهر متابع شرع محمدیست، و آخرین متابعان اوست و بعداز وی کسی متابعت شریعت محمد نکند. و تمثیل نبوت به‌خشت نقره، و ولایت به‌خشت زر ازآن‌کرد که در نقره بیاضی[۸]هست مُشرِف[۹] بر سواد، بیاض او مثال[۱۰] نوریّت حقیّه‌است، و سواد[۱۱] او مثال ظلمت خلقیّه‌است؛ و نبوت[۱۲]را طرفی باحق[۱۳]است و طرفی با خلق. و امّا در زر[۱۴] جز نوریّت و صفا نیست، چنانکه ولی جز به‌حق مشغول نیست.

متن کَما هُوَ آخِذٌ عَنِ اللهِ فِی السِّرِّ ما هُوَ بِالصُّورَةِ الظّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فیهِ، لِأنَّهُ یَرى الأمْرَ عَلى ما هُوَ عَلَیهِ، فَلا بُدَّ أنْ یَراهُ هکَذا وهُوَ[۱۵] مَوضِعُ اللَّبِنَةِ الذَّهَبیَّةِ فی الباطِنِ، فَإنَّهُ أخَذَ[۱۶] مِنَ المَعدِنِ الَّذی یَأخُذُ مِنهُ المَلَكُ الَّذی یُوحی بِهِ إلَى الرَّسولِ. فَإنْ فَهِمْتَ ما

۱ــ د، س، و: یکمل. ۲ــ د، س، و: فضّة و لبنة ذهب.

۳ــ د: فتکون. د، و، س: تینك‌اللبتین . . . خاتم‌الاولیاء تینك . . .

۴ــ د، س: یراها. ۵ــ د: بشرع. ۶ــ د، س، و: الفضیّة.

۷ــ س: هردو. ۸ــ س: بیاض آنست. ۹ــ س، و: مشرق.

۱۰ــ س: مثل. ۱۱ــ سواد او مثل ظلمست خلیفه ونبوت را. د: و سواد مثال ظلمت خلقیه و نبوت.

۱۲ــ د: ونبوت طرفی. ۱۳ــ س: خلق... حق.

۱۴ــ د: در زر نوریة. ۱۵ــ س: وهوالموضع. ۱۶ــ و: آخذ.

أشَرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ العِلْمُ النّافِعُ بِكُلِّ[۱] شَيءٍ .

شرح یعنی خاتم[۲] ولایت تابع شریعت بود ظاهراً، اگرچه آن احکام را به‌باطن ازحق فرا می‌گیرد ، زیرا[۳] که خاتم ولایت مطّلع‌است بدانچه[٤] در علم‌است از احکام الهی، و از[٥] احکام الهی یکی شریعت محمدیست. پس خاتم اولیا، به‌باطن آن[٦] احکام از آن معدن ستاند که جبریل[۷] می‌ستد و به‌محمّد می‌آورد . ولکن به‌ظاهر از رسول ستانَد[۸]، و بدان‌که درشرع او ثابت‌است عمل‌کند، و ازین جهت او را این قوّت هست که در موضع لبنهٔ ذهبیّه، در کار می‌نشیند .

پس، شیخ گفت اگر فهم‌کردی آنچه اشارت کردم، و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسل‌است، که ظاهر می‌گردد، نه برسبیل تناسخ بلکه بر سبیل[۹] برزات کُمّل، از جهت لطافت اشباح ایشان که «أشباحهم أرواحهم»، تا[۱۰] خلق را از اسرار وحقایق الهی آگاه‌کند در آخر، چنانکه در اول، اعلام[۱۱] احکام الهی‌کرد. و ازاینجا بود که چون جبریل ــ علیه‌السلام ــ captured بررسول نازل‌می‌شد پیش‌از ادای رسالت، رسول‌الله[۱۲] ــ صلی‌الله علیه وسلّم ــ سبق می‌گرفت ، و ازآن احکام می‌خواند. زیرا که به‌باطن مطّلع بود بر علم‌الله ، تا خطاب رسید که: «وَلا تَعْجَلْ بِالْقُرآنِ مِن قَبلِ أنْ یُقْضى إلَيكَ وَحيُهُ». یعنی، وقت اظهار ولایت نیست، حالی به‌نبوت بساز .

متن فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إلى آخِرِ نَبِيٍّ ما مِنْهُمْ أحَدٌ يَأخُذُ إلّا مِنْ مِشْكوةِ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَإنْ تَأخَّرَ وُجودُ طينَتِهِ[۱۳]، فَإنَّهُ

۱ــ د، س، و: «بکل شیء» ندارد. ۲ــ د: خاتم تابع . ۳ــ س: زیرا .
٤ــ د، س: بر آنچه . ٥ــ س: «واز احکام الهی» ندارد . ٦ــ س: این. د، س: احکام را .
۷ــ د، س: جبرئیل . ۸ــ د: می‌ساند . ۹ــ س: ذوات کمال .
۱۰ــ د: که تا . ۱۱ــ س: اعلام الهی کرد . ۱۲ــ د: رسول .
۱۳ــ د، س: طینة .

بِحقيقَتِهِ مَوجودٌ، وهُوَ قَوْلُه[۱] «کُنتُ نَبِيّاً وآدَمُ بَينَ الماءِ والطّينِ»؛ وغَيرُهُ مِنَ الأنْبياءِ ما کانَ نَبِيّاً إلاّ حينَ بُعِثَ. و کَذلِكَ خاتَمُ الأولياءِ کانَ وليّاً و آدَمُ بَينَ الماءِ والطّينِ، وغَيرُهُ مِنَ الأولياءِ ماکانَ وليّاً إلاّ بَعدَ تَحصيلِه[۲] شرايطَ الوِلايَةِ مِنَ الأخْلاقِ الإلهيّةِ فِيالإتّصافِ بِها مِنْ کَوْنِ اللهِ[۳] تعالی تَسَمّی «بِالْوَلِيِّ الْحَميدِ».

شرح يعنی[٤] اعيان انبياء اگرچه در علم‌الله بودند و به[٥] حسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند، امّا با وجود نور محمدی که برمثال آفتاب بود ايشان بر مثال کواکب در تحت اشعّهٔ نور وی مختفی بودند، و هيچ ظهور نداشتند تا آنگاه که در مقام ظلمت‌آبادِ طبيعتِ جسميّت[٦] قرارگرفتند. درين نشأتِ دنيوی، چون نور ماه و ستاره که در شب ظهور توانند کرد، پيدا شدند؛ و خاتم[۷] اوليا را با اولياء همچنين می‌دان.

متن فَخاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيثُ وِلايَتِهِ، نِسبَتِهِ مَعَ الْخاتَمِ[۸] لِلْوِلايَةِ، نِسبَةُ الأنْبِياءِ والرُّسُلِ مَعَهُ فَإنّهُ الْوَلِيُّ الرَّسولُ النَّبِيُّ[۹] وخاتَمُ الأولِياءِ الوَلِيُّ الْوارِثُ الآخِذُ عَنِ الأصلِ المُشاهَدِ لِلْمَراتِبِ.

شرح قالَ الشارحُ الأوّلُ: ... إعْلَمْ أنّ الْوِلايَةَ المُحمّديّةَ الّتی هِيَ مِشکوةُ خاتَمِ الأولياءِ مِنها مادّةُ الْوِلاياتِ کُلّها المُتَفَرِّعَةُ فِيالأنبياءِ[۱۰] والأُمَمِ ورُسُلِهِم وعامّةِ الأولياءِ و خاصّتِهِمْ[۱۱] مِنْ حَيثُ أنّ النُّبُوّةَ

۱ـ ع: قوله صلی‌الله عليه وسلّم. ۲ـ و: تحصيل شرايط. ۳ـ و: الله يسمّی. س: يسمّی. د: مسمی. ٤ـ د: يعنی ای. ٥ـ د: به‌حسب.

٦ـ س: چشمه. د: طبعيه. ۷ـ د، س: وحال خاتم اوليارا. ۸ـ د، س، و: مع‌الختم.

۹ـ و، س، ع: ولی‌الرسول. ۱۰ـ ج: فی انبياء. ۱۱ـ ج: خلاصة خاصتهم وصفا خلاصة الخاصة.

لا یَخْلُو[۱] عَنْ وِلایَةٍ هی باطِنُها وَ مِن حیثُ أنَّها صُوَرُ نِسَبِ الوِلایَةِ الکُلِّیَّةِ[۲] مِن مَرْتَبَةِ التَّفصیلِ هِیَ[۳] مِنَ المِشکوةِ المَذکورةِ[٤] فَمِنها وُصُولُ المادَّةِ إلَی الکُلِّ فَنِسْبَتُهُ فِی الأخْذِ عَنِ اللهِ مِنَ الوِراثَةِ المُحَمَّدیَّةِ لِلوِلایَةِ الجَمْعِیَّةِ[٥] مَعَ مُحمَّدٍ ـ صلعم ـ کَنِسبَةِ الأنْبیاءِ وَالرُّسُلِ فی أخْذِ نُبُوّاتِهِم[٦] عَنِ اللهِ مِنَ الحَقیقَةِ المُحَمَّدیَّةِ .

متن وَهُوَ حَسَنَةٌ مِن حَسَناتِ خاتَمِ الرُّسُلِ مُحمَّدٍ ـ صَلَّی‌الله عَلیه وسلَّمَ ـ مُقَدَّمِ الجَماعَةِ وَسیِّدِ وَلَدِ[۷] آدَمَ فی فَتحِ بابِ الشَّفاعَةِ. فعَیَّنَ حالاً خاصّاً ما عَمَّمَ . وَفی هذَا الحالِ الخاصِّ تَقَدَّمَ عَلَی الأسماءِ الإلهیَّةِ ، فَإنَّ الرَّحمنَ ما شَفَعَ عِندَ المُنتَقِمِ فی أهلِ البَلاءِ إلاّ بَعدَ شَفاعَةِ الشّافِعین . فَفازَ مُحَمَّدٌ ـ صلی‌الله علَیه وسلَّمَ ـ بِالسِّیادَةِ فی هذَا المَقامِ الخاصِّ . فمَنْ فَهِمَ المَراتِبَ وَالمَقاماتِ لَمْ یَعْسُرْ علیهِ قَبولُ مِثلِ هذَا الکَلامِ .

شرح یعنی هرکه فهم مراتب ربوبیّت کرده باشد و دانسته که : احدیّت ذاتست که در مراتب متکثّره ظاهر شده، و هر اسمی را سلطنتی خاص‌است[۸]، وهر موجودی در مرتبه‌ای[۹] تقدّمی و سیادتی دارد، مثل این چنین سخن‌های دقیق بر وی آسان گردد . مثال آن که اسم «الرحمن» است که سبب رحمت وجود[۱۰] جهانیان گشته‌است، همین اسم رحمن بود که در مرتبه‌ای به‌صورت[۱۱] منتقم ظهور کند در

۱ــ د: لا تخ .
۲ــ ج: الکلیة الکمالیّة المحمّدیّةالالهیة .
۳ــ ج: من مشکوته .
٤ــ س: المذکورها .
٥ــ ج: الجمعیة الاحدیّةالکمالیّة .
٦ــ ج: نبواتهم و رسالاتهم .
۷ــ د: اولاد .
۸ــ د: هست .
۹ــ د، س: در مرتبهٔ خود .
۱۰ــ د، س: و وجود .
۱۱ــ د، س: درصورت .

قیامت[۱]، و ناسزاهای[۲] عاصیان را سزا دهد، و باز به‌صفت رحمن[۳] ظهور کند، و بر همه ببخشاید. وقرآن شاهد اینست[٤] که: «یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ» یعنی رحمن به‌صورت منتقم برآید و ترا عذاب‌کند، وإلّا رحمن در حالت تجلّی وی به رحمانیّت عذاب نکند.

اما بحثی که شیخ[٥] در بیان ولایت[٦] مطلقه و ولایت مقیّده کرده‌است، در باب ثالث‌عشر ورابع[۷]عشر و خامس‌عشر ازفتوحات مکّی، مضمون‌آن اینست که ولایت دوقسم‌است: مطلقه و مقیّده. و این[۸] ولایت مطلقه صفتی‌است از صفات إلهیّت که[۹] «وهوالولی‌الحمید»، ومظهر آن عیسی‌است ــ علیه‌السلام ــ که ختم ولایت به‌وی‌شود، و اولیت[۱۰] به‌آخریّت پیوندد، و صفت به‌موصوف حقیقی، خاص شود؛ و ولایتِ مقیّده هم صفت إلهیست[۱۱] ازآن روی که مقیّد و مستند[۱۲]است به‌اولیاء و انبیاء، و قیام[۱۳]آن مقیّده به‌آن مطلقه‌است، به‌واسطهٔ فیض، که از مطلق ولایت احدیّت به اشخاص انبیاء می‌رسد. و آن مطلقهٔ کلیه در مقیّدهٔ جزویّه[۱٤] به‌وجهی جزوی ظهور می‌کند. ظهور آن در مقیّده[۱٥] به‌حسب مرتبهٔ صاحب آنست. پس ولایت مقیّدهٔ محمدی اتمّ و اکمل[۱٦] همه آمد، زیرا که او، مهتر و بهتر سایر انبیا و رسل بود، و ولایت انبیاء در تحت نبوت و ولایت محمّدیست[۱۷] و ولایت اولیا در تحت ولایت انبیاست[۱۸]. زیرا که ایشان اکمل‌اند از اولیا[۱۹].

۱ــ د، س: «درقیامت» ندارد. ۲ــ د: ناسزاهای.

۳ــ د، س: رحمت تجلی کند. ٤ــ د، س: این‌معنی‌است.

٥ــ د، س: شیخ قدس‌الله سره. ٦ــ س: در بیان ولایت مقید کرده‌است.

۷ــ س: «رابع عشر» ندارد. ۸ــ د، س: «واین» ندارد. ۹ــ د، س: «که» ندارد.

۱۰ــ س، د: وآخریت به‌اولیت. ۱۱ــ د، س: الهی‌است. ۱۲ــ س: مستندست.

۱۳ــ د، س: وقوام این. ۱٤ــ د، س: جزئیّه. ۱٥ــ د، س: در مقیّد.

۱٦ــ س: اکمل در تحت نبوت همه‌آمد. ۱۷ــ س: «محمدیست» ندارد.

۱۸ــ د، س: انبیااست. ۱۹ــ د، س: «از اولیا» ندارد.

پس ولایت محمدی به‌نسبت با ولایت دیگر انبیاء مطلقه[۱] بود، و ولایت انبیاء به‌نسبت با ولایت اولیا مطلقه بود. و هریك ازین ولایت مطلقه ومقیّدهٔ محمدی و دیگر انبیاء، مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقیّد در آن[۲] مظهر بود در عالم ملك.

شیخ می‌گوید: من خاتم ولایت مقیّدهٔ محمدی‌ام، و مهدی که[۳]ازنسل رسول[٤] است خاتم ولایت مطلقهٔ محمدی باشد. مفهوم این سخن این بود که، شیخ در ولایت به‌مرتبهٔ قلب محمدی رسیده باشد، وبعد از وی کسی را دیگر ممکن نبود که بدین[۵] مرتبه رسد، اما در ولایت به‌مرتبه‌ای[٦] رسند. و مهدی به‌مرتبهٔ روح باشد، و اصحاب مشارب انبیا در ولایت تا ظهور عیسی[۷] باشند ـ علیه‌السلام. بعداز فراغ این معنی باز برسر[۸]سخن رفته.

متن وَامَّاالمِنَحُ الأسمائیّةُ: فَاعْلَمْ أنَّ مِنَحَ اللهِ ـ تعالی ـ خَلْقَهُ رَحْمَةٌ مِنهُ بِهِمْ، وَهِیَ کُلُّها مِنَ الأسماءِ. فَإمّا رحمَةٌ خالِصَةٌ کالطیِّبِ مِنَ الرِّزقِ اللَّذیذِ فی‌الدُّنیا الْخالِصِ یَومَ الْقِیامَةِ، وَیُعْطِیَ ذلِكَ الإسْمُ[۹]الرَّحمنُ. فَهُوَ عَطاءٌ رَحْمانیٌّ.

شرح مراد از منح اسمایی[۱۰]، تجلیات اسمایی[۱۱]است. و اسمی[۱۲] از اسما چون متجلی‌گردد آنچه لازم وی باشد از خواص وی، عطاکند. و اول عطایی که از

۱ـ س: «مطلقه بود و ولایت انبیا»ندارد. ۲ـ س: آن سیّد.

۳ـ س: که نسل. ٤ـ د: رسولست. ۵ـ س: برین.

٦ـ د، س: به‌مرتبه دیگر انبیا رسند. ۷ـ د، س: عیسی ـ علیه‌السلام ـ باشند.

۸ـ س: بر سخن. ۹ـ و: اسم. ۱۰ـ د: اسماء.

۱۱ـ د، س: اسمائیست. ۱۲ـ س: و اسماء.

حضرت رسد، نعمت وجود و رحمت حیات‌است؛ پس رزق لذیذ طیّب یعنی حلال؛ پس علم ومعرفت که مفتاح نعیم اخرویست.

متن وَإمّا رَحمَةٌ مُمتَزِجَةٌ کشُربِ الدَّواءِ الکَرِهِ[1] الَّذی یَعقِبُ شُربَهُ الرّاحَةَ، وَهُوَ عَطاءٌ إلهیٌّ.

شرح و این[2] هم بر دو قسم‌است: یا درظاهر رحمت[3] بود و در[4] باطن نقمت[5]؛ و یا عکس این[6] بود. اما اول مثل اشیایی که ملایم طبع و نفس بود چون لّذات[7]، امّا مُبعِّد قلب و منفّر روح بود[8]. دوم[9] چون خوردن داروهای تلخ، که مُعقّب صحّت است؛ واین را عطای الهی به‌اعتبار[10] دو صفت، لطف و قهر، خوانند.

متن فإنّ العَطاءَ الإلهیَّ لایُمکِنُ إطلاقُ عَطائِهِ مِنهُ مِن غَیرِ أن یَکونَ عَلی یَدَیْ سادِنٍ مِن سَدَنَةِ الأسماءِ. فَتارَةً یُعطِی اللهُ العَبدَ عَلی یَدَیِ الرَّحمنِ فَیَخلُصُ لَهُ[11] العَطاءَ مِنَ الشَّوبِ الَّذی لا یُلائِمُ الطَّبعَ فِی الوَقتِ أو لا یُنیلُ الغَرَضَ[12] وَما أشبَهَ ذلِکَ.

شرح یعنی ایصال عطا بر دست خادمی از خدّام اسماء باشد، زیرا[13] که هر عطیّتی منتسب به‌اسمی‌است که مقتضی آنست. مثلاً رزق از اسم رزاق، وآمرزش از غفور[14]، و پوشش از ستّار[15]؛ و عطایی که از حضرت بر دست «الرحمن» به‌بنده می‌رسد، درحالت رسیدن خالص بود از شایبه‌ای که ملایم طبع نباشد، و اگر در مآل

۱– س: الکریه. د: الکریهة. ۲– س: وآن بر. ۳– س: نعمت.
۴– س: ویا. ۵– س: نعمت. ۶– د، س: آن بود.
۷– د، س: چون لّذات نفسانی. ۸– د، س: باشد. ۹– س: «دوم» ندارد.
۱۰– د، س: به‌اعتبار جامع. ۱۱– د، س، ع: «لَهُ» ندارد. ۱۲– و: یفیدالفرض.
۱۳– س: زیرا که خدام منت‌است باسمی است. ۱۴– س: غفّار. د: عفو.
۱۵– س: افتادگی کلی دارد در حدود یك برگ.

مشوب گردد به‌نقمتی، یا خود ازآنچه مانع یافت، مطلوب باشد .

متن وَتارَةً یُعطِی[۱] عَلی‌یَدَی الْواسِعِ فَیَعُمُّ، أوْ عَلی یَدَیِ الحَکیمِ فَیَنظُرُ فی‌الأصلَحِ فِی‌الوَقْتِ أوْعَلی یَدَیِ الْواهِبِ فَیُعطِی لِیُنعِمَ [وَ][۲] لایَکُونُ مَعَ الْواهِبِ تَکلیفُ الْمُعطی لَهُ بِعِوَضٍ عَلی ذلِكَ مِنْ شُکْرٍ أوْ عَمَلٍ.

شرح انواع نِعَم که از مُنعِم به‌واسطهٔ[۳] اسماء می‌رسد، به‌سبیل إجمال ذکر می‌کند و می‌گوید، که آنچه به‌دست اسم «الواسع» می‌رسد، شامل[٤]است جمیع خلایق را، چون حیات و رزق. و آنچه از دست حکیم رسد نعمتی باشد به‌حسب مصالح وقت، و آنچه ازدست واهب رسد، اظهار جوداست، نه در مقابلهٔ[٥] شکر یا عمل، واگرچه شکر مُنعِم واجب‌است، وامّا آن ازجهت عبودیّت‌است نه از جهت انعام مُنعِم .

متن أوْعَلی یَدَیِ الجَبّارِ فَیَنظُرُ فِی‌المَواطِنِ وَما یَسْتَحِقُّهُ؛ أو عَلی یَدَیِ الْغَفّارِ فَیَنظُرُ[٦] فِی‌المَحَلِّ وَما هُوَ عَلیهِ. فَإنْ کانَ عَلی حالٍ یَستَحِقُّ‌الْعُقُوبَةَ فَیَستُرُهُ عَنْها[۷]، أوْ عَلی حالٍ لا یَستَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَیَسْتُرُهُ عَن حالٍ یَستَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَیُسَمّی مَعْصُوماً وَمُعتَنی بِهِ، وَمَحْفُوظاً وَغَیْرَ ذلِكَ مِمّا[۸] شاکَلَ هذاالنَّوعِ .

شرح چون جبّار به دومعنی استعمال کنند: به‌معنی قهرکنندهٔ متکبّران، و هم به‌معنی جبرشکستگان، پس اسم جبّار را نظر برحال شخص بود .

۱ـ د، س، ع: یعطی‌الله .
۲ـ ع: «و» ندارد .
۳ـ د: بواسطه می‌رسد .
٤ـ س: شاملست .
٥ـ د: مقابله .
٦ـ د، ع: فینظرالسحل .
۷ـ د: فیستره عن حال یستحق‌العقوبة .
۸ـ د: ممّا یشاء .

متن وَالمُعطِی هُوَ اللهُ مِنْ حیثُ ما هُوَ خازِنٌ لِما عِنْدَهُ فی خَزائِنِهِ. فَما یُخرِجُهُ إلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلی یَدَی[۱] إسمٍ خاصٍّ بِذلِکَ الأمْرِ «فَأعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ» عَلی یَدَی إسمِ[۲] «العَدْل» وَأخَواتِهِ[۳].

شرح یعنی عطا دهنده حق‌است، و چون عطایی[۴] فرماید از حضرت اسم خاص، که آن اسم موکّل خِزانهٔ آن امراست، تا به‌قدر و وقت معلوم از خِزانهٔ غیب به‌شهادت می‌آرد[۵]، و به‌مستحق آن می‌رساند. پس آنچه حق به‌بنده می‌رساند آنست که مقتضی عین آن مخلوق‌است، که به‌دست اسم عدل و اخوات او، که مقسط وحکیم‌است، می‌رساند.

متن وَأسماءُ اللهِ وَإن[۶] کانَتْ لا تَتَناهی لأنَّها تُعلَمُ بِما یَکُونُ عَنْها ـ وَما یَکونُ عَنْها غَیرُ مُتَناهٍ ـ وَ إن کانَتْ تَرجِعُ إلی اُصُولٍ مُتَناهیَةٍ هِیَ اُمَّهاتُ الأسْماءِ أوْ حَضَراتُ الأسماءِ.

شرح چون هر اسمی را عملی و فعلی و اثری خاص‌است، وکلیات را نهایتی و حصری نیست، و هریکی مستند به‌اسمی‌است؛ پس اسماء را نهایت نباشد، واین اسمای نامتناهیه در تحت حیطهٔ امّهات اسماء متناهیه بود.

متن وَعَلَی الْحَقیقَةِ فَما ثَمَّ إلاّ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ تَقْبَلُ جَمیعَ هذهِ النِّسَبِ وَالإضافاتِ الَّتی یُکَنّی[۷] عَنْها بِالأسماءِ الإلهیَّة. والحَقیقَةُ تُعطِی[۸] ـ أنْ یَکونَ لِکُلِّ إسمٍ یَظْهَرُ إلی مالا یَتَناهی ـ حَقیقَةً یَتَمیَّزُ

۱ـ د: ایدی. ۲ـ ع: علی یدی‌العدل واخوانه. ۳ـ د: واخواته کالمقسط والحکیم.

۴ـ د: عطا فرماید از اسمی خاص بود. ۵ـ د: می‌آورد.

۶ـ ع: «وان‌کانت» ندارد. ۷ـ و: تکنّی. ۸ـ د: تقتضی.

بِها عَن اسمٍ آخَرَ، وَتِلكَ[1] الحَقيقَةَ الَّتى بِها يَتَميَّزُ هِىَ الإسْمُ عَينُهُ لا ما يَقَعُ فيهِ الإشْتِراك .

شرح یعنی اگرچه اسماء متکثّره‌است، اما جز یك حقیقت بیش نیست، كه قابل این همه نسب و اضافات‌است، و آن ذات[2] است . و تحقیق تقاضای آن می‌کند که هر اسمی را حقیقتی باشد که ممیّز آن اسم باشد از غیر آن اسم، و آن حقیقت ممیّزه عین آن صفت[3] است که ذات را به‌آن اعتبار می‌کنی . پس اسماء، من‌حیث تکثّرها، نسب و اضافات‌است و ذات مشترك بود میان اسماء و صفات نه اسم .

متن كَما أنَّ الأعْطِياتِ تَتَمَيَّزُ[4] كُلَّ اعْطِيَةٍ مِن غَيرِها بِشخصيّتها، وَإن كانَتْ عَنْ[5] اصْلٍ واحِدٍ، فَمَعلُومٌ أنَّ هذِهِ ما هِىَ هذِهِ الاُخْرى، وَسَبَبُ ذلِكَ تَمَيُّزُ الأسماءِ. فَما فِى الْحَضْرَةِ الإلهيَّة ـ لِإتّساعِها ـ شَئٌ يَتَكَرَّرُ اصلاً. هذا هُوَالحَقُّ[6] الَّذى يُعَوَّلُ عَلَيْهِ.

شرح امتیاز اسماء بعضی از بعضی و رجوع آن به‌حقیقت واحده، مشبّه[7] گردانید به‌امتیاز عطایا، و بیان کرد که سبب این امتیاز، در عطایا[8] امتیاز اسماست که اختلاف در معلولات مستند باشد بر اختلاف علل، و این ازآنجاست که هر اسمی را عطایی مختص‌است به‌مرتبهٔ آن اسم . مثلاً آنچه مختص‌است به‌اسم «الخالق» غیر آنست که به‌اسم «رزاق» مختص‌است. پس در حضرت الهیّت هیچ‌چیز مکرر نباشد، چراکه اسماء نامتناهیست .

۱ــ ع: تلك .
۲ــ د: ذاتست .
۳ــ س: تا . . . افتاده بود .
۴ــ د، ق، و: یتمیّز .
۵ــ ع: من اصل .
۶ــ د: الاصل .
۷ــ د: مشتبه‌گردانید .
۸ــ د، س: «یا» افتاده‌است .

متن وَهذا العِلمُ كانَ عِلمُ شيث ـ عليه السَّلام ـ، وَروحُهُ هوالمُمِدُّ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فی مِثلِ هذا مِنَ الأرواحِ ما عَدا روحَ الخاتَمِ[1]، فَإنَّهُ لا يأتيهِ المادةُ إلاّ مِنَ اللهِ[2] لا مِنْ روحٍ مِنَ الأرواحِ، بَلْ مِنْ روحِهِ تَكونُ المادَّةُ لِجَميعِ الأرواحِ وَ إنْ كانَ لا يَعْقِلُ ذلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فی زمانِ تَركيبِ جَسَدِهِ العُنصرِيِّ. فَهُوَ[3] مِنْ حيثُ حقيقَتِهِ وَرُتْبَتِهِ عالِمٌ بِذلِكَ كُلِّهِ بِعَينِهِ، مِنْ حيثُ ما هُوَ جاهِلٌ بِهِ مِنْ جِهَةِ تَركيبِهِ العُنْصرِيِّ. فَهُوَ العالِمُ الجاهِلُ، فَيَقْبَلُ الإتِّصافَ بِالأضدادِ كَما قَبِلَ[4] الأصلُ الإتِّصافَ بِذلِكَ، كَالجَليلِ وَالجَميلِ وَ كَالظّاهِرِ وَالباطِنِ وَالأولِ وَالآخِرِ، وَهُوَ عَينُهُ لاغَيرُ[5]. فَيَعْلَمُ لا[6] يَعْلَمُ، وَ يَدْري[7] لا يَدْري وَيَشْهَدُ لا[8] يَشْهَدُ.

شرح يعنی، كامل قابل اتصاف است به اضداد، چنانكه اصل او كه حضرت إلهيّت است.

متن وَ بِهذا العِلْمِ سُمِّيَ شيثُ[9] لأنَّ مَعناهُ هِبَةُ اللهِ. فَبِيَدِهِ مِفتاحُ العَطايا عَلی اخْتِلافِ أصنافِها وَ نِسَبِها، فَإنَّ اللهَ وَهَبَهُ لآدَمَ ـ عَليهِما السَّلام[10] ـ أولُ ما وَهَبَهُ، وَما وَهَبَهُ إلاّ مِنْهُ لأنَّ الوَلَدَ سِرُّ أبيهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إلَيهِ عادَ.

شرح يعنی، چون او[11] هِبَةُ الله است، مظهر اسم وهّاب بود[12]، و مواهب علوم لدنيّه ازو به جميع ارواح رسد، غير خاتم. و اورا از نفس آدم به آدم داد، زيرا

۱ــ س، و: الختم. ۲ــ د، س: من‌الله تعالی. ۳ــ و: فهوالعالم الجاهل.
٤ــ و: يقبل. ٥ــ ع: ليس غير. و، س: لاغيره. ٦ــ و: ولا يعلم.
۷ــ و: ولا يدری. ۸ــ و: ولا. ۹ــ د، س: شيئاً.
۱۰ــ د، س، ع: ندارد. ۱۱ــ س: «او» ندارد. ۱۲ــ د: آمد.

که فرزند سرّ پدر[1] است یعنی در وجود او مستور بود، وچون زمان ظهور بالفعل شد، به‌صورت نطفه بیرون آمد، وباز [به]پدر بازگشت. یعنی پدر نشأتی‌است داخل در حدّ و حقیقت وجود وی نیز در حدّ و حقیقت وجود شود[2]. چنانچه آدم که سرّ حق بود، و عودش هم به‌حق بود. و این معنی بود که عیسی گفت «إنّی ذاهب إلی ابی و ابیکم السّماوی».

متن فَما اتاهُ غَریبٌ لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللهِ. وَکُلّ عَطاءٍ فِی الْکَوْنِ عَلی هذا الْمَجْری. فَما فِی اَحَدٍ من الله شَیْءٌ، و[3] فی اَحَدٍ مِنْ سِوی نَفسِهِ شَیْءٌ وَإنْ تَنَوَّعَتْ عَلَیهِ الصُّوَرُ.

شرح خلاصهٔ سخن اینست که حق جَلّ وعَلا به‌محض کرم و جود از فیض اقدس خود همه‌را وجود[4] بخشید. پس هر وجودی را قابلیّتی و استعدادی خاص داد[5]، تا هریك به‌مقتضای ذات[6] خود مستعد وطالب چه‌مقدار عطایا[7] باشند، به‌قدرآن به‌ایشان رسد. پس واسطه درین مقام هم[8] ذات ایشان باشد. پس به‌اعتبار افاضهٔ[9] وجود «فالأمْرُ مِنه ابتداؤهُ وإلَیهِ انْتَهاؤهُ»، وبه‌اعتبار استعداد وقابلیّت، که تابع وجوداست[10] نه وجود. و به غیر این‌عبارت به هر نوع دیگر که ادا کنند تناقض لازم آید.

متن وَما کُلّ اَحَدٍ یَعْرِفُ هذا، وَإنّ الأمْرَ عَلی ذلِكَ، إلاّ آحادٌ

۱ـ د، س: پدرست. ۲ـ د، س: داخل. ۳ـ ع: وما.

۴ـ د: وجود همه. ۵ـ س: «داد» ندارد. ۶ـ د: ذات مستعد.

۷ـ د، س: عطا باشند. ۸ـ د: همه. ۹ـ س: اضافه.

۱۰ـ د، س: است، «فما فی احدٍ من‌الله شیء ولا فی احد من سوی‌نفسه، ای: الحق تعالی شیء.» واینجامراد از شیء عطایا باشد که تابع وجودند نه وجود.

مِنْ أهلِ اللهِ. فَإذا رَأیْتَ مَنْ یَعْرِفُ ذلِكَ فاعْتَمِدْ عَلَیهِ[۱].

شرح درهر هزار سال به‌برجِ دلی رسد

از آسمان فیض‌بدین سان ستاره‌ای[۲]

متن فَذلكَ هُوَ عَینُ صَفاءِ خُلاصَةِ خاصَّةِ الخاصَّةِ مِنْ عُمُومِ اهْلِ اللهِ ــتَعالی[۳]ــ. فَأیُّ صاحِبِ کَشْفٍ شاهَدَ[٤] صُورَةً تُلقی إلیهِ مالَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعارِفِ وَ تَمْنَحُهُ مالَمْ یَکُنْ قَبلُ ذلِكَ فی یَدِهِ فَتِلْكَ الصُّورَةُ عَیْنُهُ لاغَیرُهُ. فَمِنْ شَجَرَةِ نَفْسِهِ جَنَی ثَمَرَةَ غَرْسِهِ[٥].

شرح خاصّه سالکان‌اند، وخاصّةالخاصّه کاملان، وخلاصهٔ خاصّةالخاصه کاملان مکمَّل، و صفای خلاصهٔ علوم و حقایق ایشان‌اند[٦]، که صافی‌اند[۷] از شایبهٔ امکان[۸] ونقایص اکوان.

می‌گوید[۹]که آنچه گفته شد ازآن معنی غریب، هرکس آن را درنیابد إلاّ نادری از اهل‌الله، ازعین علوم وکشوف، که آن‌صفای خلاصهٔ خاصّة[۱۰]الخاصّه‌است، وهر صاحب کشف آنچه بر وی مکشوف گشت[۱۱]، آن[۱۲] صورت آن مکشوف معانی و حقایقی[۱۳] به‌وی رسد[۱٤]، که پیش‌از آن به‌وی نرسیده باشد، وآن‌معانی عین ثابتهٔ وی به‌وی می‌نماید. چرا که هرصورتی که به‌وی نموده می‌شود، آن[۱۵]صورتْ استعداداتِ

۱ــ س: الیه.
۲ــ د، س: ستاره، و: ستارهٔ.
۳ــ س، د: «تعالی» ندارد.
٤ــ و: یشاهد.
٥ــ ع: علمه، س: غرسه علمه، ق: غرسه.
٦ــ د، س: ایشانست.
۷ــ د: خالیست.
۸ــ س: «امکان» ندارد.
۹ــ س: می‌گوید بدانچه.
۱۰ــ س: خاصه‌است.
۱۱ــ س: کشف.
۱۲ــ د، س: ازصورت.
۱۳ــ د، س: حقایق.
۱٤ــ س: می‌نماید، س: «که پیش‌از ... به وی می‌نماید» افتاده‌است.
۱٥ــ د: ازآن صور استعداد اوست.

اوست که‌در عالم ارواح مُتمَثِّل[۱] عین ثابتهٔ وی گشته‌بود اما در مثال[۲] مطلق یا در مثال مقید، که آن‌را خیال گویند. و از آنجا به‌وی القا کرده می‌شود . پس اگـر نیك تأمّل‌کنی هیچ چیز از خارج به‌وی نرسیده‌باشد، بلکه میوهٔ حقایق[۳] و علوم به‌طریق کشف از درخت استعداد خود چیده باشد .

متن كَالصُّورةِ الظّاهِرَةِ مِنهُ فی مُقابِلَةِ الْجِسْمِ الصَّقیلِ لَیسَ غَیرُهُ، إلاّ أنّ الْمَحَلَّ أوِ الحَضرَةَ الّتی رأی[٤] فیها صُورَةَ نَفسِهِ تُلْقی إلَیهِ[٥] بِتَقَلُّبٍ مِنْ وَجهٍ بِحقیقَةِ[٦] تِلكَ الْحضْرَةِ، كَما یَظْهَرُ الْكَبیرُ فِی‌المِرآةِ الصَّغیرَةِ صَغیراً أو[۷] المُستَطیلَةِ مُستطیلاً، و[۸] الْمُتحَرِّكَةِ مُتحَرِّكاً .

شرح «با» در «بتقلب» به‌معنی مع‌است[۹]. این[۱۰] جمله ظاهراست، که در عالم خیال و مثال، محسن بر هیأت بدر نماید، و صورت ظالم بر هیأت سِباع .

متن وَقَد تُعطیهِ[۱۱] انْتکاسَ[۱۲] صورتِهِ مِنْ حَضْرَةٍ خاصَّةٍ، وَقَدْ تُعطیهِ عَینَ ما یَظْهَرُ مِنْها[۱۳] فَیُقابِلُ[۱٤] الیَمینُ مِنهُ الیَمینَ مِنَ الرّائی، وَقَد یُقابِلُ الیَمینُ الْیَسارَ وَهُوَ الغالِبُ فِی‌الْمرائی[۱٥] بِمَنزِلَةِ الْعادةِ

۱ـ س: مثل . ۲ـ س: «درمثال مطلق» ندارد . ۳ـ د، س: علوم وحقایق .

٤ـ د: رای صورة نفسه فیها . ٥ـ تنقلب، ق: یتقلب . ٦ـ ق، و: لحقیقة .

۷ـ د: فی، ق: فی، و: فی . ۸ـ و: وفی .

۹ـ س: و «لام» در «لحقیقة» ازبرای‌تعلیل، ای «لاقتضاء تلك‌الحضرة ذلك‌التقلب» .

۱۰ـ د: ازین‌جهت‌است، س: ندارد. ۱۱ـ د: تعطیه‌الحضرة . ۱۲ـ س: انعکاس .

۱۳ـ و: فیها . ۱٤ـ ع: فتقابل د: منهاالیمین . ۱٥ـ د، ع: فی‌المرایا .

فی‌العُمُومِ: وَیخرِقُ العادَةَ یقابِلُ الیَمینُ الیَمینَ وَیظهَرُ الإنتکاس .

شرح یعنی وقت باشد که محل منظور فیه آن صورت در وی سرنگون[1] نماید، و این در آب باشد یا در جسم صقیل که بر[2] روی زمین نهاده باشد؛ و وقت باشد که در محل، یمین یمین نماید و یسار یسار، بی[3] تغییر بخلاف عادت . امّا غالب آن بود که، یمین یسار نماید و یسار یمین .

بعضی از شارحان برآنند که، یمین[4] و یسار در آینه به اعتبار جهت مَرئی و رائی‌است، که چون جهت توجّهِ وجه[5]، از هر یك در تقابل وجهین مختلف است هرآینه یمین یسار باشد[6] و یسار یمین . امّا به‌اعتبار تقابل فقط بلا اعتبار جهت، یمین هر یك متقابل[7] یمین، و یسار مقابل یسار؛ آن عکس بود . نمی‌بینی[8] که اگر انگشت[9] بر روی‌راست نهی و در آینه نظر کنی،وترا یقین بود که انگشت بر روی[10] نهاده‌ای و آن که در آینه می‌نماید به حقیقت عکس[11] تواست، اما توهّم[12] می‌کنی ـ ازآن روی که در آینه می‌نماید ـ که انگشت بر روی چپ[13] است، و در واقع چنان نیست . وبعضی گفته‌اند که، یمین در مقابلِ یمین و یسار در مقابلِ یسار، درحضرت خیال و مثال، و در حضرت سِرّ و روح و خفا[14] است؛ که‌هرصورت‌درآن‌حضرات[15] چنانچه آنست توان دید، که درمراتب روحانیت جهات نیست، ومرادشیخ[16] تمثیلِ معقول به‌محسوس‌است، نه تمثیلِ محسوس به‌معقول .

١ـ س: سر تکان . ٢ـ س: بروی . ٣ـ د، س: «بی‌تغییر» ندارد .

٤ـ د، س: «و» ندارد . ٥ـ د: وجه ازهریك . ٦ـ س: نماید .

٧ـ د، س: مقابل . ٨ـ س: نبینی . ٩ـ س: انگشتی، د: انگشت بر لب.

١٠ـ د، س: بر روی راست . ١١ـ د، س: عکس روی . ١٢ـ س: تونهم .

١٣ـ س: نهاده‌است، د: چیست . ١٤ـ د، س، و: خفی‌است .

١٥ـ د، س: حضرت . ١٦ـ د، س: شیخ قدس‌الله سرّه .

متن وهذا[1] کلّه من اعطیات حقیقة الحضرة المتجلّی فیها الّتی أنزلناها منزلة المرائی[2]. فمن عرف إستعداده عرف قبوله، و ما کلّ من عرف قبوله یعرف إستعداده إلاّ بعد القبول، وإن کان یعرفه مجملاً.

شرح یعنی این نمایندگی‌های مختلف به‌حسب متجلّی فیها[3] است، که ما آن را آینه می‌خوانیم، و إلاّ در اصل صورت، هیچ اختلاف[4] و تغییر نیست. پس سالك باید که درحضرات مختلفهٔ متنوعه که[5] آن خیال‌است، و روح و قلب وغیره، چون صور متنوّعه بیند، توهّم نکند، که آن صورت غیر اوست، و آن اختلاف به‌حسب مظاهر[6] است، و چون عطایا متنوّع‌است به‌حسب قوابل، پس هرکه استعداد خود دانست، و معلوم کرد، که هروقت او را چه می‌بخشد، صورت آن چیز نیز که، استعداد او آن را قبول می‌کند، هم بدانست. چرا که، علم به‌علّت شئ من حیث هو علّة[7]، موجب علم به‌معلول او گردد[8]، و نه هر قابل[9] که مقبول بدانست، استعداد خود[10] بشناخت به‌تفصیل، بلکه قبل[11] القبول به‌طریق اجمال بود، دانستن[12] آن امّا مفصّلاً بعداز قبول داند.

متن إلاّ أنّ بعض أهل النّظر من أصحاب العقول الضّعیفة یرون أنّ الله[13] لمّا ثبت عندهم أنّه فعّال لما یشاء، جوّزوا علی الله ـ تعالی[14] ـ ما یناقض الحکمة وما هو الأمر علیه فی نفسه.

۱ـ س: وهکذا.
۲ـ د، ع: المرایا.
۳ـ د، س: فیهاست.
٤ـ س: تغییر واختلاف.
۵ـ س: که از. د: «که آن . . . بیند» افتاده‌است.
٦ـ د، س: مظاهرست.
۷ـ د، س: علت.
۸ـ س: می‌گردد.
۹ـ د، س: قابل.
۱۰ـ د، س: خودرا.
۱۱ـ د، س: قبول‌القبول.
۱۲ـ د، س: ودانستن.
۱۳ـ د، س: الله تعالی. ع: لمّا.
۱٤ـ د، س، ع: «تعالی» ندارد.

شرح چون تقریر کرد که[1] حق هیچ به‌کس عطا نمی‌کند که[2] نه‌آن‌چیز مقتضای[3] حقیقت آن‌کس‌است، و اهل نظر و ارباب عقول ضعیفه، که حقیقت امر چنانچه هست به‌مشاهده معلوم نکرده‌اند و بر اسرار قدر وقوف نیافته، تصور می‌کنندکه مراد از «إنّ‌الله یفعل مایشاء» آنست‌که از حق به‌غیر حکمت چیزی در فعل آید، تعالی اللهُ عن ذلكَ. و این[4] ازآنجاست که ایشان نمی‌دانند که مشیّت به‌فیض اقدس متعلق‌است و ارادت به‌فیض مقدس، و ظهور فیض مقدس به‌مقتضای حکمت‌است ؛ و ازحکمت کاملهٔ[5] وی آنست که در هر[6] محلّی فیض ظاهر نگرداند، مگر به‌حسب استعداد آن محل .

متن وَلِهذا عَدَلَ بَعضُ النُّظّارِ إلی نَفیِ الإمکانِ وَ إثباتِ الوجوبِ بِالذّاتِ وبِالغَیرِ. والمحقّقُ یُثبِتُ الامکانَ ویعرفُ حضرتهُ والممکنَ[7] ماهُوَ المُمکنُ ومِن أینَ هُوَ مُمکنٌ وَ هُوَ بعینِهِ واجبٌ بالغَیرِ؛ ومِن أینَ صَحَّ علیه اسمُ الغیرِ الّذی اقتَضی لهُ الوجوبُ. ولا یَعلَمُ هذاالتّفصیلَ الاّ العُلماءُ باللهِ خاصّةً.

شرح یعنی بعضی از نُظّارِ روزگار ازین راه[8] عدول کردند و مرتبهٔ امکان‌را نفی‌کردند، و إثبات دوچیز بیش نکردند : یکی واجب[9] بالذات ، و [دیگری] واجب بالغیر. پس به‌جز مُثبِتِ[10] وجود نیستند ووجود امتناع ممتنع می‌دانند[11]، ونفیِ جواز امکان می‌کنند. اما محقّق، إثبات امکان می‌کند و مرتبه و حضرت امکان را می‌داند. زیرا که نزد محقّقان از اهل حق اینست‌که وجوب و امکان و امتناع، سه

۱ـ د، س: که هیچ چیز .　۲ـ س: که آن چیز .　۳ـ د: مقتضی .

٤ـ د: و این آن خاصیست .　٥ـ س: کامل .　٦ـ س: در محل فیض خود .

۷ـ د: و ماهو .　۸ـ س: رای .

۹ـ س: «واجب بالذات» تکرار شده است .

۱۰ـ س: مشیّت، د: مثبت وجوب .　۱۱ـ د، س: می‌دارند .

نسبت‌اند در سه‌حضرت که معقول[۱]اند فی‌نفسها و باقی‌اند علی حالها، نه موجودند و نه معدوم، به‌خلاف دیگر حقایق معقوله[۲] که ایشان متّصف‌اند: إمّا بالوجود وإمّا بالعدم.

اما وجود[۳] صفتیست[٤] شامله ذات متعالیه را، و امکان ممکنات را، و امتناع ممتنعات را. و این حضرات سه‌گانه‌را مفاتیح غیب می‌خوانند[٥].

امّا حضرت امکان خزانه[٦]ایست‌که هرچه دروست از اعیان ثابته طلب[۷]آن می‌کند که آن‌را از وجود علمی به‌وجود عینی ــ که[۸] محل ولایت و تصرّف اسمای حسنی‌است ــ بیرون آرد. و آن متقاضیان را ممکن‌الوجود خوانند[۹].

امّا حضرت امتناع خزینه‌ایست که هرچه در وی[۱۰]است، از حق طلبِ آن می‌کند که او[۱۱]را در غیب ذات خود یا در[۱۲]غیب علم خود باقی دارد، و در وجود خارجی موجود نگرداند. تا هیچ اسمی از اسمای ظاهره[۱۳] [را] بر ایشان سلطنت و ولایت نبود. و نام آن طالبان که درین خزانه‌است ممتنع‌الوجوداست.

امّا در[۱٥]حضرت وجوب خزینه‌ایست که منبع افاضت‌است و جمیع حضرات، استفاضهٔ[۱٦] مطالب ازآن حضرت کنند.

پس ممکنات نزد این طایفه شؤون حق باشند در[۱۷]غیب ذات، و اسمای حق باشند در عین ذات؛ و اسم غیریّت بر ممکنات[۱۸] از جهت تعیّن آن اطلاق کنند. و از آن‌سبب که محتاج‌است به‌ظهور در خارج به موجدی، او را[۱۹] غیر گویند[۲۰].

۱ــ د، س: معقولند.
۲ــ س: معلوله.
۳ــ د: وجوب، س: وجوبی.
٤ــ د، س: صفتی است.
٥ــ س: خوانند.
٦ــ د، س: خزینه‌ایست.
۷ــ د، س: طلب می‌کند از حق.
۸ــ س: که آن را.
۹ــ د، س: گویند.
۱۰ــ د، س: درویست.
۱۱ــ س: که اول.
۱۲ــ د: یا در علم غیب.
۱۳ــ د، س: ظاهر.
۱٤ــ د: خزینه‌اند، س: خزینه‌ایست.
۱٥ــ د، س: امّاحضرت.
۱٦ــ س: افاضه و استفاضه مطالبه.
۱۷ــ د: از غیب.
۱۸ــ د: وممکنات.
۱۹ــ س: که‌او را.
۲۰ــ د: خوانند.

و همان ممکن چون متصف به‌صفت وجود[۱] عینی شود نامش واجب بالغیر بود که‌هرگز منعدم نشود؛ بلی[۲] متبدّل گردد به‌حسب طریان صور مختلفه بر وی، و متغیّر شود به‌حسب عوالم ظهور خود.

پس معلوم شد که وجوب بالغیر بعداز اتّصاف به‌وجود عینی باشد، و امکان پیش از وجود و بعداز وجود، ثابت[۳] است. و تحقیق این[٤] به‌نور کشف میسّر شود. و «مَن لَم یَجعلِ اللهُ لَهُ نوراً فَما لَهُ مِن نورٍ».

قال‌الشّارحُ‌الأولُ هذاالتّفصیل لا یعلَمُه[٥] الاّ‌العلماءُ بِالله خاصّةً لِکونهِم عَرَفوهُ فی‌الأصلِ المُطلَقِ فی شهودهِم أولاً فلَم یحجُبوه[٦] فی‌الفَرعِ الّذی هُوَ الوجودُ المقیَّدُ آخِراً. فَما فی‌الْحَقیقَةِ إلاّ وجودٌ مُطْلَقٌ و مُقیَّدٌ، وحقیقَةُ‌الوجودِ فیهما حقیقَةٌ[۷] واحدةٌ والإطلاقُ والتَّعیُّنُ والتَّقیُّدُ نِسَبٌ ذاتیّةٌ. فَافْهَم.

متن و عَلی قَدَمِ شیثٍ یکُونُ آخِرُ مولودٍ[۸] یولَدُ مِن هذاالنّوعِ الإنسانیّ[۹]. وهوَ[۱۰] حامِلُ أسرارِه، ولَیس بعدَهُ ولَدٌ فی[۱۱] هذاالنّوعِ، فهُوَ خاتِمُ الأولادِ. وتُولَدُ معَهُ أختٌ لَهُ فتَخرُجُ[۱۲] قَبلَه ویَخرُجُ بعدَها یکونُ[۱۳] رأسُه عِندَ رِجلَیها. ویکونُ مَولِدُه بِالصّینِ و لُغَتُه لُغَةُ[۱٤] أهْلِ بَلَدِه. ویَسری العُقْمُ فی‌الرِّجالِ والنِّساء فیَکثُرُ النِّکاحُ مِن غَیرِ

۱ــ س: وجود شود.
۲ــ د: ولی.
۳ــ د: ثابتست.
٤ــ س: آن.
٥ــ د، س: لا یعلم.
٦ــ ج، س: یحجبوا، د: یحجبوا فی‌الفراغ
۷ــ ج: فیهما واحدة.
۸ــ د: مولودمن‌هذا.
۹ــ س: «الانسانی» ندارد.
۱۰ــ س: فهو.
۱۱ــ س: من‌هذا.
۱۲ــ د، س: فیخرج.
۱۳ــ س: تکون.
۱٤ــ د، س: لغة‌بلدة.

ولادةٍ ويدعوهم إلی‌الله[1] فلا يجاب. فإذا قبضه الله ـتعالی[2]ـ وقبض مؤمنی زمانه بقی من بقی مثل البهائم لا يحلّون حلالاً ولا يحرّمون حراماً، يتصرّفون بحكم الطّبيعة شهوةً مجرّدةً عن العقل والشّرع فعليهم تقوم السّاعة.

شرح چون درین مرتبهٔ مبدائیّت روشن کرده بود، و آن اولیّتی بود که شیث[3] را بود ، زیرا که او اول مولودی بود که حق ـتعالی‌ـ او را به آدم بخشید، خواست[4] تا در مقابل هر اولی آخری مناسب آن اول، به‌جهت ارتباط اولیّت و آخریّت، روشن‌گرداند. و مرتبهٔ ختم[5] که آخریّت‌است مثل آن بود. لاجرم بعدازین به‌بیان اوصاف کمالیّت آخر[°] مولود مشغول گشت و فرمود که ازین نوع انسانی ، آخرین مولودی که باشد، ولیّ[6] باشد، که حامل اسرار شیث و خازن علوم او باشد. و هرچه از علم اسمای حق بر شیث ـعلیه‌السلام‌ـ مکشوف بود بر[7]وی نیز مکشوف بود. و آن[8]معانی ازحضرت به‌وی[9] موهبتی باشد که واسطه درمیان نباشد[10]. و آن شخص خاتم ولایت عامّه گردد، تا بعد از وی سدّ[11] باب ولایت شود. و ولایت[12] به‌وی ختم‌گردد. و جمیع اولیا همه در ولایت[°] اولاد وی‌اند[13]. و بعد از وی ولدی دیگر درین[14] نوع انسانی مولود نشود. و مراد ازآن‌که گفت ولادت او درصین باشد، یعنی، آن خاتم از عجم بود[15]. و هم شیخ[16] در عنقای مغرب به‌این لفظ تصریح کرده که: هو ای الخاتم من العجم لا من العرب. و غرض ازآن‌که فرمود که با وی خواهری در وجود آید، آن[17]بود که آخرین ولادت مانند ولادت اول باشد.

۱ـ س، ع: الله‌تعالی . ۲ـ د، س: «تعالی» ندارد . ۳ـ س، و: شیث علیه‌السلام .

۴ـد،س: «خواست» ندارد . ۵ـ س: آن ختم . ۶ـ س: ولیکن‌صاحب اسرار .

۷ـ س: «بروی....بود» ندارد . ۸ـ د: واین . ۹ـ د: به‌وی رسد .

۱۰ـ د،س: نبود . ۱۱ـ س: سدالباب . ۱۲ـ د: وولایت‌عامه. د، س: بروی .

۱۳ـ د،س: ویند . ۱۴ـ د: درینوع . ۱۵ـ د، س: باشد .

۱۶ـ س: شیخ قدس‌سرّه . ۱۷ـ س: بدان بود .

چنانچه[۱] آفرینش حـوّا به‌آدم[۲] بود. چون اول مولود مذکّری ومؤنّثی بود، آخـرین مولود هم مذکّری ومؤنّثی بود[۳]؛ ومراد ازقیامت، قیامت کبرااست که در آن‌روز عالم همه درحق فانی گردید[۴]؛ و فنای ایشان سبب وصال ایشان گردد .

امّا نسبت با عالم صغیر، آدم روح کلّی[۵] بود که همهٔ ارواح اولاد ویند. وشیث روح جزویست که متعلق به بدن‌است. و مراد از مولود آخرین قلب‌است که حاملِ اسرار روح‌است، و اوست‌که مظهر مرتبهٔ جمع‌است که ورای‌آن هیچ مرتبه نیست، و ایـن جمعیّت درآخر مقامات سالك حاصل می‌شود. و مراد از خواهـر وی دربن نشأت انسانیّت، نفس حیوانیّت[۶] است، که پیش از قلب متولّدگشته[۷] است و در ولادت او، که اول ظهور وی[۸] است، مطیع نفس‌است. پس[۹] قـوّت شهوت و غضب، که هردو به‌مثابت دو[۱۰] قدم‌اند مر نفس را، که در میادین لـذّات و فلَوات مألوفـات و استیفای شهوات، به‌آن می‌پویند[۱۱]. و چون دل به‌تربیت روح کلّی، از شیر علم لدنّی نشو ونما گرفت و به[۱۲] سِنّ تمیز میان ظاهر وباطن رسید و به حدّ بلوغ[۱۳] معارفِ حقیقت درآمد، چنانکه نفس داعی او بـود به‌شهوات ولـذّات نفسانی، او داعی نفس گردد به معارف حقایق و معـانی ۰ و چون زمان استعدادات به‌آخر رسـد، و اوان قابلیّت منقضی شود، در نفس اثر اجابت آن پدیدآید، و علّت عقم در رجال ونساء، قوای فاعله و منفعله سرایت‌کند، و هیچ موجود ازیشان در وجود نیاید که به‌مرتبـهٔ دل رسد. و چون حق ـعزّوعلاـ قبض این دل‌کند به‌تجلّی ذاتی، تا در تحت‌اشعّهٔ[۱۴] جمال فانی‌گردد و مؤمنان زمان وی، که قوای‌روحانی[۱۵] و قلبی‌اند درآن تجلّی فانی

۱ــ س: چنانکه .
۲ــ د، س: آدم چون .
۳ــ س: باشد .
۴ــ س: چند صفحه افتادگی دارد .
۵ــ د: کلّیست .
۶ــ د:حیوان .
۷ــ د: گشته‌ودر .
۸ــ د:ویست .
۹ــ د: بسبب .
۱۰ــ د: قدمند .
۱۱ــ د: می‌کنند .
۱۲ــ د: وبس .
۱۳ــ د: بلوغ حقیقت .
۱۴ــ د: اشعّهٔ تجلّی جمالی .
۱۵ــ د: «و» ندارد .

شوند، قوای نفسانی و صور جسمانی بماند به‌صور بهایم، که اصلاً استعداد ترقّی در ایشان[1] نماند؛ نه‌ظلمت از نور دانند و نه تَـرَح[2] از سرور شناسند ؛ به مجرّد شهوت و محض استیفای لـذّات بهیمی مشغول‌گردند فارغ از حـدّ شرع، تا قیامتِ صغری دررسد . والسلام .

۱ـ د: دریشان . ۲ـ د: نرح .

۳

فَصُّ حِکمَةٍ سُبّوحیَّةٍ فی کَلِمَةٍ نُوحیَّةٍ

بدان، ایّدكَ اللهُ، که ازآن‌جهت[1] حکمت سبّوحیَّة، که مختص به‌کلمهٔ نوحیّه است، از پی حکمت نفثیّه آورد که بعداز مرتبهٔ مبدئیَّت، مرتبهٔ عالم ارواح‌است. و ارواح هرچند جمیع کمالات ایشان را بالفعل[2] حاصـل‌است و بساطت و نوریَّت و طهارت لازم وجود ایشان‌است، امّا به حسب امکان ایشان نیـز در تعیُّن خویش محتاج و مفتقراند. و احتیاج و إفتقار سمت نقصان‌است. و هر منـزّهی‌که حضرت حق را تنزیه می‌کند، ازآن چیز تنزیه و تقدیس می‌کند که آن را[3] در خود نقصـان می‌داند. پس تنزیه‌کردنِ ارواح حق را، عبارت[4]است ازآن‌که گویند کـه حضرتِ احدیّت پاك و منـزّه‌است از نقایص‌امکانیّه. ونفی‌کنند آلهیَّت را، از هرچه اطلاق اسم غیریّت بدان[5] توان‌کرد. و معنی سبّوح مُسبَّح[6]است به‌صیغهٔ اسم مفعول ؛ و قدّوس به‌معنی مقـدّس[7] .

از تسبیح ملایکه‌است کـه[8]: «هُوَ المُسَبَّحُ بِکُلِّ لسانٍ، المُنَزَّهُ عَنْ صِفَةِ النُّقصانِ، المُقَدَّسُ عَنْ صِفَةِ الإمْکانِ، إنّهُ المَلائکَةِ الطّاهِرَةِ العُلْویَّةِ والأرواحِ المُجَرَّدَةِ النُّوریَّةِ، فکَیفَ لایَکونُ إلهاً لِلمُرکَّباتِ الجِسمانیَّةِ والأشْباحِ السُّفلیّةِ؛ سبحانه‌وتعالی عَمّا یَصِفُونَ عُلُوّاً کَبیراً .

وشیث مظهر فیض‌رحمانی‌بود، ورحمانیت مقتضی استواست بر عرش . پس[9] به‌هر

۱ـ د: جهت‌که حکمت‌سبّوحیّه‌مختص. ۲ـ د: بالفعل ایشان‌را . ۳ـ د: آن برادر .

٤ـ د: عبارتست . ۵ـ د: بر آن . ٦ـ د: مسبحست .

۷ـ د: مقدس است . ۸ـ د: «که» ندارد . ۹ـ د: پس هراسم که .

فیض که ازاسم‌رحمن، یاازاسمائی‌که درتحت‌اسم‌الرحمن[1] است، فایض‌گردد مقتضی قوابل‌باشد که‌به‌منزلۀعرش‌است[2]. وچون‌حکمت‌شیثیّه، اعطیات‌ومواهب‌متعدده بود، هرآینه اسمای‌او نیزمتعددباشد، وبه‌حسب‌هرموهبتی اسمی‌خواهد وهراسمی قابلی خواهد، که محل موهوب‌"له‌گردد، و اصلیّت‌قابلیّت‌طبیعت جسمانیّه‌راست. پس‌حکم تعـدّد در قوابل بر قوم شیث چنان غلبه‌کرد، که از عهد[3] نبوت شیث هرچند دورتر می‌ماندند، و زمان فترت درازتر می‌کشید، ایشان درآن سخت‌تر می‌شدند، تا بـه حـدّی‌که اسماء را اجسام پنداشتند و به‌آن معانی، صور اصنام بنگاشتند، و در آن پندار چنان گشتند که معاد را نیز جسمانی محض می‌دانستند. پس غلبۀ این بریشان[4] مستدعی آن‌گشت که ایشان را به تنزیه دعوت‌کنند، و ازارواح باخبر گردانند، ومعاد روحانی با ایشان تقریرکنند. پس نوح را که شیخ‌المرسلین بود بعث فرمود به‌حکمتِ سبّوحیّه تا ایشان را دعوت تنزیه‌کند و منع‌کند از تشبیه.

و شیخ[5] مؤیّد در شرح آورده‌است‌که: قَبْلَ إنْزالِ الشَّرایِعِ کانَ العِلْمُ بِهِ تَعالی[6] بِوُجُوهِ التَّنزیهِ عَنْ سِماتِ الحُدوثِ والتَّراکیبِ[7] والإفْتِقارِ وإطْلاقِ الإقْتِدارِ، وَهذا[8] التَّنْزیهُ هُوالشُّهودُ عُرفاً وعَقلاً.

واَمّاالعارفُ بِاللهِ ـ تَعالی[9] ـ حَقیقَةً فَهُوَ جامِعٌ بَیْنَ مَعْرِفَتَینِ: معرفَةٌ یَقتَضیها العَقْلُ[10]، ومَعرِفَةٌ یَقتَضیها الشَّرعُ لا یَبلُغُها التَّأویلُ. وطَریقُ العَقْلِ المُنَوَّرِ الکامِلِ فیها أنْ یَرُدَّ عِلمَ ذلِكَ إلَی اللهِ ویُؤمِنُ بِهِ وبِکُلِّ ماجاءَتْ بِهِ الشَّرایِعُ المُنْزَلَةِ عَلَی الْسِنَةِ[11] الرُّسُلِ

۱ـ د: رحمان. ۲ـ د: اند. ۳ـ د: عهدۀ.

۴ـ د: برایشان. ۵ـ د: ومؤیّد در شرح خود. ۶ـ د: «تعالی» ندارد بوجود.

۷ـ ج: والترکیب.

۸ـ ج: وهوالتنزیه المشهور عقلاً فلایتعداه عقل اصلاً. د: هوالمشهور.

۹ـ د، ج: «تعالی» ندارد. ۱۰ـ ج: العقل والدلیل. ۱۱ـ ج: ازاین‌به‌بعددوورق‌افتاده‌است.

علی الوجه الّذی أراده الله من غیر تأویلٍ بفکره ولا یحکم علی ذلک برأیه وینزّه الحقّ، إذ ذاک[1] عن التّنزیهات العرفیّة والأفکار العادیّة، ولهذا[2] قال الشّیخ –رضی الله عنه–:

متن إعلم –أیّدک الله بروحٍ منه– أنّ التنزیه[3] عند اهل الحقایق فی الجناب الإلهی عین التّحدید والتّقیید. فالمنزّه إمّا جاهلٌ أو[4] صاحب سوء أدبٍ.

شرح ای تنزیه الحقّ عن شیءٍ تقییدٌ له من المنزّه بما عداه من الأمور. لأنّه یمیّز بتنزیهه عن أمورٍ توجب[5] إستحسانه و إستقباحه بفکره العادیّ وعقله العرفیّ و خصّه بأمورٍ سواها بحکمه[6]. والتّخصیص تقییدٌ لله –تعالی– عمّا ینزّهه عنه وتحدید بما سواه، وهذا منافٍ[7] للإطلاق الحقیقیّ ثمّ هذا المنزّه إمّا أن یکون عارفاً بأنّ الله[8] مطلق الذّات بالإطلاق الّذی لا یقابله تقییدٌ، بل الإطلاق[9] عن الإطلاق والتّقیید و[10] الجمع بینهما علی وجه الحصر والتّحدید فهو لا ینزّهه إذاً[11] عمّا اقتضته ذاته فتنزیهه إذن عن شیءٍ مع ذلک سوء أدبٍ وتحکّمٍ[12] بأن یکون علی وجهٍ وهو خلافٌ ما عرف من الإطلاق الّذی اقتضته ذاته، وإن لم یکن عالماً لحقیقة الإطلاق الذّاتی فهو جاهلٌ بحقیقته –تعالی– و بالتّنزیه

۱– د: اذ ذلک .
۲– و: ولهذا قوله قال . . .
۳– د، و: اعلم انّ التّنزیه .
۴– ع: وامّا .
۵– د: بموجب .
۶– د: بحکمه و أمره .
۷– و، س: منافی .
۸– د: الله تعالی .
۹– د: بالاطلاق .
۱۰– د: «و» ندارد .
۱۱– د: أذن .
۱۲– د: و تحکّم علی الحق .

الحَقیقیِّ الّذی یَقتَضیه ِ-تَعالی- لِذاتِه ِ.

متن وَلکِنَّ إذا أطْلَقاهُ وَقالا بِه ِ، فَالقایِلُ بِالشَّرایِع ِالمُؤمِنُ إذا نَزَّهَ[1] وَوَقَفَ عِندَ التَّنزیه ِ وَلَمْ یَرَ غَیر ذلِك فَقَدأساءالأدبَ وأکْذَبَ[2] الحَقَّ وَالرُّسُلَ[3] وهُوَ لا یَشْعُرُ، وَیَتَخیَّلُ أنَّهُ فِی‌الحاصِل ِ وَهُوَ فی‌الفائِت ِ[4]. وَهُوَ کَمَنْ آمَنَ بِبَعْضٍ وکَفَرَ بِبَعْضٍ.

شرح یعنی جاهل و صاحب سوء ادب چون إطلاق تنزیه‌کنند، حال[5] خالی نماند ازآنکه هریك ازیشان مؤمنند[6] به‌شرایع‌رسل، یانه؟ اگرمؤمنند چون‌تنزیه‌ذات‌حق کردند؟ اما قایل‌به‌تشبیه‌نبودند وآن‌صفات‌که‌حق‌خود[7]را بدان‌وصف‌کرددرکتب، چون سمیع وبصیر وغیره، اثبات نکردند حقا که بی‌ادب بودند، و انبیا وکتب را تکذیب کردند ونمی‌دانند.

متن وَلا سِیَّما وَقَد عَلِمَ أنَّ الْسِنَةَ الشَّرایِع ِالإلهیَّة ِ إذا نَطَقَتْ فِی‌الحَقِّ - تَعالی - بِما نَطَقَتْ بِه ِ[8] إنَّما جاءَتْ بِه ِ فی‌الْعُمُوم ِ عَلَی الْمَفْهوم ِ الأوَّل ِ، وَعلَی‌الخُصوص ِ عَلی کُلِّ مَفهومٍ یَفْهَمُ مِنْ وجوه ِ ذلِكَ اللَّفْظ ِ بِأیِّ لِسانٍ کانَ فی وَضْع ِ ذلِكَ اللِّسان ِ.

شرح یعنی این منَزِّه[9] می‌داند که اگرچه کلام الهی را مفهومی عام هست‌که هرکه آن‌را بشنود از علما ذهن او سبق نماید به‌فهم‌کردن آن[10]. اما خواص که علماء بالله‌اند، از لفظی هزار معنی برانگیزند، و از معنی در هزار مفهوم آویزند، بلکه هر

۱- د: اذا تنزّه.
۲- د: و کذّب.
۳- د: والرسل-صلوات‌الله‌علیهم.
٤- د: فی الغایت.
٥- د: حالی.
٦- د: مؤمن‌اند.
۷- د: خودرا وصف‌کرد.
۸- ع: «به» ندارد.
۹- د: منزه‌که می‌داندکه‌کلام‌الهی رااگرچه.
۱۰- د: آن مفهوم.

لفظی را از کلام الٰهی با هر شخصی بـه حسب استعداد وی[١] مفهومی دیگر باشـد مغایر[٢] آن مفهوم. دیگر که «اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فسالَت أودیَةٌ بِقَدَرِها». و این خاصیت کلام الٰهیست، و به‌هر وضع که بود، وبه‌هرزبان که باشد، مفهومات متعدد بود، و این نتیجهٔ تجلیات‌است درکلام بر صاحب فهم.

متن فَإنَّ لِلحقِّ فی کُلِّ خَلقٍ ظُهُوراً خاصّاً[٣]: فَهُوَ الظّاهِرُ فی کُلِّ مَفهومٍ، وهُوَ الباطِنُ عَن کُلِّ فَهمٍ إلاّ عَن فَهمِ مَن قالَ: إنَّ العالَمَ صُورَتُهُ و هُوِیَّتُهُ؛ وهُوَالإسمُ الظّاهِرُ، کَما أنَّهُ بِالمَعنی روحُ ما ظَهَرَ، فَهُوَ الباطِنُ.

شرح یعنی مراد از مفهومات عموم وخصوص[٤] مردم ازکلام، در هر زبانی که باشد، دلالت می‌کند بر آنکه متکلّم بدان[٥] کلام حق‌است، که او متجلّی‌است بر عباد به‌حسب استعداد. پس حق را در هر خلقی ظهوری خاص بود و آن ظهور تجلی وی باشد در هر مفهومی؛ و چنانچه اورا ظهوری هست، بطونی و خفائی هم هست از هر فهمی. چرا که هر فهمی ادراك ظهورات و تجلیات وی نمی‌تواند کرد، الاّ از یك فهم خاص، وآن آنست که[٦] به وجدان وکشف بـداند که عالم[٧] صورتِ حق‌است و مظهر هویّت او؛ که[٨] چون این صاحب فهم به‌این وجه دانا شـد، حق را در جمیع مظاهر، ظاهر، و [در][٩] جمیع مشاهد شاهد[١٠] دید، اما دانستنی وشنودنی[١١] به‌حسب تجلّی اجمالی نه تفصیلی، که احاطت به‌تفصیل محال‌است. و عالم بِأسرِه عبارت از اسم «الظاهر» حق‌است[١٢]. چنانچـه حق مِن حیثُ الحقیقَة روح عالم‌است کـه

١ــ د: او مفهومی.
٢ــ د: مغایر مفهوم آن‌دیگر که:
٣ــ ع: «خاصاً» ندارد.
٤ــ د: خصوصاً.
٥ــ د: به‌آن کلام حقّست.
٦ــ د: که بداند.
٧ــ د: که عالم حقست.
٨ــ د: که این.
٩ــ د: و در جمیع.
١٠ــ د: شاهد امّا.
١١ــ د: شهودی.
١٢ــ د: حقست... عالمست.

عبارت از اسمِ «الباطن»است .

متن فَنِسبَتُهُ لِما ظَهَرَ مِن صُوَرِ العالَمِ نِسبةُ الرُّوحِ المُدَبِّرِ لِلصُّورةِ. فَيُؤخَذُ فی حَدِّ الإنسانِ مثلاً باطِنُه[۱] و ظاهِرُه، و کَذلِکَ کُلُّ مَحدودٍ. فَالحَقُّ مَحدودٌ بِکُلِّ حدٍّ[۲]، وصُوَرُ العالَمِ لاتَنضَبِطُ[۳] ولا یُحاطُ بِها ولا تُعلَمُ[٤] حُدودُ کُلِّ صورةٍ مِنها إلاّ عَلی قَدَرِ ما حَصَلَ لِکُلِّ عالَمٍ مِن صُورَتِهِ[٥]. فکذلِکَ یَجهَلُ حَدَّالحَقِّ فَإنَّهُ لایَعلَمُ حَدَّهُ إلاّ بعِلمِ حَدِّ کُلِّ صُورةٍ، وهذا مُحالٌ حُصولُهُ: فَحَدُّالحَقِّ مُحالٌ .

شرح یعنی چون دانستی که عالم صورت حق‌است و حق روح عالم ، پس نسبت حق با هرچه ظاهر شود از صور عالم، نسبت روح جزوی مدبِّردان مرصورت معیّنه‌را . و مراد از عوالم[٦]، عوالم هژده‌گانه است که آن عقلیّه ، و روحیّه ، و نفسیّه ، و طبیعیّه ، و جسمانیّه ، و عنصریّه ، و مثالیّه[۷] ، و خیالیّه ، و برزخیّه ، و حشریّه ، و جنانیّه ، و جهنّمیّه[۸] ، و صور کثیب[۹] ، و رؤیت ، وصوریّه ، وتجلّیات‌جمالیّه ، و جلالیّه ، وکمالیّه . واز حدّ انسان اعتبار[۱۰]کن که معرَّف به‌حیوان ناطق‌است: حیوانْ ظاهر او و ناطقْ باطنِ او، پس حدّ حق با عالَمْ چنین دان .

امّا چون صورت عالم ظاهریّت حق‌است، و هویّت عالم باطنیّت حق، لازم آمد که حدّ کاملِ هرچیز، حدّ[۱۱]ظاهر وباطن آن چیز باشد ، و حق باطن هر چیزی[۱۲]است .

۱ـ د، س، ع:ظاهره و باطنه . ۲ـ و: حدّ، ای‌لکلّ‌حدّ . ۳ـ و: ینضبط .

٤ـ د، س: ولایعلم . ٥ـ د، و: صورة . ٦ـ د: عالم .

۷ـ س: افتادگی نسخه تااینجاادامه داشت .

۸ـ س: وجهنّمیّه واعرافیّه . ۹ـ د: صور عالم کثیف . س : کثیب والرویه .

۱۰ـ س: اعتبار که معرف . ۱۱ـ س: احد . ۱۲ـ د، س: چیزیست .

پس اگر او[۱] ـتعالی ـ مذکور نباشد در[۲] حدّ هرمحدودی، حد آن‌محدود کامل نباشد . و اگر حدّ گفته شود به[۳] جمیع حدّ گفته شود نه برحدّ رسمی که[٤] آن در عرف منطق[٥] است، پس چون حق متعیّن در هر محدودی معیّن به‌حسب قدر آن محدود بود ، پس نه منحصر در[٦] واحد باشد ونه درجمیع حدود محدود و نه‌منحصر گردد حدّ او در[۷] جمع میان جمیع حدود . و حدود اشیا منحصر نیست، پس هرگز حقّ را حدّ نباشد و اوست که حدّ هرچیزیست . یعنی همه چیز به او شناخته شود و او به‌هیچ چیز شناخته نشود .

متن وکذلک مَن شَبَّهَهُ وَ ما نَزَّهَهُ فَقَد قَیَّدَهُ وَحَدَّدَهُ و ما عَرَّفَهُ. و مَن جَمَعَ فی مَعرِفَتِهِ بینَ التَّنْزیهِ وَالتَّشبیهِ وَ وَصَفَهُ بِالْوصفَینِ علَی الإجمالِ ـ لأنَّهُ یَستَحیلُ ذلکَ عَلَی التَّفصیلِ لِعَدَمِ الإحاطَةِ بِما فیالعالَمِ مِنَ الصُّوَرِ ـ فَقَد عَرَفَهُ مُجملاً لا علَی التَّفصیلِ کَما عَرَفَ نَفسَهُ مُجملاً لا علَیالتَّفصیلِ . وکذلِکَ[۸] رَبَطَ النَّبیُّ ـ صَلَّی الله علَیه وآلهِ وسلَّم ـ مَعرِفَةَ الحَقِّ بِمَعرِفةِ النَّفسِ فَقالَ : « مَن عرَفَ نَفْسَهُ فقَد[۹] عَرَفَ رَبَّهُ » . و قال[۱۰] ـ تَعالی ـ : «سَنُریهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ» وَ هُوَ ما خَرَجَ عَنْکَ «وَ فی أنفُسِهِم» وَ هُوَ عَینُکَ «حتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ» أی[۱۱] لِلنّاظِرِ «أنَّهُ الحَقّ» مِن حَیثُ أنَّکَ صورَتُهُ وَهُوَ روحُکَ .

۱ـ س: حق تعالی .
۲ـ س: «در حد . . . . کامل نباشد»ندارد .
۳ـ س: « به جمیع حد گفته‌شود . »ندارد .
٤ـ س: که در عرف .
۵ـ س: منطقه .
٦ـ د: در حدّ واحد .
۷ـ س: جمیع میان جمیع‌حدود .
۸ـ س: وکذلک قال .
۹ـ ع: «فقد» ندارد .
۱۰ـ د، س: وقال‌الله تعالی .
۱۱ـ د، ق: الحق ای. ق، س، د: للنّاظرین .

شرح این همه روشن‌است.

متن فَأنْتَ لَهُ كالصُّورةِ الجِسميَّةِ لَكَ، وَ هُوَ لَكَ كَالرُّوحِ المُدَبِّرِ لِصُورةِ[۱] جَسَدِكَ.

شرح یعنی[۲] نسبت تو مر حق را نسبت جسد تست مر عین ترا، تاچنانچه جسد تو صورت عین تست، چنان دان که عین تو صورت حق‌است، و نسبت حق با تو بی[۳]تو، چون نسبت روح تست با جسد تو[٤].

متن وَالحَدُّ يَشتَمِلُ[٥] الظّاهرَ وَالباطِنَ مِنْكَ: فَإنَّ الصُّورَةَ البْاقيةَ إذا زالَ عَنها[٦] الرُّوحُ المُدَبِّرُ لَها لَمْ تَبْقَ[۷] إنساناً، وَلكِنَّ يُقالُ فيها إنَّها صُورَةٌ تُشْبِهُ[۸] صُورَةَالإنسانِ، فَلَا فَرْقَ بَينَها وَ بَينَ صُورةٍ مِن خَشَبٍ[۹] أو حِجارةٍ. وَلا يَنْطَلِقُ[۱۰] عَلَيهَااسمُ الإنسانِ إلاّ بِالمَجازِ لا بِالحَقيقةِ. وَصُوَرُالعالَمِ لا يُمكِنُ زوالُ الحَقِّ عَنْها[۱۱] أصْلاً. فَحَدُّ الألوهِيَّةِ لَهُ بِالحَقيقةِ لا بِالمَجازِ كَما[۱۲] هُوَ حَدُّالإنسانِ إذا كانَ حَيّاً.

شرح شیخ مؤیّد می‌گوید:

... الدَّليلُ عَلى أنَّ الحَدَّ يَجِبُ أنْ يَكُونَ شامِلاً لِلظّاهِرِ والباطِنِ أنَّ الصُّورةَ الإنسانيَّةَ إذا زالَ عَنهَا[۱۳] الرُّوحُ لا يَصِحُّ أنْ يُقالَ فيها انسانٌ

۱ــ د: بصورة. ۲ــ د، س: «یعنی» ندارد. ۳ــ د، س: تو بی تو.

٤ــ س: توست. ٥ــ ع: یشمل. ٦ــ و: منها

۷ــ و: یبق. ۸ــ س: تشبیه. ۹ــ س: من حیث.

۱۰ــ د، و: یطلق. ۱۱ــ س: عند اصل الاّ لحد الالوهیّة.

۱۲ــ س: کما حدالانسان. ۱۳ــ د، س: عنه.

بَلْ صُورةٌ إنسانیّةٌ .

متن وکَما أنَّ ظاهِرَ[۱] صـورةِ الانسانِ تُثنی[۲] بلِسانِها علَی رُوحِها ونَفسِهَاالمُدَبِّرِ لَها، کذلِكَ جعَلَ اللهُ صورةَ[۳] العالَمِ تُسَبِّحُ[۴]، بِحَمدهِ ولکِنَّ لا نَفقَهُ[۵] تسبیحَهُمْ لانّا لا نُحیطُ بِما فِیالعالَمِ مِنَ الصُّوَرِ . فَالکُلّ السِنَةُ الحقِّ ناطِقةٌ بِالثَّناءِ علَیالحقِّ . وکَذلكَ قالَ «اَلحمدُ للهِ رَبِّ الْعالَمینَ» أیْ إلَیهِ یَرْجِعُ[۶] عَواقِبُ الثَّناءِ ، فَهُوَ الْمُثنی[۷] والمُثنی علَیهِ .

شرح این همه روشن‌است .

متن فَإنْ قُلتَ بِالتَّنزیهِ کُنتَ مُقَیَّداً
و إنْ قُلتَ بالتَّشبیهِ کُنتَ مُحَدَّداً
و إنْ قُلتَ بِالأمْرینِ کُنتَ مُسَدَّداً
وکُنْتَ إماماً فِی الْمَعارِفِ سَیِّداً
فمَنْ قالَ بِالإشْفاعِ کانَ مُشْرِکاً
و مَنْ قالَ بِالإفْرادِ کانَ مُوَحِّداً
فَإیّاكَ والتَّشْبیهَ إنْ کُنْتَ ثانیاً
و إیّاكَ والتَّنْزیهَ إنْ کُنْتَ مُفَرِّداً
فَماانْتَهُوَ: بل انتَ هُوْ وَتَراهُ فی
عَینِ الاُمُورِ مُسَرَّحَاً و مُقَیَّداً

۱ـ س: انّ الظاهر .
۲ـ د، س، و: یثنی .
۳ـ س: صور .
۴ـ و: یسبّح .
۵ـ و، س: یفقهون .
۶ـ د: ترجع .
۷ـ س: أو المثنی علیه .

شرح قوله: «كان مشركاً» أى ومن شرك مع الحقّ غيره؛ «إن كان ثانياً» يعنى إذا قلت بوجودالإثنينيّة[۱] فى‌الوجود بأن[۲] يقول «وجود مطلق و وجود مقيّد» فلا تشبيه المطلق بالمقيّد، و إلاّ كنت محدّداً للمطلق بحدّالمقيّد وبالعكس. و إن قلت بإفراد الوجود للحقّ فلا تنزّهه[۳] لأنّ‌الحقّ الّذى ليس معه شئ لا ينزّه عن نفسه و مقتضى ذاته وما ثمّ غيره.

قوله[٤] «فما انت هو»، يعنى هويّة‌الحقّ كناية عن غيبه ولا تعيّنه الّذى لا يتعيّن فى كلّ تعيّن ولا يشهد، و انت كناية عن[٥] عينه المتعيّن فى عيان الشاهد فنفيه[٦] رضى‌الله عنه. انت عن هو نفى تقييد[۷] التعيّن عن إطلاق الوجود الحقّ من حيث[۸] هما كذلك وإثباته[۹] رضى‌الله عنه انت، عين[۱۰] هو من حيث حقيقة الوجود الّذى هو فى‌المطلق مطلق وفى‌المقيّد مقيّد. قوله «مسرّحاً ومقيّداً» بصيغة اسم الفاعل أى: تراه مبقياً للوجود على إطلاقه فى عين المقيّدات، ومقيّداً له فى مراتب الظّهورات.

متن قال الله تعالى: «ليس كمثله شئ» فنزّه[۱۱]، «و هو السّميع البصير» فشبّه. وقال تعالى «ليس كمثله شئ» فشبّه وثنّى، «وهوالسّميع البصير» فنزّه[۱۲] وافرد.

۱ــ د، س: الاثنية . ۲ــ د، س: ان تقول . ۳ــ د: ينزّهه .
٤ــ د، س: «قوله» ندارد . ٥ــ د: عن العين .
٦ــ د: فنفيه . س: ففيه اى الشيخ‌المصنّف رضى الله‌عنه . ۷ــ د: تقيّد .
۸ــ س: من‌حيثهما هما كذلك . د: من حيث هو كذلك . ۹ــ د، س: اثبات .
۱۰ــ د، س: انت لهو . ۱۱ــ س: «فنزّه» ندارد . ۱۲ــ د: «فنزه و افرد» ندارد .

شرح بعضی برآنند که «کاف» زایده[۱] است، پس معنی وی تنزیه بود[۲]. زیرا که از قول «لیس مثله[۳] شئ» این لازم آید که اورا مثل به‌هیچ‌وجه از وجوه نیست . «وهُوَالسَّمیعُالبصیر»، تشبیه باشد زیرا که اطلاق سمع وبصر بر مالك و بر عبد کنند .

و بعضی برآنند که «کاف» در وی زایده[٤] نیست، پس به‌جای مثل باشد. یعنی، «لَیس مثل مثله شئ » ، ونفی مثل از مثل خود کرده‌باشد و اثبات مثل، واین[٥] عینِ تشبیه‌است . و تنزیه درین قول بود که «وهُوَالسَّمیعُ البَصیر»، یعنی ، اوست[٦] تنها که، سمیع وبصیراست در سمع وبصر همه .

متن لَو انَّ نوحاً ـعلیه‌السلامـ جَمَعَ لِقَومِه بَینَ الدَّعوَتینِ لاجابُوهُ : فَدَعاهُمْ جِهاراً ثمَّ دَعاهُم إسراراً، ثُمَّ قالَ لَهُمْ «إستَغفِروا رَبَّکُمْ إنَّه کانَ غَفّاراً». وقالَ «دَعوتُ قَومی لَیلاً وَ نَهاراً فَلَم یَزِدهُمْ دعائی إلاّ فِراراً» .

شرح یعنی فلَو کانَ دَعوتُه دعوةً جامعةً بَین[۷] وحدَةِ الذّاتِ وکَثرَةِ الأسْماءِ والصِّفاتِ[۸] . . . لاجابُوهُ وما نَفَروا عنه[۹] . . . وانْقادَتْ ظاهِرِیّاتُهُمْ ظَواهِرَ[۱۰] المُناسبَةِ الکَثرةِ الظّاهِرَةِ الّتی هُمْ[۱۱] فِی إظْهارِها إلی کَثرةِ الأسْماءِ المَذکورَةِ وَ انْقادَتْ بَواطِنُهُم الاحَدیَّةَ

۱ـ د: زاید .　۲ـ د، س: باشد .　۳ـ د، س: کمثله .

٤ـ د: زاید .　٥ـ د: او این .

٦ـ د: اوست که سمیع است و بصیراست . س: اوست که تنها .

۷ـ د، س: من وحدة .　۸ـ ج: جمله مفصل است .

۹ـ د، س: ما یفرّوا . د، س: «عنه» ندارد .

۱۰ـ د، س: ظاهر .　۱۱ـ د، س: هی فی .

ایضاً[1] إلی الوحدة لوجود المناسبة المشکورة، ولکنّه ـعلیه السلام ـ دعاهم إلی باطن السرّ وهم فی شهود الظاهر وحجابیّة الأمر فأثّر فیهم دعوته[2] الإجابة بالنّفس[3] وأثار بضدّ مراده من الإثارة فوقعت الإجابة منهم فی صورة[4] النّفار.

متن وذکر عن قومه أنّهم تصامموا عن دعوته لعلمهم[5] بما یجب علیهم من إجابة دعوته. فعلم العلماء باللّه ما أشار إلیه نوح ـعلیه السلام ـ فی حقّ قومه من الثّناء علیهم بلسان الذّمّ.

شرح یعنی، علم المحقّقون من هذه الإشارات، أنّ قوم نوح إنّما أجابوه[6] لما دعاهم إلیه فی صورة الإعراض واقرّوا بعین ما ادّعاه فی ملابس الإنکار بنوع من الإشارة[7]. وذلک لأنّه دعاهم إلی الاستغفار وهو طلب الغفران[8] والإستتار فتظاهروا[9] بالإستتار عن تجلّی الواحد القهّار فی العکوف علی عبادة حجابیّات الأغیار فأجابوه بالفعل إلی ما دعاهم من الإستغفار، فأثنی علیهم نوح ـعلیه السلام ـ کذلک فی صورة الذّمّ کما ظهروا بصورة الجهل فیما عندهم من العلم[10].

متن وعلم أنّهم إنّما[11] لم یجیبوا دعوته لما فیها من الفرقان،

۱ـ د، س: «ایضاً» ندارد. ۲ـ د، س: دعوة. ۳ـ د: بالتفصیل. س: بالنقیض.

۴ـ د: فی صورة الشماء. س: فی صورالنّفار.

۵ـ س: یعلمهم. ۶ـ د، س، ج: أجابوا. ۷ـ د: الاشارات.

۸ـ ج، د: الغفر. س: الفقر. ۹ـ د: فیظاهروا. ۱۰ـ ج: جملات در اصل مفصل است.

۱۱ـ س: انّما یجیبوا.

وَالأمْرُ قُرآنٌ لا فُرقانٌ، وَ مَن اُقیمَ فی[1] القُرآنِ لا یَصغی إلَی الفُرقانِ وإنْ کانَ فیه. فَإنّ القُرآنَ یَتَضَمَّنُ الفُرقانَ، وَالفُرقانُ لا یَتَضَمَّنُ القُرآنَ. لِهذا ما اختُصَّ بِالقُرآنِ إلاّ محمّد ـصلی‌الله[2] علیه وسلّمـ و هذهِ الأمّةُ الّتی هِیَ خَیرُ اُمَّةٍ اُخرِجَتْ لِلنّاسِ.

شرح یعنی نوح ـعلیه‌السلامـ ازمقام خویش خبرداد که مرا مقام فرقانست[3]، نه مقام قرآن؛ اگرچه به‌مقام جمع که آن قرآنست[4] عارفم. اما مأمورم که ایشان را به‌مقام تفصیل که آن فرقانست دعوت کنم؛ و مرتبهٔ[5] من در دعوت اینست.

و قایلان[6] به‌فرقان وقرآن سه‌قسم‌اند: یا منـزّه[7]است چون نوح، یا مشبّه چون قوم وی، یا جامع میان تشبیه و تنزیه چون محمّد و امّت وی.

متن[8] «فَلَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ» یَجمَعُ[9] الأمْرَینِ فی أمرٍ واحِدٍ. فَلَو أنّ نُوحاً یَأتی بِمثلِ هذهِ الآیَةِ لَفْظاً أجابُوه[10]، فَإنَّهُ شَبَّهَ وَ نَزَّهَ[11] فی آیَةٍ واحِدَةٍ، بَل فی نِصفِ آیَةٍ. وَنُوحٌ دَعا قَومَهُ «لَیلاً» مِن حیثُ عُقُولِهِم وَ رُوحانیَّتِهِم فَإنَّها غَیبٌ. «وَنَهاراً» دَعاهُم أیضاً مِن حَیثُ ظاهِرِ صُوَرِهِمْ وجُثَّتِهِم[12]، وَ ما جَمَعَ فی‌الدَّعوَةِ مِثلَ «لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ[13]» فَنَفَرَتْ بَواطِنُهُمْ لِهذا الفُرقانِ فَزادَهُمْ فِراراً.

۱ـ س: من‌القرآن. ۲ـ س:« ص » ندارد. ۳ـ د، س: فرقان است.
۴ـ د، س: قرآن‌است. ۵ـ س: و مرتبه در دعوت. ۶ـ س: قابلان.
۷ـ د، س: منزّه چون نوح. ۸ـ د: فقال. ۹ـ د، س، و: فجمع.
۱۰ـ د: لأجابوه. ۱۱ـ د: تنزّه.
۱۲ـ ع: و حسّهم. ق: «و فی‌بعض‌النّسخ: وجثّتهم» ص ۹۰ چاپ هند.
۱۳ـ و: «شیء» ندارد.

شرح امّا معنی جمع تنزیه و تشبیه در نصف آیه، بر[۱] قول محقّقی که می‌گوید[۲] که «کاف» در «کمثله» زایده[۳] نیست، این[٤] بود که هیچ چیز در وجود مماثل مثل او ـتعالی ـ نیست. پس چون مثل او منزه باشد ازمثل، او به‌طریق اولی که منزّه بود. و در گفتن تنزیه مثل، که اثبات مثل‌است تشبیهی‌است در عین تنزیه، تفکّر نمای تا بدانی.

متن ثُمَّ قالَ عَن نفسِهِ انَّهُ دَعاهُم لِیَغفِرَ لَهُم لا لِیَکشِفَ لَهُم وَفَهِمُوا ذلِکَ مِنهُ ـصلی‌الله[٦] علیه و سلّم ـ. کَذلِکَ «جَعَلُوا اصابِعَهُم فی آذانِهِم وَاستَغشَوا ثِیابَهُم» وَهذهِ کُلُّها صُورَةُ السِّترِ[۷] الَّتی دَعاهُم إلَیها فَأجابُوا دَعوَتَهُ بِالفِعلِ لا بِلَبَّیکَ. فَفی «لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ» إثباتُ المِثلِ وَنَفیُهُ، وَبِهذا قالَ عَن نَفسِهِ ـصلی‌الله علیه وسلّم ـ إنَّهُ أُوتیَ جَوامِعَ الکَلِمِ. فَما دَعا مُحَمَّدٌ ـصَلَّی‌الله علیه وسلّم ـ قَومَهُ لَیلاً وَنهاراً، بَل دَعاهُم لَیلاً فی نَهارٍ وَنَهاراً فی لَیلٍ.

شرح یعنی در عین باطن به‌ظاهر، و در عین ظاهر به‌باطن، و در عین کثرت به‌وحدت راه نمود، و در عین وحدت[۸] سوی کثرت می‌رفت.

متن فَقالَ نُوحٌ فی حِکمَتِهِ لِقَومِهِ[۹] «یُرسِلُ السَّماءَ عَلَیکُم مِدراراً» وَ هِیَ المَعارِفُ العَقلیَّةُ فِی المَعانی وَالنَّظَرِ الإعتِباریِّ، «وَیُمدِدکُم بِأموالٍ» أی بِما یَمیلُ بِکُم إلَیهِ. فَإذا مالَ بِکُم إلَیهِ

۱ـ د: «بر» ندارد. ۲ـ د: می‌گوید کاف. ۳ـ د، س: زاید.

٤ـ د، س: «این بود» ندارد. ٥ـ س، و: عنهم. ٦ـ و، س: علیه السّلام.

۷ـ د: صورة الشر. س: السّر. ۸ـ د، س: و درعین کثرت سوی وحدت‌می‌رفت.

۹ـ د: «لقومه» ندارد.

رَأيتُم صُورتَکُم[۱] فيهِ. فَمَنْ تخيَّلَ مِنکُم أنَّهُ رآهُ فَما عَرَفَ، ومَن عَرَفَ مِنکُم أنَّهُ رأى نَفسَهُ فَهُوَ العارِفُ. فَلِهذا إنقَسَمَ النّاسُ إلى[۲] عالِمٍ وغَيرِ عالِمٍ.

شرح يعنی اگر به دايرهٔ ايمان درآيند[۳] حق ـ تعالی ـ فرو فرستد به‌اراضی اجسام قابلهٔ شما[٤]، از سمای عالم ارواح، معارف عقليّه و علوم حقيقيّه [را] تا بـه نظر اعتبار در اشياء استدلال کنيد، به‌وجود خود بر وجود حق، و به‌وحدت خود بر وحدت حق[٥]. و مدد کند شما را به‌تجليات جاذبات، تا مايل گرداند شما را به مقامِ فناء فی‌الله.

متن «وَوَلَدُهُ» وَهُوَ مَاانْتَجَهَ لَهُمْ نَظَرُهُمُ الْفِکرِیُّ. والأمْرُ[٦] مَوقُوفٌ عِلمُهُ عَلَی المُشاهَدَةِ بَعيداً عَنْ نَتائِجِ الفِکْرِ. «إلاّ خَساراً، فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ» فَزالَ عَنهُم ما کانَ فی أيْديهِم مِمّا کانُوا يتَخيَّلُونَ أنَّهُ مِلکٌ لَهُمْ.

شرح يعنی قوم من، آنچـه موجب[۷] مشاهده و عيانست قبول نکردند و بـه پردهٔ[۸] عقل و نظر فکری خود محجوب گشتند. که آن نقود اموال، علوم زيادت نکند[۹] و نتايجِ اولادِ حقيقیِ ظهورِ اسرار، بدان حاصل نشود. و درين هردو، جز خسارتِ سرمايهٔ عمر نيست[۱۰]. قوله: «فزال عنهم» ای مِن[۱۱] إستعداداتهم. که ايشان پنداشتند که ملك ايشانست ونداستندکه مستعار[۱۲] است و دادهٔ حق است «والعاريَةُ مردودةٌ».

۱ـ د: صورکم.　۲ـ ع: الی غير عالم و عالم.　۳ـ د: در آييد.

٤ـ س: شما را.　٥ـ س: حق جلّ و علا.　٦ـ س: «والامر... الفکر» ندارد.

۷ـ د: «موجب» ندارد.　۸ـ س: و بتردد.　۹ـ س: نکنند.

۱۰ـ س: عمريست.　۱۱ـ د، س: عن.

۱۲ـ س: مستعارست، دـ مستعار و دادهٔ.

آخر ازیشان زایل شد، و علم[۱] حقیقی ازیشان فوت شد .

متن وَهُوَ فِی‌المُحَمَّدِیّینَ «وَانْفِقُوا مِمّا جَعَلَکُمْ مُسْتَخلَفینَ فیهِ»، وَفی نُوحٍ «اَلاّ تَتَّخِذوا مِنْ دونی وَکیلاً» فَأثبَتَ المُلْکَ لَهُمْ وَالْوَکالَةَ[۲] لِلّهِ فیهِمْ، فَهُمْ مُستَخلِفُونَ فیهِ[۳]. فالمُلْکُ لِلّهِ[۴] وَ هُوَ وَکیلُهُمْ، فالمُلْکُ لَهُمْ وَذلِکَ مِلْکُ الإستِخْلافِ .

شرح «وهو فی‌المحمدیین» عایدست به «ماکانوا یتخیلون»، یا به «ماکانوا فی ایدیهم» به‌تقدیراول، یعنی، ما یخیلوا[۵] أنّه ملك لهم ثابت فی‌المحمّدیین . کقوله[۶] تعالی: «وَانْفِقُوا مِمّا جعلکم مستخلفین» .

وبه‌تقدیر دوم یعنی ماکانَ فی أیدیهِم مِن‌المِلك فهُوَ[۷] مِلك لله کما جاءَ فی حق‌المحمّدیین «وانفقوا[۸] ممّا» الآیة ، .

شاید که مراد ازآن° مال باشد . و مال از میل مشتق‌است یعنی الّذی مال بکم إلیّ فیه من حیث اعلم وملتم انتم إلیه فی تفکّرکم فمیلوا الّتی فیه بالإتّفاق .

وآنچه در قوم نوح فرمود[۹] «الاّ تتّخذوا من دونی وکیلاً» یعنی ملك و مال، که در دست شماست، مرا وکیل خود گیرید درجمیع امور، یعنی تصرف به‌امر کنید. ایشان ندانستند که مرتبهٔ خلافت مطلق[۱۰] ایشان‌را نداده‌اند ، تا تصرّف ایشان را رسد . بلکه مالك نفس خودشان گردانیدند . پس، به تبعیّت° این را ملكِ استخلاف گویند در معیّنی[۱۱] که نفس° ایشان‌است وآنچه ایشان‌راست ملك حق‌است، و مالكُ الملك علی‌الإطلاق اوست . و چون محمّدیان به‌کشف وعیان مشاهده کردند که هیچ

۱ــ س: و عالم . ۲ــ س: والوکالة امة . ۳ــ س: فیهم .

۴ــ س: «لله» ندارد . ۵ــ د، س: ما یتخیّلوا . ۶ــ و: لقوله .

۷ــ د، س: هو . ۸ــ س: و انفقوا ممّا . د: من . ۹ــ س: فرمود که : .

۱۰ــ د: مطلقه . ۱۱ــ د، س: در معنی .

کس را وجود وکمال به‌اصالت نیست مگـر حق را، پس توقیع ربّانی دربارهٔ ایشان مطابق کشف ایشان آمد و اجازت تصرف با[۱]او همراه که: «وأنفِقوا...» الآیة.

قوله «فهم فیه[۲] مستخلفون فیهم» یعنی امت محمد[۳] مستخلف[٤] در قوم نوح و جمیع امم ماضیه[اند]، که ایشان نیز از مِلْك‌اند وملك خدای[٥] تعالی راست، وخدای محمدیان را وکیل که «إتّخذوه[٦] وکیلاً»، پس ملك محمدیان را باشد؛ اما ملكِ استخلاف نه ملك استقلال.

متن وبِهذا[۷] کانَ الحَقّ ـتَعالی‌ـ مالكَ المُلك[۸]، کَما قالَ التِّرمذی ـ رحِمَهُ الله[۹] ـ.

شرح یعنی حق ـتعالی‌ـ وعدهٔ مجازات عباد به‌اعمال صالحه فرمود و جزای اعمال به‌حسب نیّات[۱۰] است. کسی بود که نظر او در اعمال[۱۱] جنت بود، و باشد که عمل او لِلّه باشد و حق جزای این مخلص بود که[۱۲] «مَن کانَ لِلّهِ کانَ الله لَهُ وَمن قَتَلْتُه[۱۳] فعَلَیَّ دِیَتُه». یا خود گوییم که هر نعمتی که ازحق به‌بنده می‌رسد تابع نعمت وجود[۱٤] است کـه‌قیام هر شئ به‌وی‌است؛ بلکه[۱٥] وجوداست که متعیّن[۱٦] شده بر سبیل تنزل و ظهور درمظاهر متکثّره[۱۷]. پس عارف کامل در هرچه

۱ـ د: باو.
۲ـ د، س: «فیه» ندارد.
۳ـ س: محمّد صلی‌الله علیه وسلّم.
٤ـ د، س: مستخلف‌اند... و در...
٥ـ د، س: خدایراست جلّ وعلا.
٦ـ د: فاتّخذه.
۷ـ د، و: ولهذا.
۸ـ د، س، و: ملك‌الملك.
۹ـ س، و: رحمة‌الله علیه.
۱۰ـ س: نیّاتست.
۱۱ـ د، س: در عمل.
۱۲ـ س: «که» ندارد.
۱۳ـ د: قتله. س: قتلت.
۱٤ـ س: وجودست.
۱٥ـ س: بل.
۱٦ـ س: معیّن.
۱۷ـ س: متکثّر.

تصرف نماید از مال و اولاد و نعم، داند[۱] که هم متصرِّف و هم متصرَّف فیه به خود عدم محض‌اند . و آنچه اطلاق اسم وجود برآن[۲] می‌توان‌کرد آن حق‌است. پس هر[۳] تصرف به‌حقیقت در آن چیزی بود که آن ملك این و این ملك آنست، و الحق[٤] ملك‌الملك به‌این بود. و این از اسئلهٔ[٥] حکیم ترمذی‌است ــ قدّس سرّه ــ که ما ملك‌الملك؟ شیخ[٦] فرمود که: ملك[۷] الملك هوالحق فی حال مجازاةالعبد علی ما کان منه بما أمر به .

متن «وَمَكَرُوا مَكْراً كُبّاراً» لِأَنَّ الدَّعْوَةَ إِلَى اللهِ ــ تعالى ــ[۸] مَكْرٌ بِالْمَدْعُوِّ لِأَنَّهُ[۹] ما عَدَمَ مِنَ الْبِدايَةِ فَيُدْعى إِلَى الْغايَةِ . «أدعُوا الله[۱۰]» فَهٰذا عَيْنُ الْمَكْرِ «عَلى بَصِيرَةٍ» فَنَبَّهَ أَنَّ الْأَمْرَ لَهُ كُلَّهُ فَأَجابُوهُ مَكْراً كَما دَعاهُمْ .

شرح یعنی دعوت به‌چیزی باشد که آن‌کس را نبود وچون ایشان[۱۱] از مظاهر هویّت بودند، پس این دعوت عین مکر است .

اما این از[۱۲] نبی پسندیده‌است، یعنی نبی می‌داندکه ایشان مظاهر[۱۳] هویّت‌اند. اما این مدعوّ بی‌خبر[۱٤] است . پس طریق آنست که به‌مکر محمود اورا دعوت کند ، تا در سایر موجودات این معنی مشاهده‌کند که همه مظهر یکی‌اند .

پس چون مکر نوح به‌قوت استعداد دریافتند ، معاملت با وی هم از راه مکر[۱٥]

۱ــ د: دادند . ۲ــ د، س: به آن . ۳ــ د، س: پس تصرف او .
٤ــ س: جمله تکراری آمده . ٥ــ د، س، و: اسوله . ٦ــ س: شیخ رضی الله عنه .
۷ــ س: ملك‌الحق فی حقّ مجازات‌العبد . ۸ــ د، س، و: ندارد .
۹ــ و: لأن . ۱۰ــ د، س: ندارد . و: در حاشیه :«أدعو الی الله» .
۱۱ــ س: انسان ، ۱۲ــ س: از نبی این . ۱۳ــ س: مظهر .
۱٤ــ س: بی‌خبرست . ۱٥ــ س: مکروی .

کردند، اگرچه ندانستند .

متن فجاءَ المحمّدیّ وعَلِمَ أنّ الدّعوة إلی الله ما هی مِن حیثُ هویّته وإنّما هی مِن حیثُ اسماؤه ، فقال[۱] «یومَ نحشرُ المتّقینَ إلی الرّحمنِ وفداً» فجاءَ بحرفِ الغایةِ وقرنها[۲] بالإسمِ فعرّفنا أنّ العالَمَ کان[۳] تحتَ حیطةِ إسمٍ إلهیٍّ أوجبَ علیهم أن یکونوا متّقینَ .

شرح یعنی چون نوبت دعوت به‌محمّد[٤] رسید دانست که دعوت[٥] به‌حق نه از جهت هویّت حق‌است، چرا که هویّت احدیّت با همه یکسانست و در هرموجودی هست . و دعوت از اسمای جزئیّات به‌کلیّات ، و از کلیّات به اسم جامع باشد . یعنی دعوت از اسم مضِلّ به‌هادی و از خافض به‌رافع ، و از ضارّ به نافع ، و از رحمن به الله .

پس شناسا گردانید ما را که عالم اسمای الله‌است . و جمله در تحت حیطهٔ اسم جامع‌اند که آن «رحمن» است . پس واجب گردانید بر اهل عالم که پرهیزکنند، ازآن‌که بر عبادت یك اسم از اسمامقیم باشند . و[٦] باید که عبودیّت حق به‌جمیع اسما کنند تا عبودیّت الله که اسم جامعست[۷] بر ایشان صادق آید .

متن فقالوا فی مکرهم « لا تذرنّ آلهتکم و لا تذرنّ وَدّاً ولا سُواعاً ، ولا یغوثَ و یعوقَ[۸] و نسراً» ، فإنّهم إذا ترکوهم جهلوا

۱ــ س: فقل الله تعالی . ۲ــ س: و قرارا . ۳ــ س: «کان» ندارد .

٤ــ س: به محمّد علیه السّلام . ٥ــ س: دعوت حق . ٦ ـ د، س: و عبودیّت حق .

۷ــ د، س: جامع است . ۸ــ د، س: و لا یعوق .

مِن َالحَقّ َعلی قَدَرِ ما تَرَکوا مِن هؤلاءِ ؛ َفإنَّ لِلحَقّ فی کُلّ َمعبودٍ َوجهاً َیعرِفُهُ مَن یَعرِفُه[1] َویَجهَلُهُ َمن َیجهَلُه[2] . َوفی‌المُحمَّدیّینَ «َوقَضی َربُّکَ الاّ تَعبُدوا إلاّ إیّاهُ» ای حَکَمَ .

شرح یعنی مکر قوم نوح یکی[3] دیگر این بود که وصیّت‌کردند که این آلهۀ خود راانگذارند . و مکر درین آن بود تا نوح ازین سخن متغیّر شود ، و دعا برایشان زودتر کند ، تا از قید تعیّنِ خویش به‌غنای[4] جسمانی بازرهند . دیگر آن که اگر ترك کردندی بتان خود را ، به قدر ترك خویش جاهل بودندی به مظهری از مظاهر حق . زیرا که مدّعای[5] محقّق اینست‌که هیچ[6] نیست که نه مظهر وجود اوست ، و بی وجود او هیچ موجود، موجود نیست . قوله «وقَضی َربُّکَ ألاّ تَعبُدوا إلاّ إیّاهُ» یعنی اسم الله که جامع‌است فرمود که مپرستید مگر اورا که جامع ارباب‌است ومُعرَض شما از هر بابست[7] .

متن فَالعالِم[8] یَعلَمُ َمن َعبَدَ ، َو فی أیّ صورَةٍ َظهَرَ[9] حَتّی َعبَدَ ، وإنَّ‌التَّفریقَ والکَثرَةَ کالأعضاءِ فی‌الصّورَةِ المَحسوسَةِ ، وکَالقُوَی المَعنَویَّةِ فی‌الصّورَةِ الرّوحانیَّةِ ، َفما عُبِدَ َغیرَاللهِ فی[10] کُلّ مَعبودٍ َفالأدنی مَن َتخَیَّلَ فیهِ الاُلوهیَّةَ . َفلَولا هذاالتَّخیُّلُ ما َعبَدَالحَجَرَ[11] َولا غَیرَهُ . َو لِهذا[12] قالَ : « قُل سَمّوهُم » َفلَو سَمّوهُم لَسَمّوهُم

۱- د، س، و: عرفه . ۲- د، س، و: جهله . ۳- د: یکدیگر را .

٤- د، س: به فنای . ٥- و: مدعی . س: مدّعا . ٦- س: هیچ چیز .

۷- د، س: باب است . ۸- و: والعالم .

۹- د، س: «ظهر . . . فی الصورة» . ۱۰- د: «فی» ندارد .

۱۱- س: الجزء . ۱۲- د، س، و: فلهذا .

حَجَراً[۱] أو شَجَراً أو کَوکباً . ولَو قیل لَهُمْ ما[۲] عَبَدْتُمْ لَقالُوا إلهاً ماکانُوا یَقُولونَ اللهَ وَلاالإلَهَ .

شرح یعنی اگر پرسیدندی[۳] که، که[۴] را می‌پرستید، گفتندی خدایی[۵] نگفتندی[۶] که الله مطلق و إله به‌حق . چرا که بر احدیّت ذات اطلاع ندارند و نمی‌دانند که کثرات به‌حسب أسما و صفات در مظاهر ذات‌است نه در اصل حقیقتِ ذات .

متن وَالأعْلی[۷] ما تَخَیَّلَ بَلْ قالَ هذا مَجْلَی[۸] إلهیٌّ یَنْبَغی تَعْظیمُه[۹] فلا یَقْتَصِرُ . فَالأدنی صاحِبُ التَّخَیُّلِ یَقولُ «ما نَعبُدُهُمْ إلاّ لِیُقَرِّبونا إلی اللهِ زُلْفی» وَالأعْلیَ الْعالِمُ یَقولُ «إنَّما إلهُکُمْ إلهٌ واحِدٌ فَلَهُ أسْلِمُوا» حَیثُ ظَهَرَ .

شرح یعنی عارف اعلی می‌گوید که، إله حقیقی را اسمای حسنی بی‌نهایت است . و جمیع مکوّنات مجلی و مظهر آن اسماست[۱۰] . در هر مظهر که ظهور کند بندگی وی کنید، نه آن که هر مظهری را إلهی دانید .

متن «وبشّرِالمُخبِتین»الذینَ خَبَتَ نارُ طَبیعَتِهِمْ ، فَقالُوا إلهاً ولَمْ یَقُولوا طَبیعَةً «قد اضلُّوا کثیراً» أیْ حَیَّروهُمْ فی تِعدادِ الْواحِدِ بِالْوجوهِ[۱۱] وَالنِّسَبِ .

۱ـ ع:حجارة .
۲ـ د، س، ع: من عبدتم .
۳ـ د: پرسندی که .
۴ـ د، س، و: کرا .
۵ـ د: خدای . س: خدای را .
۶ـ د: نگفتند که الله .
۷ـ س:و لاعلی .
۸ـ س: مجل .
۹ـ س: تعظیمه حیث ظهر فلا یقتصر .
۱۰ـ د: اسما است . در هر مظهری .
۱۱ـ س: بالوجود .

شرح یعنی ای محمّد بشارت ده آن شکستگان بادیهٔ ریاضت را ، که نایرهٔ[۱] طبیعت و هوای[۲] نفس لاهیه فرو نشانده‌اند ، و دل به‌تجلّیات انوار الٓهی زنده‌کرده، و هر فعلی که از هر فاعلی[۳] صادر می‌شود مستند می‌گردانند[٤] به‌حضرت إله، وچون محجوبان[٥] آن را به‌طبیعت اضافت نکنند و نگویند کــه «فعلتُ و فعلتَ و فعلَ» و اگرچه طبیعت نیز مظهری از مظاهر حق‌است، اما ازسمتِ حدوث و رِقّ عبودیّت متخلّص نیست .

وقوله «وقد اضلّوا» یعنی بسیارکس چون قوم‌نوح اهل عالم‌را ازراه انداختند. و در مرتبهٔ[٥] حیرت بگذاشتند که واحـد حقیقی را، به حسب و نسب و اضافات ، متعدد پنداشتند .

متن «وَ لا تَزِدِ الظّالِمینَ» لأنْفُسِهِمْ . «وَالمُصْطَفینَ» الّذینَ اورِثُواالْکِتابَ، وَ[٦] اوّلُ الثّلاثةِ. فَقَدَّمَهُ علَی الْمُقْتَصِدِ وَالسّابِقِ « إلاّ ضَلالاً » إلاّ حَیرَةً[۷] المُحَمَّدیِ. « زِدْنی فیكَ تَحَیُّراً » .

شرح مراد از ظالمین آنست که[۸] در آیـهٔ «ثُمّ اورثناالکتاب» مذکوراست . و اینجا مراد از ظلم آنست که ، بر نفس خود ظلم کرد به‌منع از متابعت هوای نفسانی، و استیفای[۹] لذّات جسمانی، و إفنای خود در مشاهدات انـوار سبحانی . و رتبت تقدیم ازین[۱۰] جهت یافت که سابق، کثرت در وحدت مشاهده می‌کند؛ و مقتصد، هم کثرت در وحدت می‌بیند[۱۱] و هم وحدت در کثرت؛ و ظالم در فنای ذات[٥] جز واحد

۱ـ د: نار . ۲ـ س: قوای . ۳ـ س: فاعل .

٤ـ د، س: می‌گرداند . و: گرداند. ٥ـ د، س: تیه . ٦ـ د، س،و: فهم اول .

۷ـ د: و الاخیره، س: الاخیره . ۸ـ س: آنست که بر نفس خود ظلم‌کرد .

۹ـ س: استفنای . ۱۰ـ س: از جهت . ۱۱ـ د: بیند .

حقیقی نمی‌بیند[۱]، و اوست که دایم درحیرت[۲]است .

متن «کُلَّما أضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیهِ وإذا أظْلَمَ عَلَیهِم قامُوا» .

شرح کلّما[۳] ورد لهم التّجلی الإلهی الّذی هو سببُ إضاءةِ[٤] أرواحهم سلکوا وعرجوا إلی عالم القدس وإذاانقطع عنهم ذلك[٥] وقفوا حیاری لظهورالتجلّی الظلمانیّ علیهم .

متن فالحایرُ لَهُ الدّورُ والحَرَکَةُ الدَّوریَّةُ حَوْلَ القُطْبِ فلا یَبْرَحُ مِنْهُ .

شرح یعنی چون سیر سایر منه و إلیه است ، پس سیر دَوْری[٦] بود . پس چون سایر، مطلوب خود با هر موجودی[۷] در دایرهٔ وجود می‌یابد ، پس دایم گِردِ دایره می‌گردد، چون فرقدین با[۸] قطب، و نظر دایم بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ وجود دارد[۹].

متن وصاحِبُ الطَّریقِ المُسْتَطیلِ مائِلٌ خارِجٌ عَنِ الْمَقْصُودِ طالِبٌ ما[۱۰] هُوَ فیهِ صاحِبُ خیالٍ إلَیهِ غایَتُهُ : فَلَهُ مِنْ وإلی وما بَیْنَهُما . وصاحِبُ الْحَرَکَةِ الدَّوریَّةِ لا بَدءَ[۱۱] لَهُ فَیَلْزَمُهُ «مِن» و لا غایَةَ فتَحکُم[۱۲] عَلَیهِ «إلی» فَلَهُ الْوُجُودُ الأتمُّ و هُوَ الْمُؤتیُّ جامعَ الکَلِم

۱ــ س: نمی‌داند . ۲ــ د، س: در حیرتست . ۳ــ د، س: یعنی کلّما .

٤ــ س: أضافة أرواحهم و قواهم الرّوحانیة سلکوا فی المقامات .

٥ــ س: ذلك التجلّی النوری وقفوا اخبارهم بظهورالتجلی الظلماء علیهم.

٦ــ س: در وی . ۷ــ د، س: موجود . ۸ــ س: بر قطب .

۹ــ س: «دارد» ندارد . ۱۰ــ و: ما فیه . ۱۱ــ د: بدایةٌ .

۱۲ــ د: فیحکم .

والْحِکَمِ[۱] .

شرح یعنی صاحب حرکت دوریّه را، وجود محیطاست بکلّ شئ . زیرا چه[۲] او مشاهد حقیقت وجوداست در جمیع مظاهر که «فَأَیْنَما تَوَلَّوا فَثَمَّ وجْهُ اللهِ» .

متن و «مِمّا خَطیئاتِهِمْ» فَهِیَ الَّتی خَطَتْ[۳] بِهِمْ فَغَرِقُوا فی بِحارِ العِلْمِ بِاللهِ، وَهُوَالْحَیرَةُ «فَادخِلُوا ناراً» فی عَینِ الماءِ .

شرح یعنی، خطایای[٤] ایشان واجب گردانید که غرق گردند . و مفهوم دیگر آن که خطوات ایشان درآورد ایشان را در بحار علم بالله تا غرق حیرت شدند[٥] . چرا چه جهات علم بالله متکثره‌است هرآینه مخیّر[٦] سالك بود . و نار محبّت بود[۷] ایشان را در عین ماء[۸] علم .

متن وَ[۹] فِی المُحَمَّدیّینَ «وَ اذا البِحارُ سُجِّرَتْ» : سُجِّرَتِ التَّنُّورُ إذا أوقَدْتَهُ .

شرح یعنی آتش در آب نباشد، مگر امر معنوی .

مراد[۱۰] شیخ آنست‌که بحار رحمت ذاتیّه که آن خاص به‌کاملان[۱۱] است، چون متلاطم شود، ظهور او به‌صورت نار بود[۱۲]، که مفنی نقوش اغیار و مبقی سیّاراست به‌ذات مالك جبّار .

۱ـ و: «والحکم» ندارد . ۲ـ س: همه او مشاهده . ۳ـ د: خطب .

٤ـ س: خطیای . ٥ـ د: گشتند . ٦ـ س: محیّر : د: مجبر

۷ـ د، س: برد . ۸ـ س: ایشان را در علم . د: ماءعلم .

۹ـ د، س، ع: «و» ندارد . ۱۰ـ د، س: و مراد . ۱۱ـ س: بکاملانست .

۱۲ـ د، س: باشد .

متن «فَلَم یَجِدوا لَهُم مِن دونِ اللهِ انصاراً» فکانَ اللهُ عینَ انصارهِم فهلکوا فیهِ إلی الأبدِ. فلو اخرَجَهُم إلی السَّیفِ؛ سیفِ الطَّبیعَةِ لنَزَلَ بهِم عَن هذهِ الدَّرجَةِ الرَّفیعَةِ، وإن کانَ الکُلُّ للهِ وبِاللهِ بَل هُوَ اللهُ.

شرح یعنی چون به‌نار تجلّی قهّار درآمدند، جز حق ناصری‌نیافتند. ودرین مقام بدانند که ناصر ایشان حق بود که اگر ایشان را نصرت نفرمودی، و ایشان را از جنّات ذات اخراج کردی، تا باز به‌عالم بشریّت وساحل[1] بحر طبیعت آمدندی، اگرچه جمله مهیّمین[2] فی جمال‌الله بودندی، هم درجهٔ نازل بودی.

شیخ مؤیّد فرمود ... فلَو أخرَجَهُمُ اللهُ عَن هذاالبَحرِ التَّیّارِ الدَّوّارِ الزَّخّارِ ورَماهُم إلی ساحِلِ التَّقیُّدِ والتَّعیُّنِ لنَزَلَ بهِم إلیَ الفَرقِ[3] الحِجابیِّ عَن جَمعِ الکِتابیِّ. وإن کانَ کُلُّ تَعَیُّنٍ[4] عَینُ المُتَعَیِّنِ ولکِن تَعَیُّنُ المُطلَقِ فِی المُقیَّدِ ظهورٌ[5] مُقَیَّدٌ ...

متن «قالَ نُوحٌ رَبِّ» ما قالَ إلهی، فَإنَّ الرَّبَّ لَهُ الثُّبوتُ، والإله یَتَنَوَّعُ[6] بالأسماءِ فَهُوَ کُلَّ یَومٍ [هوَ][7] فی شَأنٍ. فَأرادَ بِالرَّبِّ ثبوتَ التَّلوینِ إذ لا یَصِحُّ إلّا هُوَ.

شرح این کلمه اشارت است که صحّت[8] ترقّی و تحصیل درجات ممکن نیست مگر[9] به‌ثبوت‌مقام تلوین، چرا که اگر مقام مقام تمکین باشد، تقاضای وقوف کند، و عروج به‌درجات عالیه ممکن نگردد.

۱ـ س: به‌ساحل. ۲ـ د، س: مهیمن. ۳ـ د: الفرقان.
۴ـ س: تعیین‌المتعیّن. ۵ـ د، س: الظهور. س: مفید. ۶ـ ق: ینتزع.
۷ـ ع: «هو» ندارد. ۸ـ د: صیحة. ۹ـ س: مگر ثبوت مقام.

متن «لا تَذَرْ عَلَى الأرضِ» يَدعو عَلَيهِم أنْ يَصيروا في بَطْنِها .

شرح يعنى ايشان‌را از عالم ظلمانى جسمانى، كه حجاب عالم روحانيست ، خلاص ده تا به عين وحدت حقيقيّه[1] رسند .

متن المُحَمَّدى[2] «لَوْ دَلَّيتُم بِحَبْلٍ[3] لَهَبَطَ عَلَى اللهِ» .

شرح يعنى إنَّ الحق من كَوْنِه عين مركز الكلّ والمحيط ، نسبةُ الفَوق اليه كنسبةِ التَّحت ، وكَما[4] انَّه عَينُ فوقيَّة كُلّ فَوق كَذلِكَ عَين تحتيّة كُلّ تحت .

متن «لَهُ ما في السَّموات وما في الأرضِ» . وَ إذا دُفِنْتَ فيها فَأنتَ فيها وهِيَ ظَرفُكَ : «وَفيها نُعيدُكُم وَمِنها نُخرِجُكُم تارةً اُخرى» لإخْتلافِ الوجوهِ .

شرح يعنى ظهورهُم فى ظاهريَّةِ ارضِ المظهرِ بالفَرقِ مِن جهَةِ كثَراتِهِم بتعيّناتهم فى صورِ الخَلقِ وبُطونهم فيها مِن جهَةٍ اُخرى هِيَ استِهلاكُ كَثرَةِ الخَلقِ فى أحَديَّةِ عَينِ الحَقّ .

متن «مِنَ الكافِرينَ» الَّذينَ «استَغْشَوا ثيابَهُم وَجعَلُوا أصابِعَهُم فى آذانِهِم» طَلَباً[6] لِلسَّترِ لانَّهُ «دَعاهُم لِيَغْفِرَ لَهُم» والغَفرُ السَّترُ . «دَيّاراً» احَداً حتّى تَعَمَّ المَنفَعَةُ كَما عَمَّ[7] الدَّعوَةُ . «إنَّكَ إنْ تَذَرهُم»

١ـ د، س: حقيقى . س: رسد . ٢ـ و: «المحمّدى» ندارد . ٣ـ س: بحبلى .
٤ـ د، س: فكما . ٥ـ ج: والفرق فى احديّة عين الحق.
٦ـ س: طلبا السّر لانّهم . ٧ـ د، س، و: عمّت .

أى[١] تدعهم وتتركهم «يضلّوا عبادك» أى يحيّروهم فيخرجوهم من العبوديّة إلى ما فيهم من أسرار[٢] الرّبوبيّة فينظرون انفسهم ارباباً بعد ما كانوا[٣] عند انفسهم عبيداً ؛ فهم العبيد[٤] الأرباب.

شرح يعنى عبّاد صور الأسماء فى حجابيّات الاشياء[٥] ولو تركوا مع الأهواء، فلا يتحرّكون إلّا إلى الاطراف الحايرة، ولا يسكنون الاّ إلى تعيّن[٦] بقاع الجسمانيّة، ولا يعبدون إلّا طواغيت الكثرة و[٧] صنمات التّفرقة، ويدعون اهل الإستعداد إلى[٨] ما هم فيه من المهالك، فإذا رأوا داعى الله إلى[٩] التّوحيد فلا يدعونهم بل يدعونهم إلى الكثرة والتّعديد فيضلّونهم[١٠] ضلالاً بعيداً ويحيّرونهم تحيّراً شديداً فيهلكون، ويهلكون طلبة الحقّ[١١] فى فيا فى حجابيّة الحقّ، ويلبسون[١٢] عليهم وجوه الرّجحان والتّميّز، فصلاحهم أن يسترهم فى بطون الأرض كما استتروا عن استماع الفرض[١٣] ويغرقهم فى طوفان بحار الكشف والجمع.

متن «ولا يلدوا[١٤]» أى ما ينتجون ولا يظهرون «إلاّ فاجراً» اى مظهراً[١٥] ما ستر «كفّاراً» أى ساتراً ما ظهر بعد ظهوره فيظهرون ما ستر ثمّ يسترونه بعد ظهوره، فيحار النّاظر ولا يعرف قصد

١ـ س: الى . ٢ـ د، س، و: من الاسرار . ٣ـ د، س: كانوا عبيداً .
٤ـ و: عبيد . ٥ـ د، س: من غمزة مواطن الستنقاء.ج: مواطن الشفاء ولو تركوا .
٦ـ د، س: تعمير بقاع الحجابيّة . ٧ـ س: فى صفات .
٨ـ د: الاّ ما . ٩ـ د، س: يدعو الى التوحيد . ١٠ـ د: فيضلّوا انّهم .
١١ـ س: الحق فيا فى حجاب الخلق. ١٢ـ س: يلتبسون .
١٣ـ د، س: الأرض . ١٤ـ و: لا يلدوا الاّ فاجراً . ١٥ـ د، س: مظهر ما ستر .

الفاجِرُ فی فجُورهِ ، وَلاالکافِرُ فی کُفْرهِ ، وَالشَّخصُ واحِدٌ.

شرح یعنی آنها که دانستند کـه «لیس[۱] فی‌الوجود غیره» ؛ که «هوالأول والآخِر والظاهر والباطن و هو معکُم أینَما کنتُم» مُؤَوَّل می‌گردانند به‌معنی دیگر، چنانچه[۲] علمای ظاهر.

پس هرکه در سخنان ایشان نظر می‌کند متحیّـر می‌گردد، ونمی‌داند که آن‌هــا که دانستند و بازپوشیدن[۳]، چرا باز پوشیدن[٤]، و آنان[٥] که اظهار کردند چرا اظهار کردند. و حال آن که فاجــر یعنی مُظهِر و کافر یعنی ساتر ، هردو یکی‌اند چون ابو یزید.

متن «رَبِّ اغفِرلی» ای اُستُرنی[٦] وَاستُر مِنْ اجلی فیجهَلُ مَقامی وَقَدْری کَما جُهِلَ قَدْرُکَ فی قَولِکَ «وَما قَدَروا اللهَ حَقَّ قَدرهِ[۷]». «وَلِوالِدَیَّ» مَن کُنتُ نَتیجَةً عَنْهُما وَهُماالعَقلُ والطَّبیعَةُ. «وَلِمَنْ دَخَلَ بیتی» ای قَلبی. «مُؤمناً[۸]» مُصَدِّقاً بِما یکونُ فیهِ مِنَ الإخباراتِ الإلٰهیَّةِ وَ هُوَ ما حَدَّثَتْ بِهِ اَنْفُسَها[۹]. «وَ لِلمُؤمنینَ» مِنَ العُقولِ «وَالمُؤمِناتِ[۱۰]» مِنَ النُّفوسِ.

شرح این همه روشن‌است.

متن «وَلا تَزِدِ الظّالمینَ[۱۱]» مِنَ الظُّلُماتِ اَهْلَ الغَیبِ المُکتَنِفینَ خَلْفَ الحُجُبِ الظُّلمانیَّةِ. «إلاّ تَباراً» ای[۱۲] هَلاکاً.

۱ــ س: لیس فی غیره.
۲ــ س: چون.
۳ــ د، س: بازپوشیدند.
٤ــ د، س: باز پوشیدند.
٥ــ د، س: آنها که.
٦ــ د، س: استر لی. د: او
۷ــ س: قدرك.
۸ــ س: مؤمناً ای لمن دخل بیتی ای‌من بلغ حالی و مقامی.
۹ــ د: انفسهم.
۱۰ــ د: للمؤمنات. س: ومن‌المـؤمنات.
۱۱ــ س: للظالمین.
۱۲ــ س: ای الاّ هلاکا.

شرح مراد از اهل غیب عارفان بالغیب‌اند که مستتر به حجُب ظلمانی بشری‌اند که «أولیائی تحت قبائی». و معنی هلاك[1] «فناء فی‌الله» بود، چنانکه گفت.

متن فَلا يَعْرِفونَ نفُوسَهُم لِشُهودهِم وَجهَ الحَقّ دونَهُم. فی المحَمّديّينَ «كُلّ شَیءٍ هالِكٌ إلاّ وَجهَهُ[2]». والتّبارُ الهَلاكُ. وَمَن أرادَ أنْ يَقِفَ على أسْرارِ نوحٍ فعَلَيْهِ بالتّرقّی[3] فی فَلَكِ نوحٍ، و هُوَ فی التّنَزّلاتِ المُوصِلِيّةِ لَنا. وَالله يَقولُ[4] الحَقّ.

۱ـ س: سالك.
۲ـ و: وجهه ومن اراد.
۳ـ د، س، و: بالترقی.
۴ـ د، س، و: والسلام.



۴

فصّ حکمةٍ قدّوسيّةٍ فی کلمةٍ إدريسيّةٍ

قال الشّارح الأول: التّسبيح حمد الحقّ والثّناء عليه بالأمور السّلبيّة ونفی النّقائص عن الجناب الإلهیّ وتنزيهه[1] عن التّشبيه، والتّقديس هو التّنزيه[2] عن النّقايص وعن صلاحيّة قبول جناب الله -تعالی- ذلك[3] وإمكانه فيه فهو أبلغ. والفرق بين التّنزيه النّوحیّ والإدريسیّ أنّ دعوة نوح -عليه‌السلام- وذوقه، تنزيه عقلیّ، وتنزيه إدريس[4] عقلیّ ونفسیّ. فإنّ إدريس -عليه‌السلام- إرتاض حتّی غلبت روحانيّته علی طبيعته ومزاجه، وبقی ستّة عشر سنة لم ينم ولا يأكل حتّی بقی عقلاً مجرّداً. وخرج عن صنف البشر وعرج[5] به إلی السّماء، فلهذا المناسبة قويت[6] به.

متن العلوّ نسبتان، علوّ مكان وعلوّ مكانة. فعلوّ المكان «ورفعناه مكاناً عليّاً». و أعلی الأمكنة المكان الّذی يدور[7] عليه رحی عالم الأفلاك وهو فلك الشّمس، وفيه مقام روحانيّة إدريس -عليه‌السلام-، وتحته سبعة أفلاك و فوقه سبعة أفلاك وهو الخامس عشر. فالّذی فوقه فلك الأحمر وفلك المشتری و فلك الكيوان[8] و فلك

۱- د: وتنزيه.
۲- د: التنزيه.
۳- س: «ذلك» ندارد.
۴- د، س: ادريس عليه‌السلام. س: تنزيه عقلی.
۵- د: عرج الی السماء.
۶- د: قرب، س: قرنت به. ج: ندارد.
۷- ع: تدور.
۸- ع: فلك كيوان.

المَنازِلَ وَالفَلَكُ الأَطْلَسِ فَلَكُ البُروجِ وَفَلَكُ الكُرسِيِّ وَفَلَكُ العَرشِ. وَالَّذي دونَهُ: فَلَكُ الزُّهرَةِ وَفَلَكُ الكاتِبِ، وَفَلَكُ القَمَرِ وَكُرَةُ الأَثيرِ، وَكُرَةُ الهَوى، وكُرةُ الماءِ، وَكُرَةُ التُّرابِ. فَمِن حَيثُ هُوَ قُطبُ الأَفلاكِ هُوَ رَفيعُ المَكانِ.

شرح قوله[1] «اعلی‌الأمکنة»[2] یعنی به‌علوّالمکانیة[3]. زیرا که بعد ازین اثبات علوّ مکان[4] عرش‌را خواهدکرد. و درین تقریر ذکر افلاك دلالت‌است بر آن که عرش وکرسی بالای فلك اطلس باشند. و در فتوحات گفته[5]است که فلك اطلس عرش تکوین‌است. یعنی، عالم کون وفساد به‌وسایط طبایع اربعه از وی پیدا شده‌است. اما عرش عظیم آنست که مستوی[6] «رحمن» است و بالای آن هیچ جسمانی نیست. ومستوی «رحیم» کرسی کریم‌است. وظاهر آنست که مراد از فلك عرش و فلك کرسی، عقل کلّی و نفس کلیّه[7]، وعقل کلّی معبّر[8]است به‌روح اعظم، و این هردو مرتبه در وجود[9] اعظم از مراتب افلاك‌است. و روح لوح قضاست، و نفس لوح قدر. و تسمیهٔ آن بر[10] فلك برسبیل مجاز بود.

متن وَأَمّا عُلُوُّ المَكانَةِ فَهُوَ لَنا اَعنی المُحَمَّدِيّينَ. قالَ اللهُ تَعالی «وَ اَنتُمُ الأَعلَونَ وَاللهُ مَعَكُم»[11] فی هذا العُلُوِّ؛ وَهُوَ يَتَعالی عَنِ[12] المَكانِ لا عَنِ المَكانَةِ.

۱ـ د، س: «قوله» ندارد. ۲ـ و: اعلی امکنة. ۳ـ د، س، المکانة.

٤ـ د، س: مکانی. ٥ـ س: گفته‌اند. ٦ـ د: مستوای.

٧ـ س: عقل کلیّه. د، س: کلیّه‌است. ٨ـ س: معتبراست.

٩ـ س: در وجود از مراتب... ١٠ـ س: به‌فلك. د: بر افلاك به‌فلك‌بدل بر سبیل مجازاست.

١١ـ س: معکم؛ اینما کنتم. ١٢ـ د: «عن» ندارد.

شرح یعنی علوّ مکانی که منزل شمس‌است، ادریس راست که «ورفعناه مکاناً علیّاً». اما علوّ مکانت که آن وصول‌است به «فناء فی‌الله» و «بقاء بالله» او را دست نداد، و آن ما را که محمدیانیم میسّر شد که «وانتم الأعلون».

متن ولمّا خافت نفوس العمّال منّا اتّبع المعیّة بقوله[1] «ولن یترکم[2] اعمالکم»: فالعمل یطلب المکان والعلم یطلب المکانة، فجمع لنا بین الرفعتین علوّ المکان بالعمل وعلوّ المکانة بالعلم.

شرح یعنی چون زهاد[3]، که به‌مرتبهٔ علم حقایق نرسیده بودند، ترسیدند که ایشان را در علوّ مکانت هیچ[4] نصیب نبود، زیرا که دانسته بودند که وصول به علوّ مکانت به‌حسب کشوف[5]است، حق ـ عزّ و علا ـ فرمود که معیّت حق باخود فراموش مکنید[7] که «والله معکم». اگر صاحب علم را علوّ مکانت‌است، صاحب عمل را علوّ مکانست. و احاطت ذات، جامع‌است مراتب علمی و عملی را.

متن ثمّ قال تنزیهاً للإشتراک بالمعیّة «سبّح اسم ربّک الأعلی» عن هذا الإشتراک المعنویّ.

شرح یعنی چون مارا علوّی حاصل شد، وعلوّ حقیقی حق راست، نفی توهّم اشتراک فرمود که «سبّح اسم ربّک الأعلی». چرا که علوّ مکانتی که حق مطلق‌راست ذاتی اوست، و علوّ غیر، مستفاد از اسم العلی.

متن ومن اعجب الأمور کون الإنسان أعلی الموجودات اعنی الإنسان الکامل، وما نسب إلیه العلوّ إلاّ بالتّبعیّة، إمّا الی المکان

۱ــ س: یقول.
۲ــ د، س: یترککم.
۳ــ د: زاد.
۴ــ س: هیچ نبود.
۵ــ س: کشوفست.
۶ــ د: جلّ و علا.
۷ــ س: کنید.

وإمّا إلَی‌المَکانَةِ وهی المَنْزِلَةُ. فما کانَ عِلْوُهُ لِذاتِهِ، فهُوَ العَلِیُّ بِعِلْوِ المَکانِ وبعِلْوِ[1] المَکانَةِ. فالعِلْوُ لَهُما.

شرح روشن[2] است.

متن فَعِلْوُ المَکانِ «کالرَّحمنِ علَی‌العَرشِ استَوی» وهُوَ أعلَی الأماکِنِ. وعِلْوُ المَکانَةِ «کُلُّ شَیءٍ هالِكٌ إلاّ وجهَهُ»؛ و«إلَیهِ یرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ»؛ «أإلهٌ مَعَ‌اللهِ».

شرح یعنی چون بقای حق، بعد از همه خلق، ومرجع همه به‌وی، و انفراد وی درگفتن «لمن‌الملك‌الیوم»، مرتبتی[3] است که ورای آن هیچ مرتبه‌ای نیست، پس ظهور او -تعالی- ظهور بالمکانَة باشد. و چون این دومظهراست که مُعطی این دو علوّ[4] است، پس‌توان‌گفت که این[5] علوّ به‌تبعیّت آن هردو است. و آنچه گفت «یتعالی عن‌المکان لا عن‌المکانَة» به‌اعتبار ذات[6] است، و این به‌اعتبار صفات.

متن ولَمّا قالَ‌اللهُ -تعالی- «ورَفَعناهُ مَکاناً عَلیّاً» فجَعَلَ «عَلیّاً» نَعتاً لِلمَکانِ.

شرح یعنی علوی که یاد فرمود[7] نعت مکانست، و این نعت نه‌ذاتی مکانست[8]، و الاّ هر مکانی را این صفت بودی، و چنین نیست بلکه اختصاصیست[9] من‌الله، و آن مکانتست[10].

۱- د، س، و: «بعلوّ» ندارد. ۲- د، س: این همه روشن‌است. ۳- س: مرتبه‌ایست.
۴- د، س: علوّست. ۵- س: ایندو علو. ۶- د، س: ذاتست.
۷- د: فرموده. ۸- د: مکان راست. ۹- س: اختصاص‌است.
۱۰- د: مکانت‌است. س: مکانتست.

متن «إذ قالَ ربُّكَ لِلمَلائكةِ إنّى جاعِلٌ فىالأرضِ خَليفَةً» فهذا[١] عِلوُالمَكانَةِ. وقال[٢] فىِ الملائكةِ «إستَكبَرتَ أمْ كُنتَ مِنَ العالينَ» فجَعلَ العِلوَ لِلمَلائكَةِ. فلَو كانَ لِكَونِهِم ملائكةً لدَخَلَ المَلائكةُ كُلُّهُم فى هذاالعِلوِ. فلمّا لَم يَعُمَّ مَعَ[٣] إشتِراكِهِمْ فى حَدِّالمَلائِكَةِ، عَرَفْنا أنّ هذا عِلوُالمكانَةِ عندَاللهِ. وكَذلِكَ الخُلَفاءُ مِنَ النّاسِ لَو كانَ عِلوُهُم بالخِلافَةِ عِلواً ذاتيّاً لَكان[٤] لِكُلّ إنسانٍ. فلَمّا لَم يَعُمّ عَرَفْنا أنّ ذلِكَ العِلوَ لِلمَكانَةِ[٥].

شرح يعنى انّ علوّ الكُمَّل والملائكَة من[٦] العالين من حيث المكانة[٧] إذ لوكان علوّهم[٨] بالذات لاشتراك[٩] كلّ انسان فى ذلك، بل ذلِكَ لإنسانٍ[١٠] موصوفٍ بالخلافةالحقيقيّة[١١] وذلك علوّ مرتبتىٌّ، وكذلك الملائكة العالون مع إشتراكهم فىالعلوّ[١٢] المكانى الّذى ملائكة[١٣] الرحمن معهم من حيث كَونهم فىالمكان العرشى فلهم علوّالمكانة حيث[١٤] لم يؤمروا بالسجود... فهم أعلَونَ لهيمانهم[١٥] فىالحقّ وغيبوبتهم عن[١٦] غيره... فَهُم لايعرفون انفسهم ولا[١٧] أنالله خلق آدم.

متن ومِن اسمائِهِ الحُسنى «العَلىّ». عَلى[١٨] مَن و ما ثَمّ إلاّ هُوَ؟

١ــ و: فهو. ٢ــ س: قال تعالى.

٣ــ س: «مع» ندارد. د، س: اشتراكها. ٤ــ و: ذاتيا لعمّ فلمّا.

٥ــ و: علوالمكانة. ٦ــ د، س، ج: «من» ندارد.

٧ــ د، س: «المكانة». ٨ــ ج: كانالعلو لهم. ٩ــ د: لا شرك.

١٠ــ د، س: الإنسان. ١١ــ ج: الحقيقيّة الكماليّة لا غير و ذلك...

١٢ــ ج: فى علو. ١٣ــ د: لملائكة. س: الملائكة. ١٤ــ د: من حيث.

١٥ــ س: ايمانهم. د: ناخوانا است. ١٦ــ د: غيوبتهم. ج: من غيره.

١٧ــ ج: ولا يعرفون. ١٨ــ س: عمّن.

فهو العلیّ لذاته . أو عن ما ذا وما هو إلّا هو؟ فعلوّه لنفسه .

شرح یعنی چون علوّ نسبتی‌است اضافی ، شاید که نسبت با شئ عالی و نسبت با شئ سافل بود . و چون اسم‌ذات باشد ونزد عارف، درو‌جود، غیر او نیست. پس این علوّ بر که کند؟ یا از چه استفادت[1] کند، این علوّ، که جز او هیچ چیز نیست؟ پس علوّ او لنفسه باشد .

متن و هو من حیث الوجود عین الموجودات . فالمسمّی محدثات هی العلیّة لذاتها و لیست إلّا هو . فهو العلیّ لا علوّ إضافة ، لأنّ الأعیان الّتی لها[2] العدم الثابتة فیه ما شمّت رائحة[3] من الموجود ؛ فهی علی حالها مع تعداد الصّور فی الموجودات[4] والعین واحدة من المجموع فی المجموع .

شرح یعنی العلوّ الذاتی من حیث أنّ أعیان الموجودات التی لم تکن «فکان الله ولم یکن معه شئ»، هی علی حالها العدمیّة الأصلیّة . فکما أنّ الحق کان ولم یکن معه شئ، کذلک الأشیاء علی ما کانت کما هو الآن[5] علی ما علیه کان . فما ثمّ إلّا الله الواحد الأحد .

متن فوجود الکثرة فی الأسماء ، وهی النّسب ، و هی امور عدمیّة . ولیس إلّا العین الّذی هو الذات ، فهو العلیّ لنفسه

۱ــ د، س: استعاره .   ۲ــ س: لها لعدم .

۳ــ س: رائحةالوجود. د: من‌الوجود.   ۴ــ د: وما هی الاّ مرایاً له کما قیل : وماالوجه الاّ واحد ، غیر انّه‌اذا انت اعددت‌المرایا تعدّد اوالعین‌الواحده من‌المجموع فی‌المجموع .

۵ــ س: الا ان .

لا[1] بالإضافة. فما فی العالم من هذه الحیثیّة علوّ إضافة، لکنّ الوجوه الوجودیّة متفاضلة. فعلوّالإضافة موجود[2] فی العین الواحدة من حیث الوجوه الکثیرة. و[3]کذلک نقول فیه هو لا هو؛ أنت لا أنت.

شرح یعنی وجود کثرت در اسماء وصفات‌است و صفات نسب معقوله[4]. و هرچه از نسب معقوله[5] است، در خارج وجود ندارد، آن را امور عدمی شمرند. پس وجود کثرت اسمایی نبود مگر عین ذات و نمایندگی کثرات از جهت شؤون مختلفهٔ ذاتست[6] که به‌صور اعیان ثابته ظهور کرده.

قوله «لکنّ الوجوه الوجود[یّة][7] متفاضلة» یعنی اگرچه عالم بأسره من حیث الأحدیّة، علوّ بالذات دارد لکن در[8] وجوه که مظاهر مختلفه‌است، از جهت علم به الله، وعدم آن و اعمال حسنه و عدم آن، تفاضل واقع شود و عارف چون نیك نظر کند، یك حقیقت بیند که به‌مظاهر مختلفهٔ متکثّره ظهور کرده‌است. در کل واحد از مظاهر، گاه به‌حمل مؤاطاة، که، هوهواست، گوید که این عین حق‌است، باز چون مقیّد[9] معیّن بیند گوید: لاهو. چرا که حق مطلق‌است نه مقیّد.

متن قال الخرّاز ــ رحمه الله[10] تعالی ــ وهو وجه من وجوه الحقّ، ولسان من السنته[11] ینطق عن نفسه بأنّ الله ــ تعالی ــ لایعرف إلاّ بجمعه بین الأضداد فی الحکم علیه بها. فهو[12] الأول والآخر

۱ــ س: الاّ.
۲ــ د: موجودة.
۳ــ ع، ق: «و» ندارد.
۴ــ د، س: معقوله‌است.
۵ــ د، س: معقوله در خارج.
۶ــ د: ذات‌است.
۷ــ د، س: الوجودیّة.
۸ــ د: لکن وجوه. س: در وجودیّة.
۹ــ س: مقیّدی.
۱۰ــ و: رحمةالله علیه.
۱۱ــ س: السنة.
۱۲ــ و: و هو.

وَالظّاهِرُ وَالباطِنُ . فَهُوَ عَینُ ما ظَهَرَ ، وَهُوَ عَینُ ما بَطَنَ فی حالِ ظُهورِه وَما ثَمَّ[۱] مَن یَراه غَیرَه ، وَما ثَمَّ مَن یَبطُنُ[۲] عَنه . فَهُوَ[۳] ظاهِرٌ لِنَفسِه باطِنٌ عَنه ؛ وَ هُوَ المُسَمّی أباسَعیدِ الخَرّازِ وَ غَیرُ ذلكَ مِن اسماءِ[٤] المُحدَثاتِ .

شرح یعنی خرّاز که از کُمَّل[۵]است شاهداست که حق را نتوان شناخت مگر بجمع بین‌الأضداد که در عین بطون[٦]، ظهور دانی، و در عین ظهور[۷] بطون‌شناسی، و این حد عقل نیست که اثباتِ امور مختلفهٔ شئ واحد را جز به‌عوالم مختلفه نتوان کرد . و این، عارف داند که جز او در[۸]وجود هیچ نیست . پس اگر ظاهر[۹]است به‌نفس خود ظاهراست ، چون ظهور او بر عارف ؛ و اگر باطن‌است از نفس خود باطن‌است، چون بطون او از محجوب . و عارف[۱۰] و محجوب هردو، جز دو مظهر از مظاهر او نیستند . و سخن شیخ اینجا[۱۱] محقّق گردد که حق[۱۲]، کـه مسمّی‌است به اسم محدَثات ، چه ابوسعید و چه غیره[۱۳] .

مرا گر مایه‌ای[۱٤]بینی بدان کان مایه[۱۵] او باشد
وگر[۱٦] تو سایه‌ای بینی بدان کان سایه من باشم

متن فَیَقولُ الباطِنُ لا إذا قالَ الظّاهِرُ أنَا[۱۷]، وَیقولُ الظّاهِرُ لا إذا

۱ــ س: «وما... غیره» ندارد . ۲ــ د، س: ینطق .
۳ــ د، س: فهو عین ما ظهر و هوعین بابطن . ٤ــ و : من‌الاسماء .
۵ــ د: اکمل . ٦ــ د، س: ظهور .
۷ــ د، س: بطون ظاهر بینی ۸ــ د: وجود . س: در وجود نیست.
۹ــ س: ظاهرست ... ظاهرست . ۱۰ــ د: و عارف مراد نیستند .
۱۱ــ د: آنجا محقّق می‌گردد . ۱۲ــ د، س: حقّ‌است . ۱۳ــ د، س: غیره . شعر : .
۱٤ــ و : مایهٔ ، د، س: مایه . ۱۵ــ س: مایه باشد . ۱٦ــ س: وراگر .
۱۷ــ س: «أنا» ندارد .

قالَ الباطِنُ انَا. وهذا فى كلِّ ضدٍّ، والمتكلّمُ واحدٌ وهو عينُ السامعِ.

يقولُ[۱] النّبيّ صلّى الله[۲] عليه وسلّم «وما حدّثت به انفسُها» فهى[۳] المحدِّثةُ السّامعةُ حديثَها العالمةُ بما حدّثت به انفسُها[٤]، والعينُ واحدةٌ وإن[٥] اختلفتِ الأحكامُ. ولا سبيلَ إلى جهلِ مثلِ هذا فإنّه يعلَمُه كلُّ انسانٍ من نفسِه وهو صورةُ الحقّ.

شرح يعنى، ازين حديث نبوى ثابت شده[٦]، كه نفس را حديثى[۷] است، كه خود بدان متكلم است، وخود سامع آن، وخود عالم به آنچه مى‌گويد[۸] ومى‌شنود، و كس را بدان اطّلاع نى[۹]. پس درين مثال، كه بر كس[۱۰] پوشيده نيست، دانستى[۱۱] كه عين واحده[۱۲] مى‌يابيم ، يعنى نفس كه احكام مختلفه از وى صادر مى‌شود. و اين كثرت احكام، قادح در وحدت او نيست ، وآن انسان است كه به حكم «خلق آدم على صورته» ظاهر است. همچنين بدان[۱۳] كه حق متكلّم است به لسان باطن وظاهر و جميع اسماى متقابله به تقابل تضاد، و او واحديست كه بر وحدت حقيقى[۱٤] خود است ازلاً وابداً.

متن فاختلطتِ الأمورُ وظهرتِ الأعدادُ بالواحدِ فى المراتبِ المعلومةِ. فأوجدَ الواحدُ العددَ، وفصّلَ العددُ الواحدَ وما ظهرَ حكمُ العددِ إلاّ بالمعدودِ. والمعدودُ منه عدمٌ ومنه وجودٌ ؛ فقد يعدمُ الشئُ من حيثُ الحسِّ وهو موجودٌ من حيثُ العقلِ. فلا بدّ من عددٍ

۱ــ د: كما يقول.
۲ــ و: عليه . د: ان الله يجاوز عن امّتى . . .
۳ــ د: فى .
٤ــ د، س، و، ق: نفسها .
٥ــ ع: «ان» ندارد .
٦ــ د، س: شد .
۷ــ د: حدثى .
۸ــ د، س: خود گفت و خود شنيد .
۹ــ د، س: نه .
۱۰ــ س: بر كسى .
۱۱ــ د، س: چون دانستى .
۱۲ــ د: و واحده .
۱۳ــ س: بدان متكلّمى هست .
۱٤ــ د، س: حقيقى است .

وَمَعدودٍ ولا بُدَّ مِن واحِدٍ یَنشئ ذلِكَ[۱] فَیَنشأُ بِسَبَبِه .

شرح یعنی لما کانت العینُ[۲] الواحدةُ کثیرةَ التعینات فتنوعت ظهوراتها ، فکانت[۳] واحدة فی عین کثرة وکثرة فی عین وحدة ، فکانت عین[٤] الأضداد فی‌الأعداد فاختلطتِ[۵] الأمورُ وأشکلت[٦] علی‌الفکرالوقوف علی سِرِّ ذلِك .

اعداد به‌ظهور واحد در مراتب معلومه[۷]، از آحاد وعشرات ومئات و الوف ظاهر می‌گردد، و واحد در هر مرتبه‌ای همان واحد[۸] است . پس واحد موجد[۹] اعداداست، و اعداد مفصِّل مراتب واحد .

متن فَإنَّ کُلَّ[۱۰] مَرتبةٍ مِنَ‌العَدَدِ حَقیقةٌ واحِدةٌ کالتِّسعَةِ مَثلاً والعَشَرةِ إلی أدنی وإلی أکثرِ الی غَیرِ نهایةٍ[۱۱]، ماهِیَ مَجموعٌ، ولا یَنفَكُّ عَنها إسمُ جَمعِ الآحادِ . فَإنَّ‌الاثنَینِ حَقیقةٌ واحدَةٌ ، وَالثَّلاثَةُ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ، بالِغاً ما بَلَغَت هذه‌المَراتِبُ، وَإن کانت واحدَةً، فَما عینُ واحدَةٍ مِنهُنَّ عَینُ ما بَقِیَ .

شرح یعنی در هر مرتبه‌ای[۱۲] ازعدد معین چیزی هست که به‌آن چیز عددِ معیَّن از نامعیَّن جدا می‌شود، چنانچه از تسعه و مادون آن، و[۱۳] عشره و مافوق آن ؛ و آن چیز اینست[۱٤] که اثنان بـه آن چیز اثنان شده‌است ، وثلاثه به آن چیـز ثلاثه شده‌است . و آن مرتبه نـه مجموع آحاد باشد فقط درین مراتب ، بلکه امری

۱ـ س: ذلك بسببه .
۲ـ د: الیس .
۳ـ س: وکانت‌وحدة فی...
٤ـ د، س: العین .
۵ـ و: فاختلط .
٦ـ و، د: اشکل .
۷ـ س: معدوده .
۸ـ س: واحدست .
۹ـ د، س: موحِّد .
۱۰ـ د، س، و ، کاشانی ، بالی، قیصری: فان کان لکلّ .
۱۱ـ د: النهایة .
۱۲ـ د، س: در هر مرتبه .
۱۳ـ د، س: و از عشرة .
۱٤ـ د، س: آنست .

دیگر به آن منضمّ گشته تا[1] آن‌عدد در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا می‌گردد . و این هیأت اجتماعیّهٔ آن مرتبه‌است از معدودات و اسم جمع آحاد خود از وی منفكّ نیست . زیرا که آن به‌مثابهٔ جنس‌است این مراتب را . پس دو، حقیقتی واحده‌است ممتاز از سه، و سه[2] حقیقتی واحدهٔ ممتاز از چهار إلی غیر نهایة . قوله «فما عین واحدة» یعنی اگر مراتب همه یکیست[3] به‌حسب رجوع آن با جمع اعداد[4]، پس آن‌که عین واحد[5] است از مراتب[6] اثنین وثلاثه وغیره، عین مابقی‌است[7] از اعداد .

متن فالجَمعُ یأخُذُها فنَقولُ[8] بِها مِنها ، ونَحکُمُ[9] بِها عَلَیها . قَد ظَهَرَ فی هذا القَولِ عِشرونَ مَرتَبةً ، فقَد دَخلَهاالتَّرکیبُ فما تَنفَكُّ[10] تثبِتُ عَینَ ما هُوَ مَنفِیٌّ عِندَكَ لِذاتِه .

شرح یعنی درین قول مذکور که «فأن لکل مرتبة حقیقة» ، بیست مرتبه حاصل می‌شود : اول مرتبهٔ واحد. ۲ـ مرتبهٔ اثنین. ۳ـ مرتبهٔ ثلاثه . ٤ـ مرتبهٔ اربعه . ٥ـ مرتبهٔ خمسه . ٦ـ سته . ۷ـ سبعه . ۸ـ ثمانیه . ۹ـ تسعه. ۱۰ـ عشره . ۱۱ـ عشرین . ۱۲ـ ثلاثین . ۱۳ـ اربعین . ۱٤ـ خمسین . ۱٥ـ ستّین . ۱٦ـ سبعین . ۱۷ـ ثمانین . ۱۸ـ تسعین . ۱۹ـ مائة . ۲۰ـ ألف .

پس لایزال تو در هر مرتبه‌ای ازمراتب[11] اثبات عین آن[12] می‌کنی که آن لذاته نزد تو منفی‌است در مرتبهٔ دیگر، چنانکه[13] واحد، که از[14] عدد نیست، با آن که عین

۱ـ د: با آن . ۲ـ س: «و سه» ندارد . ۳ـ د، س: یکی‌است .
٤ـ د: آحاد . ٥ـ د، س: واحده . ٦ـ س: مرتبه .
۷ـ د، س: بود . ۸ـ د، س، و: فیقول . ۹ـ د، س، و: یحکم .
۱۰ـ د، س، ع: تنفكّ . و ینفكّ . ۱۱ـ س: آن مراتب . ۱۲ـ د، س: آن چیز .
۱۳ـ د، س: چنانچه . ۱٤ـ د، س: که او از عدد نیست یا آن .

عدد خود اوست . زیراکه واحد[1] است که به‌تکرار خویش وجود اعداد، پیدا می‌کند . وچنانچه در هر مرتبه‌ای[2] از مراتب مذکور می‌گویی که جمع آحاداست[3] ، با آن که می‌گویی که نه جمع آحاداست فقط . بلکه جمع آحاداست مع مرتبةٍ مخصوصةٍ بها .

متن وَمَنْ عَرَفَ ماقَرَّرناهُ فی الأعدادِ و إنَّ نَفْیَها عَینُ إثباتِها[4] ، عَلِمَ أنَّ الْحَقَّ المُنَزَّهُ هُوَ الخَلْقُ المُشَبَّهُ ، وإن کانَ قد تَمیَّزَ الخَلقُ مِنَ الخالِقِ . فالأمْرُ[5] الخالِقُ الْمَخلُوق ، والأمرالمَخلوقُ الخالِق . کُلُّ ذلکَ مِن عَینٍ واحِدَةٍ لا ، بَل هُوَ العینُ الواحِدَةُ وهُوَ العُیون[6] الکَثیرَةُ .

شرح یعنی هرکه شناخت آنچه تقریر کردم که عدد عبارت است از ظهور واحد در مراتب متعدّده ، و نفی عددیّت کردن از واحد عین اثبات عددیّت‌است واحد را چرا که اعداد جز مجموع آحاد نیست، ازین مثال[7] بداند که حقّ منزّه[8] از نقایص امکان و مقدس از کمال اکوان ، عین خلق‌است مشبّه شده به‌امکان ؛ و اگرچه خلق از خالق جداست به‌صفت حدوث و امکان . پس[9] تسمیه به‌حسب مراتب باشد، تا همان[10] شئ که خالق‌است ، بعینه در مرتبهٔ تعیّن ، که خلقیّت است ، مسمّی به‌خلق[11] باشد، و همان شئ که مخلوق‌است ، در مرتبهٔ دیگر به‌حسب ظهور حق در وی ، آن را خالق گویند . بلکه این وجود خلقی عین آن واحد[12] است

۱ــ س: واحدست .
۲ــ د، س: مرتبه، و: مرتبهٔ
۳ــ د، س: است مع مرتبه . . . س: مع‌المرتبه .
٤ــ د، س، و: ثبتها .
٥ــ س: والأمر .
٦ــ د، س: وهوالعین .
۷ــ د: مثال‌نیست . س: بدانند .
۸ــ د: منزّه‌است . س: «منزّه‌است» ندارد .
۹ــ د، س: «پس» ندارد .
۱۰ــ س: جان .
۱۱ــ د، س: به‌خالق .
۱۲ــ د، س: واحده .

که در مراتب متعدّده ظهور کرده، و عین واحده[۱] که وجود مطلق‌است هموست[۲] که عیون کثیره‌است به‌اعتبار مظاهر متکثّره.

متن فَانظُر ماذا تَری «قال یا أبَتِ إفعل ما تُؤمَرُ»؛ وَ[۳]الوَلَدُ عَینُ ابیهِ. فَما رأی یَذبَحُ سِوی نَفسِهِ. «وفَداهُ بذبحٍ عَظیمٍ»، فَظَهَرَ بصُورةِ کَبشٍ مَن ظَهَرَ بِصورةِ انسانٍ و[٤]ظَهَرَ بِصورَةِ وَلَدٍ: لا، بَل بِحُکمِ وَلَدٍ مَن هُوَ عَینُ الوالِدِ. «وَخلَقَ مِنها زَوجَها»: فَما نکَحَ سِوی نَفسِهِ[٥]. فَمِنهُ الصّاحِبَةُ وَالولَدُ وَالأمرُ واحِدٌ فی العَدَدِ.

شرح اشارت‌است بدان[٦] که ابراهیم[۷] در صورت ذبح ذبیح‌الله نمی‌دید، جز آن که خود، خودرا خواهد کشت. و این صورت إفنای انانیّت اوست[۸]. و آن که به‌صورت آدم ظاهر شده، همانست‌که به‌صورت حوّا برآمده چنانکه[۹] آن‌که به‌صورت ابراهیم به والدی ظاهر شد[۱۰]، به‌صورت اسحق به‌ولدی[۱۱] ظهور کرد؛ و آن که به صورت اسحق ظاهر شد[۱۲]، همانست که به‌صورت کبشی[۱۳] ظهورکرد. وهمچنانچه[۱٤] ابراهیم ندید جز نفس خود را، که می‌بایـد[۱۵]کشت، آدم نیز جز نفس خود را نکاح نکرد. پس صاحبه که حوّاست از آدم باشد، و ولد که ابراهیم‌است به‌نسبت با آدم پدر[۱٦]است به‌نسبت با اسحق، هم از وی باشد. و اسحق[۱۷]که ولداست به‌نسبت با ابراهیم، هم از ابراهیم باشد.

۱ــ س: واحد. ۲ــ د: هم اوست. ۳ــ س: «و» ندارد.
٤ــ د، س، و: فظهر. ٥ــ س: «نفسه» ندارد. ٦ــ د: «بدان که» ندارد.
۷ــ د، س: خلیل. ۸ــ د، س: است. ۹ــ د، س: چنانچه.
۱۰ــ د، س: شده. ۱۱ــ د: بوالدی، د، س: کرده. ۱۲ــ د، س: شده.
۱۳ــ س: کبش. د: کرده. ۱٤ــ س: هم آنچه. ۱۵ــ س: می‌بایست کشت.
۱٦ــ د، س: و پدراست. ۱۷ــ د، س: واسحق هم از ابراهیم بود.

قوله «والأمر واحد» . یعنی جملهٔ این امثله که‌گفتیم همه‌را چون[1] ظهور واحد دان در اعداد، که در هر مرتبه‌ای[2] واحداست به‌حقیقت و واحد[3] نیست به‌تعیّن .

متن فَمِنَ[4] الطَّبیعَةِ وَمِنَ الظّاهِرِ منها ؛ وما رَأیْناها نَقَصَتْ بِما ظَهَرَ مِنها ولا زادَتْ بِعَدَمِ ما ظَهَرَ ؟ وَمَاالَّذی ظَهَرَ غَیرَها : وما هِیَ عَینُ ما ظَهَرَ لاخْتِلافِ الصُّوَرِ بِالحُکْمِ عَلَیها : فَهذا بارِدٌ یابِسٌ و هذا حارٌّ یابِسٌ : فَجَمَعَ بِالیُبْسِ وَأبانَ بِغَیرِ ذلِكَ. وَالجامِعُ الطَّبیعَةُ لا، بَلِ العَینُ[5] الطَّبیعَةُ .

شرح یعنی طبیعت که باشد ؟ جز[6] اثر وجود حق . و آن که ازطبیعت ظاهر شود[7] که باشد ؟ جز افراد طبیعت . و از طبیعت نه‌به‌ظهور هیچ کم‌گردد و نه به‌عدم ظهور هیچ زیادت شود . و چه‌چیزاست که از طبیعت ظاهر شد غیر از طبیعت ؟ و نیست طبیعت آنچه ظاهر شد[8]. چرا که طبیعت حقیقتی[9] واحده‌است . و آنچه ازو ظاهر شد مختلف‌است . مثلاً می‌گوییم[10]: فلان چیز سرد و خشك‌است، و فلان‌چیز گرم و خشك‌است[11]، پس بینهما جامع[12] یبس‌است . و در وی تنبیه‌است به‌اصل جامع، و حرارت و برودت ممیِّزگشت آن را از یکدیگر . و در[13] وی تنبیه‌است بر فرعیّت، و حال آن که جامع میان[14] جمیع صور طبیعت‌است . بلکه آن عین واحدهٔ

١ــ س: ظهور چون .
٢ــ د، س: مرتبه .
٣ــ د: و وحدانیّت .
٤ــ س: فمنّا .
٥ــ و: عین .
٦ــ س: جز از وجود حق .
٧ــ د، س: شد .
٨ــ س: نشد .
٩ــ د، س: حقیقت . د: واحد .
١٠ــ د: می‌گویم .
١١ــ س: «است» ندارد .
١٢ــ د، س: یبس جامع شد . س: یابس .
١٣ــ د: دوری .
١٤ــ س: در میان .

معهوده که ظاهر گشت به‌صورت[١] این موجودات، عینِ طبیعت‌است[٢].

متن فَعالَمُ الطَّبیعَةِ صُورٌ فی مِرآةٍ واحِدَةٍ؛ لا، بَلْ صورَةٌ واحِدَةٌ فی مَرایا مُختَلِفَةٍ. فما ثَمَّ إلاّ حیرةٌ لِتَفَرُّقِ النَّظَرِ.

شرح این روشن[٣] است.

متن وَمَن عَرَفَ ما قُلناهُ لَم یَحَر. وَ إنْ کانَ فی مَزیدِ عِلمٍ[٤] فَلَیسَ إلاّ مِن حُکمِ المَحَلِّ، وَالمحَلُّ عینُ العینِ الثّابتَةِ: فیها یَتَنَوَّعُ الحَقُّ فی المَجْلی فتَتَنَوَّعُ[٥] الأحکام علیهِ، فیَقبَلُ کُلَّ حُکمٍ، وما یَحکُمُ عَلَیهِ إلاّ عینُ ما تَجَلّی فیهِ، وما ثَمَّ إلاّ هذا.

شرح یعنی هرکه بدانست آنچه ما گفتیم[٦] که

یك روی و دوصد هزار بُرقع / یك زلف و دوصدهزار شانه،

در حیرت نیفتند، بلکه در عین آن حال در مزید علم باشد، و داند که حیرت از[٧] حکم محل‌است که[٨] آن عین ثابتهٔ عارف‌است. یا حایر که به‌مثابه مرآت متعدده‌است[٩] تا استعداد چه نمایش نماید[١٠]، گاه مستطیل و[١١] گاه مستدیر ازآن نماید که آینه[١٢] در اصل نمایندگی بعضی مستطیل و بعضی مستدیر افتاده باشد، و إلاّ در جمال وجه متجلّی نه استدارت[١٣] است و نه استطالت. وقوله «وما ثمّ إلاّ هذا»، اشارت به‌این[١٤] است.

١ـ د، س: بصور.
٢ـ د، س: «است» ندارد.
٣ـ د: روشنست.
٤ـ س: علم قلیل الاّ من یحکم.
٥ـ و، ق، س: فیتنوّع.
٦ـ د، س: بگفتیم.
٧ـ د: در حکم.
٨ـ د، س: که از عین آن.
٩ـ د: یا.
١٠ـ د، س: دارد.
١١ـ س: گاه که.
١٢ـ د، س: آیینه.
١٣ـ د، س: استداراست و نه استطال.
١٤ـ س: باینست.

متن فَالحَقُّ خَلْقٌ بِهذاالْوَجهِ فَاعتَبِروا
وَ لَیسَ خَلقاً بِذاكَ الْوَجهِ فَادّكِروا[1]
مَن یَدرِ ما قُلتُ لَم تَخْذُلْ بَصیرتُهُ
وَ لَیْسَ یَدْریهِ إلاّ مَن لَهُ بَصَرٌ
جَمْعٌ وَ فَرْقٌ فَإنَّ الْعَینَ واحِدَةٌ
وَ هِیَ الكَثیرَةُ لا تَبْقی وَ لا تَذَرِ

شرح یعنی ازآن روی که درمظاهر خلقیّت[2] ظهور کرده و در مرایای اعیان متجلّی شده، خلق باشد ؛ و ازآن روی که اعیان خلقیّت متکثّره در مرآت وحدت حقیقت نمایندگی می‌کند حق ، خلق نباشد ؛ بلکه با تنزّه ذات به‌حجب عزّت محتجب بود ، و آنچه مخلوق بیند خلق باشد، و هرکه به‌این اسرار دانا شد[3]، چشم دل غیب بین او هرگز مخذول نشود .

متن فالعَلیُّ لِنَفسهِ هُوَالّذی یَکونُ لَهُ الكَمالُ الّذی یَستَغرِقُ بِهِ جَمیعَ الأمورِ الوُجودیَّةِ وَالنِّسَبِ العَدَمیَّةِ بحیثُ لایُمکِنُ أنْ یَفوتَهُ نَعتٌ مِنها . وَ سَواءٌ كانَتْ مَحمودَةً عُرفاً و عَقلاً وشَرعاً أو مَذمومَةً عُرفاً و عَقلاً وَشَرعاً . و لَیسَ ذلِكَ[4] إلاّ لِمُسَمَّی اللهِ[5] خاصَّةً .

شرح یعنی علیّ مطلق آن باشد که علوّ او[6] لذاته بود، وکمال او جمیع کمالات وجودیّه و موجودات عینیّه و نسَب اضافیّه و سلبیّه[7]را در خود غرق کرده باشد . چنانچه از[8] آن هیچ از وی فوت نشود ، اگر آن صفات عندالعرف

۱ـ د، س: فاذکروا . ۲ـ د، س، و: خلقیّة . ۳ـ د: باشد . س: ندارد .
۴ـ د: باشد . ۵ـ س: لذلك . ق: المسمّی . ۶ـ س: او بود .
۷ـ د: سلسله . ۸ـ س: هیچ از آن .

والشرع والعقل محمود باشد یا مذموم، چرا كه اگر از علیِّ مطلق چیزی فوت شود، به‌حسب آن فایت او را علوی[١] حاصل نباشد، ولازم[٢] آید كه علیِّ مطلق، مطلق‌نباشد. و تعمیم لفظ محمود یا مـذموم از آن جهت كرد كه وجود، من‌حیث‌الوجود ، خیرِ محض‌است .

پس چنین[٣] كمالی كه مُستَغرِقِ جمیعِ كمالات‌است، نیست إلاّ ذات احدیت[٤].

متن وَامّا غَیرُ مُسَمَّی‌اللهِ خاصَّةً مِمّا هُوَ مَجلَیً لَهُ[٥] أوصُورَةٌ فیهِ ، فَأنْ كانَ مَجلیً لَهُ فیَقَعُ التَّفاضُلُ لا بُدَّ مِن ذلِكَ بینَ مَجلْیً ومَجلْیً؛ و إنْ كانَ صُورَةً فیهِ فَتِلْكَ[٦] الصُّورَةُ عَینُ الكَمالِ الذاتِیِّ لِأنَّها عَینُ ما ظهَرَتْ فیهِ .

شرح یعنی، غیر مسمَّی‌الله، یا مجلی ومظاهر ذات‌اند[٧]، یا اسما و صفات‌اند. اگر مظاهر‌اند ومجالی، هرآینه در[٨] مراتب علو میان ایشان تفاضل بود به‌قدر حیطت ذات وعدم حیطت به‌آن مجلی و مظهر؛ و اگر اسما و صفات‌اند، پس او را كمال ذاتی باشـد تمام . زیرا كه اسـم و صفت، مشتمل‌اند بر ذات ، و بی‌شك ذاتست منبعِ كمالات .

متن فَالَّذی لِمُسَمَّی‌اللهِ هُوَ الَّذی لِتِلْكَ الصُّورَةِ؛ وَلا یُقالُ هِیَ هُوَ وَلا هِیَ غَیرُهُ .

شرح یعنی علـوّی‌كه اسم «الله» راست، همان علـوّیست كه اسم راست . و

١ــ د، س: علوّ حاصل نباشـد . ٢ــ س: « و لازم ... مطلق نباشد » ندارد .

٣ــ د: حقیقتین . ٤ــ د، س: احدیّت را . ٥ــ س: « له » ندارد .

٦ــ و: فلتلك . د: صورتاً فیه . . . ٧ــ د، س: ذاتند .

٨ــ د: در مراتب علـوّ در میان .

اگرچه این صورت یعنی این اسم را ، مسمّای[۱] الله نگویند، غیر نیز نگویند . پس[۲] نتیجهٔ این سخن آن[۳] بود، که اسمای إلهیّه بذاته علیّ‌اند .

متن وَقَدْ أشارَ ابُوالقاسِمِ القِیسیّ[٤] فی خَلعِهِ[٥] إلی هذا بِقَولِهِ : انَّ کُلَّ إسمٍ إلهِیٍّ یتَسَمّی بِجَمیعِ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَینْعَتُ بِها. و ذلِکَ[٦] انَّ کُلَّ إسمٍ[۷] یَدُلُّ علَی‌الذاتِ وعَلَی‌المَعنی الَّذی سیقَ[۸] لَهُ وَ یطْلُبُهُ فمِنْ حَیثُ دلالَتِهِ[۹] علَی‌الذّاتِ لَهُ جَمیعُ‌الأسماءِ، وَمِنْ حَیثُ دَلالَتِهِ علَی‌المَعنی‌الَّذی یَنفَرِدُ[۱۰] بِهِ ، یَتَمَیَّزُ عَنْ غَیرِهِ کَالرَّبِّ وَالخالِقِ وَالمُصَوِّرِ إلی غَیرِ ذلِکَ. فَالإسْمُ[۱۱] المُسَمّی مِن حَیثُ‌الذّاتِ وَالإسمُ غَیرُالمُسَمّی مِن حَیثُ ما یَختَصُّ بِهِ مِن المَعنی‌الَّذی سیقَ[۱۲] لَهُ .

شرح سیق له، به‌معنی وُضِعَ است، وباقی ظاهراست[۱۳].

متن فإذا فَهِمتَ أنَّ‌العَلِیَّ ما ذَکَرناهُ عَلِمْتَ أنَّهُ لَیسَ عِلْوُ المکانِ وَلا عِلْوُ المَکانَةِ ، فإنَّ عِلْوَ المَکانَةِ یَختَصُّ بِوُلاةِ الأمرِ کالسُّلطانِ وَالحُکّامِ والوُزَراءِ وَالقُضاةِ وَکُلِّ ذی مَنصَبٍ سَواءٌ کانَتْ فیهِ أهْلِیَّةٌ لِذلِکَ[۱٤] المَنْصَبِ أو لَمْ تَکُنْ[۱۵] ، وَالعِلْوُ بِالصِّفاتِ لَیسَ

۱ـ د، س، و: مسمّی . ۲ـ س: نتیجه . ۳ـ د: این بود .

٤ـ د، س، ع: قسّی . ٥ـ س: خلفه . ٦ـ د، س، و: و ذلك هناك انّ .

۷ـ د، س، ع: اسم الهی . ۸ـ د، س: سبق . ۹ـ س: دلالته علی‌المعنی الّذی ...

۱۰ـ و: یتفرّد . ۱۱ـ د: فالإسم عین‌المسمّی من حیث‌الّذات ...

۱۲ـ س: سبق له . ۱۳ـ د: «است» ندارد . ۱٤ـ د، س، ق، و: ذلك .

۱٥ـ د، س: یکن .

کَذلِکَ ؛ فَإنَّهُ قَد یَکونُ أعلَمُ النّاسِ یَتَحَکَّمُ فیهِ مَن لَهُ مَنصَبُ التَّحَکُّمِ وَإن کانَ أجهَلَ النّاسِ .

شرح یعنی چون معلوم شد که علیّ حقیقی آن‌کس بود که علوّ او نه از جهت مکان و مکانت بود[1] بلکه علوّ او به‌ذات[2] او بود. وعلوّ مکانت مخصوص‌است به‌اهل مناصب[3].

متن فَهذا عَلِیٌّ بِالمَکانَةِ بِحُکمِ التَّبَعِ[4] ما هُوَ عَلِیٌّ فی نَفسِهِ. فَإذا عَزَلَ زالَت رِفعَتُهُ وَالعالِمُ لَیسَ کَذلِکَ .

۱ــ د، س: باشد . ۲ــ د: به‌ذات خود . س: بذات بود ۳ــ د: مناسب .

۴ــ س: اتبع .



۵

فَصُّ حِکمَةٍ مُهَیَّمِیَّةٍ فی کَلِمَةٍ إبْراهیمیَّةٍ

بدان که تخصیص حکمت مهیمیّه به کلمهٔ ابراهیمیّه از آن جهت[1] شد ، که شدت وله عشق عندالتجلّی‌الحق بجلاله وجماله[2] به‌ابراهیم غالب شد .

بدان که ذات با جمیع صفات دفعةً کالبرق جمال بنمود و[3]ابراهیم را بربود ، و حجاب انانیّت ابراهیمیّه که بقیّت قابلیت او بود، و خلّت که[4] عبارت از تخلل محبوبست به[5]محبّ ، و تخلّق محبّ است به اخلاق محبوب ، اشارتی[6]است به این بقیّت قابلیّت که در ابراهیم باقی بود. خواست تا از جهات تعیّن، آن نور ذات دریابد . از غایت هَیْمان گاه سوی ستاره شتافت، گاه سوی ماه روان شد ، گاه روی به‌خورشید آورد ؛ تا بعداز چندین تردّد و حیرت، توجّه به‌یك جهت کرد که «إنّی وجّهت وجهی[7]»؛ و در آن حدیث‌که «إنّ اولَ من یُکسی یومَ‌القیامة ابراهیم»، اشارت‌است به بقیّت قابلیّت او[8] که مانع‌است‌از تحقّق واصل‌شدن به‌مقام احدیّت. لاجرم در آخرت ، اول کسی که مکتسی گردد او باشد . هرجا[9] که بقیّت قابلیّت نباشد هَیْمان نباشد، و آن‌که در روز حشر[10] عظیمی خلق از وی استدعای شفاعت کنند به‌واسطهٔ رتبت خُلّت، در جواب گوید که «إنّماکنت خلیلاً من وراء وراء[11]»،

۱ــ س: جهت که . د: جهت‌است که .

۲ــ د، س: با ابراهیم .

۳ــ د، س: « و ابراهیم را بربود » ندارد .

۴ــ د، س: «که» ندارد .

۵ــ س: در جمیع اجزاء محبّ .

۶ــ س: اشارتست .

۷ــ د: وجهی للّذی .

۸ــ د: «او» ندارد .

۹ــ س: و هرجا .

۱۰ــ د: محشر .

۱۱ــ د، س: «وراء» ندارد.

اشارت به‌این معنی‌است .

متن إنّما سُمّيَ الخليلُ خليلاً لِتَخَلُّلِهِ وَحَصْرِهِ جميعَ ما اتَّصَفَ بِهِ الذاتُ الإلٰهيّةُ .

قال الشّاعر[1] :

قَدْ تَخَلَّلْتُ مسلكَ الرّوحِ مِنّي
وَبِهِ سُمِّيَ الْخليلُ خليلاً

شرح یعنی خلیل ازآن‌جهت نام شد که او در مظاهر الٰهیّه وصفات ثبوتیّه سریان کرد ، و متخلّق به اخلاق إلٰهی گشت . چنانچه تخلّل هویّت حق از جهت اسم لطیف در ذات ابراهیم سرایت[2] کرد، سریان عقلی نه حسّی .

متن کما يَتَخَلَّلُ اللّونُ المُتَلَوِّنَ ، فَيَكونُ العَرَضُ بِحيثُ جوهَرِهِ ما هوَ كالمكانِ والمُتَمَكِّنِ .

شرح یعنی خلیل ـعلیه‌السلام[3]ـ چنان مختفی[4] و متخلل‌شد درحق ومتّصف به‌صفات حق که تخلّل و اختفای لون متلوّن را، نه چون تخلّل جسم در جسم و مکان و متمکّن، بل محو صفات عبد عند تجلّی‌الصفات‌الإلٰهیّة .

متن أو[5] لِيَتَخَلَّلَ الحقُّ وجودَ صورةِ إبراهيمَ ـعليه‌السّلام[6]ـ . وَكُلُّ حُكْمٍ يَصِحُّ مِنْ ذلِكَ فَإنَّ لِكُلِّ حُكْمٍ موطناً يَظْهَرُ بِهِ[7] لا يَتَعَدّاهُ .

۱ـ د: قال‌الشاعر: شعر . ۲ـ د: سریان . ۳ـ و: ندارد .

۴ـ و: محتفی . ۵ـ د، س: ولتخلل . ۶ـ د، س: ندارد .

۷ـ و: یظهر فیه .

شرح یعنی إنّ اتّصاف[۱] أصناف الأحکام والأخلاق الخلقیّة الّتی توهّم النّقص وتوجب الذّمّ إلی الجناب الإلهیّ[۲] لیس إلّا من[۳] حیث تعیّنه بالوجود فی عین هذاالعبد الّذی به وفیه ظهرت تلك النّقایص لا من حیث هو هو ولا من حیث موطن آخر. فإنّ موطن الدّنیا و ظهور الحقّ بالعبد[۴] فی الدّنیا یوجب ذلك وعامّتها منتفیة عن العبید أیضاً فی الدّار الآخرة والموطن الجنانیّة.

متن الا تری الحقّ یظهر بصفات المحدثات، وأخبر بذلك[۵] عن نفسه وبصفات النّقص وبصفات الذّمّ؟ الا تری المخلوق یظهر بصفات الحقّ من اوّلها إلی آخرها وکلّها[۶] حقّ له کما هی صفات المحدثات حقّ للحقّ.

شرح و[۷]مراد از ظهور حق به‌صفات محدثات، چنانچه «من ذاالّذی یقرض الله قرضاً[۸] حسناً» و «مرضت فلم تعدنی» و «الله یستهزئ بهم».

و امّا ظهور محدثات به‌صفات حق، چون علم و ارادت، و سمع و بصر وکلام وغیره. وچون وجود مظاهر[۹] وجود حق[۱۰]است، صفات[۱۱] به‌طریق اولی، که حقّ حق بود.

متن «الحمدلله»: فرجعت[۱۲] إلیه عواقب الثّناء من کلّ حامدٍ

۱ــ و: انضیاف. ۲ــ و: الهی. ۳ــ س: الاّ فیه.

۴ــ د، س: بالعبید. ۵ــ د، س، و: اخبر عن نفسه بذلك.

۶ــ س: کلّها له. ۷ــ د، س: مراد از. ۸ــ د، س: «قرضاً حسناً» ندارد.

۹ــ د، س: محدثات مظاهر... ۱۰ــ س: حق حق. ۱۱ــ س: صفات حق بود.

۱۲ــ و: فرجع.

ومَحمودٍ. «و إلَیهِ یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ» فعَمَّ ما ذمَّ وَحمِدَ؛ وَ ما ثَمَّ إلاّ مَحمودٌ و[1] مَذمومٌ.

شرح یعنی الله تعالی ماهیّت حمد را مخصوص گردانید به‌ذات متعالیه، و[2] خود ذات خود را ثنا فرمود که[3] «الحمد لله»، وخلق[4] حامد و ثناگویند حق را وذاتی را که از[5] وی صفت کمال صادر می‌گردد که حمد به‌صفت کمال بود، و جمیع صفات کمالیّه حق[6] راست ـ عزّ شأنه ـ، و ظاهر در صورت حامد به‌حمد وثنا، و درصورت محمود به‌کمال به‌حکم سریان تجلّی حق[7] است. پس، مرجع حمد وثنا، از حامد و محمود، حق باشد.

متن إعلَمْ أنَّه[8] ما تخلَّلَ شَیءٌ شیئاً إلاّ کانَ مَحمُولاً فیهِ، فَالمُتَخلِّلُ ـ إسمُ فاعِلٍ ـ مَحجوبٌ بِالمُتَخلَّلِ ـ إسمُ مفعولٍ. فإسمُ المَفعولِ هُوَ الظّاهِرُ وَإسمُ الفاعِلِ هُوَ الباطِنُ المَستورُ. وهُوَ غِذاءٌ لَهُ کَالماءِ[9] یتَخَلَّلُ الصُّوفَةَ فتَربُوبِهِ وَ تتَّسِعُ. فإنْ کانَ الحَقُّ هُوالظّاهرُ فالخَلقُ مستُورٌ فیهِ فیَکونُ الخَلقُ جمیعَ أسماءِ الحَقِّ سَمعَهُ وبصَرهُ وَجمیعَ نِسَبِهِ وَإدراکاتِهِ. وإنْ کانَ الخَلقُ هُوَالظّاهِرُ فالحَقُّ مستورٌ باطِنٌ فیهِ، فالحَقُّ سَمعُ الخَلقِ وَبصَرُهُ[10] ویَدُهُ و رِجْلُهُ و جمیعُ قُواهُ کَما وَرَدَ فِی الخَبَرِ الصَّحیحِ.

شرح درین محلّ که سمع و بصر و ید و رجْل یاد[11] کرد، اشارت‌است

۱ـ د، س، و: أو مذموم.
۲ـ س: «وخود» ندارد.
۳ـ د، س: «که» ندارد.
۴ـ س: خلق ثناگویند.
۵ـ س: «از وی» ندارد.
۶ـ س: حق را.
۷ـ س: حق پس مرجع.
۸ـ د: انّما. ق: أنّ ما.
۹ـ س: کالملا.
۱۰ـ د: «بصره» ندارد.
۱۱ـ د: یاد. اشارتست.

بدانکه، حقّ ـعزّ شأنه ـ عین ظاهر و باطن عبد می‌گردد، عند[۱] إتّصافه.

متن ثُمَّ إنَّ الذّاتَ لَو تعرَّتْ عَن هذهِ النِّسَبِ لَمْ تَکُنْ إلهاً. و هذهِ النِّسَبُ أحْدَثَتْها أعیانُنا: فَنَحنُ جعَلناهُ بِمَألُوهِیَّتِنا إلهاً، فَلایُعْرَفُ حَتّی نَعْرِفَ. قالَ ـ علیه‌السلامِ ـ: «مَنْ عرَفَ نفْسَهُ فَقَدْ[۲] عَرَفَ رَبَّهُ» وهُوَ أعْلَمُ الخَلْقِ بِاللهِ.

شرح اینجا مراد از إله ذات[۳] است مع جمیع‌الأسماء والصّفات، و نزد این طایفه مألوه عبداست، به‌خلاف بعضی از علما که گفته‌اند که[۴] إله به‌معنی مألوه‌است یعنی معبود.

متن فإنَّ بعضَ الحُکماءِ وأباحامِدٍ إدّعَوا أنَّهُ یُعْرَفُ اللهُ مِنْ غیرِ نَظَرٍ فی العالَمِ وهذا غَلَطٌ. نَعَمْ تعرَفُ[۵] ذاتٌ قدیمَةٌ[۶] أزلیَّةٌ لایُعْرَفُ[۷] إنَّها إلهٌ حتّی یعرَفُ المألوهُ؛ فَهُوَ الدّلیلُ عَلَیهِ. ثُمَّ بَعْدَ هذا فی ثانی حالٍ[۸] یَعْطیكَ الکَشْفُ أنَّ الحَقَّ نَفْسَهُ کانَ عینَ الدّلیلِ[۹] علی نَفْسِهِ وعلی اُلوهِیَّتِهِ، وأنَّ العالَمَ لَیْسَ إلاّ تجَلّیهِ[۱۰] فی صُوَرِ أعیانِهِمِ الثابتَةِ الَّتی یَستَحیلُ وجُودُها بِدونِهِ، و إنَّهُ یَتَنَوَّعُ[۱۱] و یَتصَوَّرُ بِحَسَبِ حقایِقِ هذهِ الأعیانِ وأحْوالِها، وهذا بَعْدَ العِلمِ بِهِ مِنّا إنَّهُ إلهٌ لَنا.

۱ـ د: و عند أتّصافه به، س: . . . به.
۲ـ ع: «فقد» ندارد.
۳ـ د، س: ذاتست.
۴ـ د،س: «که» ندارد.
۵ـ و: یعرف.
۶ـ س: قدمة، د: أزلیّة واجبه.
۷ـ و: تعرف.
۸ـ د، س، و: فی ثانی‌الحال.
۹ـ و: کان دلیلاً.
۱۰ـ د: تجلّی.
۱۱ـ د: تتنوّع.

شرح مفهوم[1] سخن آنست که معرفت ذات إلهیّه مع جمیع‌الأسماءوالصفات، ممکن نگردد الاّ به‌آن‌که استدلال کند به‌عبودیّت بر معبودیّت. و چون عین بصیرت گشاده شود در ثانی الحال، به‌کشف بداند که اعیان وجود مظاهر هویّت ذات‌اند[2]، و ظهور هویّت مطلقه‌است که ظاهر گشته در عین کثرت. پس خود دلیل بود بر ذات خود.

متن ثُمَّ یَأتی الکَشْفُ الآخَرُ فَیُظْهِرُ لَكَ صُوَرَنا فیهِ فَیَظهرُ بَعْضُنا لِبَعْضٍ فِی الحَقِّ، فَیَعْرِفُ بَعْضُنا بعضاً[3] وَ یَتَمیَّزُ بَعضُنا عَنْ بَعْضٍ.

شرح مراد ازین کشف مقام فرق بعدالجمع‌است که آن را جمع الجمع نیز گویند[4].

متن فَمِنّا مَنْ یَعْرِفُ أنَّ فِی الحَقِّ وَقَعَتْ هذهِ المَعرِفَةُ لَنا بِنا، وَمِنّا مَنْ یَجْهَلُ الحَضرةَ الَّتی وَقَعَتْ فیها هذهِ المَعرِفَةُ بِنا: «اعُوذُ باللهِ أنْ أکونَ مِنَ الجاهِلین». و[6] بِالْکَشْفَینِ مَعاً ما یَحْکُمُ[7] عَلَینا إلاّ بِنا؛ لا، بَلْ نَحنُ نَحْکُمُ عَلَینا بِنا وَلکِنَّ فیهِ.

شرح یعنی، بعضی از ما چنانیم که، می‌دانیم[8] که، در مرآت ذات و حضرت علم[9] ما را این معرفت شد، تا به‌حکم مناسبت، ما را این عرفان واقع شد. و بعضی چنانیم که به‌سبب کثرت غواشی نشأت عنصری وظلمات خلقیّه آن حضرت را و معارف واقع میان اعیان، نمی‌دانیم. و مراد[10] «بالکشفین» کشف اولست[11] که معطی این معنیست[12]: که موجود حق‌است لاغیر، ظاهر درمرایای اعیان. و کشف دوم

۱ــ د: مفهوم این سخن.
۲ــ د: ذاتند.
۳ــ س: عن بعض.
٤ــ د، س: خوانند.
٥ــ س: «ومنّا... المعرفة بنا» ندارد.
٦ــ س: وبالکشف.
۷ــ و: نحکم.
۸ــ س: می‌دانیم در مرات.
۹ــ د: علم مطلق.
۱۰ــ د: مراد از ...
۱۱ــ د: کشف اول. س: کشف اول آنست.
۱۲ــ د، س: معنی‌است.

معطی این معنیست[1] که موجود خلق‌است ظاهر در مرآت وجود حق . وگفتن[2]کشفین معاً آن که: عارف مشاهد حق بود در عین خلق، ومشاهد خلق باشد در عین حق ، و می‌داند که این حکم تنها نیست که[3] حق حکم می‌کند بر ما به‌ما ، بلکه اعیان ما حکم می‌کند بر ما به‌حسب استعداد ما، لکن در علم حق .

متن وکَذلِكَ قالَ[4] «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ»: یعنی علی المَحجوبینَ، إذْ[5] قالُوا لِلحَقِّ لِمَ فعلْتَ[6] بِنا کَذا وکَذا مِمّا لا یُوافِقُ أغْراضَهُمْ ؛ «فَیُکشَفُ لَهُمْ عَن ساقٍ[7]» : وَهُوَ[8] الأمْرُ الَّذی کَشَفَهُ العارِفُونَ هُنا، فَیَرَوْنَ أنّ الحَقّ ما فَعَلَ بِهِمْ مادَّعَوهُ أنَّهُ[9] فَعَلَهُ ، وَ أنّ ذلِكَ مِنْهُمْ ، فَأنَّهُ ما عَلِمَهُمْ إلاّ[10] ما هُمْ عَلَیهِ ، فَتَنْدَحِضُ[11] حُجَّتُهُمْ وَتَبْقَی الحُجَّةُ[12] لِلّهِ تَعالَی البالِغَةُ .

شرح این همه روشن[13]است .

متن فَإنْ قُلْتَ فَما فائِدَةُ قَولِهِ تَعالی[14]: «فَلَوْ شاءَ لَهَداکُمْ[15] اجمَعینَ» ، قُلنا «لَوْ شاءَ[16]» لَوْ حَرفُ إمتِناعٍ لإمتناعٍ : فَما شاءَ إلاّ ما

۱ـ د، س: معنی‌است . ۲ـ د: گفتن معاً . س: کشفین معاً. ۳ـ د: که حکم می‌کند .

۴ـ د: قال‌الله تعالی . ۵ـ د، س: أذا . ۶ـ و: فعلت کذا کذا مالا .

۷ـ د، س، و: عن ساق‌الأمر . ۸ـ د، س، و: وهوالّذی . ۹ـ د، س، و: فعل بهم .

۱۰ـ س: الاّ علی ماهم . ۱۱ـ و، د: فتندحض . س: فتاحض.

۱۲ـ د، س: ... الحجّةالبالغة لله . و: تبقی‌الحجّةالبالغة .

۱۳ـ د، س: ظاهر . ۱۴ـ د، س، و: ندارد . ۱۵ـ د، س، و: لهدیکم .

۱۶ـ د، س، و: ندارد .

هوالأمرُ علیه. ولکنّ عین‌َالممکنِ قابلٌ لِلشّیءِ[1] و نقیضه فی حُکمِ دلیلِ العقلِ؛ و أیّ[3]الحکمتینِ المعقولتینِ وقع، ذلک هوالّذی کانَ علیهِ الممکنُ فی حالِ ثبوتِهِ.

شرح یعنی، حرف «لو» از برای امتناع‌الشئ لإمتناع غیره‌است. پس چون قبول هدایت در استعداد همه نبود، مشیّت هدایت همه را نبود که مشیّت تابع علم است، و علم به‌آن حاصل بود که همه نفوس را استعداد قبول هدایت علم نیست. وعقل کـه محجوب و عاجزاست از ادراك حقیقت، حکم می‌کند که ممکن قابل[2] شئ و نقیض آنست، اگر همه هدایت رسدش[3] قبول کند و اگر ضلالت همچون[4] کوری که نزد او کسی حاضر شود و سخن نگوید، عقل کور حکم می‌کند[5] که این حاضر زید است یا غیر زید، اگرچه این حکم به‌سبب امکـان درست‌است ولی فی نفس‌الأمر یکی راست[6] است ویکی دروغ، و واقع یکی بیش نبود. و صاحب کشف داند که اعیان [که] با سرها صور اسمای متکثّرۀ الهیّت و مظاهر اسما‌اند در علم، عین[7] اسما و صفات‌اند قایم[8] به‌ذات قدیم، بل من‌حیث‌الحقیقة والهویّة عین[9] ذات‌اند ازلاً و ابداً، جعل و ایجاد متعلّق او نگشته‌است. چنانکه فنا وعدم به[10] آن عین متظرف[11] نشود، چنانکه کسی[12] را نرسد که گوید: کلب[13] را چـرا نجس‌العین آفرید[14] و انسان را طاهر، همچنان نرسد کسی[15] را که گوید: چرا عین مهدیّ قابل هدایت و ضال قابل

۱ــ و: قابل‌الشیء. د: الحکمین. ۲ــ س: قابل‌الشیء. ۳ــ د: رسد پیش قبول‌کند.

۴ــ د، س: همچو. ۵ــ د، س: کند. ۶ــ د: راستست.

۷ــ د، س: بل‌عین. ۸ــ و، س: قایمه. ۹ــ د: «عین ذات‌اند» ندارد

۱۰ــ د، س: هرگز به‌آن عین متطرق نشود. ۱۱ــ و: متظرق.

۱۲ــ س: کس‌را. ۱۳ــ د، س: که چرا کلب را. د: «کلب‌را» ندارد.

۱۴ــ س: گردانید. ۱۵ــ د: کس را.

ضلالت گردانید.

متن ومعنی «لهداکم» لبیّن[۱] لکم: وما کلّ ممکنٍ من العالم فتح الله عین[۲] بصیرته لإدراك الأمر فی نفسه علی ما هو علیه: فمنهم العالم والجاهل. فما شاء فما هداهم[۳] أجمعین، ولا یشاء وکذلك «إن یشاء»: فهل یشاء؟ هذا مالا یکون.

شرح این تنبیه‌است. بدان که هدایت حقیقی تحصیل علم یقینی[٤] عیانی‌است به آنچه واقع‌است در ذات.

قوله «فما شاء ولا یشاء»[٥] یعنی چون نخواست به تبیین[٦] و هدایت همه در سابق، نخواهد در لاحق، زیرا که شؤون حق مقتضی هدایت و ضلالت‌است که «یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء».

قوله «أن یشاء فهل[۷] یشاء» یعنی، اگر خواهد که هدایت رسد به‌همه بعداز آن‌که نخواست، هیچ مشیّت متعلّق شود به‌هدایت همه[۸]را؟ فرمود که «هذا ما لا یکون»، چرا که در حکمت نیست.

متن فمشیئته احدیّة التّعلّق وهی نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم أنت و أحوالك. فلیس للعلم أثر فی المعلوم، بل للمعلوم أثر فی العلم[۹] فیعطیه من نفسه ما هو علیه فی عینه.

۱ـ د: لیبیّن. س: التبیین. ۲ـ س: عن بصیرته. ۳ـ د، س، و: فما شاءالله هدیهم.

٤ـ د: تعیّنی. ٥ـ و: ولا شاء.

٦ـ د، س: تبیین. د: «وهدایت... مقتضی» ندارد. ۷ـ س: «فهل یشاء» ندارد.

۸ـ د، س: همه. ۹ـ د، س، و: فی‌العالم.

شرح ضمیر در «فیعطیه ومن نفسه وهو» عایداست به‌معلوم، یعنی، احدیّت مشیّت حق عمومی دارد که، چون بدان[1] تجلّی‌کند، هر عینی از اعیان نصیب خود به‌حسب استعداد وقابلیّت ازآن مشیّت[2] می‌گیرد، و چون مشیّت تابع علم‌است و علم تابع معلوم . پس معلوم را اثر باشد در عالم ؛ و آن اقتضای طلب او بود از عالِم و قادر ، که ایجاد او بر وجهی کند که مقتضی عین اوست .

متن وَ إنَّما وَرَدَ الْخِطابُ الإلٰهِیُّ[3] بِحَسَبِ ما تَواطَأَ[4] عَلَیْهِ المُخاطَبُونَ وما أعْطاهُ النَّظَرُ العَقْلِیُّ ما[5] وَرَدَ الْخِطابُ عَلی ما یَعْطیهِ الکَشْفُ . وَلِذلِكَ کَثُرَ الْمُؤْمِنُونَ وقَلَّ الْعارِفُونَ أصحابُ الکُشُوفِ .

شرح یعنی چون اکثر اشخاص انسانی عقلا و اصحاب نظر فکری‌اند ، و ادراك حقایق «علی ما هی علیها» جز صاحبِ کشفِ[6] مستعِدّ کامل نتواند کرد ، لاجرم خطاب الٓهی به حسب آنچه بدان متفق بودند ، و آن مقتضیات عقل است وارد[7]، نه بر مقتضای[8] کشف ، ازین جهت علمای[9] ظاهر بسیار شدند، وارباب‌کشوف و عرفا اندك .

متن «وَما مِنّا إلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلومٌ» : وَهُوَ ماکُنْتَ بِهِ فی ثُبوتِكَ ظَهَرْتَ بِهِ فی وُجودِكَ ، هذا إنْ ثَبَتَ أنَّ لَكَ وُجوداً . فَإنْ ثَبَتَ أنَّ الْوُجودَ لِلحَقِّ لا لَكَ، فالحُکْمُ لَكَ بِلا شَكٍّ فی وجودِ الحَقِّ . وَ إنْ ثَبَتَ أنَّكَ المَوجودُ فالحُکْمُ لَكَ بِلا شَكٍّ . وَ إنْ کانَ الْحاکِمُ الحَقَّ ، فلَیسَ لَهُ إلاّ إفاضَةُ الْوجودِ عَلَیكَ والحُکْمُ لَكَ عَلَیكَ . فَلا تَحمدُ

۱ــ د، س: به‌ذات .
۲ــ س: مشیّت و قابلیّت .
۳ــ و: الهی .
۴ــ و: طواطأ .
۵ــ و: وما ورد .
۶ــ س: مستور .
۷ــ د: وارد شد .
۸ــ د، س، و: مقتضی .
۹ــ د: علما بسیار شدند .

إلاّ نفسَكَ ولا تَذُمّ إلاّ نفسَكَ. وما یَبقی لِلحقّ[1] الاّ حمدُ إفاضةِ الوجودِ لأنّ ذلِكَ لَه لا لَكَ.

شرح خلاصهٔ سخن آنست که حق گاه آینهٔ عالم‌است، وگاه عالم آینهٔ حق. پس اگر تو آینهٔ حق باشی[2] حکم ترا باشد در نمایندگی. زیرا که ظهور حق در آینهٔ تو به‌حسب قابلیّت تو بود؛ و اگر حق مرآت تو باشد، حکم هم ترا[3] باشد که در آینه خود را و استعداد خود را مشاهده کنی. و اگر گویی من موجودی‌ام[4] به این اعتبار که وجود از حق به‌من فایض گشت و من به‌آن وجود پیدا شدم؛ هم حکم[5] ترا باشد درین وجود، و اگرچه[6] حق فایض[7] و حاکم است؛ امّا بجز افاضت وجود نمی‌فرماید[8]، و آن نیز به‌حسب استعداد تو و به[9]موجب اقتضای عین تو.

متن فأنتَ غِذاؤُهُ بالأحکامِ[10]، وهُوَ غذاؤكَ بالوجودِ. فتَعَیَّنَ علَیهِ ما تَعَیَّنَ علَیكَ. فالأمرُ مِنهُ إلَیكَ ومِنكَ[11] إلَیهِ. غیرَ أنَّكَ تُسَمّی مُکَلَّفاً وما[12] کَلَّفَكَ إلاّ بِما قُلتَ لَهُ کَلِّفنی بِحالِكَ و بِما أنتَ علَیهِ. ولا یُسَمّی مُکَلَّفاً: إسمَ مَفعولٍ.

شرح أی لا یُسَمّی الحقّ مُکَلَّفاً. دیگر ظاهراست.

متن فَیَحمَدُنی و أحمدُهُ و یَعبُدُنی و أعبُدُهُ
فَفی حالٍ أُقِرُّ بِهِ وفی الأعیانِ أجحِدُهُ

۱ــ س: «للحق» ندارد.
۲ــ د: ... باشی ترا باشد.
۳ــ د: مر ترا باشد.
۴ــ س: موجودام.
۵ــ س: حکم همه ترا. د: حکم هم مر ترا.
۶ــ د: اگرچه.
۷ــ د، س: فایض‌است وحاکم‌است.
۸ــ د: نمی‌فزاید.
۹ــ د: وموجب.
۱۰ــ و: فی‌الاحکام.
۱۱ــ س: منه.
۱۲ــ س: للمکلّف.

فَیَعْرِفُنی وَ أنْکَرُهُ وَ أعْرِفُهُ فَأشْهَدُهُ[1]

فَأنّی بِالْغَنی وَ إنّا أُساعِدُهُ فَأُسْعِدُهُ ؟

لِذاکَ الْحَقّ أوجَدَنی فَأَعْلَمُهُ فَأوجَدَهُ[2]

بِذا جاءَ الْحَدیثُ لَنا وَحَقَّقَ فی مَقْصَدِهِ

شرح قوله: «ویعبدنی»، چون مراد از عبادت طاعت داشت ، پس او طاعت داشت مرا، که تهیهٔ اسباب بقای من فرمود به مقتضای استعداد من . وچون ابوطالب گفت: «ما أطوع لك ربّك یا محمّد» ؟ فرمود «و أنتَ یا عمّ إن أطعتَهُ أطاعَكَ».

قوله: «ففی حال أُقرّبه» فی صورة العارفین ، «وأجحده» فی صورة[3] المحجوبین .

قوله «انکره» یعنی در حضرت هویّت غیب مطلق، که مُدرَك هیچکس نیست، عاجزم از معرفت او[4] .

قوله: «فأنّی بالغنی»[5] یعنی، اگرچه غنای حق از ما من‌حیث‌الذات والوجود حاصلست، اما من‌حیث‌الأسماء والصّفات، ازکجاست؟ زیراکه اسما مقتضی‌مظاهرند، تا آثار ایشان به‌ظهور رسد، و نسب اسمائیة، چون ربوبیّت و الوهیّت متفق‌اند[6] به مربوب و مألوه .

قوله «أوجده» به‌معنی ـاظهره[7]ـ یعنی أظهر[8] سریان هویّته[9] فی‌الوجود عند المحجوبین، یا خود از «وجد»است، یعنی، مرا واجد ومدرك اسرارخود گردانید[10]، من نیز واجد ومدرك اسرار وی گشتم .

۱ـ د، س: فاعرفه، و: و اشهده . ۲ـ و: واوجده . ۳ـ د، س: فی صور .

۴ـ د، وی . ۵ـ س: بالعنا . ۶ـ د، س: متوقف‌اند .

۷ـ س: اظهر. د: اظهره‌است . ۸ـ س : اظهره .

۹ـ د: هویة . ۱۰ـ د، س: کرد .

قوله «حقّق فی مقصده» یعنی عبادت و معرفت که، «وما خلقتُ الجنّ والإنس إلاّ لیعبدون».

متن ولمّا کان للخلیل ـ علیه‌السّلام ـ هذه المرتبةُ الّتی بها[۱] سُمّی خلیلاً لذلک سنّ القِری و جعله ابنُ[۲] مسرّةِ الجبلیّ[۳] مع میکائیل[۴] للأرزاقِ، وبالأرزاقِ یکون[۵] تغذّی المرزوقین. فإذا تخلّل الرّزقُ ذاتَ المرزوق بحیثُ لا یبقی فیه شیءٌ إلاّ[۶] تخلّله، فإنّ الغذاءَ یسری[۷] فی جمیعِ اجزاءِ[۸] المتغذّی کلّها وما هنالک أجزاءٌ فلا بدّ أن یتخلّل جمیعَ المقامات الإلهیّةِ المعبّر عنها[۹] بالأسماءِ فتظهرَ[۱۰] بها ذاتُه ـ جلّ[۱۱] وعلا ـ.

شرح یعنی چون ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ به‌استعداد تام[۱۲] متخلّل شد جمیع اسمای الهی را، چنانکه رزق در مرزوق، و غذا در متغذّی مختفی می‌گردد تعیّنِ ابراهیم[۱۳] در حق مختفی شد، چون غذا[۱۴] در اجزای متغذّی متخلّل می‌شود، و در آن حضرت ترکیب از[۱۵] اجزا نبود: تعالی عن ذلك. پس تخلّل در اسما و[۱۶] صفات بود. تا حق ظهور کرد در عین ابراهیم به‌جمیع اسما و صفات. پس ازین[۱۷] جهت خلیل ـ علیه‌السلام ـ سنّتِ مهمانی که رزق به‌مرزوق رسانیدن‌است بنهاد. و شیخ

۱ـ و: یسمی بها. ۲ـ س: ابن مسیرة. ۳ـ ع: ندارد.
۴ـ و، س: میکائیل ملك‌الارزاق. ۵ـ و: تکون. ۶ـ س: لا تخلله.
۷ـ و: سری. ۸ـ د: الأجزاء.
۹ـ و، س، د: عنها کلّها بالأسماء. ۱۰ـ و: فیظهر.
۱۱ـ د: جلّ جلاله. ۱۲ـ د: تمام.
۱۳ـ د، س: ابراهیم علیه‌السّلام. ۱۴ـ د: غذا او را جزای.
۱۵ـ د، س: و اجزا. ۱۶ـ س: «و» ندارد. ۱۷ـ د: ازین بخلیل.

عارف ابن مسرهٔ جبلی[1] وی را با میکاییل نسبت داد[2]، یعنی حمَلَهٔ عرش، که هشت خواهد بود در آخرت[3]. نزد بعضی آنست که بعضی ازین حمَلَه بشر باشند. چهار خود: جبرایل و میکاییل و اسرافیل و عزراییل؛ و از بشر[4] آدم که با اسرافیل عقد مؤاخات گرفته و محمّد[5] با جبراییل و ابراهیم با میکاییل، چهارم رضوان بود با[6] مالک.

متن فَنَحْنُ لَهُ کَما ثَبَتَتْ اَدِلَّتُنا و نَحْنُ لَنا
ولَیسَ لَهُ سِوی کَوْنی فنَحن لَهُ کَنَحنُ بِنا[7]
فَلی وَجْهان هُو و أنَا وَ لَیْسَ لَهُ أنَا بِأنَا
وَ لکِنَّ فی مَظْهَرِه فَنَحْنُ لَهُ کَمِثْلِ اِنَا[8]

شرح امّا معنی بیت اول، می‌فرماید که غذای اوییم در معنی، همچنان که به ادلّه ثابت شد که[9] ما مرآت اوییم. امّا به‌این اعتبار که افاضهٔ وجود از آن‌حضرت به‌مقتضای استعداد ماست، پس ما[10] مارااییم که «ونحن لنا».

قوله: «ولَیس لَهُ سِوی کَوْنی[11] فنَحن لَهُ کنحن لَنا» یعنی، نیست اورا[12] جز ایجاد من در خارج به اعتبار فیض مقدس که کمال اسم ظاهر[13] به‌آنست، و الاّ به‌اعتبار فیض اقدس، اعیان[14] مقرّ ویست؛ و رجوع همه بدوست[15]. پس ما[16] ملك اوییم؛ و او حاکم بر ما چنانکه[17] ما ملك ماییم به‌اعتبار آن، که اعیان ما

۱ـ د، س: «جبلی» ندارد. ۲ـ د: کرد. ۳ـ س: در آخر.
٤ـ د، س: و از نشر. ٥ـ س: محمد علیه‌السلام. ٦ـ و: یا با ملك.
۷ـ د، س: لنا. ۸ـ و: والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السّبیل.
۹ـ س: که مرآت. ۱۰ـ س: پس ما اوییم. ۱۱ـ د: کونی.
۱۲ـ د: مر اورا. ۱۳ـ د: ظاهریّة.
۱٤ـ د: که اعیان نیز ازاویست. س: اعیان هم از اوست. ۱٥ـ د: بدو.
۱٦ـ س: «ما» ندارد. ۱۷ـ س: «چنانکه... حاکم‌است برما» ندارد.

حاکم‌است بر ما، یعنی، استعداد .

قوله: «فَلی وجْهان هو و أنَا ولیس له أنا بأنا» یعنی، انسان[١] را دو وجه است، یکی به‌حق، و آن سریان هویّت‌است در وی؛ ویکی به‌عالم به‌حسب تعیّنِ او . و این دو روی انسان‌راست، امّا حق را یك روی[٢]است که «لَیس له أنا بأنا» . یعنی انسان را به‌حق هویّت[٣]است، و حق را به‌انسان أنائیّت[٤] نیست .

قوله: «ولکِنّ فی مظهَرِه فنَحن له کمثل إنا» . یعنی انائیّت[٥] او به ما نیست، ولکن[٦] ظهور اسما و صفات او در ماست. پس من مانند ظرف باشم، و او تعالی مانند مظروف؛ و عارف تلفظ به‌ظرف ومظروف و ظاهر و مظهر و ما و او ازمقام کثرت کند نه از وحدت . والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السبل .

١ـ س: ایشانرا .　　٢ـ د، س: درویست .　　٣ـ د: هویتست .

٤ـ د، س: انانیّه .　　٥ـ د، س: انانیّت .　　٦ـ س: لکن .



٦

فَصُّ حِكمَةٍ حَقيقِيَّةٍ فی کَلِمَةٍ إسْحاقِيَّةٍ

این حکمت ، به حکمت حقیّه از آن مسمّی گردانیـد کـه خواب ابراهیـم[١] ـعلیه‌السلامـ در حق او محقّـق گشت از دو جهت : یکی تلقّی او این امر خطیر را به[٢] وجهی منبسط و قبول[٣] تام ؛ و دیگر فدا فرستادن حق تا خواب خلیـل راست به‌تعبیر محقّـق‌گردد. دیگر[٤] آن کـه ارادت حق درین واقعه، ابتلای[٥] خلیـل و ظهور صورت تسلیم ذبیح بود، و هردو محقّـق گشت .

متن فِـداءُ نَبِیٍّ ذَبْحُ ذِبْحٍ[٦] لِقُرْبانٍ
وَأَيْنَ ثُؤاجُ[٧] الكَبْشِ مِن نُوسِ[٨] إنسانٍ

ـ الثواج : صوت[٩] الكبش .

وَعَظَّمَهُ[١٠] اللهُ الْعَظيمُ عِنـايَةً
بِنا أو بِهِ لَمْ[١١] أدرِ مِن أيِّ ميزانٍ

شرح یعنی تعظیم[١٢] آن فدا، از جهت عنایتی بود در حق ما که نگذاشتند[١٣] که نبی کشته شود ؛ یـا خود عنایتی بود دربارهٔ کبش ، کـه وی آن محـّل یافت تا

١ـ د، س: خلیل .
٢ـ د: و وجهی .
٣ـ د: وقبول را تا مرد . س : و قبول تمـام .
٤ـ س: و دیگر .
٥ـ و: ابتـدای .
٦ـ س: «ذبح» ندارد .
٧ـ س: ثوارج .
٨ـ س: من نوسین .
٩ـ د: ثؤت‌الکبش . س: صـورة .
١٠ـ س: و عظّم .
١١ـ ع: لا أدر .
١٢ـ س: تعظیم فداء . د: فدا جهت.
١٣ـ د، س: نگذاشت .

قایم‌مقام نبی شود ؛ یا از آن جهت که قدر حیوان اعلی[1] است از انسان و او عارف‌تر است به‌حق .

متن وَلا شَکَّ أنَّ البُدْنَ أعظَمُ قیمَةً
وقَدْ نَزِلَتْ عَن ذبحِ کَبشٍ لِقُربانٍ
فیالَیتَ[2] شِعْری کَیفَ نابَ بِذاتِه
شَخیصُ کَبشٍ عَن[3] خَلیفَةِ رَحْمانٍ
ألَمْ تَرَ[4] أنَّ الأمرَ فیهِ مُرَتَّبٌ
وفاءٌ لإرْباحٍ و نَقْصٌ لِخُسْرانٍ

شرح یعنی الَم تر[5] آن‌ّالأمرالإلهیّ فی‌الفداء مرتّبٌ ، وهو[6] الإتیان بالفداء ، وفاءً بالعهدالأزلیّ لإکمال‌المستعدّ نفسَه بسبب إتیانه بالفداء . یعنی[7]: وکذلك عدم الإتیان بالفداء ، نقص استعداد من لم یف بالعهدالأزلیّ و خسران راس[8] ماله‌الّذی هوالعمرالممکن فیه تحصیل‌الکمالات .

و خلاصهٔ کلام آن[9] که سنّت الهی چنان رفته‌است که طالبان کمال در فنای[10] خود کوشند، تا خلعت بقا درپوشند[11]. و بیان مناسبت آن که هردو تسلیم حق‌اند ، و هردو مظهر هویّت‌اند . و در آن حضرت خسیس و حقیر نیست .

متن فَلا خَلْقَ أعْلی مِن جَمادٍ وَبَعدَهُ
نَباتٌ عَلی قَدرٍ تَکون[12] وَأوْزانٍ

۱ــ د، س: اعلاست . ۲ــ س: ناب منا فار بذاته . ۳ــ د: من .
٤ــ ع، د : تدر . ٥ــ د، س: الم انّ . ٦ــ د: و هو انّ الاتیان . س : لاتیان.
۷ــ د، س: «یعنی» ندارد . ۸ــ س: و این مال . ۹ــ د: آنست که .
۱۰ــ د، س: در افنای . ۱۱ــ س: کوشند . ۱۲ــ د، س، ع: یکون .

شرح مراد از قدر و اوزان[١] رتبت‌است، و درین مقام رتبت هر[٢] موجود به حسب قلّت وکثرت وسایط‌است. و[٣] شك نیست که معادن و جماد اقلّ وسایط‌است از نبات، و نبات از حیوان[٤] وانسان. پس ازین جهت اعلی باشد .

متن وَذوالحِسِّ بَعدَ النَّبْتِ وَالکُلُّ عارِف"
بِخَلّاقِهِ[٥] کَشْفاً و إیضاحَ بُرْهانٍ
وَ أمّا الْمُسَمّی آدَما فَمُقَیَّدٌ"
بِعَقْلٍ وَ فِکْرٍ أو قِلادَةِ ایمانٍ

شرح یعنی ما به‌حجّت و برهان برآنیم که هریك ازیشان عارف‌اند به ربّ خود که «سبّح لله مافی‌السموات وما فی‌الأرض». و تسبیح نتیجهٔ معرفت[٦]است، امّا ظهور معارف به‌حسب اعتدال بود، چون غیرانسان ازاعتدال دورست، لاجرم معرفت هیچ‌نوع به‌ظهور نیامد، ودرباطن بماند. ومقرراست که‌هرچه حسّ وی‌کمتر، فضول[٧] حکم و هم در وی و ظلمت انائیّت که سبب احتجابست، کمتر .

و امّا مسمّای[٨] انسان بر سه قسمست[٩]: بعضی[١٠] مقیّد عقول جزوی و محجوب به توهّمات افکار فاسده ؛ و بعضی در قید ایمان تقلیدی بازمانده ؛ وبعضی کمّل‌اند که به‌قوّت ریاضت خرق حجب کرده‌اند، و در فنای[١١] سرّ نفس تیغ[١٢] مجاهدت برداشته، و از صفات و ذات خود برخاسته و در میدان: «تخلّقوا

١ـ د، س: قدر و وزن . ٢ـ د: هردو به .
٣ـ س: «وشك . . . وسایط است» ندارد. د: وسایطست .
٤ـ د، س: از حیوان و حیوان از انسان . ٥ـ ع: بخلافه .
٦ـ س: معرف . ٧ـ س: حکم او هم در وی کمتر . ٨ـ د، س، و: مسمّی .
٩ـ د،س: قسم‌است . ١٠ـ د: بعض . ١١ـ د: در فنا .
١٢ـ د، س: به‌تیغ .

باخلاق‌الله» علَم عزّ را برافراشته .

متن بِذا قالَ سَهْلٌ وَالْمُحَقِّقُ مِثلُنا
لِأَنّا وَ إِيّاهُمْ بِمَنْزِلِ إحْسانٍ
فَمَن شَهِدَ الأمرَ الَّذی قَد شَهِدْتُهُ
يَقُولُ بِقَوْلی فی خِفاءٍ وَ إعْلانٍ

شرح مراد از احسان مقام مشاهده‌است .

متن وَلا تَلْتَفِتْ[1] قَوْلاً يُخالِفُ قَولَنا
وَلا تَبْذُرِ السَّمراءَ فی‌أرضِ عُمیانٍ[2]
هُمُ الصُّمُّ والبُكْمُ الَّذينَ أتى[3] بِهِمِ
لأسْماعِنا الْمَعْصُومِ فی نَصِّ قرآنٍ

شرح یعنی به‌سخن مناظر و مقلّد که هردو گرفتار مطمورهٔ[4] حجاب‌اند ملتفت مشو، و حنطهٔ نقیّهٔ دقایق اسرار، که غذای جان ارباب حقایق‌است، در زمین شورهٔ کوردلان حجاب غفلت مینداز، که ایشان از شنودن اسرار حق کَرند[5]، و از گفتار حقیقت گنگ، و از دیدن آیات حق کور .

متن إعْلَمْ أيَّدَنا‌الله وإيّاكَ انّ إبراهيمَ الخَليلَ ـ عليه‌السّلام ـ قالَ لإبْنِهِ : «إنّی أری فِی‌المَنامِ أنّی أذبَحُكَ» وَالمَنامُ حَضْرَةُ الخيالِ فَلَمْ يُعَبِّرْها. وَكانَ كَبْشٌ ظَهَرَ فی صُورةِ ابْنِ إبراهيمَ فِی‌المَنامِ فَصَدَّقَ إبراهيمُ الرُّؤيا فَفَداهُ رَبُّهُ مِن وَهْمِ إبْراهيمِ بِالذِّبحِ الْعَظيمِ الَّذی هُوَ

۱ـ د ، س: يلتفت . ۲ـ س: عميانی . ۳ـ و: اتابهم .
۴ـ س: معموره . ۵ـ د: کراند .

تعبیرُ رؤیاهُ عِندَ الله[۱] وهُوَ لا یَشْعِرُ. فَالتَّجلّی الصُّوریُّ فی حَضْرةِ الْخِیالِ مُحتاجٌ إلی عِلْمٍ آخَرَ یُدْرَکُ بِهِ ما أرادَ الله[۲] بِتِلکَ الصُّورَة. ألا تَری کَیفَ قالَ رسولُ اللهِ ــ صلّی‌الله علیه وسلّم ــ لأبی‌بَکرٍ[۳] فی تَعْبیرِهِ الرُّؤیا «أصَبْتَ بَعضاً و أخْطأتَ بَعضاً» فسألَهُ ابوبَکرٍ أن[۴] یُعَرِّفَهُ ما أصابَ فیهِ و ما أخْطأَ فَلَمْ یَفْعَلْ ــصلّی‌الله علیه وسلّم ــ.

شرح یعنی دانستن مراد الله از نمایش آن صورت محتاجست[۵] به علم دیگر، وآن معرفت لطایف اسما و صفات إلهیّه و مناسباتی که میان ظاهر و باطن‌است، به تعلّقات اسماء.

امّا خواب آن بود که شخصی[۶] در خواب دید که ابری برآمدی، و از وی روغن و عسل می‌چکید و خلق آن را به‌کف بر می‌گرفتند[۷]، و ریسمانی از آسمان پیوسته بود. رسول ــعلیه‌السلام‌ــ آن ریسمان بگرفت، بر شد، پس دیگری بگرفت و بر شد، پس دیگری بر شد، پس دیگری بیامد و بگرفت تا بر شود، آن گسسته شد، باز **پیوستند** و بر شد. ابوبکر آن[۸]را تعبیر به‌حضرت رسالت کرد.

متن وَ قالَ الله[۹] لإبْراهیمَ حینَ ناداهُ «أنْ یا ابْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا». وماقالَ لَهُ صدَقْتَ فی‌الرُّؤیا انَّهُ إبنُکَ: لأنَّهُ[۱۰] ماعبَّرَها بل اخَذَ بِظاهِرِ ما رَأی، وَالرُّؤیا تَطْلُبُ[۱۱] التَّعبیرَ. وَ لِذلِکَ قالَ العَزیزُ: «إن

۱ــ ع: الله تعالی. ۲ــ ع: الله تعالی.

۳ــ د، س: لابی‌بکر رضی‌الله عنه. ۴ــ و: «أن... اخطأ» ندارد. س: ان یعرفه ما اخطاه.

۵ــ د، س: محتاج‌است به علمی دیگر. ۶ــ س: شخصی دید.

۷ــ د: می‌برداشتند. س: برمی‌داشتند.

۸ــ د، س: این را تعبیر به‌حضرت‌رسول صلی‌الله علیه وآله کرد.

۹ــ ع: الله تعالی. ۱۰ــ د: لا ما عبّرها. ۱۱ــ و: یطلب.

كُنْتُمْ لِلرُّؤيا تَعْبُرُونَ». وَمَعنَى التَّعْبِيرِ: الْجَوازُ عَنْ[۱] صُورةِ ما رَآهُ الى امرٍ آخَرٍ. فَكانَتِ البَقَراتُ[۲] سِنِينَ فِي المَحَلّ والخِصْبِ.

شرح «صَدَّقتَ»، بتشدیدالدال، یعنی تو آنچه در خواب دیدی، آن راست گردانیدی، و نگفت «صَدَقتَ[۳] فی‌الرُّؤیا»؛ که راستی خواب[٤] او آن بود که تعبیر ازآن کرده[٥] شد. خلیل ظاهر خواب گرفته بود، و عمل بدان خواست کرد، و در علم الله آن بود که واقع شد[٦].

متن فَلَوْ صَدَقَ[۷] فِي الرُّؤيا لَذَبَحَ إِبْنَهُ، وَ إِنَّما صَدَّقَ[۸] الرُّؤيا فی أنَّ ذلِكَ عَينُ وَلَدِهِ، وَما كانَ عِنْدَ اللهِ إلاّ الذِّبحُ الْعَظِيمُ فی صُورَةِ وَلَدِهِ فَفَدَاهُ لِما وَقَعَ فی ذِهْنِ ابْراهیمَ[۹]: ماهُوَ فِداءٌ فی نَفْسِ الأمْرِ عِنْدَ اللهِ. فَصَوَّرَ الحِسُّ الذِّبْحَ وَصَوَّرَ الْخَيالُ إبْنَ إبراهيمَ ـ عَلَيهِما السَّلامِ ـ[۱۰] فَلَوْ رأى الْكَبْشَ فِي الْخيالِ[۱۱] لَعَبَّرَهُ بِإبْنِهِ اوْ بأمرٍ آخَرٍ.

شرح یعنی چون خلیل دیده‌بود که آنچه قربان می‌باید[۱۲] کرد، پسر وی بود[۱۳]، اگر آن چنان بودی او را به‌ضرورت، بایستی که پسر قربان کردی. امّا خواب وی بدین راست کرده شد، که فدا فرستادند که، آنچه تو دیدی می‌باید[۱٤] کشت، اینست. و مراد الله جز این ذبح نبود، و این مغایرت به‌سبب حس و خیال افتاد.

متن ثُمَّ قالَ[۱٥] تَعالى: «إنَّ هذا لَهُوَ البَلاءُ الْمُبِينُ» ایْ الإختِبارُ

۱ـ ع: من.
۲ـ ع، د: البقر.
۳ـ س: صدّقت الرؤيا.
٤ـ س: خواب آن.
٥ـ س: کرده بود.
٦ـ د: «شد» ندارد.
۷ـ س: صدقت.
۸ـ س: صدقت الرؤيا.
۹ـ ع: ابراهیم علیه‌السلام.
۱۰ـ د، س: ندارد. ع: علیه‌السّلام.
۱۱ـ و: بالخیال.
۱۲ـ س: باید کرد.
۱۳ـ س: بودی.
۱٤ـ س: می‌بایست کشت.
۱٥ـ س: قوله تعالی. ع: قال.

المبین[۱] أی الظّاهر یعنی الإختبار[۲] فی العلم: هل یعلم ما یقتضیه[۳] موطن الرّؤیا من التّعبیر أم لا؟ لأنّه یعلم أنّ موطن الخیال یطلب التّعبیر، فغفل فما[٤] وفّی الموطن حقّه، و صدّق الرّؤیا لهذا السّبب.

شرح یعنی مراد ازین اختبار تکمیل خلیل بود، تا اورا عالم گرداند به‌آن[٥] که چون معانی در صور حسیّه و مثالیّه[٦] ظاهر گردد، آن[۷] را دایماً حمل بر ظاهر[۸] آن نتوان کرد. بلکه از ظاهر به باطن و از صورت به‌معنی باید رفت که هر موطن را علمیست[۹] مناسب آن موطن.

متن کما فعل تقیّ بن[۱۰] مخلّد الإمام صاحب المسند، سمع فی الخبر الّذی ثبت عنده أنّه علیه السّلام قال[۱۱]: «من رآنی فی النّوم فقد رآنی[۱۲] فی الیقظة فإنّ الشّیطان لا یتمثّل علی[۱۳] صورتی» فرآه[۱٤] تقیّ بن[۱٥] مخلّد و سقاه[۱٦] النّبیّ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ[۱۷] فی هذه الرّؤیا لبناً فصدّق تقیّ بن مخلّد رؤیاه واستقاء[۱۸] فقاء لبناً ولو عبّر رؤیاه لکان ذلک اللّبن علماً. فحرّمه الله علماً کثیراً علی

۱ـ د، س: «المبین» ندارد، س: لاخبارالظاهر.
۲ـ س: لاخبار.
۳ـ س: یقضیه.
٤ـ س: فیما.
٥ـ س: با آنکه.
٦ـ د: خیالیّه، س: ندارد.
۷ـ د: و آن دایماً.
۸ـ س: ظواهر.
۹ـ د، س: علمی‌است.
۱۰ـ و: ابن.
۱۱ـ و: قال علیه‌السلام.
۱۲ـ س: رای.
۱۳ـ د، س، و: فی.
۱٤ـ س: مراة.
۱٥ـ و: ابن.
۱٦ـ س: «سقاه ... رؤیاه» ندارد.
۱۷ـ د، س: وآله.
۱۸ـ د، س، ع: فاستقاه.

قَدْرِ ما شَرِبَ. الا تَری أنَّ[1] رسولَ ـ علیه السّلام ـ لَمّا[2] اُتِیَ فِی المَنامِ بِقَدَحِ لَبَنٍ قالَ: «فشَرِبْتُهُ حتّی خَرَجَ الرِّیُّ مِنْ أظافیری ثُمَّ أعْطَیتُ فضلی عُمَرَبنَ[3] الخطّابِ قیلَ ما أوَّلْتَهُ[4] یا رسولَ الله؟ قالَ: العِلْمُ»، وما تَرَکَهُ لَبَناً[5] علی صورةِ ما رَآهُ لِعِلمِهِ[6] بِمَوطِنِ الرُّؤیا وما تَقْتَضیهِ[7] مِنَ التَّعْبیرِ.

شرح ظاهر[8] است.

متن وقَد عَلِمَ أنَّ صورةَ النَّبیِّ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ الّتی شاهَدَها الحِسُّ أنَّها فِی المَدینةِ[9] مَدْفونَةٌ، و أنَّ صورةَ روحِهِ ولَطیفَتِهِ ما شاهَدَها احَدٌ مِن[10] احَدٍ و لا مِن نَفْسِهِ. کُلُّ روحٍ بِهذهِ[11] المَثابَةِ. فتَتَجسَّدُ[12] لَهُ روحُ النَّبیِّ[13] فِی المَنامِ بِصورةِ جسدِهِ کَما ماتَ علیهِ لا یَخْرِمُ مِنْهُ[14] شَیءٌ. فهو[15] محمّدٌ ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ المَرئیُّ مِن حَیثُ روحِهِ فی صورةِ جسدیّةٍ تُشْبِهُ المَدفونَةَ لا یمکِنُ الشَّیطانَ أن یَتَصَوَّرَ بِصورةِ جسدِهِ ـ صلّی الله علیه[16] وسلّم ـ عِصْمَةً مِنَ الله[17] فی حقِّ الرّائی. و لِهذا مَن رَآهُ بهذهِ االصّورةِ یَأخُذُ عَنْهُ

١و٢ــ ع: الا تری رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم اتی.

٣ــ ع،د: «بن الخطاب» ندارد.

٤ــ س: «یا» ندارد. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلم.

٥ــ س: این.

٦ــ س: بعلمه.

٧ــ د، س، و: یقتضی.

٨ــ د، س: این جمله ظاهراست.

٩ــ د: مدفونة فی‌المدینه.

١٠ــ س: ولا من الاّ.

١١ــ س: بهذا.

١٢ــ س، و: فتجسّد.

١٣ــ د، س، و: النّبی (ص).

١٤ــ د، س، و: یخرم یعنی لا یغیّر. د: شیئاً.

١٥ــ و: فهو صلی‌الله علیه وسلّم.

١٦ــ د، س: علیه‌السلام.

١٧ــ د: الله تعالی.

جمیعَ[۱] ما یَأمُرُهُ بِهِ أو یَنهاهُ عَنهُ أو یُخبِرُهُ کَما کانَ یَأخُذُ عَنهُ -علیه‌السّلام[۲]- فی الحَیاةِ الدُّنیا مِنَ الأحکامِ عَلی حَسَبِ ما یَکُونُ مِنهُ اللَّفظُ الدّالُّ عَلَیهِ مِن نَصٍّ أو ظاهِرٍ أو مُجمَلٍ[۳] أو ماکانَ.

شرح یعنی ما شاهَدَ احدٌ مِن بنی‌آدمَ الصُّورةَ[۴] الروحانیَّةَ من حَیثُ تجرُّدها فی احدٍ غیرِه ولا فی نفسِه، کما لایَقدِرُ احدٌ علی شُهودِ روحِه، کَذلک لایَقدِرُ علی شُهودِ تِلکَ الصُّورةِ الرّوحانیّةِ.

متن فَإن أعطاهُ شَیئاً فَإنَّ ذلِکَ الشَّیءَ هُوَالَّذی یَدخُلُهُ التَّعبیرُ؛ فَإن خَرَجَ فِی الحِسِّ کَما کانَ فِی الخَیالِ فَتِلکَ رُؤیا[۵] لا تَعبیرَ لَها. وَبِهذاالقَدرِ [عَلَیهِ] إعتَمَدَ ابراهیمُ -علیه‌السلام- وَ تَقیُّ‌بنُ مُخَلَّدٍ.

شرح یعنی چون فیضی[۶] از حضرت فیّاض به‌روحی از ارواح نازل شود، در آن روح عکسی از آن فیض ظاهر گردد. باز عکس این عکس به‌قوّت خیال رسد، که در دماغ‌است، و در حس مشترك متشکّل گردد. پس صورت آن منام، در عالم حس، همان نماید که در منام دید. زیراکه عکسِ عکس به‌صورت اصل[۷]است، و عرفا این‌را کشف صوری خوانند.

قوله «وبهذاالقدر» یعنی ابراهیم -علیه‌السلام- و تقیّ‌بن مخلّد، آنچه دیده بودند در واقعه ازین قبیل دانستند، و اعتماد برآن کردند.

متن وَلَمّا کانَ لِلرُّؤیا هذانِ الوَجهانِ، وَ عَلَّمَنَااللهُ: فیما فَعَلَ بِإبراهیمَ وَما قالَ لَهُ الأدَبُ لِما یُعطیهِ مَقامُ النُّبُوَّةِ، وَعِلمُنا فی رؤیَتِنا

۱- و: جمع. ۲- ع: ندارد. ۳- مجملا.
۴- د: الصلوة. ۵- و: الرؤیا. د: ... و تقی‌بن مخلدٍ رحمةالله علیه.
۶- س: فیض. ۷- د: اصلست.

الحَقّ ـ تعالی[۱] ـ فی صُورةٍ یَرُدُّها الدّلیلُ العَقْلیُّ أنْ نُعَبِّرَ[۲] تِلْكَ الصُّورةَ بِالحَقِّ‌المَشروعِ إمّا فی حَقِّ[۳] حالِ الرّائی أوِ المَكانِ الّذی رَآهُ فیهِ أوْ هُما مَعاً . فَإنْ[٤] لَمْ یَرُدُّهاالدّلیلُ العَقلیُّ أبقَیناها علی ما رأیناها کَما نَری[٥] الحَقّ فی الآخِرَةِ سَواء .

شرح یعنی از واقعهٔ ابراهیم و ابتلای او و تسلیم اسحق و آمدن فدا وگفتن[٦] حق ابراهیم را که: «قد صدّقت‌الرؤیا» ، ازاین‌جمله حق‌ــتعالی‌ــ مارا ادب آموخت که چون مقام نبوت مقتضی چنین ادب[۷] است، غیر مقام نبوت[۸] بطریق اولی .

پس ما ازین جمله دانستیم که حق را در واقعه دیدن از دوحال[۹] بیرون نبود : یا[۱۰] در صورت[۱۱] مثالی حسّی، که دلیل عقلی معتبر در شرع آن را ردکند ، یعنی درصورت نقصان دیده[۱۲] شود که در شرع هیچ وجه مُثبِت آن نبود[۱۳]؛ یا در صورت کمال مقبول شرع[۱٤]، یا درصورت ناقص که مثل‌آن در شرع وارد[۱٥] بود، چون: مرض وقرض، پس درصورت مردود[۱٦] محتاج باشیم به‌تعبیر، به‌نسبت‌حال رائی، یا به‌نسبت مکان[۱۷] رؤیا وشرف وخسّت[۱۸] آن، یا نسبت یا شرف و خسّت زمان رؤیا .

وامّا آنچه ادلّهٔ شرع آن‌را[۱۹] رد نکند، در آن‌محتاج به‌تعبیر نباشیم[۲۰] .

۱ــ و: ندارد . ۲ــ د: أن تعبیر . ۳ــ د، س: فی حق‌الرّائی .

٤ــ ع: و أن . ٥ــ د: تری . و: یری . ٦ــ د، س: قول حق .

۷ــ د، س: آدابست . ۸ــ د. س: نبوت اولی . ۹ــ د: حالی بیرون .

۱۰ــ د: امّا . ۱۱ــ س: در صورتی مثال . ۱۲ــ د، س: دیده باشد .

۱۳ــ د، س: بود . ۱٤ــ د: در شرع .

۱٥ــ س: «وارد . . . در صورت» ندارد .

۱٦ــ د. س: هردو . د : محتاجم . س: محتاج آییم .

۱۷ــ د، س: بامکان . ۱۸ــ د، س: حیثیّت مکان بهم . ۱۹ــ س: اورا .

۲۰ــ د: نباشم .

متن فَلِلْواحِدِ الرَّحمنِ فی کُلِّ مَوْطِنٍ
مِنَ الصُّوَرِ ما یَخفی وَ ما هُوَ ظاهِرٌ
فإنْ قُلْتَ هذا الحَقّ قَدْ تَكُ صادقا
وَ إنْ قُلْتَ أمرا آخَرا أنْتَ عابِرٌ
وَما حُکْمُهُ فی مَوْطِنٍ دونَ مَوْطِنٍ
وَ لکِنَّهُ بِالْحَقِّ لِلْخَلْقِ سافِرٌ[۱]
إذا ما تَجَلَّی لِلْعُیُونِ تَرُدُّهُ[۲]
عُقُولٌ بِبُرْهانٍ[۳] عَلَیْهِ تَثابِرُ
وَ یُقْبَلُ فی مَجلَیالعُقُولِ وَفیِ الَّذی
یُسَمّی خَیالاً والصحیحُ النَّواظِرُ

شرح یعنی رحمان را صُوَر مختلفه‌است، و آن[٤] صور را، به‌حسب مراتبِ خفا و ظهور هم مراتب مختلفه‌است ، که بعضی از آن در[٥]حس به‌ظهور رسد وبعضی[٦] به‌ظهور نرسد در عالمین .

امّا معنی بیت دوم یعنی، چون صورت[٧] رحمان مختلفه[٨]است، پس اگر تو[٩] به‌اعتبار وحدت ظاهر ومظهر کنی وگویی که حق‌است، صادق باشی؛ و اگر به‌امتیاز قایل شوی که[١٠] مرئی غیر حق‌است هم صادق باشی .

قوله: «ولکنّه بالحق للخلق سافر»، یعنی، حکم هویّت حق ساریست درجمیع مواطن ومقامات ومراتب خلقیّه سریانی ذاتی .

۱ـ مسافراً .
۲ـ د: ردّه .
۳ـ س: برهان .
٤ـ د: «و آن . . . مختلفه‌است» ندارد .
٥ـ د: در عالم حسّ .
٦ـ د، س: و بعضی در عالم خیال و بعضی . . . س: مثال .
۷ـ د، س: صور .
۸ـ س: مختلف .
۹ـ د، س: تو اعتبار .
۱۰ـ س: که غیر حق‌است .

و در بیت چهارم و پنجم می‌گوید: که[1] چون حق متجلّی گردد در صورت‌مثالی[2] یا حسّی، عقول محجوبه به برهان فکری ردّآن‌کنند، اما نواظر صحیحهٔ اهل کشف را معلوم‌است، که حق در مجلای[3] عقول به‌تنزیه، و در مجلای خیالی[4] و حسّی هم به‌تنزیه[5] و هم به‌تشبیه موصوفست.

متن یَقُولُ ابویَزید[6] فی هذا المَقامِ. لَو أنّ‌العَرش و ما حَواهُ مِائَةَ الفَ الفَ مَرّةٍ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحسّ بِها.

شرح یعنی[7] دل عارف چون به‌صفت اطلاق موصوفست در محاذات[8] حقّ مطلق، پس نامتناهی بود، و هرچه در حیّز امکانست[9] متناهیست، و ما لا یتناهی لا یحسّ بالمتناهی.

متن وهذا وسعُ ابی یَزیدِ فی عالَمِ الأجسامِ. بَلْ اقُولُ: لَو انّ ما لا یَتَناهی وجُودُهُ یقَدَّرُ[10] إنتِهاءُ وجُودِه مَعَ العَینِ المَوجِدَةِ[11] لَهُ فی زاویَةٍ مِن زوایا قَلْبِ العارِفِ ما أحَسّ بِذلِكَ فی عِلْمِهِ.

شرح اشارتست به‌مقام فناء فی‌الله.

متن فإنّهُ قَد ثبَتَ انّ‌القَلْبَ وسَّعَ[12] الحَقّ ومَع ذلِكَ مااتّصَف

۱ــ س: که حق.
۲ــ س: مثال.
۳ــ د، س، و: مجلی.
۴ــ د، س: مثالی.
۵ــ د: به‌تنزیه هم.
۶ــ س: ابویزید رحمةالله.
۷ــ س: یعنی عارف.
۸ــ س: مجازات.
۹ــ د: امکان‌است متناهی‌است.
۱۰ــ د، س: یقدر.
۱۱ــ س: الموحدة فی.
۱۲ــ س: ومع.

بِالرَّیِّ فَلَوْ إمتَلأَ إرتَوَی. وَقَد قالَ ذلِكَ ابویَزید[۱].

شرح یعنی آنچه در هردو کَوْن نگنجید[۲] در دل تنگ عارف گنجید. و دل از وی پر نشد که اگر پر شدی سیرآمدی، و نعرهٔ «هل من مزید» نزدی.

متن وَلَقَدْ نَبَّهْنا عَلَی هذاالْمَقامِ بِقَولِنا:

یا خالِقَ الأشیاءِ فی نَفْسِهِ أنْتَ لِما تَخْلُقُهُ جامِعٌ

تَخْلُقُ مالا یَنتَهی کَوْنُهُ فیكَ فَأنْتَ الضَّیِّقُ الْواسِعُ

لَوْ أنَّ ما قَدْ خَلَقَ اللهُ ما لاحَ بِقَلبی فَجْرُهُ السّاطِعُ

مَنْ وَسَعَ الحَقَّ فَماضاقَ عَن خَلْقٍ فَکَیفَ الأمرُ یا سامِعُ؟

شرح یعنی چون حق‌است[۳] که درمظاهر خلقیّت ظهورکرده به‌حسب‌تجلّیات اسما و صفات، پس به‌اعتباری خلق عین حق باشد. و چون به‌حکم حدیث، حق دردل گنجد، همهٔ خلق با او[۴] درگنجیده بود.

متن بِالْوَهْمِ یَخلُقُ کُلُّ إنسانٍ فی قُوَّةِ خیالِهِ مالا وُجودَ لَهُ إلاّ فیها، وهذا هُوَالأمْرُ الْعامُّ. وَالْعارِفُ یَخلُقُ بِالهِمَّةِ[۵] مایَکُونُ لَهُ وُجودٌ مِن خارِجِ مَحَلِّ الهِمَّةِ ولکِنَّ لا یَزالُ الهِمَّةُ تَحفَظُهُ[۶]. ولا یَؤُدُها[۷] حِفْظُهُ، أیْ حِفظُ ما خَلَقَتْهُ. فَمَتَی طَرَأ[۸] عَلَی العارِفِ

۱ــ د: این ابیات را اضافه در حاشیه آورده‌است:

عجبت لمن یقول ذکرت ربّی فهل انسی اذکر ما نسیت

شربنا الحبّ کاسا بعد کاس فما نفدالشّراب و ما رویت

۲ــ د، س: نگنجد. ۳ــ د: خواست. ۴ــ س: با او در دل.

۵ــ د، س: و: بهمّته. ۶ــ د: تحفظ. س: یحفظه. ۷ــ ع: یئودها.

۸ــ ع: طرأ. د: طرء. س: طر.

غَفْلَةٌ عَنْ حِفْظِ ما خَلَقَ عَدَمَ ذلِكَ المَخلوقُ ؛

شرح یعنی نوع خلق[۱] در قدرت و خَرْقِ عادت بر دو قسم است[۲] : قسمی آنند[۳] که به‌وهم نتوانند که آنچه درخیال موجوداست ـ از قوّت متخیّله و قدرت خالقه ـ به وجود خارجی رسانند . چرا که آن‌چیز را جز در خیال وجود ممکن نیست . مثل معانی جزویّه[٤] . واین عامست[٥] .

و قسم[٦] دیگر خواص‌اند، که متصرف‌اند در وجود، که به‌همت توانند که آن معانی در حس پیدا کنند، و آن را وجودی دهند چون سایر موجودات ، چنانچه از اولیا مشهور[۷] است .

متن إلا أنْ یَکونَ العارِفُ قَدْ ضَبَطَ جَمیعَ الحَضَراتِ وَ هُوَ لا یَغفَلُ مطلَقاً[۸] ؛ لا بُدَّ[۹] لَهُ مِن حَضْرَةٍ یَشهَدُها فَإذا خَلَقَ العارِفُ بِهِمَّتِهِ ما خَلَقَ وَلَهُ هذه الإحاطَةُ ظَهَرَ ذلك الخَلْقُ بِصورَتِهِ فی کُلِّ حَضْرَةٍ ، وَصارتِ[۱۰] الصُّوَرُ یَحْفَظُ[۱۱] بَعضُها بَعضاً. فَإذا غَفَلَ العارِفُ عَن حَضرَةٍ ما أوْعَنْ[۱۲] حَضَراتٍ وهُوَ شاهِدٌ حَضرةً مّا مِنَ الحَضَراتِ ، حافِظٌ[۱۳] لِما فیها مِنْ صورَةِ[۱٤] خَلْقِهِ إنْحَفَظَتْ جَمیعُ[۱۵] الصُّوَرِ بِحِفْظِهِ[۱٦] تلكَ الصُّورَةَ[۱۷] الْواحِدَةَ فی الحَضرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عَنْها، لِأنَّ الْغَفلَةَ ما تَعُمُّ قطُّ لا فی العُمُومِ ولا فی الخُصوصِ .

۱ـ س: کمل .
۲ـ د، س: اند .
۳ـ س: آنند بوهم .
٤ـ د، س: جزئیه .
٥ـ د، س: عام‌است .
٦ـ س: قسمی .
۷ـ د، س: مشهورست .
۸ـ س: مطلق .
۹ـ ع: ولا بُدّ من .
۱۰ـ د: فصارت .
۱۱ـ س: تحفظه .
۱۲ـ و، س: او حضرات .
۱۳ـ س: حافظا .
۱٤ـ د، س: من صور .
۱۵ـ و: جمع .
۱٦ـ و، د: بحفظ .
۱۷ـ س: الصّور .

شرح مراد از حضرات، حضرات خمسه‌است . یعنی، هرچه در خارج موجود می‌گردد[۱]، لا بدّ او را در حضرت علميّه. صورتی مناسب آن باشد ، و ثانیاً در حضرت عقليّه روحانيات، صورتی مناسب آن بود . و در حضرت فلکيّه[۲] صورتی بود، ودر[۳] عنصريّه همچنین. پس مادام که عارف صاحب‌همّت، درحضرتی از حضرات حافظ‌است[٤]، آن شئِ مخلوقِ[٥] او هم محفوظ ماند. و غفلت از جميع حضرات ممکن نیست ، کامل و غیر کامل را .

متن وَقَد اَوضَحتُ هٰهُنا سِرّاً لَم یَزَل اهلُ اللهِ[٦] یَغارونَ عَلی مِثلِ هذا أن یَظهَرَ لِما فیهِ مِن رَدِّ دَعواهُم أنَّهُم الحَقّ ؛ فَإنَّ الحَقّ لا یَغفَلُ والعَبدُ لابُدَّ لَهُ أن یَغفَلَ عَن شَیءٍ دونَ شَیءٍ. فَمِن حَیثُ الحِفظِ لِما خَلَقَ لَهُ أن یَقولَ «أنَاالحَقّ» وَلکِن ما حِفظُهُ لَها حِفظَ الحَقِّ: وَقَد بَيَّنَّاالفَرقَ .

شرح یعنی در حفظ حق قطعاً غفلت نیست ، و دایماً با همه حاضراست : «لایشغله شأن عن شأن» .

متن وَمِن حَیثُ ما غَفَلَ عَن صورَةٍ مّا وَحَضرَتِها فَقَد تَمیَّزَ العَبدُ مِنَ الحَقّ. ولا بُدّ أن[٧] یَتَمَیَّزَ مَعَ بَقاءِ الحِفظِ لِجَمیعِ الصُّوَرِ بِحِفظِهِ[٨] صُورَةً واحِدَةً مِنها فی الحَضرَةِ الَّتی ما غَفَلَ عَنها . فَهذا حِفظٌ بِالتَّضَمُّنِ ، وَحِفظُ الحَقِّ ما خَلَقَ لَیسَ کَذلِكَ بَل

۱ــ س: گردد . ۲ــ د، س: فلکيّه هم . ۳ــ د، س: و در حضرت .

٤ــ س: آنست . د، س : که آن . ٥ــ د: مخلوق را .

٦ــ س: اهل‌الله تعالی دون علی مثل هذا . د: من مثل .

۷ــ و، س: عن . د: تمیّز به . . . ولا بدّ . ۸ــ د: لحفظه .

حِفْظُهُ[۱] لِکُلِّ صورةٍ عَلَی‌التَّعَیُّنِ .

شرح ظاهر[۲]است .

متن وَهذهِ مَسألَةٌ أُخْبِرْتُ[۳] أنَّهُ[٤] ما سَطَرَها أحَدٌ فی کِتابٍ لا أنَا و لا غَیری إلاّ فی هذا الکِتابِ : فَهِیَ یَتیمَةُ الدَّهْرِ وَ فَریدَتُهُ . فإیّاکَ[٥] أنْ تَغفَلَ عنها فإنَّ تِلكَ الْحَضرَةَ الّتی یَبقی لَكَ الحُضورُ فیها مَعَ الصُّورةِ ، مَثَلُها مَثَلُ الکِتابِ الّذی قالَ اللهُ فیهِ «ما فَرَّطْنا فی‌الکِتابِ مِن شَیءٍ» فَهُوَ الجامِعُ لِلواقِعِ وَغَیرِالواقِعِ .

شرح یعنی هر حضرتی که عارف آداب[٦] آن حضرت بجای آرد ، و حق آن بگزارد و همّت به‌آن مصروف کند[۷]، اسرار باقی حضرات از آن او را معلوم شود، پس آن حضرت وی[۸] را به‌مثابهٔ کتاب مبین و لوح محفوظ گردد، که هرچه در وی بجویند[۹] بیابند .

متن وَلا یَعرِفُ ما قُلناهُ إلاّ مَن کانَ قُرآنا فی‌نَفْسِهِ فَإنَّ‌الْمُتَّقیَ اللهَ[۱۰] «یَجعَلُ لَهُ فُرقاناً» وَهُوَ مِثلُ ما ذَکَرْناهُ[۱۱] فی هذهِ المَسألَةِ فیما یَتَمَیَّزُ بِها[۱۲] العَبْدُ مِنَ الرَّبِّ . وهذاالفُرقانُ أرفَعُ الفُرقانِ .

شرح یعنی تقوی را مراتب‌است : تقوای[۱۳]عوام اتّقاء از مناهی بود، و اتّقای

۱ـ د: حفظ . ۲ـ د، س: این همه ظاهراست . ۳ـ د: اجزت .
٤ـ س: أنّها . ٥ـ س: فانا . د: فهی یتیمةالوقت . . .
٦ـ س: آداب حضرت بجای آرد. د: آورد . ۷ـ د، س: دارد .
۸ـ س: اورا . ۹ـ د، س: بجویند بیابند . ۱۰ـ د، س: لله .
۱۱ـ س: ذکرنا . ۱۲ـ د، س، ع: به . ۱۳ـ د، س، و: تقوی .

خواص از استناد[۱] افعال به‌نفس خود[۲]، و اتّقای اخص از اثبات وجود غیرمع‌الحق. و این فرقان که زایدهٔ این تقویست، ارفع[۳] فرقانات‌است.

متن فَـوَقْتاً یَکونُ العَبدُ رَبّاً بِلا شَكٍّ
وَ وَقتاً یَکونُ الْعَبدُ عَبْدا بِلا إفْكٍ

شرح یعنی، گاه بود که بنده به‌صفت الوهیّت وربوبیّت ظاهر شود، به‌اظهار قدرت و تصرف، وگاه به صفت حدوث و ضعف و عجز موصوف گردد.

متن فَإنْ کانَ عَبْدا کانَ بِالحَقِّ واسِعاً
وَإن‌کانَ‌رَبّاً کانَ فی عِیشَةٍ[۵] ضَنْكٍ

شرح یعنی، چون بنده به‌صفت عجز وقصور ظاهر شد[۶]، در سعت‌است[۷] که حول وقـوّت وی به الله‌است، وکس را با وی مطالبه نیست. و چون قدرت ربوبیّت و تصرف از وی بوجود آمد[۸]، در تعب ضیق مطالبه بماند. زیرا که هروقت ازو آن توقّع دارند، و او را آن از خود نیست.

متن فمِنْ کَوْنِهِ عَبداً یَری عَینَ نَفْسِهِ
وَ تَتَّسِعُ[۹] الآمالُ مِنْهُ بِلا شَكٍّ

شرح یعنی چون ظهور بنده بـه عبدیّت بود نفس خود را عاجـز یابد، و عرصهٔ[۱۰] آمال خود به إلتجا به‌جناب رب‌الأرباب فراخ گرداند.

۱ــ د، س: اسناد.
۲ــ د: خود بود.
۳ــ د، س: زاده.
۴ــ د: «ارفع» ندارد.
۵ــ د: فی عیشه ضنك".
۶ــ س: شود.
۷ــ س: اوست.
۸ــ س: اند.
۹ــ و: یتّسع.
۱۰ــ س: و عرضه آمال خود بالتجا . . .

متن وَمِنْ كَوْنِهِ رَبّاً يَرَى الخَلْقَ كُلَّهُ
يُطالِبُهُ مِنْ حضرةِ المُلْكِ وَالمَلَكِ
وَ يَعْجِزُ عَمّا طالَبُوهُ بِذاتِهِ[۱]
لِذا تَرَ[۲] بعضَ العارِفينَ بِهِ يَبْكِي

شرح یعنی چون ظهور او به‌صفت ربوبیّت بود ، اهل ملك از وی[۳] مطالبت کنند . چرا که خلیفهٔ حق‌است باید که حقوق عباد به‌حسب استعداد هریك برساند. و حال آنست که آن، ذاتی او[٤] نیست تا هرکه خواهد تواند، بلکه[٥] آنچه نموده شد به‌غفلت از وی ربوده شد .

متن فَكُنْ عَبْدَ رَبٍّ لا تَكُنْ رَبَّ عَبْدِهِ
فَتَذهَبَ[٦] بِالتعليقِ فِی‌النّارِ والسَّبَكِ

شرح یعنی راه سلامت، که عجز عبدیّت‌است نگاه دار ؛ و به‌صفت ربوبیّت ظاهر مشو ، که غیرت احدیّت به‌تو پردازد و در لهب نار جلال کبریا اندازد. «علیکم بدین‌العجایز» را گوش دار[۷] .

۱ــ و: للذاته .
۲ــ د: تری. س: للذاته .
۳ــ س: بر وی .
٤ــ د: روی .
٥ــ د، س: که .
٦ــ س: مذهب .
۷ــ د، س: «را گوش دار» ندارد .

۷

فصُّ حکمةٍ علیَّةٍ فی کلمةٍ إسماعیلیةٍ

تخصیص حکمت علیّه به‌کلمهٔ اسماعیلیه ازآن جهت شد، که اسماعیل وعای[۱] روح محمّدی بود که مظهر جامع[۲] کمالات حقیّه‌است . لاجرم مخصوص گشت به[۳] تشریف «وجعلنا لهم لسان[٤] صدق علیّاً» .

متن إعْلَمْ أنَّ مُسمّی‌الله أحدیٌّ بالذات کلٌّ بالأسماء وكُلُّ[٥] موجودٍ فما لَهُ مِنَ الله إلاّ ربُّهُ خاصَّةً یستحیلُ أن یکونَ لَهُ الکُلُّ .

شرح یعنی اگرچه همهٔ موجودات در تحت ربوبیّت «الله»اند که رب‌الأرباب است، امّا هر جنسی و نوعی وشخصی[٦]را حصّهٔ خاصّه هست[۷] از مطلق ربوبیّت «الله»، که‌آن[۸] مربّی و مقوّم اوست . و چون معلوم شد که اسماعیل مظهر اسمِ «العلیّ» بود، و «العلی» اسمی[۹] از اسمای ذات، شیخ ــ قدّس اسراره[۱۰] ــ خواست تا دو مرتبه‌ای[۱۱] که آن اسم‌راست: احدیّت و کلیّت درین حکمت بیان کند .

متن وامّاالاحدیّةُ الإلهیّةُ فما لِواحدٍ فیها قَدَمٌ ، لأنّهُ لا یُقالُ

۱ــ د، س: دعای .　۲ــ د: جمیع .　۳ــ د، س: «به‌تشریف» ندارد .

٤ــ د، س: لسانا .　٥ــ و: فکلّ . د: علاوه بر متن درحاشیه: «فکلّ شخص اسم هو ربّه ذلک‌الاسم جسم وهو قلبه» اضافه دارد .

٦ــ س: حصنی .　۷ــ س: نیست .　۸ــ د: که او .

۹ــ د، س: اسمی‌است .　۱۰ــ د،س: قدس سره .　۱۱ــ د: مرتبهٔ که .

لِواحِدٍ مِنْها شَئٌ وَ لِآخَرَ مِنهاشَئٌ لأنّها لاتَقْبَلُ[۱] التَّبعيضَ. فأحديَّتُه[۲] مَجمُوعٌ كُلُّهُ بِالقُوَّةِ.

شرح یعنی احدیّت ذاتیّه منقسم و متبعّض ومتجزّی نمی‌شود. پس جمیع ربوبیّات در جمیع مربوبین، از جمیع حضرات الهیّت در احدیّت ذات بالقوّة والاجمال[۳] است؛ که در جمیع موجودات، به‌جمیع اسما مفصّل گشته بالفعل.

متن وَالسَّعيدُ مَن كانَ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً، وَما ثَمَّ إلاّ مَن هُوَ مَرضِيٌّ عِندَ رَبِّهِ لأنَّهُ الَّذى يَبقى عَليهِ رُبُوبيَّتَهُ فَهُوَ عِندَهُ مَرضِىٌّ فَهُوَ سَعيدٌ.

شرح یعنی مربوب به‌سبب اظهار مقتضیات رب خویش ابقای ربوبیّت ربّ خود کرده‌است، چرا که به‌واسطهٔ او[۴] ربوبیّت ربّ او بظهور رسید، پس نزد ربّ خویش مرضی باشد و سعید البتّه. و اگر گویی ازین سخن نفی‌شقاوت لازم می‌آید، بدان که سعادت وشقاوت دوصفت‌اند متعلّق به‌علم و عدم علم. هرکه دانست که او جز آلت ظهور[۵] نیست و هرچه ظاهر می‌شود[۶] از وی به‌مقتضای ربّ اوست، اورا سعید گویند. و اگر ازین معرفت عاری[۷] است و تصور می‌کند که آن‌چه از وی صادر می‌شود، از افعال اوست فقط، این جهل را شقاوت خوانند.

متن وَلهذا قال[۸] سَهلٌ إنَّ لِلرُّبُوبيَّةِ سِرّاً وَهُوَ أنتَ: يُخاطِبُ كُلَّ عَينٍ لَو ظَهَرَ لَبَطَلَتِ الرُّبُوبيَّةُ. فَأدخَلَ[۹] عَليهِ «لَو» و هُوَ

۱ـ و: یقبل. د: تقبل‌التبعیض لما عرفت. ۲ـ د: فاحدیّةالله.

۳ـ د، س: والاجمالست. ۴ـ د، س: او بظهور رسید. ۵ـ د،س: ظهوری.

۶ـ د، س: شود. ۷ـ د، س: مجرّد و عاری مانند. ۸ـ د، س: قال: ان.

۹ـ و: فادخل لو.

حَرْفُ إمتِناعٍ لإمتناعٍ، وَهُوَ لا يَظهَرُ فَلَا تبطُلُ الرّبوبيّةُ لأنّهُ لا وجُودَ لِعَينٍ إلاّ بِرَبِّهِ . وَالعَينُ موجُودةٌ دائِماً فالرّبوبيّةُ لا تَبطُلُ دائِماً .

شرح ظهر، به‌معنی «زال» است. یعنی، عین را امکان زوال نیست. و عین خارجه منتقل می‌شود از نشأتی[1] به‌نشأتی به‌حسب مراد ربّ .

متن وَكُلُّ مَرضِيٍّ مَحبُوبٌ، وَكُلُّ ما يَفعَلُ المَحبُوبُ مَحبوبٌ، فَكُلُّهُ مَرضِيٌّ، لأنّهُ لا فِعلَ لِلعَينِ، بَلِ الفِعلُ لِرَبِّها فيها فَاطمَأنّتِ العَينُ أنْ يُضافَ إلَيها فِعلٌ ، فكانَتْ «راضيةً» بِما يَظهَرُ فيها وَعنها مِنْ أفعالِ رَبِّها، «مَرضيّةً» تِلكَ الأفعالُ لأنّ كُلَّ فاعِلٍ وَ صانِعٍ راضٍ عَن فِعلِهِ وَصَنعَتِهِ ؛ فإنّهُ[2] وفّى فِعلَهُ وَ صَنْعَتَهُ حَقّ ما هِيَ[3] عَلَيْهِ « أعطَى كُلَّ شَيءٍ خَلقَهُ ثُمّ هَدَى» اى بَيَّنَ انّهُ أعطى كلّ شَيءٍ خَلْقَهُ، فَلَا يَقبَلُ النَّقصَ وَلاالزِّيادَةَ .

شرح این همه روشن[4] است .

متن فكانَ إسماعيلُ بِعَثُورِهِ على ما ذكَرْناهُ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً. وكَذا كُلُّ موجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيٌّ .ولا يَلزَمُ إذا كانَ كُلُّ مَوجُودٍ عِندَ رَبِّهِ مَرضِيّاً على ما بيّنّاهُ أنْ يَكُونَ مَرضِيّاً عِندَ رَبِّ عَبدٍ آخَرٍ .

شرح یعنی لازم نیست که هر موجودی که نزد ربّ خود مرضی بود، نزد ربّ موجودی‌دیگر مرضی‌باشد. مثلاً: عبدالمضل نزدرب‌خود که اسم «مضل»است*،

۱ــ د: از نشائی به‌نشائی .　　۲ــ ع: فأنّ .　　۳ــ ع: ما علیه .

۴ــ د: ظاهر .　　* متن ــس‌ــ تااینجا افتاده است .

مرضی‌است، لازم نیست که نزد ربّ عبدالهادی مرضی بود، که آن اسم هادیست . چرا که «کَوْنه مرضیّاً» به‌جهت آنست که قیام بر حق ربّ خویش نموده ، ومظهر تام[1] شده، واین معنی، بالنّسبة إلی عبد ربّ آخر حاصل نیست .

متن لِأنَّهُ ما أخَذَ الرُّبوبیَّةَ إلاّ مِن کُلٍّ لا مِن واحِدٍ . فما تَعَیَّنَ لَهُ مِنَ الکُلِّ إلاّ ما یُناسِبُهُ فَهُوَ رَبُّهُ .

شرح ضمیر[2] در«لأنَّه» عاید به‌اسماعیل[3]است . یعنی اسماعیل ـعلیه‌السلام‌ـ مرضی بود مطلقاً، نه آنکه نزد بعضی از ارباب[4] بود . چرا که اونگـرفت تربیت، إلاّ از کل مجموعی که آن رب‌الأرباب‌است ؛ نه از فردی از ارباب . پس متعیّن نگشت اسماعیل را از ارباب ، إلاّ آنچه مناسب استعداد او بود . پس هر متعیّنی[5] تربیت او کرده باشد، همه از وی راضی باشند ، و او مرضی همه[6].

متن وَلا یَأخُذُهُ أحَدٌ مِن حَیثُ أحَدیَّتِهِ . وَلِهذا مَنَعَ اهْلُ اللهِ التَّجَلِّی فی‌الأحَدیَّةِ ؛ فإنَّكَ إن[7] نَظَرْتَه بِهِ فَهُوَ الناظِرُ نَفْسَهُ، فَما زالَ ناظِراً نَفسَهُ[8] بِنَفسِهِ وإنْ نَظَرْتَهُ بِكَ فَزالَتِ الأحدیَّةُ بِكَ ؛ و إنْ نَظَرتَهُ بِهِ[9] و بِكَ فَزالَتِ الأحَدیَّةُ أیضاً . لأنَّ ضَمیرَ « التّاء » فی « نَظَرتَهُ» ما هُوَ عینُ المَنظورِ ، فلا بُدَّ مِن وجودِ نِسبَةٍ مّا إقتَضَتْ[10] أمْرَیْنِ : ناظِراً و مَنظوراً ؛ فزالَتِ الأحَدیَّةُ و إنْ کانَ لَمْ یَرَ إلاّ نَفْسَهُ

۱ـ د، س: مظهر نام او شد . ۲ـ س: ضمیر عاید به . . .

۳ـ د: اسمعیل . ٤ـ د، س: از ارباب که اسماءالله مرضی بود و نزد بعضی دیگر نامرضی زیرا که او نگرفته بود تربیت .

۵ـ س: هر متعیّنی چون .

٦ـ س: «همه» ندارد . ۷ـ س: فان . ۸ـ س: لا نفسه .

۹ـ د: به نزالت . ۱۰ـ و: مااقتضت وجود امرین .

بِنَفسِهِ . وَ مَعلومٌ أنّهُ فی هذاالوَصفِ ناظِرٌ وَمَنظورٌ . فَالمَرضِیّ لا یَصِحُّ أن یَکونَ مَرضِیّاً مُطلَقاً[1] إلاّ إذا کانَ جَمیعُ ما یَظهَرُ بِهِ مِن فِعلِ الرّاضی فیهِ .

شرح یعنی چون فعل مرضی صادر[2] است از ربّ معیّن او، پس این عبد مرضی بود نزد آن[3] ربّ معیّن . نه آن که مطلقاً عند جمیع اسما که ارباب‌اند ، مرضی بود[4] . إلاّ، اگر چنانچه استعداد قبول این عبد مربوب به‌حیثیّتی باشد که فعل هر ربّ[5] راضی در وی ظاهر تواند بود[6] . یعنی مظهر جمیع توانـد بود ؛ و آن انسان کامل‌است .

متن فَفَضلُ إسماعیلِ ـ علیه‌السّلام[7] ـ عَلی غَیرِهِ مِنَ الأعیانِ بِما نَعتَهُ الحَقّ بِهِ مِن کَونِهِ عِندَ رَبِّهِ مَرضِیّاً .

شرح زیرا که مخبرآن، ربّ مطلق‌است، و او صادق‌القول[8] است، تا اسماعیل قابل و مستعد جمیع نگشت ، از ربّ‌الأرباب به‌چنین مرتبه مشرّف نشد .

متن وَکَذلِکَ کُلُّ نَفسٍ مُطمَئِنَّةٍ قیلَ[9] لَها «إرجِعی إلی رَبِّکِ»، فَما أمَرَها أن تَرجِعَ إلاّ إلی[10] رَبِّها الَّذی دَعاها فَعَرَفَتهُ[11] مِنَ الکُلِّ، « راضِیَةً مَرضِیَّةً » . «فَادخُلی فی عِبادی » مِن حَیثُ ما لَهُم هذا

١ـ س: مطلقا اذا کان . ٢ـ س: صادرست . ٣ـ د، س: این رب .

٤ـ د، س: باشد . ٥ـ د: مر ربّ . ٦ـ س: شد . د: ندارد .

٧ـ ع: ندارد : اسماعیل غیره . ٨ـ د: العقول .

٩ـ س: قلبی . د: قیل لها ارجعی الی ربّك راضیّة مرضیّة . ١٠ـ س: الی رب هذه‌الّذی .

١١ـ د، س: معرفته .

الْمَقام .

شرح یعنی همچنین به‌مرتبهٔ رضا رسید هرنفسی‌که به‌سبب ترك هوی و لذّات فانی به‌صفت اطمینان موصوف گشت ، و مأمور از «اِرْجِعی» و مدعوّ به‌دعای ربّ مطلق گشت ، تا مظهر کمالات و مجلای[1] تجلّیات گردد، و ربّ خود از دیگر ارباب بشناسد، و از وی راضی و نزد وی مرضی باشد[2] .

متن فالْعِبادُ الْمَذْکُورونَ هُنا کُلُّ عَبْدٍ عَرَفَ رَبَّهُ — تَعالی — وَاقْتَصَرَ[3] عَلَیهِ وَلَمْ یَنظُرْ إلی رَبٍّ غَیْرِهِ مَعَ احَدیَّةِ العَینِ : لابُدَّ مِن ذلِكَ «وَادْخُلی جَنَّتی» الَّتی بِها[4] سِتْری .

شرح چنانچه جنّت عباد مواطن طیّبه است که ثمرهٔ اعمال حسنه‌است[5] ، ذات حق را هم سه جنّت است اولِ آن ، اعیان ثابته‌است که حق بدان مستتر می‌شود ؛ و دیگر، عالم ارواح؛ سیّم[6] عالم شهادت . پس معنیِ «ادخلی جنّتی» آن[7] بود که انْتَ جنّتی ادخلی[8] فی ذاتك وعینك لتُشاهدنی[9] فیها . چنانچه گفت :

متن وَلَیْسَتْ[10] جَنَّتی سِواكَ فَانْتَ تَستُرُنی[11] بِذاتِكَ . فَلا اُعْرَفُ إلاّ بِكَ کَما انَّكَ لا تَکونُ إلاّ بی . فَمَنْ[12] عَرَفَكَ عَرَفَنی وَ انا لا اُعرَفُ فَانتَ لا تُعْرَفُ . فَإذا دَخَلْتَ جَنَّتَكَ[13] دَخَلْتَ نَفْسَكَ[14]

۱ــ د، س، و: مجلی .   ۲ــ د، س: شود .   ۳ــ و: اقتصر .

۴ــ د، س: هی ستری .   ۵ــ د، س: ایشان‌است .   ۶ــ د، س: سیوم .

۷ــ د، س: این بود .   ۸ــ س: ادخل فی ذاتك وغیبك لتشاهد .

۹ــ د، س: فنّی فیها .   ۱۰ــ و: ولیس .   ۱۱ــ د: تستر فی .

۱۲ــ س: فمن عرفنی و انا . . .   ۱۳ــ د، ع: جنّته .   ۱۴ــ د، ع: نفسك فتعرف .

فإذا دخلتَ نفسكَ دخلتَ جنّتَه فتعرفُ نفسكَ معرفةً أخرى غير المعرفة الّتى عرفتَها حين عرفتَ ربّك بمعرفتك إيّاها . فتكونَ صاحبَ معرفتين[1] : معرفةً به من حيثُ أنتَ ، و معرفةً به بك من حيثُ هو[2] لا من حيث أنتَ .

شرح «فلا أعرف» اول، به‌معنی «لا اظهر» است . قوله «فإذا دخلت جنتك» یعنی چون تو به‌جنّت حق درآمدی، و مشاهدهٔ اسرار حق در خود کردی ، پس نفس خود را به‌معرفت[3] اخص از معرفت اول بشناختی . چرا که معرفت تو اول این بود که: مُحدَثَم و حق مُحدِث ؛ بعدازین بدانی که عالم همه مظاهر[4] حق‌است ، و تو مظهری ازآن جمله که : لیس فی‌الدار غیره دیّار .

متن فأنتَ عبدٌ و أنتَ ربٌّ
لِمَن لَهُ فيه أنتَ عبدٌ
و أنتَ ربٌّ[5] و أنتَ عبدٌ
لِمَن لهُ فى الخطاب عهدٌ[6]
فكلّ عقدٍ عليه شخصٌ
يَحُلُّهُ مَن سواه عقدٌ[7]

شرح چون حق متّصف به‌صفات ظاهریّت و باطنیّت‌است ، و ربوبیّت هردو صفت را ثابت، پس چنانچه باطن مربّی ظاهراست به‌افاضهٔ انوار و اظهار اسرار ، اسمای ظاهر نیز مربّی باطن‌است به‌استفاضهٔ انوار و قبول اسرار . پس عبد نیز، ازآن روی که اسم ربّ حاکم و متصرف‌است در وی ، عبداست و به‌اعتبار

۱ـ د، س: المعرفتین .
۲ـ س: من حیث الاّ من حیث‌انت
۳ـ د، س: معرفتی .
۴ـ د: مظهر .
۵ـ و: عبد و انت ربّ .
۶ـ س: «عهد» ندارد .
۷ـ د، س: سطر سوم را جداگانه با شرحش آورده‌است .

آن که مظهر آن اسم‌است ، و اظهار ما فیه به وجود عبداست ، عبد مربّی آن اسم باشد .

قال‌الشیخ مؤیّد اَنْتَ عَبْدٌ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِه علَیكَ ، وَاَنْتَ رَبٌّ لَهُ مِن حَیثُ ظهُورِ سُلطانِكَ[۱] علی مَن دونِكَ وَعلَیهِ ایضاً مِن حَیثُ إجابَتِهِ[۲] لِسُؤالِكَ . . .

و در بیت دوم گفت تو ربّی به‌اعتبار هویّت ظاهره[۳] در تو ، و توعبدی به‌اعتبار تعیّن آن ربّی[٤] را که در خطاب «ألست» عهد «بلی» از تو بستد .

قوله «فکل عقد علیه شخص یحلّه من سواه عقد» ، یعنی هر عهدی یا هر عقیدتی را شخصی‌است ، که نقض آن عهد که میان او و ربّ[٥] رفته‌است می‌کند ، و به‌مخالفت آن عقد بسته[٦] را می‌گشاید ، چون «عبدالرحیم» که مخالف «عبدالقهّار» است ، و «عبدالمنتقم» که مخالف «عبدالغفّار»است .

متن فَرَضِیَ اللهُ[۷] عن عَبیدِهِ ، فَهُمْ مَرضِیّونَ ، وَرَضُوا عنْهُ فهُوَ مَرضِیٌّ . فتَقابلَتِ الْحَضْرَتانِ تقابُلَ الأمثالِ ، والأمثالُ أضْدادٌ ، لأنَّ الْمِثلَینِ[۸] لا یجتَمِعانِ ، إذْ لا یتَمَیَّزانِ وما ثَمَّ إلاّ مُتَمَیِّزٌ فما[۹] ثَمَّ مِثلٌ ؛ فما فی الْوُجُودِ مِثلٌ ، فما فی الوجُودِ ضِدٌّ ، فَإنَّ الْوُجودَ حقیقَةٌ واحِدَةٌ والشَّیءُ لا یُضادُّ نَفْسَهُ .

شرح مراد از حضرتان ، عبودیّت و ربوبیّت‌است ، و مضادّت به‌اعتبار تقیّد و اطلاق باشد ، یا از جهت راضیّه ومرضیّة .

۱ـ ج: سلطانك به .
۲ـ ج: اجابة .
۳ـ س: ظاهر .
٤ـ د، س: مربّی را .
٥ـ د، س: ربّ خاص .
٦ـ د: بسته می‌گشاید .
۷ـ س: فرضی الیه عن .
۸ـ و: المثلین حقیقة . د: «لا یجتمعان حقیقة» .
۹ـ و: فما فی‌الوجود مثل فما ثمّ مثل .

و مفهوم سخن اینست که دوحضرت که‌متقابل باشند، هردورا[۱] دو اعتباراست یکی حقیقت جامعه بینهما، دیگر اعتبار تغایر بینهما.

پس چون نظر کنیم به‌وحدت حقیقت[۲]، حکم کنیم به عدم تماثل و تضاد، و اعتبار عبودیّت[۳] نکنیم ؛ و چون‌نظر[۴] به‌تغایر کنیم بینهما که، آن ناشی از[۵] تعیّن این و اطلاق آنست، حکم کنیم به‌تماثل[۶] وتضاد، و اینجا ربوبیّت وعبودیّت معتبراست.

متن فَلَمْ یَبْقَ إلاّ الحَقُّ لَمْ یَبْقَ[۷] کائِنٌ
فَما ثَمَّ مَوْصُولٌ وَ ما ثَمَّ بائِنٌ
بِذا جاءَ بُرْهانُ العِیانِ فَما أری
بِعَیْنَیَّ إلاّ عَیْنَهُ إذْ[۸] اُعایِنُ

شرح [۹] ظاهراست.

متن «ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ» أنْ یَکُونَهُ[۱۰] لِعِلْمِهِ بِالتَّمْییزِ.

شرح یعنی این مقام که رضای حق‌است، از عبد حاصل نگردد مگر آنکه از ربّ خود بترسد، و به حقّ عبودیّت قیام نماید. چون دانست که مقام عبودیّت ممتازاست از ربوبیّت، و چون کلام پیشین در جمع بود، خواست تا در مقام فرق بعد الجمع سخن[۱۱] گوید.

متن دَلَّنا عَلی ذلِکَ جَهْلُ أعْیانٍ فِی الوُجُودِ بِما أتی بِهِ عالِمٌ.

۱ــ س: هر دو را اعتبارست . ۲ــ د: حقیقت . س: حقیقت جامعه بینهما دیگر اعتبار حکم کنیم . ۳ــ د، س: عبودیّت و ربوبیّت نکنیم .

۴ــ د، س: و چون نظر کنیم به‌تغایر. ۵ــ س: از تعیّن‌است و اطلاق‌است.

۶ــ س: به‌تماثل و ضاد . ۷ــ د، س، و: والحق کائن . ۸ــ س: اذاوعاین .

۹ــ د، س: ندارد . ۱۰ــ د، س: أن یکون هو لعلمه . ۱۱ــ د، س: نیز سخن گوید .

فقد وقع التمییز بین العبید، فقد وقع التمییز[1] بین الأرباب.

شرح یعنی جهل بعضی از موجودات به‌آنچه عین عالم ازخود بود، راه نمود ما را به‌تمییز[2] میان‌عبودیت و ربوبیت، که آن رعایت ادب عالم[3] بود از عدم وقوف در مقام ربوبیت. پس ما را تمیز حاصل شد بین‌العبید والأرباب. زیرا که عبد ظهور نکند مگر بدانکه رب او عطا کرده‌باشد؛ و رب عطا نکند بر بنده، مگر آنچه لسان استعداد عبد آن را خواسته باشد.

متن ولو لم یقع التمییز[4] لفسر الإسم الواحد[5] الإلهی من جمیع وجوهه بما یفسر[6] الآخر. والمعز لا یفسر بتفسیر[7] المذل إلی مثل ذلک، و[8] لکنه هو من وجه الأحدیة کما تقول فی کل إسم إنه دلیل علی الذات و علی حقیقته من حیث هو. فالمسمی واحد: فالمعز هو المذل من حیث المسمی، والمعز لیس المذل من حیث نفسه و حقیقته، فإن المفهوم یختلف فی الفهم فی کل واحد منهما.

شرح ضمیر در «لکنه» عایدست به «معز»، و در «هو» عایداست به «مذل». دیگر[9] ظاهراست.

متن فلا[10] تنظر إلی الحق و تعریه عن الخلق

۱ــ د: التمز.
۲ــ د، س: تمیز.
۳ــ د، س: عالم از عدم...
۴ــ و: التمیز.
۵ــ س: واحد.
۶ــ د: یفسر به.
۷ــ س: و به‌تفسیر.
۸ــ د، س، ع: «و» ندارد. لکنه.
۹ــ س: دیگر روشن‌است.
۱۰ــ د: ولا. س: فلا ینظر.

وَ لا تَنْظُرْ إلَی الْخَلقِ وَ تَکسوهُ سِوی[۱] الحَقِّ
وَ نَزِّهْهُ وَ شَبِّهْهُ وَ قُمْ فی مَقعَدِ الصِّدقِ
وَ کُنْ فی الجمعِ إن شِئتَ وَ إنْ شِئتَ ففی الفَرقِ
تَحُزْ[۲] بالکُلِّ - إنْ کُلٌّ تَبْدی - قَصَبَ السَّبقِ
فَلا تَفْنی[۳] وَ لا تَبْقی وَلا تُفنِی وَ لا تُبْقِی
وَلا یُلقی عَلَیکَ الْوَحْیُ فی[۴] غَیرٍ وَلا تُلْقِی

شرح[۵] ظاهراست.

متن الثَّناءُ بصِدقِ الوعْدِ لا بصِدقِ الوعیدِ. والحضْرةُ الإلهیَّةُ تَطلِبُ الثناءَ المَحمودَ[۶] بالذّات فیُثنی عَلَیها بصِدقِ الوَعدِ لا بصِدقِ الوَعیدِ، بَل بالتَّجاوُز. «فَلا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخلِفَ وَعْدِه رسُلَه» لَم یَقُلْ[۷] ووعد وعیده، بَل قال « وَ یَتَجاوَز عَن سَیِّئاتِهِم» مَعَ أنَّهُ تَوعَّدَ عَلی ذلِكَ.

شرح چون حق تعالی اسماعیل را به صدقِ وعد ثنا فرمود، شیخ خواست تا اسرار صدق وعد را بیان کند. و از جملهٔ لطایف اسرار یکی اینست که عرفا بدانند[۸] که ثنایی که از مثنی به‌ظهور پیوندد، در مقابل خیرات و احسان واصله[۹] از مثنی علیه باشد، نه درمقابل عقوبات و مضار متواصله از وی. و هرکه[۱۰] کسی را ترس وبیم به‌عذاب دهد، او را بدان ثنا و شکر نکویند اگرچه مستحقِّ آن عذاب

۱ـ س: وسوی.
۲ـ د، س: تحز. ق: نخر. و جواب‌شرط‌است.
۳ـ و: ولا تبقی....
۴ـ د، س: من غیر.
۵ـ و: ندارد.
۶ـ د، س، و: المحمود فیثنی.
۷ـ س: یقدر.
۸ـ د، س: برآنند.
۹ـ د: واصلاً.
۱۰ـ س: وهرکس که ترس و بیم بعذاب دهد.

بود. مگر[1] از آن وعید درگذرد به‌استحقاق ؛ و عفو کند آن[2] که به آن عفو مستحقِّ ثنا شود .

متن فَأثنَى عَلى إسْماعيلَ[3] بِأنَّهُ كانَ صادقَ الوعْدِ . وَ قَدْ زالَ الإمكانُ فی حَقِّ الحَقِّ لِما فيهِ مِن طَلَبِ المُرَجِّحِ .

شرح مفهوم کلام آنست که چون چند جای درقرآن مکررشد[4] که «وَيَتجاوَزُ عن سيئاتهم ويعفو عن كثيرٍ إنَّ الله يغفرُالذّنوب جميعاً ويَغفِرُ مادون ذلِكَ لِمَنْ يشاء» و این[5] جمله از حق وعده باشد که فرمود : «إنّ الله لا يُخلِفُ الميعادَ» : پس امکان وقوع وعید از صادق‌الوعد حمید زایل شد .

امّا تعذیب مشرك هم از إنجاز[6] وعد است ، چرا که استعداد مشرك مستفیض از اسم معذِّب‌است .

متن فَلَمْ[7] يَبقَ إلاّ صادقُ[8] الوعْدِ وَحدَهُ
وَ ما لِوَعيدِ الحَقِّ عَينٌ تُعايَنُ
وَ إنْ دَخَلُوا دارَ الشَّقاءِ[9] فَإنَّهُمْ
على لَذّةٍ فيها نَعيمٌ مُبايِنٌ
نَعيمَ جِنانِ الخُلْدِ فَالأمْرُ واحِدٌ
وَ بَيْنَهُما عِنْدَ التَّجَلّي تَبايُنٌ
يُسَمّى عَذاباً مِنْ عُذوبَةِ طَعْمِهِ
وَذاكَ لَهُ كَالقِشرِ[10] وَالقِشرُ صايِنٌ

۱ــ س: دیگر . . . بگذرد .
۲ــ د، س: آنگاه . و: آنکه .
۳ــ د، س: اسمعیل .
٤ــ د، س: مکرر شد ذکر عفو که.
٥ــ د: این جمله .
٦ــ د، س: ایجاز .
۷ــ و: ولم .
۸ــ د: الصادق .
۹ــ و: و فانّهم .
۱۰ــ س: کالقشر صاین .

شرح بیت اول بر مفهوم کلام سابق‌است .

در بیت دوم می‌گوید که داخلان دار شقاوت لذّتی دارند که مباین دارسعادت[۱] است. زیرا[۲] چه، چنانچه، تلذّذ و تنعّم نفوس طیّبه، از طیبات[۳]است ، همچنین تلذّذ نفوس خبیثه از خبیثات‌است :

إعلَمْ أنّ اهلَ النّارِ[٤] عَلی احوالٍ ثلاثَةٍ[٥] : فالاُولی ، یسلّطُ[٦] فیها العذابُ عَلی ظواهرِهِم[٧] و بواطِنِهِم ، فیکفرُ بعضُهُم بعضاً ویلعَنُ بعضُهُم بعضاً . والحالَةُ الثّانیَةُ لمّا یئِسوا أنْ یخفِّفَ[٨] عنهُمُ العَذابُ رضوا بِها وَوطّنوا نفوسَهُم[٩] عَلی الصّبرِ فأراحَ اللهُ عِندَ ذلِكَ بواطِنَهُم عَن عَذابِ «النّارُ اللهِ المُوقَدَةِ الّتی تطّلِعُ علیالأفئِدَةِ» . والحالَةُ الثّالِثةُ ، بعدَ مضیّالأحقابِ انّهُمْ یتعَوّدونَ بِالعَذابِ حتّی لا یحِسّونَ بِحِدّتِه[۱۰] ویلقی اللهُ علی اعضائِهِم الخَدَرَ ثُمّ یزدادُ تألفهُم[۱۱] بذلِكَ حتّی یتعَوّدونَ[۱۲] بِها ولا یتعَذّبونَ، بل یعذَبُ لَهُم عَذابُها فیتلذّذونَ بِحیثِ لو هبّ لهُم نفْخَةٌ مِن صوبِ الجنّةِ لتعَذّبوا وتألّموا کالجُعَلِ بِریحِ الوَرْدِ .

قوله کالقِشر اشارت است به‌کثافت نعیم اهل[۱۳] نار به‌نسبت با نعیم[۱٤] اهل جنّت .

۱ـ د، س: سعادتست . ۲ـ س: زیرا که . ۳ـ س: از طیّبات .

٤ـ د، س: اهل‌النار فیها علی ثلثه احوال . ٥ـ و : ثلثه .

٦ـ د، س: تسلّط . ۷ـ س: علی ظاهرهم .

۸ـ د، س: ان یخفّف عنهم رضوا بها . ۹ـ د، س: انفسهم .

۱۰ـ د، س: تجدته . ۱۱ـ د، س: تالفهم .

۱۲ـ د، س: حتّی تنفدون ولا تتعذبون . ۱۳ـ س: اهل‌النّار .

۱٤ـ د، س: با لطافت اهل جنّت .



٨

فصُّ حكمةٍ روحيَّةٍ فی کلمةٍ یعقوبیَّةٍ

قالَ الشارحُ الأوّلُ: نسبةُ[١] إضافةِ هذه الحکمةِ إلی الرّوحیّةِ، لأنَّ الغالبَ علی ذوقِ یعقوبَ -علیه السّلام- کانَ علمُ الأنفاسِ والأرواحِ، حتّی ظهرَ ذلكَ فی وصایاهُ وإخباراتهِ. مثلُ قولهِ «إنّی لأجدُ ریحَ یوسفَ[٢]»، و وصّی بنیهِ فقالَ «لا تیئسوا مِن روحِ اللهِ[٣]» و ذوقُ اهلِ الأنفاسِ عزیزُ المثالِ، قد جعلَ اللهُ لهمُ التّجلّی والعلمَ فی الشّمِّ...

متن الدّینُ دینانِ، دینٌ عندَ اللهِ وعندَ مَن عرّفهُ الحقُّ -تعالی- و مَن عرّفَ[٤] مَن عرّفهُ الحقُّ[٥]. و دینٌ عندَ الخلقِ. و قد إعتبرَهُ اللهُ. فالدّینُ الّذی عندَ اللهِ هو الّذی اصطفاهُ اللهُ وأعطاهُ الرّتبةَ العلیّةَ علی دینِ الخلقِ فقالَ تعالی «و وصّی بها إبراهیمُ بنیهِ و یعقوبُ یا بنیَّ إنَّ اللهَ اصطفی لکمُ الدّینَ فلا تموتنَّ إلاّ و أنتم مسلمونَ»: أی منقادونَ إلیهِ.

شرح بدان که دین به‌حسبِ شرع[٦] دینِ موضوع است من عندالله، و از روی لغت به سه‌چیز اطلاق کنند: انقیاد، و عادت، و جزا؛ و دین هرسه را شامل است. زیرا که صاحب دین تا منقاد احکام الهی نگردد، به‌عبادت عادت نتواند کرد، و تا

١- ج: وحکمة.

٢- ج: یوسف لو کان ان تفندون.

٣- ج: الله ... و ذوق ... س: الله اله.

٤- و: ومن عرفه، د، س: و من عرّفه ممّن عرفه.

٥- و: الحق تعالی.

٦- س: شرع موضوع.

به‌عبادت عادت نکند، مستحقّ جزا نشود[۱].

و امّا دین عندالله، بعضی را به‌تعریف الهی[۲] حاصل‌است چنانچه انبیاء. وبعضی را به تعریف انبیاء چنانچه علما و اولیا.

و امّا دین عندالخلق، آن طریقهٔ خاص اولیاست، که آن‌چه حق ـتعالی‌ـ بر ایشان فرض نفرمود، از انواع مجاهدات و نوافل، بر نفس خود لازم داشتند، و این دین خَلَق[۳]، خُلق ایشان گشت، و حق ازیشان پسندیده داشت و سبب قربت ایشان گردانید.

متن وَجاءَالدّینُ بِالاَلْفِ وَاللّامِ لِلتَّعریفِ وَالعَهدِ؛ فَهُوَ دینٌ مَعلُومٌ مَعروفٌ وَهُوَ[٤] قَولُهُ ـتعالی‌ـ «إنَّ الدّینَ عِنْدَاللهِ الإسلامُ» وَهُوَ الإنْقِیادُ.

شرح حقیقت انقیاد آنست که بی تفکّر و تردّد نفس، تسلیم[٥] حکم خداوند شود.

متن فالدّینُ عِبارَةٌ عَن إنقیادكَ. وَالَّذی مِنْ عِندِاللهِ ـ تَعالی ـ[٦] هوَالشَّرعُ الَّذی[٧] إنْقَدْتَ انْتَ إلَیهِ. فَالدّینُ الإنْقِیادُ، وَالنّامُوسُ هُوَالشَّرعُ الَّذی شَرَعَهُ‌الله ـتَعالی‌ـ[٨].

شرح یعنی قبول شرع[٩] را از طرف عبد دین خوانند. و آن حکم إلهی را

۱ـ د، س: نگردد.
۲ـ د، س: حق.
۳ـ د، س: خلقی.
٤ـ د، س: فهو.
٥ـ د: تسلیم خداوند.
٦ـ د، س، و: ندارد.
۷ـ و: الّذی شرعه انقدت.
۸ـ د، س، و: ندارد.
۹ـ د، س: شرع از طرف.

شرع و ناموس گویند .

متن فمَن اتّصفَ بالإنقیادِ لِما شرعَهُ اللهُ لَهُ ، فذلِكَ الّذی قامَ بالدّینِ و أقامَهُ ، أی أنشأَهُ كما یُقیمُ الصّلاةَ . فالعبدُ هو المُنشئُ للدّینِ والحقّ هو الواضعُ للأحكام . فالإنقیاد هو[1] عینُ فعلِكَ ، فالدّینُ مِن فعلِكَ . فما سعِدتَ إلاّ بما كانَ منكَ[2] . فكما أثبتَ[3] للسّعادةِ لكَ ماكانَ فعلُكَ[4] كذلِكَ ما اثبتَ الأسماءُ الإلهیّةُ إلاّ أفعالَهُ وهیَ أنتَ وهیَ المُحدَثاتُ .

شرح یعنی افعال و آثار، مظهرات و معرفات اسماءاند ؛ و آن اسما عبارت[5] است از اعیان ثابتهٔ تو ، که[6] خطاب «أنتَ بالكلّ واحدٍ واحد[7]» از اعیانِ موجودات[8] است .

متن فبآثارِهِ سُمّیَ إلهاً وبآثارِكَ سُمّیتَ سعیدا . فأنزلَكَ اللهُ –تعالی– منزلتَهُ إذا أقمتَ الدّینَ وانقدتَ إلی ما شرعَهُ لكَ[9] .

شرح یعنی به‌سبب آثاری که مَألوهست[10]، حق را إله[11] نام شد. و به‌سبب آثار مرضیّه از عبد، اورا سعید نام شد . پس لطف حق ببین که در تحقّق کمال تو، به افعال تو، ترا نازل منزل[12] خود گردانید . چرا که کمال او به الوهیّت ظاهر می‌شود ، و الهیّت به‌آثار افعال تو به‌ظهور می‌رسد .

۱ــ د، س، و: «هو» ندارد . ۲ــ و: فعلك . ۳ــ د، س: اثبتت .
۴ــ د: من فعلك . ۵ــ د، س: عبارتست . ۶ــ د، س: وخطاب .
۷ــ د: واحد از اعیان . ۸ــ س: موجودست . ۹ــ س: ذلك .
۱۰ــ د: به‌الوهیّت . س: مالوهست‌حق اله . ۱۱ــ و: که .
۱۲ــ د: منزل .

متن وسأبسط في ذلك إن شاءالله تعالى[1] ما تقع به الفائدة بعد أن نبيّن[2] الدّين الّذي عند الخلق الّذي إعتبره الله. فالدّين كلّه لله وكلّه منك لا منه إلّا بحكم الأصالة.

شرح يعنی چون توفيق دهندهٔ به انقياد حق‌است، به اصالت، دين الله را باشد.

متن قال الله تعالى «ورهبانيّةً ابتدعوها» وهي النّواميس الحكميّة الّتي لم يجئ الرّسول المعلوم بها في العامّة من عند الله بالطريقة الخاصّة المعلومة في العرف. فلمّا وافقت الحكمة والمصلحة الظّاهرة فيها الحكم الإلهيّ في المقصود بالوضع المشروع الإلهيّ، إعتبرها الله إعتبار ما شرعه من عنده تعالى «وما كتبها[3] الله عليهم».

شرح يريد أنّ النّواميس الّتي وضعها الحكماء لما وافقت المصلحة فيها حكم الله من حيث أنّ الله إنّما وضع من الشّرع ما وضع للإنقياد وتكميل النّفوس بالعلم[4] والعمل. فمن انقاد إلى الله فيها فقد انقاد[5] لله.

متن ولمّا فتح الله بينه وبين قلوبهم باب العناية والرّحمة من حيث لا يشعرون جعل في قلوبهم تعظيم ما شرعوه يطلبون بذلك رضوان الله على غير الطّريقة النّبويّة المعروفة بالتّعريف الإلهيّ.

۱ـ ع: ندارد.
۲ـ د، س، و: تبين.
۳ـ و: كتبه. س: كتب‌الله.
۴ـ س: بالعمل والعلم.
۵ـ د، س: الله.

شرح قوله «تعظیم ما شرعوه»، یعنی لزوم مجاهدات، چون، قلّت طعام و منام وکلام و ذکر[۱] دوام ، و ترك مخالطت انام[۲] . و این جمله در شریعت نبی[۳] واجب نبود .

متن فقالَ «فما رَعَوها» هؤلاءِ الّذينَ شَرَعوها وَ شَرَعَتْ لَهُم «حَقَّ رِعايَتِها» ـ «إلّا ابتِغاءَ رِضوانِ اللهِ» وكَذلِكَ إعتَقَدوها[٤] .

شرح ضمیر در «لهم» عایداست با عوام و مقلدان طریقت . یعنی[٥] چون بر خود لازم گردانیدند[٦]، بعد ازآن بر ایشان فرض کرده شد .

متن «فَآتَينا الّذين آمَنوا» بِها[۷] «منهُم أجْرَهُم» ـ «وكثيرٌ منهُم»[۸] أیْ مِن هؤُلاءِ الّذينَ شَرَعَ فيهِم[۹] هذهِ العِبادةِ «فاسقونَ» أیْ خارِجُونَ عَنِ الإنْقِيادِ إلَيها وَالقِيامِ بِحَقِّها . وَمَن لَمْ يَنقَدْ إلَيها لَمْ يَنقِدْ مُشَرِّعَهُ بِما يَرضيهِ . لكِنَّ الأمرَ يَقتَضي الإنْقِيادَ .

شرح یعنی هرکه منقاد شریعتی که به طریق رهبانیّت نهادند[۱۰] نشد ؛ مشرّعِ آن‌شرع بالإصالة که‌حق‌است منقاد او نشود[۱۱] از چیزی که رضای او درآن بود، از نیل درجات. زیرا که امر الهی تقاضای انقیاد می‌کند .

متن وَ بَيانُهُ أنّ المُكَلَّفَ إمّا مُنقادٌ بِالمُوافَقَةِ وَ إمّا[۱۲] مُخالِفٌ؛

۱ـ د، س: و دوام ذکر . ۲ـ د، س «انام» ندارد . ۳ـ د، س: نیز .

٤ـ س، ع: اعتقدوا . ٥ـ و: معنی . ٦ـ د، س: گردانیدند .

۷ـ و: «بها» ندارد . ۸ـ و: وكثير منهم فاسقون . ۹ـ و: لهم .

۱۰ـ س: نهاده‌اند . ۱۱ـ د: نشد، س: و از چیزی . ۱۲ـ د، س: او .

فَالْمُوافِقُ الْمُطيعُ لا كَلامَ فيهِ لِبَيانِه ؛ وَأمّا الْمُخالِفُ فَإِنَّهُ يَطْلُبُ بِخِلافِهِ الحاكِمُ عَلَيهِ مِنَ اللهِ أحَدَ أمْرَيْنِ[1] إمّا التَّجاوُزُ وَالعَفْوُ و إمّا الأخْذُ عَلى ذلِكَ ، وَلا بُدَّ مِن أحَدِهِما لأنَّ[2] الأمرَ حَقٌّ في نَفسِهِ. فَعَلى كُلِّ حالٍ قَدْ صَحَّ إنقِيادُ[3] الحَقِّ إلى عَبدِهِ لأفعالِهِ وَما هُوَ عَلَيهِ مِنَ الْحالِ. فَالحالُ هُوَ المُؤَثِّرُ.

شرح این جمله ظاهراست.

متن فَمِنْ هُنا كانَ الدّينُ جَزاءً أيْ مُعاوَضَةً بِما يَسُرُّ وَ بِما لا يَسُرُّ : فيما يَسُرُّ «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» هذا جَزاءٌ بِما يَسُرُّ ؛ «وَمَنْ يَظْلِمْ مِنكُمْ نُذِقْهُ عَذاباً كَبيراً[4]» هذا جَزاءٌ بِما لا يَسُرُّ . «وَنَتَجاوَزُ[5] عَنْ سَيِّئاتِهِمْ» هذا[6] جَزاءٌ . فَصَحَّ أنَّ الدّينَ هُوَ الْجَزاءُ .

شرح یعنی ، اگر فعل عاصی‌را به‌مقتضای «ونتجاوز عن سیئاتهم» درگذارند، این هم ازقبیل مجازات‌است ، بما رضوا عنه فصحّ أنّ الدینَ هوالجزاءُ .

متن وَكَما أنَّ الدينَ هوَ الإسْلامُ وَالإسْلامُ عَينُ[7] الإنْقيادِ ، فَقَدِ انْقادَ إلى ما يَسُرُّ وَ إلى ما لا يَسُرُّ وَ هُوَ الْجَزاءُ[8] . هذا لِسانُ[9] الظّاهِرِ فِي هذا البابِ .

۱ـ د، س: الأمرين .
۲ـ س: لا الاّ من .
۳ـ الانقیادالحق .
٤ـ د، س، و: الیما .
٥ـ د، س، و: بتجاوز .
٦ـ س: «هذا جزاء . . . درگذارند» ندارد .
۷ـ د، س، و: هو عین .
۸ـ و: وهوالجزاء و هذا الجزاء و . . . .
۹ـ د: البیان .

شرح یعنی دین [او] اسلام انقیاد[1] است و جزا، و در ظاهر پیش ازین عبارت نتوان کرد. امّا[2] سِرّ، که لسان باطن[3] است، اینست که فرمود :

متن وأمّا سِرُّه وباطِنُه فإنّه تجلٍّ[4] فی مرآةِ وجودِ الحقِّ؛ فلا یعودُ علی الممکناتِ مِن الحقِّ إلاّ ما تعطیه[5] ذواتُهم فی أحوالِها ، فإنّ لهم فی کلِّ حالٍ صورةً ، فتختلِفُ صوَرُهم لاختلافِ أحوالِهم ، فیختلِفُ التّجلّی لإختلافِ الحالِ ، فیقعُ الأثرُ فی العبدِ بحسبِ ما یکونُ . فما أعطاهُ الخیرَ سِواه ، و لا[6] أعطاهُ ضِدَّ الخیرِ غیرُه ؛ بل هو منعِمُ ذاتِه و معذِّبُها . فلا[7] یذمَّنَّ إلاّ نفسَه و لا یحمَدَنَّ[8] إلاّ نفسَه . «فللّهِ الحجّةُ البالغةُ» فی علمِه بهم إذِ العلمُ یتبعُ المعلومَ .

شرح یعنی، جزا عبارت‌است از تجلّی حق در مرآت وجود[9] حق به‌حسبِ اعیان ممکنه از اسم دیّان که معنی آن جزا دهنده‌است ؛ وچون حق، گاه مرآتِ اعیان ثابته‌است ، و گاه اعیان مرآت حق. پس مجازات محقق گردد «والدّین هو الجزاء» . پس تکلیف حق عبد را از مقتضیات اعیان باشد . پس به‌ممکنات از حق[10] درحال جزا هیچ عاید نگردد و به‌ایشان نرسد ، مگر آن‌چه مقتضای حال ایشان بود، و ایشان را حال[11] بسیاراست و مختلف ، لاجرم تجلّیات هم به‌حسب مقتضیات بسیار بود . «لکثرةالإختلاف[12] فی‌الإستعدادات» . پس محقق شد که، ایشان خود

۱ـ س: انقیادست وجزای او ظاهر.
۲ـ د: و امّا .
۳ـ د، س: باطن اینست .
۴ـ د، س، و: تجلی .
۵ـ د، س، و: یعطیه .
۶ـ س: والاعطاه .
۷ـ س: فلا بُدّ من .
۸ـ س: یحدن .
۹ـ د، س: وجود به‌حسب .
۱۰ـ س: از حق حال جزا .
۱۱ـ د، س: احوالات . س: انسان‌را .
۱۲ـ س: الأخلاق .

معذّب ذوات[1] خوداند، وخود[2] منعم. فلله الحجّة‌البالغة.

متن ثمّ[3]السّرّ[3]الّذی فوقَ هذا فی مثلِ هذه‌ِالمسألةِ: أنّ[3]المُمکنات علی اصلها مِنَ‌العَدَمِ، ولیسَ[4] وجودٌ إلّا وجودُ الحقّ بصُوَرِ أحوالِ ما هِیَ[5] علیهِ المُمکناتِ فی أنفسِها وأعیانِها. فقد علِمتَ مَن یلتذّ ومن[6] یتألّم وما یعقُبُ کلَّ حالٍ مِنَ‌الاحوالِ وبِهِ سُمِّیَ عقوبةً وعِقاباً. وهوَ سائِغٌ فی‌الخیرِ والشّرِّ غیرَ أنّ‌العُرفَ سمّاهُ فی‌الخیرِ ثواباً وفی‌الشّرِّ عِقاباً.

شرح یعنی عبد خود وجود حق متعیّن[7]است به‌موجب عین ثابته، وحقیقت اصلیّهٔ خود[8]است و عین ثابته را در خارج عینی نیست و[9]همچنان به‌حالت استهلاك خود درحق باقیست[10] «کان‌الله ولم‌یکن معه شیء». پس هر وجودی که متعیّن‌شد[11]، به‌حسب احوال هر عینی از مطلق تجلّی وجودی متعیّن شد، به‌صورت حالی که حقیقت عین او بر آن بود. پس این[12]صورت ظاهره به‌زبان استعداد، از عین وجود حق استدعا[13]کرد که بر من تجلّی دیگر فرمای به‌چیزی که مرا خوش‌آید، یا ناخوش آید، و این حال مستتبع و مستعقب حالت اولیست[14]. پس اگر متألّم یا متنعّم[15] است، وجود حق متعیّن‌است در خصوصیّت این عین ثابته، که این شأنی ازشؤون حق‌است، و عبد صورت آن شأن‌است در وجود عین حق. پس هو منعم ذاته و

۱ــ د، س: ذات.
۲ــ س: «وخود منعم» ندارد.
۳ــ س: الستر.
۴ــ د: لیس له وجود.
۵ــ س: ماهی‌الممکنات.
۶ــ س: اومن.
۷ــ س: متعیّن بموجب.
۸ــ د: خود و عین ثابته . . .
۹ــ س: وهمجا و همچنان.
۱۰ــ س: باقی‌است.
۱۱ــ د: «به‌حسب . . . متعیّن شد» ندارد.
۱۲ــ د، س: آن.
۱۳ــ س: از استدعا.
۱۴ــ د، س: اوّلی است.
۱۵ــ د، س: منتقم.

معذبها باشد .

متن وَ بِهذا[1] سمّي أوْ شرحَ الدِّينَ بِالعادةِ ، لأنّهُ عادَ عَلَيهِ ما يَقتَضيهِ[2] وَ يَطلبُهُ حالُهُ : فالدّينُ العادةُ .

قالَ الشّاعِرُ : كَدينِكَ مِنْ أُمِّ الحُوَيْرِثِ[3] قَبْلَها . أيْ عادَتُكَ .

شرح اين استشهاداست[4] كه دين گفت و مرادش عادت[5] است .

متن وَ مَعقولُ العادةِ أنْ يَعودَ الأمرُ بِعَينِهِ إلى حالِهِ : وَ هذا لَيسَ ثَمَّ [فَإنَّ] العادةَ تِكرارٌ .

شرح يعنى عادت از روى عقل آنست كه چيزى به همان حال خود بازگردد كه اول بود[6] ؛ و در جزا اين معنى نيست . زيرا كه عادت مقتضى تكراراست ، و در وجود تكرار نيست . پس حالى بود كه از عقب حالى ديگر به‌حسب اقتضاى حال اول وارد مى‌شود .

متن لكِنَّ العادةَ حَقيقةٌ[7] مَعقولةٌ ، وَالتّشابُهُ فِي الصُّوَرِ موجودٌ : فَنَحْنُ نَعلَمُ أنَّ زَيداً عَينُ عَمْرٍو فِي الإنسانيّةِ وَ ما عادَتِ الإنسانيّةُ ، إذْ لَو عادَتْ تَكَثَّرَتْ[8] وَ هِيَ حَقيقةٌ واحِدةٌ وَالواحِدُ لا يَتَكَثَّرُ في نَفسِهِ . وَ نَعلَمُ أنَّ زَيْداً لَيْسَ عَينَ عَمرٍو فِي الشَّخصيّةِ : فَشَخصُ زَيْدٍ لَيسَ شَخْصَ عَمْرٍو مَعَ تَحْقيقِ وجودِ الشَّخصيّةِ[9] بِما هِيَ

۱ـ د، س: ولهذا . ۲ـ د: تقتضيه . ۳ـ س: الموارث .

۴ـ س: آنست . ۵ـ د، س: عادتست . ۶ـ د: «بود» ندارد .

۷ـ د: حقيقة واحدة معقولة . ۸ـ د: لتكثرت . ۹ـ س: الشخصيّة فى‌الأثنين .

شَخْصِیَّةٌ فی الاثنَین. فنَقولُ فی الحِسِّ عادَتْ لِهذا الشَّبَهِ، وَ نقولُ فی الحُکمِ الصَّحیحِ لَمْ یَعُد. فَما ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ وَ ثَمَّ عادَةٌ بِوَجْهٍ، کَما أنَّ ثَمَّ جَزاءٌ بِوَجْهٍ وما ثَمَّ جَزاءٌ بِوَجْهٍ.

شرح یعنی عادت حقیقتی‌است[1] معقوله، و حقیقت متکثّر نمی‌شود. چنانکه انسانیّت حقیقتی‌است که به تعدّد اشخاص متکثّر نمی‌شود، چه ازروی انسانیّت زید عین عمرواست، و از روی شخصیّت غیراست درحس. پس‌چنانکه درمحسوس دانستیم، در معقول می‌دانیم که تکرار در احوال از آن روی که این حال مثل حال اول[2]است، اطلاق عادت بران[3] توان کرد؛ و از آن که مغایر اولست وعین‌آن نیست عادت نتوان گفت.

متن فإنَّ الجَزاءَ حالٌ[4] فی‌المُمکِنِ مِن احوالِ المُمکِنِ. وَ هذِهِ[5] مسألةٌ أغفَلَها عُلَماءُ هذا[6]الشَّأنِ، ای اغفَلوا إیضاحَها عَلی ما یَنبَغی لا انَّهُم جَهِلوها فإنَّها مِن سِرِّ القَدَرِ المُتَحَکِّمِ فی[7]الخَلائِقِ.

شرح یعنی جزا ثابت‌است[8] ازآن روی که حال او[9] مستلزم حال ثانیست، و ازآن روی که این خود حالت[10] دیگراست بر آنها[11] ظاهر گشته به‌تجلّی دیگر غیر تجلّیِ اول، پس آن باشد[12] و آن نباشد. و[13]ازین تقدیر لازم آید که جزا باشد و

۱ــ د، س: که به‌تعدد افراد متکثّر نمی‌شود. س: ناخوانا. ۲ــ د، س: اوست.
۳ــ د، س: بر او. ٤ــ د، س، ع: الجزاء ایضا حال. ٥ــ س: ناخوانا. د: هذه‌المسألة.
٦ــ و: هذه‌الشان. ۷ــ د: علی‌الخلائق. ۸ــ س: ناخواناست.
۹ــ د: حال اول. ۱۰ــ د، س: حالتی. س: دیگرست.
۱۱ــ د، س: بر اسماء. ۱۲ــ د: باشد و نباشد. س: وازین‌تقدیر لازم‌آید که جزا باشد و نباشد.
۱۳ــ د: «وازاین . . . و عادت‌باشدونباشد» ندارد.

نباشد، و عادت باشد و نباشد. و چون این مسأله از اسرار[1] قدراست، عرفا به ایضاح آن[2] نکوشیدند، نه آنکه ندانستند.

متن وَاعلَمْ أنَّهُ کَما یُقالُ فی الطَّبیبِ أنَّهُ خادِمُ الطَّبیعَةِ کَذلِکَ یُقالُ فی الرُّسُلِ وَالوَرَثَةِ إنَّهُمْ خادِمو[3] الأمرِ الإلهیِّ[4] فی العُمومِ. وَهُمْ فی نَفسِ الأمرِ خادِمو[5] أحْوالِ المُمْکِناتِ. وَ خِدمَتُهُمْ مِنْ جُملَةِ أحْوالِهِمْ الَّتی هُمْ عَلَیْها فی حالِ ثُبوتِ أعْیانِهِم. فَانْظُرْ ما[6] أعجَبَ هذا!

شرح یعنی بدین تقدیر انبیاء و رسل و کمّل اطباء ارواح و نفوس‌اند از امراض نفسانی. پس در حقیقت خادم باشند؛ و عجب اینست که اشرف که نبی و ولی‌اند، خادم نادانان[7] غبی باشند.

متن إلاّ أنّ الخادِمَ المَطْلوبَ هُنا إنَّما هُوَ واقِفٌ عِنْدَ مَرسومِ مَخْدومِهِ إمّا بِالحالِ أو[8] بِالقَولِ. فَإنّ الطَّبیبَ إنَّما یَصِحُّ أن یُقالَ فیهِ خادِمُ الطَّبیعَةِ لَوْ مَشی بِحُکْمِ المُساعَدَةِ لها، فَإنّ الطَّبیعَةَ قَدْ أعطَتْ فی جِسمِ المَریضِ مِزاجاً خاصّاً بِهِ سُمّیَ مَریضاً فَلَو ساعَدَها[9] الطَّبیبُ خِدمَةً لَزادَ فی کَمّیَّةِ المَرَضِ بِها أیضاً، وإنَّما یَرُدُّ عَنها طَلَباً لِلصِّحَّةِ - وَالصِّحَّةُ[10] مِنَ الطَّبیعَةِ أیضاً - بِإنشاءِ مِزاجٍ آخَرَ یُخالِفُ[11] هذا المِزاجَ. فَإذَنْ[12] لَیْسَ الطَّبیبُ بِخادِمٍ لِلطَّبیعَةِ، و إنَّما هُوَ خادِمٌ لَها

۱ـ د: از سر.
۲ـ س: «ن» ندارد.
۳ـ و: خادم.
۴ـ س: الالهیّة.
۵ـ و: خادم.
۶ـ س: «ما» ندارد.
۷ـ س: نادانان باشند.
۸ـ د: امّا.
۹ـ و: ساعده.
۱۰ـ س: «والصحّة» ندارد.
۱۱ـ د: بخلاف.
۱۲ـ و: فلیس الطبیب. فانّه.

مِنْ حَیْثُ إنَّهُ لا یُصلِحُ جِسْمَ الْمَریضِ وَلا یُغَیِّرُ ذلِكَ المِزاجَ إلاّ بِالطَّبیعَةِ ایْضاً . فَفی[1] حَقِّها یَسْعی مِن وجهٍ خاصٍّ غیرِ عامٍ لأنَّ العُمومَ لا یَصِحُّ فی[2] مِثلِ هذهِ المَسألَةِ . فالطَّبیبُ[3] خادِمٌ لا خادِمٌ أعْنی[4] لِلطَّبیعَةِ . وکَذلِكَ[5] الرُّسُلُ والْوَرَثَةُ فی خِدْمَةِ الحَقِّ . والحَقُّ[6] علی وَجْهَینِ فِی‌الحُکْمِ فی أحْوالِ المُکَلَّفینَ ، فَیَجْری الأمرُ مِنَ العَبدِ بِحَسَبِ ما تَقْتَضیهِ[7] إرادَةُ الْحَقِّ ، وَ تَتَعلَّقُ إرادَتُهُ[8] بِهِ بِحسَبِ ما یَقْتَضی بِهِ[9] عِلْمُ الْحَقِّ ، ویَتَعلَّقُ عِلمُ الحَقِّ بهِ علی حَسَبِ ما أعطاهُ المَعلُومُ مِن ذاتِهِ: فما ظَهَرَ إلاّ بِصُورَتِهِ فَالرَّسُولُ[10] والْوارِثُ خادِمُ الأمرِ الإلهِیِّ بِالإرادَةِ، لا خادِمُ الإرادةِ . فَهُوَ یَرِدُ عَلَیْهِ بِهِ طَلَباً لِسَعادَةِ المُکَلَّفِ . فلَوْ خَدَمَ الإرادةَ الإلهیّةَ ما[11] نَصِحَ وما نَصِحَ إلاّ بها أعْنی بِالإرادَةِ .

شرح یعنی اگر رسول و وارث طالب[12] مراد الله بودندی، افعال سیّئه و قبیحهٔ عصاة رد نکردندی . لکن ارادت حق آنست ، که رسول و وارث طالب سعادتِ ایشان بود . باقی[13] ظاهراست .

متن فالرَّسولُ والوارِثُ طَبیبٌ اُخْرَوِیٌّ لِلنُّفوسِ مُنقادٌ لأمرِ اللهِ حینَ أمَرَهُ فَیَنظُرُ فی أمرِهِ ــ تَعالی ــ وَ یَنْظُرُ فی إرادَتِهِ ــ تَعالی ــ[14]، فَیَراهُ قد أمَرَهُ بِما یُخالِفُ إرادَتَهُ ، ولا یکونُ إلاّ ما یُریدُ ، ولِهذا کانَ

۱ــ د: فی .
۲ــ د، س: فی هذه .
۳ــ د: فان‌الطبیب .
۴ــ س، و: «اعنی‌الطبیعة» ندارد.
۵ــ و: کذلك .
۶ــ د: وامرالخلق .
۷ــ د، س: یقتضیه .
۸ــ س، ع: تتعلّق ارادهالحق به .
۹ــ و: ما یقتضی علم‌الحق ، س: علم‌الحکم .
۱۰ــ و، د، س: فالرّسل .
۱۱ــ س: ما یصح وما یصح .
۱۲ــ س: طلب .
۱۳ــ د، س: باقی جمله .
۱۴ــ د، س، و: «تعالی» ندارد .

الأمرُ. فأرادَ[1] الأمرَ فوَقَعَ، وما أرادَ وقوعَ ما أمرَ بهِ بالمأمورِ فلَم يقَعْ مِنَ المأمورِ، فسَمّى[2] مخالفةً ومعصيةً. فالرّسولُ مبلّغٌ: ولِهذا قالَ: «شَيَّبَتْنی[3] [سورةُ] هودٍ و أخَواتها» لِما تَحوی عليهِ مِنْ قَولِهِ «فاستَقِمْ كما اُمِرْتَ» فشَيَّبَهُ «كَما اُمِرْتَ» فإنّهُ لا يَدْری هَلْ اُمِرَ بما يُوافِقُ الإرادةَ فيَقَعُ، اوْ بِما يُخالِفُ الإرادةَ فلا يَقَعُ. و لا يَعْرِفُ احَدٌ حُكمَ الإرادةِ إلّا بعدَ وقوعِ المُرادِ إلّا مَن كَشَفَ اللهُ عن[4] بصيرَتِهِ فأدْرَكَ[5] اعيانَ المُمْكِناتِ فی حالِ ثُبوتِها على ما هِیَ علَيهِ، فيَحْكُمُ[6] عِنْدَ ذلِكَ بِما يَراهُ. و هذا قَدْ يَكونُ لآحادِ النّاسِ فی اَوقاتٍ لا يَكونُ مُستَصْحَباً. قالَ[7]: «ما كُنْتُ[8] بِدعاً مِنَ الرّسُلِ وما أدْری ما يَفْعَلُ بی ولا بِكُمْ» فصَرَّحَ بالحِجابِ، و لَيسَ المقصودُ إلّا أنْ يَطّلِعَ فی امْرٍ خاصٍ لا غَيْرَ.

شرح يعنی جزا اينست كه عبد به‌بعضی از اسرار[9] مطلع گردد، تا به‌عظمتِ علم الله معترف شود. والله اعلم.

۱ـ د: فأرادة. ۲ـ د، س، و: فيسمی. ۳ـ ع: شيبتنی «هود».

۴ـ د: عين. ۵ـ س: فأدراك. ۶ـ س: فحكم.

۷ـ و، س: قل. ۸ـ د، س، ع: «ماكنت بدعا من الرّسل و» ندارد.

۹ـ س: امور.



۹

فَصُّ حِكمَةٍ نوريَّةٍ فی کَلِمَةٍ يُوسفيَّةٍ

بدان که عالم مثال که از[۱] عالم ارواح‌است، عالمیست[۲] نورانی وسلطنت‌نوریّهٔ[۳] علمیّهٔ متعلّقه به‌کشف خیالیّه[٤] که آن عالم تعبیراست، چنانچه حق آن بود در مظهر یوسفی[٥]، چنانچه مشهوراست که مراد[٦] الله از صور مرئیّهٔ[۷] مثالیّه بدانستی و در عالم محسوس آن را به‌وجه انسب و اتمّ و اکمل تعبیر کردی . ازین جهت حکمت نوریّه، به‌مرتبهٔ قلبیّهٔ او مخصوص گشت[۸] .

متن هذه الحِکمَةُ النُّوريَّةُ إنبِساطُ نُورِها عَلی حَضْرَةِ[۹] الْخيالِ وهُوَ أوَّلُ مَبادیِ الْوحْیِ الإلهِیِّ فی أهلِ العِنايَةِ .

شرح يعنی أنّ نوريّة هذه‌الحکمة من حيث کشفها معانی ما يظهر فی عالَمِ الخيال لِلأولياء والأنبياء ، فيَعلمون بِها مرادالحَقِ مِن تشخيص تلك‌المعانی ضرباً للمَثَل .

متن تَقُولُ عائِشَةُ رَضِیَ اللهُ عَنْها : «أوّلُ ما بُدِئَ بِهِ رَسولُ‌اللهِ ـ صلّیالله عليه وسلّم ـ مِنَ الْوحْیِ الرُّؤيا الصادِقَةِ ، فکانَ لا يَری رُؤيا[۱۰] إلاّ خَرَجَتْ مِثلَ فَلَقِ الصُّبْحِ». تَقُولُ[۱۱] لا خَفاءَ بِها . وَ إلی هُنا بَلَغَ

۱ـ س: که در .
۲ـ س: عالمی‌است .
۳ـ س: نور به‌علمه متعلّق بگنت .
٤ـ د: خيالی .
٥ـ د. س: يوسفی بود .
٦ـ د: مراد از .
۷ـ س: مرائيّه .
۸ـ د: شد . س: است .
۹ـ س: حضره وهو اول .
۱۰ـ د. س: الاّ مثل .
۱۱ـ س: يقول .

عِلمُها لاغَیرَ. وکانَتِ المدَّةُ لَهُ فی ذلِکَ سِتَّةَ أشهُرٍ ثُمَّ جاءَهُ[1] المَلَکُ، وما عَلِمتْ أنَّ رَسولَ‌اللهِ ـ صلّی‌الله علیهِ و سلَّم ـ قَد قالَ «إنَّ[2] النّاسَ نیامٌ فإذا ماتُوا انتَبَهُوا» وکُلُّ ما یَری فی حالِ[3] النَّومِ فَهُوَ مِن ذلِکَ القَبیلِ، وَ إن اختَلَفَتِ الأحوالُ[4].

شرح یعنی چنانچه منامات انسان را به‌تعبیر حاجتست[5]، و هریك صورتِ آن را معنی دیگراست، هرچه‌انسان درمقام[6] ایّام دنیا می‌بیند، آن‌نیز به‌تعبیر اخروی محتاج است، و علم عایشه بدین[7] معنی نرسید. زیرا که او درمرتبهٔ بالغان[8]، به‌مرتبهٔ چهاردانگ بود. که: «خذوا ثلثی دینکم من هذه الحمیراء». و تمام این دیناریست: ثلث شریعت، و ثلث طریقت، و ثلث حقیقت.

متن فَمَضی قَولُها سِتَّةَ أشهُرٍ، بَل عُمرُهُ کُلُّهُ فی الدُّنیا بِتِلْكَ المَثابَةِ: إنَّما هوَ مَنامٌ فی مَنامٍ. وکُلُّ ما وَرَدَ مِن هذهِ القَبیلِ، فَهوَ[9] المُسَمّی عالَمُ الخَیالِ.

شرح[10] یك‌موج[11] ز بحر عشق و عالم طوفان

یك شعله ز نار شوق و کَونین دخان

اعیانِ دوکَون چون‌جِبالند[12] وعصا[13]

ماران بخیال[14] عقل و عشقت ثُعبان

۱ـ و: جاء الملك. س: جاءالوحی. ۲ـ د: انّ را ندارد.

۳ـ د، س: فی حال یقظته. ٤ـ س: الأموال. ٥ـ د، س: حاجت‌است.

٦ـ س: منام. ۷ـ د، س: به‌این. س: معانی. ۸ـ د: بالغان به مبلغ کمال.

۹ـ و: «فهو المسمّی عالم‌الخیال» ندارد. ۱۰ـ د، س: شرح: رباعی. و: شرح، شعر.

۱۱ـ س: نوح. ۱۲ـ س: خیالند. ۱۳ـ و: عصی.

۱٤ـ د: مارا بجبال عقل. س: بخیال‌عشق.

هرچه در عالم محسوس‌است مثالیست از آن حقیقت که در عالَم مثالست[۱]، و هرچه در عالَم مثالست[۲] صورت آنست که در عالم ارواح‌است، کــه عالم افعال است . و آنچــه در[۳]عالَم ارواحست مثال آنست که در عالم اسماست ، که آن را جبَروت نامند، و هر اسم[٤] صورت صفتی‌است از صفات‌الله ، و هر صفتی وجْهی‌ست مر ذات متعالیه را .

پس هرچه در عالم حس ظاهر می‌گردد صورت معنیی[٥]است غیبی که به‌تعبیر محتاجست[٦] .

متن وَلِهذا یُعَبَّرُ ، أیْ الأمْرُ الَّذی هُوَ فی نَفْسِهِ عَلی صُورَةٍ کذا ظَهَرَ فی صُورَةِ غَیرِها ، فَیَجُوزُ الْعابِرُ مِنْ هذِهِ الصُّورَةِ الَّتی أبصَرَها النّائِمُ ، إلی صُورَةٍ[۷] ما هُوَ الأمْرُ عَلَیهِ إنْ أصابَ کَظُهورِ العِلمِ فِی صُورَةِ اللَّبَنِ . فَعَبَّرَ فی التّأویلِ مِنْ صُورَةِ اللَّبَنِ إلی صُورَةِ العِلمِ فَتَأَوَّلَ أیْ قالَ: مَآلُ[۸] هذِهِ الصُّورَةِ اللَّبَنِیَّةِ إلی صُورَةِ العِلْمِ .

شرح یعنی هرچه در عالمست[۹] همه خیالست ، و ازآن[۱۰] قبیل‌است کــه به تعبیر محــتاجست . و هرچه به[۱۱] صورتی دیــده می‌شود ، به صورتی دیگر ظاهر خواهد شد .

۱ـ د: مثال‌است . س: مثالست صورت .

۲ـ د: مثال‌است که در عالم ارواح‌که‌عالم افعال‌است .

۳ـ س: «درعالم . . . آنست کـه»ندارد . د: در عالم ارواح‌است .

٤ـ س: اسمی .

٥ـ س: معنی عیبی . د: معنیست .

٦ـ د، س: محتاج‌است .

۷ـ س: الی صورة هو .

۸ـ س: مثال .

۹ـ د، س: عالم‌است همه خیال‌است.

۱۰ـ س: از اقبیل .

۱۱ـ د: «بصـورتی دیده می‌شود» ندارد .

متن ثُمَّ أنَّهُ ـصلّى‌الله علیه وسلّم‌ـ کانَ إذا اُوحِیَ إلیهِ اُخِذَ عَنِ الْمَحسوساتِ الْمُعتادَةِ فَسُجِّیَ وَغابَ عنِ الْحاضِرینَ عِندَهُ : فَإذا سُرِّیَ عَنْهُ رُدَّ . فَما أدْرَکَهُ إلاّ فِی حَضْرَةِ الخیالِ ، إلا أنَّهُ لا یُسَمّی نائِماً .

شرح یعنی این صاحب کشف را نایم نخوانند . زیراکه نوم نایم را عَرَضی[1] و مزاجی‌است که به‌واسطهٔ تصاعدِ ابخرهٔ لطیف[2] ازمعده به‌دماغ می‌رسد، وکشفْ امریست روحانی که بر دل فایض می‌گردد ، و التذاذ آن صاحب کشف را از عالَم شهادت به‌عالم غیب می‌کشد .

متن وَ کذلِکَ اذا تَمَثَّلَ لَهُ المَلَکُ رَجُلاً فذلکَ مِن حَضْرَةِ الخیالِ ، فإنَّهُ لَیسَ بِرَجُلٍ وإنَّما هوَ مَلَکٌ ، فَدَخَلَ فی‌صورَةِ إنسانٍ . فَعَبَّرَهُ النّاظِرُ العارِفُ حَتّی وَصَلَ إلی صورتِهِ[3] الحَقیقَةِ ، فقالَ هذا جِبریلُ أتاکُمْ یُعَلِّمُکُمْ دینَکُم . وَقَد قالَ لَهُمْ رُدُّوا علَی‌الرَّجُلَ فَسَمّاهُ بالرَّجُلِ مِن أجَلِ الصُّورَةِ الَّتی ظَهَرَ لَهُمْ فیها . ثُمَّ قالَ هذا[4] جبریلُ فَاعتَبَرَ الصُّورَةَ الَّتی مآلُ[5] هذاالرَّجُلِ المُتَخَیَّلِ إلَیها . فهُوَ صادقٌ فی‌المَقالَتَینِ : صِدْقٌ لِلعَینِ[6] فی العَینِ الحِسیَّةِ ، وَصدَقَ فی أنَّ هذا جِبریلُ[7]، فَإنَّهُ جِبریلُ بِلا شَکٍّ .

وقالَ یوسُفُ ـعلیه‌السلام‌ـ «إنّی رَأیتُ أحَدَ عَشَرَ کَوکَباً والشَّمسَ وَالقَمرَ رأیتُهم لی ساجِدینَ» فَرَأی إخْوَتَهُ فی صورَةِ الکَواکِبِ وَرَأی أباهُ وخالَتَهُ فی صورَةِ الشَّمسِ والقَمرِ . هذا مِن جِهَةِ یوسُفٍ ، وَ لَو

۱ــ س: عرض مزاجیست .
۲ــ د، س: لطیفه .
۳ــ س: صورة .
۴ــ و: ذالك، د، س: دلك .
۵ــ س: لهذاالرّجل . و: هی مآل .
۶ــ د: العین .
۷ــ د، س، و: تمام، جبرئیل ــ است .

کانَ مِن جهةِ الْمَرئیِّ[۱] لکانَ ظهورُ إخوتِهِ فی صورةِ[۲] الْکواکبِ وظهورُ ابیهِ وخالتِهِ فی صورةِ الشّمسِ والقمرِ مُراداً[۳] لهمْ . فلمّا[۴] لم یکنْ لهمْ عِلمٌ بما رآهُ یوسفُ کانَ الإدراکُ مِن یوسفَ فی خزانةِ[۵] خیالِهِ ، وعَلِمَ ذلِکَ یعقوبُ حینَ قصَّها علیهِ فقالَ «یابُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤیاکَ علی إخوتِکَ فیَکیدوا لکَ کیداً » ثُمَّ بَرَّأ أبناءَهُ عن[۶] ذلِکَ الکیدِ و الْحَقَهُ[۷] بالشّیطانِ ، و لیسَ إلاّ عینَ الکَیْدِ فقالَ «إنّ الشّیطانَ للإنسانِ عدوٌّ مبینٌ» أیْ ظاهرُ العَداوةِ .

شرح چون باعث ایشان بر[۸] کیدْ شیطان بود ، الحاق آن بدو کرد ، و برائت ابنای خود کرد ازآن فعل . زیرا[۹] چه او عالم بود بدانکه[۱۰] مصدر افعالِ حق‌است . و[۱۱] [این] اضافتِ این فعل به شیطان ، این هم فعلِ کیداست . چرا که شیطان مظهر اسم مضِلّ است ، و فاعل حقیقی در وی[۱۲] هم حق‌است . لیکن[۱۳] غرض یعقوب با یوسف آن[۱۴] بود ، تا یوسف متأدّب گردد ، و استناد[۱۵] مدام جز به‌ظاهر نکند تا گفت «ما أبرّئُ نفسی إنّ النّفسَ لأمّارةٌ بالسّوءِ».

متن ثُمّ قالَ یوسفُ بعدَ ذلکَ فی آخرِ الأمرِ «هذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قبلُ قد جعلَها ربّی حقّاً» أیْ أظهرَها فی الحِسِّ بعدَ ما کانتْ

۱ــ س: المری .　۲ــ د، س، و: فی صور .　۳ــ س: مراد لهم .

۴ــ س: «فلمّا لم‌یکن له» ندارد .　۵ــ و: فی أخوته .　۶ــ د: من .

۷ــ س: «والحقه بالشیطان» ندارد . ۸ــ د: برآن کید . س: برای کید . ۹ــ د: چه او عالم بود .

۱۰ــ س: آنك .

۱۱ــ د، س: واضافت این کید به شیطان هم کیداست. س: «به‌شیطان» ندارد .

۱۲ــ س: در وی حقّ‌است .　۱۳ــ د، س: لکن .

۱۴ــ س: «آن بود تایوسف» ندارد. ۱۵ــ د، س: و اسناد مدام . و: مدام .

فی صُورَةِ الخیالِ .

شرح بدان[1] که شمس و قمر، مراد از صورت روح و طبیعت‌است که از میان اتّصال هردو صورت انسان عنصری متولّد می‌شود، و کواکب صور قوای روحانیست و طبیعی، و یوسف احدیّت جمیع[2] کمال و جمال‌است. و مراد از سجود، دخولِ قوایِ روحانی و طبیعی‌است در تحت تحکّم ربوبیّت انسانیّت که به‌احسن تقویم موصوفست[3].

متن فَقالَ النَّبیُّ[4] - صلّی‌الله علیه و سلّم - : «النّاسُ نِیامٌ» فَکانَ قَولُ یوسُفِ : «قَد جعَلَها رَبّی حَقّاً» بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَأی فی نَوْمِهِ أنَّهُ قَدِ استَیقَظَ مِن رُؤیا رَآها ثُمَّ عَبَّرَها . وَلَم یَعْلَمْ أنَّهُ فی النَّومِ عَیْنَهُ[5] ما بَرِحَ ؛ فَإذااسْتَیقَظَ یَقولُ رأیتُ کَذا[6] وَرأیتُ کَأنّی اسْتَیقَظْتُ و أوَّلْتُها[7] بِکذا . هذا مِثلُ ذلِكَ . فَانظُرکُمْ بَینَ إدراكِ مُحَمَّدٍ - صلّی‌الله علیه و سلّم - وَبینَ إدراكِ یوسُفِ - علیهِ السَّلام - فی آخِرِ أمرِهِ حینَ قالَ : «هذا تأویلُ رُؤیایَ مِن قَبْلُ قَد جَعَلَها رَبّی حَقّاً» مَعناهُ[8] حِسّاً[9] أیْ مَحسوساً ، وَ ما کانَ إلاّ مَحسوساً ، فَإنَّ الْخیالَ لا یُعطی[10] أبَداً إلاّالمَحسوساتِ غَیرَ ذلِكَ لَیسَ لَهُ[11] .

شرح رسول‌الله - صلی‌الله علیه[12] و سلّم - صورت حسیّه[13] را به‌مثابت

۱- د: بدانکه مراد از . . .
۲- س: «جمیع . . . وطبیعی‌است» ندارد .
۳- د: موصوف‌است .
٤- ع: النبیّ محمّد . . .
٥- س: عینها عنه برح .
٦- س: کذا وکذا .
۷- س: فأولتها .
۸- د، س، ع: معناه .
۹- س: ای حسّاً محسوساً .
۱۰- و: تعطی .
۱۱- و: له شیء .
۱۲- س: علیه‌السلام .
۱۳- س: حسیّه بمثابه .

صور خیالیّه می‌دارد که محلّ تجلّی حق‌است ، و حیات دنیاوی به‌مثابت نوم داشت . و یوسف ـعلیه‌السلامـ صور حسیّهٔ[۱] حق ثابت می‌پندارد ، که ورای این مجلی[۲] دیگر نیست .

متن فَانظُر ما أشرَفَ عِلمَ وَرَثَةِ مُحمّدٍ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ . وسَأبسُطُ مِنَ[۳]القَولِ فی هذهِ الحَضرَةِ بِلِسانِ یوسُفِ المُحَمَّدیِّ ما تَقِفُ[۴] عَلَیهِ إن شاءَالله[۵] .

شرح چون ظهورات و بروزات کُمّل شامل‌است جمیع مشارب و اذواقِ انبیارا ـعلیهم[۶]السلامـ ، پس اگر خواهد در مقام محمّدی به‌زبان مشرب ابراهیم سخن گوید[۷] ، و اگر خواهد به‌لسان ذوق یوسف، تواند[۸] .

متن فنَقولُ : اِعلَم أنّ المَقولَ علیهِ «سِوی الحَقِّ» أو[۹] مُسَمّی العالَمِ هُوَ بالنِّسبَةِ إلی الحَقِّ کَالظِّلِّ لِلشَّخصِ[۱۰] ، وَ هُوَ[۱۱] ظِلُّ‌الله وهُوَ[۱۲] عَینُ نِسبَةِ الوجودِ إلی‌العالَمِ لأنّ الظِّلَّ موجودٌ بِلا شَکٍّ فی‌الحِسِّ، وَلکِنَّ إذا کانَ ثَمَّ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِکَ الظِّلُّ : حتّی[۱۳] لَو قَدَّرتَ عَدَمَ مَن یَظهَرُ فیهِ ذلِکَ‌الظِّلُّ : کانَ الظِّلُّ مَعقولاً غَیرَ موجودٍ فِی الحِسِّ، بَل یکونُ[۱۴] بِالقُوَّةِ فی ذاتِ الشَّخصِ المَنسوبِ إلَیهِ الظِّلُّ .

۱ـ د، س: حسیّه را . ۲ـ د: محلّی . س: محل . ۳ـ و: سأبسط‌القول .
۴ـ س: ما انفق علیه . ۵ـ د: الله تعالی . س: الله تعالی وحده .
۶ـ س: علیه‌السلام . ۷ـ د، س: گویند و اگر خواهند . . .
۸ـ س: خوانند . ۹ـ و: و مسمّی‌العالم . ۱۰ـ د: الی‌الشخص .
۱۱ـ د، س، و: فهو . ۱۲ـ د، س، و: فهو . ۱۳ـ س: «حتّی» ندارد .
۱۴ـ س: بل یکون فی ذات .

شرح یعنی إذا أثبت أنّ‌العالم ظلّ‌الحقّ، فهذاالظلّ عینُ نسبةِ الوجودِ الإضافیّ الی‌العالم لاالحقیقیّ.

دیگر ظل را اضافه به‌اسم جامع کرد، زیرا که هریکی از موجودات مظهر اسمی‌اند از اسما، که داخلند در تحت حیطهٔ اسم «الله»، وعالم عبارتست ازجمیع موجودات. پس اضافهٔ او به‌اسم جامع انسب بود.

متن فمحلّ ظهورِ هذاالظلّ‌الإلهیّ المسمّی بالعالمِ إنّما هو أعیانُ‌الممکناتِ: علیها إمتدّ هذاالظلّ، فتدرکُ[1] مِن هذاالظلّ بحسبِ ماامتدّ علیهِ مِن وجودِ هذهِ[2] الذاتِ. و لکنّ باسمِهِ النّورِ وقعَ الإدراکُ وامتدّ هذا الظلّ علی أعیانِ الممکناتِ فی صورةِ الغیبِ المجهولِ.

شرح مراد از «وجود هذهِ[3]الذات» تجلّی وجودیست که از ذات فایض گشته‌است به‌اعیان ممکنات. و اول امتدادی که این ظلّ وجودی را حاصل شد در علم «الله» بود، که آن را غیب مجهول‌گویند. زیرا که کس را بر آن اطلاع نیست.

و نور بر سه‌چیز اطلاق کنند: ضیاء، و علم، و وجود.

اگر ضیاء نبودی اعیان موجوده[4] در ظلمت ساتره بماندی؛ و اگر علم نبودی هیچکس ادراك هیچ[5] نکردی؛ واگر وجود نبودی، اشیاء در ظلمت‌آباد عدم بماندی.

متن الا تری الظّلالُ تضرِبُ[6] إلی السّوادِ تشیرُ إلی ما فیها مِنَ الخفاءِ لبُعدِ المناسبةِ بینها وبین اشخاصٍ مَنْ هیَ ظلٌّ له؟ وإن کانَ

۱ـ د، س: فندرك. ۲ـ س، و: هذاالذات. ۳ـ س: بعدالذات. و: هذاالذات.
۴ـ د: موجودات. ۵ـ د: هیچ چیز. ۶ـ س: الضرب.

الشَّخصُ ابْیَضُ فظِلُّهُ بهذه[۱] المَشابَةِ .

شرح [۲] هرگاه که نور وجود[۳] که مباین ظلمت‌است بر وی ممتد گردد[٤]، ظلمت عدمیّت او به‌نوروجود مؤثّر[٥] می‌شود . پس آن نور نیز مایل به‌ظلمت می‌شود؛ لاجرم خفا در وی پدید می‌آید . همچنانچه ظلال[٦] با نسبت با اشخاص خود[۷]، و نسبت وجود اضافی با وجود مطلق؛ همین‌است که اگر نه تقیّد او به‌اعیان عدمیّة الأصل بودی، از شدت نور مدرَك نگشتی .

متن الا تَری الْجِبالَ إذا بَعُدَتْ عن بَصَرِ النّاظِرِ تظهَرُ[۸] سَوداءَ[۹] وَ قدْ تکونُ[۱۰] فی أعْیانِها علَی غیرِ ما یُدْرِکُها الحِسُّ مِنَ اللَّونیَّةِ ، وَ لَیسَ ثَمَّ[۱۱] عِلَّةٌ إلاّ البُعْدُ؟ وَکَزُرْقَةِ السَّماءِ . فهذا ما انْتَجَهُ البُعْدُ فی الحِسِّ[۱۲] فی الأجسامِ غیرِ[۱۳] النَّیِّرَةِ .

شرح یعنی چون اجسام غیر نیّره[١٤] به واسطهٔ بعد در حاسّهٔ بصر مُظْلِم و بی‌نور می‌نماید؛ همچنین وجود اگرچه فی‌ذاته حقیقت[۱٥] نوریّه‌است، امّا به‌حسب مظهر عدمیّ الأصل، و تجلّی وجود در ظلمانیّت او، نوریّت ونیریّت او مخفی می‌گردد .

متن وَ کَذلِكَ أعیانُ المُمکِناتِ لَیسَتْ نَیِّرَةً[۱٦] لأنَّها مَعدومَةٌ وَ إنِ اتَّصَفَتْ بِالثُّبُوتِ لکِنَّ لَمْ تَتَّصِفْ[۱۷] بِالْوجودِ إذالْوجودُ نُورٌ .

۱ــ س: بهذا .
۲ــ س: یعنی هرگاه .
۳ــ س: نور وجود مؤثر . . .
٤ــ د: می‌گردد .
٥ــ د: متأثّر .
٦ــ د، س: ظل به‌نسبت .
۷ــ د: خود نسبت .
۸ــ د، س، و: تظهر .
۹ــ س: سود .
۱۰ــ و: یکون .
۱۱ــ و: ثم الاّ علّة .
۱۲ــ ع: فی‌الحسن .
۱۳ــ د: الغیر .
١٤ــ س: نیّره واسطه .
۱٥ــ س: حقیقتی .
۱٦ــ د: نور نیّرة .
۱۷ــ د، س: یتّصف .

شرح یعنی اعیان ثابتهٔ ممکنات که در غیب‌اند، ازآن‌جهت نیّره نیستند که موصوف به صفت وجود خارج باشند[۱]، بلکه[۲] وجوداست که نوراست .

متن غَیرَ أنّ‌َالأجسامَ النیِّرَةَ یَعْطی[۳] فیهاَالبُعدُ فی‌الحِسّ[٤] صِغَراً ، فَهذا تَأثیرٌ آخَرٌ[٥] لِلبُعدِ . فَلا یُدرِکُها الحِسُّ إلاّ صَغیرَةَالحَجْمِ وهِیَ فی أعْیانِها کَبیرَةٌ عن ذلِکَ‌القَدْرِ و أکثَرُ کمیّاتٍ ، کَما نَعلَم[٦] بالدلیلِ[۷] أنّ‌َالشَّمسَ مِثلُ‌الأرضِ فی الجِرْمِ مِائَةً وستّینَ مَرَّةٍ[۸] ، و هِیَ فی الحِسِّ علی قَدْرِ جِرْمِ‌التُّرْسِ مَثَلاً. فهذا أثَرُالبُعدِ أیضا . فما یُعلَمُ مِنَ‌العالَمِ إلاّ[۹] قدْرِ ما یُعلَمُ مِنَ‌الظّلالِ ، و یُجهَلُ مِنَ‌الحَقِّ علی قدْرِ ما یُجهَلُ مِنَ‌الشَّخصِ الّذی[۱۰] عنهُ کانَ ذلِکَ‌الظِّلُّ[۱۱] . فَمِن حَیثُ هُوَ ظِلٌّ لَهُ یُعلَمُ ، ومِن حیثُ ما یُجهَلُ[۱۲] مافی ذاتِ ذلِکَ‌الظِّلِّ مِنْ صورَةِ شَخصٍ مَنِ امْتَدَّ عَنْهُ یُجهَلُ مِنَ‌الْحَقّ . فَلِذلِکَ نَقولُ[۱۳] إنّ الحَقَّ مَعلومٌ لَنا مِنْ وَجهٍ ، مَجهولٌ لَنا مِن وَجْهٍ .

شرح یعنی اعیان[۱٤] عالم باسرها، که ظلال اسمای حق‌اند، و ازین موجودات خارجیّه[۱٥] که ظلال آن ظلالند دانسته نشود مگر مقداری که از آثار و احوال و خصوصیات این ظلال ، به‌مثال معلوم شود ؛ و به‌قدر آنچه از ذوات و حقایق این

۱ــ د، س: نیستند .　　۲ــ د: که نوراست . س: که وجودست که نوراست .

۳ــ س: تعطی .　　٤ــ و، د: للحس، ع: فی‌الحسن.　٥ــ س: اجزاالبعد .

٦ــ د، س، ع: یعلم .　　۷ــ س: الدلیل .

۸ــ د: مائه ستّه ستّون وربع وثمن، و: مایة وستین وربعا وثمن .　　۹ــ س: علی قدر .

۱۰ــ س: الذی کان .　　۱۱ــ س: بالظّل .　　۱۲ــ س: یجهل فی .

۱۳ــ و: یقول .　　۱٤ــ د، س: ازین اعیان .　　۱٥ــ س: خارجه .

اعيان بر ما پوشيده ماند ؛ حق مطلق آن مقدار مجهول ماند .

لطيفه چون ظل حسی دليل[۱] است بر ظلّ معنوی ؛ چرا که ناظر از سايه معلوم می‌کند که شخصی[۲] هست که اين سايهٔ اوست وليك[۳]، کيفيّت و ماهيّت آن شخص را نمی‌داند . پس ظل دليل بر معرفت ذی ظل نمی‌شود ، دليل بر معرفتِ ذات حق چون[٤] تواند بود؟ وما للتراب و ربّ الأرباب .

متن «أَلَم تَرَ إلی رَبِّكَ كَيفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَو شاءَ لَجَعَلَهُ ساكِناً» أی يَكونُ فيه بِالقُوَّةِ . يَقولُ ما كانَ الحَقُّ لِيَتَجَلّی لِلمُمكِناتِ حَتّی يَظهَرَ الظِّلُّ فَيَكونُ كَما بَقِيَ مِنَ المُمكِناتِ الَّتی ما ظَهَرَ لَها عَينٌ فی الوجُودِ . «ثُمَّ جَعَلنا الشَّمسَ عَلَيهِ دَليلاً» وَ هُوَ اسمُهُ النُّورُ الَّذی قُلناهُ وَ يَشهَدُ لَهُ الحِسُّ: فَإنَّ الظِّلالَ لا يَكونُ لَها عَينٌ بِعَدَمِ النُّورِ .

شرح يعنی تجلّی بالوجودِ المُمتَدِّ علی اعيانِ المُمكناتِ ، فوُجِدَ العالَمُ بذلكَ الظِّلِّ ، وعُلِمَ مِن حقيقةِ الوجودِ بِقَدرِ[٦] ذلكَ .

قوله «وَلو شاءَ لَجَعَلَهُ ساكناً» أی فإن لَم يَظهَر ما ظَهَرَ مِنَ الغَيبِ لَكانَ كَالظِّلِّ السّاكِنِ فی الشَّخصِ قَبلَ الإمتِدادِ . فَإنَّ الأمرَ غَيبٌ وشهادَةٌ ، فَما خَرَجَ مِنَ الغيبِ شَهِدَت بهِ الشَّهادَةُ وما نَقَصَ مِنَ الشَّهادةِ أخَذَهُ[۷] الغَيبُ .

متن «ثُمَّ قَبَضناهُ إلينا قَبضاً يَسيراً» : وَإنَّما قَبَضَهُ إلَيهِ لأنَّهُ

۱ــ د: دليلست .
۲ــ س: شخص .
۳ــ د، س: وليکن .
٤ــ د، س: چگونه شود .
٥ــ د: لعدم .
٦ــ د: وبقدر .
۷ــ د: امده .

ظِلُّهُ، فَمِنهُ ظَهَرَ[1] و «إلَيهِ يَرجِعُ الأمرُ كُلُّهُ».

شرح «یسیراً» ای قلیلاً.

چون قلیل نباشد زیرا که تجلّی دایمیست[2]. پس مقبوض به‌نسبت با ممدود، اندك باشد[3].

متن فَهُوَ هُوَ لا غَيرُهُ. وكُلُّ ما[4] نُدرِكُهُ فَهُوَ وُجودُ الحَقِّ فی أعيانِ المُمكناتِ. فَمِن حَيثُ هُوِيَّةِ الحَقِّ هُوَ وُجودُهُ. و مِن حَيثُ إختِلافِ الصُّوَرِ فيهِ[5] هُوَ أعيانُ المُمكناتِ. فكَما[6] لا يَزولُ عَنهُ بإختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ الظِّلِّ، كَذلكَ لا يَزولُ عَنهُ[7] بِاختِلافِ الصُّوَرِ إسمُ العالَمِ أو إسمُ سِوَى الحَقِّ. فَمِن حَيثُ احَدِيَّةِ كَونِهِ ظِلاً هُوَ الحَقُّ، لأنَّهُ الواحِدُ الأحَدُ. وَمِن حَيثُ كَثرَةِ الصُّوَرِ هُوَ العالَمُ، فتَفَطَّن و تَحَقَّق ما أوضَحتُهُ لَكَ.

شرح «فهو»[8] عایداست به وجودالاکوان.

یعنی آنچه[9] تو ادراك آن می‌کنی، آن عین ممکنات شناس همچنان که از وجود عالم به‌اختلاف صور، اسم ظِلّ زایل نمی‌شود، همچنین از وجود[10] او به اختلافِ صور، اسم عالم زایل نمی‌شود پس گوییم من حیث احدیّةِ الوجودِ و أحدیّة کَونه ظِلاً[11] ظاهراً منه، هوالحق[12] لا غیره. ومن‌حیث انَّهُ حامل[13] للصّورالمتکثّرة هوالعالَمُ؛ چرا که حق از تکثّر منزّه‌است.

۱ـ د: و الیه رجع و الیه . . . ۲ـ د، س: دایمی‌است. ۳ـ س: نماید.
٤ـ و: یدرکه. ۵ـ س: هو فیه. ٦ـ س: فحکما.
۷ـ ع: «عنه» ندارد. ۸ـ د، س: فهو اول عایداست. ۹ـ د، س: هرچه.
۱۰ـ د، س: از وجود به‌اختلاف. ۱۱ـ س: فلا. ۱۲ـ س: الا غیره.
۱۳ـ س: حاصل.

متن وإذا كان الأمرُ على ما ذكرتُه لكَ فالعالَم مُتوَهَّمٌ مالَه وجودٌ حقيقيٌّ، وهذا معنى الخيالِ. اى خيّل لكَ انّه[1] امرٌ زائدٌ قائمٌ بنفسه خارجٌ عن الحقّ وليس كذلك فى نفسِ الأمرِ. الا تراه فى الحسّ متّصلاً بالشخصِ الّذى امتدّ عنه، يستحيل[2] عليه الإنفكاك عن[3] ذلك الإتّصالِ لأنّه يستحيل على الشّئ الإنفكاك عن ذاته؟

شرح ضمير در «الا تراه» عايد به ظلّ است.

متن فاعرف عينَكَ ومَن أنتَ وما هويّتُكَ وما نسبتُك إلى الحقّ، و بما انتَ حقٌّ وبما انتَ عالَمٌ وسوًى وغيرٌ وما شاكل[4] هذه الألفاظَ. وفى هذا يتفاضلُ العلماءُ؛ فعالِمٌ و أعلَمُ. فالحقّ بالنّسبةِ[5] إلى ظلٍّ خاصٍ صغيرٌ وكبيرٌ و صافٍ و أصفى[6]؛ كالنّورِ بالنّسبةِ إلى حجابِه عن النّاظرِ فى الزّجاجِ يتلوّن بلونِه، وفى[7] نفسِ الأمرِ لا لونَ له. ولكنّ[8] تراه ضربُ مثالٍ لحقيقتِك بربِّكَ.

شرح يعنى عالم جمله سايۀ حق‌اند، و اين سايه به‌مثابت آينه‌است مر حق‌را در[9] نمايندگى، هريكى را حكميست[10]: صغير و كبير و صافى و اصفى[1].

متن فإن قلتَ إنّ النّورَ اخضرُ لخضرةِ الزّجاجِ صدقتَ

۱ـ د: انّك امر زيد.
۲ـ و: و يستحيل.
۳ـ س: «عن» ندارد.
۴ـ د: اشكل.
۵ـ د: بالنسبته.
۶ـ س: اصطفى.
۷ـ س: «و» ندارد.
۸ـ د، س: ولكن هكذا تراه.
۹ـ س: درو نمايندى.
۱۰ـ س: حكمى‌است.

وشاهدك الحسّ، وإن قلتَ[1] أنّه ليس بأخضر ولا ذی لون لما[2] أعطاه لك الدّليل، صدقتَ وشاهدك النّظر العقلیّ الصّحيح. فهذا[3] نور ممتدّ عن ظلّ وهو عين الزّجاج فهو ظلّ نوریّ لصفائه.

شرح یعنی از تعارض این دونظر بدانستیم که این دو نور ملوّن به زجاج، از زجاج ممتد شده و زجاج نیز ظلّیست نوری از جهت صفایی[4] که دروست.

متن كذلك المتحقّق منّا[5] بالحقّ تظهر صورة الحقّ فيه أكثر ممّا تظهر[6] فی غيره. فمنّا من يكون الحقّ سمعه وبصره وجميع قواه وجوارحه بعلامات[7] قد أعطاها[8] الشّرع الّذی يخبر عن الحقّ؛ مع[9] هذا عين الظّلّ موجود[10]، فإنّ الضّمير «من[11] سمعه» يعود عليه: وغيره من العبيد ليس كذلك.

شرح یعنی همچنین متحقّق بالحق از ما، که کمالات إلهیه و صفات ربانیّه در وی ظاهر شد بیشتر ازآن که در غیر وی، و این[12] متحقق چون زجاج صافی بود، به‌نور مودع[13] در وی منوّر غیر و مکمّل ناقصان شود. و با[14] این معنی هم‌چنان موجود محسوس باشد. و این معنی مستفاداست از ضمیر «کنت سمعه وبصره».

۱ــ و: قلت ليس.
۲ــ د، س: كما أعطاه.
۳ــ و: فهذاالنّور الممتد عن‌الظل هوعين‌الزجاج.
۴ــ و: «صفایی» ندارد.
۵ــ س: منّا تظهر. د: يظهر لصفائه.
۶ــ د، و: يظهر.
۷ــ س: لعلامات.
۸ــ و: اعطيها.
۹ــ د، س، و: و معهذا.
۱۰ــ د، س: ممدود.
۱۱ــ د: «من سمعه» ندارد.
۱۲ــ س: «و این . . . نور مودعه در وی» ندارد.
۱۳ــ د: مودعه.
۱۴ــ د: و این معنی . . . موجود باشد.

متن فنسبةُ هذا العبدِ أقربُ إلى وجودِ الحقّ مِن نسبةِ غيرِهِ مِن العبيدِ. وإذا كانَ الأمرُ على ما قرّرناه فاعلَمْ أنّكَ خيالٌ وجميعُ ما تدرِكُه ممّا تقولُ فيهِ ليسَ أنا[1] خيالٌ. فالوجودُ كلُّه خيالٌ فی[2] خيالٍ، والوجودُ الحقّ إنّما هو الله خاصّةً مِن حيثُ ذاتُه وعينُه لا مِن حيثُ اسماؤه[3]، لإنّ اسماؤه لها مدلولانِ: المدلولُ الأوّل[4] عينُه و هوَ عينُ المسمّى، والمدلولُ الآخرُ ما[5] يدلُّ عليه ممّا ينفصِلُ[6] الإسمُ بِهِ عن هذاالإسمِ الآخرِ ويتميّزُ. فأينَ الغفورُ مِن الظّاهرِ و مِن الباطِنِ، و أينَ الأوّلُ مِن الآخرِ؟ فقد بانَ لكَ بِما هوَ كلُّ إسمٍ عينُ الإسمِ الآخرِ وبِما هوَ غيرُ الإسمِ الآخرِ فبِما هوَ عينُه هوالحقّ و بِما هوَ غيرُه هوالحقّ المتخيّلُ الّذی كنّا بِصددِهِ.

شرح يعنی،چون قواعد خيال مقرر شد بدانكه وجود متعيّنه[7] تو كه[8] غير حق می‌دانی خيالست، و هرچه ادراك می‌كنی وغيرحق[9] می‌بينی هم خيالست، پس[10] جميع كَون خيال اندرخيال‌است. و وجود محقّق هوالله‌است من حيث ذاته، نه از روی اسماء كه آن وجود ذهنی و[11] خارجيست، كه آن جمله ظلّ الله‌است. زيرا[12] چه اسماء را دو مدلول‌است:

يكی آن كه اسم عين مسمّی‌است؛ ويكی آن كه اين[13] اسم از اسمی[14] ديگر

۱ــ د، س: الاّ. ۲ــ س: «فی خيال» ندارد.

۳ــ د، س: اسماؤه لها مدلولان. ٤ــ ع: الواحد.

٥ــ س: ما ندل. د: ما يدل ممّا ينفصل الإسم. ٦ــ س: ينفصل هذاالاسم.

۷ــ س: تعبيه. ۸ــ د، س: كه آن را . . . . خيال‌است.

۹ــ د، س: غير خود. س: بينی. ۱۰ــ س «پس . . . اندر خيال است» ندارد.

۱۱ــ س: مر خارجی‌راست. ۱۲ــ س: زيرا كه.

۱۳ــ س: «اين اسم» ندارد. ۱٤ــ د، س: از اسم ديگر.

متمیّـز می‌شود بدان، چون مدلول غفور از معنی ظاهر .

متن فَسُبحانَ مَن لَم یَکُن عَلَیهِ دَلیلٌ[۱] سِوَی نَفسِهِ ولا ثَبَتَ[۲] کَونُهُ إلاّ بِعَینِهِ. فَما فِی الکَونِ إلاّ ما دَلَّت عَلَیهِ الأحدیَّةُ، وما فِی الخیالِ إلاّ ما دَلَّت عَلَیهِ الکَثرَةُ. فَمَن وَقَفَ مَعَ الکَثرَةِ کانَ مَعَ العالَمِ ومَعَ الأسماءِ الإلهیَّةِ وَأسماءِ العالَمِ. وَمَن وَقَفَ مَعَ الاحَدیَّةِ کانَ مَعَ الحَقِّ مِن حَیثُ ذاتِهِ الغَنیَّةِ عَنِ العالَمینَ.

شرح لا[۳] من حیث صورته. مراد از اسمای عالم، اسمایی[٤] است کـه به‌صفات نقیصه ملحق می‌گردد، چون[٥] حادث ومتغیّـر وممکن و فانی. ومراد ازاسمای الهیّت، اسمای الله‌است، چون علیم وقدیر وحکیم .

قوله : «لا[٦] من حیث صورته»، مراد ازآن صفات[۷] است .

متن واذا[۸] کانَت غَنیَّةً عَنِ[۹] العالَمینَ، فَهُوَ عَینُ غِنائِها مِن[۱۰] نِسبَةِ الأسماءِ لَها[۱۱]، لأنّ الاسماءَ لَها[۱۲] کَما تَدُلُّ عَلَیها تَدُلُّ عَلی مُسَمَّیاتٍ آخَرَ، یُحَقِّقُ[۱۳] ذلِکَ اثَرُها.

شرح یعنی مدلول[۱٤] اسما ، که صفات و افعـال[۱٥] است ، محقّق امتیاز

۱ــ س: الاّ دلیل .
۲ــ د: یثبت .
۳ــ د، س: «لا من حیث صـورته» در متن آورده‌است و « و » در شرح. ـــ
٤ــ س: اسماست. د: اسمائیست .
٥ــ د: و چون .
٦ــ و: الا من .
۷ــ س: صفاتست .
۸ــ و: و ان کانت .
۹ــ س: عن‌العالمین فهو عن‌العالمین.
۱۰ــ و: عن نسبة .
۱۱ــ د: الیها .
۱۲ــ س: لها تدل .
۱۳ــ د، س: تحقّق . س: « اثرها » ندارد .
۱٤ــ د، س: مدلولات .
۱٥ــ د: و افعال محقّق . . .

اسمااست .

متن «قُلْ هُوَاللّهُ احَدٌ» مِنْ حَيثُ عَينِهِ : «اللّهُ الصَّمَدُ» مِن حَيثُ إستِنادِنا إلَيهِ : «لَمْ يَلِدْ» مِنْ[۱] حَيثُ هُويَّتِهِ وَنَحنُ ، «وَلَمْ يُولَدْ» كذلكَ ، «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً احَدٌ» كَذلكَ . فهذا نَعتُهُ فَأفرَدَ ذاتَهُ بِقَولِهِ «اللّهُ احَدٌ» وَظَهَرَتِ الكَثرَةُ بِنُعوتِهِ المَعلُومَةِ عِندَنا . فَنَحنُ نَلِدُ وَنُولَدُ ونَحْنُ نَستَنِدُ إلَيهِ وَنحنُ أكْفاءُ بعضِنا لِبَعضٍ . وهذا الواحِدُ مُنَزَّهٌ عَنْ هذهِ النُّعُوتِ فَهُوَ غَنِيٌّ عَنْها كَما هُوَ غَنِيٌّ عَنّا .

شرح يعنى ، احديّت نعت اوست به‌حسب ذات ، و هويّت و جميع نعوت مقتضى كثرت[۲] است، وواحد، بالذات، منزّه‌است از كثرت، چنانچه[۳] از ما .

متن وَما لِلحَقِّ نِسَبٌ إلاّ هذهِ السُّورَةُ ، سُورَةُ الإخْلاصِ ، وَفى ذلِكَ نَزَلَتْ .

شرح يعنى، وصفى[٤] جامع ميان[٥] احديّت و صفات ثبوتيّه و سلبيّه و اضافيّه[٦]، در هيچ سورتى از سور[۷] قرآن نيست چنانچه درين سوره‌است . وسورهٔ اخلاص ازآن گفتند كه، خالصاً وصف حق‌است .

متن فأحَدِيَّةُ اللّهِ مِن حَيثُ الأسْماءِ الإلهيَّةِ الّتى تَطْلُبُنا احَدِيّةُ الكَثرَةِ ، وأحَدِيّةُ اللّهِ مِن حيثُ الغِنى[۸] عَنّا وَعنِ الأسماءِ[۹] احَدِيَّةُ العَينِ ،

۱ــ س: من هويته .
۲ــ س: كثرتست .
۳ــ د، س: هم‌چنانچه .
٤ــ د: وصف .
٥ــ س: بيان .
٦ــ د: ندارد .
۷ــ س: سورة .
۸ــ د: الغنا .
۹ــ د: الأسماءالإلهيّة .

وَكِلاهُما يُطْلَقُ عَلَيهِ الإسْمُ[1] الأحَدِ، فاعْلَمْ ذلِكَ .

شرح یعنی وقت باشد که احدیّت گویند، ومرادشان احدیّت اسمای الهیّه باشد که در تحت حیطهٔ «الله» است. واین احدیّت کثرت‌است، وباشد اطلاق احدیت کنند ازآن روی که غنیست[2] ازما و از اعیان ما و از اسما وصفات . و این احدیّتِ عین‌است وجمع‌الجمع خوانند .

متن فَما أوجَدَ الحَقُّ الظِّلالَ وجعَلَها ساجِدَةً مُتفَيِّئَةً[3] عَنِ اليمينِ والشِّمالِ إلاّ دَلائِلَ لكَ علَيكَ وَ عَليهِ لِتَعرِفَ مَن أنتَ وَ ما نِسبَتُكَ إلَيهِ وما نِسبَتُهُ إلَيكَ حَتّى تَعْلَمَ[4] مِنْ أيْنَ أوْ مِنْ[5] أيِّ حقيقةٍ الهيّةٍ[6] اتَّصَفَ ماسِوىَ اللهِ بِالفقْرِ الكُلّيِ إلَى اللهِ ، وَ بِالفَقْرِ النِّسبِي بإفتِقارِ بعضه إلى بَعْضٍ .

شرح یعنی ایجاد ظلال محسوسه که ممتدّ گشته از اشخاص ، بدان[7] که متذلّل و ساجد[8] است بر زمین، در حال طلوع از شمال به‌یمین ، و در غروب ازیمین به‌شمال، تا دلیل بود ترا ، که چنانچه آن سایهٔ وجود مشخّص تست عین خارجیّهٔ تو نیز سایهٔ عین ثابتهٔ تست ، و حقیقت تو سایهٔ حق‌است ، تا ترا محقّق شود که[9] تو ظل ظل حقّی، و چنانچه ظل محتاجست[10] به ذی‌ظل"، تونیز محتاج و مفتقری به وجود حق ؛ و چنانچه شخص مستغنیست[11] از ظل، استغنای حق از عالم بدانی. و

۱ــ د، س، و: اسم .

۲ــ د، س: غنی‌است .

۳ــ د، س: متعیّنة . د، س، و: عن‌الشّمال والیمین .

٤ــ د: نعلم .

٥ــ د، و: و من ای .

٦ــ س: الإلهیّة ... د: من ای وجه‌اتّصف ماسوی‌الحقّ بالفقر . . .

۷ــ د، س: بدانی که .

۸ــ س: ساجدست .

۹ــ د: که ظل .

۱۰ــ د، س: محتاج‌است به شخص.

۱۱ــ س: مستغنی‌است .

افتقار عالم بعضی به‌بعضی، چون وسایط ومسبّبات، هم بدانی .

متن تعلَمُ[۱] مِن أینَ أو[۲] مِن أیِّ حقیقَةٍ[۳] إتَّصَفَ الحقّ بالغِناءِ[٤] عن النّاسِ والغِناءِ[٥] عن العالَمینَ، واتَّصَفَ العالَمُ بالغِناءِ[٦] أی بغِناءِ بَعضِهِ عَن[۷] بَعضٍ مِن وَجهٍ مّا هُوَ عَینُ مَاافتقَرَ إلی بَعضِهِ بِهِ .

شرح امّا استغناءُه عن‌العالمین فمن‌هویته «کان‌الله ولم یکن معه شئ» . امّا[۸] وجه إستغناءالعالَمِ بعضها عن بعض تارة وافتقارالأعیان بعضها لبعض[۹] تارة، مثاله[۱۰] ذات‌الماء انّها[۱۱] فی‌التّبرّدِ والجمودِ مستغنٍ[۱۲] عن ذات‌الشمسِ ، وفی‌التسخینِ والجریانِ مفتقرٌ إلیها، فوجه‌الإفتقار غیر وجه‌الإستغناء، وکِلاهما موجودٌ فیه .

متن فإنّ العالَمَ مفتَقَرٌ إلی[۱۳]الأسبابِ بِلاشَكٍّ افتِقاراً ذاتیّاً . وأعظَمُ‌الأسبابِ لَهُ سَبَبیّةُ الحقّ : ولا سَببیّةَ لِلحقِّ یفتَقِرُ العالَمُ إلَیها سِوی‌الأسماءِ الإلهیّةِ. والأسماءُ الإلهیّةِ کُلُّ اسمٍ یفتَقِرُ العالَمُ إلیه مِن عالَمٍ مِثلِهِ او عینُ الحقّ. فهُوَ‌اللهُ لا غَیرُهُ[۱٤]، وکذلِكَ قال[۱٥]: «یاایّهَاالنّاسُ أنتُمُ‌الفُقَراءُ إلَی‌اللهِ واللهُ هُوَ‌الغَنِیُّ‌الحَمیدُ» .

شرح یعنی چون ممکن مفتقر[۱٦]است به موجِدی و سببی که واسطهٔ ایجادِ او شود، و آن واسطه جز اسمای الله نیست که حق من حیث هو[۱۷] غنیّ عن‌العالمین،

۱ــ د، س، و: حتّی تعلم . ۲ــ د، س: و من . ۳ــ س: حقیقة‌الإلهیّة .
٤ــ د، س، و: الغنی . ٥ــ د، س، و: الغنی . ٦ــ د، س، و: بالغنی .
۷ــ س: عن بعضه عن وجه . ۸ــ د، س: و امّا . ۹ــ د، س: ببعض .
۱۰ــ د: مثله . ۱۱ــ د: انّه . ۱۲ــ و: مستغنی .
۱۳ــ س: بالأسباب . ۱٤ــ و: لا غیر . ۱٥ــ د، س: قال تعالی .
۱٦ــ س: مفتقرست . ۱۷ــ س: هوالله. د: هو غنی‌است ازعالم .

از عالم و آنچه طالب ظهور عالم‌است تا، مظهریَّت[۱] ربوبیّت او شود، اسماست . پس اعظم اسباب[۲] اسمای «الله» بود[۳]، و اسمای الهیّه عبارت از آن چیزیست که عالَم در وجود به‌وی محتاج‌است خواه آن اسم ‌«مفْتَقَر» إلَیه از جنس عالم باشد مثل عالم مفتقر، چنانچه والد نسبت با ولد؛ یا[٤] از جنس عالم نبود و آن عین حق بود ، چون تجلّیات .

متن وَمعلُوم أنَّ لَنا إفتِقاراً مِن بَعضِنا لِبَعضِنا . فَأسماؤُنا أسماءُ الله تَعالی ـ[۵] إذْ إلَیهِ الإفتِقارُ بِلاشَكٍّ ؛ وَأعیانُنا فِی نَفسِ الأمْرِ ظِلُّهُ لا[٦] غَیرُهُ . فهُوَ هُوِیَّتُنا لا هُوِیَّتُنا و قَدْ مَهَّدْنا لَكَ السَّبِیلَ فَانظُرْه .

شرح یعنی اسمای کونیَّه ما که عندالتعیُّن به‌آن مسمّی گشته‌ایم به‌حقیقت اسمای «الله» است که عندالنُّزول والإتّصاف به‌صفات کَون خود را مسمّی کرده است . و این اسمای ملفوظهٔ ما اسمای آن اسما[۷]است که بی‌شك افتقار ما به[۸]اوست، و آن که ما نقص[۹] می‌دانیم، هم او[۱۰] و اسمای اوست، و اعیان ما ظلّ اوست پس به‌حقیقت، هویَّت او هویّت ما باشد . نه آن‌که هویّت منسوبهٔ ما هویّت ما بود . والله اعلم[۱۱] .

۱ـ د، س: مظهر ربوبیّت . ۲ـ د، س: الاسباب . ۳ـ د، س: باشد .

٤ـ س: تا ازجنس . ۵ـ د: ندارد . ٦ـ س: الاّ غیره .

۷ـ د: اسماست . ۸ـ س: بااوست . ۹ـ س: بعضی می‌دانیم .

۱۰ـ س: واسماء هموست . ۱۱ـ د، س: ندارد .

۱۰

فَصُّ حِکمَةٍ احَدیَّةٍ فی کَلِمَةٍ هُودیَّةٍ

قالَ الشّارحُ الأوّلُ: نسبةُ هذهِ الحِکمَةِ[۱] إلی هودٍ ـعلیه‌السّلامـ هُوَ أنَّهُ[۲] لَمّا کانَ الغالِبُ علیهِ شُهودُ أحَدیَّةِ الکَثرَةِ فَأَضافَ کَذلِكَ[۳] إلی ربِّهِ أحَدیَّةَ الطَّریقِ بِقَولِهِ: «إنَّ رَبّی عَلی صِراطٍ مُستقیمٍ» وقالَ[٤]: «وَما مِن دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بناصیَتِها» فَأشارَ إلی[٥] هُویَّةٍ لَها أحَدیَّةُ کَثرَةِ النَّواصی والدّوابِّ[٦].

متن إنَّ للهِ الصِّراطَ المستقیمُ ظاهرٌ غیرُ خَفیٍ فی العُمومِ

فی[۷] کَبیرٍ وَ صَغیرٍ عَینُهِ[۸] وَ جَهُولٌ بِأُمُورٍ وَ عَلیمٌ[۹]

وَ لِهذا وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ کُلَّ شَیءٍ مِن حَقیرٍ وَعَظیمٍ

شرح در بیت اول بساط توحید گسترده‌است. یعنی چنانکه اسم «الله» جامع جمیع اسمای الهیست[۱۰]، اگرچه اسمای[۱۱] «الله» غیر متناهیست، اما همه اسماء[۱۲]، متحد به‌سبب احدیّت اسم الله[۱۳] [است]، همچنین طریق الله، که آن صراط مستقیم است[۱٤]، جامع جمیع طرق[۱۵] آن اسماست، ازآن روی که هر اسمی از اسمای ربّ،

۱ـ د، س: کلمة.
۲ـ ج: هو أنّ. د، س: هو انّه کان.
۳ـ ج: لذلك.
٤ـ د: «وقال ... والدواب» ندارد.
٥ـ س: الینا.
٦ـ س: والداب.
۷ـ ع: فی صغیر وکبیر..
۸ـ س: عنه.
۹ـ س: و علوم.
۱۰ـ د، س: الهی‌است.
۱۱ـ س: «اسما» مکرّراست.
۱۲ـ س: ضمیر اسماء. د، س: متحداست.
۱۳ـ د: «الله» ندارد.
۱٤ـ د: «است» ندارد.
۱٥ـ س: طریق.

مظهر خویش‌است ، مربوب خود را به‌طریق خود دعوت می‌کند . چنانچه اسم هادی به‌هدایت می‌خواند، اسم مضلّ نیز سوی ضلالت می‌راند . رجوع همه منتهی به‌اسم «الله»است. و در بیت دوم می‌گوید که، ذات و هویّت او با هر موجودی از صغیر و کبیر و دانا و نادان به‌حکم «وهو معکم» موجوداست . وصراطِ مستقیم حق‌راست، پس همه بر صراط مستقیم باشند .

متن «ما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إنَّ رَبّي عَلى صِراطٍ مُستَقيمٍ.»

شرح [1] استعارهٔ أخذ ناصیه[2]، مفید معنی تمام تصرف و قدرت[3]است ازطرف آخذ، و تمام عجز و ضعف و تسلیم از طرف مأخوذ .

متن فَكُلُّ ماشٍ فَعَلى صِراطِ الرَّبِّ المُستَقيمِ . فَهُوَ «غَيرُ المَغضُوبِ[4] عَلَيهِم» مِن هذاالوَجهِ «وَلاَ الضّالّينَ[5]» فكَما[6] كانَ الضَّلالُ عارضاً كذلكَ الغَضَبُ الإلهِيُّ عارِضٌ، وَالمَآلُ إلَى الرَّحمَةِ الَّتي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ، وَهِيَ السّابِقَةُ .

شرح قالَ الشّارِحُ الأوّلُ يَعني انَّ الرَّحمَةَ كانَتْ[7] سابِقَةً إلَى الأشياءِ قَبلَ ايجادِها لا[8]زالَتْ الغضَبُ[9] المَعدومُ، فَأوجَدَتْها بِنِسبَتِها[10] الذّاتيَّةِ المختلِفَةِ فَامتَدَّتْ إلَيها ثُمَّ سَلَكَتِ الحقايقُ الكِيانيَّةُ[11] إلى حَقايقِ

۱ــ د: شرح: یعنی، . ۲ــ و: ناصیة .

۳ــ س: قدرت اوست . د: قدرتست .

٤ــ د، ق: فهم غیرالمغضوب علیهم. ع: فهو غیر مغضوب . ٥ــ ع: ولا ضالّون .

٦ــ و: و لمّا . ۷ــ ج: ندارد . د، س: كانت سابقا.

۸ــ س: الاّ زالت. د: لا زالته . ۹ــ ج: غضب العدم . س: الغضب‌العدم .

۱۰ــ د، س، ج: بنسبها . ۱۱ــ ج: الكيانية على تلك‌الرّقائق .

اربابها بطرایقها . فمآل الکلّ کما قلنا إلی الله[۱] الرّحمن . والکلّ علی صراط[۲] الرّبّ المستقیم . قال[۳] الله : «آخذ[٤] بناصیته» کلّ دابّة إلیه ، فهو القائد[٥] السّابق والطّریق وهو[٦] الغایة قد سبقهم ویرقبهم بالمرصاد .

متن وکلّ ماسوی الحقّ دابّة فإنّه ذو روح . وما[۷] ثمّ من یدبّ بنفسه وإنّما یدبّ بغیره[۸]. فهو یدبّ بحکم التّبعیّة للّذی[۹] هو علی الصّراط المستقیم ، فإنّه لایکون صراطاً[۱۰] إلاّ بالمشی علیه .

شرح یعنی هرچه اطلاق اسم وجود[۱۱] بر وی توان‌کرد جز[۱۲] حق، دابّه‌است و حرکت وی به‌غیری[۱۳] است و آن غیر اعیان علمیّه‌اند، و آن اسماست که مربّی موجودات[۱٤] اند. و آثار تجلّیات اسما اگرچه ظاهر به‌آن صورت[۱٥] محسوسه‌است ، امّا چون به‌حق می‌گردد و حرکات مربوب تابع حرکات اولیّهٔ اسماست و اسما بر صراط مستقیم[۱٦]، پس همه بر صراط مستقیم باشند . و صراط را صراط نگویند تا مشی بران نباشد[۱۷] .

۱ــ د، س، و: الی‌الرحمن . ۲ــ ج: علی صراط‌المستقیم . ۳ــ د، س، ج: فان‌الله .

٤ــ د: اخذنا . ٥ــ ج: والسابق . د، س: السابق فی‌الطّریق .

٦ــ ج: هو علی‌الغایة کما قد سبقهم ویردهم بالمرصاد .

۷ــ س: باثمه من بدت . . . بدت . ۸ــ س: بغیر .

۹ــ س: الّذی و علی . ۱۰ــ صراطا بالمشی علیه . ۱۱ــ د، س: موجود .

۱۲ــ س: بجز . ۱۳ــ س: به‌غیرست . د: بغیرتست .

۱٤ــ س: موجوداتند . د: موجودات.۱٥ــ د، س: صور . ۱٦ــ س: مستقیم باشند .

۱۷ــ س: «پس همه برصراط مستقیم‌باشند» ندارد . د: نکنند .

متن إذا دانَ[1] لَكَ الخَلْقُ فَقَدْ دانَ لَكَ الحَقُّ
وإنْ دانَ[2] لَكَ الحَقُّ فَقَدْ لا يَتْبَعُ الخَلْقَ

شرح یعنی چون خلق مطیع[3] تو شدند، بدان که حق نیز مطیع تو شد؛ زیرا که خلق ظِلّ حقّند[4]، و هرآینه، ظلّ تابع ذو ظِلّ باشد. پس طاعت حق سابق بود بر طاعت خلق. و چون حق[5] ظاهر درصورت[6] تو که نهایت مقام تنزّل[است] ، مطیع تو گشت، خلق گاه بود که به‌حکم مناسبت روحانی و اتحاد تربیت اسما، مطیع تو شوند ؛ و گاه به حکم مباینتی که میان تو و ایشان بود در تربیت اسما ، مطیع نگردد[7] .

متن فَحَقِّقْ قَولَنا فيه[8] فَقَولی کُلُّهُ حَقٌّ[9]
فَما فی‌الکَونِ مَوجودٌ تَراهُ مالَهُ نُطْقٌ

شرح به‌طریق نصح می‌فرماید: که ، آنچه می‌گویم از اسرار حق، مرا در آن صادق دانید . و ازآن اسرار یکی اینست[10] که هیچ موجود در عالم نبینی، إلاّ[11] ، اورا روحی هست، و زبانی ناطق، که لایق وی[12] است. وإن من شئ إلاّ یسبّح بحمده .

متن وَما خَلْقٌ تَراهُ الْعَيــنُ إلاّ عَينُهُ حَقٌّ
وَلكِنَّ مُودَعٌ فيهِ لِهذا صُوَرُهُ[13] حَقٌّ

۱ـ و: کان . س: اذا دان لك‌الحق فقد لا یتبع‌الحقّ .
۲ـ و: کان .
۳ـ د، س: مطیع و منقاد .
۴ـ د، س: حقّ‌اند .
۵ـ د: خلق .
۶ـ س: صورت در نهایت . د: در نهایت .
۷ـ د، س: نگردند .
۸ـ س: «فیه» ندارد .
۹ـ د: کلّه‌الحق .
۱۰ـ س: آنست که .
۱۱ـ د: الاّ که اورا .
۱۲ـ د، س: ویست .
۱۳ـ س: صورة .

شرح يعنى ليس فى الوجود خلق يشاهده العين، إلاّ عينه و ذاته عين الحقّ الظّاهر فى تلك الصّورة، فصور الخلق كالحقّ للحقّ، والحقّ در درجه.

متن إعلم أنّ العلوم الإلهيّة الذّوقيّة[1] الحاصلة لأهل الله مختلفة[2] باختلاف القوى الحاصلة[3] منها مع كونها ترجع[4] إلى عين واحدة. فإنّ الله ـ تعالى ـ يقول «كنت سمعه الّذى يسمع به وبصره الّذى يبصر به ويده الّتى[5] يبطش بها ورجله الّتى[6] يسعى بها»[7]. فذكر أنّ هويّته هى عين الجوارح الّتى هى عين العبد. فالهويّة واحدة والجوارح مختلفة. و لكلّ جارحة علم من علوم الأذواق يخصّها من عين واحدة تختلف[8] باختلاف الجوارح.

شرح قال الشّارح الأوّل يشير[9] إلى أنّ اهل الله يحصل لهم من العلم بالله قوى مختلفة[10]، توجب مشاهدات[11] مختلفة؛ فيحصل للبعض قوّة بها يكون الحقّ سمعه وبصره و[12] يحصل للآخرين[13] قوّة يكون هو بها سمع الحقّ وبصره؛ ويحصل للبعض قوّة تجمع[14] بين الشّهودين؛ وليس حصول هذه القوى فيهم إلاّ بحسب العلم، والإختلاف بحسب القابليّة...

۱ـ س: الّذى وفيه.
۲ـ س: مختلف.
۳ـ و: الحاصلة مع كونها.
٤ـ و: يرجع.
٥ـ و: يده الّذى.
٦ـ و: رجله الّذى.
۷ـ س: بها يبصره.
۸ـ د: يختلف.
۹ـ د، س: ناخواناست «يسير».
۱۰ـ س: مختلف، ج: ... توجب.
۱۱ـ ج: مشاهد.
۱۲ـ ج: و ساير قواه ... س: «ويحصل ... سمع الحق وبصره».
۱۳ـ د: الآخر.
۱٤ـ و: يجمع.

قَولُهُ «وَلِکُلِّ جارِحَةٍ عِلم» یعنی چون هر اسمی مختص با علمیست[۱]، پس هر قُوّتی از قوای روحانی و نفسانی و جسمانی مختص[۲] باشد به اثری. و چنانچه[۳] سمع کار بصر نمی‌تواند کرد، و[۴]بصر کار سمع، و علم اینهمه از حقیقتِ واحده‌است؛ امّا به‌سبب اختلافی که در محالّست[۵]، علوم نیز مختلف می‌گردد.

متن کَالماءِ حَقیقَةٌ واحِدَةٌ مختَلِف[۶] فِی‌الطَّعمِ بإختِلافِ البِقاعِ، فَمِنهُ: «عَذبٌ فُراتٌ ومِنهُ مِلحٌ اجاجٌ»، وهُوَ ماءٌ فی‌جَمیعِ الأحوالِ لایتَغَیَّرُ عَن حَقیقَتِهِ وَ إن اختلَفَت طُعُومُهُ.

شرح علوم را به‌آب از آن جهت تشبیه کرد[۷] که چنانچه آب سببِ حیاتِ اشباح‌است، علم سبب حیات ارواح‌است.

متن وَهذه‌الحِکمَةِ مِن عِلمِ الأرجُلِ، وهُوَ قَولُهُ -تعالی- فِی‌الأکْلِ لِمَن اَقامَ کتبه «وَمِن[۸] تَحتِ أرجُلِهِم». فَإنَّ‌الطَّریقَ‌الَّذی هُوَالصِّراطُ هُوَ لِلسُّلُوکِ[۹] عَلَیهِ وَالمَشْیِ فیهِ، وَالسَّعْیُ لا یَکُونُ إلاّ بِالأرجُلِ.

شرح یعنی این «حکمت احدیّت» از جملهٔ آن علوم[۱۰]است که به‌سیروسلوك به‌آن توان رسید. اگر طالبان إ‌له[۱۱] به‌کتبِ الهیّه به‌تأمّل وتفکّر نظرکنند، وحقایق اسرار و بطن و حدّ و مطلع آن دریابند، غذای روحانی از حضرت قدس به‌ارواح و قلوب ایشان فایض گردد[۱۲]؛ واگر ازمراتع بهیمی قدم سعی در فضای ملکی نهند،

۱ـ د، س: به‌علمی‌است. ۲ـ د، س: مختص به‌اثری باشد. ۳ـ س: چنانکه.

۴ـ د، س: ونه بصر. ۵ـ د، س: درمحال‌است. ۶ـ د، س، و: یختلف.

۷ـ د: کرده. ۸ـ د: لاکلوا من فوقهم...

۹ـ و: هوالسّلوك علیه. س: هوالمسلوك. د: هوالصّراط، هوالصّراطالمسلوك.

۱۰ـ س: علومست. ۱۱ـ س: الله. ۱۲ـ د، س: شود.

به‌علوم احوال ومقامات ممتّع گردند .

متن فَلا یَنْتَجُ هذا الشُّهودُ فی أخْذِ النّواصی بِیَدِ مَنْ هُوَ علی صراطٍ مستقیمٍ إلاّ هذا الْفَنَّ[1] الْخاصَّ مِن عُلومِ الأذواقِ . «وَ نَسُوقُ[2] الْمُجرمینَ» وهُمُ الّذینَ اسْتَحَقُّوا الْمَقامَ الّذی ساقَهُمْ إلَیهِ بِریحِ الدَّبُورِ الّتی اهْلَکَهُمْ عَن نُفوسهِم بِها .

شرح یعنی چنانچه قاید به اخذ نواصی هر دابّه ، به‌جانب جناب صراط مستقیم حق‌است، سایق[3] در[4] مظهر هوی و طبیعت به‌اسم مضلّ به مداخلِ مَزالّ اقدام ، هم حق‌است .

متن فَهُوَ یَأخُذُ بنَواصیهِمْ والرّیحُ تَسوقُهُم -وَ[5]هُوَ عَینُ الأهْواءِ الّتی کانُوا عَلَیها - إلی جَهَنَّمَ ، وَهِیَ البُعدُ الّذی کانُوا یَتَوهَّمُونَهُ . فلَمّا ساقَهُمْ إلی ذلِکَ المَواطِنِ[6] حَصلُوا فی عَینِ القُربِ فَزالَ[7] الْبُعدُ ، فَزالَ مُسمّی جهَنَّمِ فی حَقِّهِمْ ، فَفازوا بِنَعیمِ الْقُربِ مِن جِهَةِ الإستِحقاقِ لأنَّهُمْ مُجْرِمُونَ .

شرح بعدرا به‌امری متوهم وصف‌کردکه «وهی[8] البعدالّذی‌کانوا یتوهّمونه»، چرا که بعدی که ممکن نیست وجود آن[9] ، ایشان توهّم‌کردند . پس ازآن که اسم

۱ــ د: هذاالامر .
۲ــ ع، د، س: فیسوق .
۳ــ و: سابق .
۴ــ د: از مظهر .
۵ــ د: وهی. س: وهو عین الاّ هو.
۶ــ د: الموطن .
۷ــ س: «فزال» ندارد .
۸ــ س: وهی الیه حدّ للّذی .
۹ــ س: ایشان .

منتقم سلطنت خود براند، جهنم را مقام قرب ایشان گرداند. زیرا که جنّت وجهنّم، دو مظهر کلّی‌اند از مظاهر الهیّت: یکی محتوی بر جمیع مراتب سعدا؛ و دیگری مشتمل برجمیع مدارك اشقیا. وآن[1] گمانی که هریك[2] را ازآن دوطایفه‌است، به‌سبب دخول مداخل خویش[3] که حاصل گردد، عین قُرب ایشان‌است به‌ربّ خویش.

متن فَما[4] اَعْطاهُمْ هذاالمَقامَ الذَّوقِیَّ[5] اللَّذیذَ مِنْ جِهَةِ المِنَّةِ، وإنَّما اَخَذُوهُ بِمااسْتَحَقَّتْهُ[6] حَقائِقُهُمْ مِن اعمالِهِمِ الَّتی کانُوا عَلَیها، وکانُوا فی‌السَّعْیِ فی اعمالِهِم عَلی صِراطِ الرَّبِّ المُسْتَقیمِ لأنَّ نَواصِیهِمْ کانَتْ بِیَدِ مَنْ لَهُ هذهِ الصِّفَةُ. فَما مَشَوا[7] بنُفوسهِمْ و إنَّما مَشَوا بِحُکمِ الجَبْرِ إلی أنْ وَصَلُوا إلی عَینِ القُربِ.

شرح یعنی آنچه حق -عزّ شأنه- ایشان را داد، به‌حسب قابلیّت و طلبِ استعدادات ایشان داد؛ و سعی سالك مرتاض و مجاهدهٔ او با نفس، جمله ازآن[8] گفت که عنان او مرتبط به‌ید قدرت وناصیهٔ او به‌ید حق‌است، و حق بر صراط مستقیم است. وسعید اکتساب سعادت[9] وشقی اقتراف[10] شقاوت نتواندکرد مگر[11] به‌واسطهٔ استعداد[12] و مقتضیات آن. زیـرا که تجلّی حق - جلّ ذکـره - بر عبد به‌حسبِ قابلیّت و استعداد اوست.

۱- س: آن. د، س: کمالی. ۲- د، س: هر یکی را ازاین.
۳- د، س: خویش حاصل گردد. ٤- س: بما.
٥- و، س: الذّوقی من جهة... ٦- س: استحقّه.
۷- و، س: فما مشوا بحکم...
۸- د: جمله ازآنست که. س: جمله‌ازآن‌است. ۹- و: «سعادت» ندارد.
۱۰- د، س: افتراق. ۱۱- س: زیرا که مگر. ۱۲- س: استعدادات.

متن «وَنحنُ اَقْرَبُ إلَيهِ مِنْكُم ولكِن لاتُبصِرون». وَ إنّما هُوَ يُبصِرُ فَإنَّهُ مكشوفُ الغِطاءِ «فَبَصَرُهُ حديدٌ».

شرح درين عبارت تناقضی می‌نماید، ولیك تناقض نیست. و آن آنست كه می‌فرماید كه: جهنّمی[1]، در آن روز قرب حق را به‌خود بیند. زیرا كه غطاء ازپیش او مرتفع‌است و چشمش تیزاست؛ وكلام الهی ناطق‌است كه: «مَن كانَ فی هذهِ اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی[2]». این[3] حكم به‌نسبت با ربّ‌الأرباب مطلق‌است، و این شقی ازآن محجوب[4]است، و مراد از دیدن[5] قرب ربّ مقیّد اوست كه در دنیا مضلّ[6] بود اینجا[7] منتقم‌است.

متن وَما[8] خَصَّ مَیِّتاً مِن مَیِّتٍ، ایْ ما خصَّ سعیداً فی‌القُرب مِن شَقِیٍّ «وَنحنُ اَقْرَبُ إلَیهِ مِنْ حَبلِ الْوَرید» وَما[9] خَصَّ إنساناً مِنْ اِنْسانٍ.

شرح یعنی آن‌كه فرمود كه «وَنحنُ اقرب إلیه منكُم» هیچ میّتی یعنی[10] هیچ سعیدی را مخصوص نكرد، به‌این قرب از میّتی دیگر؛ كه آن شقی باشد. چنانكه فرمود: «وَنحن اقربُ إلیه من حبل‌الورید»، نگفت كه این قرب با سعید[11] است، وبا شقی نیست؛ بلكه قرب او ـ تعالی شأنه ـ شامل‌است همه‌را.

متن فَالقُربُ الإلهیّ مِن البعدِ لا[12] خِفاءَ بِهِ فی‌الإخْبارِ الإلهیِّ[13].

۱ـ س: جهنّم.　۲ـ و: «اعمی» ندارد.　۳ـ د، س: و این.

٤ـ د، س: محجوب‌است.　٥ـ د: دیدن رب، رب مفید اوست.

٦ـ د: متّصل.　۷ـ د، س: و آنجا.　۸ـ د، س: فما.

۹ـ د: وما خصّ سعیداً فی‌القرب.　۱۰ـ د، س: یعنی سعیدی را...

۱۱ـ س: باسعیدست.　۱۲ـ س: الاّ خفاء.　۱۳ـ و: الإلهیّة.

فلا قُربَ اقربُ مِن أنْ تکونَ[1] هُویّتُه[2] عینَ أعضاءِ العبدِ و قُواه[3]، و لیسَ العبدُ سِوی هذهِ الأعضاءِ والقُوی. فهُوَ حقٌّ مشهودٌ فی خلقٍ متوَهّمٍ. فالخلقُ معقولٌ والحقّ محسوسٌ مشهودٌ عندَ المؤمنینَ وأهلِ[4] الکشفِ والوجودِ، وما عدَا هذینِ الصنفَینِ فالحقّ عندَهُمْ معقولٌ والخلقُ مشهودٌ.

شرح ظاهر[5] است.

متن فهُمْ بمنزلَةِ الماءِ[6] الملحِ الأُجاجِ، والطّائفَةِ الأولی[7] بمنزلةِ الماءِ[8] العذبِ الفراتِ السائغِ لِشاربِهِ.

شرح یعنی چنانچه[9] آب شور تشنگی ننشاند و راحت نبخشد، به‌علم محجوب[10] نیز طمأنینت حاصل نشود و شك وشبهه زایل نگردد. و چنانکه غرض ظمآن از آبِ فرات حاصل می‌شود، از علم صاحب کشف[11] یقین حاصل می‌شود.

متن فالنّاسُ علی قسمَینِ. مِنَ النّاسِ مَنْ یمشی علی طریقٍ یعرِفُها ویعرِفُ غایتَها، فهِیَ فی حقّهِ صِراطٌ مستقیمٌ. و مِنَ النّاسِ مَنْ یمشی علی طریقٍ یجهلُها ولا یعرِفُ غایتَها و هِیَ عینُ الطّریقِ الّتی عرَفَها الصّنفُ الأوّل[12].

شرح یعنی اگرچه محجوب راه کورانه[13] می‌رود، و نمی‌داند که انتهای

۱ــ و: یکون. ۲ــ س: هویة. ۳ــ س: قوله.

۴ــ س: وهذا. ۵ــ د، س: این جمله ظاهراست.

۶ــ د، س، و: «الماء» ندارد. ۷ــ و: الاول.

۸ــ د، س: بمنزلة الفرات السائغ شرابه لشاربه. و: بمنزلة العذب الفرات السائغ شرابه.

۹ــ د: همچنانچه، س: همچنانکه. ۱۰ــ س: محجوب را. ۱۱ــ س: کشف را.

۱۲ــ س، ع: الاخر. د: یعرفها الصنف الآخر. ۱۳ــ س: کور نمی‌رود.

سیر[۱] وی به حکم آنکه ناصیهٔ وی به‌دست ربّ‌است[۲]، هم به‌حقیقت ونسبت بـا این سایر جاهل این راه طریق[۳] مستقیم نیست؛ اما عارف می‌داند که این راه نیز صراطِ مستقیم است .

متن فَالعارفُ یَدعُوا إلَی‌اللهِ عَلَی بَصیرَةٍ ، و غَیرُ العارفِ[۴] یَدعُوا إلی‌اللهِ عَلَی‌التَّقلیدِ وَالجهالَةِ . فَهذا عِلمٌ خاصٌّ یَأتی مِن أسفَلِ سافِلینَ، لأنَّ‌الأرجُلَ[۵] هِیَ‌السُّفلُ[۶] مِنَ الشَّخصِ، و أسفَلُ مِنْها ما تَحتِها و لَیسَ إلاّ‌الطَّریقَ .

شرح یعنی این علمیست[۷] خاص که اکتساب آن از اسفل سافلین بشریّت می‌بایدکرد . زیرا که مقامِ[۸] اکتسابِ کمالِ معارف اینجاست[۹] .

متن فَمَنْ عَرَفَ أنَّ‌الحَقَّ عَینُ الطَّریقِ عَرَفَ الأمْرَ عَلَی ما هُوَ عَلَیهِ، فَإنَّ فیهِ ـ جَلَّ وَعلا ـ تَسلُکُ[۱۰] و تُسافِرُ، إذْ لا مَعلومَ إلاّ هُوَ، و هُوَ عَینُ[۱۱] الوجودِ وَالسّالِکُ والمُسافِرُ. فَلا عالِمَ إلاّ هُوَ فَمَنْ أنتَ؟ فَاعْرِفْ حَقیقَتَکَ و طَریقَتَکَ، فَقَدْبانَ لَکَ‌الأمْرُ عَلی لسانِ التَّرجُمانِ إنْ فَهِمْتَ . وهُوَ[۱۲] لِسانٌ حَقٌّ فَلا یَفْهَمُهُ إلاّ مَنْ هُوَ فَهمُهُ حَقٌّ . فَإنَّ لِلحَقِّ نِسَباً کَثیرةً و وجوهاً[۱۳] مُختَلِفَةً .

۱ــ د: سیر وی کجاست . ۲ــ د: ربّست . ۳ــ د، س: صراط .
۴ــ س: غیرالعارف الی‌الله . ۵ــ د، س: الرّجل .
۶ــ د: علی‌السفل . س: علی‌السفلی و اسفل منها . ۷ــ د: علمی‌است .
۸ــ س: مقدّم . ۹ــ د، س: آنجاست .
۱۰ــ د، س، و: یسلک ویسافر . ۱۱ــ د، س، و: ألاّ هو عین‌السالک والمسافر .
۱۲ــ د، س: فهو . ۱۳ــ س: و وجودها .

شرح یعنی چون سیر سالك از آثار به‌افعال، و از افعال به‌اسما و صفات، و از[1] اسما وصفات به‌ذات‌است، پس ظهور تجلّی گاه درمرتبهٔ ذات وگاه در مرتبهٔ[2] صفات وگاه در مرتبهٔ افعال، وگاه درمرتبهٔ آثار[3] بود. پس سالك باید که داند که معلوم و موجود جز حق نیست و سیر[4] او درحق‌است، وسالك ومسلوك جز حق نیست، و آن حضرت را نسَب و وجوه مختلفه بسیار است. به‌حسب استعدادات[5] متفاوته[6] وتجلّی بر اعیان، به‌آن نسب باشد.

متن اَلا تَری عاداً قَومَ هُودٍ کَیْفَ «قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا» فَظَنّوا[7] خیراً باللهِ -تَعالی- وهُوَ عِنْدَ ظنِّ عَبْدِهِ بِهِ، فَأضْرَبَ لَهُمُ الحَقّ عَن هذاالقَولِ فَأخبَرَهُم بِما هُوَ أعلی[8] وَأتَمّ فی القُربِ، فَإنَّهُ إذا أمطَرَهُمْ فذلِكَ حظّ الأرضِ وَ سَقْیُ الجَنَّةِ فَما[9] یَصِلُونَ إلی نَتیجَةِ ذلكَ المَطَرِ إلاّ عَن بُعدٍ فقال لَهُم: «بَلْ هُوَ مَااسْتَعجلتُمْ بِهِ ریحٌ فیها عذابٌ الیمٌ».

شرح یعنی آن مطلوب شماست که شمارا به‌کمال آنچه[10] در استعداداتِ شماست برساند، و[11] هبوب ریح عذاب شمارا از علت انائیّت[12] برهاند. زیرا که وصول هرکس به‌آنچه استعداد او مقتضی[13] آنست، عین وصول به‌کمال اوست.

۱- د، س: و از اسما به‌ذات‌است. ۲- د: درمرتبهٔ اسما و صفات.
۳- س: آثار پس. ٤- د: «وسیر او ... حق نیست» ندارد.
۵- س: استعداد. ٦- د، س: متفاوت. س: و تجلّی اعیان.
۷- و: وظنوا. ۸- د، س، ع: اتمّ و اعلی. ۹- د، س، و: فلا یصلون
۱۰- د: در آنچه. ۱۱- و: و بصوب. س: و چون ریح عذاب از علّت.
۱۲- د، س: انانیّت. ۱۳- د، س: مستدعی.

متن فجعل الریح إشارةً إلی مافیها من الرّاحة[۱] فإنّ بهذه الریح اراحهم[۲] من هذه الهیاکل المظلمة والمسالك الوعرة والسّدف[۳] المدلهمّة؛ وفی هذه الریح عذاب أی أمر یستعذبونه إذا ذاقوه، إلاّ انّه یوجعهم لفرقة المألوف. فباشرهم العذاب فکان[۴] الأمر إلیهم أقرب ممّا تخیّلوه[۵].

شرح سدف جمع سدفه‌است، یعنی پرده. باقی[۶] ظاهراست.

متن فدمّرت[۷] کلّ شیءٍ بأمر ربّها «فأصبحوا لا یُری إلا مساکنهم» وهی جثّتهم الّتی عمّرتها ارواحهم الحقّیّة[۸]. فزالت حقّیّة هذه النّسبة[۹] الخاصّة وبقیت علی هیاکلهم الحیاة الخاصّة بهم من الحقّ الّتی تنطق بها الجلود والأیدی والأرجل وعذبات الاسواط والأفخاذ. وقد ورد النّصّ الإلهیّ بهذا کلّه، إلاّ انّه تعالی[۱۰] وصف نفسه بالغیرة؛ ومن غیرته[۱۱] «حرّم الفواحش» ولیس الفحش إلاّ ما ظهر[۱۲]. و امّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له[۱۳].

شرح[۱۴] معنی[۱۵] فحش ازروی عربیت ظهوراست، پس معنی این بود که

۱ــ د، س، و: من الرّاحة لهم . ۲ــ س: اراحم . ۳ــ د: السدنی ، س: والسّیف .
۴ــ و: وکان . د: المألوفات . . . ۵ــ س: یختلفونه . و : یخیّلونه .
۶ــ س: باقی همه . ۷ــ س: قد مرة . ۸ــ س: الحقیقة .
۹ــ س: هوالنّسب . د: هذه‌النسب . و: هذاالنسب . ۱۰ــ و: ندارد .
۱۱ــ د، س، و: ومن غیرته انّه . ۱۲ــ و: ماظهر ممّا یجب ستره ومن‌جملته سرّالرّبوبیّة .
۱۳ــ و: ظهر له ای اظهره‌الله علیه وهو انالحقّ هوالظّاهر والباطن .
۱۴ــ و: تمام شرح این بند را ندارد . ۱۵ــ س: یعنی از فحش .

لیس‌الفحش إلاّ ما ظهر[1] ممّا یحبّ ستره ومن جملته سرّ‌الرّبوبیّة. وامّا فحش ما بطن فهو لمن ظهر له ای اظهره‌الله علیه، وهو أنّ‌الحقّ هوالظاهرُ والباطنُ.

متن فلمّا حرّمَ[2] الفواحشَ، أیْ منعَ أنْ تُعرَفَ حقیقتهُ ما ذکرناه[3]، وهیَ أنّهُ عینُ‌الأشیاءِ، فسترَها بالغیرةِ وهوَ أنتَ منَ‌الغیرِ.

شرح یعنی چون حق عین سالك و طریق‌است، این حقیقت به‌سبب غیرت[4] در لباس غیریّت که[5] تعاین و انانیّت تست پوشانید؛ پس تعیّنات مختلفه که إطلاق اسم غیر بر آن[6] می‌کنی، ساتر آن حقیقت گشته‌است چون تو این معنی ندانی، غیری و محرمِ این حرم نباشی.

متن فالغیرُ یقولُ: السّمعُ سمعُ زیدٍ، والعارفُ یقولُ: السّمعُ عینُ‌الحقّ، وهکذا ما بَقِیَ مِنَ‌القُوی والأعضاءِ. فما[7] کُلُّ أحدٍ عرَفَ الحقّ: فتفاضَلَ النّاسُ وتمیّزتِ المَراتبُ فبانَ الفاضلُ والمفضُولُ.

شرح یعنی هرکه در مقام شهود غیرت[8] گرفتار بود هرآینه ساترِ حقیقت باشد، و سمع و بصرِ وی نسبت‌به‌آن[9] عین مشخّص غیرنماید، گوید[10] سمعِ زید و بصرِ عمرو، و عارف همه عین حق داند.

۱ـ س: «ظهر... ظهر له» ندارد. ۲ـ د: حرم ربّی. س: فلا حرّم. ۳ـ س: ذکرنا.

۴ـ س: «در لباس غیریّت» ندارد. ۵ـ د، س: که آن تعیّن و انانیّت تست.

۶ـ د، س: بدان می‌کنی. ۷ـ س: فی کل احد. ۸ـ د، س: غیریّت.

۹ـ س: به‌آن شخص. ۱۰ـ س: «گوید» ندارد.

متن واعلم أنّه لمّا[۱] أطلعنی الحقّ و أشهدنی أعیان رسله ـ علیهم السّلام[۲] ـ و أنبیائه[۳] کلّهم البشریّین من آدم إلی محمّد ـ صلوات الله[۴] علیهم اجمعین ـ فی مشهد أقمت فیه بقرطبة سنة ستّ وثمانین وخمسمائة، وماکلّمنی احد من تلك الطائفة إلاّ هود علیه‌السلام ـ فإنّه أخبرنی بسبب جمعیّتهم، ورأیته رجلاً ضخماً فی الرّجال حسن الصّورة لطیف المحاورة عارفاً[۵] بالأمور کاشفاً لها. ودلیلی علی کشفه لها قوله: «ما من دابّة إلاّ هو آخذ بناصیتها إنّ ربّی علی صراط مستقیم». و أیّ بشارة للخلق أعظم من هذه؟ ثمّ من امتنان الله علینا أن أوصل[۶] إلینا هذه المقالة عنه[۷] فی القرآن، ثمّ تمّمها الجامع لکلّ محمّد ـ صلی الله علیه و سلّم ـ بما أخبره عن الحقّ بأنّه عین السّمع والبصر والید والرّجل واللّسان: أی هو عین الحواسّ والقوی الرّوحانیّة أقرب من الحواسّ. فاکتفی بالأبعد[۸] المحدود عن الأقرب المجهول الحدّ[۹].

شرح شك نیست که قوای روحانیّت، ازآن‌جهت که واسطه‌است میان حق وقوای جسمانی، ومجرّداست از مادّهٔ ظلمانی، و منوّر به‌انوار قدسی و مطهّر از کدورات جسمانی، اقرب باشد به‌حق و أولی و احق که حق[۱۰] عین آن‌شود؛ ولیك[۱۱] رسول ـ علیه‌السلام ـ به‌ذکر ابعد محدود، که حواس جسمانیّت‌اند[۱۲]، اکتفا کرد از ذکر اقرب مجهول[۱۳]، که آن قوای روحانیست.

۱ـ س: لمّاالحق. ۲ـ د، س، و: ندارد. ۳ـ س: انبیائهم.
۴ـ ع: صلّی‌الله علیهم وسلّم. ۵ـ س: عارف. ۶ـ د: اتوصل.
۷ـ و: «عنه» ندارد. ۸ـ د: بذکر الاّ بعد.
۹ـ د، س، و: «الحدّ» ندارد. ۱۰ـ س: که عین حق. ۱۱ـ س: لیکن. د: لکن.
۱۲ـ د: جسمانی. ۱۳ـ س: مجهول آن.

متن فترجم الحق لنا عن نبيه هود مقالته لقومه بشرى لنا، وترجم رسول الله ـ صلى‌الله عليه وسلم ـ عن الله مقالته بشرى: فكمل العلم في صدور الذين اوتواالعلم «وما يجحد بآياتنا إلا الكافرون» فإنهم يسترونها وإن عرفوا حسداً منهم[1] ونفاسة وظلماً.

شرح مراد از نفاست ضنت[2] است.

متن وما رأينا قط من عند الله في حقه ـ تعالى ـ في آية أنزلها او اخبار عنه أوصله إلينا فيما يرجع إليه إلا بالتحديد تنزيهاً كان او غير تنزيه. أوله العماء الذي ما[3] فوقه هواء و لا[4] تحته هواء فكان[5] الحق فيه قبل أن يخلق الخلق. ثم ذكر أنه استوى على العرش، فهذا أيضاً تحديد. ثم ذكر أنه ينزل[6] إلى السماء الدنيا فهذا تحديد. ثم ذكر أنه في السماء وأنه في الأرض و انه معنا أينما كنا إلى أن اخبرنا انه عيننا. ونحن محدودون، فما وصف نفسه إلا بالحد.

شرح قال الشارح الأول يشير إلى ما يخطر لبعض المحجوبين ان الحق إذا كان عين سمع وبصر، كان محدوداً بحد[7]، وهو غير محدود. فيعرف[8] ـ رضي الله عنه ـ ان الأمر اعظم مما[9] توهم تنزيهه الوهمي، واوسع واجل عن التقييد بالمدرك الفكري. فإن الحقيقة التي[10] من

۱ـ و: بينهم. ۲ـ و: ظنت. ۳ـ د: ماكان فوقه.

۴ـ ع: وما. ۵ـ د، س، و: وكان. ۶ـ و: تنزل.

۷ـ ج: بحده. ۸ـ د، س، ج: نعرف.

۹ـ د: فما. د، س: توهم المتوهم بتنزيه‌الوهمی. ۱۰ـ د: «التی» ندارد.

شأنها ان يكون[1] عين الكلّ فلا تقيّد[2] بحدٍ ، فإنّه لوكان فی معيّنٍ بالتعيّنِ او[3] متميّزاً عن غيره لكان كذلك[4] ، لكنّه[5] محيطٌ بالكلّ قد استغرق الكلّ غير منحصرٍ فی الكلّ[6] . فلم يدركه حدٌّ[7] ولم يبلغه حصرٌ . وان كان محدودٌ بحدّ[8] كلّ ذی حدٍّ فإنّه غير محصورٍ[9] .

متن و قوله[10] «ليس كمثله شیءٌ» حدٌّ ايضاً إن اخذنا الكاف زائدةً لغير الصّفة . ومن تميّز عن المحدود فهو محدودٌ بكونه ليس عين هذا المحدود . فالإطلاق عن التّقييد تقييدٌ ، والمطلق مقيّدٌ بالإطلاق لمن فهم . و إن جعلنا الكاف للصّفة فقد حدّدناه ؛ و إن اخذنا «ليس كمثله شیءٌ» على نفی المثل تحقّقنا بالمفهوم و بالإخبار الصّحيح انّه عين[11] الأشياء ؛ والأشياء محدودةٌ وإن اختلفت[12] حدودها . فهو محدودٌ بحدّ كلّ محدودٍ . فما يحدّ شیءٌ إلا و هو حدّ الحقّ[13] .

شرح كاف[14] در «ليس كمثله» يا تشبيه وصف راست ، يا زايده[15] است ، يا خود هيچ ازين دو يكی مقصود نيست، بلكه[16] مقصود مبالغه[17] در تنزيه [است] ،

۱ــ د: تكون .
۲ــ د، س: تتقيّد. ج: بحد . . . فانّه .
۳ــ ج: او معينا او متميّزا .
٤ــ س: «كذلك» ندارد .
٥ــ ج: لكنّه ليس كذلك بل . . .
٦ــ ج: فی الكل . . . فلم .
۷ــ س: «حدّ» ندارد .
۸ــ د، س: بكلّ .
۹ــ د، س: غير محصور فی ذلك. ج: . . . فافهم .
۱۰ــ و: قوله .
۱۱ــ س: بالأشياء .
۱۲ــ د: اختلف .
۱۳ــ د، س: للحق .
۱٤ــ س: يعنی كاف ليس كمثله .
۱٥ــ د: يا زايده يا خود هيچ يكی .
۱٦ــ س: وبلكه .
۱۷ــ د، س: مبالغه‌است در تنزيه .

ونفی مثلیّت مراداست مطلقاً . پس اگر کاف برای تشبیه وصف باشد، مفهوم کلام این باشد[۱] که «لَیس کَمِثلِه شیئٌ» در نفی، مثل اثبات مثل[۲]است . و مثل، محدود است ، مماثل مثل هم محدود[۳] بود . و اگر کاف زایده باشد ، هم تحدید لازم آید . زیرا که، هرچه از محدود ممتاز باشد «لکَونه[۴] ممتازاً عن‌المحدود» هم محدود بود . واگر مقصود مبالغه‌است، در تنزیه به[۵]نفی مِثلیّت مطلقاً، هم تحدید لازم آید از دو جهت : یکی از مفهوم کلام، که آن سلب[۶] مثلیّت‌است[۷] از وی [که] محدّد[۸] اوست ، زیرا که «ما یمتازُ عن‌ِالشّیءِ محدودٌ بامتیازه عَنهُ» . دیگر[۹] خبر «کُنت سَمعه وبصره» چون عین[۱۰]آن شئ باشد، بلکه چون عین[۱۱] جمع اشیاء باشد، و جمع اشیاء محدوداست به‌حدود مختلفه . پس نتیجه این[۱۲] دهد که هیچ چیز را گفته[۱۳]نشود ، إلاّ به‌آن حد، حدِ حق گفته شود مِن حیثُ‌الإصطلاح .

متن فَهُوَالسّاری فِی‌المُسمّی المَخلوقاتِ وَالمُبدَعاتِ ، وَلَو لَمْ یَکُنِ‌الأمرُ کَذلِکَ ما صَحَّ‌الوجودُ، فَهُوَ عَینُ‌الوُجودِ «فَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ» بِذاتِه ؛ «وَلا یَئُودُهُ» حِفْظُ شَیءٍ . فَحِفظُهُ[۱٤] ـ تَعالی ـ لِلأشیاءِ کُلِّها حِفْظُهُ لِصورتِهِ إنْ یَکونَ‌الشّیءُ غَیرَ صورتِهِ . وَلایَصِحُّ إلاّ هذا ، فَهُوَ الشّاهِدُ مِنَ‌الشاهِدِ وَالمشهودُ مِنَ‌المَشهودِ . فَالعالَمُ صورَتُهُ ، وَهُوَ روحُ‌العالَمِ المُدَبِّرُ لَهُ فَهُوَ‌الإنسانُ‌الکَبیرُ .

۱ـ د، س: این بود که . ۲ـ د، س: مثلست . ۳ـ س: نامحدود .
٤ـ س: بکونه . ٥ـ س: و نفی . ٦ـ س: سبب .
۷ـ د: از وی‌است . س: از ویست، ۸ـ د، س: محدوداست .
۹ـ س: دیگر جز . د: دیگر کنت . . . ۱۰ـ س: عین شیء .
۱۱ـ س: همین . ۱۲ـ د، س: این باشد . ۱۳ـ د، س: حد گفته نشود .
١٤ـ و، د: فحفظ‌الاشیاء کلّها حفظه لصورته .

شرح [۱] یعنی چون او -تعالی- عین‌الأشیاست[۲]، پس هر چیز را که حدّ گفته شود، آن حد حق را بود، ازآن جهت که او ساریست در حقایق مسبوقه به‌زمان، که آن مخلوقات‌است؛ و در حقایق غیر مسبوقه به‌زمان که مبدعات[۳]است. و اگرنه این سریان حق بودی، هیچ موجود را وجود نبودی، و اورا ازحفظ اشیا هیچ رنجی نرسد. زیرا که: عَینُ شیءٍ لا یثقُلُ علی[۴] نفسهِ. و معلوم‌است که صُوَر وجودیّه به‌حسب اسماءالله، صور حق‌اند. پس حفظ حق صور را حفظ خود باشد.

وقوله «فلاْ یصحّ إلاّ هذا»، یعنی چگونه[۶] باشد که شئ نه به[۷]صورت حق موجود باشد؟ چرا که همه مظاهر اسمااند، و اسمْ عین مسمّی.

متن

فهُوَ الکَوْنُ کُلّهُ	وهُوَ الواحدُ الّذی
قامَ کَونی بِکَونِهِ	و لِذا قُلتُ یَغتذی
فوُجُودی غِذاؤُهُ	وبِهِ نَحنُ نَحتَذی
فبِهِ منهُ إن نظَرْ	تَ بِوَجْهٍ تَعَوَّذی

شرح إحتذاء[۸]، نعلین باپا برابر کردن‌است، و[۹] اینجا مراد تحصیل استعداد بود. باقی همه ظاهراست.

متن ولِهذاالکَرْب[۱۰] تَنَفَّسَ، فنَسَبَ النَّفسَ إلَی‌الرّحمنِ لأنّهُ رَحِیمَ بهِ ما طلَبَتْهُ النِّسَبُ الإلهیّةُ مِن ایجادِ صوَرِالعالَمِ الّتی قُلنا هِیَ ظاهِرُالحَقِّ، إذْ هوَالظّاهرُ، وهُوَ باطِنُها إذْ هُوَالباطِنُ، وَ هُوَالأوّلُ

۱- س: شرح: مراد از انسان کبیر عالم‌است. یعنی چون حق تعالی.

۲- د، س: عین اشیاست. ۳- س: مبدعاتست. ۴- س: لنفسه.

۵- د: قوله ولا... ۶- د: چگونه صحیح باشد. ۷- و: که شیء بصورت.

۸- د، س: احتذی. ۹- س: و ازاینجا. ۱۰- س: الکذب.

إذ[1] كانَ وَلا هِيَ ، وَهُوَ الآخِرُ إذْ[2] كانَ عينُها عِندَ ظُهورِها . فَالآخِرُ عَينُ الظّاهِرِ وَالْباطِنُ عَينُ الأوّلِ «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليم» لأنّهُ بِنَفْسِهِ عَليمٌ .

شرح یعنی چون ذات مطلقه[3] مشتمل بود بر حقایق عالَم، وآن حقایق طلب ظهور[4] خواست، کَرْب در باطن به‌جهت اظهار مافی‌الباطن پیدا شد ، از آن جهت تنفسی کرد ، یعنی تجلّی فرمود از برای ظاهرکردن[5] آن‌چه در باطن‌است ، و نسبت این تنفس به اسم رحمان‌کرد ؛ زیرا چه به‌رحمانی[6] خود رحم فرمود بر طلب اعیان ، آن‌چه مطلوب و مقتضیات آن بود از بطون به‌ظهور . پس اول او بود و صُوَر عالم نبود ، و آخر او باشد و صُوَر عالم نماند به‌جهت استهلاك در حق ، یا[7] خود بدان معنی آخر بود که عین اعیان عالم و صور آن شد . پس آخر عین ظاهر باشد و اوّل عین باطن .

متن فَلمّا اَوجَدَ الصُّوَرَ فی النَّفسِ وظَهَرَ سلطانُ النِّسَبِ المُعَبَّرُ عنها بالأسماءِ[8] صَحّ النِّسَبُ[9] الإلٰهِیُّ لِلعالَمِ فَانتَسَبوا إلَیهِ[10] تَعالی فقال[11]: «الیَومُ اَضَعُ[12] نَسَبَكُمْ وَ اَرفَعُ نَسَبی» اَیْ آخُذُ عَنكُم إنتسابَكُمْ[13] إلی اَنفُسِكُم وَ اَرُدُّكُم إلی انتِسابِكُمْ إلَیَّ. اَینَ المُتَّقونَ ؟

شرح بدان که نفَس رحمانی، عبارتست از هیولای[14] عالم بِأسْرِهِ، ومسمّی

۱ــ د، س: اذا کان .
۲ــ س: اذا کان .
۳ــ س: مطلق .
۴ــ س: ظهوری خاست .
۵ــ س: کردن درباطن .
۶ــ س: بر رحمانی .
۷ــ س: «یاخود . . . پس» ندارد.
۸ــ س: الأسماء .
۹ــ س: انست .
۱۰ــ س: الی .
۱۱ــ د: فقالوا .
۱۲ــ س: اصفی . د: اصنع .
۱۳ــ س: بانتسابکم .
۱۴ــ و، د: هیولی .

به‌نفَس از آن شد که مناسبتی دارد بـا نفَس انسانی ؛ و نفَس انسانی هواییست[۱] خارج از باطن سوی[۲] ظاهر، و در خروج آن به‌واسطهٔ اصطکاکِ عضلات حلْقی[۳] در آن هوا، آوازی[٤] پیدا می‌شود ، آن را صوت می‌خوانند . پس به‌واسطهٔ تقاطع این[٥] صوت درمراتب حلق و لسان و اسنان و شفتان ، حروف ظاهر می‌گردد . پس از تراکیب آن حروف با یکدیگر کلمات ظاهر می‌شود ، و ازکلمات معانی مستفاد می‌شود. همچنین نفَس رحمانی که منشأ آن حرکت اسماست ازبطون به‌ظهور ، اول[٦] از وی تعیّنی پیدا می‌شود ، که آن را جوهر می‌خوانند . پس به‌حسب مراتبِ آن جوهر، تعیّنات دیگر پدید می‌آید که آن‌را حروف و کلمات الهیّت می‌خوانند .

پس صور اعیان عالم، جمله در نفَس رحمانی ظاهر می‌شود ، و آن نفس رحمانی به‌مثابهٔ مادّه می‌شود، صورت جسمانی را . پس چون صور موجودات ، درین نفس به‌ظهور رسید ، و سلطنت اسما بر مظاهر خود ظاهر گشت ، عارف را نسبت[۷] الٰهی معلوم شد .

متن أی الَّذینَ إتَّخَذُوااللهَ وِقایَةً فَکانَ الحَقُّ ظاهِرَهُمْ أی عَینَ صُوَرِهِم الظّاهِرَةِ، وَهُوَ أعظَمُ النّاسِ وَ أحَقُّه[۸] وَأقواهُ عِندَالجَمیعِ. وقَد یَکونُ المُتَّقی مَنْ جَعَلَ نَفْسَهُ وِقایَةً لِلحَقِّ بِصُورَتِهِ إذْ هُویَّتُه[۹] الحَقُّ قُوَی العَبدِ. فَجَعَلَ مُسمَّی العَبدِ وِقایَةً لِمُسمَّی الحَقِّ عَلی الشُّهودِ حَتّی یَتَمَیَّزَ العالِمُ مِن غَیرِ العالِمِ.

شرح یعنی اهل تقوی دوقسم‌اند :

۱ــ س: هوای‌است . ۲ــ د: به‌سوی . ۳ــ د، س: حلق .

٤ــ س: آواز . ٥ــ س: این درمراتب . ٦ــ س: اورا از وی .

۷ــ د: نسب . ۸ــ د، س، و: احقّهم . و اقواهم. ۹ــ س: هویته .

یك قسم[1] آنند که نفس خودرا در مَدام وقایهٔ حق می‌کنند ، و مَدام را نسبت به‌نفس خود می‌کنند ، ودر محامد[2] وکمالات[5] حق را وقایهٔ خود می‌کنند ، و نسبتِ کمالات به‌حق می‌دانند .

قسم دوم عرفا[3]اند که می‌دانند که عالم باسره منتسب به‌حق‌است ، و حق ظاهر وباطنِ همه‌است ، ووجود ایشان مستتر گشته[4] به‌حکم «کنت سمعه وبصره» ، و این طایفه اعظمِ همه‌اند .

متن « قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الَّذينَ يَعلَمُونَ والَّذينَ لا يَعلَمُونَ إنّما يَتَذَكَّرُ أولُوالألبابِ » وهُمُ النّاظِرونَ فی لُبِّ الشَّئِ الَّذی هُوَ المَطلوبُ مِنَ الشَّئِ . فَما سَبَقَ مُقَصِّرٌ مُجِدّاً كَذلِكَ لا يُماثِلُ أجيرٌ عَبداً .

شرح یعنی مقام‌محمّد[5] «ص» سابق[5] پیشگاه[6]است؛ وجای مقصِّر چون‌دواب[5] پایگاه[7]، و عابدِ[8] طالبِ ثواب[9] مزدورِ مزدخواه‌است ، و عبدِ محض لازمِ عقبهٔ إلهست[10] .

متن وإذا كانَ الحَقّ وِقايَةً لِلعبْدِ بِوَجْهٍ وَالعَبدُ وِقايَةً لِلحَقّ بِوَجْهٍ فَقُلْ[11] فی الكَونِ ماشِئتَ : إنْ شِئْتَ قُلْتَ هُوَ الخَلقُ[12] ، و إنْ شِئْتَ قُلتَ هُوالحَقّ ، وَإنْ شِئْتَ قُلتَ هُوَالحَقّ الخَلقُ ، و إنْ شِئْتَ قُلتَ لاحَقّ مِن كُلِّ وَجهٍ ولا خَلقَ مِن كُلِّ وَجهٍ ، وَإنْ شِئْتَ

۱ــ س: قسمی آنانند که .
۲ــ د، س: مجاهده .
۳ــ س: معرفانند .
٤ــ س: گشته‌است .
٥ــ د: مجد .
٦ــ س: پیش‌گاهیست .
۷ــ د: پایگاه‌است. پایگاهست .
۸ــ د: وعابد وطالب .
۹ــ س: «ثواب» ندارد.
۱۰ــ س: اله است. د: الهیست .
۱۱ــ د: وقل .
۱۲ــ س: الحق «و ان شئت قلت هوالحق» ندارد .

قلتَ بالحَیرَةِ فی ذلِكَ .

شرح یعنی خلق بر چهار قسم‌اند: محجوب و موحّد و محقّق و متحیّر . محجوب به‌اعتبار[۱] صفات نقص که مشاهده می‌کند، گوید همه‌خلق‌است. وموحّد که کمال می‌بیند، گوید[۲] همه حق‌است . و محقّق گوید کـه نه همه حق[۳]است و نه همه خلق‌است ، نظَراً إلی[٤] مَراتب الأُلوهیّة والعُبُودیّة و متحیّر یارای دم زدن نـدارد .

متن فقَدْ بانَت المَطالِبُ بتَعیینِكَ[۵] المَراتِب . وَلولاَ التَّحدیدُ[٦] مـا اخْبَرَت الرُّسُلُ بتحوُّلِ الحَقِّ فی الصُّوَرِ و لا وَصفَتْهُ بِخَلْعِ الصُّوَرِ عَنْ نَفْسِهِ .

شرح یعنی مطالب که آن اعتبار حقیّت و خلقیّت و جَمع بینهما والحَیرة فیه[۷]، جمله به‌تعیّن کردنِ تو مراتب را محقّق می‌گردد . و اگرنه تحدید بودی رسل[۸] به‌حدیث تحوّل مخبر[۹] نگشتندی .

متن فلاَ تنظُرُ العینُ[۱۰] إلاّ إلیهِ ولا یقَعُ[۱۱] الحُکْمُ إلاّ علَیهِ

فنَحنُ لَهُ وبِهِ فی یَدَیهِ وَفی کُلِّ حالٍ فإنّا لَدَیهِ

وَلِهذا[۱۲] یُنکَرُ وَیُعرَفُ و یُنَزَّهُ ویُوصَفُ . فمَنْ رَأی الحَقّ مِنْهُ فیهِ

۱ـ س: به‌اعتبار نقص .
۲ـ س: «گوید . . . ومحقق گوید» ندارد .
۳ـ د، س: خلق . . . حقّ .
٤ـ د، س: نظراً علی .
۵ـ د، س: بتعینك .
٦ـ و: التجدید .
۷ـ د، س: فیه‌است .
۸ـ س: مستند .
۹ـ د: مخیر .
۱۰ـ د، س: ینظر .
۱۱ـ و: تقع .
۱۲ـ س: ولهذاینکه .

بِعَینِهِ فذلِکَ العارفُ؛ و مَن رأی الحَقَّ مِنهُ فیهِ بعَینِ نفسِهِ فذلِکَ غیرُ العارفِ. و مَن لَم یرالحَقَّ مِنهُ ولا فیهِ وانتَظَرَ أن[1] یَراهُ بعَینِ نَفسِهِ فذلِکَ الجاهِلُ.

شرح یعنی ازجهت ظهور اوست در صور محدودهٔ مختلفه، که جاهل او را نمی‌داند[2] إلاّ درصورت عقیدهٔ[3].

متن وبالجملَةِ فلابُدَّ[4] لِکُلِّ شَخصٍ مِن عَقیدةٍ فی رَبِّهِ یَرجِعُ بِها إلَیهِ وَیطلُبُهُ[5] فیها، فإذا تجلّی لَهُ الحَقّ فیها عَرَفَهُ و أقَرَّ[6] بِهِ، و إن تجَلّی لَهُ فی غَیرِها أنکَرَهُ[7] وتعَوَّذَ مِنهُ و أساءَ الأدبَ علَیهِ فی نَفسِ الأمرِ وهُوَ عِندَ نفسِهِ أنَّهُ قَدْ تأدّبَ[8] معَهُ. فلا یعتَقِدُ مُعتَقِدٌ إلٰهاً إلاّ بِما جعَلَ فی نَفسِهِ. فَالإلٰهُ فِی‌الإعتِقاداتِ بِالجَعْلِ، فما رَأَوا إلاّ نفُوسَهُم وَما جَعَلُوا فیها. فَانظُرْ: مَراتِبَ النّاسِ فِی‌العِلمِ بِاللهِ ـتعالی[9]ـ هوَ عینُ مَراتِبِهِم فی‌الرُّؤیَةِ یَومَ القیامَةِ. و قد أعلَمتُکَ بِالسَّبَبِ المُوجِبِ لِذلِکَ. فَإیّاكَ أن تَقَیَّدَ[10] بِعَقدٍ مَخصوصٍ وتَکفُرَ بِماسِواهُ فیَفوتَكَ[11] خیرٌ کَثیرٌ بَل یَفوتُكَ العِلمُ بِالأمرِ علی ماهُوَ علیهِ. فکُن فی نَفسِكَ هیولَیً لِصُوَرِ المُعتَقَداتِ کُلِّها فإنَّ[12] اللهَ ـ تَعالی ـ أوسَعُ و أعظَمُ مِن أن یَحصُرَهُ عَقدٌ دونَ عَقدٍ فإنَّهُ یَقولُ «فَأینَما تُوَلّوا

۱ـ و: الی ان یراه.

۲ـ د، س: نمی‌شناسد.

۳ـ د: درصورت مقیده درعقیده او. س: عقلیه.

۴ـ س: فلا لکل.

۵ـ س: یطلب.

٦ـ س: امر به.

۷ـ س، و: تکره.

۸ـ س: تادب. س، و: «معه . . . فانظر:» ندارد.

۹ـ د، س، و: ندارد.

۱۰ـ د: تتقیّد. س: تقید مخصوص.

۱۱ـ و: فیفوّتك خیراً کثیرا.

۱۲ـ د، س، و: فأنّ الاله تبارك و تعالی.

فثَمَّ وجهُ الله» وما ذَكَرَ اينًا مِن اينٍ . وذَكَرَ انَّ ثَمَّ وجهَ اللهِ ، وَوجْهُ الشّئِ حقيقتُه . فنَبَّهَ بذلك[1] قلوبَ العارفين لِئَلّا[2] تشغلَهم العوارضُ فی الحياة الدّنيا عن استحضارِ مثلِ هذا فإنّهُ لايدری العبدُ[3] فی ایِّ نفسٍ يُقبَضُ[4] ، فقد يُقبَضُ فی وقتِ غفلةٍ فلا يستوی مع مَن قُبِضَ علی حضورٍ . ثمّ إنّ العبدَ الكاملَ مع علمِهِ بهذا يلزمُ فی الصّورةِ الظّاهرةِ[5] والحالِ المقيَّدةِ التّوجّهَ بالصّلاةِ إلی شطرِ المسجدِ الحرامِ[6] ويعتقِدُ[7] إنّ الله ـ تعالی ـ فی قبلتِهِ حالَ صلاتِهِ[8] ، وهُوَ[9] بعضُ مراتبِ وجهِ الحقِّ مِن «اينما تُوَلُّوا فثَمَّ وجهُ اللهِ» . فشَطرُ[10] المسجدِ الحرامِ منها ففيهِ وجهُ الله . ولكن لا تَقُلْ هُوَ[11] هنا فقَط بل قِف عندَ ما ادرَكْتَ و الزِم الادبَ فی الإستقبالِ شطرَ المسجدِ الحرامِ و الزمِ الادبَ فی[12] عدمِ حصرِ الوجهِ فی تلك الأبنيةِ الخاصّةِ ؛ بل هیَ مِن جملةِ اينيّاتٍ[13] ما تَوَلّی متولٍّ إليها . فقد بانَ لك عنِ الله[14] ـ تعالی ـ انّهُ فی اينيّةِ كلِّ وجهةٍ ، وما ثَمّ إلّا الإعتقاداتِ فالكلُّ مصيبٌ ، وكلُّ مصيبٍ مأجورٌ[15] وكلُّ مأجورٍ سعيدٌ وكلُّ سعيدٍ مرضیٌّ[16] عنهُ و إن شَقِیَ زمانًا[17] ما فی الدّارِ الآخرةِ . فقد مَرِضَ وتألّمَ اهلُ العنايةِ مع علمِنا بأنّهم السّعداءُ اهلُ الحقّ فی الحياةِ الدّنيا .

۱ـ د، س، و: بهذا . ۲ـ و: ليلا. د، س، و: يشغلهم . ۳ـ س: «العبد» ندارد .

۴ـ و، س: يقبض فی وقت غفلة . ۵ـ س: «الظاهرة» ندارد . و: الحاقیاست .

۶ـ س: «الحرام» ندارد . ۷ـ س: يعقد . ۸ـ و، س: صلوته .

۹ـ د، س، و: وهی . ۱۰ـ س: شطر . ۱۱ـ س: هبهنا .

۱۲ـ س، و: فی حضرة الوجه . ۱۳ـ و: الاينيات . د، س: الابنيات.

۱۴ـ د: من‌الله . س: بان عن‌الله . ۱۵ـ س: مأجور سعيد .

۱۶ـ د، س، و: مرضیّ عند ربّه . ۱۷ـ د، س، و: زمانا فی‌الدّار .

شرح چون اینیّات عبارت از[1] جهات‌است، و جهات[2] بعضی محسوس وبعضی معقولست[3]؛ وآن جهات معقوله اعتقادات است، فرمود[4]: «وما ثمّ الا الإعتقادات» ، و درین عبارت که: «فقَد مرض وتألّم» الی[5] آخره، تقدیم وتأخیریست[6] در لفظ . و تقدیر کلام این[7] بود که : «فقَد مرض وتألّم اهل‌العنایة فی‌الحیوة الدّنیا مع علمنا بأنّهم سعداء اهل‌الحق» .

متن فمِن عبادِ الله مَن[8] تُدرِکُهُم تلك[9] الآلام فی‌الحیاة الأخری وفی دارٍ تُسمّی[10] جهنّم، ومع هذا لا یقطع احدٌ من اهل العلم الّذین کشفوا الأمر علی ماهو علیه انّه لایکون لهم[11] فی تلك الدّار نعیمٌ خاصٌ بهم إمّا بفقد ألمٍ کانوا یجدونه فارتفع عنهم فیکون نعیمهم راحتهم عن وجدان ذلك الألم، او یکون نعیمٌ مستقلٌ[12] زائدٌ کنعیم اهل الجنان فی‌الجنان . والله اعلم .

شرح یعنی إنّ کلا القسمین بالنّسبة الیهم إدراكٌ ملایمٌ[13] لهم . فافهم .

۱ـ س: ازآن. د، س: جهاتست . ۲ـ د: وبعضی . ۳ـ د، س: معقول‌است .

۴ـ س: فرمود که : ۵ـ د: «الی‌آخره» ندارد . ۶ـ د، س: تأخیراست .

۷ـ د، س: اینست که : ۸ـ د، س، و: یدرکهم . ۹ـ د، س: «تلك» ندارد .

۱۰ـ و: یسمّی . ۱۱ـ س: فی ذلك‌الدّار . د: تلك‌الدّار .

۱۲ـ س: مستقبل . ۱۳ـ و: ملایم فافهم .

۱۱

فَصُّ حِكمَةٍ فُتوحيَّةٍ فی کَلِمَةٍ صالِحيَّةٍ

نِسبَةُ هذهِ الحِكمَةِ إلی الفاتِحِ لإنفِلاقِ الجَبَلِ لَهُ فی إعجازِه، فَفتَحَ اللهُ لَهُ عَنِ النّاقَةِ، وَفتَحَ اللهُ عَلی قَومِهِ بِذلِكَ، فَكانَ موجبُ ايمانِ بَعضِ امَّتِهِ[1] وَ إهلاكِ بَعضِهِ فی وجودِ النّاقَةِ ومَوتِها .

متن مِنَ الآياتِ آياتُ الرَّكائِبِ

و ذلِكَ لِاختِلافٍ فِی المَذاهِبِ

شرح يعنی ازآيات واضحات، آيات رکاياست . چنانچه[2] ناقهٔ صالح وحمارِ عُزير و ثُعبانِ موسی وكَبْشِ خليل و بُراقِ[3] محمّد . ودرحقيقت مراد از رُكوب[4]، نفوس حيوانيّه‌است كه آن مراكب نفوس ناطقه‌است، چنانچه ابدان مراكب نفوسِ حيوانيّه‌است .

متن فَمِنهُم قائِمونَ بِها بِحَقٍّ[5]

وَمِنهُم قاطِعُونَ بِهَا السَّباسِبِ[6]

شرح يعنی بعضی[7] سالكان به‌سير درآمدنِ همای[8] همّت ايشان، جز به‌قلّهٔ قلعهٔ كبريا فرونيامد[9]، و قومی به‌آن‌ركايب، ارتكابِ مخالفت كردند، و درسباسب[10] ظلمات جسمانی بماندند .

۱ــ س: بعض منه .
۲ــ س: چنانكه .
۳ــ د: برق، د، س: محمّدی .
۴ــ د، س: ركائب .
۵ــ س: الحق .
۶ــ و: ساسب . س: سباب .
۷ــ د، س: از سالكان چون به‌سير درآمدند .
۸ــ د: همان .
۹ــ د: فرود نيامد .
۱۰ــ س: سباست .

متن وَ أَمَّا القاطِعُونَ هُمُ الجنائِبُ[1] فَأَمَّا القائِمُونَ فَأَهْلُ عَينٍ

شرح یعنی فالقائمون بالحق هم اهل العین والشهود، المقصودون[2] فی الوجود؛ والقاطعون مهامه[3] الحجاب واکتساب[4] الشرك مخلوقون تبعاً[5] لأهل الشّهود کالحیوانات والجنایب (جمع الجنیبة) غیر المطلوبین[6] لأعیانهم.

متن وَ کُلٌّ مِنهُم یَأتیهِ مِنْهُ
فُتُوحُ غُیُوبِهِ مِن کُلِّ جانِبٍ

شرح ای مِن جانب الله عند فتح باب المُجازات بِما[7] یلائم أن اُطاع، او بغیر الملائم من جانبِ عینه الثابتة واستعداده إن جحد وکفر وخالف.

متن إعْلَمْ وَفّقك الله أنّ الأمر مَبْنِیٌّ فی نفسه علی الفَردیّة وَ لها التّثلیث، فهِیَ مِنَ الثلاثة فصاعِداً. فالثّلاثة اوّل الأفراد. وَعَن هذه الحَضرة الإلهیّة وجِد العالَم. فَقال[8] الله تَعالی «إنّما قَولُنا لِشَیءٍ إذا أرَدْناهُ أنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فیَکُونُ» فهذه[9] الثّلاث ذاتٌ ذات[10] إرادةٍ وَقَولٍ[11]. فلَوْلا هذه الذّات وإرادَتُها وهِیَ نِسبَةُ التّوجّه بِالتّخصیص لِتَکْوِین امرٍ ما ثمّ[12]، لَولا قَولُهُ عِندَ هذا التّوجّه «کُن» لِذلك[13] الشّیء ما کانَ ذلك الشّیءُ.

۱ــ س: الخبائث.
۲ــ س: المقصود.
۳ــ س: بهامة. د: مهامة.
٤ــ و: سباسب.
٥ــ د: سبقا.
٦ــ د، س: غیر مطلوبین.
۷ــ د: بالملائم.
۸ــ س، ع: فقال تعالی.
۹ــ س، ع: فهذه ذات...
۱۰ــ د، و: «ذات» دوم را ندارد.
۱۱ــ و: وقوله.
۱۲ــ و، د، س: ثمّ قوله عند هذا التّوجّه.
۱۳ــ س: کذلك.

شرح چون مراد ازین فردیّت آنست که در مقابل زوجیّت باشد نه آن که به‌معنی واحدیّت بود ، و امر ایجاد مقتضی تثلیث‌است که علم و عالِم و معلوم‌است که مدار[۱] وجود مبنی بر سه‌حقیقت‌است، زیرا که اگر این اشیای سه‌گانه ـ که‌ذاتست و ارادت وقول «کُن» ـ نبودی، وجود هیچ موجود نبودی .

متن ثُمَّ ظَهَرَتِ الفَرْدیَّةُ الثَّلاثیّةُ ایضاً فی ذلِكَ الشَّیْ‌ءِ ، وبِها مِنْ جِهَتِهِ[۲] صحَّ تَکوینُهُ واتِّصافُهُ بِالوجودِ، وهِیَ شَیئیَّتُهُ[۳] وَسماعُهُ وَامتِثالُهُ امْرَ[٤] مُکَوِّنِهِ بِالإیجادِ . فقابَلَ ثلاثةٌ بِثلاثةٍ: ذاتُهُ الثّابِتَةَ فی حالِ عَدَمِها فی مُوازَنَةِ ذاتِ مُوجِدِها ، وَ سَماعُهُ فی مُوازَنَةِ إرادَةِ مُوجِدِهِ[٥]، وَقَبُولُهُ بِالإمتثالِ لِما امِرَ[٦] بِهِ مِنَ التَّکوینِ فی مُوازَنَةِ قَولِهِ «کُن»؛ فکانَ هُوَ فَنَسَبَ[۷] التَّکوینَ إلیهِ . فلَولا انَّهُ فی قُوَّتِهِ التَّکوین مِن نَفسِهِ عندَ هذاالقَولِ ماتکون[۸] . فما أوجَدَ هذاالشَّیْ‌ءَ بعدَ أنْ لَم یَکُنْ عِنْدَ الأمْرِ بِالتَّکوینِ إلا نَفْسَهُ .

شرح یعنی حق[۹] ـ جلّ ذکره ـ نسبتِ تکوین به‌آن شئ کرد که آن نزد امر «کُن» پیدا می‌کند خودرا، که اگر آن شئ را استعداد[۱۰] وقابلیّت نبودی ، نزد سماع «کُن» در رقص وجود مشهود نگشتی .

متن فَأثبَتَ[۱۱] الحَقّ ـ تعالی ـ أنَّ التَّکوینَ لِلشَّیْ‌ءِ[۱۲] نَفْسِهِ لا لِلحَقِّ ،

۱ـ س: که مراد وجود . ۲ـ د، س: جهة . ۳ـ س: شیبة .

٤ـ د: لامر . ٥ـ س: «موجدة . . . ما نکوّن» ندارد .

٦ـ د: امره . ۷ـ و: فبنسب . ۸ـ و: مایکون .

۹ـ س: الا حق جل جلاله . ۱۰ـ س: استعداد قابلیّت . ۱۱ـ س: فاثبته .

۱۲ـ س: الشیء .

والَّذی لِلحَقِّ فیهِ أمرُهُ[۱] خاصَّةً . و کذلکَ[۲] أخبَرَ عن نَفسِهِ فی قَولِهِ «إنَّما أمرُنا لِشئٍ إذا أرَدناهُ أن نَقُولَ لَهُ کُن فیَکونُ» فنَسَبَ[۳] التَّکوینَ لِنَفسِ[۴] [ذلِکَ] الشَّئِ عن أمرِ اللهِ وهُوَ صادِقٌ[۵] فی قَولِهِ . و هذا هُوَ المَعقُولُ[۶] فی نَفسِ الأمرِ . کَما یَقولُ الأمرُ الَّذی یُخافُ فَلا یُعصی لِعَبدِهِ: قُم ، فیَقومُ العَبدُ إمتثالاً لأمرِ سَیِّدِهِ . فلَیسَ[۷] لِلسَّیِّدِ فی قِیامِ هذا العَبدِ سِوی أمرِهِ لَهُ بِالقیامِ ، و القِیامُ مِن فِعلِ العَبدِ لا مِن فِعلِ السَّیِّدِ .

شرح اینجا سه سؤال وارد می‌شود :

یکی[۸] آن‌که اشیاء قبل‌الوجود معدومند . و از معدوم امتثال امر محال‌است . دیگر آن‌که هر شئ که وجود او مستفاد از غیر باشد چگونه بخود موجود گردد؟ دیگر آن‌که قیاس معدوم به‌موجود چگونه درست آید؟ چنانکه[۹] مثال عبد وسیّد گفت .

جواب آنست که اشیاء قبل‌الوجود[۱۰] الخارجی معدوم نه‌اند اصلاً ، بل[۱۱] بالنسبة إلی‌الوجودالخارجی معدوم‌اند ، امّا به‌وجود علمی الهی موجوداند ازلاً وابداً، و این[۱۲] صفات که اشیاء را ثابت[۱۳] است، از لوازم وجوداست مطلقاً نه ازلوازم وجود خارجی، تا این سؤال وارد گردد . و معلوم‌است اعیان[۱۴] را دو اعتباراست :

از وجهی عین حق‌است ، وآن جهتِ وجوداست ؛ و از وجهی غیر ، و آن تعیّن و امکان[۱۵] است که[۱۶] مرتبه‌ایست از مراتب وجود . پس در جمیع مراتب وجود هم

۱ـ س: امر .
۲ـ د، س، و: کذا .
۳ـ س: فتنسب .
۴ـ ع: لنفس‌الشیء .
۵ـ د، س، ع: الصادق .
۶ـ س: المعقولة .
۷ـ د: ولیس لسیّد قیام . . .
۸ـ س: «یکی» ندارد .
۹ـ س: چنانچه .
۱۰ـ س: قبل وجود خارجی .
۱۱ـ س: بلکه .
۱۲ـ س: این اشیا .
۱۳ـ د: ثابتست .
۱۴ـ د،س: که اعیان را .
۱۵ـ د، س: امکانست .
۱۶ـ س «که» ندارد .

ظاهر باشد و هم اظهار نفس خود تواند کرد ؛ چرا که متّصف‌است به‌صفات الهیّت، و از[1] جهت تعیّنات مراتب کثرات، استمداد[2] ازآن وحدت حقیقت کند کـه آن را[3] تعیّن نیست .

متن فَقامَ[4] اصلُ التّکوینِ علی التّثلیثِ ای مِنَ الثّلاثةِ من الجانِبَینِ ، مِنْ جانِبِ الحَقّ و مِن جانِبِ الخَلْقِ . ثُمّ سَرَی ذلِکَ فی إیجادِ المَعانی بِالأدلَّةِ : فَلا بُدّ مِنَ الدّلیلِ اَنْ یکونَ مُرکّباً مِن ثلاثةٍ علی نظامٍ مخصوصٍ وَشرطٍ مخصوصٍ ، وحینَئِذٍ[5] یَنْتجُ مِن ذلِکَ .

شرح یعنی اصلاً[6] تکـوین مبتنی بر تثلیث‌است، چه[7] از طرف حق و چه از طرف خلق .

امّا ازطرف حق : ذات و ارادت و امر[8]؛ و امّا از طرف خلق : عین ثابته وسماع و قبول . پس حکم این تثلیث سرایت کرد در جمیع مراتب معانی و ادلّه ، چنانچه[9] در ایجاد .

متن وَ هُوَ اَنْ یَتَرکّبَ النّاظِرُ[10] دلیلَهُ مِنَ المُقَدّمتَینِ کُلّ مُقَدّمَةٍ تَحْوی علی مُفرَدَینِ ، فتَکون[11] أربعَةً واحِد[12] مِنهذهِ الأربعَةِ یَتکَرّرُ فِیالمُقَدّمتَینِ لِتَربِطَ[13] إحْداهُما کَالنّکاحِ .

شرح ضمیر «وهو» عایداست به‌نظام مخصوص[14] . و مثـال آن اینست که :

۱ـ د: از جهت . . . ۲ـ س: استعداد . ۳ـ س: در یقین .

٤ـ س: نقال . ٥ـ د، ق: وح . ٦ـ د، س: اصل .

۷ـ س: هم از . . . وهم . ۸ـ س: «امر» ندارد . ۹ـ س: چنانچه ایجاد .

۱۰ـ د، س: المناظر . ۱۱ـ د: فیکون . ۱۲ـ د: واحدة .

۱۳ـ د، س: لیربط . د: احداهما بالاخری کالنکاح . ١٤ـ س: مخصوصه .

«العالم متغیّر - وکل متغیّر حادث - فالعالم حادث» . این چهار مفرد که درکبری و صغری مذکوراست ، تکرار متغیّر ازجهت ارتباط جملتین‌است[1] . چون معانی ثلاثه در نکاح کـه ارکان نکاح‌است به[2]مذهب شافعی : زوج و زوجه و ولی؛ ودر مـذهب ابوحنیفه: زوج و زوجه و صیغهٔ[3] ایجاب وقبول .

متن فَتَکونُ[4] ثلاثَةً لاغَیرَ لتِکرارِ الْواحِدِ فیهِما . فَیَکونُ المَطلُوبُ إذا وَقَعَ هذا التَّرتیبُ علَی هذا الْوجهِ المَخصُوصِ وَ هُوَ رَبطُ إحْدَی المُقَدَّمتَینِ بِالأخْرَی بتِکرارِ ذلِکَ الْواحِدِ الْمُفْرَدِ الَّذی بِهِ یَصِحُّ[5] التَّثلیثُ. وَالشَّرطُ المَخصوصُ [وَ هُوَ] أنْ یَکُونَ الحُکمُ أعَمَّ مِنَ العِلَّةِ أوْ مُساوِیاً لَها ، وَحینَئِذٍ یَصْدُقُ ؛ وَ إنْ لَم یَکُن کَذلِکَ فَإنَّهُ یُنتِجُ[6] نَتیجَةً غَیرَ صادقَةٍ .

شرح مراد از حکم، محکوم به‌است ، ومراد از علّت حدّ وسط‌است . مثال آن‌که حکم‌اعمّ باشدازعلت، اینست که : «الإنسانُ حیوانٌ - و کُلّ حیوانٍ جسمٌ - فَالإنسانُ جسمٌ» . پس حکم درین مثال جسم‌است ، و آن اعمّ‌است از[7] حیوان . و مثال آن‌که، حکم مساوی علّت‌باشد ، اینست که : «الإنسان حیوانٌ - وکُلّ حیوانٍ حسّاسٌ - فالإنسانُ حسّاسٌ» . حسّاس که حکم‌است ، مساوی حیوان‌است ، که علّت‌است .

متن وَهذا موجودٌ فِی‌العالَمِ مِثْلُ إضافَةِ الأفعالِ إلَی‌العبدِ مُعَرّاةً

۱- س: «است» ندارد . و: چون .

۲- س: در نکاح به‌مذهب .

۳- س: صیغه یعنی تکرار متغیّر مذکور ایجاب وقبول .

٤- و: فیکون .

٥- د، س، و: صحّ .

٦- س: ینتج غیرُ صادقة .

۷- س: از حکم حیوان .

عَن نِسبَتِها إلَیالله ـ تعالی[1] ـ ؛ أو[2] إضافَةِ التّکوینِ الَّذی نَحنُ بِصَدَدِه إلَیالله مُطلقاً . وَالحَقّ ما[3] اضافَهُ إلاّ الَیالشّیءِ الَّذی قیلَ لَهُ «کُن»[4] .

شرح «هذا»[5] اشارت‌است به‌آن‌که نتیجه باشد ، و صادقه[6] نبود . چنان که فعلی نسبت‌کنند به‌بنده و[7]هیچ نوع اضافت به‌حق نکنند ، نتیجهٔ آن صادقه[8] نباشد . زیرا که بنده جز[9] قابلی بیش نیست ، و قابل در حصول نتیجه کافی نیست ، بلکه فاعلی باید ، و فاعل حقیقی حق‌است ـ عزّ شأنه ـ .

متن وَمِثالُهُ إذا أرَدنا أن نَدُلَّ [عَلی] أنَّ وجُودَ العالَمِ عَن سبَبٍ فنَقُولُ کُلُّ حادِثٍ فلَهُ[10] سبَبٌ فمَعَنا[11] الحادثُ والسَّبَبُ، ثُمَّ نَقولُ فِیالمقَدّمَةِ الأخری وَالعالَمُ حادثٌ فتکَرَّر[12] الحادِثُ فِیالمُقَدّمتَینِ . والثالِثُ قَولُنا العالَمُ[13]، فَانتَجَ أنّالعالَمَ لهُ سبَبٌ، وَظهرَ[14] فیالنّتیجةِ ما ذکَرَ[15] فیالمُقَدّمةِ الواحِدَةِ وَهُوَ السَّبَبُ . فَالوجهُ الخاصّ[16]هوَ تِکرارُالحادثِ ، وَالشّرطُالخاصُ هُوَ[17] عُمومُالعِلَّةِ[18] [لأنّالعِلَّةَ] فی وُجودِ الحادثِ السَّبَبُ ، وَهُوَ عامٌ[19] فی حُدوثِ العالَمِ عَنِالله أعنِیالحُکمَ .

شرح مراد از وجه خاص حد اوسط[20]است که آن[21] حادث‌است ، و «بوجه»

١ـ ع: ندارد . ٢ـ س: او اضافةالافعال الیالعبد معرّاة عن نسبتها التّکوین .

٣ـ د: والحق امّا . ٤ـ و: کن فکون . ٥ـ د: «هذا» ندارد .

٦ـ د، س: صادق نبود . ٧ـ د: «و» ندارد . ٨ـ د، س: صادق .

٩ـ د، س: بجز قابلی نیست . ١٠ـ و: له سبب .

١١ـ و: فمعناه . س: فعلنا . ١٢ـ س: فتکون .

١٣ـ س: العالم سبب فظهر فالنّتیجه . ١٤ـ و: مظهر .

١٥ـ د: ما ذکرنا . ١٦ـ س: الخاص هو عمومالعلّة . ١٧ـ ع: «هو» ندارد .

١٨ـ د، س: العلّة لأنالعلّة فی وجود . . . ١٩ـ و: وهو عالم .

٢٠ـ س: حد او سلطنت . ٢١ـ س: این .

ازآن تعبیر کرد که او[1] محمول‌است ، و محمول ازآن روی که مغایر موضوع‌است وجهی‌است از وجوه، و شرط خاص درین مثال، عموم[2] علّت وجوداست و سبب او؛ زیرا[3] که علت وجود خارجی[4] آن، سببی‌است که موجد[5] اوست ، و این[6] سبب اعم‌است از عالَم وحدوث آن .

وقوله «اعنَی‌الحکم» یعنی به‌این[7] قول که گفتیم[8] که «وهو عام» مراد من حکم است به‌آن که هرچه حادث‌است، اورا سببی‌است . اگر این حادث زمانی بود چون سایر مخلوقات ویا حادث[9] ذاتی بود، چون مُبدَعات .

متن فنَحکُمُ علی کُلِّ حادثٍ انَّ لَهُ سَبباً[10] سَواءٌ کانَ ذلِكَ[11] السَّبَبُ مُساویاً لِلحکمِ اَو یَکونُ الحُکمُ اعَمَّ[12] مِنهُ فیَدخُلُ تَحتَ حُکمِهِ ، فتَصْدُقُ النَّتیجَةُ .

شرح مراد از سبب، حدّ اوسط[13] است که سبب ربطاست میان[14] محمول نتیجه و موضوع آن .

متن فَهذا ایضاً قَد ظَهَرَ حُکمُ التَّثلیثِ فی ایجادِ المَعانِی الَّتی تقْتَنَصُ بِالأدلَّةِ . فأصلُ الکَونِ التَّثلیثُ ، ولِهذا کانَتْ حِکمَةُ صالِحٍ ـعلیه‌السلامـ الَّتی اظهرَالله[15] فی تَأخیرِ اخْذِ قَومِهِ ثلاثَةَ[16] ایّامٍ وعْداً

١ـ د: آن محمول .
٢ـ س: عموم و علّت .
٣ـ س: زیرا که وجود خارجی آن سببی‌است .
٤ـ د: خارجی حادث آن . . .
٥ـ س: موجود .
٦ـ د، س: و آن سبب .
٧ـ د: باینکه .
٨ـ د، س: گفتم .
٩ـ س: یا حادثی .
١٠ـ س : سبب سواء .
١١ـ د، س: کان السبب .
١٢ـ س: اعمّ فیدخل .
١٣ـ س: اوسطست .
١٤ـ و : مثال .
١٥ـ و: اظهره‌الله .
١٦ـ د، س: ثلثة .

غيرَ مكذوبٍ، فانتجَ صِدْقاً و هوَ[1] الصّيحة الّتي أهلكهم الله[2] بها فاصبحوا فی ديارهم[3] جاثمين. فأوّل يوم من الثّلاثة اصفرّت وجوه القوم؛ وفی الثّانی احمرّت وفی الثّالث اسودّت. فلمّا كملت الثّلاثة صحّ الإستعداد فظهر كون الفساد فيهم فسمّی ذلك الظهور هلاكاً؛ فكان اصفرار وجوه الأشقياء فی موازنة إسفار وجوه السّعداء فی قوله ـ تعالی ـ «وجوه يومئذٍ مسفرة» من السّفور وهو[4] الظّهور، كما[5] كان الإصفرار فی اوّل[6] يوم ظهور علامة الشّقاء[7] فی قوم صالح. ثمّ جاء فی موازنة الإحمرار القائم بهم[8] قوله ـ تعالی ـ فی السّعداء «ضاحكة»[9]، فإنّ الضّحك من الأسباب المولّدة لاحمرار الوجوه، فهی[10] فی السّعداء احمرار الوجنات. ثمّ جعل فی موازنة تغيير بشرة[11] الأشقياء بالسّواد قوله ـ تعالی ـ «مستبشرة» و هو ما أثّره[12] السّرور فی بشرتهم كما أثّر السّواد فی بشرة الأشقياء. و لهذا قال فی الفريقين بالبشری، أی[13] يقول لهم قولاً يؤثّر فی بشرتهم فيعدل[14] بها إلی لون لم تكن البشرة تتّصف[15] به قبل هذا. فقال فی حقّ السّعداء «يبشّرهم ربّهم برحمة منه و رضوان» و قال فی حقّ الأشقياء «فبشّرهم بعذاب أليم» فأثّر فی بشرة[16] كلّ طائفة ما حصل فی

١ـ د، س: و هی.
٢ـ س: اهلكتهم بها.
٣ـ د، س: دارهم.
٤ـ د: و هی.
٥ـ د: «كما» ندارد.
٦ـ د: فی اول ظهور.
٧ـ د: الاشقياء.
٨ـ س: به.
٩ـ س: ضاحكة مستبشرة.
١٠ـ س: فهی السعداء واحمرار ولوجنات.
١١ـ س: «بشرة» ندارد.
١٢ـ و: اثر.
١٣ـ و: ان تقول.
١٤ـ س: فتعدل. و: فتقول.
١٥ـ س: يتّصف.
١٦ـ و، س: فاثر فی كلّ.

نفوسهم من أثر هذا الكلام . فما ظهر عليهم في[1] ظاهرهم إلا حكم ما استقر في بواطنهم من المفهوم . فما أثر فيهم سواهم كما لم يكن التكوين[2] إلا منهم . « فلله الحجة البالغة » . فمن فهم[3] هذه الحكمة و قررها[4] في نفسه وجعلها مشهودة[5] له أراح نفسه من[6] التعلق بغيره و علم أنه لا يؤتى عليه بخير ولا بشر إلا منه . و أعني بالخير مايوافق غرضه ويلائم طبعه و مزاجه ، و أعني بالشر مالا يوافق غرضه ولا يلائم طبعه ولا مزاجه . ويقيم صاحب هذا الشهود كما معاذير الموجودات كلها عنهم وإن لم يعتذروا[7] ، و يعلم أنه منه كان كل ما هو فيه ذكرناه أولا في أن العلم تابع للمعلوم ، فيقول لنفسه إذا جاءه[8] ما لا يوافق غرضه : « يداك أوكتا و فوك[9] نفخ » . والله يقول الحق و هو يهدي السبيل .

١ـ د، س: في ظواهرهم . ٢ـ س: يكن تكوين . ٣ـ بن: فيهم .

٤ـ و، س: وقدرها . ٥ـ س: مشهود له ارواح . ٦ـ و: عن التعلق .

٧ـ س: يقتدروا . ٨ـ س: اذا جاء ما . ٩ـ س: قول .

١٢

فَصُّ حِكمَةٍ قَلبيَّةٍ فى كَلِمَةٍ شُعَيبيَّةٍ

إنَّما أُسنِدَتْ هذهِ الحِكمَةُ الى القَلبِ، لأنَّهُ كَما انَّ العَدلَ فى حِفظِ صِحَّةِ جَميعِ البَدَنِ وسقَمِهِ إلى القَلبِ. كانَ الغالِبُ على دَعوَةِ شُعَيبٍ -عليهالسّلام- الأمرُ بِالعَدلِ و إقامَةِ المَوازينِ والمَكاييلِ والأقدارِ كَما وَرَدَ.

متن إعلَم انَّالقلب ـ اعنِى قلبَ العارفِ بِاللهِ ـ هوَ مِن رَحمَةِ اللهِ، وَ هوَ[1] أوسَعُ منها، فانَّهُ وسِعَ الحَقّ ـ جلَّ جلالهُ ـ ورَحمَتُهُ لا تَسعُهُ: هذا[2] لِسانُ العُمومِ مِن بابِ الإشارَةِ، فإنَّالحَقّ راحِمٌ لَيسَ بِمَرحُومٍ فَلا حُكمَ لِلرَّحمَةِ فيهِ.

شرح چون افاضهٔ[3] رحمت بر موجودات از اسم «رحمن»[4] است، ومستوی[5] رحمان عرش‌است، وثانی مرتبهٔ «الله» است. و قلب مستوی‌الله[6] به خبر نبوی که: «القلب عَرش‌الله[7]». پس قلب اوسَع از رحمت بوَد، و آن سخن که رحمت حق ـ عزّ شأنه ـ اورا نگنجاند، وإلاّ لازم‌آید که راحم مرحوم باشد، لسان عموم خلایق است که حق را راحم مطلق می‌دانند، ولیکن[8] مرحوم من وجه نمی‌دانند. امّا نزد محقق[9]، حق درمقام احدیّت که[10] عبارت ازوست، راحم‌است مطلقاً. ودرمقام‌کثرت

١ـ د: « و » ندارد. ٢ـ د، س، و: وهذا. ٣ـ س: اضافت.

٤ـ د: « رحمن‌است » نـدارد. ٥ـ س: که مستوی. ٦ـ د، س: الله است.

٧ـ د: الله الاعظم. س: الله تعالی. ٨ـ د: ولکن.

٩ـ د: محقّق حق. س: اهل حق. ١٠ـ د، س: که وجود مطلق عبارت ازوست.

وتفصیل، که خلق عبارت ازآنست مرحوم[1] است .

متن وَأمّاالإشارَةُ مِن لِسانِ الخُصوصِ فَإنَّ اللهَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِالنَّفَسِ وَهُوَ مِنَ التَّنفیسِ: وَ أنَّ الأسماءَ الإلهیَّةَ عَینُ المُسمّی وَلَیسَ إلاّ هُوَ، وإنَّها طالِبَةٌ ما تَعطیهِ مِنَ[2] الحقائِقِ وَلَیسَتِ الحَقائقُ الَّتی تَطلِبُها الأسماءُ إلاَّ العالَمُ .

شرح یعنی به‌زبان خواص شاید که هم راحم باشد و هم مرحوم . ولیك[3] هریکی به‌اعتباری دیگر . و آن آنست که به‌زبان نبی[4] صادق خود را وصف فرمود به بثّ نفس رحمانی ، که عبارت ازآن، طلب اسمای الهیّت[5] است . آن[6] را که در ذات مکنون‌است ، و حقایق آن اقتضای ظهور می‌کند ، تا[7] اعیان آن‌چه اسماء مقتضیِ آنست در[8] خارج موجود گردند ، و این حقایق ومقتضیات، که اسماء طالب آنست از حضرت حق مطلق، جز آن نیست که آن‌را عالم می‌گویند .

متن فالألوهیَّةُ تَطلُبُ المَألوهَ، والرُّبوبیَّةُ تَطلُبُ المَربوبَ ، وَ إلاّ فَلا عَینَ لَها إلاّ بِهِ وجُوداً أو[9] تَقدیراً . وَالحَقُّ مِن حَیثُ ذاتِهِ غَنیٌّ عَنِ العالَمینَ . وَالرُّبوبیَّةُ مالَها هذا الحُکمُ فَبَقِیَ الأمرُ بَینَ[10] ما تَطلُبُهُ الرُّبوبیَّةُ وَبَینَ ما تَستَحِقُّهُ[11] الذّاتُ مِنَ الغِنی عَنِ العالَمِ[12] . وَلَیستِ

۱ــ و: « مرحوم است »ندارد . ۲ــ د: یعطیه الحقایق . س: للحقایق . و: تعطیه الحقائق .

۳ــ د، س: ولیکن . ۴ــ س: ناخواناست . ۵ــ س: الهی .

۶ــ د، س: آنچه در ذات مکنونست. ۷ــ د، س: تا آن اعیان .

۸ــ س: « در خارج . . . آنست » ندارد . ۹ــ س: و تقدیراً .

۱۰ــ و: بینما یطلبه . ۱۱ــ د، س، و: یستحقّه . ۱۲ــ د: العالمین .

الرّبوبیّةُ علی الحقیقةِ والإتّصافِ إلاّ عینَ هذه الذّاتِ .

شرح یعنی مرتبهٔ الوهیّت و ربوبیّت ، ازجهت ظهور خود، مقتضی محلّ ولایت و مقرّ تصرف خویشند، وآن عالم[1] است باسره که مألوهست[2] ، و از[3] اجزا و تفاصیل عالم که مربوبست . وتحقق[4] این دومرتبه موقوفست به‌تحقّق[5] این‌دومحل، تقدیراً ووجوداً . امّا وجودحق من[6] حیث هوهو مستغنی‌است از عالم و مافیه .

متن فلمّا تعارضَ الأمرُ بحکمِ النّسبِ وَرَدَ فی‌الخبرِ ما وَصفَ الحقّ به نفسَهُ منَ الشّفقةِ علی عبادهِ . فأوّلُ ما نفّسَ عنِ الرّبوبیّة بنفسهِ المنسوبِ إلی‌الرّحمنِ بایجادهِ[7] العالَمِ الّذی تطلبُهُ الرّبوبیّةُ[8] بحقیقتها وجمیعِ الاسماءِ الإلهیّةِ . فیَثبُتُ مِن هذا الوجْهِ أنّ رحمتَهُ وسعَتْ کُلّ شیءٍ فوسعتِ الحقّ، فهیَ اوسعُ مِنَ القلبِ او مساویةٌ لَهُ فی‌السّعةِ . هذا[9] مضیَ .

شرح می‌خواهدکه اثبات‌کند که[10] آنچه پیش گفته شد[11]، به‌لسان‌خصوص[12]، که چنانچه راحم‌است مرحوم نیز هست، اما به‌حسب اعتبارات[13]. وچون نزد عارف، حق عین همهٔ اشیاست ، از اشارت «وَسِعَت رَحمَتی کُلّ شیءٍ» معلوم می‌شود که خودرا در رحمت خود گنجانید . وچون قلب نیز همین سعت دارد که : « ما

۱ـ س: عالم باسره .   ۲ـ د، س: مالوه است.

۳ـ د، س: و اجزا . . . مربوب‌است .   ٤ـ س: وتحقّق این دو محل تقدیر.

٥ـ د، س: به‌تحقیق .   ٦ـ س: من هو هو .   ۷ـ د، س، و: بایجاد .

۸ـ س: «الربوبیّة» ندارد .   ۹ـ و: و معنی « هذا » .   ۱۰ـ س: « که آنچه » ندارد .

۱۱ـ س: بود .   ۱۲ـ س: خصوص چنانکه . ۱۳ـ س: ازین کلمه دوباره به دو صفحه قبل بر می‌گردد و از « از آن‌طلب اسمای الهی است » تکرارمی‌کند .

«وسعنی أرضی ...» پس گفت مساوی‌اند[1] ، یا رحمت اوسع [است] . و چون حق محیط بر همه‌شیء‌است ، وشیء‌را وجود بی‌حق نیست وحق درقلب‌گنجد ، پس‌سعت حقیقی قلب را بود .

متن ثمّ[2] لِتعلَمَ أنّ‌الحقّ ـتعالی‌ـ کما ثبتَ فی‌الصّحیحِ یتحوّلُ فی‌الصّوَرِ عندَالتّجلّی ، و أنّ‌الحقّ ـتعالی‌ـ إذا وسِعَه[3] القلبُ لا یسعُ معَهُ غیرَهُ من‌المخلوقاتِ فکأنّهُ یملؤُه[4] . ومعنی هذا انّهُ إذا نظرَ إلَی الحقِّ عندَ تجلّیهِ[5] لهُ لایمکنُ أن ینظُرَ معَهُ إلی غیرهِ . و قلبُ العارفِ مِن السّعَةِ[6] کما قالَ ابویزیدُالبسطامی[7] «لو أنّ‌العرشَ وماحواه[8] مِائَةَ ألفَ ألفَ مرّةٍ[9] فی زاویةٍ مِن زوایا قلبِ العارفِ ما أحسّ بِهِ» وقالَ الجنیدُ فی هذاالمعنی : أنّ‌المحدَث[10] إذا[11] قرنَ بالقدیمِ لَمْ یبقَ لَهُ اثرٌ ، و قلبٌ یسعُ‌القدیمَ کیفَ یحسّ بالمحدَثِ موجوداً .

شرح قوله «موجوداً» یا مفعول دوم بود[12] از «یحس» ، ویا منصوب باشد به‌حال[13] .

متن و إذا کانَ‌الحقّ یتنوّعُ تجلّیه[14] فی‌الصّوَرِ فبِالضّرورَةِ

۱ـ د: مساویند با رحمت اوسع . ۲ـ و: لتعلم . ۳ـ د، س: اوسعه . و: وسعت .
۴ـ س، و: یملاءه . ۵ـ و: عندالتجلیة . د، س: « له » ندارد .
۶ـ د: من‌السعت . ۷ـ و: ابو یزید البسطامی قدس‌الله روحه .
۸ـ و: ما حوله . ۹ـ د: الف الفا . د، و: مرّة خطر فی زاویة . س: مرة زاویة.
۱۰ـ س: «انّ المحدث» . ۱۱ـ د: اذا اقرن . ۱۲ـ د، س: باشد ازآن .
۱۳ـ د: به‌حال از محدث . ۱۴ـ د، س، و: بتجلیه .

یتّسعُ القلبُ و یضیقُ بحسبِ الصّورةِ الّتی یقعُ فیهاالتّجلّی الإلهیّ، فإنّهُ لا یفضلُ[۱] شئٌ عن صورةِ مایقعُ فیها[۲] التجلّی. فإنّ القلبَ مِنَ العارفِ أوِ[۳] الإنسانِ الکاملِ بمنزلةِ محلّ فصّ الخاتمِ مِن[٤] الخاتمِ لایفضلُ بل یکونُ علی قدْرهِ و شکلهِ من الإستدارةِ إن کانَ الفصُّ مستدیراً ، أو من التّربیعِ والتّسدیسِ والتّثمینِ وغیر ذلِكَ مِنَ الأشکالِ إنْ کانَ الفصُّ مربّعاً أوْ مسدّساً أو مثمّناً أو ما کانَ من الأشکالِ ، فإنّ[۵] محلّهُ من الخاتمِ یکونُ مثلَهُ[٦] لا غیرَ .

شرح یعنی[۷] چون حق متنوعالتجلّیات[۸] است گاه تجلّی از اسما فرماید ، وگاه پس[۹] پردهٔ صفات و افعال، ولیك[۱۰] تجلّی ذات باجمیع صفات، جز عارف وانسان کامل را[۱۱] نباشد زیرا که دل وی، دراستعداد قبول[۱۲] فیض تجلّی، بهمثابت محلّ فصاست، تا هر تجلی که بر وی فایض گردد[۱۳] استعداد قبولوی بهآن مساویباشد، و هیچ از وی فوت نشود . امّا دل غیرعارف، اگرچه[۱٤] مرآتاست ، امّا از تعیّن[۱۵] جزوی مقیّد خالی نیست، لاجرم قابلیّت او منحیثالإطلاق نیست ، وحظّ او از تجلی جز بارقه ولمعه نبود .

متن وهذا عکسُ ما یشیرُ إلیهِ الطائفةُ مِن أنّ الحقّ یتجلّی علَی

۱ــ د، س، و: لا یفضل منالقلب شیء . ۲ــ و: یقع فیه .

۳ــ د، س: والانسان . ٤ــ س: « منالخاتم » ندارد . ۵ــ د، و: فانّه .

٦ــ س: منه . ۷ــ س: یعنی چون متنوع . . . ۸ــ د، س: التجلیاتست .

۹ــ د، س: از پس پرده . ۱۰ــ د: ولکن. س: لیکن . ۱۱ــ د، س: « را » ندارد .

۱۲ــ س: « قبول فیض . . . فایضگردد » ندارد . ۱۳ــ د، س: گردد قبول .

۱٤ــ د، س: اگر هم . د: مراتست . ۱۵ــ س: از تعیّنی جزئیّه مقیّده .

قدرِ استعدادِ العبدِ . وهذا لیس کذلک فإنّ[۱] العبدَ یظهرُ للحقِّ علی قدرِ الصّورةِ الّتی یتجلّی لهُ فیهاالحقّ . وتحریر[۱] هذهِ المسألةِ أنّ للّهِ[۲] تجلّیینِ . تجلّی[۳] غیبٍ وتجلّی شهادةٍ[٤] ؛ فمِنْ تجلّیالغیبِ یعطی الإستعدادَ الّذی یکونُ علیهِ القلبُ ، وهوَالتّجلّی الذّاتیّ الّذی الغیبُ حقیقتهُ ، وهوَ[٥]الهویّةُ الّتی یستحقّها بقولِهِ[٦] عن نفسهِ «هوَ». فلا یزالُ «هوَ» لهُ دائماً ابداً. فإذا حصلَ لهُ أعنی للقلبِ ـ هذاالإستعدادُ، تجلّی لهُالتّجلّی الشّهودیّ فی‌الشّهادةِ فرآه[۷] فظهرَ بصورةِ ماتجلّی لهُ کما ذکرناه[۸] .

شرح یعنی چنانکه آینه را در نمایندگی دو حکم‌است : یکی به‌حسب قابلیّتِ خود[۹] که گاه خوب زشت نماید وگاه زشت خوب نماید ؛ ویکی به‌حکم صورت در[۱۰] مقابل آن آینه[۱۱]است ، و آن آینه را اختیار نماند[۱۲] که جز آن صورت نباشد . همچنین حق[۱۳]را دو تجلّی‌است : یکی تجلی غیب که از فیض اقدس ذات[۱٤]است ، که[۱۵] حظّ هرکس ازآن به‌حسب تقاضای استعداد قلبی وی بود ، دایماً ابداً . دوم تجلّی شهادت از فیض مقدس، که به‌واسطهٔ اسما و صفاتست بر دل[۱٦] ، واستعداد بخش[۱۷]است درآن‌دل حق‌رابینند پس[۱۸] به‌آن صورت ظهور کند که حق بدان متجلّی

۱ــ س: و تجدید .
۲ــ س: الله .
۳ــ س: علی غیب .
٤ــ س: شهادت .
٥ــ س: هویّته الهویّته .
٦ــ س: «بقوله» ندارد .
۷ــ س: فراءة .
۸ــ س: ذکرنا .
۹ــ س: خود گاه .
۱۰ــ د: که مقابل ــ س: که در مقابل .
۱۱ــ س: آینه اختیار نمایندگی .
۱۲ــ د: نمایندگی .
۱۳ــ د، س: حق را عزّ شانه . س: دو تجلّاست .
۱٤ــ د، س: ذاتست .
۱۵ــ س: و حظّ .
۱٦ــ س: بر دل او .
۱۷ــ د: بخشش .
۱۸ــ س: پس آن .

شده[1] باشد .

متن فهو — تعالی — اعطاه الإستعداد بقوله «أعطی كلّ شیءٍ خلقه»؛ ثمّ[2] رفع الحجاب بينه و بين عبده فرآه فی صورة معتقده ، فهو عين إعتقاده . فلا يشهد القلب و لا العين أبداً[3] إلاّ صورة معتقده فی الحقّ . فالحقّ الّذی فی المعتقد هو الّذی وسع القلب صورته ، و هو الّذی يتجلّی له فيعرفه[4] . فلا تری[5] العين إلاّ الحقّ الإعتقادیّ . و لا خفاء بتنوّع[6] الإعتقادات : فمن قيّده أنكره فی غير ما قيّده به ، و أقرّ به فيما قيّده به إذا تجلّی . و من أطلقه علی التّقييد لم ينكره[7] و أقرّ به فی كلّ صورةٍ يتحوّل فيها و يعطيه من نفسه قدر صورةٍ ما تجلّی له[8] إلی ما لا يتناهی ، فإنّ صور[9] التّجلّی ما لها نهاية تقف[10] عندها . و كذلك العلم[11] باللّه ما له غاية فی العارف يقف[12] عندها ، بل هو العارف فی كلّ زمانٍ يطلب الزّيادة من العلم به : «ربّ زدنی علماً»؛ «ربّ زدنی علماً»؛ «ربّ زدنی علماً» . فالأمر لا يتناهی من الطّرفين .

شرح تكرار «ربّ زدنی ...» اشارت به علم اليقين و عين اليقين[13] و حقّ اليقين است ، زيرا كه علم باللّه را نهايت نيست ، چنانكه تجلّی را غايت نيست .

١ـ س: شده بود .
٢ـ د، س، و: ثمّ هدی ثمّ رفع .
٣ـ و: ابدالا .
٤ـ س: فتعرفه .
٥ـ و: يری .
٦ـ و، د، س: فی تنوع .
٧ـ د: عن التقييد .س: ينكروه و اقر له .
٨ـ و، س: له فيها الی . س: يجلی.
٩ـ د، س، و: صورة التجلی
١٠ـ د، س: يقف .
١١ـ س: « باللّه . . . عندها» ، » ندارد .
١٢ـ و، د، س: فی العارفين يقف عندها .
١٣ـ س: عين وحق .

متن هذا إذا قلتَ حقٌّ وخَلقٌ؛ فإذا نظرتَ فی قوله[۱] «کنتُ رجلَهُ الّتی یَسعی بها ویَدَهُ الّتی یَبطشُ بها و لِسانَهُ الّذی[۲] یتکلَّمُ بِهِ» إلی غیرِ ذلكَ مِنَ القُوی ، ومحلّها[۳] الّذی هوَ الأعْضاءُ ، لَمْ تُفَرِّق[٤] فقلتَ الأمرُ حَقٌّ کلُّهُ أوْ خَلْقٌ کلُّهُ. فهوَ خلقٌ بنِسبةٍ وهوَ حَقٌّ بنِسبةٍ والعَینُ واحدةٌ. فعَینُ صورةِ ما[٥] تَجَلّی عینُ صورةِ مَن[٦] قبلِ ذلكَ التَّجَلّی؛ فهوَ المُتَجَلِّی والمُتَجَلَّی لهُ. فانظرْ ما أعْجَبَ أمرَ[۷] اللهِ مِن حَیثُ هُویَّتُهُ ، و مِنْ حَیثُ نِسبتُهُ إلَی العالَمِ فی حَقائِقِ أسْمائِهِ الحُسنی[۸].

شرح خلاصهٔ کلام[۹] آن که چون معبِّر[۱۰] اعتبارِ احدیّتِ ذات کند گوید حقیقتی واحده‌است ؛ و چون اعتبار تحقّق ذات فی عینها کند گوید[۱۱] حقست ؛ و چون[۱۲] اعتبار اطلاقه فی ذاته کند گوید ذاتیست مطلق از همه اعتبارات ، چون اعتبار تعیّنِ ذات[۱۳] کند درمراتب ظهور ، گوید که شهادت‌است ؛ و چون اعتبار لا تعیّن آن‌کند گوید غیب‌است ؛ وچون اعتبار ظهور او کند در کثرت ، گوید خلق[۱٤] است همه ؛ و چون اعتبار احدیت عین کند در تعیّن و لاتعیّن ، گوید حق‌است

۱ــ و: فی قوله تعالی . ۲ــ س: الّتی . ۳ــ د: محالها . و: محلّه الّذی .
٤ــ س: لم تفوق . ٥ــ د: من تجلّی . ٦ــ س: صورته ماقبل . و: ماقبل .
۷ــ س: امر ابد . ۸ــ د: الأسماءالحسنی . و : ندارد. س: الاسماء .
۹ــ د: خلاصه سخن . ۱۰ــ د، س: معتبر . ۱۱ــ د: بگوید .
۱۲ــ س: « و چون . . . از همه اعتبارات » ندارد . ۱۳ــ د، س: آن ذات کند .
۱٤ــ د: خلقست .

همه[۱]؛ و چون اعتبار آن کند ، که ظاهر او مجلای[۲] باطن است ابداً ، گوید[۳] اوست که متجلّی‌است و هم اوست که متجلّی[۴]له‌است . پس ازین[۵] عبارت عجیب‌تر چه باشد که یك حقیقت بذاته[۶] مقتضی چندین اعتبارات باشد ، و او به‌وحدت حقیقتِ خود[۷] مبرّا ومنزّه از عدّ و حدّ .

متن فَمَنْ ثَمَّ[۸] وَ ما ثَمَّة ... وَعَیْنُ ثَمَّ[۹] هُوَ ثَمَّة
فَمَن قَد عَمَّهُ خَصَّهُ[۱۰] ... وَ مَن قَد خَصَّهُ عَمَّة
فَما عَیْنٌ سِوی عَیْنٍ[۱۱] ... فَنُورٌ عَیْنُه ظُلْمَة[۱۲]
فَمَنْ یَغْفِلْ عَنْ هذا ... یَجِدْ فی نَفْسِهِ غُمَّه
وَما یَعْرِفُ ما قُلْنا ... سِوی عَبْدٍ[۱۳] لَهُ هِمَّة

شرح یعنی، چون [یك] عین واحده‌است که تکثّر درآن نیست ، پس[۱۴] آن‌که آنجاست کیست[۱۵]؟ و این[۱۶] که اینجاست[۱۷] چیست ؟ و حال آن که ظاهر شد در صورت[۱۸] هم اوست که ظاهر شد در صورتی دیگر[۱۹] . پس آن‌کس[۲۰] که عام گردانید وجود را بر اعیان، هم اوست[۲۱] که خاص گردانید بر یك وجود ؛ و هم آن‌کس که خاص گردانید وجود را ، و با[۲۲] هیات معیّنه گردانید هموست[۲۳] که اورا عام

۱ــ د: « همه » ندارد . ۲ــ و: مجلیء . ۳ــ د، گوید که . س: زیرا گوید که.

۴ــ س: متجلّی است . ۵ــ د، س: ازین عجیب‌تر که یك . ۶ــ د، س: بذاتها .

۷ــ د: خود از عدد وحصر مبرّا و منزّه . س: مبرّا و منزّه از عدد و حصر .

۸ــ د، س، و: ثمه . ۹ــ س، و: ثمه . ۱۰ــ س: خصّه عمّه .

۱۱ــ س: « عین » ندارد . ۱۲ــ س: ظلمت . ۱۳ــ د، س، و: نفس .

۱۴ــ س: پس آنجا کیست . ۱۵ــ د: «کیست» ندارد . ۱۶ــ د: آنکه . س: آنچه .

۱۷ــ د، س: آنجاست . ۱۸ــ د، س: درصورتی . ۱۹ــ د: صورت .

۲۰ــ د: **آنکه** . ۲۱ــ س: هموست . ۲۲ــ د، س: ماهیّت .

۲۳ــ د: هم اوست که آن را . . .

گردانید به‌نسبت باافراد آن[1]. پس[2] نور عین ظلمت باشد وظلمت عین نور . و هرکه غافلست[3] ازین سرّ، او درحجاب‌است .

متن «إنّ فی ذلكَ لَذِکری لِمَن‌کانَ لَهُ قلبٌ[4]» لِتَقَلُّبِهِ فی انواعِ الصُّوَرِ والصِّفاتِ ولَم یَقُل لِمَن‌کانَ لَهُ عقلٌ، فإنّ‌العقل قَیدٌ فیَحصُرُ[5] الأمرُ فی نَعْتٍ واحِدٍ والحَقیقَةُ تأبَی الحَصرَ فی نَفسِ‌الأمرِ . فما هُوَ ذِکری لِمَن کانَ لَهُ عَقلٌ وهُم اصحابُ‌الإعتِقاداتِ الَّذینَ یَکفُرُ بعضُهُم بِبَعضٍ[6] وَیلعَنُ بعضُهُم بعضاً ومالَهُم[7] مِن ناصرینَ . فإنّ[8] إلٰهَ المُعتَقَدِ مالَهُ[9] حُکمٌ فی إلٰهِ[10] المُعتَقَدِ الآخَرِ : فصاحِبُ‌الإعتقادِ[11] یَذُبُّ عَنهُ أیْ عنِ‌الأمرِ الّذی إعتَقَدَهُ فی إلٰهِهِ ویَنصُرُهُ، وذلكَ[12] فی‌إعتقادِه لایَنصُرُهُ، فلِهذا لا یکونُ لَهُ أثرٌ فی إعتقادِ المُنازِعِ لَهُ . وکذا[13] المُنازِعُ مالَهُ نُصرَةٌ من إلهِهِ الّذی فی إعتقادِهِ؛ فما لَهُم مِن ناصِرینَ .

شرح یعنی هریکی از ارباب اعتقادات نمی‌توانند که نصرت إلٰه معتقد دیگری کنند ، چرا که آن إلٰه معتقد ایشان که مجعول ذهنی و تصوری[14] ایشان‌است ، قادر نیست که معتقد خودرا نصرت کند ، فکیف دیگری را که منافی و ضد اوست . و

۱ــ د، س: آن ماهیّت .   ۲ــ د، س: پس چون آن حقیقت (س: حقیقت‌است) که عین اشیا شد (س: اشیاینده) بر هر عینی، عین آن دیگر بود (س : پس هر عینی عین آن دیگر نه عین او باشد) نه غیر او باشد ، پس نور . . .   ۳ــ س: غافل است .

۴ــ س: « قلب . . . لمن کان لـه‌عقل » ندارد .

۵ــ د: فینحصر . س: فیحصل . و:« فأن‌العقل . . . لمن کان له عقل »ندارد .

۶ــ د، س: بعضاً .   ۷ــ د، س: فما لهم .   ۸ــ د، و: الاله .

۹ــ س: « ماله حکم فی اله» ندارد .   ۱۰ــ د: فی‌الاله .

۱۱ــ س: الاعتقادات .   ۱۲ــ و: «و» ندارد .   ۱۳ــ د، س: ولاالمنازع .

۱۴ــ س: وتصور ایشانست .

بایستی که إله و رب، عبد و عابد خود را نصرت کردی ؛ و درین صورت عابد و عبداند که دفع می‌کنند از رب مجعول خود[۱] آن‌چه منافی ومخالف حال می‌دانند[۲] .
پس محقّق شد که اصحاب اعتقادات مقیّده را هیچ ناصری نیست .

متن فَنَفَی الحقّ النُّصرَةَ عَن إلهَةِ الإعتقاداتِ عَلَی انفِرادِ کُلِّ معتَقَدٍ علی حِدَتِهِ؛ والمَنصورُ المَجموعُ ، والنّاصِرُ المَجموعُ . فَالحقّ عندَ العارفِ[۳] هوَ المَعروفُ الّذی لا یُنکَرُ[۴] . فأهلُ المَعروفِ فی‌الدّنیاهُم اهلُ[۵] المَعروفِ فی‌الآخِرَةِ . فَلِهذا قالَ «لِمَن کانَ[۶] لَهُ قلبٌ» فعَلِمَ تقَلُّبَ[۷] الحقِّ فی‌الصُّوَرِ بتَقلیبِهِ فی‌الأشکالِ. فَمِن نفسِه عَرَفَ نفسَهُ، ولَیسَت نفسَهُ بِغَیرٍ لِهُویَّةِ الحقّ، ولا[۸] شَیءَ مِنَ الکَونِ مِمّا[۹] هوَ کائِنٌ و یکونُ بِغَیرٍ لِهُویّةِ[۱۰] الحقّ ، بَل هوَ عینُ الهُویّةِ. فهوَ العارفُ والعالِمُ والمُقِرُّ فی هذهِ الصُّورَةِ ، وهوَ الّذی لا عارِفَ ولا عالِمَ، وهوَ[۱۱] المُنکِرُ فی هذهِ الصُّورَةِ الأخری .

شرح یعنی[۱۲] اوست که عارف و عالم و مقرّ است در صورت اهل عرفان ؛ و[۱۳] هموست که نشناخت وندانست و منکر شد در صورت[۱۴] اهل حجاب .

متن هذا حظُّ مَن عَرَفَ الحقّ مِنَ التّجلّی والشُّهودِ فی عینِ

۱ــ س: مجعول خد .
۲ــ س: می‌داند .
۳ــ و: العارفین .
۴ــ س: لا یتکرّر . س: لا ینکره .
۵ــ س: اصل .
۶ــ س: کان قلب .
۷ــ د، س: تقلیب .
۸ــ س: « ولا شیء . . . بغیر هویّةالحق » ندارد .
۹ــ د، س: فما هو کائن .
۱۰ــ د: هویةالحق .
۱۱ــ س: بقیّهٔ جمله را ندارد .
۱۲ــ س: مقرست .
۱۳ــ د: وهم اوست .
۱۴ــ د، س: در صور .

الجَمعِ ، َفهُوَ قَولُهُ «لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ» َیتَنَوَّعُ فی َتقلیبِهِ[۱] .

شرح یعنی که[۲] این علم ، که قلب را از تجلیات در صور مختلفه به‌واسطهٔ تقلبات خود حاصل شده[۳] ، نصیب کسی‌است که از تجلّی الهی درمقام جمع مشاهده تلاشی تعیّنات در احدیّتِ ذات کرده باشد .

متن وَ امّا اهلُ الإیمانِ و هُمُ المُقَلِّدَة[۴] الّذینَ قَلَّدوا الأنبیاءَ والرُّسُلَ[۵] فیما اُخبِروا بِهِ عَنِ الحَقِّ ، لا مَن قَلَّدَ اصحابَ الأفکارِ والمُتَأوِّلینَ للأخبارِ الوارِدَةِ بِحَمْلِها[۶] عَلی أدِلَّتِهِمِ العَقلیَّةِ ، فَهؤلاءِ الّذینَ قَلَّدواالرُّسُلَ ـ صلواتُ‌الله علیهِم اجمعین[۷] ـ هُمُ المُرادونَ بقَولِهِ تعالی[۸] «اَو اَلقَی السَّمعَ» لِما وَرَدَتْ بِهِ الأخبارُ الإلهیَّةُ عَلی السِنَةِ الأنبیاءِ ـ صلواتُ‌الله وسلامه[۹] علیهِم ـ وَ هُوَ یعنی هذا الّذی اَلقَی[۱۰] السَّمْعَ شَهیدٌ[۱۱] یُنَبِّهُ عَلی حضرةِ الخیالِ وإستعمالِها ، وَهُوَ قَولُهُ ـعلیه‌السلام‌ـ فِی‌الإحسانِ «أَنْ تَعبُدَ اللهَ کَأنَّکَ تَراهُ» وَاللهُ فی‌قِبلَةِ المُصَلِّی، فَلِذلکَ هُوَ شَهیدٌ .

شرح بدان که رؤیت را مراتب[۱۲]است: یکی رؤیت به بصر . دوم : رؤیت به بصیرت در عالم خیال . سیّم[۱۳] : رؤیت به بصر و بصیرة عند تمثل‌الأرواح . چهارم: دید حقیقی، که آن ادراك حقایق‌است مجرّد از صور حسیّه . پس هرکه القای سمع

۱ــ د، و: تقلّبه . ۲ــ د، س: «که» ندارد . ۳ــ د: شد .

٤ــ د: المقلدون . ٥ــ د، س: الرسل علیه‌السلام . س: فما اخبروا .

٦ــ س: یحلها . ۷ــ د، س: « اجمعین » ندارد . ع:سلامه .

۸ــ س: ندارد . د: و القی‌السّمع . ۹ــ و، س: ندارد .

۱۰ــ و: القی . ۱۱ــ د، س: وهو شهید . و: وهونبیّه .

۱۲ــ د: مراتبست . ۱۳ــ د، س: سیوم .

کرد به اخبار الهیّه به‌واسطهٔ انبیاء ، و[۱]حاضر ومراقب گشت[۲]، اورا رؤیت[۳] مثالیه در عالم[٤] خیالِ مقیّد که عالم مثال‌است ، حاصل شود . چنانچه گویی هرچه بـه گوش[٥] شنید، به‌چشم دید و در حضرت خیال مشاهد آن شد و ایمان[٦]آورد به‌آنچه در باقی حضرات‌است در غیب .

قوله : «واستعمالها» یعنی استعمال آن قوتی[٧]کند که در صور خیالیّه ظاهر می‌گردد ، وآن توجّه‌است به‌عالم علوی ، بی[٨]استعمال قوت فکری و عقلی . چرا که قوت متفکّره[٩]، ابواب کشف را مسدود می‌گرداند ، تاآنگاه که حق منـزّه از جهتِ مشاهده[١٠]افتد .

متن وَمن قَلَّدَ صاحِبَ نظَرٍ فِکریّ وَتقَیَّدَ بِهِ فلَیسَ هُوَالّذی القَی‌السَّمعَ، فَإنّ هذاالّذی القَی‌السَّمعَ لابُدّ أن یَکونَ شَهیداً لِما ذکَرناهُ. وَمتی[۱۱] لَم یَکُن شَهیداً لِما ذکَرناهُ فَما هُوَالمُرادُ بِهذهِ الآیَةِ[۱۲] فهؤلاءِ هُمُ‌الّذینَ قال[۱۳]اللهُ فیهِم «إذ تبَرَّءَ الّذینَ اتّبِعوا مِنَ‌الّذینَ اتّبَعوا» وَالرُّسُلُ لا یَتَبَرَّؤونَ مِن أتباعهِم الّذینَ اتّبَعوهُم. فحَقِّقْ یا وَلیِّی[۱٤] ما ذکَرتُهُ لَکَ فی[۱٥] هذهِ الحکمَةِ القَلبیَّةِ . وَأمّا اختِصاصُها بِشُعَیبٍ علیه‌السلام[۱٦]ـ لِما فیها مِنَ‌التَّشَعُّبِ ، أی شُعَبُها لا تَنحَصِرُ[۱۷]، لأنّ

۱ـ س: « و » ندارد .
۲ـ س: گشته .
۳ـ د، س: رؤیتی .
٤ـ د: در علم خیال .
٥ـ س: به‌گوشش شنید دید در .
٦ـ د: ایمان را به‌آنچه .
۷ـ د: قوی .
۸ـ د: فی استعمال .
۹ـ س: مفکره .
۱۰ـ د: مشاهد .
۱۱ـ د، س، و: ومن .
۱۲ـ س: الا فهولای‌الّذین .
۱۳ـ و: قال‌الله تعالی .
۱٤ـ س: ما اولی .
۱٥ـ و، س، د: فی‌الحکمة .
۱٦ـ د، س، ع: ندارد .
۱۷ـ و، د، س: ینحصر .

كُلِّ إعتقادٍ شعبةٌ فهي شعبٌ كلّها ، اعنی الإعتقادات فإذا[1] انكشف الغطاء إنكشف لِكُلِّ احدٍ[2] بِحَسَبِ معتقده؛ وقد ينكشف بخلاف معتقده فی الحكم ، و هو قوله ـ تعالی ـ «وَ بدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون» .

شرح یعنی[3] در تحول تجلّی[4] قیامت به‌صورت معتقد باشد ، و به‌صورت غیر معتقد هم باشد .

متن فأكثرها فی الحكم كالمعتزلّی يعتقد فی‌الله نفوذ الوعيد فی العاصی[5] إذا مات على غير توبةٍ . فإذا مات وكان مرحوماً عندالله قد سبقت له عناية بأنّه لا يعاقب ، و وجد[6] الله غفوراً رحيماً ، فبدا له من‌الله مالم يكن يحتسبه[7] .

شرح ای[8] ، بدا للمعتزلّی مالم یکن یحتسب .

یعنی اکثر اختلافات که[9] در قیامت ظاهر گردد ، در معتقدات احکامی باشد بدین[10] تقدیر مذکور .

متن وأمّا فی‌الهويّة فإنّ بعض العباد يجزم فی إعتقاده أنّ‌الله كذا و كذا ، فإذا انكشف‌الغطاء رای[11] صورة معتقده و هی حقٌّ فاعتقدها . وانحلّت[12] العقدة فزال الإعتقاد و عاد عالماً بالمشاهدة .

۱ـ د: فاذا کشف . ۲ـ و: لکل واحد . ۳ـ د: یعنی تحول .

۴ـ د، س: تجلی در قیامت . و: تحلّی . ۵ـ س: فی‌القاصی .

۶ـ د، س، ع: « و » ندارد . ۷ـ د، س، و: یحتسب .

۸ـ د: این قسمت شرح « ای . . . یحتسب » ندارد . ۹ـ س: « که » ندارد .

۱۰ـ د، س: برین . ۱۱ـ س: ای صورة .

۱۲ـ و: ان حلت . د: وانحلت العقیدة .

وَبعدَ احتِدادِ البصَرِ لا یَرجِعُ کَلیل[۱] النَّظَرِ، فیَبدو لِبَعضِ العَبیدِ بِاختلافِ التَّجلّی فیِ الصُّوَرِ عِندَ الرُّؤیَةِ خِلافُ مُعتَقَدِهِ لأنَّهُ لا یَتَکَرَّرُ، فیَصدُقُ علَیهِ فیِ الهُویَّةِ «وَبَدا لَهُم منَ اللهِ» فی هُویَّتِهِ «ما لَم یکونُوا یَحتَسِبونَ» فیها قَبلَ کَشفِ الغِطاءِ. وقَد ذکَرنا صورَةَ التَّرقّی بَعدَ المَوتِ فیِ المَعارفِ الإلهیَّةِ فی کِتابِ التَّجلّیات[۲] لَنا عِندَ ذکرِنا مَن[۳] اجتَمَعنا بِهِ مِنَ[۴] الطّائفَةِ فیِ الکَشفِ وَما أفَدناهُم[۵] فی هذهِ المسألةِ بِما[۶] لَم یکُن عِندَهُم[۵].

شرح واین سخن اشارت‌است بدانکه[۷] در برزخ ترقی هست، به حسبِ احوال، بعضی را رفعت[۸] درجات ونعیم جنّات باشد؛ وبعضی‌را شهود انواع تجلیات، و بعضی را ظهور احکام اعمال و نور مکاشفات؛ و بعضی را رفع حجب و کشفِ غطاء به‌دفع[۹] متوهّمات. و انواع این ترقی عرفا وصلحا را بود[۱۰]، نه محجوبان را.

متن ومِن أعجبِ‌الأمور[۱۱] أنَّهُ فیِ‌الترقّی دایماً ولا یَشعُرُ بذلکَ للطّافَةِ الحِجابِ ورقّته[۱۲] وتَشابُهِ الصُّوَرِ مثل قولِهِ تعالی «وَاُتوا بِهِ مُتشابِهاً».

شرح دوام ترقی آنست که از آن زمان که در علم بود به‌عین ثابته آمد، و در مراتب نزول بر عالم‌های روحانی و نورانی وظلمانی و جسمانی گذر کرد. و باز در اطوار انسانی، در هر[۱۳] نفس در ترقّیست، زیرا که صورت تعیّن او دایم‌القبول‌است،

۱ـ س: تقلیل النّظر.   ۲ـ س: التجلیات عند ذکرنا.

۳ـ د، س، و: بعض من‌اجتمعنا.   ۴ـ س: فی‌الطّائفة.

۵ـ س: وما اخذناهم.   ۶ـ و: فما لم یکن.   ۷ـ د: بآنکه.

۸ـ س: رفع.   ۹ـ س: به رفع. د، س: توهّمات.

۱۰ـ د، س: باشد.   ۱۱ـ د، س: الامر.   ۱۲ـ ع: دقّته.

۱۳ـ د، س: هرنفسی. س: نفس.

تجلیات وجودیّه[1] را، و خبر ندارد.

متن وَ لیسَ هُوَ الواحِدُ عَینُ الآخَرِ فَإنَّ الشَّبیهَینِ[2] عِندَ العارِفِ أنَّهُما[3] شَبیهانِ، غَیرانِ، و صاحِبُ التَّحقیقِ[4] یَرَی الکَثرَةَ فِی الواحِدِ کَما یَعلَمُ أنَّ مَدلُولَ الأسماءِ الإلهیَّةِ، وإن اختَلَفَت حَقائقُها وَ کَثُرَت، أنَّها عَینٌ واحِدَةٌ. فَهذِهِ کَثرَةٌ مَعقُولَةٌ فی واحِدِ العَینِ. فَتَکونُ[5] فی التَّجلِّی کَثرَةٌ[6] مَشهودَةٌ فی عَینٍ واحِدَةٍ، کَما أنَّ الهیُولی[7] تُؤخَذُ فی حَدِّ کُلِّ صُورَةٍ، وَهیَ[8] مَعَ کَثرَةِ الصُّوَرِ وَاختِلافِها تَرجِعُ[9] فِی الحقیقَةِ إلی جوهَرٍ واحدٍ هُوَ[10] هَیولاها.

شرح یعنی صورت اولی‌که مشابه[11] صورت‌اخری[12] است «واتوا به متشابهاً» عین آن صورت نیست، چراکه دوچیزکه ماننددهم باشد[13]، میان ایشان[14] به‌ضرورتِ مغایرت دویی باشد، و[15] این نزدعارفِ مقلِّداست. اما عارفِ محقّق جامع فرق و جمع‌است و کثرتی که در عالم واقع‌است، آن‌را درواحد حقیقی می‌بیند[16].

متن فَمَن عَرَفَ نَفسَهُ بِهذهِ [المَعرفةِ] فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ فَإنَّهُ عَلی صُورَتِهِ خَلَقَهُ، بَل هُوَ عَینُ هُوِیَّتِهِ وَحَقیقَتِهِ. وَ لِهذا ما

۱ــ س: وجودیّه او.
۲ــ د: الشبهین.
۳ــ و: من حیث انّهما.
٤ــ د: التحقّق.
٥ــ د، س، و: فیکون.
٦ــ س: کثرت.
۷ــ د: الهیولا.
۸ــ و: «وهی» ندارد.
۹ــ د، و: یرجع.
۱۰ــ س، و: وهو ــ د: واحد و هیولاها.
۱۱ــ س: مشابهت.
۱۲ــ د: اخر. د، س: است که اتوا . . . .
۱۳ــ س: باشند. د: نباشد.
۱٤ــ د، س: به‌ضرورت میان ایشان. س: انسان.
۱٥ــ س: «و» ندارد.
۱٦ــ س: بیند.

عَثَرَ احَدٌ مِنَ العُلَماءِ[1] عَلی مَعرِفَةِ النَّفسِ وَ حَقیقَتِها إلاّ الإلهیّونَ مِنَ الرُّسُلِ والصّوفیّةِ[2].

شرح یعنی[3] هرکه دانا گشت به‌آن‌که حقیقت او حقیقت حق‌است، ودانست که حق‌است که به‌صور موجودات درمظاهر مفصّله ظهور کرده‌است، به‌حسب مراتب وتنزّلات، به‌ربّ خود دانا شد. بلکه انسان[4] است که اسم اعظم‌است، زیرا که او جامع حقایق جمیع اسمای الهیست[5].

متن وَامّا اصحابُ[6] النَّظَرِ وَارْبابُ الفِکَرِ مِنَ القُدَماءِ وَالمُتَکَلِّمینَ فی کَلامِهِم فِی النَّفسِ و ماهیَّتِها[7]، فَما مِنهُم مَنْ عَثَرَ عَلی حَقیقَتِها؛ ولا ما یُعطیها النَّظَرُ الفِکریُّ أبَداً. فَمَنْ طَلَبَ العِلمَ بِها مِن طَریقِ النَّظَرِ الفِکْریِّ «فَقَدِ استَسمَنَ[8] ذا وَرَمٍ وَ نَفَخَ فی غَیرِ ضَرَمٍ». لاجَرَمَ انَّهُم مِنَ «الَّذینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی الحَیاةِ الدُّنیا وَ هُم یَحسَبونَ انَّهُم یُحْسِنُونَ صُنْعاً»؛ فَمَنْ طَلَبَ الامْرَ مِنْ غَیرِ طَریقِهِ فَما ظَفَرَ بِتَحقیقِهِ.

شرح جمالِ ماه کنعانی به‌تختِ مصرِ جان دانی
تـو کی بینی چو نرهانی دل[9] از این چاه ظلمانی
تو هم‌کنعان و هم‌مصری و هم‌یعقوب‌وهم‌یوسف
تو هم چاهی و هم تختی ولی در قید زندانی

۱ــ و: من‌العلماء والحکماء. ۲ــ د، س، و: والاکابر من‌الصوفیة.
۳ــ س: یعنی که. ۴ــ س: انسانست. ۵ــ د، س: الهیّه است.
۶ــ د: صاحب‌النّظر. ۷ــ د: حقیقتها. ۸ــ د: استمسن.
۹ــ د: دلت زین چاه ظلمانی. س: از چـاه.

اگر زنگار غفلت را دمی زایینه بزدایی
عجایب‌ها پدید آید ز[1] دریاهای وجدانی

متن وَما أحسَنَ ما قالَ اللهُ ـتعالی[2]ـ فی حَقِّ العالَمِ وَ تَبَدُّلِهِ مَعَ الأنفاسِ «فی[3] خَلقٍ جَدیدٍ» فی عینٍ واحِدَةٍ فَقالَ فی حَقِّ[4] طائِفَةٍ، بَل فی اکثرِ العالَمِ «بَل هُم فی لَبسٍ مِن خلقٍ جَدیدٍ» . فَلا یَعرِفونَ تَجدیدَ الأمْرِ مَعَ الأنفاسِ . لکِنَّ قَدْ عَثَرَتْ عَلَیهِ الأشاعِرَةُ فی بَعضِ المَوجوداتِ وهِیَ الأعْراضُ، وَعَثَرَتْ عَلَیهِ الحُسبانیَّةُ فیالعالَمِ کُلِّهِ . وَجَهلَهُم[6] أهلُ النَّظَرِ بِأجمَعِهِمْ . وَلکِنَّ أخطأَالفَریقانِ : أمّا خَطأُ الحُسبانیَّةِ فَبِکَونِهِم[7] ما عَثَروا مَعَ قَولِهِم بِالتَّبَدُّلِ فیالعالَمِ بِأسرِهِ عَلی أحدیَّةِ عَینِ الجَوهرِ المَعقولِ الَّذی قَبلَ هذهِ الصُّوَرِ[8] وَلا یوجَدُ إلاّ بِها کَما لا تُعقَلُ[9] إلاّ بِهِ . و لَو[10] قالوا بِذلکَ فازوا بِدَرَجَةِ التَّحقیقِ فِیالأمْرِ .

وَامّاالأشاعِرَةُ فَما عَلِموا انَّالعالَمَ کُلَّهُ مَجمُوعُ أعْراضٍ[11] فَهُوَ[12] یَتَبَدَّلُ فی کُلِّ زمانٍ «إذاالعَرَضُ لا یَبقی زَمانَینِ» . وَیَظهرُ[13] ذلِکَ فی الحُدودِ لِلأشیاءِ[14]، فَإنَّهُم[15] إذا حَدُّواالشَّئَ تَبَیَّنَ[16] فی حَدِّهِمْ

۱ـ س: درین دریای وحدانی . ۲ـ س: «تعالی» ندارد . ۳ـ س: آیه را ندارد .
۴ـ س: « فقال » ندارد . و: فقال فی طائفة .
۵ـ د، س: ولکن . و: ولکن عثر علیه‌الاشاعرة . ۶ـ س: جهله .
۷ـ س: امّا الحسبانیة . د: الجسمانیة . و: فیکونهم . ۸ـ د: الصورة .
۹ـ و، س: لا یعقل . ۱۰ـ س، ع: فلو قالوا . ۱۱ـ و: الاعراض .
۱۲ـ د: وهو . ۱۳ـ س: تظهر .
۱۴ـ د: الأشیاء ـ س: الشیء. ۱۵ـ س: « فانّهم حدّوا الشیء » ندارد .
۱۶ـ د، س: تبیین .

كَونُه[۱] الأعراضِ، وَانَّ هذهِ الأعراضَ المَذكورَةَ فی حَدِّهِ عَینُ هذاالجوهَرِ وَحقیقَتُهُ القائِمُ بِنَفسِهِ. فَمِن[۲] حَیثُ هُوَ عَرَضٌ لایَقُومُ بِنَفسِهِ.

شرح مفهوم سخن آنست[۳] که آن‌ها که برین[٤] معنی اندك شعور یافتند[۵] و باز در خطا افتادند، یکی اشاعره که اثباتِ اعراض کردند و تبدل آن[٦] که «العَرَضُ لا یَبقی زمانَینِ». و یکی حُسبانیَّه[۷] ـ که ایشان را سوفسطائیّه می‌خوانند ـ که به‌تبدّل[۸] ازجمیع عالم قایل‌اند، معالآنات.

امّا خطای اشاعره آن که: ندانستند که عالم بجملته اعراضی[۹] است مجتمعهٔ ظاهره در ذات احدیّت، و ذات به مَثابتِ مرآتی[۱۰] است که آن جمله در آن ظهور می‌کند، ظهوری[۱۱] اعتباری؛ که در هرآنی متبدّل می‌گردد. و عارف می‌داند که هرچه ایشان جواهر نام‌کرده‌اند جز اعراض نیست، و جوهر جز یك حقیقت احدیّت نیست. زیرا که جوهر باید که قایم [به] نفس خود باشد، و می‌بینیم که[۱۲] قایم بالغیراست. مثلاً هرگاه که حدّ انسان گویند که «الإنسان حیوان ناطق»، و حدّ حیوان به‌جسم حسّاس متحرك بالإرادة کنند، و از برای جسم گویند «جوهَرٌ قابلٌ للأبعادِ الثّلاثةِ[۱۳]». پس‌ازین حدّ ایشان روشن گردد که جوهر بوده‌است، که با هریکی از اعراض به‌وجود[۱٤] معین شده؛ و در جوهر گویند که «موجودٌ لا فی موضوعٍ و موجودٌ ذو وجودٍ[۱۵] و ذونسبٍ» است، و نسب عَرَض باشند[۱٦]. پس

۱ـ د، س، و: تلك‌الأعراض. ۲ـ ع: ومن. ۳ـ د، س: اینست.

٤ـ د: براین. ۵ـد: یافته‌اند . . . افتاده‌اند.

٦ـ س: آنك. ۷ـ د: جسمانیه. ۸ـ د: به‌تبدل جمیع. س: درجمیع.

۹ـ د: اعراضیست. س: اعراض‌است. ۱۰ـ د: مراتیست.

۱۱ـ د: ظهور اعتباری. ۱۲ـ د: که عالم دایماً. س: که عالم قایم....

۱۳ـ د، س: الثلثه. ۱٤ـ د، س: به وجودی.

۱۵ـ س: و ذووجود و ذونسب‌است. د: و ذونسب بود. ۱٦ـ د، س: باشد.

وجود بماند[1] و بس؛ و آن عین حق‌است .

متن فقد[2] جاء من مجموع مالا یقوم بنفسه من یقوم بنفسه کالتحیز فی حد الجوهر القائم بنفسه الذاتی .

شرح یعنی می‌یابیم که ازجملگی[3] «مالایقوم بنفسه»، که آن اعراض‌است ، چیزی حاصل می‌گردد که قیام[4] او بنفسه‌است . وآن جوهراست[5]، چنانچه[6] تحیز که عرض ذاتی[7]است و مأخوذاست در حدّ جوهر[8]، که قیام او[9] بنفسه‌است و آن جسم‌است .

متن وقبوله للاعراض حدّ[10] له ذاتی . ولا شك ان القبول عرض إذ[11] لا یکون إلاّ فی قابل لانّه[12] لا یقوم بنفسه : و هو ذاتی للجوهر . والتحیز عرض ولا[13] یکون إلاّ فی متحیز ، فلا[14] یقوم بنفسه . ولیس التحیز والقبول بأمر زاید علی عین الجوهر المحدود لانّ الحدود الذاتیة هی عین المحدود وهویته، فقد صار مالا یبقی زمانین یبقی زمانین و ازمنة وعاد مالا یقوم بنفسه یقوم بنفسه . وهم[15] لا یشعرون لما[16] هم علیه ، وهؤلاء هم فی لبس من خلق جدید .

شرح یعنی، قبول‌جسم ابعاد ثلاثه‌را، که اعراض‌اند، تعریفی[17]اند جسم را .

۱ـ س: نماند و پس .
۲ـ س: وجدنا .
۳ـ د، س: از جملهٔ .
٤ـ س: قیام بنفسه است .
٥ـ د: نیست . س: جوهرست .
٦ـ س: چنانکه . . . عرضی . ۷ـ د: ذاتیست .
۸ـ د: جواهر .
۹ـ س: قیام بنفسه است .
۱۰ـ س: حدّ ذاتی له .
۱۱ـ س: عرض ولا یکون .
۱۲ـ س: « لانّه » ندارد .
۱۳ـ س، ع: عرض لایکون .
١٤ـ س: « فلا یقوم » ندارد .
۱٥ـ ع: ولا یشعرون .
١٦ـ د: بما هم علیه .
۱۷ـ د، س: تعریفی‌است .

و بلاشك قبول بی‌قابل، که مقوّم[۱] اوست، وجود ندارد . و جوهر طویل عریض عمیق چیزی نیست زاید برین مجموع . و این اعراض ذاتی جوهراست . و او قایم بنفسه‌است . پس آن‌چه مدّعای ایشانست[۲] که «العرض لا یبقی زمانین[۳]»، چنان شد[٤] که «العرض یبقی[٥] زمانین بل أزمنةً» . و همچنین آن چه قایم به‌نفس خود نبود قایم بنفسه شد ، ازجهت تحقق او[٦] به‌حقیقةالحقایق، که آن حق‌است .

متن وامّا اهل الکشف فإنّهم یرون انّ‌الله یتجلّی فی کلّ نفس ولا یکرّر[۷] التّجلّی ، و یرون ایضاً شهوداً انّ کلّ تجلّ[۸] یعطی خلقاً جدیداً[۹] ویذهب[۱۰] بخلق . فذهابه هو[۱۱] عین‌الفناء عند‌التّجلّی والبقاء لما یعطیه التّجلّی[۱۲] الآخر فافهم .

شرح قال الشّارح الاوّل : یشیر انّ‌البقاء للوجود[۱۳] الحقّ الّذی یظهر فیه هذه الصّور مع‌الآنات[۱٤] . والفانی هو[۱٥] التّعیّن بما تعیّن به فیه قبله[۱٦] مع قطع النّظر عن هذه الإعتبارات . فلا فناء ولا بقاء ولاتجلّی[۱۷] ولا حجاب ولا إبعاد ولا إقتراب .

۱ــ د، س: مفهوم . ۲ــ د، س: ایشان‌است .

۳ــ د: زمانین للجوهر والتحیّز . س: زمانین شدالعرض یبقی زمانین بل ازمنة و همچنین .

٤ــ د: التحیّز عرض ولایکون الاّ فی متحیز چنان شد که . ٥ــ د: لا یبقی .

٦ــ د، س: قیام او . س : او از . ۷ــ د، س، و: یتکرّر . س: « التّجلی » ندارد .

۸ــ د، س، و: تجلّی . ۹ــ س: جیدا . ۱۰ــ و: و تذهب .

۱۱ــ س، د، و: هوالفناء . ۱۲ــ و: تجلّی . ۱۳ــ س: للموجود .

۱٤ــ د، س: مع‌الآیات . ۱٥ــ س: من‌العین بالعین . ۱٦ــ س: قبل .

۱۷ــ س: ولا تجد ولا حی والابعاد والاقتراب .



۱۳

فَصُّ حِكمَةٍ مَلكيَّةٍ فی كَلِمَةٍ لوطيَّةٍ

مَلك[۱] بفتحِ المیمِ و سکونِ اللّامِ، هوَ الشِّدَّةُ والقُوَّةُ و اضیفَتْ حِكمَتُهُ إلیَ المَلكِ مِن طلبِهِ القُوَّةِ والرُّكنِ الشَّديدِ .

متن المَلك: الشِّدَّةُ،[۲] والمَليكُ: الشَّديدُ. يُقالُ مَلَكْتُ العَجينَ إذا شَدَدْتَ عجينَهُ . قالَ قيسُ بْنُ الحَطيمِ يصِفُ طعنَةً :

مَلَكْتُ بِها كَفّی[۳] فَانْهَرَتْ فتقَها

یرَی قائِمٌ مِنْ دونِها ماوَراءَها

ایْ شَدَدتُ بها كَفّی يعنی الطَّعنَةَ . فهوَ قولُ تعالی[٤] عَنْ لوطٍ[٥] عليه‌السلام «لَو انَّ لی بِكُم قُوَّةً اَوْ آوی إلی رُكنٍ شديدٍ» . فقالَ رسولُ الله ـ صلّی‌الله عليه وسلّم ـ يَرحَمُ اللهُ اخی لوطاً : لقَدْ[٦] كانَ يأوی إلی رُكنٍ شديدٍ . فنبَّهَ ـ صلّی‌الله عليه وسلّم ـ انّهُ كانَ معَ اللهِ مِنْ كونِهِ شَديداً . والّذی قصَدَ[۷] لوطٌ ـ عليه‌السلام ـ القَبيلَةُ بالرُّكنِ الشَّديدِ : والمُقاوَمَةُ بقولِهِ «لَو انَّ لی بِكُمْ قُوَّةً[۸]» وهیَ الهِمَّةُ هُنا مِنَ البَشَرِ خاصَّةً .

شرح یعنی، چون لوط ـ عليه‌السلام ـ عارف بود به‌آن[۹] كه افعال حق ـ تعالی ـ

۱ـ س: الملك .
۲ـ س: والشّدة . د: « والمليك الشديد » ندارد .
۳ـ س: كفی یعنی الطعنة فهو قول الله من لوط .
٤ـ و: قول‌الله . د، س: قول‌الله عزّ وجلّ .
٥ـ د، س: « عليه‌السّلام » ندارد .
٦ـ و: فقد یاوی . س: یأوی شدید.
۷ـ د: قصده .
۸ـ د: بقوّة . س: بكم وهی الهیه‌الّتی هنامن‌البشر خاصّة .
۹ـ د: باآنكه .

در خارج جز به‌واسطهٔ مظاهر به‌ظهور نمی‌رسد. پس به‌ظاهر التجا به‌قبیله کرد، و به‌باطن به‌حضرت حق تا دل‌های مظاهر[۱] به‌قدرت کامله به‌جانب او مایل گرداند.

متن فَقالَ رَسولُ اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ فَمِن ذلكَ الوَقتِ ـ یعنی مِنَ[۲] الزَّمَنِ الَّذی قالَ[۳] فیهِ لوطٌ ـ علیه[۴] السلام ـ «أَو آوی إلی رُکنٍ شدیدٍ» مابُعِثَ نَبِیٌّ بعدَ ذلكَ إلّا فی مَنعَةٍ مِن قَومِه، فَکانَ یَحمیه[۵] قَبیلَتُه[۶]، کَأَبی‌طالبٍ مَعَ رسولِ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه وسلّم ـ. فقَولُهِ «لَو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً» لِکَونِه ـ علیه‌السلام ـ سَمِعَ الله[۷] ـ تعالی ـ یَقولُ «اللهُ الَّذی خَلَقَکُم مِن ضَعفٍ» بِالأصالَةِ؛ «ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعدِ ضَعفٍ قُوَّةً» فَعَرَضَتِ القُوَّةُ بالجَعلِ فهِیَ قُوَّةٌ عرَضیَّةٌ؛ «ثُمَّ جعَلَ مِن بَعدِ قُوَّةٍ ضَعفاً وَ شَیبَةً» فالجَعلُ تعَلَّقَ بِالشَّیبَةِ، وَ امّاالضَّعفُ فهُوَ رَجوعٌ إلی[۸] اصلِ خَلقِه وَهُوَ قَولُه[۹] خَلَقَکُم مِن ضَعفٍ، فَرَدَّه[۱۰] لِما خَلقَهُ مِنهُ کَما قالَ[۱۱] «ثُمَّ یُرَدُّ إلی اَرذَلِ العُمُرِ لِکَی لا یَعلَمَ مِن بَعدِ عِلمٍ شَیئاً[۱۲]». فَذَکَرَ انَّه رُدَّ إلَی‌الضَّعفِ الأوَّلِ فحُکمُ الشَّیخِ حُکمُ الطِّفلِ فی‌الضَّعفِ.

شرح یعنی[۱۳] قوت خلق ازآن روی که غیراند[۱۴]، به‌حسب تعیّنات عرضی[۱۵]

۱ــ و: مظا. س: حق دل‌های مظاهر. ۲ــ س: من‌الّذی قال فیه.

۳ــ د: قال لوط. ۴ــ و: علم. ۵ــ د: تحمیه.

۶ــ د، س، ع: قبیله. ۷ــ س: سمع تعالی.

۸ــ س: الی خلقه. د: الی اصل خلیقه. ۹ــ س: قوله تعالی.

۱۰ــ س: فرده خلقه. ۱۱ــ س، د، و: کما قال‌الله تعالی و منکم من یرد.

۱۲ــ س: شیئاً الاول فحکم الشیخ. ۱۳ــ د: یعنی خلق.

۱۴ــ س: غیرند. ۱۵ــ س: عرض.

است، وضعف وعجزش ذاتی، و از آن روی که عین‌اند ، به‌حسب وجود هویّت ساریه در همه قوت‌است و ضعف نیست[۱]؛ بلکه ظهورات[۲] به‌حسب مراتب ، که ازین طرف ضعف می‌نماید و نیست .

متن وما بُعِثَ نبیٌّ إلاّ بعدَ تمامِ الأربعینِ وهوَ تَمامُ[۳] أخْذِهِ فی النَّقصِ والضَّعفِ . فلِهذا[٤] قالَ « لو أنَّ لی بِکُم قُوَّةً » مَعْ[٥] کَونِ ذلكَ یطلبُ هِمَّةً مُؤثِّرَةً .

شرح اشارت است بدان که مراد از قوّت ، همّت مؤثّرهٔ[٦] روحانیست ، و تأثیر[۷] و استیلای آن بعد از انقضای چهل سال از نشأت[۸] عنصری بود[۹] . زیرا که این مدّت استیلا[۱۰] وغلبهٔ قوت عنصریست[۱۱] بعداز این مدت هرچند نشأت[۱۲] عنصری کمتر می‌شود، قوت نشأت روحانی زیادت می‌شود . و قوله تعالی «لکی لا یعلم من بعد علم شیئاً» اشارت‌است به غنای[۱۳] قابلیّت إلٰهی[۱٤] که علم به‌سبب آن درخارج ظاهر می‌شود ، نه آن[۱۵]که بر نفس ناطقه جهل طاری می‌شود .

متن فإنْ قلتَ وما[۱٦] یمنَعُهُ مِنَ الهِمَّةِ المؤثِّرَةِ وهِیَ موجودةٌ فی السّالِکینَ مِنَ الأتباعِ ، والرُّسُلِ اولَی بِها ؟ قُلْنا صَدَقْتَ : وَ لکِنَّ

۱ــ س: هست، ۲ــ د، س: ظهورات‌است . ۳ــ د، س، ع: زمان .

٤ــ د: فلذا . ۵ــ س: بعد . و: « مع کون ذلك » ندارد .

٦ــ د، س: مؤثر روحانیت است . ۷ــ س: تأثر . ۸ــ د: نشاء .

۹ــ س: بودند که این . د: زیرا که آن . ۱۰ــ س: استعلا .

۱۱ــ س: عنصریّت است . ۱۲ــ د: نشاء . ۱۳ــ د: بفناء .

۱٤ــ س: الّتی . ۱۵ــ س: بدانکه . ۱٦ــ د: فما .

نَقَصَكَ عِلمٌ آخَرُ، وذلك أنّ المعرفَةَ لا تَترُكُ[۱] لِلهِمَّةِ تصرُّفاً. فكُلَّما عَلَت[۲] معرِفَتُهُ نَقَصَ تصرُّفُهُ بالهِمَّةِ، وذلكَ لِوَجهَينِ[۳]: الوَجْهُ الواحِدُ لتَحقُّقِهِ بِمَقامِ العُبوديَّةِ ونَظَرِهِ إلى أصلِ خَلقِهِ[٤] الطَّبيعيِّ، والوجهُ الآخَرُ أحديَّةُ المُتصرِّفِ والمُتصرَّفِ فيهِ: فَلا يَرى عَلى مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ فيَمنَعُهُ ذلكَ.

شرح يعنى لايَرى احَداً غيرَ الحَقِّ فعَلى[۵] مَن يُرسِلُ هِمَّتَهُ.

متن وفى هذا المشهَدِ يَرى أنّ المُنازِعَ لَهُ ما عَدَلَ عَن حَقيقَتِهِ الَّتى هُوَ عَلَيها فى حالِ ثُبوتِ عَينِهِ وحالِ عَدَمِهِ. فما ظَهَرَ فِى الوجُودِ إلّا ما كانَ لَهُ فى حالِ العَدَمِ فى‌الثُّبوتِ، فما تعَدّى حَقيقَتَهُ ولا أخَلَّ بِطَريقَتِهِ.

شرح یعنی[٦] چون عارف بدین مقام رسد همه‌کس را در همه‌حال معذور دارد، تا منازع را و داند که هیچ‌کس از مقتضای حقیقت خود عدول نکرده‌است، که «لا تَبديلَ لِخَلْقِ اللهِ».

متن فتَسمِيَةُ[۷] ذلكَ نِزاعاً إنَّما هُوَ امرٌ عَرَضِيٌّ أظهَرَهُ الحِجابُ الَّذى عَلى أعيُنِ[۸] النّاسِ، كَما[۹] قالَ اللهُ ـ تعالى[۱۰] ـ فيهِم «ولكِنَّ اكثَرَ[۱۱] النّاسِ لا يَعلَمونَ، يَعلَمونَ ظاهِراً مِنَ الحَياةِ الدُّنيا وهُم عَنِ الآخِرَةِ هُم غافِلونَ»:

۱ـ و: لا يترك. ۲ـ س: علّة. ۳ـ د: بوجهين.

٤ـ س: خلقه خلقه. ۵ـ س: «فعلى» ندارد. د: همة.

٦ـ د: يعنى عارف. ۷ـ و: فتسمه. ۸ـ س: على عين.

۹ـ س: «كما قال... يعلمون» ندارد. ۱۰ـ ع «تعالى» ندارد.

۱۱ـ س، ع: اكثرهم.

شرح یعنی آن‌که محجوب[1] است ازسِرّ قدر، وآن‌که مکشوف است بروی سِرّ قدر که محجوب را منازع می‌خوانند[2]، ازآن‌جهت که امر اِلهی تکلیفی قبول نمی‌کند، وممدّ حقیقت ایشان از اسم مضل‌است ، و ممدّ[3] حقایق نبی و ولی از اسم هادی، و هرآینه هدایت باضلالت مخالف باشد. پس نزاع ازین جهت خواست[4]. و عرضیّت این[5] اسم بالنّظرِ الی‌الغیر[6] باشد ، نه بالنّظرِ الی‌الذّات .

متن وهُوَ مِنَ المَقلوبِ فإنّهُ مِن قَولهِم «قُلوبُنا غُلْفٌ» ایْ فی غِلافٍ وهُوَ الکِنُّ الّذی سَتَرَهُ عَن إدراكِ الأمْرِ عَلی ماهُوَ علیهِ .

شرح این[7] سخن معترضه‌است که در اثنای کلام واقع شد ، و باز ابتدای سخن اینست[8].

متن وهذا[9] وأمثالُهُ یَمنَعُ العارِفَ مِنَ التصرُّفِ فی العالَمِ .

قالَ الشّیخُ ابوعَبدِالله بنِ قایدٍ لِلشّیخِ ابی‌السّعودِ بنِ الشِبْلِ[10]: لِمَ لا تَتَصرَّفُ ؟

فقالَ ابوالسّعودِ: تَرَكْتُ الحقّ یَتَصرَّفُ لِیَ کَما یَشاءُ : یُریدُ قَولَهُ تعالی آمِراً «فاتّخِذهُ وکیلاً»، فالوکیلُ هُوَ المُتَصرِّفُ ولا سِیّما وقد سمعَ الله[11] ـ تعالی ـ یقولُ «وانفِقُوا مِمّا جعلَکُمْ مستخلِفینَ فیهِ». فعَلِمَ ابُوالسّعودُ والعارِفونَ انّ الأمْرَ الّذی بیَدِه[12] لیسَ لَهُ و انّهُ

۱ــ د، س، محجوبست . ۲ــ د: می‌خواند . ۳ــ س: وهمه .

۴ــ د، س: خاست . ۵ــ س: این رسم . ۶ــ س: العرض .

۷ــ د، س: این جمله سخن . . . . ۸ــ د: این‌است . ۹ــ د، س، ع: فهذا .

۱۰ــ د، س: الشبلی . ۱۱ــ د، س: قد سمع‌الله یقول . ۱۲ــ س: بیلا .

مُستَخلَف» فیه[1]. ثُمَّ قالَ لَهُ الحَقُّ هذا الأمرُ الَّذی استَخلَفتُكَ فیهِ وَ مَلَّكتُكَ إیّاهُ : إجعَلنی وَاتَّخِذنی وَكیلاً فیهِ فَامتَثِل[2] ابوالسُّعودِ أمرَاللهِ فَاتَّخَذَهُ وَكیلاً. فَكَیفَ یَبقی لِمَن یَشهَدُ هذاالأمرَ[3] هِمَّةٌ یَتَصَرَّفُ بِها ، وَالهِمَّةُ لا تَفعَلُ[4] إلاّ بِالجَمعِیَّةِ الَّتی لا مُتَّسَعَ[5] لِصاحِبِها إلی غَیرِ مَااجتَمَعَ عَلیهِ؟ وَ هذهِ المَعرِفَةُ تُفَرِّقُهُ[6] عَن هذهِ الجَمعِیَّةِ . فَیَظهَرُ العارِفُ[7] التّامُّ المَعرِفَةِ بِغایَةِ العَجزِ وَالضَّعفِ .

شرح یعنی[8] شیخ ابو سعود دانست[9] که به‌حکم این آیت هر تصرفی که خواهدکرد به‌خلاف خواهد کرد ، و به[10] اصالت اورا قدرت بر هیچ چیز نیست ، و با این قوّت ، خلاف امر این[11] است که در امری که من ترا خلیفه گردانیدم و قدرت تصرف دادم، مرا وکیل خود ساز تا من متصرف باشم ، و تو تصرف مکن[12] . چنین کس چگونه تواند که تصرف نماید و همت گمارد که تسلّط[13] همّت وقتی میسّر گردد که صاحب آن همّت به‌جمعیّت کلمه[14] متوجه شود بدان چیز . و این معنی در مقام عبدیّت کی[15] ، مسلم گردد .

متن قالَ بَعضُ الأبدالِ لِلشَّیخِ عَبدِالرَّزّاقِ ـ رَضِیَ‌اللهُ[16] عنه ـ قُل لِلشَّیخِ أبی مَدیَنِ بَعدَ السَّلامِ عَلَیهِ یا أبا مَدیَن لِمَ لا یَعتاصُ[17]

۱ـ و: «فیه» ندارد . د: فیه قال له . .
۲ـ س: فامتثل السعود .
۳ـ س: مثل هذا .
۴ـ و: یفسل .
۵ـ د: یتّسع .
۶ـ س: «تفرقه . . . المعرفة» ندارد .
۷ـ و: العارفون .
۸ـ س: یعنی ابوسعید .
۹ـ س: دانست به‌حکم .
۱۰ـ س: باضلاحت .
۱۱ـ د، س: اینکه .
۱۲ـ د، س: بمان .
۱۳ـ د، س: که تسلیط همّت .
۱۴ـ د، س: کلیّه .
۱۵ـ و: کـه .
۱۶ـ و: ندارد .
۱۷ـ د، س: تعتاض .

علینا شیء و انت تعتاض علیك الأشیاء : و نحن نرغب[1] فی مقامك و انت لا ترغب فی مقامنا؟ و کذلك کان مع کون ابی مدین ـ رضی‌الله عنه ـ کان عنده[2] ذلك المقام و غیره و نحن اتمّ فی مقام الضّعف و العجز منه. و مع[3] هذا قال له هذا البدل ما قال . و هذا من ذلك القبیل ایضاً .

شرح یعنی ظهور عجز نیز که نتیجهٔ کمال معرفت‌است از آن قبیل‌است‌که مانع تصرّف‌است . یعنی شیخ ابومدین ـ قدّست[4] سره ـ با جلالت مرتبه به[5] تسخیر هیچ چیز همّت مصروف نکردی ، و اگر همّت به‌چیزی گماشتی آن چیز مسخّر او نشدی و اثر قبول در آن به‌ظهور[6] نرسیدی ، و اولیای کبار به‌آرزوی مقام وی بودندی[7] . یعنی که در مقام عبدیّت همچو او ثابت بودندی[8] .

متن وقال[9] ـ صلّی‌الله‌علیه وسلّم ـ فی‌هذاالمقام عن امر الله له بذلك «ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان اتّبع إلاّ ما یوحی إلیّ» . فالرّسول بحکم ما یوحی إلیه به ماعنده غیر ذلك . فإن اوحی إلیه بالتّصرّف بجزم[10]، تصرّف: وإن منع، إمتنع: وإن خیّر اختار ترك التصرّف إلاّ[11] أن یکون ناقص المعرفة . قال ابوالسّعود[12] لأصحابه المؤمنین به إنّ الله أعطانی التّصرّف منذ خمس عشرة[13] سنة وترکناه[14] تظرّفاً . هذا لسان أذلال[15] . و اما نحن فما ترکناه[16] تظرّفاً ـ و هو ترکه إیثاراً ـ

۱ـ د، س: ترغب . ۲ـ ع: عنه . ۳ـ و: وقع .

۴ـ د: قدس سرّه . س: قدست اسراره . ۵ـ س: تسخیرهیچ همّت .

۶ـ س: مظهر . ۷ـ د، س: بودند . ۸ـ د، س: باشند .

۹ـ د: وقال النّبی . ۱۰ـ بحر تصرّف .

۱۱ـ و: التّصرف لا ان یکون . ۱۲ـ و: ابوسعود . ۱۳ـ و: خمس عشر .

۱۴ـ و: و ترکتها . ۱۵ـ د، و: الا دلال .

۱۶ـ د: فترکناه . س: فما ترکنا .

وإنّما تركناه[۱] لكمال المعرفة ، فإنّ المعرفة لا تقتضيه بحكم الإختيار. فمتى تصرّف العارف بالهمّة فى العالم فعن[۲] أمرٍ إلهى وجبرٍ لا باختيار. ولا نشكّ[۳] أنّ مقام الرّسالة يطلب التصرّف لقبول الرّسالة الّتى جاء بها ، فيظهر عليه ما يصدّقه عند امّته وقومه ليظهر دين الله ، والولىّ ليس كذلك . و مع[٤] هذا فلا يطلبه الرّسول فى الظّاهر ، لأنّ للرّسول الشفقة على قومه ، فلا يريد أن يبالغ فى ظهور الحجّة عليهم ، فإنّ فى ذلك هلاكهم : فيبقى عليهم . و قد علم الرّسول ايضاً أنّ الأمر المعجز إذا ظهر للجماعة ، منهم[٥] من يؤمن عند ذلك ومنهم من يعرفه ويجحده ولا يظهر التّصديق به ظلماً و علواً و حسداً ؛ ومنهم من يلحق ذلك بالسّحر والإيهام . فلمّا رأت الرّسل ذلك و انّه لايؤمن إلاّ من انار الله قلبه بنور الإيمان : ومتى[٦] لم ينظر الشّخص بذلك النّور المسمّى ايماناً فلا ينفع فى حقّه الأمر المعجز . فقصرت الهمم عن طلب[۷] الأمور المعجزة لما لم يعمّ اثرها فى النّاظرين ولا فى قلوبهم كما قال فى حقّ اكمل الرّسل و اعلم الخلق و اصدقهم فى الحال «إنّك لا تهْدى[۸] من احببت ولكنّ الله يهدى من يشاء» .

ولو كان للهمّة اثر ولا بدّ[۹] لم يكن احد اكمل من رسول الله — صلى‌الله عليه و سلّم — ولا أعلى[۱۰] ولا اقوى همّة[۱۱] منه ، وما اثّرت فى إسلام ابى‌طالب عمّه ، وفيه نزلت الآية الّتى ذكرناها[۱۲] : و لذلك قال

۱ــ و: تركه . س: تركناه بكمال‌المعرفة .
۲ــ و: فمن امر .
۳ــ د، س، و: ولا شك .
٤ــ س: وقع مع هذا .
٥ــ د، س، و: فمنهم .
٦ــ س: وفى لم ينظر .
۷ــ و: عن طلب‌المعجزة .
۸ــ س: يهتدى .
۹ــ س: والابد .
۱۰ــ س: ولا اعلى واقوى .
۱۱ــ و: عمّه منه .
۱۲ــ د: ذكرنا .

فی الرّسول انّه[۱] ما علیه إلاّ البلاغ، وقال «لیس علیک هداهم ولکنّ الله یهدی من یشاء». و زاد فی سورة القصص «و هو أعلم بالمهتدین» ای[۲] بالّذین أعطوه[۳] العلم بهدایتهم فی حال عدمهم بأعیانهم الثّابتة. فأثبت أنّ العلم تابع للمعلوم. فمن کان مؤمناً فی[٤] ثبوت عینه و حال عدمه ظهر بتلک[۵] الصّورة فی حال وجوده. و قد[٦] علم الله ذلک منه انّه هکذا یکون، فلذلک[۷] قال: «و هو أعلم بالمهتدین». فلمّا قال مثل هذا قال أیضاً «ما یبدّل القول لدیّ» لأنّ قولی علی حدّ علمی فی خلقی «و ما أنا بظلّام للعبید» ای ما قدّرت علیهم الکفر الّذی یشقیهم ثمّ طلبتهم بما لیس فی وسعهم أن یأتوا به، بل[۸] ماعاملناهم إلاّ بحسب ما علمناهم، وما علّمناهم إلاّ بما أعطونا من نفوسهم ممّا هم علیه، فإن کان ظلم[۹] فهم الظّالمون. و لذلک قال «ولکن کانوا انفسهم یظلمون». فما[۱۰] ظلمهم الله. کذلک ماقلنا لهم إلاّ ما أعطته[۱۱] ذاتنا أن نقول لهم وذاتنا معلومة لنا بما هی علیه[۱۲] من أن نقول کذا ولا نقول[۱۳] کذا. فما قلنا إلاّ ما علمنا انّا نقول. فلنا[۱٤] القول منّا، و لهم الإمتثال وعدم الإمتثال مع السّماع منهم[۱۵].

شرح یعنی آن‌چه ذات‌متعالیهٔ ما، ازما تقاضای آن کرد، ما به‌آن امرفرمودیم؛ ازما امراست و ازطرف ایشان امتثال امر، پس امر دونوع بود: امر به قول «کن»،

۱ـ د، س، و: ماعلیک الاّ البلاغ. ۲ـ س: ای بالّذی. ۳ـ و: اعطواالعلم.
٤ـ د: فی حال ثبوت عینه. ۵ـ و: تلک. ٦ـ س: وقد علم ذلک.
۷ـ و: فکذلک. ۸ـ س: بل ما عالمناهم. و: عاملناهم.
۹ـ س، د: ظلما. ۱۰ـ و: وما. ۱۱ـ د: اعطیته.
۱۲ـ علیه أن. ۱۳ـ و: یقول.
۱٤ـ س: قلنا منّا ولهم‌الامتثال. ۱۵ـ س: فمنهم.

که آن سبب ایجاد اعیانست[۱]، و عدم امتثال آن[۲] امر محالست. نوع دوم که «و[۳] عدم‌الامتثال مع‌السّماع منهم»، اشارت بدان[٤]است: امر به‌ایمان و هدایت‌است که هرکه را قابلیّت آن نداده‌اند، امکان و قبول و امتثال آن ندارد.

متن فَالْكُلُّ مِنَّا وَ مِنهُمْ وَالأخْذُ عَنَّا و عَنْهُمْ
إنْ[٥] لا یَکُونُونَ مِنَّا فَنَحنُ لا[٦] شَكَّ مِنهُمْ

شرح بیان افاضت[۷]است، یعنی هر تجلّی که[۸] بر موجودات عارض می‌شود[۹]، از[۱۰] حضرت ماست به‌حسب فاعلیّت[۱۱]، و تلقّی نمودن وخودرا مستعدّ آن گردانیدن از[۱۲] ممکنات‌است به‌حسب قابلیّت و علم ما از ذات ما؛ چنانچه مقتضیات اسما و صفات ما بود، از تجلّیات و احوال، هم ازما اخذ[۱۳]کرد، و هم ذوات[۱٤]ایشان، آن‌چه مقتضای استعدادات ایشان بود، در عین ثابته. پس علم ما از طرف ما اخذ به ایجاد و اظهار کرد، و ازطرف ایشان به‌قبول قوله «ان لا یکونوا منّا فنحن لاشكّ منهم»، یعنی ان لا یکونوا بموجبنا وحسبنا مطلقاً، و لیس فی وسعهم[۱۵] ذلك لکون کلّ عین مخصوصاً بخصوصیّة[۱٦]، ولکنّا لسبقنا[۱۷]، لا شكّ نکون بموجب ما منهم علیهم فیما یوجب علیهم؛ فیکون[۱۸] بحسبهم.

متن فَتحَقَّقْ یا وَلِیّی هذهِ الحکمَةَ المَلِکیَّةَ فی‌الکَلِمَةِ اللّوطیَّةِ

۱ــ د: اعیان وعدم. ۲ــ د، س: این امر محال‌است. ۳ــ س: که عدم...
٤ــ د: بدانست. س: بدون‌است. ٥ــ س: الا یکونون. و: لم لا.
٦ــ د: لا یشك. س: الاّ شك. ۷ــ د، س: افاضت واستفاضت‌است.
۸ــ س: که موجودات. ۹ــ س: عارض از حضرت. ۱۰ــ د: از ماست.
۱۱ــ س: قابلیّت. ۱۲ــ س: ممکناتست. ۱۳ــ س: آخر کرد و...
۱٤ــ د: ذات. ۱٥ــ د: وسعها. ۱٦ــ د، س: بخصوصیّته.
۱۷ــ د، س: لسعتنا. ۱۸ــ د: فنکون. س: فتکون.

فإنّها لُباب المعرفةِ .

شرح يعنى انّ لُبابَ المعرفةِ والعلمِ الحقيقىّ يوجبُ إقامةَ اعذارِ الخلايقِ مِن العلمِ بسرِّ القدَرِ .

متن فقدْ بانَ لكَ السرُّ و قد[1] اتّضحَ الأمرُ
وقدْ ادْرِجَ فىالشّفْعِ الّذى قيلَ هوَ الوِتْرُ

شرح يُريدُ[2] بالسرّ ، سرّالقدَرِ. وبالامرِ، امرَالوجودِ الّذى هوَ الحقّ انّهُ بحسَبِ ذلكَ[3]، و انّالواحدَالحقّ الّذى هوَالوجودُ[4]المطلقُ مُدْرَجٌ فىالشّفعِ الّذى هوَالقابِلُ . وإنّما كانَ شفْعاً لِظهورهِ فى ثانى مرتبةِ[5]الوِتْرِ . وإنّما كانَ وتْرُ العدَمِ الشّافعُ التّالى[6] شفعٌ و بِلا هوَ وترٌ، فافهمْ . واللهُ اعلمُ .

١ـ د: « وقد » ندارد . ٢ـ س: مايريد .

٣ـ س: ذلك كان شفعاً لظهورالسّر . د: ذلكالسّر .

٤ـ د: هوالوجود بدرج . س: هو الوجود مدرج . ٥ـ د، س: مرتبته .

٦ـ د: الثّانى والوتر لتحقّقالتالى شفع وبلا هو وتر . س: التالى والوترلتحقّق الثانى شفع لما هو وتر .



۱۴

فصُّ حِكمةٍ قَدَريَّةٍ في كَلِمةٍ عُزَيريَّةٍ

اُضيفَتْ حِكمَةُ عُزَير ـ عليه‌السّلام ـ إلَيهِ[1] لِطَلَبِهِ العثُورِ على سِرِّ القَدَرِ، وكانَ الغالِبُ عَلى حالِهِ التَّقديرِ، فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ، ثُمَّ بَعَثَهُ و لَمَّا سَألَهُ اللهُ كَمْ لَبِثْتَ؟ قالَ بِالتَّقديرِ لَبِثْتُ يَوماً أو بَعضَ يَومٍ.

متن إعلَم أنَّ القَضاءَ حُكمُ اللهِ فيالأشياءِ، وحُكمُ اللهِ فيالأشياءِ عَلى حَدِّ عِلمهِ بِها وَ فيها. و عِلمُ اللهِ فيالأشياءِ على ما أعطَتْهُ المَعلوماتِ مِمّا هيَ عَلَيهِ في نَفْسِها.

شرح يعنى قضا در لغت حکم‌است؛ وجريان حکم در اعيان به‌حسب احوال محکومٌ عليه واستعداد وى بود، و علم‌حق ـ جلَّ وعلا ـ که متعلّق اشياء مى‌گردد، بر وجهى‌است که ذات آن معلوم بدانست[2]، و استعداد وى طالب آنست.

متن والقَدَرُ تَوقيتُ ماهيَ[3] عليهِ الأشياءُ في عَينِها مِن غَيرِ مَزيدٍ. فَما حَكَمَ القَضاءُ[4] عَلَى الأشياءِ إلاّ بِها. وَ هذا هُوَ عَينُ سِرِّ القَدَرِ «لِمَن كانَ لَهُ قَلبٌ أو ألقَى السَّمعَ وهُوَ شَهيدٌ». «فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ».

۱ــ س: الىالقدر.
۲ــ د، س: برآنست.
۳ــ د: ما عليه.
۴ــ د: القضاء والقدر.

شرح یعنی قضا حکم حق‌است بر هر شئ به‌مقتضای علم حق به حسب قابلیت آن شئ. و قدر وقت راندن آن حکم[1] است و زمان ظهور اثر[2] او، واسباب وصول[3] آن قضا به‌وی.

متن فالحاکم فی‌التّحقیق تابعٌ لعین المسألة الّتی یحکم فیها بما تقتضیه[4] ذاتها. فالمحکوم علیه بما هو فیه حاکمٌ علی‌الحاکم إن یحکم علیه بذلک. فکلّ حاکمٍ محکومٌ[5] علیه بما حکم به و فیه: کان الحاکم من کان. فتحقّق هذه المسألة فإنّ‌القدر ماجهل[6] إلاّ لشدّة ظهوره، فلم یعرف وکثر فیه الطّلب والإلحاح.

واعلم أنّ‌الرّسل ـصلوات‌الله علیهم اجمعین[7]ـ من حیث هم رسل لا[8] من حیث هم اولیاء وعارفون علی مراتب ما هی[9] علیه اممهم. فماعندهم من‌العلم‌الّذی ارسلوا به إلاّ قدر ماتحتاج[10] إلیه امّة ذلک الرّسول: لا زائد ولا ناقص.

شرح یعنی، أنّ‌الرّسول برسالته[11] إلی امّته[12] لابدّ له من‌العلم بالرّسالة، فهو من کونه رسولاً لا یلزمه من‌العلم إلاّ ما یحتاج[13] إلیه امّته وبتمّ[14] به‌الرّسالة لا غیر، ولکنّ‌الرّسول من‌کونه عالماً باللّه عارفاً به ولیّاً له، قد یؤتیه‌الله من‌العلم ما[15] فیه کماله الخصیص به.

۱ــ س: حکم و زمان. ۲ــ د: اثر آن. ۳ــ س: اصول.

۴ــ س، و: یقتضیه. ۵ــ س: محکوم بما حکم. ۶ــ د: مایخفی.

۷ــ د: علیهم السلام. س، ع: «اجمعین» ندارد. ۸ــ س: الاّ.

۹ــ س: ماهو علیه. ۱۰ــ د: یحتاج. ۱۱ــ س: برسالة.

۱۲ــ د، س: الی امّة. ۱۳ــ س: یحتاج‌الله الیه. ۱۴ــ س: وتم.

۱۵ــ س: فما فیه.

متن وَالاُمَمُ مُتَفاضِلَةٌ یَزیدُ بعضُهاعلی بَعضٍ. فتَفاضَلَ[۱] الرُّسُلُ فی عِلمِ الإرسالِ بتَفاضُلِ اُمَمِها[۲]، وَهوَ قَولُهُ ـ تعالی[۳] ـ «تِلكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بعضَهم علی بعضٍ» کَما هُمْ ایضاً فیما یَرجِعُ إلی ذَواتِهِمْ ـعلیهم[٤] السلام ـ مِنَ العُلومِ وَالأحکامِ مُتَفاضِلونَ بحَسَبِ استِعداداتِهِمْ، وَهوَ قَولُهُ[٥] «لَقَدْ فَضَّلنا بعضَ النَّبیّینَ عَلی بَعضٍ». و قالَ ـ تعالی ـ فی حَقِّ الخَلقِ «وَاللهُ فَضَّلَ بعضَکُم عَلی بعضٍ فی الرِّزقِ» وَالرِّزقُ مِنهُ ماهُوَ روحانِیٌّ کَالعُلومِ، وَ حِسیٌّ کَالأغذیَةِ، وَما یُنزِلُهُ[٦] الحَقُّ إلاّ بِقَدَرٍ مَعلومٍ، وهُوَ الإستحقاقُ الَّذی یَطلُبُهُ[۷] الخَلقُ: فَإنَّ اللهَ[۸] «أعطی کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ[۹]» فیُنَزِّلُ بِقَدْرِ ما یَشاءُ، و ما[۱۰] یَشاءُ إلاّ ما عَلِمَ فحَکَمَ بِهِ. وَما عَلِمَ ـکما قُلناهُ ـ إلاّ بِما أعطاهُ المَعلومُ[۱۱]. فَالتَّوقیتُ فِی الأصْلِ لِلمَعلومِ، وَالقَضاءُ وَالعِلمُ وَالإرادَةُ وَالمَشیئَةُ تَبَعٌ[۱۲] لِلْقَدَرِ.

شرح یعنی علوم و معارف که ارزاق روحانیست[۱۳]، و اغذیه‌ای[۱٤] که ارزاق حسّیست هریکی از هردو از حق به‌خلق به‌اندازهٔ استعداد مرزوق در هر زمانی به‌حسب حاجت وی می‌رسد. پس توقیت در اصل طلب استعداد معلوم را بود.

متن فسِرُّ القَدَرِ مِن[۱٥] اَجَلِّ العُلومِ، و ما یُفهِمُهُ اللهُ ـ تعالی ـ[۱٦]

۱ــ د، و: فیتفاضل. س: فیتفاضل اممها.
۲ــ د، و: اممهم.
۳ــ س، و: ندارد.
٤ــ س: ندارد.
٥ــ د: هو قوله تعالی.
٦ــ س: نزله.
۷ــ و: اعطاه الخلق.
۸ــ د: فان الله تعالی.
۹ــ س: «خلقه» ندارد.
۱۰ــ س: «وما یشاء» ندارد.
۱۱ــ و: اعطاه المعلوم من نفسه.
۱۲ــ س: «تبع» ندارد.
۱۳ــ س: حسّیست.
۱٤ــ و: اغذیة. س: واغذیه که مارا رزاق حسی‌است.
۱٥ــ س: من اصل. د: من اجل المعلوم.
۱٦ــ د، س، و: ندارد.

إلاّ لِمَنِ اختَصَّهُ بالمَعرِفَةِ التّامَّةِ . فالعِلمُ بهِ يُعطِي الرّاحَةَ الكُلّيَّةَ لِلعالِمِ[۱] بهِ، ويُعطِي العَذابَ الأليمَ لِلعالِمِ بهِ أيضاً. فهُوَ يُعطِي النَّقيضَينِ. وبهِ وَصفَ الحقّ نفسَهُ بِالغضَبِ[۲] والرِّضاءِ [د: وَ بهِ تَقابَلَتِ الأسماءَ الإلهيَّةِ] .

شرح یعنی به‌سبب علم سرّ قدر حق ـجلّ ذکره‌ـ وصف فرمود ذات خود را به‌رضا وغضب . اما جهت راحت آن که : بداند که حق ـتعالی‌ـ قضایی[۳] که بر وی رانده‌است در سابقِ ازل به‌حسب عین ثابته و استعداد ذاتیّهٔ او بود . و هر کمالی و رزقی که لایق او بود از مُعطیِ حقیقی مقدّر[٤]گشت که به وقتی به قدر[٥] معلوم به وی رسد که آن قابل تغییر نیست ، وهیچ مانع آن نشود ؛ راحت[٦] یابد از تعب و طلب . و امّا[٧] جهت عذاب الیم[٨] آن که : بداند که ذات وی مقتضی چیزیست[۹] که آن ملایم نفس او نیست ، چون[۱۰] : قلّت استعداد و عدم قابلیّت کمال ؛ و دیگری[۱۱]را به‌حسب استعداد آن کمال حاصلست ، و وی از آن جمله محروم‌است ، هرآینه متألّم گردد .

متن فحَقیقَتُهُ تَحكُمُ[۱۲] فی الوجُودِ المُطلَقِ والوجودِ المقیَّدِ ، لا یُمکِنُ أنْ یَکون شَیءٌ أتَمَّ منها ولا أقْوَی و لا أعظَمَ لِعُمومِ حُکمِها

۱ـ س: للعالم ولوط العذاب . ۲ـ س: الحق عضب والرّضی . و: بالرّضا والغضب .
۳ـ و: قضای که . ٤ـ س: مقرّر . ٥ـ د: به‌قدری .
٦ـ د: وراحت . ۷ـ س: و امّا ازجهت . ۸ـ س: الیم بداند .
۹ـ د: چیزی چنداست . س: چیزی‌چندی که .
۱۰ـ س: چون قلّت استعداد آن‌کمال حاصل نیست . ۱۱ـ د، س: ودیگران را .
۱۲ـ و: متحکم فی‌الموجود المطلق والموجودالمقیّد . س: د: فی‌الموجود . . . فی‌الموجود .

المتعدّی وغیرِ المتعدّی .

شرح یعنی هیچ نوع از علوم، اتمّ و اعظم از علومِ[1] سِرِّ قَدَر نیست ، ازجهت عموم[2] حکم ، هم درحقّ به اثبات رضا و غضب ، و هم در خلق بهمقتضای استعداد و طلب .

امّا متعدی چون کرم ، که منشأ آن اسم «کریم» است . چون در مظهری[3] ظهور کرد ، تأثیر کرم[4] او بهغیر رسید . و امّا غیر متعدی چون علم و ورع ، که[5] آن لازم مظهر خوداست .

متن ولَمّا کانَتِ الأنبیاءُ ـصلواتالله علیهم اجمَعین[6]ـ لا تأخُذُ علُومَها إلاّ مِنَالوَحْیِ الخاصِّ الإلهیِّ ، فقُلوبُهُم ساذِجَةٌ مِنَالنَّظَرِ العَقلِیِّ لعِلمهِم بقصُورِالعَقلِ مِن[7] حیثُ نظَرِهِالفکریِّ ، عَن إدراكِالأمورِ عَلی ما هیَ علَیهِ . والإخبار[8] ایضاً یَقصِرُ عَن إدراكِ مالا یَنالُ إلاّ بِالذَّوقِ. فلَم یبْقَ العِلمُالکامِلُ إلاّ فِیالتَّجلّی[9] الإلهِیِّ و ما یَکشِفُ الحَقُّ عَن أعیُنِ البَصائرِ والأبصارِ مِنَالأغطِیَةِ[10] فَتُدرَكُ الأمورُ قَدیمَها وحدیثَها، وعدَمَها ووُجودَها ، ومُحالَها وَ واجِبَها وجائِزَها عَلی ما هِیَ علَیهِ فی حقائِقِها واعیانِها . فلَمّا کانَ مَطلَبُ العُزَیرِ[11] علیَالطَّریقَةِالخاصَّةِ، لِذلكَ وَقعَ العَتَبُ علَیهِ کما وَرَدَ فیالخبَرِ. فلَو[12] طلبَالکَشفَ الَّذی ذَکَرناهُ رُبَّما

۱ـ س: از علم .
۲ـ س: علوم حکم .
۳ـ س: درمظهر .
۴ـ س: کرم بهغیر .
۵ـ س: که لازم خوداست .
۶ـ د، ع: «اجمعین» ندارد
۷ـ س: بحیث نظره .
۸ـ س: «ایضاً» ندارد .
۹ـ و: فی تجلیالالهی .
۱۰ـ د، س، و: اعطیة . س: فیدرك.
۱۱ـ د: العزیز علیهالسّلام .
۱۲ـ د، و: ولو .

کَانَ لا یَقَعُ علَیهِ عَتْبٌ فی ذلِکَ . وَالدَّلیلُ عَلی سِذاجَةِ[1] قَلْبِهِ قَولُهُ فی بَعضِ الوجُوهِ «اَنَّی یُحیِی هذهِ [الله] بَعدَ مَوتِها» .

شرح یعنی ورود جواب بر سبیل عتاب به‌واسطهٔ سؤال عُزَیر بود به‌خلاف مقتضای حضرت[2] . زیرا که طلب آن[3] بر سبیل تعجّب‌کرد «اَنَّی یُحیی هذهِ اللهُ بَعدَ[4] موتِها» . و این مناسب مقام نبوت[5] نبود . و کمال قدرت از قادر مطلق تعجّب داشتن و استغراب نمودن لایق آداب[6] حضرت نیست . بلکه[7] هرچه از آن عظیم‌تر نیست ، چون نسبت دهند با قدرت ، باید که آن را سهل و حقیر دانند[8]، نظراً علی کمال قدرته ؛ لاجرم معاتب این شنید که : «لَئِن لَمْ تَنتهِ یا عُزَیر[9] لأمحونَّ اسمَکَ من دیوانِ النبوّة» . اگر طلب[10] عُزیر برای کشف آن معنی بودی، تا طمانینتِ[11] دل حاصل شود، مستوجب عتاب نگشتی . و این تقریر که کرده شد به‌زبان اهل ظاهراست .

متن وَامّا عِندَنا فَصُورَتُهُ ـعلیه‌السَّلامـ فی قَولِهِ هذا کَصورَةِ[12] ابراهیمَ ـعلیه‌السَّلامـ فی قَولِهِ «رَبِّ أرِنی کَیفَ تُحیِی‌المَوتی» . و یَقتَضِی ذلکَ‌الجَوابُ بِالفعلِ الَّذی اظهَرَهُ‌الحَقُّ فیهِ فی‌قَولِهِ ـتعالیـ[13] «فَأماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعثَهُ» فقالَ لَهُ «وانظُرْ إلی‌العِظامِ کَیفَ نُنشِزُها ثُمَّ نَکْسوها لَحْماً» فعایَنَ کَیفَ تنبتُ‌الأجسامَ مُعایِنَةَ تَحقیقٍ ،

۱ــ س: سذاجة قوله .
۲ــ و: «حضرت» ندارد .
۳ــ س: آن سبیل .
٤ــ د، س: « بعد موتها » ندارد .
٥ــ س: نبوّت وکمال .
٦ــ س: ادب .
۷ــ د: بل هرچه .
۸ــ د، س: داند .
۹ــ س: الامحون .
۱۰ــ س: اگر طلب عزیزبرای‌طلب .
۱۱ــ و: طمانیت .
۱۲ــ د: هذا کصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلامـ ربّ ارنی . س: هذا لصورة قول ابراهیم ـعلیه‌السلامـ ربّ ارنی . . . .
۱۳ــ د، س: ندارد .

فأراه الکیفیّة.

شرح یعنی سؤال نه‌ازسر[۱] تعجّب بود که از انبیا این متصوّر نیست، بلکه «انّی» به‌معنی کیف بود، که او طالب[۲] مشاهدهٔ کیفیت احیای اموات بود؛ و کیفیّات بالفعل بهتر مشاهده توان‌کرد؛ لاجرم جواب وی به‌فعل فرمود.

متن فسأل عن القدر الّذی لایدرك إلاّ بالکشف للأشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها، فما أعطی ذلك فإنّ ذلك من خصائص الإطّلاع الإلهیّ، فمن المحال[۳] أن یعلمه إلاّ هو فإنّها المفاتیح[۴] الأوّل، أعنی مفاتیح[۵] الغیب الّتی لا یعلمها إلاّ هو. وقد یطّلع الله من شاء[۶] من عباده علی بعض الأمور من ذلك.

شرح «فسأل» استیناف کلام‌راست؛ یعنی سؤال عُزیر از دانستن سِرّ قدر بود، و کیفیت تعلق قادر به‌مقدور، و اطلاع بر سِرّ حصول استعدادات اعیان حال ثبوتها فی‌العدم، و محالست که کسی برین اسرار علی‌التفصیل جز حق ـ عزّ شأنه ـ اطلاع یابد؛ إلاّ من‌انطلق من قیوده[۷] وانحلّ عنه[۸] عقدة عقوده، فلم یحصر الامر فی[۹] معهوده من ختوم‌الکمّل وکمّل[۱۰] الختوم ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ[۱۱].

۱ـ د، س: از سر استعجاب و استبعاد بود.

۲ـ د: طلب. س: کیفیّت مشاهدهٔ احیا بود.

۳ـ س: فمن‌الحال.

۴ـ د، س، و: المفاتیح.

۵ـ د، س، و: مفاتیح الغیب.

۶ـ د، س: من یشاء.

۷ـ س: من قیده.

۸ـ س: عن. س، د: عقد عقوده.

۹ـ س: فی معهود وشهوده. د: فی معهوده ومشهوده.

۱۰ـ س: الکمل الختوم.

۱۱ـ د، س: «اجمعین» ندارد.

متن واعلم انّها لا تسمّى مفاتيح[۱] إلا فى حال الفتح ، وحال الفتح هو حال تعلّق التكوين بالأشياء؛ أو[۲] قل إن شئت حال تعلّق القدرة بالمقدور ولا ذوق لغير الله فى ذلك . فلا يقع فيها تجلّ[۳] ولا كشف، إذ لا قدرة ولا فعل إلا لله خاصّة ، إذ[٤] له الوجود المطلق الّذى لايتقيّد. فلمّا رأينا عتب الحق له -عليه السلام- فى سؤاله فى القدر علمنا انّه طلب هذا[٥] الإطّلاع، فطلب أن يكون له قدرة تتعلّق[٦] بالمقدور، وما يقتضى[۷] ذلك إلا من له الوجود المطلق. فطلب مالا يمكن وجوده فى الخلق ذوقاً ، فإنّ الكيفيّات لا تدرك إلا بالأذواق . وأمّا ما رويناه[۸] ممّا أوحى الله به[۹] إليه «لئن لم تنته لأمحونّ[۱۰] اسمك من ديوان النبوّة» ، أى ارفع عنك طريق الخبر و أعطيك الأمور على التجلّى، والتجلّى لا يكون ألا بما أنت عليه من الإستعداد الّذى به يقع الإدراك الذوقىّ، فتعلم انّك ما أدركت إلا بحسب استعدادك فتنظر فى هذا الأمر الّذى طلبت، فإذا[۱۱] لم تره تعلم انّه ليس عندك الإستعداد الّذى تطلبه وانّ ذلك من[۱۲] خصائص الذات الإلهيّة، و قد علمت أنّ الله «أعطى كلّ شئ خلقه» : ولم[۱۳] يعطك هذا الإستعداد الخاص، فما هو خلقك، ولو كان خلقك لأعطاكه[۱٤] الحقّ الّذى اخبر أنّه «أعطى كلّ شئ خلقه» . فتكون انت الّذى تنتهى عن مثل هذا السؤال من

۱- د، س، و: مفاتيح . ۲- و: وقل . ۳- و، د: تجلّى .

٤- س: اوله . ٥- س: هذه . ٦- و: يتعلّق .

۷- د، س، و: وما يمكن ذلك . ۸- س: روينا ومما . ۹- د: « به » ندارد .

۱۰- س: لا محونك اسمك . ۱۱- د، س، و: فلما لم تره . ۱۲- س: فى خصايص .

۱۳- د، س: فاذا . ۱٤- د: لاعطاك .

نفسك، لا[1] تحتاج فيه إلى نهيٍ إلهيّ . وهذه[2] عنايةٌ من الله بالعزير عليه السلام علم[3] ذلك من علمه وجهله[4] من جهله .

شرح قال الشارح الأوّل: انّ الكشف بسرّ[5] القدر يقتضى[6] الأدب الحقيقىّ فى السؤال بالإنتهاء[7] عن السؤال ، فإنّ من خصايصه الإطّلاع على[8] مقتضى الوجود المطلق الإلهىّ[9] والإطّلاع على مقتضى العين الثابتة الّتى للسائل وخصوص استعداده الذاتى[10]، فإذا لم يشهد ما يطلب فى استعداد الذاتىّ انتهى عن طلبه و[11] سؤاله ضرورةً .

متن واعلم أنّ الولاية هى الفلك المحيط العامّ، ولهذا لم تنقطع[12]، ولها الإنباء العامّ . وامّا نبوّة[13] التشريع والرسالة فمنقطعة . و فى محمّد ـ صلّى الله عليه و سلّم ـ قد انقطعت[14]، فلا نبىّ بعده: يعنى مشرّعاً[15] او مشرَّعاً له ، ولا رسول إلّا[16] وهو المشرّع .

شرح مراد از مشرّع، چون موسى وعيسى ـعليهما السلام ـ، ومشرَّعاً له چون[17] انبياى بنى‌اسرائيل .

متن و هذا الحديث قصم ظهور أولياء الله لأنّه يتضمّن انقطاع

۱ـ د: لايحتاج . س: لا تحتاج الى نهى . ۲ـ د، و: هذا .

۳ـ د، س: ندارد . ۴ـ د، و: جهل من جهله . س: جهل ذلك من جهله .

۵ـ س: سرّ القدر . ۶ـ ج: يعطى . ۷ـ ج: والانتهاء .

۸ـ س: على الوجود . ۹ـ د، س: التى للسّائل .

۱۰ـ ج: الذاتى الغير المجهول . ۱۱ـ د، س: «وسؤاله ضرورة» ندارد. ۱۲ـ و: ينقطع .

۱۳ـ س: نبوة الشريع . ۱۴ـ و: قدانقطع . ۱۵ـ س: مشرعا ولا رسول .

۱۶ـ د، س، ع: « الاّ » ندارد . ۱۷ـ س: فى . . . .

ذوقِ العبودیّةِ[۱] الکاملةِ التّامّةِ. فلا ینطلِقُ[۲] علیهِ اسمُها الخاصّ بِها فإنّ العبدَ یُریدُ أنْ لا یُشارِکَ[۳] سیّدَهُ ـ وهوَ اللهُ ـ فی‌اسْمٍ؛ واللهُ لَمْ یتسمَّ[۴] بِنَبیٍّ ولا رَسولٍ[۵]، و تَسَمّیٰ[۶] بِالولیِّ واتّصفَ بِهذا الإسْمِ فقالَ[۷] «اللهُ ولیُّ الّذینَ آمنوا» : وقالَ «هوَ الولیُّ الحَمیدُ» . و هذا الإسْمُ باقٍ جارٍ علیٰ‌عِبادِ اللهِ دُنیاً وآخِرَةً . فلَمْ یَبقَ اسْمٌ یَختَصُّ بهِ العَبْدُ دونَ الحَقِّ بانقِطاعِ النُّبُوَّةِ والرِّسالَةِ : إلّا أنّ‌اللهَ لَطَفَ[۸] بعِبادهِ ، فأبقیٰ لَهُمْ[۹] النُّبُوَّةَ العامَّةَ الّتی لا تَشریعَ فیها ، و أبْقیٰ لَهُمُ التَّشریعَ فِی الإجتِهادِ فی‌ثُبوتِ الأحکامِ ، وأبْقیٰ لَهُمُ الوِراثَةَ فی‌التَّشریعِ فقالَ «العلَماءُ ورثَةُ الأنبیاءِ» . وما ثَمَّ میراثٌ فی ذلکَ إلّا فیما اجتَهَدوا فیهِ مِنَ الأحکامِ فشَرَعوهُ .

شرح مراد از نبوّت عام إنباء از معارف و حقـایق‌است . و درین صورت علمای[۱۰] ظاهر ورثهٔ اجناس احکام شرایع دین‌اند[۱۱]، کـه به ظاهر تعلّق دارد ؛ و علمای[۱۲] باطن ورثهٔ نقود معارف الهی که به‌باطن تعلّق دارد .

متن فَإذا رَأیتَ النَّبیَّ یَتَکلَّمُ بِکَلامٍ خارجٍ عَنِ التَّشریعِ فمِنْ حیثُ هوَ ولیٌّ و عارفٌ ، و لِهذا مَقامُهُ مِن حیثُ هوَ عالِمٌ[۱۳] و ولیٌّ اتَمُّ و اکمَلُ مِن حیثُ هوَ رَسولٌ او ذو تَشریعٍ و شَرعٍ[۱۴] .

۱ـ س: العبودة .
۲ـ س: فلا یطلق .
۳ـ د: یشرک .
۴ـ د: لم یتسمّی .
۵ـ د: ولا برسول .
۶ـ و: ویسمّی .
۷ـ س، و: فقال‌الله. الله . . .
۸ـ د، س، و: لطیف .
۹ـ س: لهم‌العامّة .
۱۰ـ د، س: علما ورثه . . .
۱۱ـ س: دینند .
۱۲ـ د، س: وعرفا ورثهٔ .
۱۳ـ ع: هو عالم اتمّ واکمل .
۱۴ـ د، س، و: تشرّع .

شرح امّا آنچه تعلّق به‌شرع دارد، چون کلام [اوست] در امر و نهی و حلال[۱] وحرام وغیره. وامّا خارج، چون حدیث «لو دلّیتم بحبل لهبط علی[۲] الله» [است] و حدیث «قِف یامحمّد فإنّ ربّک یصلّی» و امثال آن.

متن فإذا سمعتَ احداً مِن اهلِ الله[۳] یقولُ او ینقلُ إلیکَ عنهُ انّهُ قالَ الولایةَ اعلی مِنَ النّبوّةِ، فلیسَ یریدُ ذلکَ القائلُ إلاّ ما ذکرناهُ؛ او یقولُ[۴] أنّ الولیَّ فوقَ النّبیِّ والرّسولِ، فإنّهُ یعنی بذلکَ فی شخصٍ واحدٍ: و هوَ أنّ الرّسولَ ـ علیه‌السلام[۵] ـ مِن حیثُ هوَ[۶] ولیٌّ أتمّ مِن حیثُ هوَ نبیٌّ[۷] رسولٌ؛ لا[۸] أنّ الولیَّ التّابعَ لَهُ اعلی مِنهُ، فإنّ التّابعَ لا یدرکُ المتبوعَ ابداً فیما هوَ تابعٌ لَهُ فیهِ؛ إذْ لَو ادرکَهُ لم یکن تابعاً لهُ فافهم[۹]. فمرجعُ الرّسولِ[۱۰] والنّبیّ المشرّعِ إلی الولایةِ والعلمِ.

الا تری أنّ الله[۱۱] ـ تعالی ـ قد أمرَهُ بطلبِ الزّیادةِ مِنَ العلمِ لا[۱۲] مِن غیرهِ فقالَ لَهُ آمراً «وقُل ربِّ زدنی علماً». وذلکَ أنّکَ تعلمُ أنّ الشّرعَ تکلیفٌ بأعمالٍ مخصوصةٍ[۱۳] اوْ نهیٌ عن افعالٍ مخصوصةٍ ومحلّها هذه[۱۴] الدّارُ فهیَ منقطعةٌ، والولایةُ لیستْ کذلکَ إذ لو انقطعتْ لانقطعتْ مِنْ

۱ـ د: حلال وغیره. ۲ـ س: «علی» ندارد.

۳ـ د: الله تعالی. س: ... یقول وینقل.

۴ـ س: ان یقول. و: او نقول. ۵ـ د، س، و: ندارد. ۶ـ د، س: انّه ولی.

۷ـ د، س، و: نبی ورسول. ۸ـ س: لأنّ الولیّ. ۹ـ س: تابعاً فافهم.

۱۰ـ د: الرسول النبی. س: «والرسول فانّه یعنی ... من حیث‌هو» تکرار کرده‌است.

۱۱ـ د، س، و: «تعالی» ندارد. ۱۲ـ س: الا من غیره.

۱۳ـ س: مخصوصة ومحلّها هذه. ۱۴ـ س: هذاالدار.

حیث[1] هی کما انقطعت الرسالة من حیث هی. و إذ انقطعت من حیث هی لم یبق لها اسم. والولیّ[2] اسم باقٍ لله تعالی؛ فهو لعبیده تخلّقاً و تحقّقاً و تعلّقاً.

فقوله للعزیر[3]: لئن لم تنته عن السؤال عن ماهیّة القدر لأمحونّ اسمك من دیوان النبوة فیأتیك[4] الأمر علی الکشف بالتجلّی و یزول عنك اسم النبیّ والرسول، و تبقی له ولایته. إلا أنّه لمّا دلّت قرینة الحال أن هذا الخطاب جری مجری الوعید علم[5] من اقترنت عنده هذه الحالة مع الخطاب أنّه وعید بانقطاع خصوص بعض مراتب الولایة فی هذه الدار، إذ النبوّة والرسالة خصوص رتبة فی الولایة علی بعض ما تحوی[6] علیه الولایة من المراتب. فیعلم أنّه أعلی من الولیّ الّذی لا نبوّة التشریع[7] عنده ولا[8] رسالة.

شرح یعنی چون ولایت اعم[9] است از نبوت، [و] نبوت اعمّ از رسالت[10]؛ و اخص مستلزم اعم است من غیر عکس. پس نبوت ولایتی باشد[11] مع خصوصیّة زائدة، ورسالت[12] نبوتی مع خصوصیّة زائدة. و چون این هردو زایل گردد ولایت مجرّد بماند. هرآینه شخص با سه فضیلت اشرف بود، از حالتی که اورا یك فضیلت بود. ازین جهت گفت حدیث «لم تنته...» متضمّن وعیداست[13]؛ یعنی وعیداست. یعنی، بعضی این حدیث را منسوب به‌وعد می‌گردانند، و می‌گویند[14] که، حالتی

١ــ س: من حیث کما.
٢ــ س: الولی باق.
٣ــ د: لعزیز ... عن‌الرسول. ٤ــ و: فاوتیك.
٥ــ و: «علم» ندارد.
٦ــ د، س: تحتوی.
٧ــ د، س، و: تشریع.
٨ــ د، س: «ولا رسالة» ندارد. ٩ــ د: اعم از نبوت است. ١٠ــ س: رسالت است.
١١ــ س: ولایت باشد. و: «باشد» ندارد.
١٢ــ د، س: نبوتی بود...
١٣ــ د: بعدازاین دو سطر متن می‌آید و بعد بقیهٔ شرح. د، س: «یعنی‌وعیداست» ندارد.
١٤ــ س: می‌گوید... دیگرست.

دیگر هست، که مرتبهٔ نبوت مقتضی آن حالت[1] است، و آن لزوم ولایت است، که سبب وصول به‌کشوف الهیّت[2] واسطهٔ مشاهدهٔ ظهور حق در مراتب ربوبیّت است. پس خطاب ازقبیل وعد باشد.

متن[3] وَمن اقتَرَنَت عِندَهُ حالَةٌ اُخری تَقتَضیها اَیضاً مَرتَبَةُ النُّبُوَّةِ یَثبُتُ عندَهُ أنَّ هذا وعدٌ لا وَعیدٌ. فَإنّ[4] سؤالَهُ ـ علیه‌السلام ـ مَقبولٌ إذالنَّبِیُّ هوَالوَلِیُّ الخاصُّ. ویُعرَفُ بِقَرینَةِ الحالِ[5] أنّ النَّبِیَّ مِن حیثُ لهُ فی الولایَةِ هذاالإختصاصُ مُحالٌ أن یَتَقَدَّمَ عَلی مایَعلَمُ أنّ اللهَ یَکرَهُهُ منهُ، او یَتَقَدَّمَ علی ما یَعلَمُ[6] أنّ حصولَهُ مُحالٌ. فإذ اقتَرَنَت هذهِ الأحوالُ عندَ مَن اقتَرَنَت عندَهُ وتَقَرَّرَت عِندَهُ[7]، اخرَجَ هذا الخِطابَ الإلهِیَّ عِندَهُ فی قولِه «لأمحوَنَّ[8] اسمَکَ مِن دیوانِ النُّبُوَّةِ» مَخرَجَ[9] الوَعدِ، وصارَ خَبَراً یَدُلُّ علی[10] عُلُوِّ رُتبَةٍ باقیَةٍ، وَهِیَ المَرتَبَةُ الباقیَةُ علی الأنبیاءِ والرُّسُلِ فی‌الدّارِ الآخِرَةِ الَّتی لَیسَت بِمَحَلٍّ لِشَرعٍ[11] یَکونُ عَلَیهِ احَدٌ مِن‌خَلقِ اللهِ فی جَنَّةٍ[12] وَلا نارٍ بَعدَ دُخولِ[13] النّاسِ فیهِما. وإنّما قَیَّدناهُ بِالدُّخولِ فی الدّارَینِ ـ الجَنَّةِ[14] وَالنّارِ ـ لِما شَرَعَ یَومَ[15] القِیامَةِ لأصحابِ الفَتَراتِ وَالأطفالِ الصِّغارِ

١ـ د: حالتست.
٢ـ د: الهی‌است.
٣ـ و: «و من . . . ویعلم بقرینةالحال» ندارد.
٤ـ د: و انّ.
٥ـ س: الحال النّبی ص.
٦ـ و: علی مالم یعلم.
٧ـ د، س، و: «عنده» ندارد.
٨ـ س: محون اسمك.
٩ـ س: نخرج.
١٠ـ س: علی علوّ مرتبته.
١١ـ د، و: بمحل شرع. س: بمحل‌الشرع.
١٢ـ س: فی جنّته.
١٣ـ د، س، و: بعدالدخول.
١٤ـ و: من‌الجنّة والنّار.
١٥ـ و: لما شرع لأصحاب‌الفترات.

والمجانين، فيحشر هؤلاء[1] في صعيد واحد لإقامة العدل والمؤاخذة بالجريمة والثواب العملي في اصحاب الجنة. فإذا حشروا في صعيد واحد بمعزل عن الناس بعث فيهم نبي من افضلهم و تمثل[2] لهم نار يأتي بها هذا النبي المبعوث في ذلك اليوم، فيقول لهم انا رسول الحق[3] إليكم، فيقع عندهم[4] التصديق به و يقع التكذيب عند بعضهم. و يقول لهم اقتحموا[5] هذه النار بأنفسكم، فمن اطاعني نجا و دخل الجنة، ومن عصاني وخالف امري هلك وكان من اهل النار. فمن امتثل امره منهم و رمى بنفسه فيها سعد ونال الثواب العملي و وجد تلك النار برداً و سلاماً. و من عصاه استحق العقوبة فدخل النار ونزل[6] فيها بعمله المخالف ليقوم العدل من الله في عباده. وكذلك قوله تعالى[7] «يوم يكشف عن ساق» أي[8] امر عظيم من امور الآخرة؛ «و يدعون إلى السجود» و هذا[9] تكليف وتشريع. فمنهم من يستطيع و منهم من لا يستطيع، و هم الذين قال الله[10] فيهم «ويدعون إلى السجود فلا يستطيعون» كما لم يستطع في الدنيا إمتثال امر الله بعض العباد كأبي جهل وغيره. فهذا قدر ما يبقى من الشرع في الآخرة يوم القيامة قبل دخول الجنة[11] والنار، فلهذا[12] قيدناه. والحمد[13] لله رب العالمين.

١ــ س: فيحشرالولاء.
٢ــ د: يتمثّل.
٣ــ و، س: الحق الله اليكم.
٤ــ د: عنده.
٥ــ س: اقتحوا.
٦ــ س: وينزل.
٧ــ س: قوله يوم...
٨ــ د: اى عن امر عظيم من الامور **الاخرة**.
٩ــ د، س: فهذا.
١٠ــ د، س: الله تعالى.
١١ــ د، س، و: قبل دخول النار والجنّة.
١٢ــ س: فلهذاتاه.
١٣ــ ع: والحمدلله.

۱۵

فصُّ حِكْمَةٍ نَبَوِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ عيسَوِيَّةٍ

اُسنِدَت[۱] حِكمَتُهُ إلیَ النُّبُوَّةِ ، لِكَونِ الغالِبِ عَلی عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ كان[۲] الإنباءُ عَنِ الحَقِّ وَ إنباءُ الحَقِّ عَنه[۳] وَ عَن نَفسِهِ ، وَ لِعُلُوِّ[۴] إرتفاعِهِ الرُّوحیِّ الإلهیِّ عَلی ابناءِ البَشَرِ . كَما سَتَعرِفُ[۵] إن‌شاءَاللهُ .

متن عَن ماءِ مَریَمَ أو عَن نَفْخِ جَبرین[۶]

فی صورَةِ البَشَرِ المَوجودِ مِن طینٍ

تَكَوَّنَ الرُّوحُ[۷] فی ذاتٍ مُطَهَّرَةٍ

مِنَ الطَّبیعَةِ تَدعُوها بِسِجّینٍ

شرح یعنی روح عیسوی متكوّن از آب مریم شده ، یا از باد جبراییل[۸] ، یا خود هردو با هم درآمیخته[۹] . چنانكه[۱۰] جسم از آب مریم بود و روح از نفخ[۱۱] جبرییل . پس عیسی ـعلیه‌السلام‌ـ ملكی باشد درصورت[۱۲] بشر ظاهر در ذات مطهّرهٔ مریم ، از غلبهٔ احكام طبیعت مطلقه بر وی ، یا روح عیسوی متعلق ذات مسیح شده در عالم كَون و فساد كه تو آن[۱۳] را سجّین می‌خوانی كه «الدنیا سجن‌المؤمن» .

۱ــ ج: اسند الشیخ .

۲ــ د، س، ج: «كان» ندارد .

۳ــ ج: له .

۴ــ س: لعلو وارتفاعه، ج: لعلوه .

۵ــ س: ستعرف .

۶ــ د: جبرائیل .

۷ــ س: الریح .

۸ــ د، س: جبرائیل .

۹ــ س: درآمیخت .

۱۰ــ س: چنانكه از آب .

۱۱ــ س: از نفخ پس .

۱۲ــ س: بصورت .

۱۳ــ س: كه تو اورا .

متن لِاَجلِ[1] ذلِکَ قَدْ طالَتْ اِقامَتُهُ
فیها فَزادَ عَلَی الْفٍ بِتَعیینِ
رُوحٌ مِنَ[2] اللهِ لا مِن غَیرِهِ فَلِذا
اَحیَا[3] المَواتِ وَاَنشَأَ الطَّیرَ مِن طینٍ

شرح یعنی ازجهت طهارت مریم بود که اقامت وی در آسمان بسیار کشید ، و از هزار سال زیادت شد ، چرا که طهارت مادر و پدر سبب و موجب کمال فرزند است . وچون روح عیسی از مقام جمع احدیّت بی‌واسطهٔ اسمی از اسما[4] وروحی از ارواح فایض گشت ، لاجرم مرده را زنده‌کرد .

متن حَتّی یَصِحُّ لَهُ مِن رَبِّهِ نَسَبٌ
بِهِ یُؤَثِّرُ فِی‌العالی وَفِی الدّونِ
اللهُ طَهَّرَهُ جِسْماً وَ نَزَّهَهُ[5]
رُوحاً وَ صَیَّرَهُ مِثلاً بِتَکْوینِ

شرح یعنی چون بی‌واسطه از حق صادر شد ، لاجرم او متصرِّف[6] در اعالی احیای اموات‌است ، و اسافل ، که خلق خفّاش‌است ، هم بود . و حق ـ عزّ شأنه ـ او را در جسم مطهَّر گردانید ، تا محل تصرف شیطان نگردد . و ذات اورا درآفرینش مثل آدم کرد که[7] مثَل عیسی عندالله کمَثَل آدم .

متن اِعلَمْ اَنَّ مِن خَصائصِ الاَرواحِ اَنَّها لا تَطَأُ[8] شَیئاً اِلاّ حَیِیَ ذلِکَ

۱ـ س: لأجـد . ۲ـ س: من‌الله من غیره .
۳ـ س: احیای اموات . د: احی . ٤ـ د: اسمای وحی . ٥ـ س: وینزهه .
٦ـ و: تصرف . د، س: اورا تصرفٌ دراعالی که احیای اموات انسان‌است بود ودرجنس اخس اسافل .
۷ـ د، س: که آن . ۸ـ س: یطیء . و: یطاء .

الشّئَ وَسَرَتِ الحياةُ فيهِ. ولِهذا قبَضَ السّامرىّ قَبضَةً[١] مِن اثرالرسولِ الّذى[٢] هُوَ جِبريلُ ـعليهالسلام[٣]ـ وَهُوَ الرّوحُ. و كانَ السّامرىّ عالِماً بهذا الأمرِ. فلَمّا عرَفَ انّهُ جبريلُ عَرَفَ انّ الحياةَ قَد سَرَتْ فيما وطِئَ عليهِ، فقَبَضَ قبضَةً مِن اثَرِ الرّسولِ بِالصّادِ اوْ بالضّادِ اىْ بمِلءِ[٤] او بِأطرافِ أصابعِهِ، فنَبَذَها فى العِجلِ فَخارَ العِجلُ، إذ صَوتُ البقَرِ إنّما[٥] هُوَ خُوارٌ؛ ولَو اقامَهُ صورةً اخرى لَنُسِبَ إلَيهِ اسْمُ الصَّوتِ الّذى لتِلكَ الصّورةِ كَالرّغاءِ[٦] لِلإبِلِ وَالثُّواجِ للكِباشِ وَاليُعارِ[٧] للشّاةِ والصّوتِ لِلإنسانِ او النّطقِ أو الكَلامِ. فَذلكَ القَدْرُ مِنَ الحياةِ السّاريَةِ فىالأشياءِ يُسَمّى لاهُوتاً[٨] وَالنّاسوتُ هُوَ المحَلّ القائِمُ بهِ ذلكَ الرّوحُ. فسُمّىَ[٩] النّاسوتُ روحاً بِما قامَ بِهِ.

شرح يَعنى بِالتّضمّنِ لكن إذا[١٠] كانَ الرّوحُ قائِماً بِصُورةِ انسانيّةٍ سُمّىَ[١١] ناسوتاً بِالحقيقَةِ، وإذا[١٢] قامَ بِغَيرِ الصّورَةِ الإنسانيّةِ قَدْ سُمّىَ[١٣] ناسوتاً بِالمَجازِ لِكَونِهِ مَحَلّاً لِلّاهوتِ.

متن فلمّا تمَثّلَ الرّوحُ الأمينُ الّذى هُوَ جبريلُ لِمَريم[١٤] ـعليهما السلامُ ـ بَشَراً سَوِيّاً تَخَيَّلَتْ انّهُ بشَرٌ يُرِيدُ مُواقعَتَها[١٥]، فاستَعاذَتْ

١ـ س: عالما قبضة. ٢ـ د: «الّذى» ندارد. ٣ـ و: ندارد.

٤ـ د، س: بملأ يده. و: يملاء يده. ٥ـ س: «انما» ندارد.

٦ـ د: كالرّغاء. ٧ـ و: والثغاء. ٨ـ س: ناسوتاً.

٩ـ د، س، و: فيسمّى. ١٠ـ د، س: اذ كان. ١١ـ د، س: سمّى.

١٢ـ د، س: و اذ قام. ١٣ـ د: قد يسمّى. ١٤ـ د، س: «لمريم» ندارد.

١٥ـ س: موافقتها.

بالله منه استعاذةً بجمعيّةٍ منها ليخلّصها الله منه لِما[1] تعلم أنّ ذلك ممّا لايجوز. فحصل لها حضورٌ تامٌّ مع الله و هو الرّوح المعنويّ.

شرح يعنى إنّ حضورها لأجل التّنفيس عنها استدعى روحاً معنويّاً لأنّه لايكون إلاّ بتجلّى نفسى[2] رحمانيّ[3] فى معنى الإنسان و روحه.

متن فلو نفخ فيها فى ذلك الوقت على هذه الحالة لخرج[4] عيسى ـ عليه‌السلام ـ لايطيقه احدٌ لشكاسة خلقه لحال امّه. فلمّا[5] قال لها «إنّما أنا رسول ربّك» جئت[6] «لأهب لك غلاماً زكيّاً» إنبسطت عن ذلك القبض وانشرح صدرها. فنفخ فيها فى ذلك الحين عيسى.

شرح يعنى أنّ ظهور الرّوح و تعيّنه فى كلّ محلٍّ إنّما يكون بحسب[7] ذلك المحلّ.

متن فكان[8] جبريل ناقلاً كلمة الله لمريم كما ينقل الرّسول كلام الله لأمّته، وهو قوله «وكلمته[9] القاها إلى مريم وروحٌ منه».

شرح وجه مشابهت بينهما اينست كه حصول هردو به‌واسطهٔ تعيّن[10] است، كه لاحق نفس می‌گردد، وليك[11] آن يكی را عروض[12] بر نفس انسانست، و اين يكی[13] را بر نفس رحمانی.

۱ـ س: لا يعلم.
۲ـ د، س: نفس.
۳ـ س: فی نفس.
۴ـ و: فخرج.
۵ـ س: فلمّا لها.
۶ـ س، و: « جئت » ندارد.
۷ـ ج: بحسب حال.
۸ـ و: وكان.
۹ـ د: وكلمة.
۱۰ـ د، س: تعيّنی.
۱۱ـ د، س: ولكن.
۱۲ـ س: برعروض برنفس‌انسانيست. د: عروضی بر نفس انسانيست.
۱۳ـ س: و اين يكی بر نفس رحمانی.

متن فَسَرَتِ الشَّهوَةُ فی مَریَمَ: فَخَلَقَ جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُحقَّقٍ مِن مریمَ ومِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ مِن جبریلَ سَری فی رُطوبَةِ[۱] ذلکَ النَّفخُ لأنَّ النَّفخَ مِنَ[۲] الجِسمِ الحَیوانیِّ رَطبٌ لِما فیهِ مِن رُکنِ الماءِ. فَتَکَوَّنَ[۳] جِسمُ عیسی مِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ وماءٍ[٤] مُحَقَّقٍ.

شرح مراد از شهوت و سرایت آن در مریم، محبت[٥] است، که عرفا گفته‌اند که: شهوت روحی‌است معنوی، زاده از مادر طبیعت[٦]، و آن که سبب ایجاد عالَم گشت[٧] اگر در عامه ظهور کند شهوت خوانند، و در بدایتِ امرِ سالك، ارادت خوانند، و در اوسط حال عشق گویند، و در مرتبهٔ کمال[۸] محبّت نامند.

متن وَخَرَجَ عَلی صُورةِ البَشَرِ مِن اَجْلِ اُمِّهِ، وَمِن اَجْلِ تَمثیلِ[۹] جبریلُ فی صُورَةِ البَشَرِ حتّی لا یَقَعَ التَّکْوینُ فی هذا النَّوعِ الإنسانیِّ إلاّ علَی الحُکْمِ[۱۰] المُعتادِ. فَخَرَجَ عیسی یُحیی المَوتی لأنَّهُ روحٌ إلهیٌّ، وَکانَ الإحْیاءُ لِلهِ وَالنَّفْخُ لِعیسی؛ کَما کانَ النَّفْخُ لِجبریلَ وَالکَلِمَةُ لِلهِ.

شرح یعنی ازآن که لاهوتیّت بر ناسوتیّت عیسی غالب بود، و روحانیّت بر جسمانیّت او راجح، از گذر نفخ وی مرده زنده شدی، لیك[۱۱] محیی حق بود؛ چنانکه نفخ ازجبریل[۱۲] بود و القای کلمه از حق.

۱ــ د: رطوبته.　۲ــ د: من جسم.　۳ــ و: فیکون.

٤ــ و: ومن ماء محقّق.　٥ــ س: محب.

٦ــ د، س: محبت و آن بود که.　٧ــ د، س: شد. د: و آن اگر درعامه.

۸ــ د، س: کمّل.　۹ــ د، س، ع: تمثل.　۱۰ــ س: علی حکم.

۱۱ــ د، لیکن. س: ولکن.

۱۲ــ در هرسه نسخه این‌کلمه جبرئیل‌آمده ولی بامتابعت متن جبریل نوشته شد.

متن فَكانَ[1] إحياءُ عيسى لِلأموات إحياءً مُحَقَّقاً مِن حَيثُ ما[2] ظَهَرَ عَن نَفخِهِ كَما ظَهَرَ هُوَ عَن[3] صورَةِ اُمِّهِ. وَكانَ إحياءُهُ أيضاً مُتَوهَّماً[4] أنَّهُ مِنهُ و إنَّما كانَ لله[5]. فَجَمَعَ بحقيقَتِه[6] الَّتي خُلِقَ عَلَيها كَما قُلناهُ إنَّهُ مَخلوقٌ مِن ماءٍ مُتَوَهَّمٍ وماءٍ مُحَقَّقٍ: يُنسَبُ إلَيهِ الإحياءُ بطَريقِ التَّحْقيقِ مِنْ وَجهٍ وَ[7]بطَريقِ التَّوَهُّمِ مِن وَجهٍ؛ فَقيلَ فيهِ مِن طَريقِ التَّحقيقِ «وَيُحيِي المَوتى»؛ وقيلَ فيهِ مِن طَريقِ التَّوَهُّمِ «فَتَنفُخُ[8] فيهِ فَيكونُ طيراً بِإذنِ اللهِ» فَالعامِلُ فيالمَجرورِ «يَكونُ[9]» لا قَولُهُ «تَنفُخُ»[10]. وَيَحتَمِلُ أن يكونَ العامِلُ فيهِ تَنفُخُ، فيَكونُ طائِراً[11] مِن حَيثُ صورَتِهِ الجِسميَّةِ الحِسيَّةِ.

شرح یعنی به تقدیری که عامل در مجرور «فَیکون[12]» باشد، معنی[13] این بُوَد که: موجب یکون[14] طیراً بإذن الله بود نه عیسی؛ و اگر عامل «نفخ» باشد، خلق طیر از عیسی باشد من حیث انّهُ مأذون من‌الله فی ذلك.

متن وكَذلكَ «تُبرِئُ[15] الأكمَهَ وَالأبرَصَ» و جَميعُ ما يُنسَبُ إلَيهِ وإلى إذنِ اللهِ وَ[16] إذنِ الكِنايَةِ في مِثلِ قَولِهِ بِإذني وبإذنِ الله. واذا[17] تَعلَّقَ

۱ــ د، س، و: وكان. ۲ــ س: مانفخه.
۳ــ و: كما ظهر عن صورة امه. ۴ــ س: وهما. ۵ــ س: كان‌الله.
۶ــ و: بحقيقة. س: مجمع‌الحقيقة. د: نجمع لحقيقة.
۷ــ س: «وبطريق‌التوهم من وجه» ندارد. ۸ــ و: فينفخ.
۹ــ د، س: فيكون. ۱۰ــ و: ينفخ. د، س: لا ينفخ. ۱۱ــ د، س: طيرا.
۱۲ــ س: فتكون. ۱۳ــ د: يعنى. ۱۴ــ د: تكّون.
۱۵ــ س: برىء. و: يبرىء. ۱۶ــ د، س، و: او اذن. ۱۷ــ س: فاذا.

المَجرورُ «بِتَنفُخُ[١]» فيكونُ النّافِخُ مأذوناً لهُ فى النَّفخِ ويكونُ الطائرُ عنِ[٢] النّافخِ بإذنِ اللهِ . و إذا كانَ النّافِخُ نافِخاً لا عنِ الإذنِ ، فيَكونُ التَّكوينُ للطّائرِ طائِراً[٣] بإذنِ اللهِ ، فيكونُ العامِلُ عندَ ذلكَ «يكونُ[٤]». فلَولا[٥] أنَّ فى الأمرِ توهُّماً و تحقُّقاً ماقبِلَتْ هذه الصُّورَةُ هذينِ الوَجْهَينِ . بَلْ لَها هذانِ الوَجهانِ لأنّ النَّشأةَ العيسويَّةَ تُعطى[٦] ذلكَ . وخرَجَ عيسى مِنَ التَّواضُعِ إلى أنْ شَرَّعَ لأُمَّتِهِ أن «يُعطُوا الْجِزيَةَ عَنْ يَدٍ وهُمْ صاغِرونَ» و إنَّ أحدَهُمْ إذا لُطِمَ فى خَدِّهِ[٧] وضَعَ الخَدَّ[٨] الآخَرَ لِمَنْ لَطَمَهُ[٩]، و لا يَرفَعُ علَيهِ[١٠] ولا يَطلُبُ[١١] القِصاصَ مِنهُ . هذا لهُ مِن جهَةِ أُمِّهِ[١٢]، إذ المَرأةَ لها السُّفْلُ[١٣] ، فلَها التَّواضُعُ لأنَّها تحتَ الرَّجُلِ حكماً و حِسّاً. وماكانَ فيهِ مِن قُوَّةِ الإحياءِ والإبراءِ فَمِن جهَةِ نفْخِ جبريلَ عليه السلام[١٤] فى صُورةِ البَشَرِ .

شرح يعنى چون از آسمان نزول كند ، او جزيه بر امّت مقرر دارد[١٥] .

متن فكانَ[١٦] عيسى يُحيى المَوتى بصُورةِ[١٧] البشَرِ . ولَو لَمْ يأتِ جبريلُ فى صُورةِ البشَرِ وأتى فى صُورَةِ غَيرِها[١٨] مِن صُورَةِ الأكوانِ

١ــ و، س: بينفخ . ٢ــ د: عين النافخ . ٣ــ س: عن النافخ طائراً .
٤ــ د، و: فيكون . س: التكون . ٥ــ س: فاء لا لان . ٦ــ س، و: يعطى .
٧ــ س: فى هذه . ٨ــ د، س، و: وضع خدّه . ٩ــ د، س، و: يلطمه .
١٠ــ د، س، و: اليه . ١١ــ س: ولا يطب . ١٢ــ س: تامة اذالمرارة .
١٣ــ و: التسفّل. س: السفلى . ١٤ــ ع: ندارد . ١٥ــ د: گردد .
١٦ــ و: وكان . ١٧ــ س: فى صورة . ١٨ــ د: غيره .

العنصرية من حيوان او نبات او جماد لكان عيسى لايحيي إلا حتى[1] يتلبس بتلك[2] الصورة ويظهر فيها . ولو أتى جبريل ايضا بصورته[3] النورية الخارجة عن العناصر والأركان ـ إذ لا يخرج عن طبيعته[4] ـ لكان عيسى لا يحيى الموتى إلا حتى يظهر في تلك الصورة الطبيعية النورية لا العنصرية مع الصورة البشرية من جهة أمه .

شرح قال الشارح الأول أن جبريل سلطان العناصر ، وله[5] أن يظهر في السموات السبع وما تحتها من العنصريات[6] لأهليتها بأي صورة شاء[7] بحسب المواطن[8] ، وإن صورته الأصلية غير عنصرية ، بل طبيعية نورية مابين الثامن والسابع ؛ وليس له أن يتجاوز[9] عن هذه الطبيعة[10] إلى مافوقها إلا أن يشاء الله[11] . فلو كان تمثل جبريل عند النفخ في[12] صورته الأصلية النورية ، لكان عيسى لم يكن يحيي الموتى[13] إلا إذا ظهر في صورة اصلية جبريل مع جمعه بين ذلك وبين الصورة البشرية من جهة امه ، إذ لا يخرج على كل حال عن صورته الأصلية .

١ـ د، س، و: حين . ٢ـ د، س: في تلك . ٣ـ د، س: بصورة .

٤ـ و: طبيعة . ٥ـ ج: و ان له . ٦ـ ج: والعناصر لاهلها .

٧ـ ج: شاء من صورالعنصريات . ٨ـ ج: والمقام والمناسبة واستعدادمن ظهر له .

٩ـ ج: أن يخرج .

١٠ـ ج: التي هي بالاصالة الى مافوقها . د، س: النورية الى مافوقها.

١١ـ ج: فهو لايتعدى سدرةالمنتهى.

١٢ـ ج: في صورة عنصر او . . . ١٣ـ س: الموتى اذا ظهر .

متن فكانَ يُقالُ فيهِ عندَ إحيائه المَوتى هُوَ لاهُوَ[۱]؛ و تَقَعُ الحَيرَةُ فیالنَّظَرِ إلَيهِ كَما وَقعَتْ فیالعاقِلِ عندَالنَّظَرِ الفِكرىِّ إذا رَأى شَخصاً بَشَرِيّاً مِنَالبَشَرِ يُحيی المَوتى ، وهُوَ مِنَالخَصائِصِ الإلهيَّةِ ، إحياءُ النُّطقِ لا إحياءُالحَيوانِ ، بَقِیَالنّاظِرُ حائِراً ، إذْ[۲] يَرىَالصُّورَةَ بَشَراً بالأثَرِ الإلهِيِّ .

شرح قوله «احياءُ[۳]النُّطق» ، كه اگر در احياى آن موتى نطق نبودى ، آن را به‌سحر و سيميا و طلسمات نسبت كردندى .

متن فأدّى بَعضَهُمْ فيهِ إلىَ[٤]القَولِ بِالحُلولِ ، وأنَّهُ هُوَاللهُ بِما احيا بِهِ[٥] مِنَالمَوتى ، و كَذلِكَ نُسِبُوا إلىَالكُفرِ و هُوَ السَّترُ[٦] لأنَّهُمْ سَتَرُوااللهَ الَّذى احْيَا الْمَوتَى بِصُورَةِ بَشَرِيَّةِ عيسى . فَقالَ[۷] تَعالى «لَقَدْ كَفَرَالَّذينَ قالُوا إنَّاللهَ هُوَالمَسيحُ بْنُ مَريَمَ» فَجَمَعُوا بَينَ الخَطَأِ وَالكُفْرِ فی تمامِ الكَلامِ كُلِّهِ لا[۸] بِقَولِهِمْ هُوَاللهُ ، وَلا بقَولِهِمْ ابْنُ مَريَمَ ؛

شرح امّا كفرْ سترِ[۹] حق در قول «بصورة[۱۰]عيسى» ، و امّا خطا حصرِ هويّت در كلمهٔ عيسوى ، تعالیالله عن ذلك .

متن فعَدَلوا بالتَّضمينِ[۱۱] مِنَاللهِ مِن حَيثُ إحياءِ[۱۲]المَوتَى إلَى

۱ــ س: هو الاّ هو . ۲ــ س: اذا رأیالصور بشرا . ۳ــ س: احياى نطق .
٤ــ س، و: بالقول الیالحلول . ٥ــ و: احيا بهالموتى . ٦ــ س: هوالسّر .
۷ــ د، س: فقالالله تعالى . ۸ــ د، س، و: كلّه بقولهم . ۹ــ س: سر حق .
۱۰ــ د: بصورت . س: بصورت عيسوىّ . ۱۱ــ و: بالتضمّن .
۱۲ــ د، س، و: احيیالموتى .

الصُّورةِ النّاسوتيّةِ البَشريّةِ بقَولهِم ابنُ مَريَمَ وهُوَ بْنُ مريَمَ بِلاشكٍّ . فتَخيَّلَ[1] السّامِعُ أنَّهُم نسَبوا الأُلوهيّةَ[2] لِلصُّورةِ و جعَلوها عَينَ الصُّورةِ وما فعَلوا، بَل جعَلوا[3] الهُويّةَ الإلهيّةَ إبتِداءً فی صورةٍ بشَريّةٍ ، هِیَ ابنُ مَريَمَ، ففَصَّلوا بَينَ الصُّورةِ والحُكمِ . لا أنَّهُم جعَلوا الصُّورةَ عينَ الحُكمِ .

شرح يعنی جعلوالله فی[4] ضمن‌الصورة الناسوتيّة البشريّة . و حلول عبارت ازينست[5] . پس آن‌كه حق بايستی‌گفت ابن مريم گفتند . ولا شك آن صورت ناسوتيّهٔ ابن مريم بود ، و سامع تخيّل كند كه نسبت[6] الوهيّت به‌صورت بشريّت كردند ، و چنين نبود . بلكه هويّت الهيّت[7] را ابتدای حال گردانيدند در صورت عيسوی ، پس فصل كردند ميان صورت و محكوم" عليه كه آن هويّت[8] است ، و صورت را محل ساختند و هويّت را حالّ در آن ، و حالّ غيرِ محل بود نه عين[9] .

متن كما[10] كانَ جبريلُ فی صورةِ البشَرِ ولا نفَخَ، ثُمَّ نفَخَ، ففَصَّلَ بينَ الصُّورةِ والنَّفخِ و كانَ[11] النَّفخُ مِنَ الصُّورةِ ، فقَد كانَت ولا نفخَ، فما هُوَ النَّفخُ مِن حَدِّها الذّاتِیِّ . فوَقَعَ[12] الخِلافُ بينَ أهلِ المِلَلِ فی عيسی ما هُوَ؟ فمَن ناظرٌ فيهِ مِن حيثُ صورَتِهِ الإنسانيّةِ البشَريّةِ فيَقول[13] هُوَ ابنُ مريَمَ؛ ومَن ناظرٌ فيهِ مِن حيثُ الصُّورةِ

۱ــ د، س: فيتخيّل . ۲ــ س، و: الالهيّة . ۳ــ و: بل فعلواالهويّة ابتداء . . .

۴ــ س: فی‌الصورة . ۵ــ س: ازاين‌است . د: ازاينست . ۶ــ س: سبب .

۷ــ س: الهيّت ابتدای . ۸ــ س: هويّت راد آن وصال غيرمحل بودند نه عين .

۹ــ د، س: نه عين كه . و: ازجملهٔ «فوقع‌الخلاف . . . » متن را شروع كرده‌است .

۱۰ــ و، س: «كما وقع . . . من حدها الذاتی» ندارد . ۱۱ــ د: فكان .

۱۲ــ س، و: ازاينجا سخن آغازد . ۱۳ــ و: فيقول ابن مريم .

المُمَثَّلة البشريَّة فيَنسِبُه لجِبريل[1]؛ ومَن ناظَرَ فيه مِن حيثُ ما ظَهَرَ عنهُ مِن إحياءِ المَوتَى فيَنسِبُه إلى الله بالرُّوحيَّة، فيَقولُ روحُ الله[2]، أی به ظَهرَت الحَياةُ فيمَن نَفَخَ[3] فيه.

شرح اگر این قایل، به‌معنی حال ومحلّ داند، حلولی بود. و اگر موصوف به‌صفات الله می‌داند و مظهرِ هویّت، عارف محقّق باشد؛ چرا که این قدرت کامله، جز حیّ قدیمِ حیات بخش را به اصالت نیست.

متن فتارةً يكونُ الحقُّ فيه مُتَوَهَّماً[4] ـ إسمُ مفعولٍ ـ.

شرح این بنا بر حلول است.

متن وتارةً يكونُ المَلَكُ فيه مُتَوَهَّماً.

شرح[5] این بنا بر دانستن اثر نفخ است.

متن وتارةً تكونُ[6] البشَريَّةُ الإنسانيَّةُ فيه مُتَوَهَّمَةً.

شرح این نظر، قدرت[7] اولیاست بر خوارق عادات.

متن فيَكونُ عندَ كُلِّ ناظِرٍ بحَسَبِ[8] ما يَغلِبُ عليه. فهُوَ كَلِمَةُ اللهِ وهُوَ روحُ اللهِ وهُوَ عبدُ اللهِ، ولَيسَ ذلكَ فی الصُّورَة الحِسيَّة لِغَيرِه،

۱ـ و، د، س: بجبریل. ۲ـ س: روح‌الله به‌ظهرت‌الحیوة فیمن نفخ.

۳ـ و، س: «فیه» ندارد. ۴ـ س: هو هما.

۵ـ س: این قسمت از شرح را ندارد.

۶ـ و: یکون. س: این قسمت از متن را ندارد.

۷ـ د، س: به‌قدرت. ۸ـ س: ناظر یغلب. د: بما یغلب.

بَل كُلّ شخصٍ مَنسوبٌ إلى ابيه[١] الصُّوري لا إلَى النّافِخ روحَه فِي[٢] الصُّورة البَشريّة . فإنّ الله إذا سَوَّى الجِسم الإنسانِي[٣] كما قالَ _ تعالى _[٤] «فإذا سَوّيته» نَفَخَ فيه هُوَ _ تعالى _ مِن روحِه فنَسَب الرُّوحَ فى كَونه و عَينه إليه[٥] تعالى . وعيسى لَيس كَذلك ، فإنّه اندَرَجَت تسويَة جِسمِه و صورتِه البَشَريَّة بالنّفْخ الرُّوحي ، و غَيرُه كَما ذَكَرناه لَم يَكُن مثلَه .

شرح قالَ الشارحُ الأوّلُ انّ صورةَ عيسى تَكَوّن بنَفخ الرُّوح الأمين ، فجِسمُه روحٌ مُتَجسِّدٌ مُتَمثِّلٌ فى مادّةٍ ، يَعني[٦] الرُّطوبَة الّتى فِي النَّفخ[٧] ، وغَير [عيسى] لَيسَ كذلِك . لأنّ المَلَك[٨] نَفَخَ بِإذن الله ، والله يَنفَخ فيه الرُّوحَ بعدَ تسويَة الجسم وإعْداد الصُّورة البَشريّة المُسَوّاة المُخَلَّقَة فى الرَّحِم .

متن فالموجوداتُ كلُّها كلِمات الله الّتى لا تَنفَد[٩] فإنّها عَن[١٠] «كُن» و«كُن» كلِمة الله . فهَل تُنسَب[١١] الكلِمةُ إليه بِحَسَب ماهُوَ عليه فلا تعلَم[١٢] ماهيّتَها ، او يَنزِلُ هُوَ _ تعالى _ إلى صُورَة مَن يَقول[١٣] «كُن» فيَكونُ قولُ «كُن» حقيقَة لتِلكَ الصُّورة الّتى نَزَل[١٤] إلَيها وظَهَرَ فيها ؟ فبَعضُ العارفينَ يَذهَبُ إلَى الطَّرَف[١٥] الواحِد ، وبَعضُهُم إلى الطَّرَف[١٦] الآخَر ،

١_ و: الى الله الصـورى .
٢_ س، و: بالصّورة .
٣_ س: الانسان .
٤_ و، س: ندارد .
٥_ د، س، و: الى الله تعـالى .
٦_ و، س: معنى .
٧_ ج: الاحياء والحيـوة .
٨_ و، س: الملك باذن الله .
٩_ س: لا ينفـد .
١٠_ و: عين . س: عن كلمة الله .
١١_ و، س: ينسب .
١٢_ س، و: يعلم .
١٣_ د: يقول له .
١٤_ و: ينزل .
١٥_ س: الطرق . و: طرف .
١٦_ س: الطرق .

وبعضهم يحار فی‌الأمر ولا يدری .

شرح يشير إلى أنّ‌الموجودات كلّها[۱] كلمات‌الله ، لأنّها صور «كن» فهی يحتمل الإعتبارين : احدهما إعتبارها[۲] من حيث وجودها[۳] الحقّ فتترك[٤] مطلقة على حقيقتها[٥] ، فلا يعلم[٦] حقايقها ، فإنّ كلمات الله المطلقات كهو مطلقاً . والإعتبار الثانی إعتبار تنزّل وجود الحقّ إلى صور التّعيّنات فيكون‌المتعيّن عين[۷] المعيّن ، فتكون[۸] كلمة «كن» إذن عين‌الصّورة[۹] . وبعضهم رأى إحتمال‌الإعتبارين معاً من غير ترجيح ، فحار حيرة‌الكبرى الّتی للأكابر . و امّا الكمّل[۱۰] لم يحاروا بل قالوا بتحقيق[۱۱] الأمرين معاً دايماً[۱۲] .

متن وهذه مسألة لا يمكن أن تعرف إلاّ ذوقاً[۱۳] كأبی يزيد حين[۱٤] نفخ فی‌النّملة الّتی قتلها فحيّيت فعلم عند[۱٥] ذلك بمن[۱٦] ينفخ ، فنفخ ، فكان عيسوىّ المشهد . و امّا الإحياء المعنوىّ بالعلم فتلك الحياة الإلهيّة الدّائمة[۱۷] العليّة النّوريّة الّتی قال‌الله فيها[۱۸] « او من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشی به فی‌النّاس » فكلّ من احيا[۱۹] نفساً ميتة[۲۰] بحياة علميّة فی مسألة خاصّة متعلّقة بالعلم بالله ، فقد

۱ــ ج: لما كانت . . . . كلمات الله . ۲ــ د: اعتبارهما . س: اعتبار . ۳ــ د: وجودالحقّ .
٤ــ د، س: فترك . ج: فيترك . ٥ــ ج: حقيقته . ٦ــ د، س: تعلم .
۷ــ د، س: عن التّعين . ۸ــ د، س: فيكون .
۹ــ ج: فذوق بعض‌العارفين ... و. ۱۰ــ ج: اهل الاكمليّة من ارباب‌الكمال .
۱۱ــ ج: تحقّق . ۱۲ــ ج: فی كلّ عين هذاالذوق .
۱۳ــ د: بذوق . ۱٤ــ و: حيث . ۱٥ــ و: عند .
۱٦ــ س: عن ينفخ . ۱۷ــ د، س: الذاتيّة العلميّة . . . ۱۸ــ و: قال الله تعالى .
۱۹ــ س: فكلّ يحيى نفساً . و: من‌يحيى . ۲۰ــ د: ميتاً .

اَحْیاهُ بِها وَ کانَتْ لَهُ نُوراً[1] یَمشی بِهِ فِی النّاسِ ای بَینَ[2] اَشْکالِهِ فِی الصُّورَةِ .

فَلَوْلاهُ وَ لَوْلانا لِما[3] کانَ الَّذی کانا
فَإنّا اَعْبُدُ[4] حقّاً وَ إنَّ اللهَ مَوْلانا
وَإنّا عَیْنُهُ فَاعْلَمْ[5] إذا ما قُلْتُ إنسانا

شرح یعنی چون محقّق شد که ما مظهر اسمائیم[6] و اسم عین مسمّی‌است ، پس ما عین او باشیم ، هرگاه که انسان کامل باشیم که «اذا ما قلت انساناً» .

متن فَلا تَحجَبْ بِإنسانٍ فَقَدْ اَعْطاكَ بُرهانا
فَکُنْ حقّاً وکُن خَلقاً تَکُنْ بِاللهِ رَحْمانا
وَ غَذِّ خَلْقَهُ مِنهُ تَکُنْ روحاً وَریحانا
فَأعطَیْناهُ ما یَبْدوا بِهِ فینا وَ اَعْطانا
فَصارَ الأمرُ مَقسوماً[7] بِإیّاهُ وَ إیّانا

شرح یعنی باید که ترا کسی درحجاب ندارد که ترا انسان نامست و حق را الله . پس به‌چه وجه تو عین او باشی ؟ و ترا برهانی داده‌است مجمع[8] البحرینِ غیب و شهادت ، و ازآن روی که هویّت او عین اعیانست[9]، پس تو عین او باشی .

بیت دوم پس[10] به‌اعتبار مظهریّت خلق باش و به‌اعتبار ظاهریّت حق، تا از

۱ــ س: منوّراً .
۲ــ د: یبین .
۳ــ س: « لما » ندارد .
۴ــ د: نعبد .
۵ــ و: فعلم .
۶ــ د، س: اسماییم و اسما .
۷ــ س: مقسوم .
۸ــ د، س: که مجمع . . . شهادتی .
۹ــ د، س: اعیان است .
۱۰ــ س: پس به‌اعتبار مظهریّت حق تا از خزاین . د: پس به‌اعتبار ظاهریّت حق باش وبه‌اعتبار مظهریّت خلق باش .

خزاین رحمانی فیض به‌همه عالم رسانی از مرتبهٔ[۱] خلافت .

ودر[۲] بیت‌سیّوم بشارت‌است که چون حق ـ عزّ وعلا ـ مختفیست[۳] در خلق، چو اختفای غذا در متغذّی، وبقای خلق به‌حق‌است، و به‌اعتباری[٤] دیگر اظهار احکام اسما و صفات حق به‌خلق‌است، که اگر نبودی اسما و صفات را درخارج ظهور[٥] نبودی، پس خلق غذای حق باشند . پس تو به‌حکم خلافت حق، عالم را از وجود حق غذا ده : از[٦] معارف و اسرار اسما و صفات، تا صاحب روح و راحت باشی .

قوله «فأعطَیناه مایبدوا بِهِ فینا و اعطانا» یعنی أعطَینَاالحقَّ مِنْ خصوصیّات قابلیّاتِنا مایَظهَرُ به فینا فی تعیُّنه بِنا ، وَأعطَینا وجوداً[٧] أیضاً ظُهورُنا لَنا . فَصَارالأمرُالْوجُودیّ ذات[٨] وَجهینِ : لَهُ نِسبَةٌ إلَیْنا و[٩] نِسبَةٌ إلیهِ .

متن فَأحْیاهُ الَّذی یَدری بقَلْبی حِینَ أحیانا

فَکُنّا فیهِ أکْواناً و أعْیاناً و أزمانا

فَلَیسَ بِدائِمٍ فینا وَلکِنْ ذاکَ أحْیانا

شرح یشیر[۱۰] الی زمان غلبةِ حقیقَةِ الإنسانالکامل علی خلیقته[۱۱]، وذلکَ لیس بدائم فیه .

۱ـ س: به‌مرتبهٔ خلافست . ۲ـ س: و در سیوم اشارتست که حق جلّ وعلا .

۳ـ س: مختفی است . ٤ـ د: اعتبار .

٥ـ د، س: ظهور و آثار نبودی ٦ـ و: و معارف . س: به معارف . ۷ـ د، س: وجوداً به‌ایضاً .

۸ـ د: ذا وجهین . ۹ـ د: ولنا نسبة الیه . س : ندارد.

۱۰ـ ج: یشیر الی ما قاله زین‌العابدین (ع) : لنا وقت یکوننا فیه‌الحقّ ولا نکونه، و الی قوله (ص): لی وقت مع الله . . . .

۱۱ـ د، س: علی خلیقة .

و در بیت اول تقدیم و تأخیری هست؛ و آن درین تقدیر[1] است که: «الذی یدری بقلبی احیاه حین احیانا بحیاةالعلم[2] به».

متن وَ مِمّا یَدُلُّ علی ما ذَکَرناهُ فی أمرِ النَّفخِ الرّوحانیِّ مَعَ صورةِ البَشَرِ العُنصُریِّ هُوَ أنَّ الحَقَّ وَصَفَ نَفسَهُ بالنَّفَسِ الرَّحمانیِّ ولا بُدَّ لِکُلِّ مَوصوفٍ بصفةٍ أنْ یَتْبَعَ[3] الصِّفَةَ جمیعَ ما تَستَلزِمُهُ[4] تلکَ الصِّفَةُ. وقَد[5] عَرَفتَ أنَّ النَّفَسَ فی المُتَنَفِّسِ ما یَستَلزِمُهُ فلذلکَ قَبِلَ[6] النَّفَسُ الإلهیُّ صُوَرَ العالَمِ، فَهُوَ لَها کالجَوهرِ الهیولانیِّ؛ ولیسَ إلّا عَینَ الطَّبیعَةِ.

شرح یشیر الی النفس[7] الرّحمانی القابل صورالعالم من واهب‌الصور، وکان[8] من لوازمه دفع‌الکرب ووجدان الرّاحة بظهور[9] الکلمات و بروزالکمالات المتعلّقة بالنّطق وهی‌الطبیعة الکلیّة، وانّها[10] عین‌النفس الممتدّ من حقیقة الحقایق[11] الکبری بأحدیّة جمع[12] الحقایق الفعلیّة والإنفعالیّة جامعاً لحقائقِ مراتب‌الوجود.

متن فَالعَناصِرُ صُورةٌ[13] مِن صُوَرِ الطَّبیعَةِ. وما فَوقَ العَناصِرِ وما تَوَلَّدَ عنها فَهُوَ أیضاً مِن صُوَرِ الطَّبیعَةِ وَهِیَ الأرواحُ العِلویَّةُ الّتی فَوقَ السَّمواتِ السَّبعِ. وَأمّا ارواحُ السَّمواتِ السَّبعِ وَ اعیانُها فَهِیَ

۱ـ د، س: تقدیرست. ۲ـ د: العلم ابداً به. ۳ـ د: ان تتبع.
۴ـ د، س: یستلزمه. ۵ـ و: فقد عرفت. ۶ـ د، و: قیل ان.
۷ـ د، س: نفس‌الرحمانیة القابلة. ۸ـ د: من لوازمها. س: و من...
۹ـ د: بظهورالکمالات و بروز الکمات. ۱۰ـ د: فانّها. ۱۱ـ س: حقایق‌الکبری.
۱۲ـ د: جمیع. ۱۳ـ د، س، و: صور من صور.

عنصريّة»، فإنّها مِن دخان العناصر المتولّد عنها ، وماتكون عن كلّ سماء من الملائكة فهو منها[1]، فهم عنصريّون ومِن فوقهم طبيعيّون: ولهذا وصفهم الله بالإختصام ـ أعنى الملأ الأعلى ـ لأنّ الطّبيعة متقابلة، والتّقابل الّذى فى الأسماء الإلهيّة الّتى هى النّسب ، إنّما أعطاه النّفس . الا ترى[2] الذّات الخارجة عن هذا الحكم كيف جاء فيها الغنى عن العالمين ؟ فلهذا[3] اخرج العالم على صورة[4] من اوجدهم ، و ليس إلا النّفس الإلهى .

شرح و امّا جهت اختصام آنست كه[5] بر هريكى اسمى غالباست ، وامّا[6] اسما متقابله‌اند . پس مقتضيات نشأت مستدعى اختصام گردد .

قوله «ولهذا اخرج[7] العالم على صورة[8] من اوجدهم» ، چون موجد نفس رحمانى[9] است، واسم[10] «رحمن» شامل[11] برجميع اسماست، واسما متقابله‌اند[12]، عالم نيز بعضى با بعضى متقابل[13] است .

متن فبما[14] فيه من الحرارة علا، وبما فيه من البرودة والرّطوبة سفل ، و بما فيه من اليبوسة ثبت[15] ولم يتزلزل . فالرّسوب للبرودة[16] والرّطوبة . الا ترى الطّبيب إذا أراد سقى دواء لأحد[17]

١ـ س: فهم .   ٢ـ و: ألا يرى .   ٣ـ س، و، د: فلهذا خرج .

٤ـ و: عن صوره . س: على صور من .

٥ـ د: كه بر يك اسمى . س: كـه هريك .   ٦ـ د، س: و اسما متقابلند .

٧ـ و: ولهذا خرج . د: لهذا خـرج .   ٨ـ س: صورة اوجـدهم .

٩ـ د، س: رحمانيست .   ١٠ـ س: در اسـم .   ١١ـ و: شاملتـر .

١٢ـ د: متقابلند . س : متقابل نيز.   ١٣ـ د: متقابلنـد . س: متقابل .

١٤ـ و: فيما . س: فيه‌الحـرارة . ١٥ـ س: تحصنت ولم يزل زل فـالرّسول .

١٦ـ د: المبـرودة .   ١٧ـ د، س: الأحـد .

ينظر[١] فی قارورة مائه ، فإذا رآه راسباً[٢] علم أن النضج قد كمل[٣] فيسقيه الدواء ليسرع[٤] فی النجح. وإنما يرسب لرطوبته وبرودته الطبيعية . ثم إن هذا الشخص الإنسانی عجن طينته بيديه و هما متقابلتان وإن كانت كلتا يديه يميناً ، فلا خفاء بما بينهما فی الفرقان[٥] ، و لو لم يكن إلا كونهما اثنين[٦] أعنی يدين[٧] ، لأنه لا يؤثر فی الطبيعة إلا ما يناسبها[٨] وهی متقابلة[٩] . فجاء باليدين : و لما أوجده باليدين سماه بشراً للمباشرة اللائقة[١٠] بذلك الجناب باليدين المضافتين إليه . وجعل ذلك من عنايته بهذا النوع الإنسانی فقال لمن أبی عن السجود له «ما منعك أن تسجد لما خلقت بيدی إستكبرت » على من هو مثلك - يعنی عنصرياً - ام كنت من العالين[١١] عن العنصر ولست كذلك؛ ويعنی بالعالين من علا بذاته عن أن يكون فی نشأته النورية عنصرياً و إن كان طبيعياً . فما فضل الإنسان غيره[١٢] من الأنواع العنصرية إلا بكونه بشراً من طين؛ فهو أفضل نوع من كل ما خلق من العناصر من غير مباشرة[١٣] . والإنسان[١٤] فی الرتبة فوق الملائكة الأرضية والسماوية؛ والملائكة العالون خير من هذا النوع الإنسانی[١٥] بالنص الإلهی .

شرح يعنی إن الملائكة العالين وهم[١٦] الملائكة المهيمة فی سبحات[١٧]

١- س: نظر .
٢- د، س، و: رسب .
٣- و: كملت . س: كمل فيشقيه .
٤- د: ليشرع .
٥- د، س: من الفرقان .
٦- د: اثنتين .
٧- د، و: اليدين .
٨- د، س، و: يقابلها .
٩- س: مقابلة .
١٠- س: اللايق .
١١- س: من الغافلين .
١٢- د: على غيره . س: و غيره .
١٣- د: مباشرة باليدين .
١٤- س: فالانسان .
١٥- س: الانسان .
١٦- د، س: وهم المهيمة .
١٧- س: سحاب .

وجه الحقّ لفناء[1] خلقتهم فى الحقّ واستهلاكهم عن انفسهم فى الحقّ، خير[2] من نوع الإنسان الحيوان[3].

متن فمن أراد أن يعرف النّفس الإلهى فليعرف العالم فإنّه من عرف نفسه عرف[4] ربّه الّذى ظهر فيه: أى العالم ظهر[5] فى نفس الرّحمن الّذى نفّس الله[6] به عن الاسماء الإلهيّة ماتجده من عدم[7] ظهور آثارها بظهور آثارها. فامتنّ على نفسه بما أوجده فى نفسه؛ فأوّل أثر كان[8] للنّفس إنّما كان فى ذلك الجناب[9] ثمّ لم يزل[10] الأمر يتنزّل[11] بتنفيس العموم إلى[12] آخر ما وجد.

فالكلّ فى عين النّفس ... كالضّوء فى ذات الغلس

و العلم بالبرهان فى ... سلخ النّهار لمن نعس[13]

فيرى[14] الّذى قد قلته ... رؤيا[15] تدلّ على النّفس

فيريحه[16] من كلّ غمّ ... فى تلاوته « عبس »

و لقد تجلّى للّذى[17] ... قد جاء فى طلب القبس

فرآه نارا و هو نو ... ر فى الملوك و فى العسس

١ـ د: بفناء. د، س: خليقتهم. ٢ـ س: « خير » ندارد. ٣ـ ج: لاالانسان الكامل.

٤ـ د: فقد عرف. ٥ـ د: فى النّفس الرحمانى. ٦ـ و، س: الله تعالى.

٧ـ س: « عدم » ندارد. ٨ـ س: كان النّفس. ٩ـ د: الجناب الالهى.

١٠ـ و: لم ينزل بتنفيس. ١١ـ س: يتنزل. ١٢ـ س: « الى » ندارد.

١٣ـ س: نفسى. ١٤ـ و: فترى. ١٥ـ د: رويّا.

١٦ـ س: من كل عبس. ١٧ـ س: الّذى.

فَإذا فَهِمْتَ مَقالَتِي تَعْلَمُ[۱] بِأَنَّكَ مُبْتَئِسٌ
لَو كانَ يَطلُبُ غَيرَ ذا لَرَآهُ فيهِ وَ ما نَكَسَ

شرح می‌فرماید که حقیقة الحقایق به هویّت در همه ساریست ، و حکمِ حکمت[۲] نورِ ظهور او بر[۳] همه جاریست ، گاه در مظهر نوری و گاه در صورت ناری. ولیك[٤] این معنی درنیابی تا نظر کشف و عیان بر وی[٥] نگماری که طلب دریافت این[٦] حقیقت به‌دلایل وبرهان از شرف این خلعت عاری[۷]است . و غافل از آنکه این نورِ وجود در عین نفس، چون ضیا در غَلَس[۸] متواری . زیرا که به‌ترکیب مفردات و ترتیب[۹] مقدمات و نتایج علم بیانی بی‌مدد فیض ربّانی چون جواب[۱۰] خواب‌کننده باشد در آخر وقت نهاری که هرچه ازآن فهم کنـد ، نزد معبّر غیر آن بود ؛ چون خواب‌های[۱۱] فصل بهاری، و از رنج[۱۲] نرهد ، چون خوانندهٔ سورهٔ[۱۳] عبس ، که خلاص نباشدش جز[۱٤] در تذکیر مذکّر و تفسیر مفسّر و معونت[۱٥] او و یاری . و اگر[۱٦] در طلب ثابت‌قدم باشی و پایدار[۱۷] بر تو ظاهر[۱۸]گردد ، چنانکه بر موسی منکشف شد در صورت ناری .

وقوله «فی‌المَلوك وفی‌العسَس[۱۹]» یعنی أنّه نورُ[۲۰] الحقّ المتجلّی[۲۱] فی

۱ـ د: نعلم .
۲ـ س: گفت .
۳ـ د: بر همه جاری . س: بر همه جـاری .
٤ـ د، س: ولیکن .
٥ـ س: در نگاری .
٦ـ د، س: این به‌دلایل .
۷ـ د، س: عاریست .
۸ـ س: در علم . د، س: متواریست.
۹ـ س: و ترکیب .
۱۰ـ د: خواب کننده باشد .
۱۱ـ س: خواب‌های فصل و از آنچه.
۱۲ـ د: از رنج آن نرهد .
۱۳ـ س: صورت عیسی .
۱٤ـ س: چون .
۱٥ـ د: معانت .
۱٦ـ د: اگـر .
۱۷ـ د، س: پای‌داری .
۱۸ـ س: منکشف گردد .
۱۹ـ د: العبس .
۲۰ـ ج: النّور .
۲۱ـ ج: المتجلّی فی‌الملوك . د، س: فی‌الشر فـاذا لعلومین . ج: لعلویین .

السّرّ فالعلويين والعمّال فی ادنی‌الأعمال الليلية الحجابية لِلسّفليين[۱]. فانّ ظهور نوره وتجلّيه فی‌الشريف الرفيع کظهوره فی‌السّخيف الوضيع .

قوله «فاعلم[۲] بأنّك مبتئس» ای اذا فهمت ما قلت ، فهمت فيما[۳] نلت ممّا أعطيتك، وعلمت انّك فی طلب سواه[٤] فغير مبتئس .

قوله «لوكان يطلب[٥] غير ذا ـ لرآه فيه وما نكس» يعنی أنّ موسی ما يطلب[٦] عين‌النّار، ولو طلب غير ذلك لرآه فی ذلك‌الآخر ، و أنت ايضاً حيث[۷] تطلب سواه . فاعلم انّك محجوبٌ بمطلوبك فی زعمك[۸] و مبلغ علمك[۹]، وهو محتجبٌ عنك بصورة مطلبك .

متن وَامّا هذه الكلمةُ العيسويّةُ لمّا قامَ لهاالحقّ فی مقامِ «حتّی نعلمَ[۱۰]» ويعلمُ استفهمها[۱۱] عمّا نسبَ إليها هل هوَ حقٌّ أم لا ؟ معَ علمِه‌الأوّلِ بهل وقعَ ذلك‌الأمرُ أم لا فقالَ لهُ «ءأنتَ[۱۲] قلتَ لِلنّاسِ اتّخذونی وَأُمّی إلهَينِ مِن دونِ الله» . فَلا بُدَّ فی‌الأدبِ مِنَ‌الجوابِ لِلمُستفهِمِ لأنّهُ لمّا تجلّی لهُ فی هذاالمقامِ وهذه[۱۳]الصّورةِ اقتضتِ الحِكمَةُ الجَوابَ[۱٤] فی‌التّفرقَةِ بِعَينِ الجَمعِ .

شرح يعنی حق ـ عزّ شأنه[۱٥] ـ بر كلمهٔ عيسويّه تجلّی فرمود تا تحقيق علم مطلق فرمايد در مقيّد ، اگرچه حق من حيث هی هی مقتضی وحدت مطلق و

۱ـ د: السفلين . ج: السفلين . ۲ـ د، س: نعلم . ۳ـ د: ما نلت . س: مانلت .
٤ـ د: سواده . ٥ـ د: تطلب . ٦ـ د، س: ما طلب غيرالنّار .
۷ـ س: حيث سواه . ۸ـ س: فی رغمك . ۹ـ س: علك محتجب .
۱۰ـ س، و: تعلم . ۱۱ـ و: استفهاماً . ۱۲ـ د، س: أنت .
۱۳ـ د، س، و: وفی هذه‌الصّورة . ۱٤ـ س: الحوادث .
۱٥ـ س: من كلمة عيسويّه را در مقام اثنيّت بداشت .

مقیّداست . پس کلمهٔ عیسویّه را در مقام اثنینیّت[1] بداشت، تا گاه مخاطِب شود وگاه مخاطَب ، جهت[2] ابتلای عیسی ـ علیه‌السلام ـ که در مقام تقیید لاف[3] اطلاق می‌زند یا نی ؟ زیرا که نبیّ کامل[4] را سخن جز از مقام عبودیّت گفتن لایق نیست . لاجرم ضرورت شد مستفهم را که تعیّن عیسویت[5] ، جواب مطابق از مقام تفرقه در عین جمع . چنانکه گفت :

متن فَقالَ وَقَدَّمَ التَّنزیهَ « سُبحانَکَ » فَحَدَّدَ بِالکافِ الَّتی تَقتَضی المُواجَهةَ والخِطابَ «ما یَکونُ لی» مِن حَیثُ أنَا لِنَفسی[6] دونَکَ «أنْ اقولَ ما لَیسَ[7] لی بحَقّ» أیْ ما تَقتَضیهِ هویَّتی وَ لا ذاتی . «إنْ کُنتُ قُلتُهُ فَقَد عَلِمتَهُ» لأنَّکَ[8] أنتَ القائِلُ ، وَمَنْ قالَ أمراً فقَد عَلِمَ ما قالَ، وانتَ اللِّسانُ الَّذی أتَکلَّمُ بهِ کَما أخبَرنا رَسولُ‌اللهِ ـ صلی‌الله علیه وسلَّم ـ عَنْ رَبِّهِ فی‌الخَبَرِ الإلهیِّ فقالَ «کُنتُ لِسانَهُ الّذی یَتکلَّمُ بهِ» . فَجَعَلَ هُویَّتَهُ عینَ لسانِ المُتکلِّمِ ، وَنسَبَ الکَلامَ إلی عبدهِ . ثُمَّ تَمَّمَ العَبْدُ الصّالِحُ الجوابَ بقَولهِ « تَعلَمُ ما فی نَفسی» وَالمُتَکلِّمُ الحَقّ، وَلا أعلَمُ ما فیها . فَنَفَی العِلمَ عَنْ هُویّة عیسی مِن حَیثُ هُویَّتُهُ لا مِن حَیثُ انَّهُ قائِلٌ[9] وذو أثَرٍ . «أنَّکَ أنتَ[10]» فَجاءَ بالفَصلِ[11] والعِمادِ تأکیداً للبَیانِ وَاعتِماداً علَیهِ ، إذ لا یَعلَمُ الغَیبَ إلاّاللهَ . فَفَرَقَ وَجمع، وَوحدَّ وَکثَّرَ، وَوَسَّعَ وَضَیَّقَ .

۱ـ د: اثنیّت .
۲ـ س: از جهت .
۳ـ د، س: دم اطلاق .
۴ـ س: کامل را جز از .
۵ـ د، س: عیسویست .
۶ـ س: بنفسی .
۷ـ س: لیس بحق .
۸ـ و: انّک‌القائل .
۹ـ س: قابل .
۱۰ـ د: انّک انت تعلم .
۱۱ـ س: فی‌الأصل .

شرح قوله « والمتکلّم الحق» یعنی حق‌است که درمقام تفصیل به‌لسان‌عیسی خطاب با مقام جمع خود می‌کند. قوله «فجاءبالفصل والعماد» یعنی آکَدَ[۱] المخاطبةَ بالتفرقة فی عین‌الجمع بالفصل والعماد.

متن ثُمّ[۲] قالَ مُتمِّماً للجَوابِ «ماقُلتُ لَهُم إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» فنَفى[۳] أوّلاً مُشيراً إلى انّهُ ما هُوَ[۴]. ثُمّ أوجَبَ القَولَ ادباً مَعَ المُستَفهِمِ، و لَو[۵] لَم يفعَلْ ذلكَ[۶] لاتّصَفَ بِعَدَمِ عِلمِ الحَقائقِ وحاشاهُ مِن[۷] ذلكَ فقالَ «إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» وأنتَ المُتكَلِّمُ على لسانی و أنتَ لسانی. فانظُر إلى هذهِ التّنبِئَةِ[۸] الرّوحيّةِ الإلهيّةِ ما ألطَفَها و أدَقَّها؛ «أنِ اعبُدوا اللهَ» فجاءَ بالإسمِ[۹] «الله» لاختلافِ العُبّادِ فی العِباداتِ واختلافِ الشّرايعِ؛ ولَم يخُصَّ[۱۰] اسْماً خاصاً دونَ اسْمٍ، بَل جاءَ بالإسمِ الجامعِ لِلكُلِّ. ثُمَّ قالَ «رَبّی و رَبَّكُم»، و مَعلومٌ أنّ نِسبَتَهُ إلى موجودٍ ما بالرّبوبيّةِ لَيسَت عينَ نِسبَتِهِ إلى موجودٍ آخَرٍ، فلذلكَ فصَّلَ بقَولِهِ «رَبّی و رَبَّكُم» بالكِنايتَينِ[۱۱] كِنايةِ المُتكَلِّمِ وكِنايةِ المُخاطِبِ[۱۲]. «إلاّ ما أمَرتَنی بهِ» فأثبَتَ نفسَهُ مَأموراً ولَيسَت[۱۳] سِوى عُبوديّتِهِ، إذْ لا يُؤمَرُ إلاّ مَن يتصَوَّرُ منهُ الإمتثالُ وإن لَم يفعَلْ. ولَمّا كانَ الأمرُ يَنزِلُ بحُكمِ المراتبِ،

۱ــ د، س: اكد. ۲ــ و: ثمه. ۳ــ س: « فنفی » ندارد.

۴ــ د، س: ما هو ثمّ. ۵ــ س: و اولم. ۶ــ د، س: كذلك.

۷ــ س: عن ذلك.

۸ــ د: هذا. و: التنبيه. (عفيفی) اين كلمه را از شرح قيصری گرفته‌است و در نسخ سه‌گانهٔ او بجای اين كلمه، كلمهٔ « التثنية » بوده‌است.

۹ــ د، و: اسم. ۱۰ــ س: ولم يختصّ. ۱۱ــ و، س: ربّكم كناية.

۱۲ــ س: المخاطب طلباً. ۱۳ــ د: وليس سوى.

لذلكَ يَنصَبِغُ كُلُّ مَنْ ظَهَرَ في مَرتبَةٍ مّا بِما تُعطيه[1] حقيقةُ تلكَ المرتبَةِ: فمَرتبَةِ المأمورِ لَها حُكمٌ يَظهَرُ في[2] كُلِّ مأمورٍ، و مَرتبةُ الآمِرِ لها حكمٌ يَبدوا في كُلِّ آمِرٍ. فيَقولُ الحقُّ «أقيموا الصَّلاة» فهُوالآمِرُ[3] والمُكلِّفُ المأمورُ. و يَقولُ العَبدُ «رَبِّ اغْفِرلي» فهُوَ الآمِرُ والحقُّ[4] المأمورِ. فما[5] يطلُبُ الحقُّ مِنَ العَبدِ بأمرِهِ هُوَ بعَينِهِ يطلُبُه[6] العَبدُ مِنَ الحقِّ بأمرِهِ.

شرح يعنى الأجابة. قوله: «لذلك ينصبغ» يعنى، آمر حق‌است به‌تکلیف[7] که از مقام جمع تنزّل می‌کند، و درمرتبه‌ای ازمراتب کونیّت متّصف به‌صفات حدوث و امکان، ومنصبغ به‌صبغ آن مقام می‌گردد.

متن ولِهذا كانَ كُلُّ دعاءٍ مُجاباً ولا بُدَّ، وإنْ تأخَّرَ كَما يَتأخَّرُ[8] بَعضُ المُكلَّفينَ مِمَّنْ[9] اُقيمَ مُخاطَباً بإقامةِ الصّلاةِ فلا يُصلّي في‌وقتٍ[10] فيؤخِّرُ الإمتثالَ ويُصلّي في وقتٍ آخرٍ إنْ كانَ مُتمكِّناً مِن[11] ذلكَ. فلا بُدَّ مِنَ الإجابةِ ولَو بالقَصدِ[12]. ثُمَّ قالَ «وكُنتُ عَلَيهِم[13]» و لَم يَقُلْ علی نَفسي مَعَهُم كَما قالَ رَبّي ورَبَّكُم. «شَهيداً ما دُمتُ فيهِم» لأنَّ[14] الأنبياءَ شُهَداءُ على اُمَمِهِم ماداموا فيهِم. «فلَمّا تَوَفَّيتَني» أي رَفَعتَني إلَيكَ

۱ـ د، و: يعطيه. ۲ـ س: فى مأمور.

۳ـ و: فهوالامر الحق والمكلف والمكلف والمأمور العبد. د، س: والمكلف المأمور العبد ويقول.

۴ـ س: وحق‌المأمور. ۵ـ و: ممّا. س: فما يطلب من‌العبد بأمر.

۶ـ د، س، و: يطلب العبد. ۷ـ س: تكلّف به تكلف. ۸ـ س: بتأخير.

۹ـ و: فمن. ۱۰ـ و، س: فى وقت ويصلى فى وقت آخر.

۱۱ـ و: عن ذلك. ۱۲ـ س: بالفضل. ۱۳ـ س: عليهم شهيداً.

۱۴ـ س: الان.

وَحجبتهم عنّی وَحجبتَنی عنهم «كُنتَ أنتَ الرّقيبَ عليهم» فی غير مادّتی[۱]، بل فی موادّهم إذ كُنتَ بصرَهم الذی يقتضی[۲] المراقبة. فشهود الإنسان نفسَه شهود الحقّ إيّاه.

شرح قوله «وكنت شهيداً[۳] عليهم» فكنت علی نفسی و انفسهم، زيرا كه انبيا شهدااند بر امم، و حق شهيد بر همه[٤].

متن وَجعلَه باسم «الرّقيب» لأنّه جعلَ الشّهودَ له فأرادَ أن يفصّلَ بينه وَ بَين ربّه حتّی يعلَم[٥] انّه هوَ لكونه عبداً و أنّ الحقّ هوَ الحقّ لكونه ربّاً له، فجاء لنفسه بأنّه شهيد وفی[٦] الحقّ بأنّه رقيب.

شرح يعنی حق مراقب و مشاهد ايشانست[۷] از عين اعيان ايشان، اگرچه ندانند.

متن وَقدّمهم فی حقّ نفسه فقال «عليهم شهيداً ما دمتَ فيهم» إيثاراً لهم فی التّقدّم و أدباً، وَ أخّرهم فی جانب الحقّ فی قوله «الرّقيب عليهم» لما[۸] يستحقّه الرّبّ من التّقديم[۹] بالرّتبة.

شرح [۱۰] ذكر قوم تقديم كرد در حق نفس خود؛ از آن روی كه ايشان نيز مظاهر حقاند، مراعات ادب كرد.

۱ــ س: ما بكم. ۲ــ د: تقتضی. ۳ــ س: شهيدا نگفت. د: نگفت.
٤ــ د: بر همه خلق. ٥ــ و: حتّی تعلم. ٦ــ س: و فی الحديث.
۷ــ د، س: ايشاناست. ۸ــ د: بما. ۹ــ و: من التّقدّم.
۱۰ــ س: شرح: يعنی ذكر.

متن ثُمَّ اعلَمْ أنَّ للحقِّ الرَّقيبِ[1] الإسمَ الَّذى جَعلَهُ عيسى لِنَفسِهِ وَ هُوَ الشَّهيدُ فى قَولِهِ عَلَيهِم[2]. شَهيداً .. فقالَ «وأنتَ عَلى كُلِّ شَئٍ شَهيدٌ» . فَجاءَ «بِكُلِّ» لِلعُمومِ وَ «بِشَئٍ» لِكَونِهِ[3] أنكَرُ النَّكِراتِ ؛ وجاءَ بِالإسمِ الشَّهيدِ ، فهُوالشهيدُ على كُلِّ مَشهودٍ بِحَسَبِ ما تَقتَضيهِ[4] حَقيقَةُ ذلكَ المشهودِ . فَنَبَّهَ عَلى أنَّهُ تعالى[5] هُوَ الشَّهيدُ عَلى قَومِ عيسى حينَ قالَ «وكُنتُ عليهم شَهيداً ما دُمتُ فيهِم» . فَهِيَ شَهادةُ الحَقِّ فى مادَّةٍ عيسويَّةٍ كَما ثَبَتَ أنَّهُ لسانُه وَسَمعُهُ وَبَصَرُهُ .

شرح یعنی درحالت اطلاق اسم[6] شهید بر حق[7]، که مفید عموم‌است با لفظ شئ، که أنکرالنکرات است، درآورد ؛ تا فرقی بود میان شهیدی[8] وی و شهیدی‌حق. چرا که شهیدی حق نامحدوداست، و ازآن دیگری محدود .

متن ثُمَّ قالَ كَلِمَةً عيسويَّةً وَ مُحَمَّديَّةً : أمّا كَونُها عيسَويَّةً فإنَّها قَولُ[9] عيسى بِإخبارِ اللهِ عَنهُ فى كِتابِهِ ؛ وَأمّا كَونُها مُحَمَّديَّةً فَلِمَوقِعِها[10] مِن مُحَمَّدٍ ـصلى‌الله عليه وسلّمـ بالمَكانِ الَّذى وَقَعَت مِنهُ، فَقامَ[11] بها لَيلَةً كامِلَةً يُرَدِّدُها لَم يَعدِلْ إلى‌غَيرِها حَتّى طَلَعَ[12] الفَجرُ. «إنْ تُعَذِّبهُم فإنَّهُم عِبادُكَ وإنْ تَغفِر لَهُم فَإنَّكَ أنتَ العَزيزُ الحَكيمُ» . وَ «هُم» ضَميرُ الغائِبِ كَما أنَّ «هُوَ» ضَميرُ الغائبِ كَما قالَ «هُمُ الَّذينَ كَفَروا» بِضَميرِ الغائِبِ، فكانَ الغَيبُ سِتراً[13] لَهُم عَمّا يُرادُ بِالمَشهودِ

۱ــ س: الرقيب الّذى .
۲ــ و، س: شهيداً عليهم .
۳ــ و: لانّه .
٤ــ د: يقتضيه . س: تقتضيه حقيقته.
٥ــ د: ندارد .
٦ــ س: و اسم .
۷ــ د، س: بر حقّ لفظ كلّ .
۸ــ س: تكرار شده .
۹ــ د: عيسى عليه‌السّلام .
۱۰ــ د، و: فلوقوعها .
۱۱ــ و: فقال .
۱۲ــ د: يطلع .
۱۳ــ س: سرّالهم .

الحاضِرِ . َفقالَ[۱] «إنْ تُعَذِّبهُمْ» بضَمیرِ الغائِبِ َوهُوَ عَینُ الحِجابِ الَّذی هُم فیهِ َعنِ الحَقِّ. َفذَکَّرَهُمُ اللهُ قَبلَ حُضورِهِم حتّی إذا َحضَروا َتکونُ الخَمیرَةَ َقد َتحَکَّمَتْ فی[۲] العَجینِ َفصَیَّرَتْهُ مِثلَها .

شرح قوله[۳] «وهو عین‌الحجاب» ، آن تعیّن عیسوی[٤] است ، که آن قوم به‌صورت متعیّنهٔ او محجوب گشتند ، و حق را محصور دانستند ، و ضمیر غایب گفتند[٥] «ان‌ّالله هوالمسیح‌بن مریم» ، و به این‌قول در متعیّن کافر گشتند ، و در پس‌پردهٔ َنکِرَت[٦] بماندند از حق متعیّن در همه . لاجرم حق ایشان را قبل‌الوجود به‌غُفر یاد فرمود، تا چون درین نشأت[۷] پیدا گردند ، قیامت[۸] ایشان به‌رفعِ تعیّن برخیزد . آن[۹] چه در طینت اعیان و عجین[۱۰] ابدان ایشان بود در علم حق مخمَّر و محکَّم گشته باشد ، ایشان را به‌کمال آن برساند که : «فصیّرته[۱۱] مثلها الّتی[۱۲] مثل نفسها» یعنی نفس‌الخمیرة التی کانت معجّنة فی استعدادها .

متن «َفإنَّهُم عِبادُكَ» فَأفْرَدَالخِطابَ لِلتّوحیدِ الَّذی[۱۳] کانوا علَیهِ ولا َذلَّةَ اعظَمُ مِن َذلَّةِ العَبیدِ لِانَّهُمْ لا َتصَرُّفَ لَهُمْ[۱٤] فی انفُسِهِمْ . َفهُم بحُکمِ[۱٥] ما یُریدُهُ بِهِم َسیِّدُهم ولا شَریكَ لَهُ فیهِم َفإنَّهُ قالَ «عِبادُكَ» فَأفْرَدَ . َوالمُرادُ بِالعَذابِ أذلالُهُمْ و لا أذَلَّ مِنهُم لِکَونِهِم عِباداً. فذَواتُهُم[۱٦] تَقتَضی أنَّهُم أذِلاءُ . َفلا تَذِلُّهُم بِادْوَنِ[۱۷] مِمّا هُم

۱ــ و، س: « فقال . . . بضمیر الغائب » ندارد . ۲ــ و: من‌العجین .

۳ــ د: « قوله » ندارد . ٤ــ د، س: عیسویست . ٥ــ و: کنند .

٦ــ س: نکرده . ۷ــ د: نشاء . ۸ــ س: و قیامت .

۹ــ س: و آنچه در طینت وعجین ابدان .

۱۰ــ و: « وعجین » تکراری‌است . ۱۱ــ س: فصار . ۱۲ــ د، س: ای.

۱۳ــ س: « الّذی » ندارد . ۱٤ــ س: « لهم » ندارد . ۱٥ــ د، س: یحکم .

۱٦ــ س: فرواتهم . ۱۷ــ د، س، و: فانّك لا تذلهم بأدون .

فيهِ مِن كَونِهِم عَبيداً. «وَإنْ تَغفِر لَهُم» اىْ تَستُرهُم[1] عَن إيقاعِ العذابِ الَّذى يَستَحِقّونَهُ بمُخالَفَتِهِم اىْ تَجعَلْ لَهُمْ غفراً يَستُرهُمْ عَنْ ذلكَ وَيمنَعُهُمْ منهُ. «فَإنَّكَ انتَ العَزيزُ» اى المَنيعُ الحِمى. وَهذا الإسمُ إذا أعطاهُ الحَقّ لِمَن[2] اعطاهُ مِن عبادهِ تَسَمَّى[3] الحَقّ بِالمُعِزِّ[4]، وَالمُعطى لَهُ هذاالإسْمُ بِالعَزيزِ. فيَكونُ مَنيعَ الحِمى عَمّا يُريدُ بِهِ المُنتَقِمُ وَالمُعَذِّبُ مِنَ الإنتِقامِ وَالعَذابِ.

شرح يعنى هركه اسم «عزيز[5]» بر وى متجلّى گردد، حاصل آن تجلّى اين بود كه مُعطَى له ومتجلّى له[6] كه عبداست مسمّى به‌اسم عزيز گردد. يعنى به‌سبب آن‌كه به حماى عزّت درآمد عزيز شد، و معطى و متجلّى كه حق‌است مسمّى به اسم «المُعِزّ» باشد[7]. چرا كه بنده را كه ذُلّ لازمِ ماهيّت او باشد[8]، به‌عزّتى رساند كه اسم «المنتقم» و «المعذب» را بر وى حكم نماند[9].

متن وَجاءَ بِالفَصلِ وَالعِمادِ أيضاً تأكيداً لِلبَيانِ وَلِتَكونَ[10] الآيَةُ على مَساقٍ واحدٍ فى قولهِ «إنَّكَ انتَ عَلّامُ[11] الغيوبِ» وقَولُهُ «كُنتَ انتَ الرَّقيبَ علَيهِم». فجاءَ أيضاً «إنَّكَ انتَ العَزيزُ الحَكيمُ». فكانَ سؤالاً مِنَ[12] النَّبِىِّ ـ عليه‌السلام[13] ـ و إلْحاحاً مِنهُ على رَبِّهِ فى‌المَسألَةِ لَيلَةِ[14]

۱ــ س: تسترهم عن ذلك و يمنعهم منه. ۲ــ س: لما.
۳ــ و: سمّى د: يسمى. ٤ــ س: بالمعزل والمعطى لا هذا. ٥ــ د، س: العزيز.
٦ــ س: له عبدست. ۷ــ س: « باشد » ندارد. ۸ــ د، س: بود.
۹ــ س: نمايد. ۱۰ــ د: ليكون. ۱۱ــ س: العزيز الحكيم.
۱۲ــ د، س، و: عن‌النبى. ۱۳ــ د، س: « ص ». ۱٤ــ س: ليلته.

الكاملة إلى طلوع الفجر يردّدها[1] طلباً للإجابة . فلو سمع الإجابة فى أوّل سؤال[2] ما كرّر . فكان الحقّ يعرض عليه فصول ما استوجبوا به العذاب عرضاً مفصّلاً فيقول له فى [كلّ] عرض[3] عرض و عين عين «إن تعذّبهم فإنّهم عبادك و إن تغفر لهم فإنّك أنت العزيز الحكيم» . فلو رأى فى ذلك العرض ما يوجب تقديم الحقّ و إيثار جنابه لدعا عليهم لا لهم . فما عرض عليه إلاّ ما استحقّوا به ما تعطيه[4] هذه الآية من التّسليم لله والتّعريض لعفوه . وقد ورد أنّ الحقّ إذ[5] أحبّ صوت عبده فى دعائه إيّاه أخّر الإجابة عنه[6] حتّى يتكرّر ذلك منه حبّاً فيه لا إعراضاً[7] عنه ، و لذلك جاء بالإسم الحكيم ؛ والحكيم هو الّذى[8] يضع الأشياء مواضعها[9] و لا يعدل بها عمّا تقتضيه[10] و تطلبه حقائقها بصفاتها . فالحكيم[11] العليم بالتّرتيب . فكان[12] ـ صلّى الله عليه و سلّم ـ بترداد[13] هذه الآية على علم عظيم من الله ـ تعالى[14] ـ . فمن تلا[15] فهكذا يتلو[16] ، وإلاّ فالسّكوت أولى به . وإذا وفّق الله عبداً إلى النّطق[17] بأمر ما فما وفّقه[18] الله إليه إلاّ وقد أراد إجابته[19] فيه و قضاء حاجته ، فلا[20] يستبطئ أحد ممّا يتضمّنه ما وفّق له .

١ـ د، س: يردوها .		٢ـ د، س: سؤاله .		٣ـ س، و: فى كل عرض وعين ...

٤ـ د: يعطيه .		٥ـ د، س، و: اذا احبّ .		٦ـ د: عنه يتكرّر .

٧ـ س: لاعراض .		٨ـ و، س: والحكيم الّذى .		٩ـ د، س، و: فى مواضعها .

١٠ـ د: يقتضيه ويطلبه .		١١ـ د، س، و: فالحكيم هوالعليم.

١٢ـ د، س: وكان .		١٣ـ و، د: بترداده .		١٤ـ د، س، و: « تعالى » ندارد .

١٥ـ د: تلاء . د، س، و: هذهالآية.		١٦ـ س: يتلوه .

١٧ـ د، س: العبد الى نطق الىالنّطق . و: الىالنّطق .		١٨ـ و: وفقه اليه الاّ قد اراد .

١٩ـ س: اجابته فيه حاجته .		٢٠ـ د، و: ولا .

شرح یعنی چون توفیق داد بنده[1] را به‌خواستی از خواسته‌های[2] آن، توفیق دادن وی بخواست. آن چیز ارادت حق‌است به‌دادن آن عطا و اجابت کردن آن دعا. پس باید که به‌آن‌چه توفیق دادن[3] بنده را تأخیر نکنند[4]؛ ولیك[5] به شرایط خواهد[6] و ازاسمی[7] مناسب‌خواهد[8]، و ملول نگردد[9]؛ که الحاح دردعا دوست‌داشتهٔ حق است.

متن وَلیُشابِرَ مُثابَرةَ رسولِ اللهِ ـصلی‌الله‌علیه‌وسلّم‌ـ عَلی[10] هذهِ الآیةِ فی جَمیعِ احوالِهِ حَتّی یَسمَعَ[11] بِاُذُنِهِ اَو بسَمعِه کَیفَ شِئتَ[12] اَو کَیفَ أسمَعَكَ اللهُ الإجابةَ. فإن جازاكَ بِسؤالِ اللّسانِ اسْمَعَكَ بِاُذُنِكَ، وإن جازاكَ بِالمَعنی أسمَعَكَ بِسَمْعِكَ[13].

شرح اشارتست[14] که آن لبّیك که[15] به‌گوشِ سر رسد وعدهٔ اجابت‌است، وآن لبّیك که به‌سمع دل رسد، برآمدن حاجت‌است. والله اعلم.

۱ـ س: بنده نخواستی.
۲ـ د، س: خواست‌های. و: خواستهای.
۳ـ د، س: دادند.
٤ـ د، س: نکنی.
٥ـ د: ولیکن. س: ولکن.
٦ـ د، س: خواهی.
۷ـ س: از اسم.
۸ـ د، س: خواهی.
۹ـ د، س: نگردی.
۱۰ـ و: فی هذه.
۱۱ـ و: نسمع.
۱۲ـ س: شئت اسمك‌الله.
۱۳ـ د، بسمعك‌الکریم.
۱٤ـ و: اشارت.
۱٥ـ د، س: که گوش.

١٦

فصّ حكمةٍ رحمانيّةٍ فى كلمةٍ سليمانيّةٍ

أسندت حكمته ـ عليه السّلام ـ إلى الرّحمن ، لكمال [١] ظهور أسرار الرّحمة العامّة والخاصّة فيه على الوجه الأعمّ الأشمل [٢]. وجعل الله سعة فى أمره ، وحكّمه على اكثر المخلوقات ، وسخّر له العالم جميعاً ، لما وسعت رحمة الرّحمان جميع الموجودات .

متن «إنّه» يعنى الكتاب «من سليمان؛ و إنّه» اى مضمون الكتاب [٣] «بسم الله الرّحمن الرّحيم» . فأخذ بعض النّاس فى تقديم اسم سليمان على اسم الله ـ تعالى [٤] ـ ولم يكن كذلك . وتكلّموا فى ذلك بما لا ينبغى ممّا لا يليق بمعرفة سليمان ـ عليه السلام ـ بربّه . و كيف يليق ما قالوه وبلقيس تقول فيه «ألقى [٥] إلىّ كتاب كريم» اى يكرم [٦] عليها .

شرح قال الشّارح أمّا خطاؤهم [٧] فى تخطئة [٨] سليمان صريح؛ فإنّ واضح التّفسير : أنّ بلقيس هى الّتى قالت لقومها [٩] عند ما ألقى الهدهد إليها كتاب سليمان ـ عليه السلام ـ و أرتهم [١٠] الكتاب انّه من سليمان فهذا قولها ليس فى طىّ الكتاب ، و «انّه» يعنى مضمون الكتاب «بسم الله الرّحمن الرّحيم» «أن لا تعلّوا علىّ وآتونى مسلمين» .

١ـ س: لكان . ٢ـ ج: بالسّرّ الاتم الاكمل . ٣ـ د، س، و: مضمونه .
٤ـ د، س، و: « تعالى » ندارد . ٥ـ د، و: انّى القى . . . س: انّى القى كتاب كريم .
٦ـ س: تكرم . د: مكرّم . ٧ـ س: اخطاءهم . ٨ـ ج: فى الخطيئة .
٩ـ د: لقولها . ١٠ـ س: و انّهم .

وهرچه غیر ازینست خطاست . زیرا چه در صدر و چه ابتدا به «وَانَّهُ» کردن درست نیست که از[1] «وَ اَنَّهُ» نه در ابتدائیّه معنی می‌دهد، ونه درحالیّه، وضمیر وی ازبرای شأن نشاید[2]، و مرجوعٌ إلیه ندارد .

متن وَ[3]إنَّما حَمَلَهُمْ عَلی ذلكَ رُبَّما[4] تَمزیقُ کِسْرَی کتابَ رَسولِ اللهِ ـ صلی‌الله علیه‌وسلّم ـ؛ وَما مَزَقَّهُ حَتّی قَرَأَهُ کُلَّهُ[5] وعَرَفَ مَضمونَهُ. فکذلكَ کانتْ تفعَلُ[6] بِلقَیس لَو لَم تُوفَّقْ[7] لِما وفِّقَتْ لَهُ . فلمْ یَکُن[8] یَحمِی الکتاب عَن الإخراقِ[9] لِحرمَةِ صاحبهِ تقدیمُ اسمِهِ[10] ـ علیه‌السّلام ـ عَلی اسمِ اللهِ ـ عَزّ وجلّ ـ ولاتأخیرُهُ . فَأتی سلَیمانُ بالرّحمتَینِ: رَحمَةِ[11،12] الإمتنانِ وَ رَحمَةُ الوجوبِ اللّتانِ[13] هُماالرّحمنُ الرَّحیمُ فامتَنَّ بِالرَّحمنِ وَأوجَبَ بِالرَّحیمِ. وهذاالوجوبِ منَ الإمتنانِ . فَدَخَلَ الرَّحیمُ فی الرَّحمنِ دخُولَ تضَمُّنٍ .

شرح یعنی سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ به دورحمت آمد : امتنانی و وجوبی

امّا امتنانی، ذاتیست به‌حسب عنایت اوّلیّه . و ازین جهت آن را مسمّی[14] به‌امتنان گردانید ، که آن عبارت از افاضت وجودست ، که آن درمقابلهٔ[15] هیچ عملی نیست بلکه محض منّت‌است ، سابقه از عنایت اوّلیّه .

۱ـ د: که آن واو نه در . . . س: که داد وی . . .
۲ـ س: نمی‌شاید .
۳ـ و: فانّما .
٤ـ و، س: ذلك تمزیق .
٥ـ س: کلمه .
٦ـ و: تقول . س: بلقیس توفیق لما وفقت .
۷ـ و: لو لم توقف لما وقعت .
۸ـ د: تکن تجمیء الکتاب .
۹ـ ع: الاحراق، س: بحرمة
۱۰ـ و: اسم سلیمان .
۱۱ـ س، و: تعالی .
۱۲ـ س: تکرار شده .
۱۳ـ د، و: اللتین هما .
۱٤ـ د: مسمّا .
۱٥ـ د: مقابل .

وامّا وجوبی[۱] آن رحمتیست که حق ـ عزّ اسمه ـ بر نفس خود واجب گردانید که «کَتَبَ[۲] علی نفسهِ الرحمَةَ» . و آن[۳] در مقابل عمل صالح به‌عبد رسد[٤] ، از اسم «الرّحیم» در کار[۵] آخرت . ودخول[٦] الرحیم فی‌الرحمن ، چنان[۷] که دخول خاص در تحت عام .

متن فإنّهُ کَتَبَ عَلی نفسهِ الرّحمَةَ «سُبحانَهُ» لیَکونَ ذلِکَ للعَبدِ بما ذَکَرَهُ الحقّ من الأعمالِ الّتی یَأتی بها هذا العَبدُ ، حقّاً علَی‌اللهِ ـ تعالی[۸] ـ اوجَبَهُ لهُ عَلی نفسهِ یستَحِقّ[۹] بها هذه‌الرّحمَةِ ـ أعنی رَحمةَ الوجُوبِ .

شرح یعنی واجب گردانیدن[۱۰] حق ـ عزّ شأنه ـ بر نفس خود رحمت را ، از برای بندگان، نیست إلاّ محض امتنان . زیرا چه فرض بر ذات خود چیزی فرمود که آن وی را هیچ فرض نبود، تا[۱۱] در مقابل اعمال[۱۲] عباد به اسم مجازات و عِوَضِ طاعات ، ایشان را مثوبات و درجات دهد .

متن و مَنْ کانَ مِنَ العَبیدِ[۱۳] بِهذهِ المَثابَةِ فإنّهُ یعلَمُ مَن هُوَ العامِلُ مِنه[۱٤] .

شرح یعنی هرکه بدین[۱۵] مثابت رسید که برای او حق [درجات ومثوبات]

۱ـ س: وجوذیی .
۲ـ د: کتب ربّکم . . . س: کتب الّکم .
۳ـ س: و آن مقابل .
٤ـ د: می‌رسد .
۵ـ د، س: دردار .
٦ـ د، س: و دخل الرّحیم .
۷ـ س: چنانکه خاص در تحت عام .
۸ـ د، س، و: ندارد . س: اوجب له .
۹ـ د: لیستحق .
۱۰ـ س: گردانید .
۱۱ـ س: تا مقابل .
۱۲ـ د: اعمال به‌اسم .
۱۳ـ س: من‌العبد .
۱٤ـ س، و: به‌منه .
۱۵ـ د: بدترین مثابت رسد .

بر خود واجب گرداند ، سرّ «کنتُ سمعه وبصره» بر وی مکشوف شده باشد . و[1] داند که کیست عمل‌کننده به‌نفس[2] او ، و او جز آلتی بیش نیست .

متن وَالعَمَلُ مُنقَسِمٌ[3] عَلی ثَمانِیَةِ أعضاءٍ مِنَ العَبدِ[4] . وَقَد أخبَرَ اللهُ[5] ـتعالی‌ـ أنَّهُ هُوِیَّةُ[6] کُلِّ عُضوٍ مِنها ، فَلَمْ یَکُنِ العامِلُ[7] غَیرَ الحَقِّ ، وَالصُّورَةُ لِلعَبدِ ، وَالهُوِیَّةُ مُدرَجَةٌ فیهِ أیْ فی اسمِهِ لاغَیرَ .

شرح امّا اعضای هشتگانه : دوچشم ، و دو گوش ، و دو دست ، و دو پای .

متن لأنَّهُ ـتَعالی‌ـ عَینُ ما ظَهَرَ . وَ سُمِّیَ[8] خَلقاً وَ بِهِ کانَ الإسمُ الظّاهِرُ وَالآخِرُ لِلعَبدِ ، وبِکَونِهِ لَم یَکُن ثُمَّ کانَ . وبِتَوَقُّفِ[9] ظُهورِهِ عَلَیهِ وَصُدورِ العَمَلِ مِنهُ کانَ الإسمُ الباطِنُ والأوّلُ . فَإذا رَأیتَ[10] الخَلقَ رَأیتَ الأوّلَ والآخِرَ والظّاهِرَ وَالباطِنَ .

شرح یعنی چون هویّت موصوفه به نعت اوّلیّت در خلق دانستی ، و جهت[11] آنکه او آخر مراتب وجوداست ، او را آخر و ظاهر شناختی ، و به‌جهت روحیّت و آن‌چه در عین او مکنونست[12] او را بباطنیّت دیدی ، پس هم اوّل و آخر[13] و هم ظاهر و هم باطن ترا معلوم شد .

۱ــ س: داند که . . . کنند . ۲ــ س: به‌نفس او را جز . ۳ــ ع: مقسّم .

٤ــ د: من‌العبدالانسان . ع: من‌الانسان . س: من‌الانسان من‌العبد . ٥ــ ع: قد اخبرالحق .

٦ــ د، س: هویته . ۷ــ و: عامل . د: غیرالعامل . ۸ــ و: ویسمّی .

۹ــ د، س: یتوقّف . ۱۰ــ س: رأت‌الخلق‌الاول والآخر . ۱۱ــ س: و به‌جهت .

۱۲ــ د: مکنون‌است . ۱۳ــ د: هم آخر .

متن وهذه[۱] معرفةٌ لا یغیبُ عنها سلیمانُ[۲]، بَل هیَ مِنَ المُلكِ الّذی لا ینبَغی لأحَدٍ مِن بعدهِ یعنی الظُّهورَ بِهِ فی عالَمِ الشَّهادَةِ.

شرح یعنی از آن معارف‌است که ظهور آن[۳] به‌سلیمان مخصوص بود، زیرا که مرسل[٤] به کافّهٔ خلایق[٥] جنّی و إنسی بود؛ و اگرچه کُمّل و اقطاب بعد از وی بدین[٥] متحقق شوند، امّا آن‌را اظهار نکنند.

متن فقَد اُوتیَ محمّدٌ ـصلی‌الله علیه وسلم ـ ما اُوتیَهُ[٦] سلَیمانُ، وما ظَهرَ بهِ: فمَکّنَهُ[۷] اللهُ ـتعالی ـ تمکینَ قَهرٍ مِنَ العِفْریتِ[۸] الّذی جاءَهُ[۹] باللّیلِ لیفتكَ[۱۰] بهِ فهَمَّ بأخذهِ[۱۱] ورَبطِهِ بِساریَةٍ مِن سَواری المَسجِدِ حتّی یصبحَ فتلَعَبَ[۱۲] بهِ وِلْدان المدینَةَ، فذَکَرَ دعوَةَ سلَیمانَ ـعلیه السلام[۱۳]ـ فردَّهُ اللهُ خاسئاً. فلَم یظهرْ ـعلیه‌السّلام ـ بِما اقدرَهُ علَیهِ[۱٤] وظَهرَ بذلكَ سلیمانُ. ثُمَّ قولُه «مُلكاً» فلَم یعُمّ، فعلِمْنا أنّهُ یُریدُ مُلكاً ما؛ ورَأیناهُ قَد شورِكَ فی کُلّ جُزءٍ مِنَ المُلكِ الّذی[۱۵] أعطاهُ اللهُ، فعلِمنا[۱٦] انّهُ مَااختَصَّ إلاّ بالمَجموعِ من ذلكَ، وبحَدیثِ العِفریتِ، انّهُ مااختَصَّ إلاّ بالظُّهورِ. وقَد یختَصُّ بالمَجموعِ والظُّهورِ. ولَو لَم یقُل ـصلی‌الله علیه وسلَّم ـ فی حَدیثِ العِفْریتِ «فأمکنَنِیَ اللهُ مِنهُ» لَقُلْنا إنّهُ لَمّا[۱۷] هَمَّ

۱ـ س: وهذه‌المعرفة. ۲ـ د، س: سلیمان علیه‌السلام. ۳ـ س: آن سلیمان.
٤ـ س: یعنی مرسل. ٥ـ د، س: به‌این مقام. ٦ـ و، د: ما اوتی. س: توتیه.
۷ـ س: فمکّنه تمکن. ۸ـ س: من‌العقوبة. ۹ـ د، س، و: جاء باللیل.
۱۰ـ د، و: لیضل. ۱۱ـ د: فهمّ علیه به. ۱۲ـ و، س: فیلعب. د: فلیلعب.
۱۳ـ د: ندارد. ۱٤ـ و، س: أقدره علیه. ۱٥ـ د: «الّذی» ندارد.
۱٦ـ د: فعلمناه. س: فعلمنا أنّه بالمجموع. ۱۷ـ س: لمّا لهم.

بأخذه ذكّره الله دعوة سليمان ليعلم أنّه[1] لا يقدّره الله على أخذه. فردّه الله خاسئاً. فلمّا قال فأمكنني[2] الله منه علمنا أنّ الله ـ تعالى ـ قد وهبه التّصرّف فيه. ثمّ إنّ الله ذكّره فتذكّر دعوة سليمان فتأدّب معه؛ فعلمنا من هذا أنّ الّذى لا ينبغى لأحد من الخلق بعد سليمان الظّهور بذلك فى العموم. وليس غرضنا من هذه المسألة إلّا الكلام والتّنبيه على الرّحمتين اللّتين ذكرهما سليمان فى الإسمين اللّذين تفسيرهما بلسان العرب «الرّحمن الرّحيم». فقيّد رحمة الوجوب و أطلق رحمة الإمتنان فى قوله ـ تعالى[3] ـ «و رحمتى[4] وسعت كلّ شىء» حتّى الأسماء الإلهيّة، أعنى حقائق النّسب. فامتنّ عليها[5] بنا. فنحن نتيجة رحمة الإمتنان بالأسماء الإلهيّة والنّسب الرّبّانيّة. ثمّ أوجبها على نفسه[6] بظهورنا لنا و أعلمنا أنّه هويّتنا لنعلم أنّه ما أوجبها على نفسه إلّا لنفسه. فما خرجت الرّحمة عنه. فعلى من امتنّ وما ثمّ إلّا هو؟ إلّا أنّه لا بدّ من حكم[7] لسان التّفصيل لما ظهر من[8] تفاضل الخلق فى العلوم، حتّى يقال إنّ هذا أعلم من هذا مع أحديّة العين. ومعناه معنى نقص تعلّق الإرادة عن[9] تعلّق العلم؛ فهذه مفاضلة[10] فى الصّفات الإلهيّة وكمال تعلّق الإرادة وفضلها و زيادتها على تعلّق القدرة. و كذلك السّمع[11] والبصر الإلهىّ. وجميع الأسماء الإلهيّة على درجات فى تفاضل

١ـ س: أن لا يقدر. ٢ـ س: فامكنى. ٣ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.

٤ـ س: «و رحمتى» ندارد. ٥ـ س: علينا.

٦ـ س: على نفسه الاّ لنفسه فما خرجت.

٧ـ و، د، س: من لسان حكم التفصيل.

٨ـ و: من تفاصيل. ٩ـ س: عن تعلّق فهذه. ١٠ـ د، س: متفاضلة.

١١ـ د، و: السمع الالهىّ والبصر. س: السمع والبصر و جميع ....

بعضها على بعضٍ . كذلك تفاضُلُ ما[1] ظَهرَ فى‌الخَلق مِن أن يُقال هذا اعلمُ من هذا معَ أحديّةِ العَين .

شرح اما تفاضل ميان اسماء، چون اسم عليم ، كه ذات با جميع اسماى نامتناهيه و جميع ممكنات و ممتنعات در تحت حيطهٔ «العليم» داخل‌اند[2].

وامّا[3] فضل بر قدرت ، زيرا چه قدرت موقوف ارادت‌است ، و بسيار[4] بود كه ارادت متعلّق[5] به چيزى گردد ، و به‌سببى مانع قدرت به‌آن متعلّق نشود .

متن و كَما أنّ كُلّ اسمٍ إلهِيّ إذا قَدَّمتَهُ سَمَّيتَهُ بجَميعِ الأسماءِ وَنعَتَّهُ بها، كذلكَ فيما يَظهَرُ[6] من‌الخلقِ فيهِ أهليّةُ كُلِّ ما فُوضِلَ[7] بهِ . فكُلّ جزءٍ من‌العالَمِ مَجموعُ[8] العالَمِ ، أى هُوَ قابِلٌ لِحقائقِ مُتفَرِّقاتِ العالَمِ كُلِّهِ؛ فلا يَقدحُ قَولُنا أنّ زيداً دونَ عمروٍ فى‌العلمِ[9] أن تكونَ هُويّةُ الحقّ عينَ زيدٍ وعَمروٍ ، وتكونُ[10] فى عَمروٍ أكملُ[11] واعلَمُ منهُ فى زيدٍ ، كَما تفاضَلَتِ[12] الأسماءُ الإلهيّةُ وَليسَت غيرَالحَقّ . فهُوَ تعالى[13] مِن حيثُ هُوَ عالِمٌ أعَمّ فى‌التَّعلُّقِ[14] مِن حيثُ ما هُوَ مُريدٌ و قادِرٌ ، وهوَ[15]، هُوَ لَيسَ غيرَهُ . فَلا تَعلَمهُ هُنا[16] يا وَليّ وتَجهَلهُ هُنا ،

۱ــ س: فاظهر . ۲ــ د، س: داخلند .
۳ــ د: وامّا تفاضل . س: وامّا فضل در قدرت . ۴ــ س: و بسيارى .
۵ــ س: متعلّق چيزى . . . ۶ــ د، س، و: فيما ظهر . ۷ــ س: فضل به .
۸ــ س: مجموع اى هو . ۹ــ س: فى‌العالم أن يكون . ۱۰ــ و، س: ويكون .
۱۱ــ س: الكل . د: فى عمرو واكمل منه . ۱۲ــ س: تفضّلت .
۱۳ــ و: وهو يقال . ۱۴ــ د: فى‌التعليق . ۱۵ــ د: وهو ليس غيره .
۱۶ــ و: يا ولّى هنا . س: باولى هنا .

وتشبّته[١] هنا وتنفيه هنا إلاّ أن اثبتّه[٢] بالوجه الّذى أثبت نفسه، ونفيته[٣] عن كذا بالوجه الّذى نفى نفسه كالآية الجامعة للنّفى والإثبات فى حقّه حين قال «ليس كمثله شىء[٤]» فنفى؛ «وهو السّميع البصير[٥]» فأثبت بصفة تعمّ كلّ سامع بصير من حيوان: وما ثمّ إلاّ حيوان إلاّ انّه بطن فى الدّنيا عن إدراك بعض الناس وظهر[٦] فى الآخرة لكلّ النّاس، فإنّها الدّار الحيوان، وكذلك الدّنيا إلاّ أنّ حياتها مستورة عن بعض العباد ليظهر[٧] الإختصاص والمفاضلة بين عباد الله بما يدركونه من حقائق العالم. فمن عمّ إدراكه كان الحقّ فيه أظهر[٨] فى الحكم ممّن ليس له ذلك العموم. فلا تحجب بالتّفاضل وتقول لا يصحّ كلام من يقول إنّ الخلق هويّة الحقّ بعد ما أريتك التّفاضل فى الأسماء الإلهيّة الّتى لا تشكّ[٩] انت انّها هى الحقّ ومدلولها المسمّى[١٠] بها وليس إلاّ الله تعالى[١١]. ثمّ انّه كيف يقدم[١٢] سليمان اسمه على إسم الله كما زعموا وهو[١٣] من جملة من أوجدته الرّحمة: فلا بدّ أن يتقدّم[١٤] الرّحمن الرّحيم ليصحّ استناد المرحوم. هذا عكس الحقائق: تقديم من يستحقّ التّأخير وتأخير من يستحقّ التّقديم فى الموضع الّذى يستحقّه. ومن حكمة بلقيس وعلوّ علمها كونها لم تذكر[١٥] من ألقى إليها الكتاب، وما

١ـ س: خط مغشوش است. و: و تنفيه هنا وتشبته هنا.
٢ـ س: تثبته.
٣ـ س: ونفيت.
٤ـ س: «شىء» ندارد.
٥ـ و: العليم.
٦ـ و: ظهره.
٧ـ و: فيظهر.
٨ـ س: لظهر.
٩ـ س: لا شك.
١٠ـ و، س: المسمّى ليس.
١١ـ د، س، و: «تعالى» ندارد.
١٢ـ د، س: تقدم.
١٣ـ و: وهى.
١٤ـ و، س: يتقدم فى الرحمن.
١٥ـ و: لم يذكر.

علمت ذلك إلاّ لتعلم اصحابها أنّ[١] لها إتّصالاً الى امور لا يعلمون طريقها، وهذا من التّدبير الإلهىّ فى الملك، لأنّه اذا جهل طريق الإخبار الواصل للملك خاف اهل الدّولة على انفسهم فى تصرّفاتهم[٢]، فلا يتصرّفون إلاّ فى امر[٣] اذا وصل إلى سلطانهم عنهم يأمنون غائلة[٤] ذلك التّصرّف. فلو تعيّن لهم على يدى من تصل[٥] الإخبار إلى ملكهم[٦] لصانعوه وأعطوا[٧] له الرّشا حتّى يفعلوا ما يريدون ولا يصل ذلك إلى ملكهم. فكان[٨] قولها «ألقى إلىّ[٩]» و لم تسمّ[١٠] من القاه[١١] سياسة منها أورثت الحذر منها فى اهل مملكتها وخواصّ مدبّريها[١٢]؛ و بهذا استحقّت[١٣] التّقدّم عليهم. وامّا فضل العالم من الصّنف الإنسانىّ على العالم من الجنّ بأسرار التّصريف وخواصّ الأشياء، فمعلوم بالقدر الزّمانىّ: فإنّ رجوع الطّرف إلى النّاظر به أسرع من قيام[١٤] القائم من مجلسه، لأنّ حركة البصر فى الإدراك إلى ما يدركه أسرع من حركة الجسم فيما يتحرّك منه، فإنّ الزّمان الّذى يتحرّك فيه[١٥] البصر عين[١٦] الزّمان الّذى يتعلّق بمبصره[١٧] مع بعد المسافة بين النّاظر والمنظور: فإنّ زمان[١٨] فتح البصر زمان تعلّقه بفلك الكواكب الثّابتة، وزمان رجوع

١ـ س: أنّ اتصالها .

٢ـ س: فى تصرّفاتهم الاّ فى أمر .

٣ـ و: الا فى أمر وصل .

٤ـ س: غايته .

٥ـ د، س: يصل .

٦ـ س: ملكهم فكان قولها الّتى . ٧ـ و: وأعطوا له الرّشى .

٨ـ د: وكان .

٩ـ د: القى الى كتاب .

١٠ـ س: يسم .

١١ـ و: من القيها .

١٢ـ س: مدبّرها .

١٣ـ و: استحقّ التقديم . د، س: التقديم .

١٤ـ س: من قيام القيام .

١٥ـ و: فيها .

١٦ـ س: عن الزمان .

١٧ـ س: بمبصره بعد المسافة .

١٨ـ س: فان زمان تعلقه بفلك .

طَرْفِهِ[1] إلَیهِ هُوَ عینُ زَمانِ عَدَمِ إدراکهِ . وَالقیامُ مِن مَقامِ الإنسانِ لَیسَ کذلکَ : ایْ لَیسَ لَهُ هذهِ السُّرعَةُ. فکانَ[2] آصِفُ بنُ بَرخِیا فی العَمَلِ مِنَ الجِنِّ ؛ فَکانَ[3] عینُ قَولِ آصفِ بنِ بَرخیا عینَ الفِعلِ فی الزَّمَنِ الواحِدِ . فرای فی ذلکَ الزَّمانِ بعَینهِ سلیمانُ ـ علیه‌السلام ـ عَرشَ بِلقَیسِ مُستَقَرّاً عِندَهُ لِئَلّا یَتخَیَّلَ انَّهُ ادرَکَهُ وَهُوَ فی مَکانِهِ[4] مِن غیرِ إنتقالٍ . وَلَم یَکُن عِندَنا بِإتِّحادِ[5] الزَّمانِ انتقالٌ، وَإنَّما کانَ إعدامٌ و ایجادٌ مِن حیثُ لایَشعرُ أحَدٌ بذلکَ إلاّ مَن عَرَّفَهُ[6] وَهُوَ قَولُهُ ـ تعالی ـ «بَلْ هُم فی لَبسٍ مِن خَلقٍ جَدیدٍ» . وَلا یَمضِی عَلَیهِم وَقتٌ لا[7] یَرَونَ فیهِ ما هُم راؤونَ لَهُ .

شرح یعنی خلق[8] در لبس از خلقِ جدید ازآن مانده‌اند، که هیچ زمان بر ایشان نمی‌گذرد[9] که نه ایشان در عالم آن می‌بینند که همه وقت می‌دیدند[10] ؛ چرا که در[11] زمان اعدام شئ، مثل آن شئ پیدا می‌گردد[12] که هیچ‌متخلّل بین‌الآنین[13] نیست، تا[14] به سبب آن بدانند که آن چه در ماضی بود در[15] مستقبل مثل آنست ؛ بلکه چون اعدام و ایجاد معاً[16] است، از خلق جدید در پوشش‌اند .

متن وَ إذا کانَ هذا[17] کَما ذَکَرناهُ، فَکانَ زَمانُ[18] عَدَمِهِ (أعنی

۱ــ و: طرفه عین زمان . د، س: «هو» ندارد .
۲ــ س: و کان .
۳ــ و: و کان .
٤ــ و: و هو فی مکان .
٥ــ و: بابحاد .
٦ــ و: عرّفه الله .
۷ــ و: الاّ یرون .
۸ــ س: خلق لبس از همه خلق .
د: خلق در لبس از همه خلق .
۹ــ س: نمی‌گردد .
۱۰ــ د، س: آن می‌بینند .
۱۱ــ د: چرا که همان آن . . . س: در همان اعدام شی مثل شیء .
۱۲ــ د، س: می‌شود .
۱۳ــ س: بین‌الاثنین .
١٤ــ د: تا سبب . س: نیست سبب.
۱٥ــ د، س: بود مستقبل .
١٦ــ د: معاداست .
۱۷ــ س: هذه .
۱۸ــ س: عدم زمان عدمه .

عدمَ العرشِ مِن مکانهِ) عینُ وجودهِ عندَ سلیمانَ، مِن تجدیدِ الخلقِ معَ الأنفاسِ. ولا علمَ[۱] لأحدٍ بهذاالقدرِ، بلِ الإنسانُ لا یَشعرُ[۲] بهِ مِن نفسهِ أنّهُ فی[۳] کلّ نفسٍ لا یکونُ ثمّ یکونُ.

شرح یعنی از اسمای جلیله بعضی مقتضی وجود[٤] اشیاست: کالخالق والباعث والمُعید والمُحیی والباری. و بعضی مقتضی اعدام[٥] اشیاست: کالقهّار والممیت[٦] والقابض والماحی[۷]. پس هریك ازین اسما، مقتضیات خود به‌ظهور می‌رسانند[۸] به تجلّی ذات از آن اسم. اگر تجلّی ایجادی بود وجود بخشد؛ و اگر تجلّی اعدامی بود منعدم گردد[۹]. و این تجلی به حکم «کلّ یومٍ هو فی شأنٍ» متوالی و دایم‌است.

متن ولا تقلْ «ثمّ» تقتضی المهلةَ، فلیسَ[۱۰] ذلكَ بصحیحٍ، وإنّما[۱۱] «ثمّ» تقتضی تقدّمَ الرّتبةِ العلیّةِ عندَ العربِ فی مواضعَ مخصوصةٍ کقولِ الشّاعرِ:

★ کهزِّ الرّدینیِّ[۱۲] ثمّ اضطربَ ★

وزمانُ الهزِّ عینُ[۱۳] زمانِ اضطرابِ المهزوزِ[۱٤] بلا شكٍّ. وقد جاءَ بثمّ ولا مهلةَ. کذلكَ تجدیدُ[۱٥] الخلقِ معَ الأنفاسِ: زمانُ العدمِ زمانُ[۱٦] وجودِ

۱ــ س: ولا علم‌الاحدیّة. ۲ــ س: لا یشعرون به.

۳ــ و: من کلّ نفس. س: فی کلّ لا یکون.

٤ــ د: ایجاد. ٥ــ د، س: اعدام وجود اشیاست. ٦ــ س: والمجسب.

۷ــ س: والباقی. ۸ــ د، س: می‌رساند. س: «به» ندارد.

۹ــ د: گرداند و این تجلّیات ۱۰ــ و: فلیست ۱۱ــ س: وانّما هی

۱۲ــ د: الرّوتی ۱۳ــ و، س: زمان الهز زمان ... ۱٤ــ س: الهزوز.

۱٥ــ س: تجدید مع‌الانفاس. ۱٦ــ د: عین زمان.

المثل کتجدید الأعراض فی دلیل الأشاعرة . فإن مسالة حصول عرش بلقیس من اشکل المسائل إلا عند من عرف[1] ما ذکرناه آنفا فی[2] قصته . فلم یکن لآصف[3] من الفضل فی ذلک إلا حصول التجدید[4] فی مجلس سلیمان علیه السلام . فما قطع العرش مسافة ، ولا زویت له ارض ولا خرقها لمن فهم ما ذکرناه . وکان ذلک علی یدی بعض اصحاب سلیمان لیکون اعظم لسلیمان علیه السلام[5] فی نفوس الحاضرین من بلقیس واصحابها . وسبب ذلک کون سلیمان[6] هبة الله تعالی لداود[7] من قوله تعالی « ووهبنا لداود سلیمان[8] ». والهبة عطاء الواهب بطریق الإنعام لا بطریق الجزاء[9] الوفاق او الإستحقاق . فهو النعمة السابغة[10] والحجة البالغة والضربة الدامغة[11] . واما علمه فقوله تعالی[12] « ففهمناها سلیمان » مع نقیض الحکم ، وکلا[13] آتاه الله حکما وعلما . فکان علم داود علما[14] مؤتی آتاه الله ، وعلم سلیمان علم الله فی المسالة إذ[15] کان الحاکم بلا واسطة . فکان[16] سلیمان ترجمان حق فی مقعد صدق . کما ان المجتهد المصیب لحکم الله الذی یحکم به[17] الله فی المسالة لو تولاها بنفسه او بما یوحی به لرسوله له اجران ، والمخطئ لهذا

۱ـ س: عرف ذکرناه اتفاقی فضیله .
۲ـ و: قضیته .
۳ـ و: الآصف .
٤ـ س: والتجدید .
۵ـ و، د، س: ندارد .
٦ـ س، و: سلیمان علیه السلام .
۷ـ س: لداود علیه السلام .
۸ـ س: سلیمان علیه السلام .
۹ـ و: والوفاق . س: الوفاق او استحقاق .
۱۰ـ و، د: السابقة .
۱۱ـ د، س: الدامعة .
۱۲ـ د: ندارد .
۱۳ـ و: فکلا .
۱٤ـ س: علمنا .
۱۵ـ و: هوالحاکم .
۱٦ـ د: وکان . س: سلیمان .
۱۷ـ و، س: یحکم به انه فی المسالة .

الحُكم المعيّن له أجر[1] مع كونه علماً وحكماً . فأعطيت هذه الأمّة المحمّديّة رتبة سليمان ـ عليه‌السّلام[2] ـ فى الحكم ، و رتبة داود ـ عليه‌السّلام[3] ـ فما افضلها من أمّة . و لمّا رأت بلقيس عرشها[4] مع علمها ببعد المسافة واستحالة انتقاله[5] فى تلك المدّة عندها، «قالت كأنّه هو» ، وصدقت بما ذكرناه من تجديد الخلق بالإمتثال ، وهو هو، و صدّق[6] الأمر ، كما انّك فى زمان التّجديد عين[7] ما انت فى الزّمن الماضى .

شرح «فصدّق»[8] اين باشد كه[9] وصدق‌الأمر، يعنى ازغايت لطافت تجدد[10] به خلق جديد، وجود حالى عين وجود ماضى مى‌نمايد .

متن ثمّ انّه من كمال[11] علم سليمان التّنبيه الّذى ذكره فى الصّرح . فقيل لها «ادخلى الصّرح» وكان[12] صرحاً أملس لا امت فيه من زجاج . فلمّا رأته حسبته لجّة أى ماء ، «فكشفت عن ساقيها» حتّى لا يصيب الماء ثوبها . فنبّهها[13] بذلك على انّ عرشها الّذى رأته من هذا القبيل . وهذا غاية الإنصاف . فإنّه أعلمها بذلك إصابتها فى قولها[14] « كأنّه هو » . فقالت عند ذلك « ربّ إنّى ظلمت نفسى

۱ـ د: أجر واحد مع كونه .
۲ـ د، س، و: ندارد .
۳ـ د، و، س: عليهما السلام .
۴ـ س: شها .
۵ـ و: انتقالها . س: هو استحالة.
۶ـ و: فصدّق .
۷ـ س: عين امانت .
۸ـ د، س: مصدق .
۹ـ د: « كه » ندارد .
۱۰ـ س: تجديد .
۱۱ـ س: من كلام .
۱۲ـ و: فكان .
۱۳ـ د: فشبّهها .
۱۴ـ د: فى قوله .

وأسلَمتْ مَعَ سُليمانَ» : أیْ بإسلامِ[1] سُلَیمانَ : «للهِ رَبِّ[3]العالَمینَ» . فَما[2] انقادَت لسلیمانَ وإنّما انقادَت للهِ رَبِّ[3]العالَمینَ ، و سُلَیمانُ مِنَ‌العالَمینَ. فَما تَقَیَّدَت فِی إنقِیادِها کَما لا تَتَقَیَّدُ[4] الرُّسُلُ فی إعتِقادِها فی‌اللهِ .

شرح یعنی انقیاد بلقیس لله باشد به ربّ مطلق نه به[5] ربّ مقیّد . و ربّ مطلق ربّ‌العالمین است . چنانکه اسلام و انقیاد[6] به‌ربّی دون ربّی نیست ؛ بلکه مراد ربّ‌العالمین‌است ، تا درهرمرتبه‌ای[7] ازمراتب ظهورات[8] ، ربّ مطلق ایشان معترف به ربوبیّت او باشد .

متن بخِلافِ فرعَونَ : فإنَّهُ قالَ «رَبِّ موسی و هارون» وَ إن کانَ یَلحِقُ بهذا الإنقیادِ البِلقیسیِّ مِن وَجهٍ ، ولکِن لایَقوی قُوَّتَهُ فکانَتْ أفقَهَ[9] مِن فرعَونِ فی‌الإنقیادِ للهِ وکانَ فِرعَونُ تحتَ حُکمِ الوقْتِ حیثُ قالَ «آمَنْتُ بالّذی آمَنَتْ بِهِ بَنواِسرائیل» . فَخَصَّصَ ، وإنَّما خَصَّصَ لِما رَأی السَّحَرَةَ قالوا فی ایمانِهِم باللهِ «رَبِّ موسی وهارون» .

شرح [10] یعنی، وقت‌فرعون مشحون بود به غم دریا و غرق و هَمِّ هلاك ، مجال فکر و دقایق کلام نداشت . و ایمان سَحَرَه در گوشش مانده بود . پس به‌امید خلاص ایمان را مخصوص گردانید به‌ایمان بنی‌اسراییل .

متن فکانَ إسلامُ بلقیسَ إسْلامُ سلیمانَ اذ قالَت «مَعَ سُلَیمانَ»

۱ــ ع: اسلام . س: سلام . ۲ــ س: انّما . ۳ــ س: لربّ العالمین .

۴ــ و: تقید . د: بتقیّد . ۵ــ د، س: نه رب . ۶ــ د، س: انقیاد رسل .

۷ــ د: تا در مرتبه . و: مرتبهٔ . ۸ــ س: ظهور مطلق . د: ظهور . ۹ــ س: افق من فرعون .

۱۰ــ د: این قسمت از شرح را ندارد و متن پیوسته‌است .

فتبعته. فما یمرّ[1] بشیءٍ من العقائد إلّا مرّت به معتقده[2] ذلک. کما نحن علی الصّراط المستقیم الّذی الرّب[3] علیه لکون نواصینا فی یده[4] ویستحیل مفارقتنا إیّاه. فنحن معه بالتّضمین و هو معنا بالتّصریح، فإنّه قال «و هو معکم أینما کنتم». ونحن معه[5] بکونه آخذاً بنواصینا. فهو ـ تعالی[6] ـ مع نفسه حیثما[7] مشی بنا من صراطه. فما احد[8] من العالم إلّا علی صراطٍ مستقیمٍ[9]، و هو صراط الرّبّ ـ تعالی ـ.

شرح یعنی چون حق ـ تعالی ـ بر صراط مستقیم است صریحاً؛ پس[10] ما بر صراط مستقیم باشیم به تبعیّت او، ازآن‌جهت که نواصی ما در قبضهٔ اوست. پس ما در ضمن او بر صراط مستقیم باشیم.

متن وکذا علمت بلقیس من سلیمان فقالت «لله ربّ العالمین» وما خصّصت[11] عالماً من عالمٍ.

شرح یعنی همچنین بدانست[12] بلقیس معیّت سلیمان باحق مطلق به‌تبعیّت، ازآن جهت تخصیص نکرد؛ تا در هر عالمی[13] از عوالم، مراتب وجود[14] وی را، از ربوبیّت ربّ‌العالمین نصیبی بود.

۱ــ و: تمر.
۲ــ و: مرّت معتقده.
۳ــ د، س: الرّب تعالی.
۴ــ د، س، و: بیده.
۵ــ د: معه آخذاً.
۶ــ د، و، س: فهو مع نفسه.
۷ــ و: حیث ما مشی من صراطه.
۸ــ د، س: احداً. و: فما أوجد.
۹ــ س: بقیهٔ متن این بند را ندارد.
۱۰ــ س: پس بر صراط.
۱۱ــ و: وما خصّت عالم من عالم.
۱۲ــ د، س: بلقیس بدانست.
۱۳ــ س: تا در هر عالم.
۱۴ــ س: وجودی وی را.

متن وأمّا التّسخير الّذي اختصّ به سليمان[۱] وفضّل به غيره[۲] وجعله الله له[۳] من الملك الّذي لا ينبغي لأحد من بعده فهو كونه عن أمره. فقال «فسخّرنا له الرّيح تجري بأمره». فما هو من كونه تسخيراً، فإنّ الله يقول في حقّنا كلّنا من غير تخصيص «وسخّر لكم ما في السّموات وما في الأرض جميعاً منه». وقد ذكر تسخير الرّياح والنّجوم وغير ذلك ولكن لا[٤] عن أمرنا بل عن أمر الله. فما[٥] اختصّ سليمان ـ إن عقلت ـ إلاّ بالأمر من غير جمعيّة ولا همّة، بل بمجرّد الأمر.

شرح یعنی امر سلیمان، در تسخیر، قایم‌مقام امر حق شده بود، نه آنکه او را عزیمتی یا دعوتی یا اشارت کوکبی یا معاونت روحانیّتی بود. اگرچه آن[٦] تسخیرات، به‌این طریق نیز حاصل می‌شود؛ اما از آن سلیمان ازین قبیل[٧] نبود.

متن وإنّما قلنا ذلك لأنّا نعرف[٨] أنّ أجرام العالم تنفعل[٩] لهمم النّفوس إذا أقيمت في مقام الجمعيّة. وقد عاينّا[۱۰] ذلك في هذا الطّريق. فكان من سليمان مجرّد التّلفّظ بالأمر لمن[۱۱] أراد تسخيره من غير همّة ولا جمعيّة.

شرح یعنی از اقسام علوم وهبیّه، بعضی به‌عزیمت و قوّت همّت‌است،

۱ـ د، س: سلیمان علیه‌السلام. ۲ـ د: علی غیره. ۳ـ س: «له» ندارد.

٤ـ س: لا من امر بل عن.

٥ـ و: بقیّهٔ متن این قسمت را ندارد. س: مما اختص ان عقلت. ٦ـ د، س: این.

۷ـ س: قبول نبود. ۸ـ و: لانا اذا نظرنا اجرام. س: لانا ان اجرام.

۹ـ و: ینفعل. د: تنفعل بهمم. ۱۰ـ د: وقد غابنا.

۱۱ـ س: بالامن لمن اراد. و: بالامر لکن ارادة.

و بعضی به‌خواندن اسما و دعوات ، و بعضی به‌تقلیل غذا و ریاضت ، و بعضی به تسلیط[1] قوت و همیّت . از آن سلیمان مجرّد تلفّظ امر بود[2] من‌الله . و بعضی برآنند که : اوایل حال بر اسمای عظام و اقسام[3] کواکب مداومت کردی .

متن واعلم ایّدنا الله و إیّاك بروح منه ، أنّ مثل هذا العطایا[4] إذا حصل للعبد أیّ عبد کان فإنّه لا ینقصه[5] ذلك من ملك آخرته ، ولا یحسب علیه ، مع کون سلیمان علیه‌السلام طلبه من ربّه تعالی . فیقتضی ذوق الطّریق أن یکون قد عجّل له ما ادّخر لغیره و یحاسب به إذا أراده فی‌الآخرة . فقال الله[6] له «هذا عطاؤنا» ولم یقل لك ولا لغیرك ، «فامنن» أی أعط «أو أمسك بغیر حساب» . فعلمنا من ذوق الطّریق أنّ سؤاله ذلك کان عن أمر ربّه . والطّلب إذا وقع عن الأمر الإلهیّ کان الطّالب له الأجر التّامّ علی طلبه . والباری تعالی إن شاء قضی[7] حاجته فیما طلب منه و إن شاء امسك[8] ، فإنّ العبد قد وفّی ما أوجب الله علیه من إمتثال أمره فیما سأل ربّه[9] فیه ؛ فلو سأل ذلك من نفسه عن غیر أمر ربّه[10] له بذلك لحاسبه[11] به . و هذا سار فی جمیع ما یسأل فیه الله تعالی ، کما قال لنبیّه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وسلّم «قل ربّ زدنی علماً» . فامتثل[12] أمر ربّه فکان یطلب الزّیادة من العلم

۱ــ س: تسلّط قوت و همّت . ۲ــ د: از امرالله . س: من امرالله . ۳ــ د، س: اقسام کرام .

۴ــ د، س، و: هذاالعطاء . ۵ــ د: لا ینقضه . ۶ــ و: فقال له هذا .

۷ــ د: قضا . ۸ــ د: امسکّ .

۹ــ س: ربّه فلو شاء ان ذلك . ۱۰ــ س: ربّه بذلك .

۱۱ــ د: یحاسبه به . ۱۲ــ س: فاکمل .

حتّى كانَ إذا سيقَ[1] لَهُ لبَنٌ يتَأوّلَهُ[2] علماً كَما تأوّلَ رؤياهُ لمّا رَاى[3] فى النّوم انّهُ اوتىَ[4] بقَدحِ لبَنٍ فشَربَهُ وأعطى فضلَهُ عمر بن الخطّاب. قالوا فما[5] اوّلتَهُ قال العِلمُ. وكذلكَ لمّا اُسرىَ بهِ اتاهُ المَلَكُ بإناءٍ فيهِ لبَنٌ وإناءٍ فيه خَمرٌ فشَربَ اللّبَنَ فقالَ لهُ المَلَكُ اَصبتَ الفِطرةَ أصابَ اللهُ بكَ امّتَكَ. فاللّبَنُ متى ظهَرَ فهُوَ[6] صورة العِلمِ، فهُوَ العِلم تمَثّلَ فى صورة اللّبَنِ كَجبريلَ تمَثّلَ فى صورةِ[7] بشَرٍ سَوىّ لِمَريَمَ. ولَمّا قالَ عليه‌السلام «النّاسُ نيامٌ فإذا ماتوا انتَبَهُوا» نَبّهَ[8] على انّهُ كلّ مايَراهُ الإنسانُ فى حياتِهِ[9] الدّنيا إنّما هُوَ بِمَنزلَةِ الرّؤيا لِلنّائِمِ : خيالٌ فلا بُدّ مِن تأويلِهِ.

شرح یعنی نزد عارف محقق‌است ازین حدیث که حیات حسیّه[10] ظل حیات حقیقیست[11]، و ظلال به‌مثابهٔ خیال‌است ، پس محسوسات دنیاویّه[12] نزد عارف خیالات باشد، و جمله مسموعات[13] ومبصرات حسیّه از مؤوّلات[14] داند ، و چون ایام حیات به‌مثابهٔ[15] نومست ، و هرچه درایّام حیات محسوس‌است، همه رؤیاست و همچنان[16] که رؤیا، به‌تعبیر وتأویل محتاج[17]. چرا که آن‌چه درخواب دیده می‌شود حقایقیست[18] متجسّده و معانیست متمثّله در خیال ؛ آن چیز نیز درین[19] عالم

۱ــ س: سبق له يتاول . ۲ــ و: يتاول علماً . ۳ــ س: لما راه .
٤ــ د، س: اتى . ٥ــ د: فيها .
٦ــ س: فهو فى طيورة العلم . و: فى صورة العلم . ۷ــ س: فى صورت .
۸ــ س: انبه . ۹ــ و، س: فى حيوة الدنيا . ۱۰ــ و: چسّیه .
۱۱ــ س: حقیقی . د: حقیقت است. ۱۲ــ د، س: دنیا نزد . . .
۱۳ــ س: مسموعات ظلی . ۱٤ــ د، و: مؤلات . س: ملولات .
۱٥ــ د، س: به‌مثابه ازمنه نوم‌است. ۱٦ــ د: و همچنانچه . ۱۷ــ د، س: محتاج‌است .
۱۸ــ س: حقایقی‌است . . . و معانی‌است .
۱۹ــ د: که درین عالم . س: کـه در عالم .

محسوس مشاهده می‌رود ، معانی و حقایقیست[1] كه متمثّل شده‌است : اولاً در عالم مثال ، و ثانیاً در[2] حس . و چنانكه بر اهل علم تفسیر[3] تأویل رؤیا لازم‌است ، بر[4] اهل ذوق وشهود نیز لازم‌است تعبیر و تأویل ازین صورت به‌معانی كردن .

متن إنّمَا الكَونُ خيالٌ وَهوَ حقٌ فی الحقيقة

وَالّذی[5] يَفهَمُ هذا حازَ[6] اسرارَ الطّريقةِ

فكانَ ـصلى‌الله عليه وسلّمـ إذا قُدِّمَ[7] لَهُ لَبَنٌ قالَ «اللهمَّ بارِكْ لَنا فيهِ وَ زِدْنا مِنهُ» لأنّهُ[8] كانَ يَراهُ صُورةَ العِلمِ ، وَقدْ[9] أُمِرَ بِطَلَبِ الزِّيادَةِ مِنَ العِلمِ؛ وَ إذا قُدِّمَ لَهُ[10] غيرُ اللّبَنِ قالَ «اللهمَّ بارِكْ لَنا فيهِ و أطعِمنا خيراً مِنهُ». فَمَن[11] أُعطاهُ اللهُ ما اعطاهُ بِسؤالٍ عن أمرٍ إلهِيٍّ فإنَّ اللهَ لا يُحاسِبُهُ بهِ فی الدّارِ الآخِرَةِ ، وَمَنْ أعطاهُ اللهُ ما اعطاهُ بسؤالٍ عَنْ غيرِ أمرٍ إلهِيٍّ فالأمرُ فيهِ إلیَ اللهِ ، إن[12] شاءَ حاسَبَهُ وَ إن شاءَ لَم يُحاسِبْهُ . وَ أرْجُوا مِنَ اللهِ فی العلمِ خاصَّةً أنّهُ[13] لا يُحاسِبُهُ بهِ . فإنَّ أمْرَهُ لِنَبيِّهِ ـعليه‌السّلامـ بِطَلَبِ الزّيادَةِ مِنَ العلمِ عَينُ[14] أمْرِهِ لأُمَّتِهِ : فإنَّ اللهَ يقُولُ «لقَدْ كانَ لَكُمْ[15] فی رَسولِ اللهِ أُسوَةٌ حَسَنَةٌ » . وَأيُّ أُسوَةٍ أعظَمُ مِن هذا التّأسّي لِمَنْ عَقَلَ عَنِ اللهِ ـتعالى[16]ـ . وَلو نَبَّهنا علیَ المَقامِ السُّلَيمانِیِّ

۱ـ د، س: حقایق‌است . ۲ـ د، س: در عالم حس . ۳ـ د: تعبیر .

٤ـ س: «بر اهل . . . لازم‌است » ندارد . ٥ـ د، س، و: كلّ من .

٦ـ د: خاز . س: جاز . ۷ـ س: قدم لبن . ۸ـ و: لانّه يراه .

۹ـ س: قدام لا . ۱۰ـ د، س، و: قدم اليه .

۱۱ـ د، س، و: این جمله تا ـ فی‌الدّار آخرة ـ بعد از جملهٔ بعدی می‌آید .

۱۲ـ س: و ان لم يحاسبه فی‌الدار الآخره . ۱۳ـ س: ان لا يحاسبه فان .

۱٤ـ س: عن امر لامّة . ۱٥ـ د: فی رسول‌الله لكم . ۱٦ـ د، س، و: ندارد .

عَلی تَمامِهِ[1] لَرَأيْتَ أمْراً يَهُولُكَ الإطِّلاعُ عَلَيهِ فَإنَّ اكثَرَ عُلَماءِ هذهِ الطَّريقَةِ جَهِلُوا حالَةَ سلَيمانَ ـعليه‌السلام[2]ـ وَمَكانَتَهُ وَلَيسَ الأمْرُ[3] كَما زَعَمُوا.

١ـ س: علی تمامه يهولك. ٢ـ ع: نـدارد. ٣ـ س: الا كما زعموا.

۱۷

فَصُّ حِكمَةٍ وجوديَّةٍ فی کَلِمَةٍ داوديَّةٍ

قالَ الشّارِحُ الأوّلُ إنَّما كانَ حِكمَتُهُ وجوديّةً لمـا تَمَّ فی وجوديَّةِ[1] حُكمِ الوجودِ العامِّ[2] فی التَّسخيرِ ، وَجمعَ اللهُ لَهُ بَينَ المُلكِ والحِكمَةِ والنُّبُوَّةِ ، وَوَهَبَهُ سليمانَ الَّذی آتاهُ التَّصَرُّفَ فی الوجودِ علَی العُمومِ ، وخاطبهُ بالإستِخلافِ ظاهراً صريحاً ، فبَلَغَ الوجودُ بوجُودهِ كمالَ الظُّهُورِ[3] ، اعنی وجودَ العالمِ الإنسانِيِّ[4] ، لا وجودَ المُطلَقِ .

متن إعلَمْ انَّهُ لَمّا كانَتِ النُّبُوَّةُ والرِّسالةُ إختِصاصاً إلهيّاً لَيسَ فيها شَئٌ مِنَ الإكتسابِ : اعنِی نُبُوَّةَ التَّشريعِ ، كانَتْ عَطاياهُ ـ تعالی ـ لَهُم ـ عليهم السلام[5] ـ مِن هذا القَبيلِ مَواهِبَ لَيسَتْ جَزاءً : وَلا يَطلُبُ عليها[6] مِنهم جَزاءً . فإعطاؤُهُ[7] إيّاهُم عَلی طَريقِ الإنعامِ والإفضالِ .

شرح قيدِ[8] نبوّتِ تشريع ، اشارت [است] به‌آن که نبوّت عامه ، که ولايت از لوازم آنست[9] ، از آن حكم خـارج است . و كسب را در آن مدخل[10] نيست . و اگر کسی گويد ما دانستيم که حق هيچ‌کس را عطا نمی‌کند مگر آنکه اقتضای[11] اعيانِ ثابتهٔ ايشان بود ، بگوی آن اختصاص منافی اعيان نيست، بلکه اقتضای اعيان علّتِ

۱ـ د، س: فی وجوده . ۲ـ س: العالم . ۳ـ ج: تا اینجاست .

٤ـ س: الانسان . ٥ـ و، د، س: عليه‌السلام . ٦ـ س: علينا .

۷ـ س: فاعطاه .

۸ـ س: قبل نبوة التشريع اشـارت به‌آنك . د: قيد نبوت تشريع اشارت‌است به‌آنکه .

۹ـ س: اوست . ۱۰ـ س: مدخل‌است . ۱۱ـ د، س: مقتضای .

اختصاص است[1] .

متن فقال تعالى[2] و وهبنا له إسحق و يعقوب ـ يعنى ابراهيم الخليل ـ عليه‌السلام؛ و قال فى ايّوب[3] «و وهبنا اهله و مثلهم معهم» ؛ و قال فى حقّ موسى ـ عليه‌السلام[4] ـ «و وهبنا له من رحمتنا اخاه هرون نبيّاً» إلى مثل ذلك . فالّذى تولاّهم اوّلاً هو الّذى[5] تولاهم فى عموم احوالهم او اكثرها، و ليس إلاّ اسمه الوهّاب .

شرح يعنى تولاّهم اوّلاً حال إفاضة[6] اعيانهم الثابتة بحيث كانت مستعدّة لهذه النّعم قابلة طالبة لها، و تولاهم آخراً بايجادهم على مقتضى تلك الاعيان .

متن و قال فى حقّ داود: «لقد آتينا داود منّا فضلاً» فلم يقرن به جزاء يطلبه[7] منه، ولا اخبر انّه اعطاه هذا الّذى ذكره جزاء. و[8] لمّا طلب الشكر على ذلك بالعمل طلبه[9] من آل داود و لم يتعرض لذكر داود ليشكره الآل[10] على ما انعم به على داود[11] . فهو فى حقّ داود عطاء نعمة و إفضال ، و فى حقّ آله على غير ذلك لطلب المعاوضة فقال تعالى[12] ـ «إعملوا آل داود شكراً و قليل من عبادى الشّكور» .

۱ـ د: باشد .
۲ـ و، د، س: « تعالى » ندارد .
۳ـ س: «وقال فى ايّوب عليه‌السلام» ندارد . و: فى ايّوب عليه‌السلام .
۴ـ س، ع: ندارد .
۵ـ و: « و هوالّذى » ندارد . د، س: تولاهم آخرا .
۶ـ د، س: افاضته .
۷ـ و: يطلب منه . س: يطلب به .
۸ـ و: لما طلب .
۹ـ س: طلبه عليه .
۱۰ـ س: الاعلى .
۱۱ـ ع: دواود . س: داود شكراً و قليل من عبادى‌الشّكور .
۱۲ـ و: ندارد .

شرح اشارت‌است درین آیت بدانکه انعام بر نبی انعامست[۱] بر امت ؛ ازین جهت شکر بر ایشان واجب گردانید .

متن و إن كانت الأنبياء ـ عليهم السلام ـ قد شكروا الله على ما أنعم به عليهم و وهبهم ، فلم يكن ذلك على[۲] طلب من الله ، بل تبرّعوا بذلك من نفوسهم كما قام[۳] رسول الله ـ صلى الله عليه وسلّم ـ حتّى[۴] تورّمت قدماه شكراً[۵] لما غفر الله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر . فلمّا قيل له[۶] في ذلك قال «أفلا أكون عبداً شكوراً»؟ وقال في[۷] نوح «أنّه كان عبداً شكوراً» . فالشّكور[۸] من عباد الله [قليل] ـ تعالى[۹] ـ . فأوّل نعمة أنعم الله بها على داود ـ عليه السلام[۱۰] ـ أن أعطاه اسماً ليس فيه حرف من حروف الإتّصال ، فقطعه عن[۱۱] العالم بذلك إخباراً لنا عنه بمجرّد هذا الإسم ، و هي الدّال والألف والواو . وسمّى محمّداً ـ صلى الله[۱۲] عليه وسلّم ـ بحروف الإتّصال والإنفصال ، فوصله به وفصله من العالم فجمع له بين الحالين[۱۳] في اسمه كما جمع لداود بين الحالين[۱۴] من طريق المعنى ، و لم يجعل ذلك في اسمه ، فكان ذلك إختصاصاً لمحمّد[۱۵] على داود ـ عليهما السلام[۱۶] ـ ، أعني التّنبيه عليه[۱۷] باسمه . فتمّ له الأمر ـ عليه السّلام[۱۸] ـ من جميع[۱۹]

۱ـ د، س: انعام بر امّت‌است . ۲ـ د، و، س: عن طلب . ۳ـ س: قال .

٤ـ و: « حتّى » ندارد . ٥ـ س: شكرا وقال في نوح ٦ـ و: قيل في ذلك .

۷ـ د: في حق نوح . و: « و قال . . . شكوراً » ندارد . ۸ـ د، س، و: والسكور .

۹ـ د، س، و: ندارد . ۱۰ـ و: ندارد . ۱۱ـ د، س: من العالم .

۱۲ـ و، س: ندارد . د: عليه السلام. ۱۳ـ د، و، س: الحالتين .

۱٤ـ و: الحالتين . ۱٥ـ و: بمحمّد (ص) . س: محمد (ص) .

۱٦ـ و، س: صلوات الله عليهم . ۱۷ـ س: على . ۱۸ـ د: عليه .

۱۹ـ د، من جميع الجهات .

جهاته. وكذلك في اسمه أحمد فهذا[1] من حكمة الله تعالى[2]. ثمّ قال في حقّ داود[3] ـ فيما أعطاه على طريق الإنعام عليه ترجيع الجبال[4] معه التّسبيح، فتسبّح لتسبيحه[5] ليكون له عملها. وكذلك الطّير. وأعطاه القوّة ونعته بها، وأعطاه الحكمة وفصل الخطاب. ثمّ[6] المنّة الكبرى والمكانة الزّلفى الّتي خصّه[7] الله بها التّنصيص على خلافته. ولم يفعل ذلك مع[8] أحد من أبناء جنسه وإن كان فيهم خلفاء فقال «يا داود إنّا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين النّاس بالحقّ ولا تتّبع الهوى» أي ما يخطر لك[9] في حكمك من غير وحي منّي «فيضلّك عن سبيل الله» أي عن الطّريق الّذي أوحي بها[10] إلى رسلي. ثمّ تأدّب ـ سبحانه ـ معه فقال «إنّ الّذين يضلّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب» ولم يقل له فإن ضللت عن سبيلي فلك عذاب شديد.

فإن قلت وآدم ـ عليه السلام ـ قد نصّ على خلافته، قلنا ما نصّ مثل التّنصيص على داود، وإنّما قال للملائكة «إنّي جاعل في الأرض خليفة»، ولم يقل إنّي جاعل آدم خليفة في الأرض. ولو قال، لم يكن مثل قوله «جعلناك خليفة» في حقّ داود، فإنّ هذا محقّق وذلك ليس كذلك، وما يدلّ ذكر آدم في القصّة بعد ذلك على أنّه عين ذلك الخليفة الّذي نصّ الله عليه. فاجعل بالك[11] لإخبارات الحقّ[12] عن عباده إذا أخبر. وكذلك في حقّ إبراهيم الخليل «إنّي جاعلك للنّاس إماماً» ولم يقل

١ـ و، س، فهذه .
٢ـ د، س، و: تدارد .
٣ـ د، س: داود عليه السلام .
٤ـ س: الخبال .
٥ـ د: تسبح لتسبيحه . و: بتسبيحه .
٦ـ س: والمنّة .
٧ـ و، س: خصّها الله . د: خص الله.
٨ـ س: لامع .
٩ـ س: بنالك .
١٠ـ د، و، س: به الى رسلى .
١١ـ و: مالك .
١٢ـ س: الحق عباده .

خليفة، وإن كنّا نعلم أنّ الإمامة هنا خلافة[1]، ولكن ما هي مثلها، لأنّه ما ذكرها بأخصّ أسمائها وهي الخلافة. ثمّ[2] فى داود من الإختصاص بالخلافة أن جعله خليفة حكم، وليس ذلك إلّا عن الله فقال[3] له «فاحكم بين النّاس بالحقّ» وخلافة آدم قد لا تكون[4] من هذه المرتبة: فتكون[5] خلافته أن يخلف[6] من كان فيها قبل ذلك، لا[7] أنّه نائب عن الله فى خلقه بالحكم الإلهيّ فيهم، وإن كان الأمر كذلك وقع، ولكن ليس كلامنا إلّا فى التّنصيص عليه والتّصريح به. ولله[8] فى الأرض خلائف عن الله، وهم الرّسل. وأمّا الخلافة اليوم فعن الرّسل لا عن الله، فإنّهم ما يحكمون إلّا بما شرع لهم الرّسول لا[9] يخرجون عن ذلك. غير أنّ هنا دقيقة لا يعلمها[10] إلّا أمثالنا وذلك فى أخذ ما يحكمون به ممّا هو شرع للرّسول ـ عليه السلام[11] ـ.

شرح يشير إلى أنّ الحاكم[12] من الخلفاء الإلهيّين بالأخذ[13] خلافة عن الله بعد أن يرثها عمّن استخلفه بأخذ[14] الحكم أيضاً كذلك عن الله ...

متن فالخليفة عن الرّسول من يأخذ الحكم بالنّقل عنه ـ صلّى الله عليه[15] وسلّم ـ أو بالإجتهاد الّذى أصله[16] أيضاً منقول عنه ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ

۱ـ د: الخلافة.
۲ـ س: ان جعله خلافه ثمّ فى داود.
۳ـ س: فقاله.
٤ـ و، س: يكون.
٥ـ د، و، س: فيكون. د: خلافة.
٦ـ س: يخلق.
۷ـ و، س: لانّه.
۸ـ س: وللّه فى خلائق عن الله.
۹ـ و، د، س: ولا يخرجون
۱۰ـ د، س: لا يعرفه.
۱۱ـ د، و، س: ندارد.
۱۲ـ د، س: الحكم.
۱۳ـ د، س: يأخذ. ج: الآخذين.
۱٤ـ ج: وبما يأخذ. د، س: ويأخذ الحكم به ايضاً.
۱٥ـ د: عليه السلام.
۱٦ـ س: اصل.

وفینا من یأخذه عن الله[1] فیکون خلیفة عن الله بعین ذلک الحکم، فتکون[2] المادة له من حیث کانت المادة لرسوله[3] -صلّی‌الله علیه وسلم- . فهو فی‌الظاهر متبع لعدم مخالفته فی‌الحکم، کعیسی[4] إذا نزل فحکم[5]، و کالنّبی محمّد -صلی‌الله علیه و سلّم- فی قوله «أولئک الّذین هدی‌الله فبهداهم اقتده» وهو فی حقّ ما یعرفه[6] من صورة الاخذ مختص موافق، و هو[7] فیه بمنزلة ما قرّره[8] النّبی - صلّی‌الله علیه وسلّم - من شرع من[9] تقدّم من الرّسل بکونه قرّره فأتبعناه من حیث تقریره لا من حیث[10] إنّه شرع لغیره قبله.

شرح یعنی «إن[11] الاخذ من الله» عین حکمی‌است که مقرراست، در شرع مختص‌است به‌اختصاص الهی در حق آن که ما می‌دانیم اخذ[12] او به‌طریق کشف یا إخبار الهی، و این[13] مقرر ولی به‌منزلهٔ آنست که رسول[14] مقرر داشته از شرایع انبیاء.

متن وکذلک اخذ الخلیفة عن الله عین[16] ما اخذه منه الرّسول. فنقول[17] فیه بلسان الکشف خلیفة الله وبلسان الظّاهر خلیفة رسول الله.

۱- س: عن‌الله بعین ذلک‌الحکم فیکون‌المادة. ۲- و، د، س: فیکون.

۳- و: لرسول. ۴- د، س: کعیسی علیه‌السلام. ۵- س: یحکم.

۶- س: تعرفه من صورت. ۷- ع: هو فیه. ۸- س، و: ما قدره.

۹- د، س: ما تقدم. ۱۰- و، س، د: هو شرع. ۱۱- د، س: آن اخذ.

۱۲- س: اخذا و بطریق کسف اخبار الهی.

۱۳- د، س: این اخذ مقرر. س: مقرر به‌منزلت. ۱۴- س: رسول (ص).

۱۵- س: داشته‌است. ۱۶- س: مع عین. ۱۷- و: فیقول.

ولهذا[۱] ماتَ رسولُ الله «صلی الله علیه وسلّم» وما[۲] نصّ بخلافةٍ عنه إلی[۳] احدٍ. ولا عیّنه لعلمه أنّ فی امّته[٤] مَن یأخذ الخلافةَ عن ربّه فیکون خلیفةً عن الله مع[٥] الموافقةِ فی الحکمِ المشروعِ. فلمّا علِمَ ذلک ـصلّی الله علیه وسلّمـ لم یحجُر الأمرَ. فللّه خلفاءُ فی خلقه یأخذون من[٦] معدنِ الرسولِ والرسلِ ما اخذته الرسلُ ـعلیهم السّلامـ، و یعرفون فضلَ المتقدّم[۷] هناکَ لأنّ الرسولَ قابلٌ للزیادة[۸]: وهذا[۹] الخلیفةُ لیس[۱۰] بقابلٍ للزیادةِ الّتی لو کان الرسولُ قبلها[۱۱].

شرح یعنی حق ـعزّ شأنهـ را خلفااند که احکام را از دوجهت محکوم‌اند: یکی از جهت حق و اسمای او که معدن‌است، و رسول و سایر رسل ازینجا[۱۲] گرفته‌اند؛ و یکی جهت رسول که صاحب شرع‌است، و این خلفا فضل رتبتِ تقدّمِ رسل[۱۳] می‌دانند.

متن فلایُعطی من العلمِ والحکمِ فیما[۱٤] شُرّعَ إلاّ ما شُرّعَ للرسولِ خاصّةً؛ فهوَ فی الظّاهرِ متّبِعٌ غیر[۱۵] مخالفٍ بخلافِ الرسلِ. الا تری[۱٦] عیسی ـعلیه السّلامـ لمّا تخیّلت الیهودُ انّه لا یزیدُ علی موسی، مثلَ ما قلناه فی الخلافةِ الیومَ مع[۱۷] الرسولِ، آمنوا به واقرّوه: فلمّا زادَ

۱ـ د، و، س: وکذلک.
۲ـ س: ما نصّ.
۳ـ د، س: علی احد.
٤ـ س: امّة.
٥ـ د، س: عن الله تعالی مع.
٦ـ د: فی معدن، س: من معدن ما اخذته.
۷ـ د: التقدم.
۸ـ د: للزیادة والنّقصان.
۹ـ و، س: وهذه.
۱۰ـ س: حیث.
۱۱ـ و: قبل لها.
۱۲ـ د، س: ازآنجا.
۱۳ـ س: درجه رسل.
۱٤ـ و، س: فیما شرع للرسول خاصة.
۱٥ـ و: غیر المخالف.
۱٦ـ و: یری.
۱۷ـ د: مع رسول الله (ص).

حكماً أو نسخ حكماً كان قد قرره[1] موسى - لكون عيسى رسولاً - لم يحتملوا ذلك لأنه خالف إعتقادهم فيه؟ و جهلت اليهود[2] الأمر على ما هو عليه فطلبت قتله، فكان من[3] قصته ما أخبرنا الله[4] فى كتابه العزيز عنه[5] و عنهم.

شرح يعنى كيفية قصدهم له[6] ونجاته ورفعه إلى السماء.

متن فلما كان رسولا[7] قبل الزيادة، إما بنقص حكم قد تقرر[8]، او زيادة حكم[9]. على أن النقص[10] زيادة حكم بلا شك. والخلافة اليوم ليس لها هذا المنصب وإنما تنقص[11] او تزيد على الشرع الذى تقرر[12] بالإجتهاد لا على الشرع الذى شوفه[13] به محمد - صلى الله عليه وسلم -، فقد يظهر من الخليفة[14] ما يخالف حديثاً ما فى الحكم فيتخيل أنه من الإجتهاد و ليس كذلك: وإنما هذا الإمام[15] لم يثبت عنده من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبى - صلى الله عليه و سلم -؛ و لو ثبت لحكم[16] به. و إن كان الطريق فيه[17] العدل عن العدل فما هو معصوم من[18] الوهم و لا من النقل على المعنى[19]. فمثل هذا يقع من

۱- س: او نسخ قد قرره. ۲- س: الا على ما هو عليه. ۳- و: فى قصته.

٤- د، س: الله تعالى. ٥- س: عند وعنهم. ٦- س: لهم.

۷- و: رسول الله. ۸- و: قد يقرر. د: بنقص حكم...

۹- و: «حكم» ندارد ۱۰- د: النقض. ۱۱- و، د: ينقص او يزيد.

۱۲- و: تقرره. ۱۳- و: شرفه. د: شوقه. س: سوقه.

١٤- و: الخلافة. س: الخليفة يخالف. ١٥- س: اما لم.

١٦- د: ثبت الحكم. و: لحكم و ان ۱۷- و: نقل عدل عن العدل. د: نقل العدل.

۱۸- و، س: عن الوهم. ۱۹- و: على المعانى.

الخَلیفةَ الیَومَ؛

شرح قوله «وإنْ کانالطّریق فیه[1] نقلالعدل عنالعدل»، یعنی اگرچه این حدیث نزد علمای ظاهرْ مُعَنعَن، به روایت ظاهر عدل از عدل، ثابت گشته باشد. لکن[2] آن عدل، که این حدیث از وی ثابت گشته[3]، ممکن[4] که از وی غلطی رفته باشد، زیرا که از وهمْ معصوم نیست، یا روایت این[5] حدیث بر معنی[6] کرده باشد؛ و در مفهوم معنی وی را غلطی افتاده[7]. و این صاحب کشف را آن همه روشناست.

متن وَکذلکَ یَقَعُ مِن عیسی ـ عَلیهالسّلام ـ؛ فَإنَّهُ إذا نَزَلَ یَرفَعُ کَثیراً مِن شَرعِ[8] الإجتهادِ المُقَرَّرِ فَیُبَیِّنُ[9] بِرَفعِهِ صورَةَ الحَقِّ المشروعِ الَّذی کانَ عَلیهِ ـ علیهالسّلام ـ. [یَعنی[10] الَّذی کانَ مُحَمَّدٌ ـ علیهالسّلام ـ] وَلا سِیَّما إذا تَعارَضَت[11] أحکامُ الأئمّةِ فی النّازِلَةِ الواحِدَةِ. فَنَعلَمُ[12] قَطعاً أنَّهُ لَو نَزَلَ وَحیٌ لَنَزَلَ[13] بِأحَدِ الوجوهِ، فَذلکَ[14] هوَ الحُکمُ الإلهِیُّ. وما عَداهُ وإنْ قَرَّرَهُ[15] الحَقُّ فَهوَ شَرعٌ تَقریرٌ لِیَرفَعَ[16] الحَرَجَ عَن هذهِ الأمّةِ واتِّساعِ الحُکمِ فیها. وَ أمّا قَولُهُ ـ علیهالسّلام ـ إذا بُویِعَ لِخَلیفَتَین فاقتُلوا الآخِرَ[17] مِنهُما ـ فَهذا[18] فی الخِلافَةِ الظّاهِرَةِ الَّتی

۱ـ س: فیهالعدل. د: فیه نقل العدل.
۲ـ س: لیکن.
۳ـ د: گشتهاست
۴ـ د، س: یمکن.
۵ـ د، س: آن حدیث.
۶ـ س: بر معنی.
۷ـ د، س: افتاده باشد.
۸ـ و: منالشرع.
۹ـ د: فتبیّن.
۱۰ـ ع: این جمله ندارد.
۱۱ـ س: اذا تعارضتالاحکام ـ ومکرراست.
۱۲ـ و، د، س: فعلم.
۱۳ـ و: «لنزل» ندارد. س: لینزل.
۱۴ـ د: فکذلك.
۱۵ـ د: وان قرّره الحکم.
۱۶ـ د: لدفع
۱۷ـ و، س: الأخیر.
۱۸ـ و: فهذا. س: فهذا فیالخلیفة.

لَها السَّیفُ . وَ إن[1] اتَّفَقا فَلا بُدَّ مِن قَتلِ أحَدِهِما ؛ بخِلافِ الخِلافَةِ المَعنَویَّةِ فإنَّهُ لا قَتلَ فیها . وإنَّما جاءَ القَتلُ فی‌الخِلافَةِ الظّاهرَةِ وإنْ لَم یَکُنْ کَذلِکَ الخَلیفَةِ هذاالمَقامُ ، وَ هوَ خَلیفَةُ رَسولِ اللهِ ـ صلّی‌الله علیه[2] وسلّم ـ إن[3] عدَلَ ـ فَمِن حُکمِ الأصلِ الّذی[4] بهِ تَخَیُّلَ وجُودُ إلهَینِ ، « وَلو کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلاّالله لَفَسَدَتا » ، وَإنِ اتَّفَقا : فَنَحنُ نَعلَمُ أنَّهُما[5] لَو اختَلَفا تَقدیراً[6] لَنَفَذَ حُکمُ أحَدِهِما ، فالنّافِذُ[7] الحُکمُ هوَ الإلهُ علَی‌الحَقیقَةِ ، وَالّذی‌لَم یَنفُذْ حُکمُهُ لَیسَ بِإلهٍ . وَمِن هُنا نَعلَمُ أنّ کُلّ حُکمٍ[8] یَنفُذُ الیَومَ فی‌العالَمِ إنَّهُ[9] حُکمُ اللهِ ـ عَزَّ وَجَلَّ[10] ـ ، وَإنْ خالَفَ الحُکمَ المُقَرَّرِ فی‌الظّاهِرِ[11] المُسمّی شَرعاً إذ لا یَنفُذُ حُکمٌ إلاّ[12] للهِ فی نَفسِ الأمرِ ، لأنّ‌الأمرَ الواقِعَ فی‌العالَمِ إنَّما هُوَ علی حُکمِ المَشیئَةِ الإلهیَّةِ لا عَلی حُکمِ الشَّرعِ المُقَرَّرِ ، وَإن کانَ تَقریرُهُ[13] مِنَ المَشیئَةِ . وَلذلکَ نَفَذَ تَقریرُهُ خاصَّةً فأنّ‌المَشیئَةَ لَیسَتْ لَها فیهِ إلاّالتَّقریرَ لاالعَمَلَ بِما جاءَ بِهِ[14] .

شرح « وإن کان » مبالغه[15] راست . یعنی اگرچه وقوع تقریر شرع مقرّر نیز[16] هم به‌مشیّت إلهیّت‌است ، که حق خواست که تا شرع مقرّر گردد[17] ، ازین سبب تقریر او خاص نافذ شد[18] ، نه عمل بــه آن نزد آن‌کس که عمل نمی‌کند ،

۱ـ س: و ان فلا بد .
۲ـ و، د، س: ندارد .
۳ـ د: ان اعدل .
۴ـ و: الّذی تخیّل .
۵ـ د: انّها . س: انّهم .
۶ـ س: تقریراً .
۷ـ س: فالناقه .
۸ـ و: حکمه .
۹ـ د، س: فانّه .
۱۰ـ و: ندارد .
۱۱ـ و، س: فی‌الظاهر شرعاً . . .
۱۲ـ س: الاّ الله .
۱۳ـ س: تقریره لاالعمل بما جاء به.
۱۴ـ د: «به» ندارد .
۱۵ـ د: بمبالغه . س: مبالغه‌است .
۱۶ـ د: نیز به‌مشیّت .
۱۷ـ س: کـرد .
۱۸ـ د، س: گشت .

او[۱] در شرع مقرّر می‌دارد ، و دانسته شد که مشیّت [را] درین شرع[۲] ، جز به[۳] تقدیر این شرع نیست . یعنی خواستِ حقّ رفته که این شریعت مقرّر باشد . اما خواست نرفته[٤] که عمل به‌هرچه درین شریعت‌است ، همه[٥] بکند . و آن‌کس که عمل به‌شریعت کند[٦] ، آنجا توان گفت که خواست هم به‌تقریر شریعت متعلّق[۷] بود و هم به‌عمل‌کردن آن‌کس بر آن امر شرعی ، لا غیر[۸] .

متن فالمَشیئَةُ سلطانُها عظیمٌ ، ولِهذا جعلَها ابوطالبٍ عرشَ الذّاتِ ، لأنّها لِذاتِها تقتَضی[۹] الحکمَ . فلا یقعُ فی الوجودِ شئٌ ولا یرتَفِعُ[۱۰] خارجاً عن المَشیئَةِ ، فإنّ[۱۱] الأمرَ الإلهیَّ إذا خُولِفَ هنا بالمُسمّی معصیَةً ، فلیسَ إلاّ الأمرُ بالواسطَةِ لاالأمرُ التّکوینیُّ .

شرح یعنی امر إلهی بر دو قسم‌است : امری به‌واسطهٔ مظاهر ، که انبیا و اولیااند ، و درین[۱۲] امر مخالفت واقع شود ، و آن را معصیت خوانند . و امری[۱۳] دیگر بی‌واسطه باشد ، و آن را امر تکوینی گویند ، که : «إذا أرادَ شیئاً أن یقولَ لَهُ کُن فیَکون» ، و مخالفت درین امر هرگز واقع نشود .

متن فما[۱٤] خالَفَ اللهَ احَدٌ قطُّ فی جمیعِ ما یَفعَلُهُ مِن حیثُ أمرِ المَشیئَةِ ؛ فوَقعَتِ[۱٥] المُخالَفةُ مِن حیثُ امرِ الواسِطَةِ فافهَم . وعلی

۱ــ د: امّا در شرع . ۲ــ س: شرع را .
۳ــ د: جز تقریر این . س: آن . ٤ــ و: برفتــه . ٥ــ د، س: همه‌کس .
٦ــ س: بکند . ۷ــ س: متعلّق وهم . ۸ــ س: « لا غیر » ندارد .
۹ــ د: یقتضی . ۱۰ــ د: ولا یرفع عنه شیء خارجاً .
۱۱ــ س: فانّی‌الأمر . ۱۲ــ د: ودرین امر که مخالف . ۱۳ــ س: و امری بیواسطه .
۱٤ــ س: فیما . د: فما خلف . ۱٥ــ س: فوقعَ من حیث .

الحَقیقَةِ[۱] فأمرُ المَشیئَةِ إنّما یَتَوَجَّهُ عَلی[۲] ایجادِ عینِ الفِعلِ لا علی مَن ظَهَرَ علی یدیه ، فیَستَحیل[۳] الا یکون . ولکِنَّ فی هذا[٤] المَحَلِّ الخاصِّ ، فَوَقتاً یسمّی به مُخالفَةً لأمرِ الله ، وَوقتاً یسمّی مُوافَقَةً[٥] وطاعةً لأمرِ الله . ویَتبعُه[٦] لِسانُ الحَمدِ أوِ الذّمّ[۷] علی حَسَبِ ما یکون .

شرح یعنی امر مشیّت متعلق[۸] به ایجاد عین فعلی [است] ، لکن[۹] درین محل خاص نه آنکه متعلّق[۱۰] فاعل می‌گردد ، تا البته[۱۱] آن فعل از وی صادر شود . وچون خواست الهی چنان شود که چیزی بباشد[۱۲] امری از ذات[۱۳] مقتضی آن گردد ؛ و آن چیز از عدم به‌وجود آید . پس امر مقتضی آن فعل گشته باشد ، نه متعلّق فاعل آن فعل . پس اگر آن امرِ صادر موافق امر شارع[۱٤] نباشد ، آن را مخالفت نام کنند ، و لسانِ ذمّ لاحقِ آن شود . و اگر موافق شرع باشد طاعت خوانند ، و مدح وشکر تابع آن گردد .

متن ولمّا کانَ الأمرُ[۱۵] فی نَفسِهِ علی ما قَرَّرناهُ ، لِذلکَ کانَ مآلُ الخَلقِ إلی السَّعادَةِ عَلی اختِلافِ أنواعِها . فعَبَّرَ عَن هذا المَقامِ بِأنَّ الرَّحمَةَ وَسِعَت[۱٦] کُلَّ شیءٍ وإنّها سَبَقَتِ الغَضَبَ الإلهیّ . والسّابِقُ مُتقَدِّمٌ ، فإذا الحَقهُ[۱۷] هذا الّذی حَکَمَ عَلَیهِ المُتأخِّرُ حَکَمَ عَلَیهِ

۱ــ د: امر .
۲ــ و، د، س: الی ایجاد .
۳ــ د: فیتخیل .
٤ــ و: فی هذه .
۵ــ س: موافقنا .
٦ــ س: ویتبعه لامرالله .
۷ــ س: والدوام .
۸ــ د، س: متعلّق می‌شود . . . عین فعل .
۹ــ س: فعلی لیکن .
۱۰ــ س: متعلّق می‌گردد .
۱۱ــ د: تا البتّه بباید که . س: باید که .
۱۲ــ د، س: نباشد .
۱۳ــ س: امری از ذات الهی آن گردد .
۱٤ــ س: شرع .
۱۵ــ س: الامر نفسه .
۱٦ــ س: وسعت شیء .
۱۷ــ س: لحق .

المُتَقَدِّمُ فَنالَتْهُ الرَّحمَةُ إذ لَم يَكُن غَيرُها سَبَقَ .

شرح یعنی چون رحمت سابقهٔ حق مشیّت ذاتیّهٔ حق‌است که عمومی[1] دارد بر همه، و هرآینه سابق متقدم باشد بر لاحق. پس چون حکم غضب که لاحق‌است، به‌واسطهٔ مخالفت یکی را مستحق مؤاخذهٔ منتقم گرداند، رحمت سابقه که متقدم[2] است وی را دریابد. اگر ادراک رحمت قبل ادراک منتقم باشد، از آن طایفه شود که: «یبدّل الله سیّآتهم حسنات». و اگر منتقم سابق باشد، اگر[3] استیفای حق خود کرده باشد یا نه، که رحمت اورا دریابد[4] به‌حکم. چرا که سابق در اول رحمت بود، و[5] در آخر هم سابق و غالب[6] گردد.

متن فَهذا مَعنی «سَبَقَت رَحمَتُهُ غَضَبَهُ»، لِتَحكُمَ عَلی ما[7] وَصَلَ إلَيها فَإنَّها فی الغايَةِ وَقَفَت وَالكُلُّ سالِكٌ إلَی الغايَةِ. فَلا بُدَّ مِنَ الوُصولِ إلَيها، فَلا بُدَّ مِنَ الوُصولِ إلَی الرَّحمَةِ وَمُفارَقَةِ[8] الغَضَبِ، فَيَكونُ الحُكمُ لَها فی كُلِّ واصِلٍ إلَيها بِحَسَبِ ما تُعطيهِ[9] حالُ الواصِلِ إلَيها .

شرح یعنی رحمت از آن جهت سابق شد[10]، تا رحمت کند به هرکه رحمت بدو[11] رسد؛ و رحمت شامل‌است جمیع مراتب وجود را. و بر هیچ مرتبه وقف[12] ندارد تا آخرش عین اوّل گردد. زیرا چه[13] حرکت مراتب وجود دوریست. پس همه

١ــ د: عموم .
٢ــ س: یتقدم . . .
٣ــ س: از استیفای .
٤ــ د، س: برهاند .
٥ــ س: « و » ندارد .
٦ــ س: ناخواناست .
٧ــ د، س: علی من وصل .
٨ــ ویفارقه .
٩ــ د، س: مایعطیه .
١٠ــ س: باشد .
١١ــ د، س: به‌او .
١٢ــ س: وقفه .
١٣ــ د: کـه .

را وصول به‌رحمت ومفارقت غضب خواهد بود . امّا هرکس به‌حسب استعداد به رحمت[1] رسد ؛ تا کسی بود که نعیم او در عین جحیم بود[2]، وکس باشد که راحت او در جنّت باشد، و بعضی را استراحت در اعراف بود .

متن فَمَن کانَ ذا فَهمٍ یُشاهِدُ ما قُلْنا
وَإن لَم یَکُن فَهمٌ[3] فیَأخُذُهُ عَنّا
فَما ثَمَّ إلاّ ما ذَکَرْناهُ فَاعتَمِدْ
عَلَیهِ وَکُن بِالحالِ فیهِ کَما کُنّا
فَمِنْهُ إلَینا ما تَلَونا عَلَیکُم
وَ مِنّا إلَیکُم ما وَهَبْناکُم مِنّا[4]

وَ امّا تَلیینُ الحَدیدِ ، فَقُلوبٌ قاسِیَةٌ[5] یُلَیِّنُها الزَّجرُ وَالْوعیدُ تَلیینَ النّارِ الحَدیدَ . وَإنَّما الصَّعبُ قُلوبٌ اشَدُّ قَساوَةً مِنَ الحِجارَةِ ، فَإنَّ الحِجارَةَ تَکسِرُها[6] وَتَکلِسُها النّارُ ولا تُلَیِّنُها .

شرح اشارت[7]است [به‌این]که داود ـعلیه‌السلامـ دل‌های سخت جفاکاران را نرم می‌گردانید[8] به‌موعظت ونصیحت ، چنان که آتش آهن[9]را نرم می‌کند ، و حال [آنکه] آهن نرم گردانیدن به‌نسبت با دل‌های سخت[10] هیچ صعوبتی ندارد ، و دشواری در دل‌های سخت نرم کردن است ؛ که دل غافل[11] سخت‌تراست از سنگ، که سنگ اگرچه سخت‌تراست از آهن ، زیرا که آتش آهن را نرم می‌کند ، امّا سنگ

۱ـ د، س: به‌زحمت تاکس بود . ۲ـ د، س: باشد . ۳ـ د: یفهم .
۴ـ س: ذمنا . ۵ـ و: القاسیة . ۶ـ س: مُکسرها .
۷ـ د، س: اشارتست . ۸ـ د: می‌ساخت . ۹ـ س: آهن نرم می‌کند .
۱۰ـ د: سخت صعوبتی ندارد . ۱۱ـ س: غایب‌تراست .

را کلس کند یا[۱] بشکنند، امّا نرم نکنند. و دل از همه سخت‌تراست به‌نصّ إلهی[۲].

متن وما[۳] الانَ لهُ الحَدیدُ إلاّ لِعَمَلِ[٤] الدّروعِ الْواقیَةِ[٥] تنبیهاً مِنَ اللهِ: إیْ لا یتقی الشّیءُ إلاّ بِنَفسه؛ لأنّ[٦] الدّرعَ یتقی بِهاالسّنانُ والسّیفُ والسّکینُ[۷] والنّصلُ، فاتقیتَ[۸] الحَدیدَ بالحَدیدِ. فجاءَ الشّرعُ المُحَمّدیّ بأعوذُ بِكَ مِنكَ، فافهَم[۹]، فهذا روحُ تلیینِ الحَدیدِ فهُوَ المُنتَقِمُ الرَّحیمُ. واللهُ[۱۰] المُوَفّقُ.

شرح یعنی این معنی اشارت[۱۱] است از حق؛ تا بدانند که هیچ چیز را جز به‌نفس آن چیز وقایت نتوان[۱۲] کرد، و از خود به‌خود باید گریخت. و مقصود آنست که بدانی که حق‌است ـ عزّ شأنه ـ که منتقم‌است، و هم اوست ـ عمّ احسانه ـ که رحیم‌است. پس از سرّ «اعوذُ بك منك» غافل مباش.

★ والله اعلم ★

۱ـ د: تا. ۲ـ س: به‌نص الهی والله اعلم. ۳ـ د: ومالان.

٤ـ د، س: العمل. ٥ـ س: المواقیة.

٦ـ د: فان‌الدروع یتّقی. و: فانّ‌الدرع. ۷ـ س: والسکن.

۸ـ س: فاتقیت. ۹ـ س: ندارد. ۱۰ـ س: ندارد.

۱۱ـ س: اشارتیست. ۱۲ـ د، س: آن نکند.



۱۸

فصّ حکمةٍ نفسیّةٍ فی کلمةٍ یونسیّةٍ

این حکمت نفسیّه از آن جهت مخصوص گشت به یونس ـ علیه‌السلام ـ که[۱]، چنانچه حق ـتعالیـ یونس را در دریا در شکم ماهی مبتلا گردانید، همچنین نفس ناطقه‌را در بحر جسم مبتلا گردانید. والله اعلم.

متن إعلَم انّ هذه النّشأةَ الإنسانیّةَ بکَمالِها روحاً وَ جسماً وَ نفساً خلَقَهاالله علی صورتِه، فلا یتَولّی حَلَّ[۲] نظامِها إلاّ مَن خلَقَها، إمّا[۳] بیَدِه ـ ولَیسَ إلاّ ذلِكَ ـ او بأمرِه. وَمَن تَوَلاّها بغَیرِ امرِالله فقَد ظلَمَ نفسَه وَ تعَدّی حَدَّ[۴] الله فیها وَ سَعی فی خرابِ ما امَرَه[۵] الله بعِمارَتِه. وَ اعلَمْ انّ الشَّفَقَةَ علی عِبادِالله احَقّ بالرِّعایَةِ مِنَ الغَیرَةِ فی الله.

شرح یعنی اگر کسی واجب‌القتل باشد از جهت شرع، شفقت کردن[۶] و از وی عفو کردن اَوْلی تر از قتل به‌حق کردن.

متن ارادَ داودُ بنیانَ البَیتِ[۷] المقَدَّسِ فبَناهُ مِراراً، فکُلَّما فرَغَ مِنه تهدَّمَ[۸]، فشَکا[۹] ذلكَ إلَی‌الله فأوحیَ‌الله إلیه انّ بَیتی هذا لایَقومُ علی

۱ـ س «که» ندارد. ۲ـ و: خال. ۳ـ س: الاّ بیده.
۴ـ س: حدودالله. ۵ـ د، س، و: أمرالله. ۶ـ س: شفقت کردن اولی.
۷ـ و: بیت‌المقدس. ۸ـ د، س: یهدم. ۹ـ س، و: فشکی؛ د: فیشکی.

یدَیْ مَن سفَکَ[1] الدِّماءَ، فقالَ داودُ یا ربِّ ألَم یکُن[2] ذلکَ فی سبیلِکَ؟ قالَ بلَی! ولکنَّهُم الیسوا[3] عبادی؟ قالَ یا ربِّ فاجعَلْ بنیانَهُ علی یدَیْ مَن[4] هوَ منّی، فأوحیَ اللهُ إلَیهِ أنَّ إبنَکَ سلَیمانَ یبنیه. فالغرَضُ مِن هذهِ الحِکایَةِ مراعاةُ[5] هذهِ النَّشأةِ الإنسانیّةِ، وَ أنَّ إقامَتَها أولی مِن هَدْمِها. الا[6] ترَی عدُوَّ الدّینِ قد فرَضَ اللهُ فی حقِّهِم الجزیَةَ والصُّلحَ إبقاءً علَیهِم، وقالَ «وَ إن جنَحوا لِلسَّلمِ فاجنَحْ لَها وَ توکَّلْ علی‌اللهِ»؟ الا ترَی مَن وجَبَ علَیهِ القِصاصُ کیفَ شرَّعَ لِوَلیِّ الدَّمِ أخذَ الفِدیَةِ أوِ العَفْوَ، فإنْ أبی حینَئِذٍ[7] یقتَلُ؟ الا تَراه[8] ـ سبحانَهُ ـ إذا کانَ أولیاءُ الدَّمِ جماعَةً فرَضِیَ[9] واحدٌ بالدّیَةِ أوْ عفَا[10]، وباقی‌الأولیاءِ لا یریدون إلّا القتلَ، کیفَ یراعی مَن عفا وَ یرَجِّحُ[11] علی مَن لَم یعفُ فلا یقتَلُ قِصاصاً؟ الا تراهُ ـ علیه‌السّلام ـ یقولُ فی صاحِبِ النِّسعَةِ[12] «إنَّ قتلَهُ کانَ مثلَهُ»؟

شرح نسعة[13] ریسمانیست[14] پهن چون نوار. و حالِ آن چنان بوَد، چنان[15] که در زمان رسول[16] ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ شخصی را کشته یافتند، و قاتل[17] ندانستند. و آن مقتول را ریسمان پهن بود. ولیِّ دم آن ریسمان در دست شخصی بدید. وی را بگرفت، و نزد رسول ـ صلی‌الله علیه[18] وسلم ـ آورد، و خواست تا

۱ــ د: یسفك.
۲ــ س: یك ذلك.
۳ــ و: ولکنّهم لیسو بعبادی.
۴ــ س: من موسی.
۵ــ و: مراعات. س: هذه‌الانسانیّة.
۶ــ د، و، س: دو جملهٔ « الا تری » اول و دوم پس و پیش آمده‌است.
۷ــ و: فحینئذ.
۸ــ و: الا تری.
۹ــ س: مرض.
۱۰ــ و، د، س: عفی.
۱۱ــ و: ترجیح.
۱۲ــ و: التسعة.
۱۳ــ و: تسعه.
۱۴ــ س: ریسمانی پهن نوار.
۱۵ــ د، س: که در زمان.
۱۶ــ س: رسول‌الله.
۱۷ــ د، س: وقاتل را.
۱۸ــ د، س: علیه‌السلام برد.

وی را بکشد. رسول فرمود که به‌مجرّد این امارت[1]، اگرچه وهم را مجال[2] هست، امّا قصاص برین[3] شخص لازم نمی‌آید. و اگر او را بکشند[4]، او نیز ظالمی باشد چون کشنده.

متن الا تراه یقول[5] «و جزاء سیّئة سیّئة مثلها؟» فجعل القصاص سیّئة، ای یسوء ذلک الفعل مع کونه مشروعاً. «فمن عفا[6] واصلح فأجره علی الله» لانّه علی صورته. فمن عفا عنه و لم یقتله فأجره علی من هو علی صورته لانّه احقّ به اذ[7] انشأه له، وما ظهر بالإسم الظّاهر إلاّ بوجوده فمن[8] راعاه إنّما یراعی الحقّ. وما یذمّ الإنسان لعینه وإنّما یذمّ[9] الفعل منه، وفعله لیس عینه، وکلامنا فی عینه. ولا فعل إلاّ[10] الله؛ و مع هذا ذمّ منها ما ذمّ و حمد منها[11] ما حمد. و لسان الذّم[12] علی جهة الغرض[13] مذموم عند الله. فلا مذموم إلاّ ما ذمّه الشّرع[14]، فإنّ ذمّ الشّرع لحکمة یعلمها[15] الله او من اعلمه الله، کما شرع القصاص[16] للمصلحة إبقاء لهذا النّوع وإرداعاً للمتعدّی حدود الله فیه. «و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الألباب» وهم اهل لبّ الشّیء

۱ــ د، س: عمارت.
۲ــ د، س: محال.
۳ــ س: برین لازم آید.
۴ــ د، س: بکشد.
۵ــ و: ویقول.
۶ــ د، س، و: عفی.
۷ــ و: اذا انشاه وما ظهر.
۸ــ س: وما یذم ... و: فما راعاه.
۹ــ و، س: لفعله وفعله لیس.
۱۰ــ د: الاّ بالله.
۱۱ــ و، د، س: وحمد ما حمد.
۱۲ــ س: الّذی.
۱۳ــ و: العرض.
۱۴ــ و: الشرع یعلمه‌الله او من اعلمه‌الله.
۱۵ــ س: یعلمه او من اعلمه.
۱۶ــ س: القصاص حیوة یااولی‌الالباب.

الّذين[1] عثروا على سرّ[2] النّواميس الإلهيّة والحكميّة . وإذا علمت أنّ الله راعى هذه النّشأة وأقامتها[3] فأنت أولى بمراعاتها[4] إذ لك بذلك السّعادة ، فإنّه مادام الإنسان حيّاً ، يرجى له تحصيل صفة الكمال الّذى خلق له . ومن سعى فى هدمه فقد سعى فى منع وصوله لما خلق له . وما احسن ما قال رسول الله ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ «ألا[5] انبّئكم بما هو خير لكم وافضل من أن تلقوا عدوّكم فتضربوا[6] رقابهم ويضربون[7] رقابكم؟ ذكر الله[8]» .

شرح يعنى اگرچه[9] غزا به امر حق‌است و درجهٔ[10] شهادت بدان حاصل و شهدا را حكم[11] حيات دارين و سبب إعلاى كلمة‌الله ، امّا ذكر الله از آن فاضل‌تر ، كه غزو[12] موجب هدم بنيان ربّ است از طرفين ، و هيچ عملى تدارك اين نوع فساد نمى‌كند .

متن و ذلك انّه لا يعلم قدر هذه النّشأة الإنسانيّة إلاّ من ذكرالله الذّكر المطلوب منه[13] ، فإنّه ـ تعالى ـ جليس من ذكره ، والجليس مشهود للذّاكر[14] . و متى لم يشاهد الذّاكر الحقّ[15] الّذى هو جليسه فليس بذاكر .

۱ـ س: الّذى . ۲ـ و، د، س: على اسرار . ۳ـ د: و اقامها .

٤ـ س: بمراعتها . ٥ـ س: « الا » ندارد . ٦ـ د، س: فتربّصوا . س: رقابكم .

۷ـ د، س: ويضربوا . ۸ـ و: ذكرالله عزّ وجلّ . د: نعم قال هو ذكرالله عزّ وجلّ .

۹ـ س: اگر به‌امر حق‌است . د: غذا . ۱۰ـ س: و هرچه .

۱۱ـ د، س: حكم دارين . ۱۲ـ د: غزا . ۱۳ـ س: « منه » ندارد .

۱٤ـ و، س: مشهود الذاكر . ۱٥ـ س: والحق الّذى .

شرح يعنى اذا داوم العبد على ذكر الله بلسانه مع نفى الخواطر ومراقبة الله بحيث يكون لسانه متلفّظاً بكلمة الذكر، وقلبه يكون حاضراً مع المذكور[۱]، و عقله متعلّقاً بمعنى[۲] الذّكر ، وفى قوّة خياله[۳] يخيّل صورة الذكر على[٤] وقار و حضور[٥] وخشوع ، فإنّه يوشك أن يتّخذ إذكار الأعضاء[٦] مع الذّكر المداوم[۷] عليه ، ويغيب[۸] الذاكر عن كلّ شئ حتّى عن الذّكر بالمذكور ، و فيه[۹] يغنى فيحييه الله حياة طيّبة نوريّة يعيش مع الله ، بالله[۱۰] ، فى الله .

متن فإنّ ذكر الله سار فى جميع العبد لا من ذكره بلسانه خاصّة. فإنّ الحقّ لا يكون فى ذلك الوقت إلاّ جليس اللّسان خاصّة ، فيراه اللّسان من حيث لا يراه الإنسان[۱۱] : بما هو راء[۱۲] و هو البصر . فافهم هذا السرّ فى ذكر الغافلين. فالذّاكر من[۱۳] الغافل حاضر بلاشكّ، والمذكور جليسه ، فهو يشاهده . والغافل من حيث غفلته[۱٤] ليس بذاكر : فما هو جليس الغافل . فالإنسان[۱٥] كثير ما هو إحدى العين ، والحقّ إحدى العين كثير بالأسماء الإلهيّة : كما أنّ الإنسان كثير بالأجزاء ؛ وما يلزم من ذكر جزء ما[۱٦] ذكر جزء آخر . فالحقّ جليس الجزء[۱۷] الذاكر منه والآخر[۱۸] متّصف بالغفلة عن الذّاكر .

۱ــ د، س: مع الذكور . ۲ــ د، س: لمعنى .

۳ــ س: خيال . د، س: تخيل . ٤ــ ج: على ترو ده ووقار . ٥ــ د، س: خضوع .

٦ــ ج: والجوارح الخصيصة . ۷ــ ج: الّذى يداوم المداوم . ۸ــ ج: و يعنى .

۹ــ س: وفيه فيحييه الله . ۱۰ــ ج: بالله لله فى الله مشاهدا . . . ۱۱ــ س: للإنسان .

۱۲ــ د، س: راه . و: راء فافهم . ۱۳ــ و: فالذاكر الغافل . ۱٤ــ س: غفلة .

۱٥ــ د، و، س: فان الانسان كثير . ۱٦ــ س، و: جزء ذكر جزء آخر . ۱۷ــ س: الجزاء .

۱۸ــ س: والأخير .

شرح یعنی المجالسة ـ تمثیلیّة[۱]، فانّه من کونه جلیس‌الذاکر، حیث اشتغل الجزء الذاکر بالحق، فهو جلیسه وشهوده[۲] بالحق. انّما یکون بحسبه[۳] لا بحسب غیره من‌الأجزاء، فلا یکون شهوداللّسان و مجالسته بالحق[۴] کشهودالقلب ومجالسته.

متن ولا بدّ[۵] أن یکون فی‌الإنسان جزء یذکر به یکون[۶] الحقّ جلیس ذلک‌الجزء فیحفظ[۷] باقی‌الأجزاء بالعنایة. وما یتولّی الحقّ هدم هذه النّشأة بالمسمّی موتاً؛ ولیس[۸] بإعدام وإنّما هو[۹] تفریق، فیأخذه إلیه، ولیس المراد الاّ أن یأخذه‌الحقّ إلیه[۱۰]، «و إلیه یرجع‌الأمر کلّه». فإذا أخذه إلیه سوّی له مرکباً غیر هذاالمرکب من جنس‌الدار[۱۱] الّتی ینقل[۱۲] إلیها، وهی دارالبقاء لوجود الإعتدال: فلا یموت أبداً، ای لا تفرّق[۱۳] اجزاؤه. وامّا اهل‌النّار فمآلهم إلی النّعیم، ولکن فی‌النّار، إذلا بدّ لصورة[۱۴] النّار بعد إنتهاء مدّة[۱۵] العقاب أن تکون[۱۶] برداً وسلاماً علی من فیها. وهذا نعیمهم. فنعیم اهل‌النّار بعد استیفاء‌الحقوق نعیم خلیل‌الله حین ألقی فی‌النّار فإنّه ـ علیه‌السلام ـ تعذّب[۱۷] برؤیتها وبما تعود[۱۸] فی علمه و تقرّر[۱۹] من

۱ـ د: تمثیله، س: وتمثیله. ۲ـ س: وشهود الحق. ۳ـ س: بحسبه لا بحسب.
۴ـ س: للحق. ۵ـ د، و، س: فلا بدّ. ۶ـ د: فیکون. س: ویکون.
۷ـ س: ذلک‌فیحفظ. و: ذلک فتحفظ. ۸ـ و: فلیس. ۹ـ و، انّما تفریق.
۱۰ـ و: و الیه یرجع ... د: ترجع. ۱۱ـ و: دار. ۱۲ـ د، و، س: ینتقل.
۱۳ـ و، د: لا یفترق. ۱۴ـ و: لصورة بعد انتهاء. ۱۵ـ د، س: مدّت.
۱۶ـ د، س: ان یکون. ۱۷ـ د: یعذّب. ۱۸ـ س: تعود علمه.
۱۹ـ و: ونفرز.

أنّها صورةٌ تؤلم من جاورها[1] من الحیوان. وما علم مراد الله فیها و منها فی حقّه. فبعد وجود هذه الآلام[2] وجد برداً وسلاماً مع شهود الصّورة اللّونیّة[3] فی حقّه؛ وهی نارٌ فی عیون النّاس. فالشّئ الواحد یتنوّع فی عیون النّاظرین: هکذا هو التّجلّی الإلهیّ. فإن شئت قلت إنّ الله تجلّی مثل هذا الأمر، وإن شئت قلت إنّ العالم فی النّظر إلیه و فیه مثل الحقّ فی التّجلّی، فیتنوّع فی عین النّاظر بحسب مزاج النّاظر او[4] یتنوّع مزاج النّاظر لتنوّع[5] التّجلّی: وکلّ هذا سائغٌ[6] فی الحقایق.

شرح چون معلوم کردی که شئ واحد متنوع می‌گردد، و انواع مختلفه می‌نماید[7]؛ و آن چنان بود که حق متجلی بود[8] در مرآت اعیان به‌صور مختلفه[9]، یا خود اعیان عالمست که متجلّیست در مرآت وجود حقّ به‌صور مختلفه. وچون ناظر در آن نگرد، عالم را در ظهورات مثل حق یابد در تجلّی‌کردن به‌صور[10]. پس به‌حسب مزاج عیون ناظران، وقوّت و ضعف روحانیت، آن تجلّی متنوع نماید. پس اگر حکم تجلّی غالب آید بر متجلّی له، و احکام تجلّی او را استعدادی بخشد مناسب حکم تجلّی، وحدت حقیقی بر کثرت تعیّنات غالب آید؛ آن[11] را تجلّی عینی خوانند[12]. و اگر حکم متجلّی‌له[13] غالب باشد، تجلّی متنوع نماید، وکثرت بر وحدت راجح آید، و این تجلّی را تجلّی شهادی خوانند.

۱ــ س: جاوزها. ۲ــ و: هذاالالم. س: الالم. ۳ــ و، س: الکونیّة.

۴ــ و: ویتنوع. ۵ــ و: لیتنوع. ۶ــ و: شایع.

۷ــ د: می‌نماید، بدان که تجلّی الهی هم واحداست اما به‌سبب استعدادات قوابل متنوع می‌نماید.

۸ــ د، س: باشد. ۹ــ د، س: «یا خود ... به صور مختلفه» ندارد.

۱۰ــ س: تصور. ۱۱ــ س: این را. ۱۲ــ د: گویند.

۱۳ــ س: متجلّی غالب باشد.

متن وَلَو[1] أنَّ المَیِّتَ والمَقتولَ[2] ـ أیَّ مَیِّتٍ کانَ أو أیَّ مقتولٍ کانَ ـ إذا ماتَ أو قُتِلَ لایَرجِعُ[3] إلی‌الله، لَم یَقضِ الله بِمَوتِ أحَدٍ ولاشَرَعَ قَتلَهُ. فالکُلُّ فی قَبضَتِهِ[4]: فلا فقدانَ فی حَقِّه[5].

شرح زیرا که اعدام[6] مربوب مستلزم فنای ربوبیّت است، که تحقّق ربوبیّت در خارج به‌وجود مربوب[7] است، و لم یزل و لا یزال ربّ است. پس موت صوری سبب انتقال میّت است از محلّ سلطنت اسم ظاهر به محل سلطنت اسمِ باطن.

متن فشَرَعَ القَتْلَ[8] و حَکَمَ بِالمَوتِ لِعِلمِهِ بأنَّ عَبدَهُ لا یفوتُهُ: فهُوَ راجِعٌ إلَیهِ. علی أنَّ قَولِهِ «وَ إلَیهِ یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ» أیْ فیهِ یَقَعُ التَّصَرُّفِ، وهُوَ المُتَصَرِّفُ، فما خرَجَ عَنهُ شَئٌ لَمْ یَکُن عینَهُ، بل هُویَّتُهُ هُوَ عینُ ذلكَ الشَّئِ وهُوَ الَّذی[9] یعطیهِ الکَشفِ فی قَولِهِ «و إلیه یَرجِعُ الأمرُ کُلُّهُ».

شرح یعنی این‌که گفته شد که هویّت حق‌است که عین هویّت اشیاست که: «وَإلیهِ یَرجِعُ الأمر کلُّهُ»، اشارت بدان[10] از طور کشف حقیقی‌است، نه طور[11] علم برهانی.

۱ـ د، س، و: فلو.
۲ـ د، س: أوالمقتول.
۳ـ و: او قتل راجع الی‌الله.
۴ـ د، س: فی قبضه.
۵ـ س: «فی حقّه» ندارد.
۶ـ س: اعلام.
۷ـ س: مربوبست.
۸ـ د: بالقتل.
۹ـ و: وهذاالّذی.
۱۰ـ د، س: بدانست.
۱۱ـ د: از علم.

۱۹

فصّ حکمة غیبیّة فی کلمة[1] ایّوبیّة

قال[2] الشّارح الاوّل : لمّا کان جمیع احواله من اوّل حالة الإبتلاء[3] إلی آخر مدّة کشف الضّرّ عنه غیبی[4]، حتّی انّ الآلام کانت فی غیوب جسمه[5]، نسبت إلیها .

متن إعلم انّ سرّ الحیاة سری فی الماء فهو اصل العناصر والارکان ، ولذلک[6] جعل الله «من الماء کلّ شیء حیّ[7]» : وما ثمّ شیء إلاّ[8] وهو حیّ ، فإنّه[9] ما من شیء إلاّ وهو یسبّح بحمد الله[10] ولکن لا تفقه[11] تسبیحه[12] إلاّ بکشف إلهی . ولا یسبّح[13] إلاّ حیّ . فکلّ شیء حیّ . فکلّ[14] شیء الماء اصله . الا تری العرش کیف کان علی الماء لانّه منه تکوّن فطفا[15] علیه .

شرح سرّ هر چیزی غیب آن چیز بود . و غرض شیخ ازین سخن آنست که[16] اشارت کند که : حیات دیگرست و سرّ حیات دیگر . و نزد محقّق آنست که سرّ

۱ـ س: « فی کلمة » ندارد .

۲ـ س: قال الشارح فی کلمة الاول .

۳ـ س: ابتداء .

۴ـ د: غیبیّة x

۵ـ ج: جسمه وابتلی نفسه . . .

۶ـ و: کذلک .

۷ـ و: حیا .

۸ـ س: الاّ هو حی .

۹ـ س: فانّه من شیء .

۱۰ـ و: یسبح ولکن لا تفقه. د، س: بحمده .

۱۱ـ د: تفقه، س: تفقهون .

۱۲ـ د، س: تسبیحهم .

۱۳ـ و: مسبّح .

۱۴ـ د، س: وکلّ .

۱۵ـ و: قطعا .

۱۶ـ س: که هر حیوة هویّت الهیّت است .

حیات هویّت الهیّت است ، که در جمیع اشیا ساریست . و آن مستوراست در نفس رحمانی ، که حیات‌است . پس هویّت حق مستتر باشد به حیات . پس هویّت که سرّ حیات است ، سریانی کرد[1] در آب که اصل عناصر اربعه است ، تا به‌واسطهٔ او همه اشیا حیات یابد . مراد از «ماء» نفس رحمانی‌است ، که آن جوهر اصلیست[2] صور جمیع اشیاء را ، و چون نفس انسانی بخاریست متصاعد[3] از ریه ، و بخار عبارتست از اجزای صغار مائیّه مختلط گشته به اجزای هوائیّه . پس تشبیه به طریق مجاز درست بود . و مراد از عرش درین محل ملك‌است .

متن فَهُوَ یَحفِظُهُ[4] مِن تَحتِهِ ، کَما أنَّ الإنسانَ خَلَقَهُ اللهُ عَبداً فَتَکَبَّرَ عَلی ربِّهِ وَعلاَ[5] علَیهِ ، فَهُوَ ـ سُبحانه ـ مَعَ هذا یَحفِظُهُ[6] مِن تَحتِهِ بالنَّظَرِ إلی عِلوِ هذاالعَبدِ الجاهِلِ بنَفسِهِ .

شرح مراد از تحت باطن‌است[7] . زیرا که تحت به نسبت با[8] فَوق اخفی و ابطن‌است . یعنی آن آب که نفس رحمانی عبارت ازوست ، حافظ[9] ملك است ، که مکنّی به عرش‌است . و این محافظت از جهت باطن‌است ، که اگر هیولا محافظت صورت نکند منعدم شود . و همچنین[10] حق ـ جلّ و علا ـ نظر به علوّ رتبت انسان از آن روی کرد که انسان مظهر هویّت است . محافظت او از جهت باطن می‌فرماید .

متن وَهُوَ قولُهُ ـ علیه‌السّلام ـ «لَو دَلَّیتُم بِحَبلٍ لَهَبِطَ عَلی[11] اللهِ».

۱ـ د: گردد .
۲ـ س: اصل‌است . د: اصلی‌است .
۳ـ د: متاصد . س: متصاعد ناریه .
۴ـ د: یحفظ . و: تحفظه .
۵ـ س: وعلی علیه .
۶ـ د: یحفظ .
۷ـ د: آنست .
۸ـ د، س: مافوق .
۹ـ د: حافظ که مکنی به‌عرش است .
۱۰ـ د، س: و همچنان .
۱۱ـ س: علی فاشار .

فأشار إلى نسبة[1] التّحت إليه كما انّ نسبة الفوق[2] إليه فى قوله «يخافون ربّهم من فوقهم» ، «وهو القاهر فوق عباده» . فله الفوق والتّحت . و لهذا ما ظهرت الجهات السّتّ إلا بالإنسان ، و هو على صورة الرّحمن .

شرح[3] لا يتحقّق بهذه الجهات المتقابلة بحسب المقام إلا الإنسان بقوله «فأينما تولّوا فثمّ وجه الله» .

متن ولا مطعم إلا الله ، وقد قال فى حقّ طائفة «ولو انّهم[4] اقاموا التّوراة والإنجيل» ، ثمّ نكّر وعمّ[5] فقال «وما أنزل إليهم من ربّهم» فدخل فى قوله «وما انزل إليهم[6] من ربّهم» كلّ حكم منزل على لسان رسول او ملهم «لأكلوا من فوقهم» وهو المطعم من[7] الفوقيّة الّتى نسبت[8] إليه ، «و من تحت أرجلهم» ، وهو المطعم من[9] التّحتيّة الّتى نسبها إلى نفسه على لسان رسوله المترجم عنه صلّى الله عليه وسلّم .

شرح يعنى اگر اين دو گروه اقامت احكام كتب منزل كردندى ، از جهت[10] فوقيّت به انوار علوم و معارف مستفيض گشتندى ، و[11] به ارزاق وجدانيّات و اذواق مشارب مقامات ، كه نتيجهٔ سير[12] اقدام سالكان است ، از جهت تحتيّت مخصوص شدندى .

۱ــ و: الى ان نسبة .
۲ــ س: الفوقية .
۳ــ د، س: شرح يعنى .
۴ــ س: انّهم التورية .
۵ــ د، س: عمّم .
۶ــ و، س: اليهم كلّ حكم .
۷ــ س: فى‌الفوقية .
۸ــ د: تنسب .
۹ــ س: فى .
۱۰ــ و: ازجهت بانوار .
۱۱ــ س: و با ارزاق ومدانيات و اذواب .
۱۲ــ س: سر .

متن ولَو لَم يَكُن العرشُ علی الماءِ ما انحَفَظَ[1] وجودُهُ ، فإنّه[2] بالحياةِ يَنحَفِظُ[3] وجودُ الحيّ . ألا تَرَى الحيَّ إذا ماتَ المَوتَ[4] العُرفِيّ تنحَلّ[5] أجزاءُ نظامه و تنعَدِمُ[6] قُواهُ عَن ذلكَ النَّظمِ الخاصّ ؟

شرح يعنی اگر نه آن نفس رحمانی بودی که قابل صور[7] حقایق عالم است، هيچ چيز را از مراتب ملك وجود نبودی؛ واگر آب متعارف نبودی هيچ فلکی ازافلاك را وجود نبودی . چرا که آب مظهر[8] اسم «الحیّ» است .

متن قال اللهُ[9] ـ تعالی ـ لأيّوبَ «إركُض بِرِجلِكَ هذا مُغتَسَلٌ[10]» يعنی ماءٌ ، « بارِدٌ »[11] لِما كانَ عَلَيهِ مِن إفراطِ حَرارَةِ الألَمِ[12] ، فسَكَّنَهُ اللهُ بِبَردِ الماءِ . و لِهذا كانَ الطِّبُّ النَّقصَ مِنَ الزّائِدِ والزِّيادةَ فی النّاقصِ . والمَقصودُ طلَبُ الإعتدالِ ، ولا سَبيلَ إلَيهِ إلاّ أنّهُ يُقارِبُهُ . و إنَّما قُلنا ولا سَبيلَ إلَيهِ ـ اعنی الإعتدالَ ـ مِن أجَلِ أنَّ الحَقائِقَ والشُّهودَ تُعطی[13] التَّكوينَ مَعَ الأنفاسِ عَلَی الدَّوامِ ، ولا يَكونُ التَّكوينُ إلاّ عَن[14] مَيلٍ فی الطَّبيعَةِ يُسَمّی[15] إنحِرافاً و تعفيناً ، وفی حَقِّ الحَقِّ إرادةً وهِیَ المَيلُ[16] إلی المُرادِ الخاصِّ دونَ غيرِهِ . والإعتدالُ يُؤذِنُ بالسَّواءِ فی الجَميعِ ، وهذا

۱ـ س: ما يحفظ . ۲ـ د: «فانّه» ندارد . ۳ـ و: يتحفظ .
٤ـ د، و: بالموت . س: از اينجا افتادگی دارد . ٥ـ و، د: ينحلّ .
٦ـ ، س: ينعدم . ۷ـ د: صورت . ۸ـ د: مطهر .
۹ و۱۰ـ و: مغتسل بارد و شراب ، يعنی ماء . د: « يعنی ماء » ندارد . ۱۱ـ د: وشراب ای ماء بارد
۱۲ـ د، س: الالام . ۱۳ـ د: يعطی . ١٤ـ د، س: الاّ علی ميل .
۱٥ـ و، د: يسمی فی‌الطبيعة . ۱٦ـ ع: هی ميل .

لَيسَ[1] بواقِعٍ، فَلِهذا مَنَعْنا مِن حُكمِ الإعتِدالِ .

شرح یعنی ازآن‌جهت گفته شد که اعتدال حقیقی وجود ندارد ؛ که معرفت حقایق و شهود یقینی حکم می‌کند که اشیاء ، لا یزال ، درهرآنی ، از غیب به‌شهادت می‌آیند و از شهادت به‌غیب می‌روند ، و هردم بودی نابود و نابودی بود می‌شود[2] . و این معنی جز به‌میل به‌طرفی از طَرفَیِ‌الوجود والعدم ممکن نگردد . و این میل اگر در حیوان بود آن را انحراف طبیعی نامند ؛ و اگر در مرکّبی از مرکّبات باشد آن را تعفین گویند . و این میل نسبت با حق ـ جلّ و علا ـ ارادت است ، که مُخصِّص و مُرجِّح است در حق ممکنات : یا به‌وجود یا به عدم . زیرا که ممکن را طَرفَیِ الوجود والعدم مساویست . پس اگر منعدم گشت از مساوات مایل[3] شد ، و اگر موجود شد همین . پس با وجود میل اعتدال را چگونه وجود بود که اعتدال عبارتست از جمع بین‌الضدّین علی‌السّواء ، و جمع میان وجود و عدم محالست[4] .

متن وَقَد وَرَدَ فی‌العِلمِ الإلهیِّ النَّبَوِیّ إتِّصافُ الحَقِّ بِالرِّضا وَالغَضَبِ ، وبِالصِّفاتِ . وَالرِّضا[5] مُزِیلُ الغَضَبِ . وَالغَضَبُ مُزِیلُ لِلرِّضا[6] عَنِ المَرضِیِّ عَنهُ وَالإعتدالُ أنْ یَتَساوَیَ الرِّضا وَالغَضَبُ؛ فَما غَضَبَ الغاضِبُ عَلی مَن غَضَبَ عَلَیهِ و هُوَ عَنهُ[7] راضٍ . فَقَد اتَّصَفَ بِأحَدِ الحُکمَینِ فی حَقِّهِ وهُوَ مَیلٌ[8]. وما[9] رَضِیَ الرّاضی عَمَّن[10] رَضیَ عَنهُ و هُوَ غاضِبٌ عَلَیهِ؛ فَقَد اتَّصَفَ بِأحَدِ الحُکمَتَینِ فی حَقِّهِ وَهُوَ مَیلٌ. وَإنَّما قُلنا هذا مِن اجَلِ مَن یَری أنَّ اَهلَ النّارِ لا یَزالُ غَضَبُ اللهِ

۱ـ و: وهذا بواقع . ۲ـ د، س: می‌گردد . ۳ـ د: باشد.

۴ـ د: محال است. ۵ـ د: والرضی. ۶ـ و: مزیل الرضا

۷ـ د، و: و هو راض عنه. ۸ـ و: مثل ۹ـ د: ما رضی الحق .

۱۰ـ و: عمن رضی‌الله عنه و هو غاضب علیه .

عَلَیهِم دائِماً ابداً فی زَعمه . فمالَهُم حُکمُ الرِّضا مِنَ الله ؛ فصَحَّ المقصودُ .

شرح یعنی آن‌چه گفته شد که حکم رضا متعلق نمی‌گردد به‌آن‌کس که حکم غضب بر وی رفته باشد ، و حکم غضب نمی‌رود بر کسی که حکم رضا متعلق وی گشته باشد ؛ این نه بر قاعدهٔ اهل وحدت گفتیم ، بلکه به‌زعم[1] اهل حجاب گفته شد که می‌گویند که اهل دوزخ از صفت رضا محروم باشند[2] ، و حق لایزال بر آن قوم به‌صفت غضب متجلّی بُود . پس برین تقدیر صَحَّ المقصودُ .

متن فإن کانَ کَما قُلنا مَآلُ[3] اهلِ النّارِ إلی إزالةِ الآلامِ و إن سَکَنُوا النّارَ ، فذلکَ[4] رضاً : فزالَ الغَضَبُ لِزوالِ الآلامِ[5] ، إذ عینُ الألَمِ عَینُ الغَضَبِ إن فَهِمْتَ .

شرح این[6] از جهت الزام محجوبان می‌گوید ، نه از شك و تردّد که در مُعتَقَد خود دارد .

متن فمَن غَضَبَ فقَد[7] تأذّی ، فلا یَسعی فی انتِقامِ المَغضُوبِ عَلَیهِ بإیلامه إلاّ لِیَجِدَ الغاضِبُ الرّاحَةَ بذلكَ ، فیَنتَقِلُ الألَمُ الّذی کانَ عِندَهُ إلی المغضوبِ علَیهِ . والحَقُّ إذا[8] أفرَدتَهُ عَنِ العالَمِ یتَعالی عُلُوّاً کبیراً عَن هذهِ[9] الصِّفَةِ علی هذا الحَدِّ . وإذا کانَ الحَقُّ هویَّةَ العالَمِ ، فما ظَهَرَتِ الأحکامُ کُلُّها إلاّ[10] مِنهُ وفیهِ ، وهُوَ قَولُهُ «وإلَیهِ یَرجِعُ

۱ــ د، س: به رغم .
۲ــ س: افتادگی تا اینجا بود.
۳ــ د: فمال.
۴ــ و: بذلك رضا. س: رضی.
۵ــ د، س، و: لزوال الالم.
۶ــ س: این جهت.
۷ــ و: بعد تا ذی.
۸ــ و: اذأفردته
۹ ــ د: هذا الصفة.
۱۰ــ د، س: الاّ فیه و منه.

الأمرُ کُلُّهُ» حقیقةً وکشفاً «فاعبُدهُ و توکّل علیهِ» حجاباً و ستراً . فلیسَ فی الإمکانِ أبدَعُ مِن هذاالعالَمِ لأنَّهُ علی[1] صورةِ الرّحمنِ، أوجَدَهُ اللهُ أیْ أظهرَ وجودَهُ ـ تعالی[2] ـ بظهورِالعالَمِ کَما ظَهرَ[3] الإنسانُ بوجودِهِ[4] الصّورةِ الطّبیعیّةِ .

شرح یعنی در حیّزِ[5] امکان نیکوتر از نظام عالم نیست که صورت تفصیل حقیقت انسانیّت‌است که آن حقیقت انسانیّت‌است ، به‌صورت[6] رحمان آفریده شده است .

و ضمیر در «لأنّه» اگرچه عاید به‌عالم‌است، ولیك[7] چون «اوجده» را تفسیر به«اظهره»کرده‌است، معنی این باشد که : حق ـجلّ و علا[8]ـ وجود خود[9] را به محدَثی ظاهر گردانید[10]، به‌سبب ظهور عالم به‌محدَثی . پس تشبیه بود ظهور حق را، به‌سبب عالم، به‌ظهور حقیقت انسانیّت به وجود صورت طبیعت[11] . یعنی این هیکل جسمانی از بهر جامعی که میان مشبَّه و مشبَّه‌بِه است[12]، و آن جامع اینست که: حق ـتعالی‌ـ غیب عالم‌است و باطن او، چنانچه حقیقت انسانیّت غیب این صورت طبیعیّة[13] است و باطن او .

متن فنَحنُ صورتُهُ الظّاهرةُ ، و هویّتُهُ[14] روحُ هذهِ الصّورةِ

۱ـ و: عین. د: مخلوق علی صورةالرحمن.
۲ـ د، س، و: ندارد.
۳ـ د: یظهر.
۴ـ د، س، و: بوجود الصورة.
۵ـ س: در خیر.
۶ ـ د: بصور رحمن.
۷ـ د: لکن. س: لیکن.
۸ـ د: جلاله.
۹ـ و: وجود خود خود را.
۱۰ـ س: گردانیده بسبب عالم‌به‌ظهور.
۱۱ـ د: طبیعة.
۱۲ـ د: بود. س: بذاتست.
۱۳ـ س: طبیعت است.
۱۴ـ د، س، و: هویته تعالی.

المُدَبِّرةِ لَها. فما کانَ التَّدبیرُ إلاّ فیهِ کَما لَم یَکُنْ إلاّ مِنهُ. فهُوَ «الأوَّلُ» بالمَعنی «والآخِرُ»[1] بالصُّورَةِ، وَ هُوَ «الظّاهِرُ» بتَغییرِ[2] الأحکامِ والأحوالِ، «وَالباطِنُ» بالتَّدبیرِ، «وَهُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ» فَهُوَ علی کُلِّ شَیءٍ شَهیدٌ، لِیَعلَمَ عَن شُهودٍ لا عَن فِکرٍ. فکَذلکَ عِلمُ الأذواقِ لا عَن فِکرٍ وَ هُوَ[3] العِلمُ الصَّحیحُ وَ ما عَداهُ فَحَدسٌ[4] وَ تَخمینٌ لَیسَ بعِلمٍ أصلاً.

شرح یعنی مراد از «نحن» عین اعیان عالمست. یعنی اعیان عالم که روحانی وجسمانی[5] است، جمله صورت ظاهرهٔ[6] حق‌است، و روحِ این صورت هویّتِ حقّ است. پس او ـ تعالی ـ ظاهر باشد به حسبِ صورت و باطن‌باشد به‌حسبِ تدبیر.

متن ثُمَّ کانَ لأیُّوبَ ـ علیه‌السَّلام[7] ـ ذلکَ الماءُ شَراباً لإزالَةِ[8] ألَمِ العَطشِ الَّذی هُوَ مِنَ النَّصَبِ[9] والعذابِ الَّذی مَسَّهُ[10] بِهِ الشَّیطانُ، أی البُعدُ عَنِ الحَقایقِ أنْ یُدرِکَها عَلی ماهِیَ عَلَیهِ.

شرح یعنی چون آب را خاصیّت اینست که تشنگی بنشاند، ایّوب را این فایده داد که تشنگی او[11] از تأثیر حرارت آتش عشق و اشتیاق و الم دوری و فراق، از قُربِ جناب ربّ‌الأرباب که‌اشدّالعذاب[12] است از ذوی‌الحجاب، بنشاند.

متن فیَکونُ بإدراکِها فی[13] مَحَلِّ القُربِ. فکُلُّ مَشهودٍ قَریبٌ

۱ـ س: والآخره.
۲ـ س: بتعبیر.
۳ـ د: و هولعلم.
۴ـ د: فهو حدس.
۵ـ د، س: جسمانیست.
۶ـ س: ظاهر حق است.
۷ـ و، د، س: ندارد.
۸ـ و: بالازالة. س: لا ناله الالم‌العطش.
۹ـ و: من‌الغضب.
۱۰ـ س: مندبه.
۱۱ـ س: او تأثیر.
۱۲ـ د: اشد العذاب ذل الحجاب‌بنشاند. س: که اشد العذاب ذل‌الحجابست بنشاند.
۱۳ـ س: «فی» ندارد.

من العینِ ولو کانَ بعیداً بالمسافةِ . فإنّ البصرَ یتّصلُ[۱] بهِ من حیثُ شهودهِ ولولا ذلکَ[۲] لَم یشهدَهُ، أو یتّصلُ المشهودُ بالبصرِ کیفَ کانَ. فهوَ قریبٌ بینَ البصرِ والمُبصَرِ . و لهذا کنّی[۳] ایّوبُ فی المسِّ ، فأضافهُ إلی الشّیطانِ معَ قُربِ المَسِّ فقالَ البعیدُ[٤] منّی قریبٌ لِحکمهِ[٥] فِیّ .

شرح و آن حکمت حجاب تعیّن است .

متن وقد علمتَ أنّ البُعدَ[٦] والقُربَ أمرانِ إضافیّانِ، فهما نسبتانِ لا وجودَ لهما فی العینِ معَ[۷] ثبوتِ احکامِها فی البعید والقریبِ . و اعلَم أنّ سرَّ اللهِ فی أیّوبَ الّذی جعلَهُ عِبرَةً[۸] لَنا و کتاباً مسطوراً حالیاً[۹] تقرؤهُ هذهِ الأمّةُ المحمّدیّةُ لِتعلَمَ[۱۰] ما فیهِ فتلحَقَ[۱۱] بصاحبِهِ تشریفاً لها .

شرح یعنی تشریفاً لهذه الأمّة .

متن فأثنَی اللهُ علیهِ ـ اعنِی علَی أیّوبَ ـ بالصّبرِ مَعَ دعائِهِ فی رفعِ[۱۲] الضّرِّ عنهُ . فعلِمنا أنّ العبدَ إذا دعا[۱۳] اللهَ فی کشفِ الضّرِّ عنهُ لا

۱ـ د، س: متّصل به.
۲ـ د: ذلک الاتصال. س: لم یشهد ومتّصل المشهود.
۳ـ د: اکنی.
٤ـ و، س: البعد.
۵ـ د، و: لحکمة فیّ.
٦ـ و: ان القرب و البعد.
۷ـ و: مع احکامها.
۸ـ س: غیرة.
۹ـ س: خالیا یقراوة. و: خالیا یقراءهذه الأمة.
۱۰ـ و: لنعلم.
۱۱ـ س: فیلحق.
۱۲ـ د: فی دفع الضّرّ.
۱۳ـ س: دعی الله.

يقدح في صبره وإنّه صابر وإنّه نعم العبد كما قال تعالى «إنّه[١] اوّاب» اي رجّاع إلى الله لا إلى الأسباب، والحقّ يفعل عند[٢] ذلك بالسبب لأنّ العبد يستند إليه، إذ الأسباب المزيلة لامر مّا كثيرة والمسبّب واحد العين. فرجوع العبد إلى الواحد العين المزيل[٣] بالسبب ذلك الألم اولى من الرجوع إلى سبب خاص ربّما لا يوافق[٤] علم الله فيه، فيقول[٥] إنّ الله لم[٦] يستجب لي وهو ما دعاه، وإنّما جنح[٧] إلى سبب خاص لم يقتضه[٨] الزمان ولا الوقت[٩] فعمل[١٠] ايّوب بحكمة الله إذ[١١] كان نبيّاً، لما علم أنّ الصبر الذى هو حبس[١٢] النفس عن الشكوى عند الطائفة، وليس ذلك بحدّ لِلصبر[١٣] عندنا. وإنّما حدّه حبس النفس عن الشكوى[١٤] لغير الله لا إلى الله. فحجب[١٥] الطائفة نظرهم في أنّ الشاكي يقدح بالشكوى في الرضا بالقضاء، وليس كذلك، فإنّ الرضا بالقضاء[١٦] لا تقدح فيه الشكوى إلى الله ولا إلى غيره، وإنّما تقدح في الرضا بالمقتضى. ونحن ما خوطبنا بالرضا بالمقتضى. والضرّ هو المقتضى ما هو عين القضاء. وعلم ايّوب أنّ[١٧] في حبس النفس عن الشكوى إلى[١٨] الله في

١ــ س: انّه ايّوب الى رجاع. ٢ــ و: عن ذلك. س: عند ذلك. ٣ــ س المزيد.

٤ــ و، س: ربّما لايوافق ذلك علم الله. ٥ــ س: فيقو لسان الله لايستجيب. ٦ــ و: لايستجيب.

٧ــ و: احتج. ٨ــ و، د، س: لم يقتضيه. ٩ــ س: والوقت.

١٠ــ و: فعلم ايّوب. ١١ــ س: اذاكان. ١٢ــ س: جلس النفس.

١٣ــ د، و، س: بحدالصّبر. ١٤ــ و، د: بغير الله. ١٥ــ س: محجب.

١٦ــ س: ليس كذلك فانّ الرّضابالمقتضى. د: لايقدح. ١٧ــ د: «أنّ» ندارد.

١٨ــ س: الى الله مقاومة.

رفعِ[١] الضُّرِّ مقاومةَ القهرِ الإلهىِّ ، وهوَ جهلٌ بالشخصِ[٢] إذ ابتلاهُ اللهُ بما تتألَّمُ[٣] منه نفسُهُ ، فلا يدعو[٤] اللهَ فى إزالةِ ذلك الأمرِ المؤلِمِ ، بل ينبغى لهُ عندَ المحقِّقِ أنْ يتضرَّعَ و يسألَ اللهَ فى إزالةِ ذلكَ عنهُ ، فإنَّ ذلكَ إزالةٌ عن جنابِ اللهِ عندَ العارفِ صاحبِ الكشفِ : فإنَّ اللهَ قد وصَفَ[٥] نفسَهُ بأنَّه يُؤذى فقالَ «إنَّ الَّذين يُؤذون اللهَ و رسولَهُ». و أىُّ[٦] أذىً أعظمُ من أن يبتليكَ ببلاءٍ عندَ غفلتِكَ عنهُ أو عن مقامٍ إلهىٍّ لا تعلمُهُ[٧] لترجِعَ إليه بالشكوى فيرفعُهُ عنكَ ، فيصحُّ[٨] الإفتقارُ الَّذى هوَ حقيقتُكَ ، فيرتفِعُ عنِ الحقِّ الأذى بسؤالِكَ إيّاهُ فى رفعِهِ عنكَ، إذ[٩] أنتَ صورتُهُ الظّاهِرةُ . كما[١٠] جاعَ بعضُ العارفين فبكى فقالَ لهُ فى ذلكَ من لا ذوقَ لهُ فى هذاالفنِّ معاتِباً لهُ ، فقالَ العارفُ «إنَّما جوَّعنى لأبكى» . يقولُ إنَّما[١١] ابتلانى بالضُّرِّ لأسألَهُ فى رفعِهِ عنّى ، و ذلكَ لا يقدحُ فى كونى[١٢] صابراً . فعلِمنا أنَّ الصَّبرَ إنَّما هوَ حبسُ النَّفسِ عنِ الشكوى لغيرِ[١٣] اللهِ ، وأعنى بالغيرِ[١٤] وجهاً خاصّاً[١٥] من وجوهِ اللهِ . و قد عيَّنَ اللهُ الحقُّ وجهاً خاصّاً من وجوهِ اللهِ وهوَ المسمّى وجهُ[١٦] الهويَّةِ فتدعوه[١٧] من ذلكَ الوجهِ فى رفعِ الضُّرِّ لا منَ الوجوهِ الأُخَرِ المسمّاةِ أسباباً ، و ليستَ إلاّ هوَ من حيثُ تفصيلِ[١٨] الأمرِ فى نفسِهِ . فالعارفُ[١٩] لا

١ـ د: فى دفع. ٢ـ بأن الشخص. ٣ـ د: يتألم.
٤ـ و، س: يدع الله. ٥ـ و: قد وصف بأنّه.
٦ـ س: وأى اذا أعظم من يبتليك. ٧ـ و: لايعلمه. ٨ـ و: فتصحّ.
٩ـ س: اذا نسبت. ١٠ـ و: و كما جاع. ١١ـ س: انّما يتلافى.
١٢ـ د: فى كونه. ١٣ـ و، د: بغيرالله. ١٤ـ س بالخير.
١٥ـ و: خاصّاً و قد عيّن. ١٦ـ و: وجهه. ١٧ـ د، س: فيدعوه.
١٨ـ س: الاّ فى نفسه. ١٩ـ س: فالعارف هويّة الحق.

يحجبه سؤاله هويّة الحقّ فى رفع الضرّ عنه عن أن تكون[١] جميع الأسباب عينه من حيثيّة خاصّة . وهذا لا يلزم طريقته[٢] إلا الأدباء من عباد الله الأمناء على أسرار الله ، فإنّ لله أمناء لا يعرفهم إلا الله ويعرف بعضهم بعضاً . وقد نصحناك فاعمل وإيّاه[٣] سبحانه فاسأل .

١ـ و، د، س: أن يكون.

٢ـ و: طريقة الادباء.

٣ـ و: و ايّاك

۳۰

فَصُّ حِكمَةٍ جَلالِيَّةٍ فی كَلِمَةٍ يَحياوِيَّةٍ

كانَ الغالِبُ عَلی احوالِ يَحيی ـعليه‌السّلام ـ الجِدَّ والجَهدَ[۱]، والقَبضُ والبُكاءُ[۲] مِن خَشيَةِ اللهِ[۳] حَتّی خَدَّدَتِ الدُّموعُ فی خُدودِهِ اخاديدَ[٤] . . . وكانَ يَقتَضی[٥] حَقيقَةُ القِيامِ بِمَظهَرِيَّةِ[٦] حَضرَةِ الجَلالِ وتَجَلِّياتِها، و[۷] قُتِلَ فی سَبيلِ اللهِ، وقُتِلَ عَلی دَمِهِ[۸] سَبعونَ الفاً حَتّی سَكَنَ[۹] دَمُهُ مِن فَورانِها . . . فَلِهذا[۱۰] اُضيفَت هذِهِ الحِكمَةُ إلی كَلِمَتِهِ[۱۱].

متن هذه حِكمَةُ[۱۲] الاَوَّلِيَّةِ فیالاسماءِ، فَإنَّ اللهَ سَمّاهُ يَحيی ای يَحيا[۱۳] بِهِ ذِكرُ زَكَرِيّا. و «لَم نَجعَل[١٤] لَهُ مِن قَبلُ سَمِيّاً» فَجَمَعَ بَينَ حصولِ الصِّفَةِ الّتی فيمَن غَبَرَ[۱۵] مِمَّن تَرَكَ وَلَداً يَحيا[۱٦] بِهِ ذِكرُهُ وَبَينَ[۱۷] اسمِهِ بذلك. فَسَمّاهُ يحيی.

شرح يعنی جمع‌الله لهُ بين[۱۸] اسمه وصفتِهِ. فَانَّهُ كانَ محيی[۱۹] ذكر ابيه

۱ـ د: والاجتهاد.
۲ـ د: و البكی. س: والبسط.
۳ـ س: «الله» ندارد.
٤ـ د: اخاديده.
٥ـ ج: مقتضی.
٦ـ س: بظهرية.
۷ـ ج: و ثم.
۸ـ د: فی دمه.
۹ـ س: حتی سكت.
۱۰ـ ج: فلهذا وامثاله.
۱۱ـ د، س: كلمة.
۱۲ـ و، د: هذه‌الحكمة. د: الالهية.
۱۳ـ و، د، س: يحيی به.
١٤ـ د، س، و: لم يجعل.
۱۵ـ د: غير. و: عبر.
۱٦ـ و، د، س: يحيی.
۱۷ـ و: و اسمه.
۱۸ـ ج: بين‌الاسم العلم منه له وبين‌الصفة.
۱۹ـ د: يحيی به. س: يحيی ذكر.

و طریقته.

متن فکان اسمه یحیی کالعلم الذوقی، فإن آدم حیی[1] ذکره بشیث و نوحاً حیی[2] ذکره بسام، و کذلک الانبیاء علیهم السلام[3]. و لکن ما جمع الله لاحد قبل یحیی بین الإسم[4] العلم منه و بین الصفة إلا لزکریا عنایة منه إذ قال «هب لی من لدنک ولیاً»، فقدم الحق علی ذکر ولده کما قدمت آسیة ذکر الجار علی الدار فی قولها «عندک بیتاً فی الجنة» فأکرمه الله بأن قضی[5] حاجته و سماه بصفته[6] حتی یکون اسمه تذکاراً لما طلب منه نبیه زکریا، لأنه علیه السلام آثر بقاء ذکر الله فی عقبه إذ «الولد سر[7] أبیه» فقال «یرثنی و یرث من آل یعقوب» و لیس ثم[8] موروث فی حق هؤلاء إلا مقام ذکر الله و الدعوة إلیه. ثم أنه[9] بشره بما قدمه[10] من سلامه علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیاً. فجاء بصفة الحیاة و هی اسمه و أعلم[11] بسلامه علیه، و کلامه[12] صدق فهو مقطوع به.

شرح حق عزّ شأنه فرمود یحیی را به آن که[13] عین ثابتهٔ او را به فیض اقدس قابل اسم «السّلام» گرداند[14]، تا به‌سلامت ماند از احتجاب به انانیت[15]، و ظهورنفس[16] به‌آن صفاتی‌که موجب[17] بعد باشد. و ذکر صفت حیات فرمود که

۱ــ و: حیین. س: حتی.
۲ــ و، س: حتی.
۳ــ ع: ندارد.
۴ــ و: بین اسم. س: باسم.
۵ــ س: بالاقصی.
۶ــ د: بصفة.
۷ــ س: سرالله.
۸ــ و، س: ثمة.
۹ــ د، س: انّه تعالی.
۱۰ــ س: قدم.
۱۱ــ و: فاعلم. س: واعلم سلامه.
۱۲ــ و: فکلامه.
۱۳ــ س: که ثابته.
۱۴ــ د، س: گردانید.
۱۵ــ و: ما آینه.
۱۶ــ س: نفس آن.
۱۷ــ س: بموجب.

«یومَ یُبعَثُ[۱] حیّاً» ، و حیات اسم حق‌است یا اسم یحیی ، و اسم و صفت از آن روی که نسب اند از اسمای مترادفه باشد ، اگرچه به‌اعتباری دیگر میان اسم و صفت عموم و خصوصی هست در اعلام کردن حق یحیی را به‌سلام روز قیامت[۲] . موجب کمالات یحیی‌است که کلام حق صِدق است .

متن وَإن کانَ قَولُ الرّوحِ «والسّلامُ عَلَیّ[۳] یَومَ وُلِدتُ ویَومَ أموتُ ویَومَ ابعَثُ حَیّاً» أکمَلُ فی الإتّحادِ[۴]، فهذا[۵] أکمَلُ فی الإتّحادِ والاعتِقادِ وَ أرفَعُ لِلتّأویلاتِ .

شرح اهل تحقیق می‌گویند که اتحادی[۶] که مستفاداست از قول عیسی اکمل[۷] است . زیرا که [مایهٔ] ارتفاعِ احکامِ کثرت ونقایص، وظهورِ وجوب و وحدت هویّت‌است در مادّهٔ عیسوی . امّا اهل ظاهر گفتند در اتّحاد عیسی به‌تأویل حاجتست[۸]، که به‌حکم حدیث «کنت سمعه و بصره» ، حق در حجابیّت و تعیّن عیسوی ، خود به‌خود سلام کرد . و در قول یحیی به‌هیچ تأویل محتاج نیست ، و به اعتقاد وقبول نزدیکترست .

متن فإنّ الّذی انخَرَقَت فیهِ العادَةُ فی حَقِّ عیسی إنّما هُوَ النُّطقُ ،

۱ـ د: یبعثه . ۲ـ س: قیام .

۳ـ د: قیام والسلم علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیّاً . ۴ـ س: فی‌الاتّحاد والإعتقاد .

۵ـ و: وهذا . ۶ـ س: اتحادی مستفادست . ۷ـ د: المکست .

۸ـ د، س: حاجت‌است .

فقد تمكّن عقله وتكمّل في ذلك الزمان الّذي انطقه الله فيه. ولا يلزم للمتمكّن[١] من النطق على أيّ حالة كان الصدق فيما ينطق[٢] به، بخلاف المشهود له كيحيى. فسلام الحقّ على يحيى من هذا الوجه أرفع للإلتباس[٣] الواقع في العناية الإلهيّة به من سلام عيسى على نفسه، وإن كانت قرائن الأحوال تدلّ[٤] على قربه من الله في ذلك وصدقه، إذ[٥] نطق في معرض الدلالة على براءة[٦] أمّه في المهد. فهذا[٧] أحد الشاهدين، والشاهد الآخر هو[٨] الجذع اليابس فسقط رطباً جنيّاً من غير فحل[٩] ولا تذكير، كما ولدت مريم عيسى من غير فحل ولا ذكر ولا جماع عرفيّ معتاد. لو قال نبيّ آيتي و معجزتي أن ينطق هذا الحائط، فنطق[١٠] الحائط وقال في نطقه تكذب ما أنت رسول الله[١١]، لصحّت الآية وثبت بها انّه رسول الله، ولم يلتفت إلى ما نطق به الحائط. فلمّا دخل هذا الإحتمال في كلام عيسى[١٢] بإشارة أمّه إليه وهو[١٣] في المهد، كان سلام الله على يحيى أرفع من هذا الوجه. فموضع الدلالة[١٤] انّه عبد الله من أجل[١٥] ما قيل فيه إنّه ابن الله وفرغت الدلالة بمجرّد النطق وانّه عبد الله عند الطائفة الأخرى

١ــ و، س: المتمكن في النطق. ٢ــ ع: به ينطق. ٣ــ س: للإلتماس.
٤ــ و: يدلّ. ٥ــ و: اذا نطق.
٦ــ و: براة. س: براءة امر في المهد. ٧ــ و: وهذا. ٨ــ و، د، س: هزّ الجذع.
٩ــ س: محل. ١٠ــ س، و: فينطق. د، س: الحائض.
١١ــ و، س: رسول الله لم يلتفت. ١٢ــ و، س: عيسى عليه السلام. ١٣ــ س: وهو في كان.
١٤ــ د: فموضع الدلالة بمجرد النطق. ١٥ــ س: من احد.

القائلةُ بالنّبوّة . وبقى مازاد فى حكم الإحتمال فى النّظر[1] العقلىّ حتّى ظهر فى المستقبل صدقه فى جميع ما اخبر به فى المهد فتحقّق ما اشرنا إليه[2] .

١ـ س: بالنظر .   ٢ـ د: اليه . والله يقول الحقّ ويهدى السّبيل .



٢١

فَصُّ حِكمَةٍ مالِكيَّةٍ فی کَلِمَةٍ زَکَریاویَّةٍ

أضیفَتْ[1] هذه الحِکمَةُ المالکیَّةُ إلَیهِ[2] لِما ذکرنا[3] ممّا کانَ یشدّدُ علی نفسهِ فی الإجتهادِ، وَظهَرَ فیه آثارُ الشدَّةِ القَهریَّةِ والجَلالِ، وکَمُلَت[4] تصَرّفاتُ المالکیَّةِ حتّی انَّهُ نُشِرَ فقُطِعَ نِصفَینِ مَعَ تمَکُّنِهِ ـ علیه السلام[5] ـ مِن دعاءِ الله واجابَتِهِ لَهُ فی رَفعِ[6] ذلكَ عنهُ.

متن إعلَم أنَّ رَحمةَ اللهِ وَسِعَت کُلَّ شیءٍ وجوداً وحُکماً، و أنَّ وجودَ الغضَبِ مِن[7] رَحمةِ اللهِ بالغَضَبِ. فسَبَقَت رَحمتُهُ غضبَهُ أی سَبَقَت نِسبَةُ الرَّحمَةِ إلیهِ نِسبَةَ الغضَبِ إلیهِ.

شرح یعنی رحمت حق شامل[8] است جمیع اشـیاء را از جهت وجود. پس وجود غضب که از جملهٔ اشیاست هم از جملهٔ رحمت حقّ باشد بر غضب که بـدان از عدم به‌وجود آمد، ولیك[9] نسبت[10] رحمت سابق‌است بر نسبت غضب، که رحمت حق را ذاتیست و غضب عارضی ناشی از عدم، و هرآینه وجود بر عدم سابق‌است؛ و از اینجا بود که رسول ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ فرمود «إنَّ الخَیر کُلَّهُ بیَدیك[11] والشَّرّ لَیسَ إلیكَ».

١ـ د: ضیفت هذا.
٢ـ س التّی.
٣ـ د: لما ذکرنا کما یشدد.
٤ـ ج: کملت فیه. د: کملت‌التصرفـات.
٥ـ س: علیه‌السلام و اجابته له.
٦ـ د، س: فی دفع.
٧ـ س: من‌الله.
٨ـ د: شاملست.
٩ـ د: ولکن. س: ولیکن.
١٠ـ س: نسبت به حق. د: نسبت رحمت به‌حق.
١١ـ س: بیدالله.

متن ولَمّا کانَ لِکُلِّ[۱] عینٍ وجودٌ یطلُبُه[۲] مِنَ اللهِ، لِذلکَ عمَّت رحمتُه کُلَّ عینٍ، فإنَّه بِرحمتِهِ[۳] الّتی رَحِمَه بها قَبِلَ رغبتَه[۴] فی وجودِ عینِهِ، فأوجدَها. فَلِذلکَ قُلنا إنَّ رحمةَ اللهِ وسِعَت کُلَّ شیءٍ وجوداً وحُکماً.

شرح یعنی حق را ـ عزّ شانه ـ اسماییست ذاتیّه که آن مفاتیح[۵] غیب است، و اعیان ثابته صور[۶] و تعیّنات آن اسمااند، و حقایق آن اسما از حضرت طالبِ ظهوراست در علم اولاً و در عین[۷] ثانیاً. ازین جهت رحمت حق عام شد[۸]، و همه‌را مرحوم گردانید، و اجابت فرمود[۹] طلب و رغبت هر چیزی را[۱۰] در وجودِ عینی خارجی وی، و آن‌را در خارج وجودی داد.

متن والأسماءُ الإلهیّةُ مِنَ الأشیاءِ، وهِیَ ترجِعُ إلی عینٍ واحدةٍ. فأوّلُ ما وسِعَت رحمةُ اللهِ شیئیّةَ تِلْکَ العینِ الموجِدةِ لِلرّحمةِ بالرّحمةِ، فأوّلُ شیءٍ وسِعَتهُ الرّحمةُ نفسُها ثُمَّ[۱۱] الشّیئیّةُ المُشارُ إلیها، ثُمَّ شیئیّةُ[۱۲] کُلِّ موجودٍ یوجَدُ إلی مالا[۱۳] یتناهی دنیاً و آخرةً، و[۱۴] عرَضاً وجوهراً، ومرکّباً وبسیطاً. ولا یُعتَبَرُ فیها حصولُ غرَضٍ[۱۵] ولا ملائمةَ طبعٍ، بَل المُلائِمُ وغیرُ المُلائِمِ کُلُّه وسِعَتهُ الرّحمةُ الإلهیّةُ وجوداً.

۱ـ و: کان‌الکل.
۲ـ و: لطلبه. د: تطلبه.
۳ـ س: برحمته بها قبل.
۴ـ د: رغبة.
۵ـ د: مفاتح.
۶ـ س: صور تعیّنات.
۷ـ و: در عین ثابته.
۸ـ د، س: گشت.
۹ـ س: فرمود و رغبت.
۱۰ـ س: که.
۱۱ـ س: ثم‌الشبیه.
۱۲ـ س: شبیه.
۱۳ـ س: ما یتناهی.
۱۴ـ و، د، س: «و» ندارد.
۱۵ـ س: و عرض.

شرح يشيرُ إلى أنّ الحقائقَ الربّانيّةَ[١] والأعيانَ الكونيّةَ كانَت معدومةَ الآثارِ غيرَ مميّزةٍ[٢] لعدمِ مظاهرِها، فعمّتها[٣] الرّحمةُ بتعلّقِها بتلكَ الأعيانِ الثابتةِ[٤] فى العلمِ الأزلىّ الذاتىّ علماً . فوجدَت[٥] الرحمةُ بنفسِ تعلّقِها بتلكَ الأعيانِ أوّلاً[٦] . فظهرَت[٧] النّسبُ الإلهيّةُ فى مظاهرِها ثانياً . ثمّ اثّرَت الأسماءُ الإلهيّةُ فى إيجادِ[٨] أعيانِ الأكوانِ ثالثاً عندَ مَن يقولُ بوجودِ حقايقِ[٩] العلميّةِ وجوداً يقينيّاً[١٠] ، وعلى الكشفِ الأتمّ وجدَت وجوداً مثاليّاً فى مرآةِ الوجودِ الواحدِ ، فوجودُ الرّحمةِ بالرّحمةِ[١١] ، و وجودُ الحقائقِ الإلهيّةِ بالرّحمةِ الذاتيّةِ الجوديّةِ ، و وجودُ الأشياءِ بالرّحمةِ الرّحمانيّةِ الأسمائيّةِ . و أمّا عدمُ إعتبارِ[١٢] حصولِ الغرضِ و ملائمةِ الطّبعِ ، لأنّهُ لو اعتبرَ ذلكَ لما كانَ للأشياءِ وجودٌ لكونِ تقابلِ الأسماءِ ، مثلُ المحيى والمميتِ والمعزّ والمذلّ . ولا شكّ أنّ ملائمَ[١٣] طبعِ موجودٍ ضدُّ ملائمِ طبعِ موجودٍ آخرَ .

متن وقد ذكرنا فى الفتوحاتِ أنّ الأثرَ لا يكونُ إلاّ للمعدومِ لا للموجودِ ، وإن[١٤] كانَ للموجودِ فيحكمُ المعدومُ : و هو علمٌ غريبٌ[١٥] و مسألةٌ نادرةٌ ، ولا يعلمُ تحقيقَها إلاّ أصحابُ الأوهامِ فذلكَ بالذّوقِ عندهُم .

١ـ ج: والنسب . ٢ـ د، س، ج: متميّزة . ٣ـ س نعمّها .

٤ـ د: الثـابة . ٥ـ س: فوجده . ٦ـ س: والاّ .

٧ـ د: و ظهرت بتلك الأعيان اولا فظهرت . . . ٨ـ و: اتّحاد .

٩ـ د: الحقائق . ١٠ـ د: يقينا .

١١ـ س: بالرّحمة الرّحمانية . ١٢ـ س: اهتماء . ١٣ـ س ملايم ما مع .

١٤ـ د: ان كان للموجود فيحكم . . . ١٥ـ و: قريب . س: غريب ومسألته .

وَامّا مَن لا یُؤثِرُ الوَهمُ فیهِ فَهُوَ بَعیدٌ عَن هذهِ المسألَةِ .

شرح این جواب سؤال مقدّر است : که چون معلوم شد ، اسمای[1] الهیّه و اعیان کَونیّه همه از[2] رحمت پیدا شد ، و رحمت را در خارج وجود نیست پس ، چگونه چیزی که آن معدوم‌العین باشد مؤثّر گردد در[3] اعیان اشیا؟ فرمود که صاحب فهم سلیم داند که باطن منبعِ جمیعِ اشیاست و هرچه در ظاهر وجودی دارد ، از باطن‌است ؛ و ظهور عالم من حیث‌الأسماست و اسماء ذاتست[4] با صفات ، و صفات را در خارج وجود نیست . پس اگر مؤثّر ذات[5]است ، به‌حسب صفات‌است که آن را عینی[6] در خارج نیست ، و اگر صفات[7]است همان ؛ و مظاهر اسما که اعیان ثابته‌اند رایحهٔ وجود[8] نیافته‌اند . پس محقّق گشت که مؤثّر در وجود آن چیزیست که او را در خارج وجود[9] نیست . پس تنزّل[10]کرد وگفت : اگر موجودی مؤثّر یابی ، آن اثر او نیز نباشد إلاّ بحکم معدوم . چنانکه سلطان در مظاهر[11] مادام که سلطنت او ، که امر معقولست[12]، متحقّق‌است ، احکام او نافذ و امر او جاری[13]است در میانِ رعایا ، و اگرچه[14] کودکی‌است که به سن تمیز نرسیده‌است ؛ و چون آن حقیقت معقول[15] ازو نقل کرد به‌دیگری ، معزول شد از سلطنت با آنکه موجوداست ، حکم او هیچ نَفاذی ندارد . پس معلوم شد که سلطنت امری معنوی بود ، و در خارج آن را وجودی محسوس نبود ، و این[16] که بودکه‌مؤثّر بود ؟ و این مسأله به‌تحقیق

۱ـ د، س: که اسمای .　۲ـ س: همه را رحمت .　۳ـ س: و اعیان .

۴ـ د: ذات است .　۵ـ د، س: ذاتست . . . صفاتست .

۶ـ د: در خارج عینی .　۷ـ د، س صفاتست .　۸ـ د، س: وجود خارجی .

۹ـ س: عینی نیست .　۱۰ـ و: تنزل گفت .　۱۱ـ د، س: در ظاهر .

۱۲ـ س: معقـول است .　۱۳ـ د، س: جاریست .

۱۴ـ س: اگرچه کـودك است بس تمیز . . . د: کودکیست .　۱۵ـ د: معقوله .

۱۶ـ د، س: و آن بود که مؤثّر بود.

اصحاب اوهام فهم کنند که توهّم امری[1] کنند که آن را در خارج وجود[2] نبود ، و نفوس ایشان از آن متأثّر گردد .

متن فَرَحْمَةُ اللهِ فی الأکْوانِ ساریَةٌ
وَ فی الذّواتِ و فی الأعیانِ جاریَةٌ
مَکانَةُ[3] الرحمَةِ المُثلی إذا عَلِمَتْ
مِنَ الشُّهودِ مَعَ الأفْکارِ عالیَةٌ[4]

فَکُلُّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمَةُ فقَدْ سَعِدَ ، وما ثَمَّ إلاّ مَن ذکَرَتْهُ الرَّحمةُ . وَ ذِکْرُ الرَّحمَةِ الأشیاءَ عینُ إیجادِها إیّاها[5] . فکُلُّ مَوجودٍ مَرحومٌ .

شرح «مثلی» تأنیث امثل‌است ، و«مع» به[6] معنی «علی» است .

یعنی[7] اتحاد به اختفای هویّت‌است در صُوَرِ کَونیّه ، و اشیاء موجود به سبب رحمت شد ، پس رحمت[8] در مرتبهٔ احدیّت عینِ هویّت است . پس رحمت ساریست در اعیان و ذوات چون سریانِ هویّت ؛ و به‌طریق شهود و کشف معلوم شد که مرتبه و مکانتِ رحمت أعلی و اجلّ است بر افکار ، یعنی قوت طیران فکر به‌قلّهٔ قافِ کبریای رحمت نمی‌رسد .

متن وَلا تَحجَبْ یا ولیُّ عَن إدراکِ ما قُلناهُ بِما تَرَی[9] مِن أصحابِ البَلاءِ وما تُؤمِنُ[10] بهِ مِن آلامِ[11] الآخِرَةِ الّتی لا تَفْتَر عمَّن قامَت بِهِ .

۱ــ د: امری که آن را .　۲ــ د: وجودی .　۳ــ و: فکانة .
٤ــ و: العـالیة .　٥ــ و، س: ایجادها و کل . .　٦ــ س: معنی .
۷ــ س: یعنی چون ایجاد . د: یعنی ایجـاد .　۸ــ و: نـعمت .
۹ــ و، د، س: بما تراه .　۱۰ــ و: وما یؤمن به من‌الآخرة .　۱۱ــ د: من‌الآلام .

وَاعلَمْ أوَّلاً أنّ الرحمَةَ إنّما هِیَ فی الإیجادِ[1] عامّةٌ. فَبِالرّحمةِ بِالآلامِ أوجَدَ الآلامَ. ثمّ أنّ الرَّحمةَ لَها أثرٌ[2] بِوَجهَینِ: أثَرٌ بِالذّاتِ، وَ هوَ إیجادُها کُلَّ عَینٍ مَوجودةٍ[3]. وَلا تَنظُرُ[4] إلی غَرَضٍ[5] وَلا إلی عَدَمِ غَرَضٍ؛ وَلا إلی مُلائِمٍ وَلا إلی غَیرِ مُلائمٍ: فَإنّها ناظِرَةٌ[6] فی عَینِ کُلِّ مَوجودٍ قَبلَ وجودِهِ، بَل تَنظُرُهُ[7] فی عَینِ ثُبوتِهِ، وَلِهذا رَأتِ الحَقّ المَخلوقَ فی‌الإعتِقاداتِ عَیناً[8] ثابتَةً فی‌العُیونِ الثابتَةِ[9] فَرَحِمَتْهُ بِنَفسِها بالإیجادِ. وکَذلکَ قلنا إنّ الحَقّ المَخلوقَ فی الإعتقاداتِ أوّلُ شَیءٍ مرحومٍ بَعدَ رَحمَتِها نَفسَها[10] فی تعَلُّقِها بإیجادِ المَوجودَینِ[11].

شرح چون معلوم شد که اوّلاً تعلّق رحمت به‌اعیان ثابته‌است، و حقّ مخلوق در اعتقادات که تجلّی حق‌است به حسب اعتقاد هر معتقد در حق، آن هم عینی از اعیان ثابته‌است، پس اوّل[12] مرحوم بود. و این معتقد را به‌اسم حق از آن خواند که: معتقد آن را حق می‌داند. و مخلوق از آن گفت که مجعولِ معتقد[13] است.

متن ولَها اثرٌ آخَرُ بِالسُّؤالِ، فَیَسألُ المَحجوبونَ الحَقّ[14] أن یَرحَمَهُم فی إعتِقادِهِم وَ أهلُ الکَشفِ یَسألونَ رحمَةَ الله أنْ تَقومَ بِهِم؛ فَیَسألونَها[15] بِاسمِ الله فَیَقولونَ یا الله[16] ارحَمنا. ولا یرحَمُهُم إلاّ قِیامُ

۱ـ و: فی‌الإتّحاد. ۲ـ و، س: الأثر. ۳ـ س: موجود.
۴ـ و: ولا ینظر. ۵ـ س: عرض... عرض. ۶ـ س: ناظرها فی کلّ عین موجود.
۷ـ و: ینظر. ۸ـ س: عنا. ۹ـ د: النابة.
۱۰ـ و، د، س: بنفسها. ۱۱ـ د، س، و: المرحومین. ۱۲ـ س: اوّلی.
۱۳ـ د، س: معتقدست. ۱۴ـ د، س: من‌الحقّ. ۱۵ـ س: لونها باسم‌الله.
۱۶ـ و: بالله.

الرّحمةِ بهم ؛ فلها[1] الحکمُ ؛ لأنّ الحکمَ إنّما هو فی الحقیقةِ للمعنی القائمِ بالمحلّ . فهو الرّاحمُ علی الحقیقةِ . فلا یرحمُ اللهُ عبادَه المعتنی بهم إلاّ بالرّحمةِ ، فإذا[2] قامت بهم[3] الرّحمةُ وجدوا حکمها ذوقاً . فمن ذکرته الرّحمةُ فقد رحِم .

شرح یعنی آثار رحمت را وجهی دیگراست ، و آن اثر رحیمی[4]است که هر عینی را به‌کمال می‌رساند به‌واسطهٔ سؤال به‌زبان استعداد، یا به‌زبان حال یا قال .

امّا زبانِ[5] قال محجوبان را بود که از حقّی‌که معتقد ایشان‌است درخواهند که بر ایشان رحمت کند . وزبان استعداد اهلِ کشف را[6] که از حقّ مطلق درخواهند که ایشان را به‌صفت رحمت موصوف گرداند ، تا به رحمت قایم گردند[7] از حضرت الهیّت ، تا هم به‌خود راحم[8]گردند به زیادت طاعت ، و بر غیر خود از مستعدان به ارشاد و تکمیل . وزبان حال محققان [را] بود تا موصوف گردند به‌صفت رحمت جهت تمکّن مقام[9] نه بجهتِ ظهورِ به رحمت ، بلکه[10] مقامِ عبودیّت بر ربوبیّت اختیار کنند[11] ؛ زیرا که کُمّل مظهرِ مشیّت الله‌اند ، جلال یا جمال ، لطف یا قهر .

متن واسم‌الفاعل هوالرّحیم والرّاحم .

شرح یعنی حاکم[12] فی نفس‌الأمر رحمتست ، خواه اضافت به‌رحیم کن و خواه به‌راحم .

١ـ س: فلمّا . ٢ـ س: ما ذا قامت . ٣ـ ع: بهم وجدوا .

٤ـ س: رحیم . ٥ـ و: اما زبان محجوبان . . . س: امّا قال .

٦ـ د، س: کشف را بود . ٧ـ س: گرداند . ٨ـ س: را هم .

٩ـ د: مقام به‌جهت . ١٠ـ د: بلك . ١١ـ س: کند .

١٢ـ س: حکیم فی نفس‌الأمر رحمت است .

متن والحُكمُ لا يَتَّصِفُ بالخَلقِ لأنَّهُ أمرٌ توجِبُهُ المَعانی لِذَواتِها . فَالأحوالُ لا مَوجودَةٌ ولا مَعدومَةٌ ، أیْ لا عینَ لَها فی‌الوجودِ[۱] لأنَّها نِسَبٌ[۲] ، ولا مَعدومَةٌ فی‌الحُكمِ لأنَّ‌الَّذی قامَ بهِ‌العِلمُ يُسمَّى[۳] عالِماً وَ هُوَ الحالُ . فَعالِمٌ[٤] ذاتٌ موصوفَةٌ بالعِلمِ ، ماهُوَ عینُ‌الذّاتِ ولا عینُ‌العلمِ ، وما ثَمَّ[٥] إلاّ عِلمٌ وذاتٌ قامَ بِها هذاالعِلمُ . وكَونه[٦] عالِماً حالٌ لهذهِ‌الذّاتِ باتّصافِها بهذاالمَعنى . فَحَدَثَتْ نِسبَةُ[۷] العِلمِ إلَيهِ فَهُوَ المُسمّى عالِماً . والرَّحمَةُ[۸] علَى الْحَقيقَةِ نِسبَةٌ مِنَ الرّاحِمِ ، وهِيَ المُوجِبَةُ لِلحُكمِ ، وَ هِيَ الرّاحِمَةُ[۹] .

شرح یعنی حکم رحمت را که اهل کشف دریافته‌اند بـه خَلقیّت[۱۰] وصف نتوان[۱۱] کرد . پس احکام و احوال را اگر گویی «لاموجودة» ، از آن جهت کـه آن را عینی معیّنه در خارج نیست ، راست بود ؛ و اگر[۱۲] گویی «لا معدومة» ، از آن جهت که آنچه[۱۳] حکم به‌آن قایم‌است ، آن را حاکم گویند ، و آنچه علم به‌آن قایم‌است آن را عالم گویند . و این حکم و علم حالیست[۱٤] قایم به او ، که صاحب آن حال را به‌اسم او باز می‌خوانند . که[۱۵] عالم ذاتی را گویند که موصوف باشـد به‌علم ، و آن حـال نه عین آن ذاتست و نه عین علم ، و در واقع بجز ذات و علم نیست .

۱ــ و: فی‌الوجود ولا معدومَة . ۲ــ د، س: نسبة . ۳ــ و: سمّى .
٤ــ د: فالعالم ذات موصوف . ٥ــ و، س: ثمة . ٦ــ د، س: فكونه .
۷ــ و: عن نسبة . ۸ــ س: فهوالرحمة . ۹ــ و: فهوالرّاحم . س: الرّاحة .
۱۰ــ د، س: به‌خلیقت . ۱۱ــ د: نتوان پس احکام . ۱۲ــ س: اگر .
۱۳ــ و: که کنج . ۱٤ــ س: حالی‌است . ۱٥ــ س: که عالم ذاتی که موصوف ...

متن والّذی أوجَدَها[١] فی‌المَرحومِ ما أوجَدَها لِیَرحَمَهُ[٢] بِها وَإنّما أوجَدَها لِیَرحَمَ بِها[٣] مَنْ قامَتْ بِهِ .

شرح یعنی آن که ایجاد[٤] رحمت کرد در مرحوم ، نه از برای آن کرد که[٥] او سبب رحمتِ آن[٦] مرحوم گردد ، بلکه بدان[٧] تا او راحِم گردد و ایصال[٨] رحمت‌کند بر دیگران ، و موصوف گردد به صفتِ رحمان .

متن وَهُوَ[٩] ــ سُبحانَهُ ــ لَیسَ بِمَحَلٍّ لِلحَوادِثِ ، فَلَیسَ بِمحَلٍّ لایجادِ الرَّحمَةِ فیهِ[١٠] . وَهُوَالرّاحِمُ ، وَلا یکونُ‌الرّاحِمُ راحِماً إلاّ بِقیامِ[١١] الرَّحمَةِ بِهِ . فَثَبَتَ انَّهُ عینُ‌الرَّحمَةِ . وَمَنْ[١٢] لَمْ یَذُقْ هذاالأمرَ ولاکانَ لَهُ فیهِ قَدَمٌ مااجْتَرَأَ أنْ یَقولَ إنَّهُ عینُ‌الرَّحمَةِ أو عَینُ‌الصِّفَةِ .

شرح یعنی چون حق رحمت فرمود[١٣] بر جمیع اشیا ، و ذات او محل حوادث نیست ، پس رحمت صفتی زاید[١٤] بر ذات نبود بلکه عین ذات باشد . پس به‌ذات خود رحمت فرمود بر صفات خود ، تا از باطن به‌ظاهر آمد . و علمای ظاهر را مجال جرأت این گفتار نیست .

متن فَقالَ ماهُوَ عینُ‌الصِّفَةِ ولاغیرُها. فَصِفاتُ‌الحَقِّ عِندَهُ لاهِیَ

١ــ و: وجدها . ٢ــ س: الرّحمة . ٣ــ س: بها قامت به .
٤ــ س: ایجاد کرد . ٥ــ د: که به‌سبب . ٦ــ د، س: آن رحمت .
٧ــ د: بدان که اورا . ٨ــ س: اتّصال . ٩ــ س: وهوالرّاحم و هو سبحانه .
١٠ــ س: فیه ولا یکون . ١١ــ س: القیام . ١٢ــ س: ولم یذق .
١٣ــ د: فرمود بر صفات خود بر جمیع اشیاء . ١٤ــ د: زایده .

هُوَ وَلاهِیَ[۱] غَیْرُهُ ؛ لِأَنَّهُ لایَقْدِرُ عَلَی نَفْیِها[۲] وَلایَقْدِرُ أنْ یَجعَلَها عَیْنَهُ[۳]، فَعَدَلَ إلَی هذِهِ الْعِبارَةِ وَهِیَ عِبارَةٌ[۴] حَسَنَةٌ .

شرح حکایت است از قول ابوالحسن اشعری که[۵] از ایـّمهٔ متکلمان[۶] است .

متن وغیرُهاأحقُّ بالأمر[۷] منها و أرفعُ للإشکال ، هوالقـول بنـفیِ أعیانِ الصِّفاتِ وجُوداً قائماً بذاتِ الموصوف . وانّما[۸] هیَ نِسَبٌ و اضافاتٌ بَینَ الموصوف[۹] بها وبین أعیانِها المعقولةِ .

شرح یعنی نفی این قول‌کردن که صفات° اعیان زایده‌اند برذات که قایم‌اند به ذات، اولی [است] بما فی‌الواقع ؛ که حکما ومعتزله برانند[۱۰] ، که صفات نسب است و اضافات که لاحق گشته به‌ذات، حاصل[۱۱] شده میان ذات موصوفه به‌آن صفات ومیان اعیان معقولهٔ آن . زیرا که هرصفتی‌را حقیقتی باشد[۱۲] که آن صفت بدان ممتاز گردد از غیر ، وآن اعیان است .

متن وَإنْ کانَتِ الرَّحمَةُ جامِعَةً فَإنَّها بِالنِّسبَةِ الی کُلِّ اسمٍ إلهِیٍّ مُختَلِفَةٌ ، فَلِهذا یَسْألُ ـ سبحانه ـ أنْ یَرْحَمَ بِکُلِّ اسْمٍ إلهیٍّ . فَرَحْمَةُ اللهِ وَالْکِنایَةُ هِیَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیءٍ .

متن یعنی اسم رحمن[۱۳] اگرچه جامع جمیع انـواع رحمت است ، لیـکن[۱۴]

۱ـ س: ولا معی .
۲ـ و: علی نفسها .
۳ـ س: عنه .
۴ـ ع: وهی حسنة (در نسخه بدل: ساقطة) .
۵ـ د: که‌ائمّه .
۶ـ د، س: متکلّمانست .
۷ـ س: بالأمن و ارفع .
۸ـ س: « و انما . . . بین‌الموصوف» مکرّر آمده‌است .
۹ـ س: « بها » ندارد .
۱۰ـ س: بدانند .
۱۱ـ س: لاحق .
۱۲ـ د، س: باید .
۱۳ـ و، د: رحمت .
۱۴ـ د: لکن .

مختلف است نسبت با هر اسمی که رحمت می‌کنند[١] داعی خود را به‌آن چه احتیاج اوست. چنانچه یکی درطلب رزق گوید: یا رزّاق ارزقنی، ویکی به[٢] طلب نصرت گوید: یا قهّار أقهر عدوّی. ولفظ کنایت رحمت کافی همه[٣] است که «و رحمتی وسعت کلّ شیء».

متن ثُمَّ لَها شُعَبٌ[٤] کَثیرةٌ تَتَعَدَّدُ بِتَعَدُّدِ الأسْماءِ الإلهیَّةِ. فَما[٥] تَعُمُّ بِالنِّسْبَةِ إلی ذلکَ الإسْمِ الْخاصِّ الإلهیِّ فی قَوْلِ السّائِلِ رَبِّ[٦] ارْحَمْ، وَ غَیْرُ ذلکَ مِنَ الأسْماءِ. حَتَّی الْمُنْتَقِمِ لَهُ أنْ یَقُولَ یا مُنْتَقِمُ ارْحَمْنی؛ وَ ذلکَ لأنَّ هذِهِ الأسْماءَ تَدُلُّ عَلَی الذّاتِ المُسَمّاةِ[٧]، وَتَدُلُّ بِحَقائِقِها عَلی مَعانٍ مُخْتَلِفَةٍ. فَیَدْعُو بِها فِی الرَّحْمَةِ مِنْ حَیْثُ دَلالَتِها عَلَی الذّاتِ الْمُسَمّاةِ بِذلکَ الإسْمِ لاغَیْرُ.

شرح یعنی فروع وشعب[٨] رحمت الهیّت[٩] بسیار است به حسب[١٠] تعدّدِ اسماء، ورحمت همه اسمارا شامل نیست در سؤال: واگرچه آن اسم که حق را به‌آن می‌خواند[١١] اسم جامع باشد چون الله و رحمن[١٢]، که مطلوب بالرحمة ازجمیع اسماءالله نه معنی عام است که شامل همه[١٣]، بلکه معنی خاص‌است: واسما هم دلالت می‌کنند[١٤] برذات وهم دلالت می‌کنند[١٥] به‌حقایق خود، که به‌آن متمیّز می‌گردد آن اسم ازغیر[١٦].

١ــ د: می‌کند. ٢ــ د: در طلب. ٣ــ د: کافیست.

٤ــ و: شعب تعاد بتعدد الاسماء. ٥ــ و: کما یعم. س: یعم. ٦ــ د: یاربّ ارحم.

٧ــ س: المسمّاة بذلك‌الإسم لا غیر. ٨ــ س: شعت.

٩ــ د: الهی‌است. س: بسیارست. ١٠ــ و: بسیاراست تعداد اسما و رحمت.

١١ــ د، س: می‌خوانند. ١٢ــ و: رحمت.

١٣ــ د، س: همه اسماء باشد. ١٤ــ س: می‌کند. ١٥ــ س: می‌کند.

١٦ــ س: غیر آن. د: از غیر آن اسم.

متن لا[1] بِما يَعْطيهِ مَدْلُولُ ذلكَ الإسْمِ الَّذی يَنْفَصِلُ بِهِ عَنْ[2] غَيْرِهِ وَ يَتَمَيَّزُ . فإنَّهُ[3] لا يَتَمَيَّزُ عَنْ غَيْرِهِ وَهُوَ عِنْدَهُ دليلُ الذّاتِ .

شرح يعنی داعی به آن اسم نظر بـه ذات دارد ، به[4] آن‌کـه مـدلول آن اسم مُعطیِ آن باشد .

متن وَإنَّما يَتَمَيَّزُ بِنَفْسِهِ عَنْ[5] غَيْرِهِ لِذاتِهِ ، إذِ[6] الْمُصْطَلَحُ عَلَيْهِ بِأیِّ لَفْظٍ[7] كانَ حَقيقَةٌ مُتَمَيِّزَةٌ بِذاتِها عَنْ غَيْرِها ؛ وَ إنْ كانَ الكُلُّ قَدْ سيقَ[8] لِيَدُلَّ عَلى عَينٍ واحِدَةٍ مُسَمّاةٍ . فلا خِلافَ فی انَّهُ لِكُلِّ اسمٍ حُكمٌ لَيسَ لِلآخَرِ ، فَلِذلكَ ايضاً يَنبَغی أنْ يُعتَبَرَ كَما تُعتَبَرُ[9] دلالَتُها عَلَی[10] الذّاتِ المُسَمّاةِ . وَلِهذا قال ابوالقاسِمُ بنُ قَسِیٍّ فی الأسماءِ الإلهيَّةِ : أنَّ كُلَّ اسمٍ[11] إلهِیٍّ عَلَى انْفِرادِهِ مُسَمًّى بِجَميعِ الأسماءِ الإلهيَّةِ كُلِّها : إذا قُدِّمَتْهُ فی الذِّكرِ نُعِتَهُ بِجَميعِ الاسماءِ ، وَذلكَ لِدَلالَتِها عَلى عَينٍ واحِدَةٍ ، و إن تَكَثَّرَتِ الأسماءُ[12] عَلَيها وَاختَلَفَتْ حَقائِقُها ، أیْ حَقائِقُ تلكَ الأسماءِ . ثُمَّ إنَّ الرَّحمَةَ تُنالُ عَلى طَريقَينِ : طَريقَ الوُجوبِ ، وَهُوَ قَولُهُ[13] «فَسَأكتُبُها لِلَّذينَ يَتَّقُونَ وَ يُؤتُونَ الزَّكاةَ» وَ ما قَيَّدَهُم بِهِ مِنَ الصِّفاتِ العِلميَّةِ وَالعَمَليَّةِ[14] . وَالطَّريقُ

۱ــ و: الاّ .
۲ــ و: من غيره .
۳ــ و: وهو عنده دليل الذّات .
۴ــ س: نه مدلول آن اسم . ــ د: نه به‌آن كه . . .
۵ــ و، س: بنفسه غيره .
۶ــ و: اذا .
۷ــ س: لفظ حقيقية .
۸ــ و، د، س: قد سبق .
۹ــ د، و: يعتبر .
۱۰ــ س: على الذّات ولهذا قال ...
۱۱ــ و، س: اسم على انفراده .
۱۲ــ و، س: الأسماء واختلفت .
۱۳ــ و، د، س: هو قوله تعالى .
۱۴ــ س: والعلميّة .

الآخَرُ الّذى تنالُ بهِ هذهِ الرّحمةَ طريقُ الإمتنانِ[1] الإلهىّ الّذى لا[2] يقترنُ بهِ عمَلٌ وهوَ قولُه «وَرحمَتى وَسِعَتْ كلَّ شىءٍ» وَمنهُ قيلَ «ليَغفِرَ لكَ اللهُ ما تقدَّمَ مِن ذنبِكَ وما تأخَّرَ» وَ مِنها قولُه «إعمَل ما شئتَ فقد غفَرْتُ لكَ» فاعلَمْ ذلكَ .

شرح «ما» در «ماقيدهم» ماى[3] موصوله‌است ، به‌معنى الّذى .

۱ـ س: الامتثال .
۲ـ و، د، س: لم يقترن .
۳ـ د: س: « ماى » ندارد .



٢٢

فَصُّ حِكمَةٍ ايناسيَّةٍ في كَلِمَةٍ إلياسيَّةٍ

أُضيفَتْ هذه الحِكمَةُ الإيناسيَّةُ إلَيه لِما[1] آنسَ الأرواحَ لِحُصولِ[2] المُناسَبَةِ وَغَلَبات الرُّوحانيَّةِ . وَكانَ مُستأنِساً[3] مَعَ نَوعِ الأُنسِ ، أيضاً يَقتَضي[4] نَشأتَهُ وانفَلَقَ لَهُ جَبَلُ لبنانٍ[5] في صورةِ فَرَسٍ من نارٍ فآنسَ بِها وآنَسَته[6] فَأُمِرَ بالرُّكوبِ عَلَيها فَرَكِبَها .

متن إلياسُ هُوَ إدريسَ ـ عليه السلام[7] ـ كانَ نَبِيّاً قَبلَ نوحٍ ، وَرَفَعَهُ اللهُ مَكاناً عَلِيّاً ، فَهُوَ في قلبِ الأفلاكِ ساكِنٌ وَهُوَ[8] فَلَكُ الشَّمسِ . ثُمَّ بُعِثَ إلى قَريَةِ بَعلَبَك ، وَ[9]بَعلُ اسمُ صَنَمٍ ، وَبَكُّ هُوَ[10] سُلطانُ تِلكَ القَريَةِ . وكانَ[11] هذا الصَّنَمُ المُسَمّى بَعلاً مَخصوصاً بالمَلِكِ . وَكانَ إلياسُ[12] الذي هُوَ إدريسُ قَد مُثِّلَ لَهُ انفِلاقُ الجَبَلِ المُسمّى لُبنان[13] ـ مِنَ اللُّبانَةِ ، وَهِيَ الحاجَةُ ـ عَن فَرَسٍ مِن نارٍ ، وَجَميعُ آلاتِهِ[14] مِن نارٍ . فَلَمّا رَآهُ[15] رَكِبَ عَلَيهِ فَسَقَطَت[16] عَنهُ الشَّهوَةُ ، فَكانَ عَقلاً بِلا

١ـ د: بما . ٢ـ د: بحصول . س: لحصول . ٣ـ د: مستانس نوع .
٤ـ د، س: بمقتضى . ٥ـ س: لبنان عن لبانته في صورة . ٦ـ س: انسها .
٧ـ ع، د: ندارد . ٨ـ س: وهو ذلك . ٩ـ س: « و » ندارد .
١٠ـ د: وبك اسم . . . ١١ـ و: فكان . ١٢ـ و، س: وكان الياس هو ادريس.
١٣ـ د، س: بلبنان . ١٤ـ و، د: الآية . ١٥ـ و: راته .
١٦ـ و فسقط .

شهوةٍ، فلم يبق له تعلّق بما تتعلّق[1] به الأغراض النّفسيّة.

شرح قال الشّارح الأوّل: اللّبنان[2] حقيقة الجسمانيّة الّتى يبلغ فيها الرّوح الإنسانى[3] حاجتها من تكميل قواها[4] وانفلاقها صورة العرفان العقلىّ بين[5] المعالى الشّريف والسّافل الخسيس[6] من قواها و حقائق ذاتها، والفرس صورة الحيوة والطّلب والشّوق[7] إلى المقامات القدسيّة الرّوحانيّة.

متن فكان الحقّ فيه منزّهاً، فكان على النّصف[8] من المعرفة بالله؛ فإنّ العقل إذا تجرّد لنفسه من حيث أخذه العلوم عن نظره[9]، كانت معرفته بالله على التّنزيه لا على التّشبيه. و إذا أعطاه الله[10] المعرفة بالتّجلّى كملت معرفته بالله، فنزّه فى موضعٍ و شبّه فى موضعٍ، و رأى سريان الحقّ فى الصّور الطّبيعيّة[11] والعنصريّة. وما بقيت[12] له صورة إلاّ و يرى عين الحقّ عينها. وهذه المعرفة التّامّة[13] الّتى[14] جاءت بها الشّرائع المنزلة من عند الله، و حكمت بهذه المعرفة الأوهام[15] كلّها. ولذلك[16] كانت الأوهام أقوى سلطاناً[17] فى هذه النّشأة من العقول؛

١- و، د: يتعلّق.
٢- ج: الجبل المسمّى لبنان.
٣- ج: الإلهى لبانتها.
٤- ج: قواها بها وفيها.
٥- د، س: من المعالى. ج: المعانى.
٦- ج: السخيف.
٧- ج: والشوق والتشوق.
٨- س: على منصف.
٩- س: عن نظر.
١٠- د: الله تعالى.
١١- ع: الطّبيعة.
١٢- و، س: وما بقيت صورة.
١٣- د: وهذه هى المعرفة الكاملة. و: التام.
١٤- س: التى بها.
١٥- س: الأوهام اقوى سلطانها.
١٦- و: وكذلك.
١٧- و: سلطانها.

لأنّ العاقلَ لَو[1] بَلَغَ فی عَقلِهِ ما بَلَغَ لَم یَخلُ مِنْ[2] حُکمِ الوَهمِ علَیهِ وَالتَّصَوُّرِ[3] فیما عَقَلَ.

شرح یعنی ازآن‌جهت این معرفت را تامّه می‌خواند[4] کـه جملهٔ شرایع انبیا حکم به‌تشبیه و تنزیه کرد[5]، و در هیچ شریعت حکم به‌یکی علی‌الإنفراد نکردند. واوهام نیز حکم به‌این معرفت می‌کند، و[6]إلاّ معانی از صور و مواد مجرداند، و ازین جهت که وهم حاکم‌است بر مدرَکاتِ عقلیّه به‌تنزیه و تشبیه، سلطنتِ وهم در نشأتِ عنصریّه قویّ و غالب‌است از سلطنت عقول[7]، که عقلِ هر عاقلی که تصور کنی که[8] او در عقل اکمل و اعقل همه عقول‌است، از حُکمِ وهم خلاص نمی‌یابد؛ و البته وهم سلطنت خود بر وی راند. و کمترینِ آن سلطنت آنکه آن چه مدرك عقل گشت، وهم در ذهن اورا صورتی ذهنی بخشید.

متن فالوهمُ هُوَ السُّلطانُ الأعظَمُ فی[9] هذهِ الصُّورةِ الکاملَةِ الإنسانیَّةِ، وبهِ جاءَتِ الشَّرائِعُ المُنزلَةُ فشَبَّهَتْ وَنَزَّهَتْ شَبَّهَتْ فی التَّنزیهِ بالوَهْمِ، وَنَزَّهَتْ فی التَّشبیهِ بالعَقلِ. فـارتَبَطَ الکُلُّ بالکُلِّ، فلَمْ یَتَمَکَّن[10] انْ یَخلُوا[11] تنزیهٌ عَنْ تشبیهٍ ولا تشبیهٌ عَنْ تنزیهٍ[12].

شرح زیرا که هرچیز که تو حضرت را ازآن تنزیه کنی از نقایص، وجود را

۱ـ س: فلو بلغ . د: و ان بلغ من عقله . و: فلو بلغ مابلغ . ۲ـ و، د، س: عن حکم‌الوهم
۳ـ و، د: والقصور . ۴ـ د، س: می‌خوانند . ۵ـ د: کردند .
۶ـ د، س: زیرا که وهم معانی کلیه وجزئیه را کسوت نوعی از صورمختلفه‌در ذهن می‌پوشاند و برآن حکمی‌می‌کند و الاّ . . ۷ـ س: عقولی . ۸ـ د: « که » ندارد .
۹ـ و: « فی » ندارد . د: فی هذه الصّوریة . ۱۰ـ و، د، س: یمکن .
۱۱ـ س: عن یخلوا . ۱۲ـ س: « عن تنزیه » ندارد .

حاصل‌است؛ و در مراتب کونیّه چون ظهور کند بدان[1] آن عین ِ تشبیه‌است . و هرگاه که حضرت[2] را تشبیه کنی، و ثابت گردانی اورا صفتی کمالیه، در مرتبهٔ احدیّت کـه استهلاك جمیع صفات‌است ، از وی منتفی[3] گردد ، و آن عین تنزیه‌است .

متن قالَ اللهُ[4] ـ تعالی ـ «لیسَ کَمِثلهِ شَیءٌ» فنزَّهَ و شبَّهَ[5] ، «وَ هُوَ السمیعُ البَصیرُ» فشَبَّهَ . وَ هِیَ أعظَمُ آیَةٍ تنزیهٍ نَزَلَت، وَ[6] مع ذلكَ لم تَخلُ[7] عنِ التَّشبیهِ بالکاف . فهُوَ أعلَمُ العُلَماءِ بنَفسه[8] وَ ما عَبَّرَ عَن نفسهِ إلاّ بِما ذکَرناهُ . ثمَّ قالَ «سُبحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ» وَ ما یَصِفونَهُ إلاّ بِما تعطیهِ[9] عقولُهُم . فنَزَّهَ نفسَهُ عَن تَنزیهِهِم إذ حَدَّدوهُ بذلكَ التَّنزیهِ ، وَ ذلكَ لِقُصورِ[10] العُقولِ عَن إدراكِ مثلِ هذا . ثمَّ جاءَتِ الشَّرایعُ کُلُّها بما تَحکُمُ[11] بهِ الأوهامُ . فلَم تَخلُ[12] الحَقَّ عَن صِفَةٍ یَظهَرُ فیها[13] . کذا قالَت ، و بِذا جاءَت . فعَمِلَتِ الاُمَمُ علی ذلِكَ فأعطاها الحقُّ التَّجلّی فلَحِقَت بالرُّسُلِ وراثةً، فنَطَقَت بما نَطَقَت بهِ رُسُلُ اللهِ «اللهُ أعلَمُ حیثُ یَجعَلُ رسالتَهُ[14]» .

شرح یعنی[15] چون عقول خلق قاصر بود از ادراك حقایق کما هی[16] ، انبیا مبعوث گشتند ، وبیامد شرایع به‌مقتضای قوای وهمیّه بر تنزیه و تشبیه حق ، و

۱ــ س: بدان عین .
۲ــ س: حضرت تشبیه کنی .
۳ــ و: منفی گردد .
٤ــ ع: قال تعالی .
٥ــ د، س: « و شبّه » ندارد .
٦ــ و: وقع ذلك لا یخلوا عن تشبیه بالکاف .
٧ــ د: لایح .
٨ــ س: بنفسه الاّ بما .
٩ــ س: یعطیك . و: یعطیه .
١٠ــ س: القصور .
١١ــ د: یحکم به .
١٢ــ و: یخلوا . س: یخل .
١٣ــ س: فیها قالت .
١٤ــ س: رسالاته .
١٥ــ د: یعنی عقول .
١٦ــ س: کماهی مبعوث گشتند .

لایزال حق از صفتی خالی نیست[١]، تا خود[٢]را به‌آن صفت ظاهر گرداند[٣]، تا به‌بعضی از صفات آگاهی یابند، و به‌آن مقدار معرفت الهی حاصل‌کنند[٤]، پس به آن زبان[٥] که شرایع وصف آن ذات کردند، او[٦] نیز ادراك آن صفات کرد. پس حق ـ عزّ شأنهُ ـ امم را تجلّی[٧]خود عطا کرد، تا ایشان را ملحق بـه‌بعضی انبیا کرد؛ تا در تنـزیه و تشبیه همان گوید که انبیا گفتند.

متن «فالله[٨] أعلمُ» مُوَجَّهٌ[٩] : لَهُ وَجهٌ بالخَبَرِيَّةِ[١٠] إلى رُسُلِ اللهِ، وَ لَهُ وَجهٌ بِالإبتِداءِ[١١] إلى أعلَمَ حَيثُ يَجعَلُ رِسالاتِهِ. وَ كِلا الوَجهَينِ حَقيقَةٌ فيهِ، وَ[١٢] لِذلِكَ قُلْنا بِالتَّشبيهِ فِي[١٣] التَّنزيهِ وَ بِالتَّنْزيهِ فِي التَّشبيهِ.

شرح اینجا بنای سخن بر اعراب نهاد، و اگرچه[١٤] مبنی معرب نیست، و گفت در «الله اعلم» دو وجه می‌توان گفت: یکی آن که همه گفته‌اند که، الله مبتداست، و اعلم خبر او، و جمله کلامی مستأنف[١٥]است، و هیچ تعلق به‌ماقبل ندارد. ویکی دیگر آنکه، رسـل الله را مبتدا می‌دارد[١٦]، و الله خبر وی، و أعلم خبر مبـتدای محذوف به‌تقدیر «هو أعلم»، و ماقبل آن درین تقدیر[١٧] که «لَن نُؤمنَ حتّی نُؤتی

١ـ س: نگشت.
٢ـ س: خودرا آن صفت.
٣ـ د، س: گردانید.
٤ـ و: «کنند» ندارد.
٥ـ د: زبان شرایع.
٦ـ د، س: امت نیز.
٧ـ د: تجلّی خود کرد تا در تشبیه و تنزیه..
٨ـ و: والله اعلم.
٩ـ و: بوجهه، د: بوجه.
١٠ـ و: بالخیریّة.
١١ـ و: ای اعلم.
١٢ـ و: «و» ندارد.
١٣ـ د: فی عین التنزیه.
١٤ـ و: و اگر مبنی.
١٥ـ س: مستانف‌اند.
١٦ـ س: می‌دارند.
١٧ـ د، س: تقدیر کن که.

مِثلَ ما اوتیَ هذاالرُّسُلُ» وکلام اینجا تمام شد . آنگاه فرمود که رسُل‌الله[1] و این جمله دیگر بود ، و معنی این دهد که رسُل[2]الله هم مظاهر الله‌اند که «من یطع‌الرسول فقَدْ اطاع‌الله» .

متن وَبعدَ إنْ[3] تقَرَّرَ هذا فنَرخی[4] السُّتورَ وَنسدَلْ[5] الحُجُبَ علی عینِ المُنتَقِدِ وَالمُعتَقِدِ[6] ، وَإنْ کانا مِن بَعضِ صُوَرِ ما تجَلّی فیها الحَقّ . وَلکِنْ قَد اُمِرنا بالسِّترِ لِیَظهَرَ تَفاضُلُ إستعدادِ الصُّوَرِ ، وَ[7]إنَّ المُتجَلّی فی صُورةٍ هُوَ[8] بحُکمِ استعدادِ تلكَ الصُّورةِ ، فیَنْسَبُ إلَیهِ ما تعطیهِ[9] حقیقَتُها ولَوازمُها لا بُدّ مِن ذلكَ .

شرح قوله «و[10]أنّ المتجلی فی صورة» ، یعنی تجلّی حق بر[11] صورتی از اعیان نیفتد مگر فراخور استعداد آن عین ، تا فاضل و[12]مفضول معلوم شود ، تا[13] بعد از آن نسبت توان کرد به حق که متجلّی‌است به‌آن عین که حقیقت آن عین ، که متجلّی‌است مقتضی[14]آن باشد و لوازم آن، یعنی اعراض ذاتیّهٔ آن عین .

متن مِثلُ[15] مَن یَریَ الحَقّ فیِ النَّومِ وَلا یُنکِرُ[16] هذا ، وَ إنّهُ لا شكَّ الحَقّ عَینُهُ فتَتَبِعُهُ[17] لَوازمَ تِلكَ الصُّورةِ حَقائِقُها الَّتی تجَلّی

۱ــ د: رسل‌الله الله .
۲ــ د، س: رسل‌الله مظاهر الله‌اند . ۳ــ س: أن تقدر .
۴ــ د: فترخی .
۵ــ س: لسندل .
۶ــ و، س: والمستعد .
۷ــ و، د، س: فانّ .
۸ــ ع، س: فی صورة بحکم .
۹ــ و، د، س: یعطیه .
۱۰ــ د، و، س: فان .
۱۱ــ و: بر صورت .
۱۲ــ د، س: از مفضول .
۱۳ــ س: تا بعد تا بعد ازآن .
۱۴ــ د: مقضی .
۱۵ــ س: مثل یری‌الحقّ .
۱۶ــ س: ولا ینکر و انّه .
۱۷ــ و، د، س: فیتبعه .

فیها فی النّوم ، ثمّ بعد ذلك یعبّر ـ أی یجاز[1] ـ عنها إلی امرٍ آخرٍ یقتضی التّنزیه عقلاً . فإن کان الّذی یعبّرها ذا کشفٍ او[2] ایمانٍ ، فلا یجوز عنها إلی تنزیهٍ فقط بل یعطیها حقّها فی[3] التّنزیه و ممّا ظهرت فیه .

شرح گفت انسان در خواب حق را می‌بیند به‌صورتی[4] از صور ، و در آن شك ندارد . و لوازم آن صورت که شکل و لون[5] به‌تبعیّت آن صورت لاحق حق گشته ، و این[6] عین تشبیه است . باز چون بینندهٔ آن واقعه با معبّر صاحب نظر حکایت کند ، او در تعبیر گوید که ، حق از صورت و لوازم آن منزّه است ، بل[7] مراد از صورت چنین و چنین است ، و آن عین تنزیه باشد در تحت تشبیه ، بلکه عین تشبیه[8] است . زیرا که از صورت محسوس به‌معنی معقول رفته ، و[9] آن را معیّن و محدود کرده ، که مراد اینست . و اگر معبّر صاحب کشف باشد یا مقلّد به‌ایمان هردوطرف[10] رعایت حق کند ، که حق منزّه است از صور خیالیّه و مثالیّه[11] و حسیّه[12] . اما به‌حسب صفات و اسما حق را در مراتب عالم ظهوراست .

متن فالله علی التّحقیق عبارة لمن فهم الإشارة .

شرح یعنی لفظ «الله» در «الله اعلم» عبارت[13] است از حقیقتی که در صور رسل ظاهر شده ، ولیك[14] کسی را که از اهل اشارت[15] است .

١ـ د، و: یجاوز .
٢ـ ع : وایمان .
٣ـ و، د، س: من‌التنزیه .
٤ـ س: بصور از صور .
٥ـ د: لونست .
٦ـ د: واین تشبیه‌است .
٧ـ د: بلك. س: بلکه .
٨ـ د، س: تشبیه زیرا که .
٩ـ د: و این را .
١٠ـ د: هردوطرف را .
١١ـ س: مثلیه .
١٢ـ د: جسمیّه .
١٣ـ د، س: عبارتست .
١٤ـ د: ولکن. س: ولیکن .
١٥ـ د، س: اشارتست .

متن وروح هذه الحکمة وفصّها أنّ الأمر ینقسم إلی مؤثِّرٍ ومؤثَّرٍ فیه وهما عبارتان: فالمؤثِّر بکلّ وجهٍ وعلی کلّ حالٍ فی کلّ[1] حضرةٍ هو الله؛ والمؤثَّر فیه بکلّ وجهٍ وعلی کلّ حالٍ وفی کلّ حضرةٍ هو العالم. فإذا ورد، فألحق کلّ شیءٍ بأصله الّذی یناسبه؛ فإنّ الوارد أبداً لا بدّ أن یکون فرعاً عن أصلٍ.

شرح یعنی چون واردی الهی وارد گردد، از[2] حضرت، مثل وجود و علم و قدرت و ارادت و امثال آن از صفات کمال، آن را الحاق کن به‌حضرت الهیّت که، اصلی که مناسب این کمالات[3] است، آن حضرت است. و هرچه از صفات نقص وارد شود[4]، چون فقر و احتیاج، آن را اسناد به‌عالم کن، که اصل نقایص[5] هاست، که هر واردی فرعِ اصلی‌است، و رجوع آن به‌اصل خود.

متن کما[6] کانت المحبّة الإلهیّة عن النّوافل من العبد. فهذا أثرٌ بین[7] مؤثِّرٍ و مؤثَّرٍ فیه: وکما[8] کان الحقّ سمع العبد وبصره و قواه عن هذه المحبّة. فهذا أثرٌ مقدّرٌ[9] لا یقدر علی إنکاره لثبوته[10] شرعاً إن کنت مؤمناً[11]. وأمّا العقل السّلیم[12]، فهو إمّا صاحب تجلٍّ إلهیٍّ فی مجلًی طبیعیٍّ فیعرف ما قلناه؛ وإمّا مؤمنٌ مسلمٌ یؤمن به کما ورد فی الصّحیح. ولا بدّ من سلطان الوهم أن یحکم علی العاقل الباحث[13] فیما جاء به الحقّ فی هذه الصّورة لأنّه مؤمنٌ بها.

۱ــ و: ابدا لابدین. ۲ــ س: و از حضرت. ۳ــ س: کمالاتست آن حضرتست.

۴ــ و: وارد چون . . . ۵ــ د، س: نقصاناتست. ۶ــ و: کانت. د: و کانت.

۷ــ س: بین مؤثّر فیه. ۸ــ و، د، س: «و کما» ندارد. ۹ــ ع: مقرر. د: محقّق.

۱۰ــ س: الثّبوتیه. ۱۱ــ د: مؤمنا حقّاً. ۱۲ــ س: التسلیم.

۱۳ــ س: تحت فیما.

شرح حاصل سخن اینست که[1] چون نوافل از عبداست ، پس مؤثّر در محبت آن باشد ، و مؤثّر فیه محبت و صفت عبد از قبیل نقصان[2] است ؛ چگونه مؤثّر باشد ؟!. بدان که نوافل اگرچه از بنده صادر شد ، لیکن نتیجهٔ آن کمال‌است ، که صادراست ازهویّت الهیّت ، که ظاهراست درصورت تعیّن عبد . پس فی‌الحقیقه مؤثّر در حق، هم حق باشد . باقی ظاهراست .

متن وأمّا غیرُ المؤمنِ فیَحکُمُ علی الوَهْمِ بالوهمِ فیتَخیَّلُ بنَظرِهِ الفِکریِّ إنَّهُ قَد أحالَ علی‌اللهِ ما أعطاهُ ذلکَ التَّجلّی فی الرُّؤیا ، والوَهمُ فی ذلکَ لا یُفارِقُهُ مِن حیثُ لا یَشعُرُ لِغفلَتهِ[3] عن نَفسِهِ ، و مِن ذلکَ قَولُهُ تعالی[4] ـ «ادعونی اَستَجِب لَکُم». قالَ تعالی[5] ـ «وإذا سألَکَ عِبادی عنّی فإنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعوةَ الدّاعی[6] إذا دَعانی» إذ لا یَکونُ مُجیباً[7] إلاّ إذا کانَ مَن یَدعوهُ[8] .

شرح یعنی یَتَوهَّمُ[9] الدّاعی ذُوالوَهمِ انَّ قُربَهُ[10] عنهُ کَقُربِ الأشیاءِ الجِسمانیّةِ بَعضُها مِن[11] بَعضٍ، وأنَّهُ غیرُهُ مِن کُلِّ وجهٍ و ذلکَ وهمٌ منهُ إذ هُوَ هُوَ لا غیرُهُ .

متن و إن کانَ عینُ الدّاعی عینُ[12] المُجیبِ فَلا خِلافَ[13] فی اختِلافِ الصُّورِ ، فهُما صورَتانِ بِلا شکٍّ .

۱ـ د: که چون از عبدست . ۲ـ س: نقصانست . ۳ـ س: لعقلیة .
٤ـ د، س: ندارد . ۵ـ د، س، و: قال‌الله تعالی . ٦ـ د: الداع .
۷ـ س: مجیباً من یدعوه غیرهم . ۸ـ و: من یدعوه غیره . ۹ـ د: متوهّم .
۱۰ـ س: قریب عنه . د: قریب منه . ۱۱ـ د: عن بعض .
۱۲ـ س: عن‌المجیب . ۱۳ـ س: فلا خوف .

شرح یعنی از قبیل واردات[1] الهی‌است این[2] که حق فرمود که «ادعونی أستجب لکم» و اجابت و استجابت میان دو عین باشد متغایرین بالحقیقة ، یا متغایرین بالصورة . و اگرچه[3] عین سایل ، عین مجیب[4] در حقیقت‌است مستند به واحد احد ، و کثرت من حیث‌الصورة مستند به‌اعیان امکانیه .

متن وتلکَ الصُّوَرُ[5] کُلُّها کالأعضاءِ لِزَیدٍ: فمَعلومٌ[6] أنَّ زیداً حقیقةٌ واحِدَةٌ شَخصیَّةٌ ، و أنَّ یدَهُ لَیسَت صورةَ رِجلِهِ ولا رأسِهِ ولا عینِهِ ولا حاجِبِهِ[7] . فهُوَ الکَثیرُ الواحِدُ: الکَثیرُ بالصُّوَرِ[8] ، الواحِدُ بالعَینِ . وَکالإنسانِ : واحِدٌ[9] بالعَینِ بلا شَکٍّ . ولا نَشُکُّ[10] أنَّ عَمراً[11] ما هُوَ زیدٌ ولا خالِدٌ ولا جعفَرٌ ، و أنَّ أشخاصَ هذهِ[12] العَینِ الواحِدَةِ لا تَتَناهی[13] وجوداً . فهُوَ و إنْ کانَ واحِدٌ[14] بالعَینِ ، فهُوَ کَثیرٌ بالصُّوَرِ والأشخاصِ . و قد عَلِمْتَ قطعاً إنْ کُنتَ مؤمناً أنَّ الحَقَّ عینَهُ یتَجلّی یومَ[15] القیامَةِ فی صُورةٍ فیُعرَفُ ، ثُمَّ یتَحَوَّلُ فی صُورةٍ فیُنکَرُ ، ثُمَّ یتحَوَّلُ عنها[16] فی صُورةٍ فیُعرَفُ ، و[17] هُوَ ، هُوَ المُتَجَلّی ـ لیسَ غیرُهُ ـ فی کُلِّ صورةٍ ؛ و معلومٌ أنَّ هذهِ الصُّورَةَ ما هِیَ تلکَ الصُّورةُ الأُخری : فکَأنَّ[18] العَینَ

۱ـ س: ارادت . ۲ـ و: اینک . ۳ـ س: واگر عین سائل .

۴ـ د، س: مجیب‌است در حقیقت البتّه اختلاف در صور باشد، تا یکی داعی و یکی مجیب بود؛ فهما صورتان . پس اتّحاد من حیث‌الحقیقة‌است مستند بر احد .

۵ـ س: الصورة . ۶ـ و: معلوم . ۷ـ د: حاجبیه .

۸ـ د: بالصورة . ۹ـ و: بالعین واحید . س: واحده .

۱۰ـ و، س: یشك . د: شك . ۱۱ـ د، س: عمرواً . ۱۲ـ س: هذاالعین .

۱۳ـ و: لا یتناهی . ۱۴ـ و، د، س: واحداً . ۱۵ـ و: یتجلّی فی‌القیامة .

۱۶ـ س: عنها فیعرف . ۱۷ـ و، س: وهوالمتجلّی . ۱۸ـ د: فکانت .

الواحدة[1] قامت مقام المرآة ، فإذا نظر الناظر فيها إلى صورة معتقده[2] فى الله عرفه فأقرّ به وإذا اتّفق أن يرى فيها معتقد غيره انكره ، كما يرى[3] فى المرآة صورته وصورة غيره. فالمرآة عين واحدة والصّور كثيرة[4] فى عين الرائى ، وليس فى المرآة صورة منها جملة واحدة ، مع كون المرآة لها أثر[5] فى الصّور بوجه وما[6] لها اثر بوجه : فالأثر الّذى لها[7] كونها تردّ[8] الصّورة متغيّرة الشّكل من الصّغر والكبر والطّول والعرض؛ فلها اثر فى المقادير ، وذلك راجع إليها. وإنّما كانت هذه التّغييرات منها لاختلاف مقادير المرائى[9] : فانظر فى المثال : مرآة واحدة من هذه المرايا[10]؛ لا تنظر[11] الجماعة ، و هو نظرك من حيث كونه ذاتا[12]: فهو غنىّ عن العالمين؛ ومن حيث الأسماء الإلهيّة فذلك الوقت يكون كالمرايا[13] :

شرح يعنى نظركن در ذات تنها ، كه آن مثال آينه[14] است ، بر نظر[15] كامل كه جامع عقايداست ، نه بنظر جماعتى[16] معتقدان به اعتقادات جزئيّة مختلفه ، بلكه[17] از آن روى كه حق ـعز شأنه‌ـ غنى و بى‌نيازاست از عالم بأجمعه[18]؛ يعنى نظر به ذات او[19] كه به‌آن اعتبار هيچ تعدّد و كثرت[20] نيابى . و از آن روى كه نظر به‌اسما و

١ـ و: الواحد . ٢ـ س: معتقد فى‌الله .

٣ـ و: ترى، س: يرى فى‌المراة عين واحدة .

٤ـ د: والصورة كثيرة . و: كثير فى عين راء .

٥ـ و، د: اثراً . ٦ـ س: بوجه فالأثرالّذى كونها . ٧ـ و: بها .

٨ـ و: يرد . ٩ـ د: المرايا . ١٠ـ و، س: المرائى .

١١ـ د: ولا بنظرالجماعة . ١٢ـ و: ذاته . ١٣ـ و، س: كالمرائى .

١٤ـ س: آيينه . ١٥ـ س: بنظر كامل كه جميع . . .

١٦ـ د، س: جماعت . ١٧ـ د: بلك . ١٨ـ د، س: ما جمعه .

١٩ـ د: او بود كه . ٢٠ـ س: وكثرت و ازآن .

صفات کنی یك مرآت نبود، بلکه مرایا باشد و مقتضی تعدد و کثرت بود[1].

متن فَأیُّ[2] إسمٍ إلهیٍّ نَظَرْتَ فیهِ نَفسَكَ أو مَن نَظَرَ، فإنَّما یَظهَرُ فی النّاظِرِ[3] حَقیقَةُ ذلكَ الإسمُ: فهكَذا[4] هُوَ الأمْرُ إن فَهِمْتَ. فلا تَجزَعْ ولا تَخَفْ[5] فَإنّ اللهَ یُحِبُّ الشَّجاعَةَ ولو علی قتلِ حیَّةٍ؛ ولَیسَتِ الحَیَّةُ سِوی نَفسِكَ. والحَیَّةُ حَیَّةٌ[6] لِنَفسِها بالصُّورةِ والحقیقَةِ. والشَّیءُ لا یَفْنی[7] عن نَفسهِ. وإن أفسَدَتِ الصُّورةُ فی الحِسِّ[8] فإنّ الحَدَّ یَضبِطُها والخیالُ لا یَزیلُها.

شرح یعنی[9] حیّه به‌ذات خود زنده‌است، [و] به[10] صورت نوعیّه و حقیقتِ کلیّهٔ خود باقیست، که شئ از نفس خود ـ یعنی از حقیقت ذات خود ـ هرگز فانی نگردد؛ و اگرچه صورت[11] حسیّهٔ او فانی گردد[12]. چرا که آن محدود حقیقت ثابته در علم، ضابط حقیقت اوست و نمی‌گذارد که فنا بدان راه یابد، و خیالْ حافظ[13] صورت نوعیّهٔ مثالیّهٔ اوست. و مقصود آنست که الیاس ـ علیه‌السلام ـ ادریس بوده است، که صورت شخصیّهٔ او فانی شد، و حقیقتِ روحیّه به‌آسمان مرتفع گشت، باز به‌صورت شخصیّهٔ الیاسیّه[14] عود کرد، تا محجوبان بدانند که اگر فسادی به‌صورت حسیّه راه یابد آن سبب فنای حقیقی نمی‌گردد؛ و حق قادراست که باز آن[15] را کسوتی بخشد، و یکبار دیگرش پیدا کند اگر خواهد، نه‌چنانچه تناسخیان

۱ـ د: باشد. س: «بود» ندارد.
۲ـ و: و أی.
۳ـ س: فی‌النّار.
۴ـ و، س: فهذا.
۵ـ د: تحفف.
۶ـ س: حیّه به معنی حیاة نفسها.
۷ـ ع، د، س: یقتل.
۸ـ د: فی‌الجنس.
۹ـ د: یعنی به‌ذات...
۱۰ـ د: و بصورت.
۱۱ـ س: بصورت.
۱۲ـ س: می‌گردد.
۱۳ـ د: حافظه.
۱۴ـ س: الیاس.
۱۵ـ س: باز آن‌کسوت بخشد.

گويند كه البته بايد كه منتقل شود به‌بدنِ[1] ديگر.

متن و إذا كانَ الأمرُ علی[2] هذا فهذا هوَ الأمانُ علَى الذّواتِ والعِزّةُ والمَنْعَةُ؛ فإنَّكَ لا تَقدِرُ علَى فسادِ الحُدودِ. و أيُّ عِزّةٍ أعظَمُ مِن هذهِ العِزّةِ؟ فتَتَخيَّلُ[3] بالوَهْمِ إنَّكَ قتَلْتَ، و بالعَقلِ والوَهْمِ[4] لَمْ تَزَلِ الصّورةُ موجودةٌ فىالحَدِّ. والدليلُ علَى ذلكَ[5] «وما رَمَيتَ إذ رَمَيتَ ولكِنَّ اللهَ رَمى»: والعَينُ[6] ما أدْرَكَتْ إلاّ الصّورةُ[7] المُحمّديّةُ الّتى ثَبَتَ[8] لَها الرَّمْىُ فى الحِسِّ، وهِيَ الّتى نفَى اللهُ الرَّمْىَ عنها أوّلاً ثُمَّ أثبَتَهُ لَها وسَطاً، ثُمَّ عادَ بالإستِدراكِ أنَّ اللهَ هُوَ الرّامى فى صورةٍ محمّديّةٍ. ولا بُدَّ مِنَ الإيمانِ بهذا. فانظُرْ إلىهذا المؤثِّرِ حتّى انزَلَ الحقَّ فىصورةٍ[9] محمّديّةٍ. و أخبَرَ الحقُّ نفسَهُ عبادَهُ بذلكَ، فما قالَ أحَدٌ مِنّا عنهُ ذلِكَ[10] بَلْ هُوَ قالَ عَنْ نفْسِهِ. و خبَرُهُ صِدقٌ والإيمانُ بِهِ واجِبٌ سَواءٌ أدْرَكْتَ عِلْمَ ما قالَ أوْ لَمْ تُدْرِكْهُ: فَإمّا عالِمٌ و إمّا مُسلِمٌ مؤمِنٌ.

شرح «نفسه» منصوب‌است به نزع خافض، يعنى: أخبر الحقّ عن نفسه عباده. فامّا عالم وامّا مسلم، تفصيل‌است ضمير مخاطب را در[11] أدْرَكْتَ يعنى: إمّا[12] أنتَ عالمٌ بحقيقةِ الحال. پس ايمان تو برين تقدير واجب باشد كه به‌علم[13] يقين

۱ـ د، س: به‌بدنى ديگر. ۲ـ س: على هذا هوالأمان. ۳ـ د، و: فيتخيّل. د: فىالوهم.

۴ـ س: ولوهم. ۵ـ د، س: على ذلك قوله تعالى. ۶ـ و: فالعين.

۷ـ و: صورة. ۸ـ و: أثبت. ۹ـ و، د: فىالصورةالمحمّديّة

۱۰ـ د: ذلك الخبر. ۱۱ـ س: وأدركت. ۱۲ـ د، س: ما انت.

۱۳ـ د، س: به علم‌اليقين.

دانسته‌ای[1] که رامی حق بود در[2] مظهرِ محمّدی؛ وإمّا انتَ مسلمٌ مقلِّدٌ، و ایمان تو هم برین تقدیر واجب باشد تقلیداً؛ چرا که ظاهر آیت دلالت می‌کند بر آن که رامی حق بود.

متن وَ مِمّا یَدُلُّکَ عَلی ضَعفِ النَّظَرِ العَقلیِّ[3] مِن حَیثُ فِکرِهِ، کَونُ العَقلِ یَحکُمُ[4] عَلَی العِلَّةِ أنَّها لا تَکونُ[5] مَعلولَةً لِمَن هِیَ عِلَّةٌ لَهُ: هذا[6] حُکمُ العَقلِ لا خَفاءَ[7] بِهِ، وَ ما فی عِلمِ[8] التَّجَلّی إلّا هذا، وَهُوَ أنَّ العِلَّةَ تَکونُ[9] مَعلولَةً لِمَن[10] هِیَ عِلَّةٌ لَهُ. وَالَّذی حَکَمَ[11] بِهِ العَقلُ صَحیحٌ[12] مَعَ التَّحریرِ فی النَّظَرِ؛

شرح می‌گوید که حکم عقل آنست که نشاید که علّتِ معلول[13] معلولِ خود باشد؛ زیرا که وجودِ علت سابق‌است بر وجودِ معلول[14]، [به] سبقِ ذاتی، و اگر او را معلولِ معلول داریم، سبقِ ذاتی او باطل گردد، و دَوْر لازم آید، و وجود علت متوقف باشد بر وجود معلول، و وجود[15] معلول متوقّف بر وجود علّت، و این نظر عقلیست[16]، و در وی خفایی نیست. اما اهل‌کشف این نظررا ضعیف می‌خوانند، وبه‌کشف دانسته‌اند که علّت معلولِ معلول خود است، ومعلول علّتِ علّتِ خود.

۱ــ د، س: دانسته. و: دانستهٔ. ۲ــ د: و در مظهر. ۳ــ س: العقبی.

۴ــ و: یحکمه. ۵ــ د: لا یکون.

۶ــ و: «هذا ... هی علّة له» ندارد. ۷ــ س: لا خفاء له.

۸ــ د: وما فی‌العلم. ۹ــ س: یکون. ۱۰ــ س: لمناهی.

۱۱ــ و، د، س: یحکم. ۱۲ــ و: الصحیح. ۱۳ــ د: علت معلوله.

۱۴ــ س: معلول داریم سبق ذاتی. ۱۵ــ س: ووجود معلول ووجود معلول.

۱۶ــ د، س: عقلی‌است.

از دو وجه یکی آن‌که: علت و معلول مُتَضایفَین‌اند، چنانچه[1] عین معلول، در حال ثبوت او در عدم، طالب[2] ظهور معلولِ خود بود، علّتِ علّت نیز از معلول، طالب ظهور خود بود به‌واسطهٔ وجود معلول. زیرا که[3] کمال علیّت او تمام نمی‌گردد[4] إلاّ به معلول. پس راست بود که علّتْ معلولِ[5] خود را معلول‌است.

وجه دوم آنکه علّت[6] و معلول هردو در اصل، شئ واحدند که به‌حسب ظهور در مرتبتین مختلفتین در محلی علت می‌خوانند و در محلی دیگر معلول.

متن وَغایتُهُ فی ذلِکَ أنْ یَقولَ إذا رَأیَ الأمْرَ عَلی خِلافِ ما أعطاهُ الدّلیلُ النّظریُّ، أنّ العَینَ بَعدَ أنْ ثَبَتَ[7] أنّها واحِدَةٌ فی هذاالکَثیر، فَمِن[8] حَیثُ هِیَ عِلّةٌ فی صورةٍ مِن هذهِ الصُّوَرِ لِمَعلولٍ مّا، فَلا تَکونُ[9] مَعلولَةً لِمَعلولِها فی[10] حالِ کَونِها عِلّةً، بَل یَنتَقِلُ الحُکمُ بِانتقالِها فی الصُّوَرِ، فتَکونُ[11] مَعلولَةً لِمَعلولِها، فَیَصیرُ مَعلولُها عِلّةً لَها. هذا غایَتُهُ إذا کانَ قَدْ رَأیَ الأمْرَ عَلی ما هُوَ عَلَیهِ، وَلَمْ یَقِفْ مَعَ نَظَرِهِ الفِکریّ[12].

شرح فرمود که عقل چون دریافت که این امر به‌نظر فکری میسّر نمی‌شود، گوید که چون کشف[13] حق مقتضی وحدت علت است، و علت واحده در معلولات متکثّره ظهورکرده و عین معلول شده، امّا چرا نشاید که او عین این‌شدن ازحیثیّتی

۱ـ س: که چنانچه.
۲ـ د: طالب ظهور خواهد بود.
۳ـ و: زیراك.
۴ـ س: تمام می‌گردد الاّ معلول.
۵ـ د: معلول معلول خوداست.
۶ـ د: ذات علت ومعلول.
۷ـ و، س: ان یثبت.
۸ـ د، و: من حیث.
۹ـ و، س: یکون.
۱۰ـ و: حال کَونها.
۱۱ـ و: فیکون.
۱۲ـ س: الفکر.
۱۳ـ س: کشف مقتضی.

دیگر بود[۱]، و آن ظهور باشد در صورت معلول ؛ پس حکمِ علـیّـتّ منتقل گردد به‌صورت معلولیّت : به‌آن‌که علت منتقل شد به‌معلول . و این غایت سیر عقلست[۲] . و اهل‌کشف می‌گویند که آن در حالتی باشد که ذات از صورت علت منتقل گردد به صورت معلول. و درین امر انتقال نیست ، بل[۳] ذات در حالت ظهور او به علیّت ظاهـر است درو به‌معلولیّت ، از آن جهت که ، او معلول اوست . و درین یك‌حال بدو صفت متضادّین موصوفست[۴] ، و جامع هردو : «لا یَشغلُه شأنٌ عَن شأنٍ» در[۵]آن حالت که ظاهر است باطن‌است ، و در حالتِ بطون ظاهر .

متن وإذا کانَ الأمرُ فی‌العلیّةِ بهذهِ المَثابَةِ، فما ظَنُّكَ باتّساعِ النَّظرِ العَقلیِّ فی غیرِ[۶] هذاالمَضیقِ؟ فلا أعقلُ مِنَ الرُّسُلِ ـ صلوات الله علیهم ـ وقَد جاءُوا بِما جاءُوا بهِ[۷] فی الخَبرِ عَن[۸]الجَنابِ الإلهیِّ فأثبَتوا[۹] ما أثبَتَهُ العَقلُ[۱۰] وَ زادوا مالا یَستَقِلُّ العَقلُ بإدراکِهِ ، وما یُحیلُهُ العَقلُ رأساً وَ یُقِرُّ بهِ فی‌التجلی[۱۱] . فَإذا[۱۲] خَلا بَعدَ التَّجَلّی بِنَفسِهِ حارَ فیما رَآهُ : فَإن کانَ عَبدَ رَبٍّ رَدَّ العَقلَ إلَیهِ ، وَإن کانَ عَبدَ نَظَرٍ رَدَّ الحَقَّ إلی حُکمِهِ .

شرح یعنی چون عقـل در[۱۳] مضیق چنین مساله ، چنـدین حجّت بی‌فایده

۱ــ د، س: باشـد .
۲ــ س: عقل‌است .
۳ــ د: بلك . س: بلکه .
۴ــ د، س: موصوفاست .
۵ــ د: در حالتی که ظاهرست .
۶ــ و: فی عین هذا .
۷ــ س: بالخیـر .
۸ــ د، و، س: عن جناب .
۹ــ و: «فأثبتوا . . . فی‌التجلّی» ندارد .
۱۰ــ س: العقلی .
۱۱ــ د، س: فی‌التجلّی الإلهی .
۱۲ــ س: فاذا خلی بعض . . .
۱۳ــ د: در مضیق مساله .

می‌آورد ، در محلی که‌اورا اتّساعی ومجالی[1] بود ، چه دلیل‌ها انگیزد ، و ممکن[2] که در واقع چنان نباشد . و اعقل خلق انبیااند ، و باکمل حال از حضرت الهیّت خبر دادند به‌چیزی چند که عقل به‌خود ادراك آن نمی‌تواند کرد ، بلکه آن را محال می‌دارد. و صاحب تجلّی چون[3] از تحت غلبهٔ تجلّی بیرون آید ، آن‌چه از تجلّی یافته باشد[4]، به‌میزان عقل قیاس کند ؛ اگر مشهود او مغایر عقلست[5] در حیرت افتد ، و این[6] محل ابتلاست . اگر این شاهد عبد رب‌است عقل را رد کند ، و به‌حکم و مقتضی تجلّی عمل کند ، اگرچه مخالف عقل بود ؛ و اگر عبد عقل‌است تجلی[7]را به‌مقام عقل فرود آورد[8]، و آن را تأویلی[9] کند موافق عقل . چون علمای ظاهر که چون آیتی یا خبری یافتند که دالّست[10] بر معانی فوق ، طور[11] عقل آن را تنزیل کردند به‌مرتبهٔ عقل ، و به‌تأویل آن مشغول گشتند . و اگر صاحب کشف ازآن معانی خبر[12] دهد ، اگر سامع از اتقای[13] علماست گوید «ممکن که مراد این باشد، امّا[14] اعتماد را نشاید»، و اگر از اشقی بود[15] ، آن موحّد را ملحد و زندیق خواند .

متن وهذا لا یکونُ إلاّ مادامَ فی‌هذهِ النّشأةِ الدّنیَویّةِ[16] محجوباً عَن نشأتِهِ[17] الاخرویّةِ فی الدّنیا . فَإنّ‌العارفینَ یظهَرونَ هنا[18] کأنّهُم فی الصّورةِ الدّنیا[19] لِما یجری علَیهِم[20] مِن‌احکامِها، واللهُ تعالی قَد حَوّلَهُم

١ــ د، س: مجال .
٢ــ س: و ممکن در واقع .
٣ــ س: چون که .
٤ــ د، س: یافته بود .
٥ــ س: عقل‌است .
٦ــ س: و این ابتلاست .
٧ــ و: مجلی .
٨ــ و: آید .
٩ــ د، س: تأویل کند .
١٠ــ د، س: دال‌است .
١١ــ د، س: ظهور عقل .
١٢ــ د، س: خبری دهد .
١٣ــ و: اتقی . س: از تقی .
١٤ــ س: « امّا » ندارد .
١٥ــ س: « بود » ندارد .
١٦ــ و، د، س: الدنیاویّه .
١٧ــ و، د، س: عن نشاة .
١٨ــ د: ههنا
١٩ــ و: الدّنیاویّة .
٢٠ــ د: علیه .

فی بَواطِنِهِمْ فی النَّشأةِ الأخرویَّةِ[1] ، لا بُدَّ مِن ذلکَ . فَهُمْ بِالصّورَةِ مَجهولونَ إلّا لِمَنْ کشَفَ اللهُ عَنْ بَصیرَتِهِ فأدْرَکَ .

شرح یعنی این ردّ و تردّد تا[2] وقتی بود[3] که در نشأت دنیاوی[4] پس پردهٔ خود گرفتاراست . امّا چون حجاب[5] مرتفع شد و امور اخروی منکشف گشت ، بر آن‌چه در نشأت اخروی[6] است هم در دنیا به‌حکم مشاهده اطلاع یافت ، عقل را نزاعی نماند ؛ چرا که عارف، اگرچه به‌صورت در دنیاست و احکام مواطن[7] دنیا بر وی جاری ، امّا به دل در عُقبی است ، به[8] صورت در دنیا وبه‌معنی در عقبی . و این قوم‌را نداند مگر[9] کسی که صاحب کشف بود .

متن فَما مِن عارفٍ بِاللهِ مِن حَیثُ التَّجَلّی الإلهِیّ إلّا[10] وَ هُوَ عَلَی النَّشأةِ الآخِرَةِ[11] : قَد حُشِرَ فی دُنیاه[12] وَ نُشِرَ فی قَبرِه[13] ؛ فَهُوَ یَری مالا تَرَوْنَ[14] ، وَیَشْهَدُ مالا تَشْهَدونَ[15] ، عِنایَةً مِنَ اللهِ بِبَعْضِ[16] عِبادِهِ فی ذلِکَ .

شرح یعنی ضیق عالمِ مثال مقیّد نسبت با سعت عالم مثال مطلق ، نسبت قبراست با عرصهٔ صحرای محشر[17] . و همچنین عالم مثال را به‌عالم ملکوت ، و ملکوت

۱ــ س: الأخراویّة .
۲ــ س: تردد وقتی .
۳ــ د، س: باشد .
۴ــ س: دنیوی .
۵ــ د، س: حجب .
۶ــ د، س: اخرویست .
۷ــ س: بواطن . د: مواطن دنیاوی، س: دنیوی .
۸ــ د: « به صورت . . . در عقبی »ندارد . و: به‌صورت دنیا .
۹ــ د، س: مگر صاحب کشف .
۱۰ــ و: « الا» ندارد .
۱۱ــ د، و: الأخرویّة .
۱۲ــ و: فی‌الدنیا .
۱۳ــ س: من قبره .
۱۴ــ و، د، س: یرون .
۱۵ــ و، د، س: یشهدون .
۱۶ــ س: ببعض فی ذلك .
۱۷ــ س: فحشر .

را با عالم جبروت. پس سالك را درین[1] ترقّی از هر عالمی[2] به‌عالمی حشری ونشری باشد، و در هر موطن نوعی از اسرار مشاهده کنـد، که محجوبانِ حجبِ غواشی غفلت نبینند[3]، و منغمسان هیآتِ جسمانی و منطمسان صفاتِ ظلمانی مشاهده نتوانند کرد.

متن فمن اراد العثور علی هذه الحکمة الإلیاسیّة الإدریسیّة الّذی انشأه الله[4] نشأتین، فکان نبیّاً قبل نوحٍ[5] ثمّ رفع و نزل[6] رسولاً بعد ذلك، فجمع الله له بین المنزلتین فلینزل عن حکم عقله إلی شهوته، و یکون حیواناً مطلقاً حتّی یکشف ما تکشفه[7] کلّ دابّةٍ ما عدا الثّقلین؛ فحینئذٍ[8] یعلم انّه قد تحقّق بحیوانیّته.

شرح یعنی در مقام تسلیم، تصرف عقول و تکلف فضول در وی قطعاً نماند، همه چشم و گوش باشد نه زبان و دست.

متن و علامته علامتان الواحدة[9] هذا الکشف، فیری من[10] یعذّب فی قبره و من ینعم[11]، و یری المیّت حیّاً والصّامت متکلّماً والقاعد[12] ماشیاً. والعلامة الثانیة الخرس[13] بحیث انّه لو اراد أن ینطق بما رآه لم یقدر فحینئذٍ[14] یتحقّق بحیوانیّته[15].

۱ــ د، س: در ترقّی. ۲ــ س: عالم به عالم. ۳ــ س: نه‌بینند.
۴ــ س: انشاءالله تعالی. و: الله تعالی.
۵ــ د، س: نوح علیه‌السّلام. ۶ــ س: نزله. ۷ــ د، س: یکشفه.
۸ــ د، س، و: فحح. ۹ــ د: الواحدة منهما هذاالکشف.
۱۰ــ من فی قبره. ۱۱ــ س: ینتقم. ۱۲ــ س: والقاعده.
۱۳ــ س: الخوس. ۱۴ــ د، س: فح. ۱۵ــ س: بحیوانیّة.

شرح یعنی مرده را زنده بیند به‌حیات برزخیّه، و صوامت اموات و جماد را ناطق بیند به[1] کلام روحانی، و ساکن[2] را متحرک بیند به حرکات معنوی در مثال آنات.

متن وکان[3] لنا تلمیذٌ[4] قد حصل له هذاالکشف غیر أنّه لم یحفظ علیه الخرس فلم یتحقّق بحیوانیّته. و لمّا أقامنی الله فی[5] هذا المقام تحقّقت بحیوانیّتی تحقّقاً کلّیّاً، فکنت أری و أرید النّطق[6] بما أشاهده[7] فلا[8] أستطیع؛ فکنت لا أفرق بینی و بین الخرس الّذین[9] لا یتکلّمون. فإذا تحقّق بما ذکرناه[10] انتقل إلی أن یکون مجرّداً فی غیر مادّةٍ طبیعیّةٍ، فیشهد أموراً هی أصولٌ لما یظهر فی صور الطّبیعة[11] فیعلم من أین ظهر[12] هذاالحکم فی صور[13] الطّبیعة علماً ذوقیّاً. فإن کوشف علی أنّ الطّبیعة عین نفس الرّحمن فقد اوتی خیراً کثیراً.

شرح یعنی، فإنّه قد أوتی الحکمة الّتی بها تقلّب اعیان العالم کلّه مع کثرة صورها[14] الغیرالمتناهیة حقّاً واحداً احداً.

متن وإن اقتصر معه علی ما ذکرناه فهذاالقدر یکفیه من المعرفة

۱ـ و: «به» ندارد. ۲ـ و: ساکن متحرک... ۳ـ و: وقد کان لنا.

۴ـ س: تلمیذاً. ۵ـ و، س: الله تعالی. س: و هذاالمقام.

۶ـ و، د: أن انطق. س: أن یطلق. ۷ـ س: تشاهده.

۸ـ د: ولا. ۹ـ د: الّذی.

۱۰ـ س: ما ذکرناه و الی أن یکون.

۱۱ـ د، س: فی‌الصورة الطبیعة. و: فی‌الصورة الطبیعته.

۱۲ـ د، س: یظهر. ۱۳ـ و: فی صورة الطبیعیة. د،س: الطبیعیة.

۱۴ـ س: صورتها المتناهیة. د: صورها المتناهیة.

الحاكِمَةِ عَلى عَقلِهِ : فيَلحَقُ بالعارفينَ وَ يَعرِفُ عِندَ ذلِكَ ذَوقاً «فَلَمْ تَقتُلوهُمْ وَلكِنِ اللهَ قَتَلَهُمْ».

شرح يعنى: ان[1] قتلهم فى صورکم وموادکم .

متن وَما قَتَلَهُمْ إلاّ الحَديدُ والضاربُ، وَالّذى[2] خَلفَ هذهِ الصّوَرِ[3]. فَبِالمجموعِ وَقَعَ القَتلُ وَالرّمىُ، فيُشاهِدُ[4] الأمورَ بأُصولِها وَصُوَرِها، فيَكونُ تامّاً . فإن شَهِدَ النّفسَ كانَ[5] معَ التّمامِ كاملاً : فَلا يَرَى إلاّ اللهَ عَينَ ما يَرىَ . فيَرى[6] الرّائى عَينَ المَرئِىّ . وهذا القَدرُ كافٍ ، وَاللهُ المُوَفِّقُ الهادى .

١ــ د، س: شرح : فى صورکُم و موادکم .

٢ــ س: ولو خلف .

٣ــ د، و: الصورة .

٤ــ س: فيشاهده الأمور ما صوبها .

٥ــ و، س: كان كاملاً .

٦ــ س: فيرى اراى‌العين . و: فيرى‌الرامى عين‌المرمى .



۲۳

فصّ حکمةٍ إحسانیّةٍ فی کلمةٍ لقمانیّةٍ

لمّا کان الغالب علی حاله[1] الإحسان و أوّل مرتبته الأمر بالعبادة علی البصیرة والشّهود[2]، و هو أعلی مرتبة الإحسان . . . فأسندت حکمته إلیه .

متن إذا شاء الإله یرید[3] رزقاً
له فالکون أجمعه غذاء[4]

شرح یعنی هرگاه که مشیّت حق متعلّق شود به روزی برای خود، اعیان عالم بأسره غذای اوست . یعنی عندظهوره بالإستغناء والظاهریّة اختفی، وتلاشی الکون فی غناه[5]، «کلّ شیءٍ هالك إلاّ وجهه» .

متن و إن شاء الإله یرید رزقاً
لنا فهو الغذاء کما یشاء[6]

شرح یعنی چون مشیّت او ـ تعالی[7] ـ متعلّق آن گردد که از برای ما روزی خواهد، او غذای ما شود؛ چنانچه خواهد[8] تا هویّت خود را بهما مختفی گرداند،

۱ــ ج: علی حاله فی کشفه وشهوده .
۲ــ ج: والشهود کما امر لقمان . . .
۳ــ د: یرید .
۴ــ و: غذاؤه .
۵ــ س: « شرح . . . فی غناه » ندارد .
۶ــ د، س: نشاء .
۷ــ د، س: تعالی شانه .
۸ــ د، س: خواهیم .

و این مقتضای[1] اسم ظاهر و باطن است .

متن مَشیئَتُهُ إرادَتُهُ فقُولُوا
بِها قَدْ شاءَها فهِیَ المَشاءُ

شرح امرنا[2] القول بأنّ[3] المشیئةَ یتعلّق بالإرادةِ مع انّها عینُها ای قولُوا[4]: «شاء أن یرید» ، فمفعول المشیئة اذن[5] الإرادة .

متن یُریدُ زیادَةً و یُریدُ نَقْصاً
و لَیسَ مَشاؤهُ إلاّ[6] المَشاءُ

شرح یُریدُ انّ المَشیئَةَ قَد تتَعَلَّقُ[7] بالإرادَةِ ، کَإرادَةِ الإیجادِ . و یَتَعلَّقُ بإرادَةِ النَّقصِ والإعدامِ ، وما تعَلَّقَت الإرادَةُ حَیثُ وَرَدَتْ فی القُرآنِ إلاّ بِالمَعلومِ المَعدومِ العَینِ لتُوجِدَهُ . و أمّا المَشیئَةُ فتعَلُّقُها اعَمُّ، فإنَّها تتَعلَّقُ بِالموجُودِ لِلإعْدامِ ، و تتَعلَّقُ[8] بالْمَعدومِ للایجادِ .

متن فهذاالفَرقُ بینَهُما فحَقّقْ[9]
ومِنْ وجهٍ فعَینُهُما[10] سواءٌ

شرح یُریدُ انّ المَشیئَةَ تتَعَلَّقُ[11] بالإیجادِ والإعدامِ ، والإرادَةَ تختَصُّ بالإیجادِ[12] لا غَیرَ . فَهذا[13] هُوَ الفَرقُ بَینَهُما ، و هُما مِن حَیثُ

۱ـ د: مقتضی .
۲ـ د، س: امر بالقول .
۳ـ س: أن .
۴ـ د: ای قوله .
۵ـ د: اذاالإرادة .
۶ـ س: «الاالمشاء» ندارد .
۷ـ د، س: قد یتعلق بارادة النقص والاعدام . ج: بالاعـدام .
۸ـ و: یتعلّق .
۹ـ د: محقّق .
۱۰ـ و: فبینهما .
۱۱ـ و: یتعلّق . ج: بالزّیادة عنـدالایجاد بالایجاد ویتعلّق بالنقص عندالاعدام .
۱۲ـ س: بالإرادة .
۱۳ـ س: فهذاالفـرق .

حقيقتيهما[1] الأحديّة الّتى تشملهما[2] عينٌ واحدةٌ .

متن قال الله ـ تعالى[3] ـ «و لقد آتينا لقمان الحكمة[4] : و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً» . فلقمان بالنّصّ ذوا[5] لخير الكثير بشهادة الله ـ تعالى[6] ـ له بذلك . والحكمة قد تكون متلفّظاً بها و مسكوتاً عنها .

شرح زيرا چه محلّ آن ، يا مقتضى اظهاراست چنانچه احكام شرعيّه ؛ يا مقتضى كتمان و سرّ[7] چنانچه اسرار إلهيّت[8] .

متن مثل قول لقمان لإبنه «يابنىّ إنّها إن تك[9] مثقال حبّةٍ من خردلٍ فتكن فى صخرةٍ او فى السّموات او فى الأرض يأت بها الله» . فهذه حكمةٌ منطوقٌ[10] بها ، و هى ان جعل الله هو الآتى بها ، وقرّر[11] ذلك الله فى كتابه ، و لم يردّ هذاالقول على قائله .

شرح يعنى ، هيچكس نگويد كه آرندهٔ اين حبّه حق نيست .

متن و امّا الحكمة المسكوت عنها و[12] علمت بقرينة الحال ، فكونه سكت[13] عن المؤتى إليه بتلك الحبّة ، فما[14] ذكره ، وما قال

١ـ س: حقيقتها .
٢ـ س: يشملها .
٣ـ ع: قال تعالى .
٤ـ س: الحكمة فقد اوتى . د: الحكمة قال . . .
٥ـ د، س: هو ذوالخير .
٦ـ و، د، س: ندارد .
٧ـ د، س: ستر .
٨ـ د: الهى‌است .
٩ـ ع: تلك .
١٠ـ د: مفطوق .
١١ـ د: قررالله .
١٢ـ و: وقد علمت .
١٣ـ و: ساكتا .
١٤ـ س: ممّا ذكره وممّا قال .

لابنه یأت بهاالله إلیك و[1] لا إلی غیرك[2]. فأرسل الإتیان عاماً و جعل المؤتی به فی‌السموات إن کان أو فی‌الأرض تنبیهاً لینظر[3] الناظر فی قوله «و هو الله فی‌السموات و فی[4] الأرض». فنبّه لقمان بما تکلّم به[5] و بما سکت عنه إنّ الحقّ عین کلّ معلوم، لأنّ[6] المعلوم أعمّ من الشیء فهو أنکر النکرات.

شرح یعنی، لقمان تنبیه کرد به‌حکمت منطوق، که حق عین هر موجودی‌است خارجی. چرا که حق را آتی گردانید به هرچه در آسمان و زمین[7] «و هو الّذی فی‌السماء إله و فی‌الأرض إله»، و به‌حکمت مسکوت عنها[8] تنبیه کرد، که حق عین هر معلوم علمیست، که هنوز درغیب‌است. زیرا چه هویّت الهیّت‌است که لا تعیّن لها. پس عدم تعیّن مسکوت عنها اشارت‌بود به‌هویّت غیر متعیّنه. پس حق انکر النکرات باشد به‌اعتبار باطنیّت؛ که غیر حق هیچ[9] کس کنه حقیقت حقّ نداند.

متن ثمّ تمّم الحکمة واستوفاها لتکون[10] النشأة الکاملة[11] فیها فقال «إنّ الله لطیف» فمن لطفه[12] و لطافته أنّه فی‌الشیء المسمّی بکذا[13] المحدود بکذا عین ذلك‌الشیء، حتّی لا یقال فیه إلاّ ما یدلّ علیه اسمه بالتواطؤ[14] والإصطلاح. فیقال هذا سماء و أرض و صخرة

۱ــ و، س: أو الی. ۲ــ و: غیر. ۳ــ و: للنظر.
۴ــ د: والأرض. ۵ــ ع: تکلّم وبما. ۶ــ س: فان‌المعلوم.
۷ــ د، س: و زمین‌است. ۸ــ د: عنها اشارت بود. ۹ــ س: هیچ‌کس حقیقت حق نداند
۱۰ــ د، س: لیکون. ۱۱ــ و، د: النشاة کاملة.
۱۲ــ س: و لطف. و: لطافته و لطفه. ۱۳ــ ع: کذا.
۱۴ــ و، د، س: بالتواطی.

وَشجَرٌ[1] وَحیوانٌ وَمَلَكٌ وَرِزقٌ وَطَعامٌ. وَالعَینُ واحِدَةٌ مِن[2] کُلِّ شَیءٍ وَفیهِ.

شرح یعنی ازغایت لطافت خود عین اشیای‌متباینه[3] به‌اسمای مختلفهٔ محدوده شده، چنان که هرکس آن را نمی‌یابد، و جز به‌آن اسمش نمی‌خوانند[4]؛ که به‌اصطلاح آن چیز را آن نام کرده‌اند.

متن کَما تَقولُ الأشاعِرَةُ انَّ العالَمَ کُلَّهُ مُتماثِلٌ بِالجَوهَرِ: فَهوَ جَوهَرٌ واحِدٌ، فَهوَ عینُ قَولِنا: العَینُ واحِدَةٌ. ثُمَّ قالَت وَیَختَلِفُ بِالأعراضِ، وَهوَ قَولِنا وَیَختَلِفُ وَیتَکَثَّرُ[5] بِالصُّوَرِ وَالنِّسَبِ حَتّی یَتَمَیَّزَ، فَیُقالُ هذا لَیسَ هذا مِن حَیثُ صورَتِهِ او عَرَضِهِ او مِزاجِهِ کَیفَ شِئتَ فَقُل[6]. وَهذا عَینُ هذا مِن حَیثُ جَوهَرِهِ، وَلِهذا یُؤخَذُ[7] عَینُ الجَوهَرِ فی حَدِّ کُلِّ صورَةٍ وَمِزاجٍ: فَنَقولُ نَحنُ إنَّهُ لَیسَ سِوَی الحَقِّ؛ وَیَظُنُّ المُتَکَلِّمُ أنَّ[8] مُسَمَّی الجَوهَرِ وَإن کانَ حَقّاً، ما هُوَ عَینُ الحَقِّ الَّذی یُطلِقُهُ اهلُ الکَشفِ وَالتَّجَلّی. فَهذا[9] حِکمَةُ کَونِهِ لَطیفاً.

شرح یعنی آن[10] حقیقت واحده که ما آن را «حق» می‌خوانیم، متکلّم آن[11] را مسمّی به‌جوهر می‌داند، و ظنّ او آنست که آن غیر[12] آن‌حقست که اهل کشف

۱ــ س: صخر وشجر. و، د: شجرة.

۲ــ س: من شیء. د: فی کل شیء فیه.

۳ــ س: باسمای متباینه باسماء مختلفه.

٤ــ د، س: نمی‌خواند. ٥ــ و، س: یتکرّر. ٦ــ س: فقال.

۷ــ و: یوحد. ۸ــ و: انّه یسمّی. ۹ــ د: فهذه.

۱۰ــ س: این. ۱۱ــ س: آن مسمّی.

۱۲ــ د: غیر حق است. س: عین حق‌است.

می‌گویند. و این سر که او عین همهٔ اشیاست[1] حکمت لطیفی اوست.

متن ثُمَّ نَعَتَ فَقالَ[2] «خَبیراً» أی[3] عالِماً عَنِ اختِبارٍ وَهُوَ قَولُهُ «وَلَنَبلُوَنَّکُم حَتّی نَعلَمَ» وَهذا هُوَ عِلمُ الأذواقِ.

شرح یعنی چنانکه به‌وصف لطیفی یاد کرد، به‌نعت خبیری هم یاد کرد از علم اختبار. و اختبار آزمایش است و علم ذوق. «ولنبلونّکم حتی نعلم» اشارت‌است که، ذوق[4] وجدان هویّت [را] در مظاهر کُمّل حاصل[5] است.

متن فَجَعَلَ[6] الحَقُّ نَفسَهُ مَعَ[7] عِلمِهِ بِما هُوَ الأمرُ عَلَیهِ مُستَفیداً عِلماً. ولا نَقدِرُ[8] علی إنکارِ ما نَصَّ الحَقُّ عَلَیهِ فی حَقِّ نَفسِهِ: فَفَرَّقَ ـتعالی ـ مابَینَ علمِ الذَّوقِ وَالعِلمِ[9] المُطلَقِ؛

شرح یعنی حق ـعزّ اسمه ـ به‌آن[10] که علم بماهوالأمر علیه اورا حاصل‌است، ذات خود را مستفید علم دیگر گردانید که «حتّی نعلم». چرا که معنی علیم، نیکو داناست[11] و معنی خبیر[12] نیکو دانای آزموده کار؛ و این علم ذوق‌است، و انکارِ نصِّ الهی نتوان کرد به‌این[13] فرقی که فرمود میان علم ذوقی و علم مطلق.

متن فَعِلمُ الذَّوقِ مُقَیَّدٌ بِالقُوی. وَقد قالَ عَن نَفسِهِ إنَّهُ عَینُ

۱ـ د: اشیا گشته...
۲ـ و: نعت خبیرا.
۳ـ د، س: ای عالم من اختبار.
۴ـ د: ذوق و وجدان.
۵ـ حاصلست.
۶ـ د: و جعل.
۷ـ س: نفسه علمه.
۸ـ و: ولا یقدر.
۹ـ س: و علم‌المطلق.
۱۰ـ د: با آنکه.
۱۱ـ س: نیکو دانا و معنی.
۱۲ـ د: چیز. س: نصر نیکو دانا آزمود کار.
۱۳ـ د: با این.

قُوى عَبْدِه فى قولِه «كُنتُ سمعَه» و هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوى العَبْدِ ، «وبَصَرَه» و[1] هُوَ قُوَّةٌ مِن قُوى العَبدِ ، «و لسانَه» و هُوَ عضوٌ مِن أعضاءِ العَبدِ ، «و رِجلَه و يدَه» . فما اقتَصَرَ فى التَّعريفِ على القُوى فحَسب حتّى ذكرَ الأعضاءَ[2] : وليس العَبدُ بِغَيرٍ[3] لِهذه الأعضاءِ والقُوى . فعَينُ مسمّى العَبدِ هُوَ الحَقّ ، لا عينُ العَبدِ هو السَّيِّدُ .

شرح يعنى آن‌چه[4] مسمّى به‌عبداست حق‌است ، نه آن كه عين عبد سيّد باشد . يعنى كه صفت عبوديّت ، كه از نِسَب و اضافاتست[5] ، عين سيّد نيست .

متن فإنّ النِّسَبَ متمايزةٌ[6] لِذاتِها؛ وليس المنسوبُ إليهِ متميِّزاً[7] ، فإنّه ليس ثَمَّ[8] سِوى عينِه فى جميعِ النِّسَبِ . فهُوَ عينٌ واحِدَةٌ ذاتُ نِسَبٍ واضافاتٍ وصِفاتٍ .

شرح يعنى با آنكه نسب متمايز باشد و متكثّر ، منسوب إليه متكثّر نگردد . زيرا چه كثرت در صفات‌است ، كه نسب و اضافات[9] است ، نه در ذات .

متن فمِن تمامِ حِكمَةِ لُقمانَ فى تعليمِه ابنَه ما جاءَ بِه فى هذه الآيَةِ مِن هذَينِ الإسمَينِ الإلهيّين[10] «لطيفاً خبيراً» سمّى بِهما الله ـ تعالى ـ . فلَو جعَلَ ذلك فى الكَونِ ـ و هُوَ الوجودُ ـ فقالَ «كانَ» لَكانَ أتَمّ فى الحِكْمَةِ و أبْلَغ . فحَكَى الله قَولَ لُقمانَ على المَعنى كَما قالَ : لَمْ

۱ـ و، د، س: كذلك لسانه .
۲ـ د: الأعضاء والقوى .
۳ـ س: بغيره .
۴ـ د: آنچه عين مسمّى .
۵ـ س: اضافات عين .
۶ـ ع: متميّزة .
۷ـ س: متميّز .
۸ـ د: ثمّة .
۹ـ س: اضافات نه در ذات .
۱۰ـ د: الإلهين .

یَزِدْ[١] عَلَیهِ شیئاً .

شرح یعنی لقمان در سر این دو اسم کلمهٔ «انّ» در آورد ؛ اگر کلمهٔ وجودیّه که آن «کان» است درآوردی ، در حکمت تمام‌تر بودی . چرا که «کان» دلالت می‌کند بر ازلیّت این هردو اسم مر ذات را .

متن وَ إن کانَ قولُهُ إنّ‌الله لطیفٌ خبیرٌ مِن قولِ الله ـ لَمّا عَلِمَ الله[٢] مِن لُقمانَ أنَّهُ لَو نَطَقَ مُتَمِّماً لَتَمَّمَ[٣] بِهذا .

شرح یعنی متمّماً حکمته[٤] .

متن و امّا قولُهُ «إن تَکُ مِثقالَ حَبَّةٍ مِن خَردَلٍ» لِمَن هِیَ[٥] لَهُ غذاءٌ ، و لَیسَ[٦] إلّاالذَّرَّةَ المَذکورَةَ فی قَولِهِ[٧] «فمَن یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خیراً یَرَهُ ، وَمن یَعمل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ» . فَهِیَ أصغَرُ[٨] مُتَغَذٍّ وَالحبَّةُ مِنَ‌الخَردلِ اصغَرُ غذاءٍ .

شرح حکمت درین که[٩] فرمود که : «ان تك مِثقال حبّة من خَرْدَل» بیان مبالغت در متغذّی‌است ، که خرد[١٠]ترین غذاخورانست که مورچه‌است که : «وَمنْ یعمل مِثقال ذرة» و هم بیان خرد[١١]ترین غذاهاست . یعنی آن لطیفی که مقدار حبّهٔ[١٢] خردلی ازغذا فوت نمی‌گرداند ، ازآن کس که حوصلهٔ او فراخور این[١٣] قدر غذا باشد .

١ــ و: یـرد . ٢ــ و، د، س: فلمّا علم‌الله تعالی . ٣ــ و: لتمّ .

٤ــ د: حکمة . ٥ــ و: هی غـذاء . س: ذراء . ٦ــ و: لیست .

٧ــ د: فی قوله تعالی ومن . ٨ــ س: أصغر أصغر متغذ . ٩ــ س: که ان یك مثقال .

١٠ــ د، و، س: خورد ترین . ١١ــ د، س: خردترین . ١٢ــ د: حبّ .

١٣ــ س: این غذا باشـد .

متن ولو كان ثمّ أصغر لجاء به كما جاء بقوله - تعالى - «إنّ الله لا يستحيي[١] أن يضرب مثلاً ما بعوضة فما[٢] فوقها» . ثمّ لمّا علم أنّه[٣] ثمّ ما هو أصغر[٤] من البعوضة قال «فما فوقها» يعني في الصّغر . وهذا قول الله - والّتي في «الزّلزلة» قول الله أيضاً . فاعلم ذلك فنحن نعلم أنّ الله - تعالى[٥] - ما اقتصر على وزن الذّرة وثمّ ما هو أصغر منها ، فإنّه جاء بذلك على المبالغة والله[٦] أعلم . وأمّا تصغيره اسم ابنه فتصغير رحمة[٧] : ولهذا أوصاه[٨] بما فيه سعادته إذا عمل بذلك ، وأمّا حكمة وصيّته[٩] في نهيه إيّاه ألا[١٠] «تشرك بالله فإنّ الشّرك لظلم عظيم» ؛ والمظلوم المقام حيث نعته بالإنقسام وهو عين واحدة ، فإنّه لا يشرك معه[١١] إلاّ عينه وهذا غاية الجهل . وسبب[١٢] ذلك أنّ الشّخص الّذي لا معرفة له بالأمر على ما هو[١٣] عليه ، ولا بحقيقة الشّيء إذا اختلفت عليه الصّور في العين الواحدة ، وهو لا يعرف[١٤] أنّ ذلك الإختلاف في عين واحدة ، جعل[١٥] الصّورة مشاركة للأخرى في ذلك المقام فجعل لكلّ صورة جزء من ذلك المقام . ومعلوم في الشّريك أنّ الأمر الّذي يخصّه ممّا[١٦] وقعت فيه المشاركة ليس عين الآخر الّذي

١- و، ع: ان الله يستحيي . ٢- س: ما بعوضة ثمّ لمّا . ٣- د: ان ثمّ ما .
٤- س: ما هو صغر . ٥- و، د، س: ندارد . ٦- و، د، س: «والله اعلم» ندارد .
٧- س: رحمت . ٨- د، س: ولهذا وصّاه .
٩- د: وصيّة . س: حكمه في نهيده ايّاه . ١٠- و، د، س: أن لا .
١١- س: مع الاعبة . ١٢- س: في ذلك . ١٣- و: على ماهي .
١٤- و: يعرفه . ١٥- د: لجعل . ١٦- س: فما وقعت .

شارَکَهُ ، إذهُوَ لِلآخَرِ ، فَإذَن[1] ما ثَمَّ شَریكٌ عَلَی‌الحَقیقَةِ فَإنَّ کُلَّ واحِدٍ عَلی حَظِّهِ مِمّا[2] قیلَ فیهِ اَنَّ بَینَهُما مُشارَکَةٌ فیهِ .

شرح می‌گوید[3] به‌زعم این‌قول معلوم[4]است در آن‌چه او به‌آن مخصوص‌است، از آن حقیقت مشترکه ، که خاصّهٔ حصّهٔ وی باشد ، و عین آن دیگر نباشد که او را شریك آن دیگر ساخته‌است . زیرا چه اگر هریك صاحب حصّهٔ خود باشند ، پس به‌حقیقت شریك نباشند[5] ؛ که شرکت[6] عبارت ازآن‌است که یك شئ میان دو کس یا زیادت مشترك باشد . چون قسمت کرده[7] و هریك را از آن حصّه‌ای[8] رسیده ، پس هم به‌قول[9] ایشان، شریك شریك نباشد .

متن وَسَبَبُ ذلكَ الشِّرکَةُ المُشاعَةِ[10] ، وَإن کانَت مُشاعَةً فَإنَّ التَّصریفَ مِن اَحَدِهِما یُزیلُ الإشاعَةَ . «قُلِ[11] ادعُوا‌اللهَ اَوِ ادعُوا‌الرَّحمنَ» هذا روحُ المَسألَةِ .

شرح یعنی این آیه روح مسألهٔ[12] شرکت‌است . زیرا که شرکت که میان الله و رحمان‌است به‌قول حَق مُحقَّق است و ثابت . که هریك از الله و رحمان دلالت می‌کند بر ذات . پس[13] روح مسألهٔ شرکت و مثبت او این[14]آیه باشد ، و شرکتی که مشرکان[15] به‌آن قایل‌اند امریست وهمی[16] غیر حقیقی . و شیخ در فتوحات مکّی در

۱ــ و، د: فاذاثمّة . د: فاذا مائمة .
۲ــ و: کما . س: فما .
۳ــ س: می‌گویند .
٤ــ د: معلوم‌است آنچه . س: معلوم‌است در شریك له آنچه .
٥ــ د: نباشد .
٦ــ و: شریك .
۷ــ د، س: کرده شد .
۸ــ و، د، س: حصهٔ .
۹ــ و: بقبول .
۱۰ــ س: المشافهه .
۱۱ــ س: قل‌الله وادعواالرحمن .
۱۲ــ و، د، س: مسئله .
۱۳ــ س: بر روح .
۱٤ــ س: این باشد .
۱٥ــ و، س: مشترکان .
۱٦ــ س: وهمی حقیقی .

فصل «اولياءالمشركين بالله»[١] فرموده‌است كه : فَلا تجزَعْ مِن اجلِ[٢] الشّريك الّذى شقى صاحبُه ، فإنّ ذلكَ ليسَ بمشركٍ[٣] حقيقةً ، وانتَ هوَ المشركُ على الحقيقةِ[٤] . لأنّهُ[٥] من شأنِ الشّركةِ إتّحادُ العينِ المشركِ فيها ، فيكونُ لكلّ واحدٍ الحكمُ فيهِ على السّواءِ ، و إلاّ فليسَ بشريكٍ مطلقٍ[٦] . وهذا الشّريكُ الّذى اثبتَهُ الشّقىّ بتواردٍ[٧] معَ الله على امرٍ يقعُ فيهِ الإشتراكُ ، فليسَ بمشركٍ[٨] على الحقيقةِ بخلافِ السّعيدِ . فإنّهُ اشركَ اسمَ الرّحمنِ باسمِ اللهِ وبالأسماءِ كلّها فى الدّلالةِ على الذّاتِ ، فهوَ اقوىَ فى الشّركةِ[٩] من هذا ، فإنّ الأوّلَ شريكُ[١٠] دعوىً كاذبةٍ ، و هذا اثبتَ شريكاً بدعوىً صادقةٍ ، فغفرَ[١١] بها هذاالمشركَ بصدقهِ ولم يغفرِ لذلكَ المشركَ لِكذبهِ فى دعواهُ ، فهذا اولى باسمِ المشركِ[١٢] من الآخرِ . واللهُ[١٣] هوَ الغفورُ الرّحيمِ .

١ـ س: «بالله» ندارد .
٢ـ و: من اهل شريك .
٣ـ س: بمشرك فيها فيكون لكلّ واحد . . .
٤ـ د، س: ناخواناست .
٥ـ د، س: لانّ .
٦ـ د، س: مطلقا .
٧ـ د، س: يتوارد .
٨ـ د: بمشترك .
٩ـ د، س: فى‌الشرك .
١٠ـ د: شريك من دعوى كاذبة .
١١ـ د: فغفر .
١٢ـ و: المشركين .
١٣ـ س: وهوالغفورالرّحيم .



۲۴

فصّ حكمة إماميّة في كلمة هارونيّة

كان هارون ـعليه‌السلام ـ إمام[۱] أيمّة الأحبار[۲] في بني‌اسرائيل ، و أمره[۳] موسى ان يؤمّ قومه[۴] ، وكانت الإمامة لهارون في صلوتهم ، ولذلك الإمامة فيهم إلى اليوم في آل هارون واستخلفوا عليهم . ولقد صرّح الله بإمامته[۵] بقوله : «فاتّبعوني و أطيعوا أمري» .

متن إعلم انّ وجود هارون ـعليه‌السّلام ـ كان من حضرة الرّحموت بقوله ـتعالى[۶] ـ «ووهبنا له من رحمتنا» يعني لموسى «اخاه هارون نبيّاً». فكانت[۷] نبوّته من حضرة الرّحموت فإنّه أكبر من موسى سنّاً ، وكان موسى اكبر منه نبوّة . ولمّا كانت نبوّة هارون من حضرة الرّحمة ، لذلك قال لأخيه موسى ـعليهماالسلام ـ «يابن أمّ»[۸] فناداه بأمّه لابأبيه إذ كانت الرّحمة للأمّ دون الأب اوفر في الحكم . و لولا تلك الرّحمة ما صبرت على مباشرة[۹] التّربية . ثمّ[۱۰] قال «لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي و لا تشمت بي الأعداء» . فهذا كلّه نفس من انفاس الرّحمة . و سبب ذلك عدم التّثبّت في النّظر فيما كان في يديه من الألواح الّتي القاها

۱ـ د: اما ائمّة .
۲ـ د، س: الأخيار .
۳ـ س: و أمر موسى .
۴ـ س: قومه واستخلف عليهم ولو صرح‌الله بامامته بقوله «فاتّبعوني واطيعوا امرى» .
۵ـ د: بقية جمله افتاده‌است .
۶ـ د، س: ندارد .
۷ـ س: وكانه .
۸ـ د، س: ياابن ام .
۹ـ و: معاشرة .
۱۰ـ س: ثمّ لا تأخذه .

مِن[١] يَدَيهِ. فَلَو نَظَرَ فيها نَظَرَ تَثَبُّتٍ لَوَجَدَ فيها الهُدى والرَّحمةَ. فَالهُدى بَيانُ ما وَقَعَ مِنَ الأمرِ الَّذى أغضَبَهُ[٢] مِمّا هُوَ هارونُ بَرئٌ[٣] مِنهُ. وَالرَّحمَةُ بِأخيهِ، فَكانَ لا يَأخُذُ بِلِحيَتِهِ[٤] بِمَرأى مِن قَومِهِ مَعَ كِبَرِهِ وَأنَّهُ أسَنُّ مِنهُ. فَكانَ ذلكَ مِن هارونَ شَفَقَةً على موسى لأنَّ نُبوَّةَ هارونَ مِن رحمَةِ اللهِ، فَلا يَصدُرُ مِنهُ إلّا مِثلُ هذا. ثُمَّ قالَ هارونُ لِموسى ـعليهما السلامـ «إنّى خَشيتُ أن تَقولَ فَرَّقتَ بَين بَنىاسرائيل» فَتَجعَلَنى[٥] سَبَباً فى تَفريقِهِم فَإنَّ عِبادَةَ العِجلِ فَرَّقَت[٦] بَينَهُم، فَكانَ[٧] مِنهُم مَن عَبَدَهُ إتِّباعاً للسّامرىِّ وَتَقليداً لَهُ، وَمِنهُم مَن تَوَقَّفَ عَن عِبادَتِهِ حَتّى يَرجِعَ موسى إلَيهِم فَيَسألونَهُ فى ذلِكَ. فَخَشِىَ هارونُ أن يُنسَبَ ذلِكَ الفُرقانُ[٨] بَينَهُم إلَيهِ، فَكانَ[٩] موسى أعلَمُ بالأمرِ من هارونَ لأنَّهُ عَلِمَ ما عَبَدَهُ اصحابُ العِجلِ، لِعِلمِهِ بِأنَّ[١٠] اللهَ قَد قَضى الّا يَعبُدَ[١١] إلّا إيّاهُ: وما حَكَمَ اللهُ بِشئٍ إلّا وَقَعَ. فَكانَ عَتْبُ[١٢] موسى أخاهُ[١٣] هارونَ لِما وَقَعَ الأمرُ فى إنكارِهِ وَعَدَمِ إتِّساعِهِ[١٤]. فَإنَّ العارِفَ مَن يَرى الحَقَّ فى كُلِّ شَئٍ، بَل يَراهُ عَينَ كُلِّ شَئٍ. فَكانَ[١٥] يُرَبّى هارونَ تَربيَةَ عِلمٍ وَإن كانَ اصغَرُ مِنهُ فى السِّنِّ.

شرح يُشيرُ إلى التَّربيةِ الرَّبانيَّةِ المتعيِّنَةِ لِهارونَ فى مادَّةِ موسى.

١ـ و، د: بين يديه. س: التامهما بين.
٢ـ س: فما هو هارون شفقة على موسى.
٣ـ و: بريّا. ٤ـ د، س: بلحية. ٥ـ د، س: وجعلنى.
٦ـ و، س: فرق. ٧ـ س: وكان. ٨ـ س: ذلك والفرقان.
٩ـ د، س: و كان. ١٠ـ و: لأنّ.
١١ـ د، س: ان لا يعبد. و: الاّ تعبدوا. ١٢ـ س: عيب.
١٣ـ و، د، س: لأخيه. ١٤ـ و: اتباعه. ١٥ـ س: وكان.

لأنّ التّربیةَ لا تکونُ[1] حقیقةً إلاّ منَ الرّبِّ .

یعنی چون ظاهر موسی نبوّت بود و باطن او ولایت[2]، و از روی ولایت دانسته بود که آن قوم عبادت کرده بودند در مظهر عِجْل . امّا در هر نبوت بر نبی واجب است که انکار عبادت ارباب کند ، و دعوت[3] به‌عبادت حقّ مطلق کند[4] . پس هارون رعایت این معنی کرد . موسی ـ علیه‌السلام ـ به‌کشف دانست که هارون را ذهولی[5] از شهود حق حاصل[6] شده در صورت عِجْل . زیرا چه کشف موسی اتمّ و اکبر بود . پس خواست تا شفقت کند بر هارون ، و تربیت کند تا از حقیقت غافل نگردد، وطرف ولایت به‌مراقبت ومشاهدت معمور دارد .

متن وَلِذا[7] لَمّا قالَ لَهُ هارونُ ما قالَ ، رَجَعَ إلیَ السّامریِّ فقالَ لَهُ «فَما[8] خطبُكَ یاسامریُّ» یعنی فیما صَنَعْتَ مِن عُدولِكَ إلی صورةِ العِجلِ علیَ الإختصاصِ ، وَصنعَكَ هذاالشَّبَحُ مِن حُلیِ القَومِ حتّی أخَذتْ بِقُلوبِهِمْ مِن اجْلِ[9] اموالِهِمْ . فإنَّ عیسی[10] یَقولُ لِبَنی اسرائیلَ[11] «یا بَنی اسرائیلَ قلبُ کُلِّ انسانٍ حیثُ مالِهِ ، فاجعلُوا اموالَکُم فی السَّماءِ تکُنْ قلُوبُکُمْ فی السَّماءِ» . وماسُمّیَ المالُ مالاً إلاّ لِکَونِهِ بِالذّاتِ تمیلُ القلُوبُ إلَیهِ بِالعِبادَةِ . فهُوَ المَقصودُ الأعظَمُ المُعظَّمُ فِی القُلوبِ لِما[12] فیها مِنَ

۱ـ و: لا یکون . ۲ـ س: ولایت دانسته بود . ۳ـ س: وهوت .
۴ـ د، س: مطلق پس هارون . ۵ـ د: زهولی . ۶ـ س: مفاصل شده .
۷ـ و، د: لذلك . س: لذلك قال . ۸ـ د: ما خطبك .
۹ـ س: من اخذ . ۱۰ـ و، س: عیسی علیه‌السّلام .
۱۱ـ س: لبنی اسرائیل قلب کلّ انسان . ۱۲ـ و: الی مافیها .

الإفتقار إليه. وليس للصور[1] بقاء، فلا بدّ من ذهاب[2] صورة العجل لو لم يستعجل موسى بحرقه. فغلبت عليه الغيرة فحرّقه ثمّ نسف رماد تلك الصورة في اليمّ نسفاً، وقال له «انظر إلى إلهك» فسمّاه إلهاً[3] بطريق التنبيه[4] للتعليم، لما علم أنّه بعض المجالي الإلهيّة: «لأحرقنّه» فإنّ حيوانيّة الإنسان[5] لها التصرّف في حيوانيّة الحيوان لكون الله سخّرها للإنسان، ولا سيّما، وأصله ليس من حيوان، فكان أعظم في التسخير لأنّ غير الحيوان ماله إرادة، بل هو بحكم من يتصرّف فيه من غير إبائه[6]. وأمّا الحيوان فهو ذو إرادة وغرض، فقد يقع منه الإبائه[7] في بعض التصريف[8]: فإن كان فيه قوّة إظهار ذلك ظهر منه[9] الجموح لما يريده[10] منه الإنسان. وإن لم يكن[11] له هذه القوّة أو يصادف[12] غرض الحيوان انقاد مذلّلاً لما يريده منه، كما ينقاد مثله لأمر فيما رفعه الله به من أجل مال الّذي يرجوه منه المعبّر عنه في بعض الأحوال بالأجرة في قوله «ورفعنا بعضكم[13] فوق بعض درجات ليتّخذ بعضكم[14] بعضاً سخريّاً». فما يسخّر له من هو[15] مثله إلاّ من حيوانيّته[16] لا من انسانيّته: فإنّ المثلين ضدّان، فيسخّره[17] الأرفع

١ـ و: للصورة .
٢ـ س: من ذهاب العجل .
٣ـ س: اله .
٤ـ و: التنبيه لما علم .
٥ـ س: الانسانيّة .
٦ـ د: ناخواناست .
٧ـ و: الابائة . س: الاياته . د: الاباء .
٨ـ د: التصرف .
٩ـ س: منّا . د: من الجموع .
١٠ـ س: لما يريد به .
١١ـ س: لم يكن هذه .
١٢ـ و: تصادف . د، س: صادف .
١٣ـ و، س: بعضهم .
١٤ـ و، س: بعضهم .
١٥ـ س: من هو الاّ .
١٦ـ د: حيوانيّة، لا من انسانيّة .
١٧ـ و: فيسخر الارفع .

فى‌المنزلةِ بالمالِ او[1] بالجاهِ بإنسانيّته[2] ويتسخّر[3] له ذلك‌الآخر ــ إمّا خوفاً أو طمعاً ــ من حيوانيّته[4] لا من إنسانيّته: فما تسخّر[5] له من هو مثله. الا ترى[6] ما بين‌البهائم من‌التّحريش لانّها امثال؟ فالمثلان ضدّان، ولذلك قال ورفع[7] بعضكم فوق بعض درجات: فما هو معه فى درجته. فوقع‌التّسخير من اجل‌التّدرجات. والتّسخير على قسمين: تسخير مراد للمسخِّر، اسم فاعلٍ قاهرٍ فى تسخيره لهذا‌الشّخص المسخَّر كتسخير السّيِّد لعبده وإن[8] كان مثله فى‌الإنسانيّة[9]، وكتسخير السّلطان لرعاياه، وإن كانوا امثالاً له فيسخرهم[10] بالدّرجة. والقسم‌الآخر تسخير بالحال كتسخير الرّعايا للملك القائم بامرهم فى‌الذب[11] عنهم وحمايتهم وقتال من عاداهم وحفظه[12] اموالهم وانفسهم عليهم[13]. وهذا كلّه تسخير بالحال من‌الرّعايا يسخّرون فى[14] ذلك مليكهم، و[15] يسمّى على‌الحقيقة تسخير‌المرتبة. فالمرتبة حكمت عليه بذلك[16].

شرح يعنى، اگر به‌اعتبار قسم اول رعيّت مسخّر سلطان[17]اند، به‌اعتبار قسم دوم سلاطين مسخّر رعيّت‌اند: در قيام به‌مصالح ايشان. و اين مرتبهٔ حال است كه اين حال حكم مى‌كند[18] بر سلطان كه تو مسخّر رعايا شو.

متن فمن‌الملوك من سعى[19] لنفسه، ومنهم من عرف‌الامر فعلم

۱ــ س: المال والجاه. و: والجاه.

۲ــ س: الا بانسانيّته.

۳ــ و، س: يسخّر.

۴ــ د: حيوانيّة لا من انسانيّة.

۵ــ د: يسخر.

۶ــ و: الا يرى.

۷ــ س: ورفعنا.

۸ــ د، س: وان مثله.

۹ــ و: «و» ندارد.

۱۰ــ و، د، س: له فى‌الإنسانيّة.

۱۱ــ س: فى‌الذّات.

۱۲ــ د: وحفظ.

۱۳ــ د: عليهم وهو انفسهم عليهم.

۱۴ــ و، س: بذلك.

۱۵ــ س: واسمى تسخير المرتبة. د: ويسمّى تسخير المرتبة.

۱۶ــ و: ذلك.

۱۷ــ د، س: سلاطين‌اند.

۱۸ــ د: كرد.

۱۹ــ و، س: من يسعى.

أنَّهُ بالمَرتَبَةِ فی تَسخیرِ رعایاهُ، فعَلِمَ قَدرَهُم وحقَّهُم ، فآجَرَهُ[1] اللهُ علی ذلكَ اجرَ[2] العُلَماءِ بالأمرِ علی ماهُوَ علَیهِ . واجرُ مثلِ هذا یَكونُ علَی اللهِ فی[3] كَونِ اللهِ فی شُؤونِ عبادهِ . فالعالَمُ كُلُّهُ مُسَخَّرٌ[4] بالحالِ مَن لا یُمكِنُ أنْ یُطلَقَ عَلَیهِ أنَّهُ[5] مُسَخَّرٌ . قال اللهُ[6] ـ تعالی ـ « كُلَّ یَومٍ هُوَ فی شأنٍ » .

شرح یعنی ، هرچه اطلاق اسم غیر کنند بر آن ، آن من حیث‌الوجود عین حق[7] است ، و اگرچه من حیث‌التعیّن مسمّی‌است به‌غیر . پس این تسخیر از جهت وجود باید گرفت ، تا این معنی دهد که حق[8] است که به حسب شؤون و تجلّیات مسخّر ذات خوداست .

متن فكانَ عدَمُ قُوَّةِ إرداعِ هارونَ بالفِعلِ أنْ یَنفُذَ فی اصحابِ العِجْلِ بالتّسلیطِ[9] علی العِجْلِ ، كما سلَّطَ موسی علیه[10] ، حِكمَةً[11] مِنَ اللهِ ـ تعالی[12] ـ ظاهِرَةً فی الوجودِ لِیَعبُدَ فی كُلِّ صُورةٍ . و إنْ ذَهبَتْ[13] تلكَ الصُّورَةُ بعدَ ذلكَ فما ذَهبَتْ إلاّ بَعدَ ما تَلَبَّستْ عِندَ عابِدِها بالاُلوهیَّةِ[14] . ولِهذا مابَقِیَ نَوعٌ مِنَ الأنواعِ إلاّ وعَبَدَ إمّا عِبادَةَ تألُّهٍ

۱ــ و، د، س: فاجره‌الله .
۲ــ و، س: اجرة .
۳ــ د، س: من كَون .
٤ــ و، س: یسخّر .
۵ــ و، د، س: اسم مسخّر .
٦ــ ع: قال تعالی .
۷ــ د: حقست .
۸ــ د: حق‌است به‌غیر پس این‌تسخیرکه .
۹ــ و: بالتسلّط .
۱۰ــ د، س: موسی علیه‌السلام علیه، و: موسی علیه .
۱۱ــ و: حكمه .
۱۲ــ و، د، س: ندارد .
۱۳ــ س: وهبت .
۱٤ــ س: بالوهة .

و[1] إمّا عبادةَ تسخيرٍ . فلا بُدَّ مِن ذلكَ لِمَن عقَلَ . وما عُبِدَ[2] شئٌ مِنَ العالَمِ إلاّ بعدَ التَّلَبُّسِ بِالرِّفعَةِ عندَ العابِدِ و الظُّهورِ بالدّرَجَةِ فى قلبِه: ولِذلكَ تسمّى[3] الحقّ لَنا بِرَفيعِ الدّرَجاتِ ، ولَم يَقُل رَفيعُ الدّرجَةِ . فكَثَّرَ[4] الدرَجاتَ فى عَينٍ واحدةٍ . فإنَّهُ قضى الاّ يعبُدَ[5] إلاّ إيّاهُ فى دَرَجاتٍ كَثيرَةٍ مُختَلِفَةٍ اعطَت كُلُّ دَرَجةٍ مَجلى[6] إلهيّاً عُبِدَ فيها. واعظمُ مَجلى عُبِدَ فيهِ واعلاهُ «الهَوى» كَما قالَ «افَرَأيتَ مَنِ اتَّخَذَ إلهَهُ هواهُ» و هُوَ[7] اعظَمُ معبودٍ ، فإنّهُ لا يعبَدُ شئٌ إلاّ بهِ ، و لا[8] يعبَدُ هُوَ إلاّ بِذاتهِ .

شرح يُشيرُ إلى أنّ عبوديّةَ[9] تألُّهٍ و تسخيرٍ ، انَّهُ لا يَكونانِ[10] مِنَ العابدِ لأىِ معبودٍ كانَ إلاّ بِهَواهُ ، فما عَبَدَ إلاّ الهَوى فهُوَ الصَّنمُ والجِبتُ والطّاغوتُ الحَقيقىُّ لِمَن يَرى غَيرَ الحَقّ فى الوجودِ . و امّا عِندَ العارفِ فهُوَ اعظَمُ تَجَلّى او[11] اعظَمُ مَجلى عُبِدَ فيهِ وهُوَ باطِنٌ أبداً لايَظهَرُ بالعَينِ إلاّ فى الأصنامِ وكُلِّيّاتِ مراتبِهِ .

متن وفيهِ[12] اقولُ :

و حَقِّ الهَوى إنّ الهَوى سبَبُ الهَوى

و لَولا الهَوى فى القَلبِ ما عُبِدَ الهَوى

الا تَرى[13] عِلمَ اللهِ بِالأشياءِ ما اكمَلَهُ[14]، كَيفَ تَمَّمَ فى حَقِّ مَن عَبَدَ

١ـ د، س: او عبادة تسخير . ٢ـ س: وما عند من العلم . ٣ـ د: يسمّى .
٤ـ د: فكثرة . ٥ـ و: الاّ تعبدوا . د، س: أن لا .
٦ـ س: مجلى عبد فيه واعلماه الهوى. ٧ـ و، س: فهو .
٨ـ س: ولا يعبد الاّ هو الا بذاته . ٩ـ و، د: عبودتى .
١٠ـ س: لا يمكن يكون . و: لا يكون. ١١ـ س: و اعظم .
١٢ـ د: وفيه اقول نظما . ١٣ـ و: الا يرى . ١٤ـ س: بالجملة .

هَواهُ وَاتَّخَذَهُ[1] إلهاً ، فقالَ «وَ أضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلمٍ» والضَّلالَةُ الحَيرةُ: وَ ذلكَ أنَّهُ لَمّا رَأى هذا العابِدُ ما عَبَدَ[2] إلاّ هَواهُ بِانقِيادِهِ لِطاعَتِهِ فيما[3] يَأمُرُهُ بِهِ مِن عِبادَةِ مَن عَبَدَهُ مِنَ الأشخاصِ ، حَتّى[4] أنَّ عِبادَتَهُ لله كانت عَن هوى أيضاً ، لأنَّهُ لو لَم يَقَعْ لَهُ في ذلكَ الجَنابِ المُقَدَّسِ هَوى ـ وَهُوَ[5] الإرادَةُ بِمَحَبَّةٍ[6] ـ ما عَبَدَ اللهَ وَلا آثَرَهُ عَلى غَيرِهِ . وكذلكَ[7] كُلُّ مَن عَبَدَ صورَةً مّا مِن صُوَرِ[8] العالَمِ واتَّخَذَها إلهاً مااتَّخَذَها إلاّ بِالهَوى . فالعابِدُ لا يَزالُ تَحتَ سُلطانِ هَواهُ .

شرح يعنی چيزی که عابد را حاصل‌است، از حق‌است که در[9] مراتب صور و هوی متجلّی گشته، به‌واسطهٔ علم به‌استعدادات عباد، که ايشان عبادت نکنند إلاّ در مقيّدات و متعيّنات ، و آن ممکن نگردد إلاّ به‌واسطهٔ هوايی[10] و هم حق‌است که عارفان را متحيّر می‌دارد[11]، که ذات واحدهٔ متعاليهٔ او را در مظاهر متنوّعه متجلّی می‌يابند[12] . و هم محجوبان را متحيّر می‌دارد[13] در عبادت مقيّدات ، با آن که می‌دانند که آن‌چه می‌پرستند خالق اشيا نيست . و با اين علم[14] ميلی تمام به‌پرستيدن آن دارند ، و در ضلالت حيرت مانده‌اند . اينست[15] «واضلّه‌الله علی علم» .

متن ثُمَّ رَأى المَعبوداتِ تَتَنَوَّعُ فِي العابِدينَ ، فَكُلُّ عابِدٍ أمراً ما يُكَفِّرُ مَن يَعبُدُ سِواهُ ؛ وَالَّذي عِندَهُ أدنى تَنَبُّهٍ يَحارُ لِاتِّحادِ الهَوى ،

١ـ و: واتخذ الهاً .
٢ـ و: ماعبدالعابد ما عبد الاّ هواه .
٣ـ س: فيهما يأمر به .
٤ـ و: حتّى عبادته . س: عبادة‌الله .
٥ـ و: هو .
٦ـ د: لمحبّة .
٧ـ د: وكذلك من عبد .
٨ـ د: من صورة .
٩ـ س: هر مراتب و صور هوی متجلّی گشت .
١٠ـ و: هوی . د، س: هويی .
١١ـ س: می‌دارند .
١٢ـ س: می‌نمايند .
١٣ـ س: می‌دارند .
١٤ـ س: علم تمام پرستيدن دارند .
١٥ـ س: واين‌است .

بل لأحديّة الهوى، فإنّه عين واحدة فى كلّ عابدٍ. «فأضلّه الله» أى[١] حيّره «على علمٍ» بأنّ كلّ[٢] عابدٍ ما عبد إلاّ هواه ولا استعبده إلاّ هواه سواء صادف الأمر المشروع او لم يصادف. والعارف المكمّل من رأى كلّ معبودٍ مجلى للحقّ يعبد فيه، ولذلك سمّوه كلّهم إلهاً مع اسمه الخاصّ بحجرٍ او شجرٍ او حيوانٍ او انسانٍ او كوكبٍ او ملكٍ. هذا[٣] اسم الشخصيّة فيه. والالوهيّة مرتبة تخيّل العابد[٤] له انّها مرتبة معبوده، و هى على الحقيقة مجلى[٥] الحقّ لبصر[٦] هذا العابد[٧] المعتكف على هذا المعبود فى هذا المجلى المختصّ و لهذا قال بعض من[٨] عرف مقالة جهالة «ما نعبدهم إلاّ ليقرّبونا إلى الله زلفى» مع تسميتهم إيّاهم آلهة حتّى قالوا «اجعل[٩] الآلهة إلهاً واحداً انّ هذا لشئ عجاب». فما انكروه[١٠] بل تعجّبوا من ذلك، فإنّهم وقفوا مع كثرة الصّور و نسبة الألوهة[١١] لها. فجاء الرّسول ودعاهم إلى[١٢] إلهٍ واحدٍ يعرف ولا يشهد، بشهادتهم[١٣] انّهم اثبتوه عندهم واعتقده فى قولهم «ما نعبدهم إلاّ ليقرّبونا إلى الله زلفى» لعلمهم[١٤] بأنّ تلك الصّور[١٥] حجارة. و لذلك قامت الحجّة عليهم بقوله «قل سمّوهم»: فما يسمّونهم[١٦] إلاّ بما

١ـ و، س: فاضلّه الله على علم اى حيرة على علم.
٢ـ س: كان.
٣ـ د: هذاالإسم.
٤ـ د: العابد بانّها.
٥ـ و، د، س: مجلى للحقّ
٦ـ و: ليصير.
٧ـ و، د، س: هذاالعابد الخاص المعتكف.
٨ـ س: قال من. د، و، س: قال من لم يعرف مقاله جهالة.
٩ـ س: اجعل الله الهاً واحداً
١٠ـ و، س: انكروا.
١١ـ و، د: الالوهيّة.
١٢ـ س: الى الله واحداً.
١٣ـ س: بشهاداتهم.
١٤ـ س: لعلّهم.
١٥ـ س: الصورة.
١٦ـ س: سيمونهم الاّ بما لا تعلمون.

يعلمون أنّ تلك الأسماء لهم حقيقة. وأمّا العارفون بالأمر على ماهو عليه فيظهرون بصورة الإنكار لما عبد من الصوّر لأنّ مرتبتهم في العلم تعطيهم أن يكونوا بحكم الوقت لحكم الرّسول الّذی آمنوا به عليهم الّذی به سمّوا[1] مؤمنين. فهم عبّاد الوقت مع علمهم بأنّهم ما عبدوا من تلك الصوّر أعيانها، وإنّما عبدوا الله فيها لحكم[2] سلطان التجلّی الّذی عرفوه منهم، وجهله المنكر الّذی لاعلم له بما تجلّی، ويستره[3] العارف المكمّل من نبيّ ورسول ووارث عنهم.

شرح يعنی عارف انكار عبدهٔ اصنام كند با آن كه داند كه ايشان نه عين اين صورت می‌پرستند، بل به‌معنيی[4] كه تصور كرده‌اند در آن تجلّی[5] إلهيّت. و مؤمن منكر ازين سرّ جاهل‌است، ونمی‌داند كه به‌حقيقت حق‌است كه متجلّی گشته به‌صور كونيّه. و عارفان كامل می‌دانند امّا می‌پوشانند از غيرت.

متن فأمرهم[6] بالإنتزاح[7] عن تلك الصوّر[8] لما انتزح عنها رسول الوقت إتّباعاً للرّسول طمعاً فی محبّة الله إيّاهم بقوله[9] «قل إن كنتم تحبّون الله فاتّبعونی يحببكم الله».

شرح يعنی حق ـعزّ شأنهـ محجوبان را فرمود تا از صورت پرستيدن دور باشند بر متابعت رسول وقت.

متن فدعا إلی إله يصمد إليه ويعلم من حيث الجملة، ولا يشهد

١ــ و: سمّوه.
٢ــ و، د، س: بحكم.
٣ــ د، س: ستره.
٤ــ د، س: معنی.
٥ــ د، س: از تجلّی.
٦ــ س: فالأمر.
٧ــ و: بالامتراح.
٨ــ د: الصورة لماانترح رسول‌الوقت.
٩ــ د: بقوله ان كنتم.

«ولا تُدرِكُهُ[1] الأبصار» ، بل «هو يُدرِكُ[2] الأبصار» لِلُطفِهِ وسريانِهِ فى اعيانِ الأشياءِ . فلا تدرِكُهُ الأبصارُ كما انّها لا تُدرِكُ ارواحَها المُدبِّرَةَ اشباحَها وصُوَرِها الظّاهِرَةِ . «وهُوَ[3] اللّطيفُ الخَبير» .

شرح يعنى[4] چون ابصار ادراك مدبّر صورت حسيّهٔ خود نمی‌توانند[5] كردن ، ادراك[6] كبريای لطيف و[7] خبير او را از كجا [توانندكرد] .

متن والخَبرَةُ ذَوقٌ ، والذّوقُ تجلٍّ[8] ، والتّجلّى فى الصُّوَرِ . فلا[9] بُدَّ منها ولا بُدَّ منهُ؛ فلا بُدَّ ان يَعبُدَهُ مَن رَآهُ بِهَواهُ إن فَهِمْتَ ، وعَلَى اللهِ قَصدُ السَّبيلِ .

شرح يعنى چون لابُدّ[10] است از مجلى و متجلّى فيها ، پس لابُدّ باشد از ناظر در آن مجلى، و عابد آن متجلّى[11]؛ و اگر[12] فهم كردى كه ازين پيش چه گفتيم[13]، بدانى كه او تجلّى ازآن فرمود در مظاهر اشيا ، تا در جميع مراتب وجوديّت[14] پرستيده شود . والله اعلم .

۱ــ و: ولا يدركه .
۲ــ س: تدرك .
۳ــ و: فهو .
۴ــ د، س: يعنى ابصار چون .
۵ــ د: نمی‌تواند كردن .
۶ــ س: ادراك جميع كبريای .
۷ــ و: لطيف خبير .
۸ــ و، د، س: تجلّى .
۹ــ د: ولا بُدّ منها فلا بدّ منه .
۱۰ــ د: لا بد از مجلى .
۱۱ــ د: متجلّى فيها .
۱۲ــ د: اگر .
۱۳ــ د، س: چه گفتم .
۱۴ــ د، و، س: وجوديّه .



٢٥

فَصّ حِكمَةٍ عَلَويّةٍ في كَلِمَةٍ مُوسَوِيّةٍ

إنّما أُضيفَتْ هذه الحكمةُ العَلويّةُ إليه[١]، لِما جعَلَ اللهُ هذه الكَلِمَةَ[٢] هيَ العُليا، وَ كَلِمَةَ فرعَونَ والسَّحرةَ[٣] السُّفلى بقَوله[٤] «لا تخَفْ إنّكَ أنتَ الأعلى»، فأشركَهُ اللهُ في صِفَتِهِ الأعلويّةِ، وَ إن كانَت أعلَويّةُ اللهِ مُطلَقَةً و أعلويّةُ موسى نِسبيّةً.

متن حِكمَةُ قتلِ الأبناءِ مِن أجْلِ مُوسى ليَعودَ[٥] إلَيهِ بِالإمدادِ حَياةُ كُلِّ مَن قُتِلَ مِن أجْلِهِ، لأنّهُ[٦] قُتِلَ على أنّهُ موسى. وَ ما ثَمَّ جَهلٌ فلابُدَّ أن تَعودَ[٧] حياتُه على موسى ـ أعني[٨] حَياةَ المقتولِ مِن أجْلِهِ ـ وهِيَ حَياةٌ طاهِرَةٌ علىَ الفِطرَةِ لم تُدَنِّسْهَا الأغراضُ النّفسيّةُ، بَل هيَ على فِطرَةِ «بَلى»[٩]. فكانَ موسى مَجموعَ حَياةِ مَن قُتِلَ على أنّهُ هُوَ؛ فكُلُّ ما كانَ مُهَيَّئاً[١٠] لذلكَ المَقتولِ مِمّا كانَ استِعدادُ روحِهِ لَهُ، كانَ في مُوسى ـ عليه السّلام ـ . وهذا[١١] اختِصاصٌ إلهيٌّ بِموسى لَم يَكُن لأحدٍ مِن قَبلِهِ[١٢]: فإنّ حِكَمَ[١٣] موسى كَثيرَةٌ وَإنّا[١٤] إن شاءَ اللهُ[١٥] أسرُدُ مِنها في هذا الباب على

١ـ ج: الى كلمة الموسويّة . ٢ـ د: الكلمَة العليا . ٣ـ ج: وآل فرعون هى السّفلى .

٤ـ ج: فقال . ٥ـ س: لتعود . ٦ـ س: لا قتل .

٧ـ و، س: أن يعود . ٨ـ س: اعنى صورة . . . ٩ـ س: بل كـان .

١٠ـ س: مهيا . ١١ـ د: فهذا . ١٢ـ و، س: لأحد قبله .

١٣ـ د: حكمة . ١٤ـ س: و امّا . ١٥ـ د: انشاءالله اسود .

قدر ما بلغ[١] به الأمر الإلهی[٢] فی خاطری . فکان هذا أوّل ما[٣] شوفهت به من هذا الباب ، فما ولد موسی إلّا و هو مجموع ارواح کثیرة و جمع[٤] قوی فعّالة لأنّ الصّغیر[٥] یفعل فی الکبیر[٦] .

شرح قال[٧] الشارح الأوّل : لمّا اراد الله إظهار آیاته فی الکلمة[٨] الموسویّة ، سری حکم هذه الإرادة فی النّفس الکلّیّة ، و نزل الوحی الإلهیّ بذلک إذا ما تمّ[٩] العنصر ، و توجّهت الأسماء الکلّیّة الظّاهرة[١٠] والأرواح الطّاهرة[١١] إلی تحصیل مطالبهم . فتعیّنت بموجبها امزجة کثیرة بحسب حقایق ما فی الرّوح الموسویّة[١٢] قبل تعیّن مزاجه الکامل . فقبلت[١٣] تلک الأمزجة من الأنوار والارواح المنشئة[١٤] من النّفوس الکلّیّة الفلکیّة انفسنا جزئیّة[١٥] لأعلی وجه الأکمل لظهور الکمالات الموسویّة ، و إظهار الآیات الّتی اراد الله أن یظهرها ، فلمّا لم یکن وافیة فی مظهریّتها ، اراد الله ان یبدّلها [ربّها] خیراً منها ، فقبلت عن[١٦] نفوسها ـ أعنی تلک الصّور والأشخاص والأمزجة الّتی قبلت تلک الأرواح الکاملة الاسرار الکمالیّة ـ ، فلمّا[١٧] تبادرت بالظّهور قبل تکامل النّور[١٨] و بلوغ عین الزّمان والوقت الّذی فیه التّجلّی الجامع[١٩] لحقایق الحکم والآیات والکمالات ، فقتلت[٢٠] علی

١ـ ع: یقع .
٢ـ و: الأمر فی خاطری .
٣ـ د: بما .
٤ـ و، ع: کثیرة جمع . س: جمیع .
٥ـ س: الصغر .
٦ـ د، س: بالکبیر .
٧ـ س: قال الشّارح لمّا . . .
٨ـ س: فی کلمة .
٩ـ د: ما ثمّ . س: الی عالم .
١٠ـ د: الطاهرة .
١١ـ س: الظاهرة .
١٢ـ س: الموسوی .
١٣ـ س: فقبلته .
١٤ـ د، س: المنبثة .
١٥ـ س: جزیا . لاعلی. د: للاعلی .
١٦ـ د: علی نفوسها .
١٧ـ د: فلا .
١٨ـ س: النوع .
١٩ـ س: قبل الجامع .
٢٠ـ د، س: فقبلت .

اسمه ، لِما عَلِمَ اللهُ أنّ ظهورَها فى مَزاجٍ واحدٍ كلّىٌّ مُحيطٍ بما كانَت مُتفرِّقةً فيها ، لِيكونَ أجمعَ و أتمَّ و أكملَ . فتوجّبَ[1] أرواحُ هؤلاءِ المَقتولينَ إلى الرّوحِ الموسَوىّ المتوجِّهِ مِنَ[2] اللهِ لإظهارِ ما أرادَهُ اللهُ[3] . فاتّصلَتِ الأنوارُ بنورِه ، فاجتَمعَت[4] خصائصُ الكُمّلِ ، فتَضاعفَت[5] القُوى ، و تكاملَتِ الأنوارُ ، و تعيّنَ مزاجُهُ الشّريفِ الجسمانىّ المُبارَكِ . فلِهذا كانَت آياتُهُ ومُعجزاتُه فى كَمالِ الوضوحِ .

متن الا ترى[6] الطّفلَ يفعلُ فىالكَبيرِ[7] بالخاصيّةِ فيَنزِلُ[8] الكَبيرُ مِن رياسَتِه إليهِ فيُلاعِبُهُ و يُزقزِقُ[9] له و يُظهِرُ[10] له بعَقلِه . فهُوَ تحتَ تسخيرِه وهُوَ لا يَشعرُ ثُمّ شغَلَهُ[11] بتَربيتِه وحِمايتِه وتفَقُّدِ مصالحِه و تأنيسِه حتّى لا يَضيقَ صدرُهُ . هذا[12] كُلُّهُ مِن فعلِ الصّغيرِ بالكَبيرِ ، وذلكَ لِقُوّةِ المَقامِ ، فإنّ الصّغيرَ[13] حديثُ عهدٍ بربِّه لأنّهُ حديثُ التّكوينِ والكَبيرُ أبعَدُ . فمَن كانَ مِنَ اللهِ أقرَبُ سخّرَ مَن كانَ مِنَ اللهِ أبعَدُ ، كَخواصِّ المَلِكِ لِلقُربِ[14] مِنه يُسخِّرونَ الأبعَدينَ. كانَ رسولُ اللهِ ـ صلّى الله عليه وسلّمـ يبرزُ بنفسِه لِلمَطَرِ[15] إذا نزَلَ ويكشِفُ رأسَهُ لَهُ حتّى يُصيبَ مِنهُ ويقولُ إنّهُ حديثُ عهدٍ برَبِّهِ . فانظُر إلى هذهِ المَعرفَةِ باللهِ

١ــ د، س: فتوجّهت . ٢ــ س: «من الله» دوباره است . ٣ــ د، س: «الله» ندارد .
٤ــ س: جمعت . ٥ــ د: فتضاعفت و تكاملت . ٦ــ د: يرى .
٧ــ د، س: بالكبير . ٨ــ س: فتنزل من رياسة الية . ٩ــ و: يرفرف .
١٠ــ د: ويظهر بعقله . ١١ــ د، س: يشغله . ١٢ــ س: كلّه من .
١٣ــ س: فان الصغير مهد . ١٤ــ د: المقرّب . ١٥ــ س: لا مطر .

مِن هذا النَّبيّ ما أجلَّها و[١] أعلاها و أوضحها[٢]. فقد سخَّر المطر أفضل البشر لقُربه مِن ربِّه فكان مثل الرَّسول الَّذي ينزل بالوحي[٣] عليه، فدعاه بالحال بذاته فبرز[٤] إليه ليُصيب منه ما أتاه به مِن ربِّه. فلولا ما حصلت[٥] له منه الفائدة الإلهيَّة بما أصاب منه، ما برز بنفسه إليه. فهذه[٦] رسالة ماءٍ جعل الله منه كلَّ شيءٍ حيٍّ؛ فافهم.

شرح يشير إلى أنَّ رسول الله ـ صلَّى الله عليه وسلَّم ـ كان يشاهد صور العِلم[٧] الإلهيّ النّازل بالوحي في المطر، فيبرز إليه و يبرز جسده المبارك وكريم[٨] رأسه تلقّياً بسرِّ[٩] العِلم الإلهيِّ النّازل على أمِّ رأسه مِن الكتاب الأكبر الّذي هو رتبته[١٠]. فكذلك توجَّهت الأسماء الإلهيَّة والأرواح الكليَّة السّماويَّة الَّتي منها انبعثت[١١] أرواح أولئك المقتولين[١٢] على اسم موسى ـ عليه السلام ـ إلى صورة الموسويَّة.

متن و أمّا حكمة إلقائه في التّابوت و رميه في اليمّ: فالتّابوت ناسوته، واليمّ ما حصل له مِن العِلم بواسطة[١٣] هذا الجسم ممّا أعطته[١٤] القوّة النَّظريَّة الفكريّة والقوى الحسيَّة[١٥] والخياليّة التي لا يكون شيءٌ منها ولا مِن أمثالها لهذه النَّفس الإنسانيَّة إلّا بوجود هذا[١٦] الجسم العنصريّ.

١ـ و، د، س: وما أعلاها.
٢ـ د: وما اوضحها.
٣ـ و، س: عليه بالوحى.
٤ـ و: فيبرز.
٥ـ و، س: فلو لا ما حصل منه الفائدة.
٦ـ و: فهذا.
٧ـ و، س: العالم.
٨ـ س: والكريم.
٩ـ د: بسرّ العلم.
١٠ـ د: رتبة.
١١ـ س: انبعثت.
١٢ـ د، و: المقبولين.
١٣ـ س: برسالة.
١٤ـ و، د: أعطاه.
١٥ـ و، د، س: «و» ندارد.
١٦ـ و: هذه.

شرح یعنی امر ارادی[۱] وارد شد به ما در طبیعت کلیّه ، که طفل روحِ موسوی را در مهد روحانی به‌اغذیهٔ انوار ملکوتی رضاعت فرمای . و چون به‌تصاریف تجلّیاتِ تمام ، تکمیل به‌تحصیل انجامد . آن طفل روح را در تابوت ناسوتی نهد ، و در دریای علوم شهادی اندازد ، تا اکتساب علوم نظری و حسّی[۲] و خیالی حاصل آید[۳] .

متن فلمّا حصلت النّفس فی هذا الجسم و امرت بالتّصرّف فیه و تدبیره ، جعل الله لها هذه القوی آلات یتوصّل بها إلی ما اراده الله منها فی تدبیر هذا التّابوت الّذی فیه[۴] سکینة الرّبّ .

شرح در ذکر سکینه اشارت‌است بدانکه[۵] همه امور کلّی و معانی حقیقی که در عالَم غیب‌اند به‌محبت ذاتی در حرکت [و] اضطراب‌اند که[۶] تا در عالم شهادت بظهور رسند ، و از رتبهٔ[۷] اسم باطن به‌تحت اسم ظاهر درآیند «ولیس بعد الظّهور اضطراب» . پس چون این معانی خود را درکسوت وجود یابند ، ساکن گردند .

متن فرمی به فی الیمّ لیحصّل بهذه[۸] القوی علی فنون العلم فاعلمه بذلك انّه و إن کان الرّوح المدبّر له هو الملك ، فإنّه لا یدبّره إلاّ به . فاصبحه [فاصحبه] هذه القوی[۹] الکائنة فی هذا النّاسوت الّذی عبّر عنه بالتّابوت فی باب الإشارات والحکم .

۱ـ س: اولادی .
۲ـ س: حسینی .
۳ـ س: شود .
۴ـ س: فی سکینة الرّب .
۵ـ د: بر آنکه .
۶ـ د، س: که در .
۷ـ س: ربقهٔ .
۸ـ و، س: بهذا القوی .
۹ـ س: هذه القوی ای یستعلی بهذه القوی الکامنة فی هذه . . .

شرح یعنی پس تابوت موسی به‌دریا انداخته شد ، تا به‌واسطهٔ قوای‌مذکوره[۱] او بر فنون علم مطّلع شود . پس حق ـ عزّ اسمه[۲] ـ تعلیم کرد وی را به‌انداختن در دریا ، که[۳] اگرچه روح مدبّر اوست ، که در مُلك[٤] بدن مَلِك است ، امّا تدبیر بی‌واسطهٔ تابوت ناسوتی[٥] نمی‌تواند کرد . پس قوایی[٦] که درناسوتیّت کائن‌اند مصاحب روح گردانید[۷] ، و آن را معبّر گردانید به‌تابوت در باب اشارات ، که حکیم جهت نظر نامحرم الفاظ[۸] را به جلبابِ[۹] رموز بپوشانید که تا جز اهلْ محرم آن نگردد .

متن کذلكَ تدبیرُ الحقِّ العالَمَ ، ما[۱۰] دبَّرَهُ إلاّ بِهِ أو بِصورَتِهِ ؛ فما دبَّرَهُ إلاّ بِهِ کتَوقُّفِ الوَلَدِ علی[۱۱] وجودِ الوالِدِ ، والمُسبَّباتِ علی أسبابِها ، والمَشروطاتِ علی شُروطِها ، والمَعلولاتِ علی عِلَلِها ، والمَدلولاتِ علی ادِلَّتِها ، والمُحقَّقاتِ علی[۱۲] حقائِقها . وکُلّ ذلكَ مِنَ العالَمِ وهُوَ تَدبیرُ الحقِّ فیهِ . فَما دبَّرَهُ إلاّ بِهِ .

شرح و[۱۳] همچنین حق ـ عزّوعلا[۱٤] ـ تدبیر عالَم فرمود . و عالَم را تدبیر نکرد مگر هم به‌عین عالم ـ یعنی: عین قابلهٔ عالم ـ ، و بعضی را در ایجاد متوقف بعضی گردانید . باقی ظاهر است .

متن وَ امّا قَولُنا اَو بِصُورَتِهِ ـ اَعنِی صُورَةَ العالَمِ ـ فأعنی[۱٥] بِهِ

۱ـ د، س: مذکوره برفنون . . . ۲ـ د، س: عزّ شأنه . ۳ـ س: که آلهه .
٤ـ د، س: فلك . ٥ـ د، س: انسانی . ٦ـ و، س: قوی .
۷ـ س: گرداند . ۸ـ و، د: الفاظ به‌جلباب . ۹ـ س: تجلّیات .
۱۰ـ د: فانّه ما دبّره . ۱۱ـ ع: علی ایجادالولد . د: ایجادالوالد . س: وجود الولد .
۱۲ـ س: «علی» ندارد . ۱۳ـ د: یعنی همچنین . ۱٤ـ س: عزّ شأنه .
۱٥ـ و، س: وأعنی .

الأسماءَ الحُسنى والصّفاتِ العُلى[1] الّتى تسمّى[2] الحقّ بها واتّصف بها . فما وصل إلينا من اسم تسمّى[3] به إلاّ وجدنا معنى ذلك الإسمِ و روحه فى العالَمِ . فما دبّر العالَمَ أيضاً إلاّ بصورة العالَمِ .

شرح يعنى، اسماء وصفات حق نسب معنويّه‌اند . وهمه اعيان صور آن اسماءاند . و معانى بر اعيان به‌واسطهٔ اسما فايض مى‌گردد ، تا، ربوبيّت[4] ربّ مطلق در جميع مراتب وجود ، از علم به‌عين و از غيب به‌شهادت ظاهر شود . و هر اسمى‌كه حق خود را به‌آن مسمّى گردانيد ما[5] آن معانى در عالم مى‌يابيم[6]، و از آن معانى به[7] آن اسما استدلال مى‌كنيم . پس محقّق گشت كه : «فما دبّر العالم إلاّ بصورة العالم».

متن ولذلك قال فى[8] خلق آدم الّذى هو البرنامج الجامع لنعوت الحضرة الإلهيّة الّتى هى الذّات والصّفات والافعال «إنّ الله خلق آدم على صورته». وليست صورته سوى الحضرة الإلهيّة . فاوجد فى هذا المختصر[9] الشّريف الّذى هو الإنسان الكامل جميع الأسماء الإلهيّة و[10] حقائق ما خرج عنه فى العالَم الكبير المنفصل ، وجعله روحاً للعالَم فسخّر له العلو والسّفل لكمال[11] الصّورة . فكما انّه ليس شئٌ من العالَم إلاّ[12] و هو يسبّح بحمده ، كذلك ليس شئٌ من العالَم إلاّ[13] وهو مسخّر لهذا

١ـ و: العليا .
٢ـ و، د، س: يسمّى .
٣ـ د: يسمّى .
٤ـ د: ربوبيّت مطلق .
٥ـ س: امّا آن .
٦ـ د: مى‌بينيم .
٧ـ د: به‌آن استدلال مى‌كنيم .
٨ـ و، د: فى آدم . س: فى آدم هو . .
٩ـ و: فى هذا المحضر .
١٠ـ و، س: الالهيّة وما يخرج .
١١ـ د: بكمال .
١٢ـ و، د: ويسبّح الله بحمده .
١٣ـ س: الاّ هو .

الإنسان لما تعطيه[1] حقيقته صورته. فقال تعالى[2]: «وسخر لكم ما في السموات و ما في الأرض جميعاً منه». فكل ما في العالم تحت تسخير الإنسان[3]، علم ذلك من[4] علمه ـ و هو الإنسان الكامل ـ و جهل ذلك من جهله، و هو الإنسان الحيوان. فكانت صورة إلقاء موسى في التابوت، وإلقاء التابوت في اليم صورة هلاك، و[5] في الباطن كانت نجاة له من القتل. فحيي كما تحيا[6] النفوس بالعلم من موت الجهل، كما قال[7] تعالى: «أ و من كان ميتاً» يعني بالجهل «فأحييناه» يعني بالعلم، «وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس» وهو[8] الهدى، «كمن مثله في الظلمات» وهي الضلال[9] «ليس بخارج منها» أي لا يهتدي أبداً: فإن الأمر في نفسه لا غاية له يوقف[10] عندها.

شرح یعنی هرکه در ظلمت ضلالات تعیّنات بماند هرگز رهایی نیابد، چرا که شؤون الهی نهایتی ندارد، تا متحیّر جاهل محل توقّفی پیدا کند.

متن فالهدى[11] هو أن يهتدي الإنسان إلى الحيرة، فيعلم[12] أن الأمر حيرة والحيرة قلق وحركة، والحركة حياة. فلا سكون[13]، فلا[14] موت، ووجود، فلا عدم.

۱ـ و: يعطيه. ۲ـ و، د، س: «تعالى» ندارد. ۳ـ س: الانسان الحيوان فكانت...

۴ـ د: من علم. ۵ـ و، د، س: في الظاهر و في الباطن.

۶ـ و، د، س: يحيى. ۷ـ س: كما قال الله تعالى. ۸ـ و: و هدى.

۹ـ و: والضلال. ۱۰ـ س: لوقف. ۱۱ـ و: فالهدى أن.

۱۲ـ و، س: الى الحيرة، والحيرة قلق وحركة. ۱۳ـ س: سكوت.

۱۴ـ و: ولا موت.

شرح يعنى هدايت آنست كه از تواتُرِ شهود تجلّيات متكثّره وظهور انوارِ علوم حقيقيّه، سالك[1] را در حيرت اندازد. وموجب قلق وحركت[2] آنست، و حركت مستلزم حيات. پس با حركت سكون، و با وجود عدم محال بود.

متن وَكذلك[3] فى الماءِ الّذى بهِ حَياةُ الأرضِ وحَرَكَتُها، قولُهُ تعالى[4] «فاهتَزَّت» وحملَها، قولُهُ[5] «وَرَبَت»، و ولادَتَها قولُه «و أنبتَت مِن كُلِّ زوجٍ بهيجٍ». أى[6] أنّها ما وَلَدَت إلاّ من يشبَهُها[7] أى طبيعيّاً مثلَها. فكانت الزّوجيّةُ الّتى هى الشّفعيّةُ لَها بِما تَولّدَ مِنها وَظهَرَ عنها.

شرح يعنى زوجيّت كه شفعيّت عبارت ازآن است، مختصّ است بهزمين.

متن كذلك[8] وجودُ الحَقِّ كانت الكَثرَةُ لَهُ و تِعدادُ الأسماءِ أنّه[9] كذا وكذا بما ظهَرَ عنهُ مِنَ العالَمِ الّذى يطلُبُ بِنشأتِهِ حَقائقَ الأسماءِ الإلهيّةِ. فثَبَتَ بهِ و بخالِقهِ[10] أحَديّةُ الكَثرَةِ، وَقد كانَ إحدى العَينِ مِن حيثُ ذاته كالجَوهرِ الهَيولانِى[11] إحدى العَينِ مِن حيثُ ذاتِهِ كَثير[12] بالصّوَرِ الظاهِرَةِ فيهِ الّتى[13] هوَ حامِلٌ لَها بذاتِه. كذلك الحَقّ بِما ظَهَرَ مِنهُ مِن صُوَرِ التّجَلّى، فكانَ مجلىً صُوَرِ[14] العالَمِ مَعَ الأحَديّةِ المَعقولةِ. فانظُر ما احسَنَ هذا التّعليمُ الإلهِىّ الّذى خصّ اللهُ بالإطّلاعِ[15] عليهِ مَن

١ـ س: سالك در حيرت.
٢ـ س: وحركتاست.
٣ـ و: كذلك. س: وكذا فى الماء.
٤ـ د، س: قوله فاهتزت.
٥ـ و: حملها وربت.
٦ـ س: اى ما ولدت.
٧ـ د: تشبهها. س: أى مثلها.
٨ـ و: وكذلك.
٩ـ س: اذ كذا وكذا.
١٠ـ د: فثبتت بـه ويخالفه. و: يخالفه.
١١ـ س: الهيولاء.
١٢ـ و: كثيراً.
١٣ـ و، د، س: الّذى.
١٤ـ س: صويرالعالم.
١٥ـ س: باطّلاع.

شاءَ مِن عبادِهِ .

شرح یعنی ذات من‌حیث هی هی أحداست[۱] به‌ذات، وکل‌است[۲] بالأسماء و صفات؛ چون جوهر هیولانی که مِن‌حیث‌الذات احدی[۳]است ، امّا مِن‌حیث‌الصور الظاهرة فیه کثیر و متعدد[٤]است .

متن ولَمّا[٥] وَجدَهُ آلُ فرعونَ[٦] فی الیَمِّ عندَ الشَّجرَةِ سمّاهُ فرعونُ موسی : والمُوهُوَ الماءُ بالقِبطیَّةِ والسّاهی[٧] الشَّجرَةُ ، فسمّاهُ بما وجَدَهُ[٨] عندَهُ ، فإنّ التابوتَ وقَفَ عندَ الشَّجرَةِ فی الیَمِّ. فأرادَ قتلَهُ[٩] فقالَت امرَأتُهُ : ـ وکانَت مُنطَقَةً بالنُّطقِ الإلهیِّ ـ فیما قالَت لِفرعونَ ، إذ کانَ اللهُ ـ تعالی ـ خلَقَها لِلکَمالِ کَما قالَ ـ علیه‌السلام ـ عنها حیثُ شهِدَ لَها ولِمَریمَ بنتَ عِمرانَ بالکَمالِ الّذی هُوَ لِلذُّکرانِ ـ فقالَت[١٠] لِفرعَونَ فی حَقِّ موسی إنّهُ « قُرَّةُ عَینٍ لی ولَکَ» فبِهِ قَرَّت عینُها بِالکَمالِ الّذی حصَلَ لها کما قُلنا ؛ وکان قُرَّةَ عینٍ لِفرعَونَ بالإیمانِ الّذی أعطاهُ اللهُ عندَ الغَرقِ . فقبَضَهُ طاهِراً مُطَهَّراً لیس فیهِ شیءٌ مِن الخُبثِ لأنّهُ قبَضَهُ عندَ ایمانِهِ قبلَ أن یکتَسِبَ شیئاً مِنَ الآثامِ . والإسلامُ یجُبُّ[١١] ماقبلَهُ . وجعَلَهُ آیَةً علی عِنایتِهِ ـ سُبحانَهُ ـ بِمَن[١٢] شاءَ حتّی لا یَیأسَ أحَدٌ مِن رحمَةِ اللهِ ، «فإنّهُ لا ییأسُ مِن رَوحِ اللهِ إلّا القَومُ الکافِرونَ» . فلَو کانَ

۱ـ س: أحدیّت .

۲ـ س: است اسماء . د: است به اسماء وصفات .

۳ـ س: احدیست .

٤ـ س: متعددست .

٥ـ و: فلمّا .

٦ـ و: آل فرعون عندالشّجرة .

۷ـ ع: هوالشجرة .

۸ـ د: وجد عنده .

۹ـ د، س: بقتله .

۱۰ـ و: فقال .

۱۱ـ د: یحبّ .

۱۲ـ د: لمن شاء .

فرعونُ مِمَّن یَئِسَ[۱] ما بادَرَ إلی الإیمانِ .

شرح قال[۲] الشارحُ الأوّلُ قد تقرَّرَ[۳] فی نفوسِ العامّةِ أنّ فرعونَ کافرٌ، وأنّهُ مِن اهلِ النّارِ؛ ولکنّ القرآنَ اصدقُ شاهداً[۴] بایمانهِ عندَ الغرقِ قبلَ أنْ یغرقَ ، [۵]بَل حالةَ تمکّنهِ مِن الایمانِ والنّطقِ بهِ و علمِهِ أنّ النّجاةَ فی ذلك وبما رأی انّهُ انجی بنی اسرائیلَ الّذینَ آمنوا بهِ من الغرقِ ، فآمنَ بهِ إمّا طلَباً للنّجاةِ او ایماناً لا لعلّةٍ[۶] .

متن فکانَ موسی ـ علیه السلام ـ کما قالت امرأةُ[۷] فرعونَ فیهِ[۸] «إنّهُ قرّةُ عینٍ لی ولكَ عسی أن ینفعَنا» وکذلكَ وقعَ فإنّ اللهَ نفعَهما بهِ ـ علیه السلام ـ و إن کانا ما شعرا بأنّهُ هوَ النّبیّ الّذی یکونُ علی یدَیهِ هلاكُ[۹] ملكِ فرعونَ وهلاكُ آلهِ . ولمّا[۱۰] عصمَهُ اللهُ مِن فرعونَ «أصبحَ فؤادُ امّ موسی فارغاً» مِن الهمّ الّذی کانَ[۱۱] قد أصابَها. ثمّ إنّ اللهَ حرّمَ علیهِ المراضعَ حتّی اقبلَ علی ثدیِ[۱۲] امّهِ فأرضعتهُ[۱۳] لیکمّلَ اللهُ لها[۱۴] سرورَها بهِ[۱۵]. کذلكَ علمُ الشّرایع ، کما قال[۱۶] ـ تعالی ـ «لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً أی[۱۷] طریقاً» . ومنهاجاً أی مِن تلكَ الطّریقةِ جاء[۱۸] . فکانَ هذا القولُ إشارةً

۱ـ و، د، س: ییأس .
۲ـ س: «قال» ندارد .
۳ـ س: تقررت .
۴ـ س: شاهد .
۵ـ د، س: کلمه‌ای قبل‌از بل ناخواناست .
۶ـ س: للعلّة .
۷ـ س: امرات .
۸ـ و، د، س: «فیه» ندارد .
۹ـ د، س: هلاك فرعون .
۱۰ـ س: الماء .
۱۱ـ و: الّذی قد اصابها .
۱۲ـ س: یدی .
۱۳ـ و: لتکمّل .
۱۴ـ د: بها .
۱۵ـ و: «به» ندارد .
۱۶ـ د، س: قال‌الله تعالی .
۱۷ـ و، د، س: «أی طریقاً ومنهاجاً» ندارد .
۱۸ـ و، د، س: «جاء» ندارد .

إلی[۱] الأصلِ الّذی منه جاءَ. فهو غذاؤه کما أنّ فرعَ الشّجرةِ لا یتغذّی إلاّ من اصله.

شرح یعنی چنانچه حق ـتعالیـ بر موسی شیر غیر مادرش حرام گردانید، همچنین حرام گردانید بر وی که پیروی دیگری کند درشریعت، بلکه اخذِ علوم شریعت از اصل[۲] اصول و منبع علوم کند که حضرت صمدیّت است.

متن فما کانَ حراماً فی شرعٍ[۳] یکونُ حلالاً فی شرعٍ آخرٍ یعنی فی الصّورةِ: اعنی قولی یکونُ حلالاً وفی نفس الامرِ ماهوَ عینُ ما مضی، لأنّ الأمرَ خلقٌ جدیدٌ ولا تکرارَ. فلهذا نبّهناكَ. فکنّی[٤] عن هذا فی حقِّ موسی بتحریمِ المراضعِ:

شرح یشیرُ إلی أنّ کُلَّ لبنٍ یرضعهُ کُلّ مولودٍ وإن‌کانَ فی‌الصّورةِ عیناً واحدةً، فهوَ[۵] اللّبنُ. ولکنّ لبنَ شخصٍ دونَ شخصٍ[۶] ماهوَ عینُ ذلكَ اللّبنِ؛ وکذلكَ الشّریعةَ الّتی[۷] جعلَ اللهُ لنبیٍّ هیَ الّتی یأخذها ذلكَ النّبیّ دونَ غیرها، فإنّ الشّرایعَ وإن‌کانت کُلّها منزلةً[۸] من عندِ الله، ولکنّ لکُلِّ احدٍ شرعٌ[۱۰] منها: شرعٌ فی‌طلبِ الحقِّ والتّوجّه إلیه[۱۱] ومنهاجاً فی‌الأصلِ.
وأمّا تحریمُ المراضعِ هوَ أنّ لِکُلِّ[۱۲] نفسٍ مزاجاً خاصّاً یناسبها لایلیقُ إلاّ لها فی تأتّی حصولِ کمالاتها فی هذاالمزاجِ الخاصّ. فیکونُ محرّماً علی الأرواحِ الزّاکیةِ الکاملةِ أن یتغذّیَ بالقوی المخالفةِ للقوی الرّوحیّةِ وهیَ[۱۳] الهوی والشّیطانُ والنّفسُ وصوَرُ هذه[۱٤] القوی، هیَ الّتی حرّمت

۱ـ س: الا الأصل.
۲ـ س: اصل‌الاصول و منبع‌العلوم.
۳ـ س: فی شرع آخر یعنی فی‌الصّورة.
٤ـ و: یکنی. س: فکی.
۵ـ د، س: هو.
٦ـ س: اشخص.
۷ـ س: الّذی جعله‌الله.
۸ـ د: بمنزلة.
۹ـ د: کلّ احد شرع.
۱۰ـ س: شرعة.
۱۱ـ س: الیها.
۱۲ـ س: کلّ نفس.
۱۳ـ د: وهی‌الهوا.
۱٤ـ س: هذاالقوی.

مَراضِعَها عَلى موسى مِن نِساءِ آلِ فرعَونَ .

متن فأمُّهُ فى[١] الحقيقةِ مَن ارضَعَتْه[٢] لا مَن وَلَدَتْه ؛ فإنّ أمّ الولادةِ حَمَلَتْه على جِهةِ الأمانةِ فتكَوَّن[٣] فيها و تغذّى[٤] بدَمِ طَمثِها مِنْ غيرِ إرادةٍ لها فى ذلكَ حتّى لا يكونَ لها علَيهِ امتِنانٌ، فإنَّهُ ما تغذّى إلّا بما[٥] لَو لَم يتَغَذَّ بهِ و لَم يخرُجْ عنها ذلكَ الدَّمِ لأهلَكَها وأمرَضَها. فلِلجَنينِ المِنَّةُ عَلى أمِّهِ بكَونِه[٦] تغذّى بذلكَ الدّمِ فوَقاها[٧] بنَفسِهِ مِنَ الضَّرَرِ الّذى كانَت تَجِدُه و لَو[٨] امتَسَكَ ذلكَ الدَّمُ عِندَها و لا[٩] يخرُجْ و لا يتَغَذّى بهِ جَنينُها . والمُرضِعَةُ ليسَت كَذلكَ ، فإنَّها قصَدَتْ بِرَضاعَتِه حَياتَهُ و إبقاءَه[١٠]. فجعَلَ[١١] اللهُ ذلكَ لِموسى فى أمِّ وِلادَتِه ، فلَم يكُن لإمرَأةٍ علَيهِ فضلٌ إلّا لأمِّ وِلادَتِه لِتَقَرَّ[١٢] عينُها ايضاً بتربيَتِهِ و تشاهِدُ انتِشاءَه فى حَجرِها ، «وَ لا تَحزَنْ» . وَنجاهُ اللهُ[١٣] مِن[١٤] غَمِّ التّابوتِ ، فخَرَقَ ظُلمَةَ[١٥] الطَّبيعَةِ بِما أعطاهُ اللهُ مِنَ العِلمِ الإلهىِّ وإن لَم يخرُجْ عَنها ، وَفتَنَهُ فتُوناً أى إختَبَرَهُ فى مَواطِنِ كثيرةٍ لِيتحقَّقَ[١٦] فى نَفسِهِ صَبرَهُ علىٰ ماابتَلاه الله[١٧] بهِ . فأوّلُ ماابتَلاهُ اللهُ بهِ قَتلُه القِبطىَّ بما ألهَمَهُ اللهُ[١٨] وَوفَّقَهُ لَهُ فى سِرِّهِ وإنْ لم يعلَمْ بذلكَ[١٩] ، ولكن لَم يَجِدْه[٢٠] فى نَفسِهِ اكتِراثاً بقَتلِه

١ــ ع: علىالحقيقة .
٢ــ س: من ارضعت .
٣ــ و، د: فيكون .
٤ــ و: وتعدى .
٥ــ و، د، س: الا بما انّه لو . . .
٦ــ و، س: كونه .
٧ــ و، د، س: فوقيها .
٨ــ د، س، ع: تجده لو . .
٩ــ د، س: فلا يخرج .
١٠ــ س: ابقاه .
١١ــ س: فجعل لموسى .
١٢ــ س: لتفسر .
١٣ــ د: الله تعالى .
١٤ــ و: فى غم .
١٥ــ د: ظلمته .
١٦ــ و: لتحقّق .
١٧ــ د: الله فاوّل .
١٨ــ س: الهمه ووفقه .
١٩ــ س: بذلك لانالنّبى .
٢٠ــ د، ع: لم يجد .

مَعَ کَونِه ما تَوقَّفَ حَتّی یأتیهُ اَمرُ رَبِّهِ بذلکَ، لأنَّ النَّبیَّ مَعصومُ الباطنِ مِن حیثُ لا یَشعرُ حَتّی یُنَبَّأَ أیْ یُخبَرَ بذلکَ.

شرح یعنی موسی قتل قبطی کرد، به‌آن صبر نیز نکرد[1]، تا از حضرت به‌وی خبری رسد که این که تو کردی به امر ما بود، و حال آنکه آن به‌الهام حق بود و او نمی‌دانست.

متن ولِهذا أرادَهُ الخِضرُ قتلَ الغُلامِ فأنکَرَ عَلَیهِ قَتلَهُ ولَم یَتذکَّرْ قَتْلَهُ القِبطِیَّ فقالَ لهُ الخِضرُ «مافعَلتُهُ عَن أمری» یُنَبِّهُهُ علی مَرتبَتِهِ قَبلَ أن یُنَبَّأَ أنَّهُ[2] کانَ مَعصومُ الحَرَکَةِ فی نَفسِ الأمرِ وإن لَم یَشعُرْ بذلکَ. وَأراهُ ایضاً خَرقَ السَّفینَةِ الَّتی ظاهِرُها هَلاکٌ وباطِنُها نَجاةٌ[3] مِن یَدِ الغاصِبِ[4]. جَعَلَ لَهُ ذلکَ فی مُقابَلَةِ التّابوتِ لَهُ الَّذی کانَ فی الیَمِّ مُطبَّقاً علَیهِ. فَظاهِرُهُ هَلاکٌ وباطِنُهُ نَجاةٌ.

شرح مقصود ازین آن بود تا موسی آگاه گردد که قتل قبطی به امر الهی بود نه از عمل شیطان.

متن و إنَّما فعَلَتْ بهِ اُمُّهُ ذلکَ خَوفاً مِن یَدِ الغاصِبِ فرعَونَ أنْ یَذبَحَهُ صَبیراً[5] و هِیَ تَنظُرُ إلَیهِ، مَعَ الوحیِ الَّذی اَلهَمَهاالله[6] بهِ مِن حیثُ لا تَشعرُ[7]. فوَجَدَتْ[8] فی نَفسِها أنَّها تُرضِعُهُ[9] فإذا خافَتْ علیهِ ألقَتْهُ[10] فی الیَمِّ لأنَّ[11] فی المَثَلِ «عَینٌ لا تَری قَلبٌ لا یَفجَعُ». فلَمْ تَخَفْ عَلیهِ

۱ــ س: کرد.

۲ــ و: انّه معصوم.

۳ــ س: نجات.

۴ــ و: الغاضب.

۵ــ ع، د: صبرا. س: ضمیرا.

۶ــ س: ... الله من حیث ...

۷ــ و: لا یشعر.

۸ــ و: فوجد

۹ــ و: یرضعه.

۱۰ــ س: ألقیه.

۱۱ــ د، س: فان فی‌المثل.

خوفَ مشاهدَةِ عينٍ، ولا حَزِنَت عليهِ حزنَ رؤيةِ بصرٍ، وغلَبَ على ظنِّها أنّ اللهَ ربَّما ردَّهُ إليها[1] لِحُسنِ[2] ظنِّها به. فعاشَت بهذا الظَّنِّ فى نفسِها، والرَّجاءَ يقابِلُ الخوفَ واليأسَ، و قالَت حينَ أُلهِمَت لِذلكَ لعَلّ[3] هذا هوَ الرسولُ الَّذى يهلكُ فرعونُ والقِبطُ على يَدَيهِ[4]. فعاشَت و سرَّت بهذا التَّوهُّمِ والظَّنِّ بالنَّظَرِ إليها، و هوَ عِلمٌ فى نفسِ الأمرِ.

شرح و روِيَ عن الشَّيخِ -رضىالله عنه- إنّهُ اجتمَعَ بأبى العبّاسِ خضرٍ -عليهالسلام-. فقالَ لهُ كُنتُ قد أعدَدْتُ[5] لموسَى بن عِمران ألفَ مسألَةٍ ممّا[6] جرَى علَيهِ من اوّلِ عُمرهِ إلى زمانِ اجتِماعهِ، فلَم يصبِر على ثلاثِ[7] مسائِلَ منها، وقالَ -عليهالسلام- ليتَ أخى موسى سكَتَ حتّى يقُصَّ[8] اللهُ علَينا مِن أنبائِها[9].

متن ثمَّ أنّهُ لمّا وَقعَ عليهِ الطَّلَبُ خرَجَ فارّاً -خوفاً فى الظّاهرِ، و كان فى المعنى حبّاً للنَّجاةِ[10]. فإنَّ الحرَكَةَ أبَداً إنَّما هِىَ حبِّيَّةٌ، و يحجَبُ النّاظِرُ فيها بأسبابٍ أخَرٍ، و ليسَت تلكَ. و ذلك لأنّ الأصلَ حرَكَةُ العالَمِ مِن العدَمِ الَّذى كانَ ساكناً فيهِ إلى الوجودِ، ولِذلكَ يقالُ إنَّ الأمرَ حرَكَةٌ عن سُكونٍ: فكانَت[11] الحرَكةُ الَّتى هىَ وجودُ العالَمِ[12] حركةُ حبٍّ. و قد نبَّهَ رسولُ اللهِ -صلىالله عليه وسلّم- على ذلكَ بقولهِ «كنتُ كنزاً

١- د: اليه.
٢- و، د، س: بحسن.
٣- س: لعلّ على هذا.
٤- د: على يده.
٥- س: أعادت.
٦- و: فماجرى من اول عمره.
٧- د: ثلث.
٨- و، س: حتى يقص علينا.
٩- د، س: انبائهما.
١٠- د، س: فىالنجاة.
١١- و: وكانت، س: فكانت الحركة بالّتى هى.
١٢- و، هى حركة الحب.

مخفياً[١] لم اعرف فأحببت أن اعرف») فلو لا هذه المحبّة ما ظهر العالم في عينه[٢] . فحركته[٣] من العدم إلى الوجود حركة[٤] حبّ الموجد[٥] لذلك: و لأنّ العالم أيضاً يحبّ شهود نفسه وجوداً[٦] كما شهدها ثبوتاً ، فكانت بكلّ وجه حركته من العدم الثّبوتيّ إلى الوجود حركة حبّ من جانب الحقّ وجانبه : فإنّ الكمال محبوب لذاته ، و علمه ـ تعالى ـ[٧] بنفسه من حيث هو غنيّ عن العالمين ، هو[٨] له . وما بقي[٩] له إلاّ تمام مرتبة العلم[١٠] بالعلم الحادث الّذي يكون من هذه الأعيان[١١] ، اعيان العالم ، إذا وجدت ، فتظهر[١٢] صورة الكمال بالعلم المحدث والقديم فتكمل[١٣] مرتبة العلم بالوجهين ، وكذلك تكمل مراتب الوجود : فإنّ الوجود منه أزليّ ، و غير أزليّ وهو الحادث . فالأزليّ وجود الحقّ لنفسه ، وغير الأزليّ وجود الحقّ بصورة[١٤] العالم الثابت[١٥] . فيسمّى حدوثاً لأنّه ظهر بعضه لبعضه وظهر لنفسه بصور العالم فكمل الوجود فكانت[١٦] حركة العالم حبيّة للكمال فافهم . الا تراه كيف نفّس عن الأسماء الإلهيّة ماكانت تجده من[١٧] عدم ظهور آثارها في عين مسمّى

١ــ ع، س: «مخفيّاً» ندارد .
٢ــ و: في غيبه .
٣ــ و: بحركة . . .
٤ــ و: حرّكه .
٥ــ س: الموجود .
٦ــ س: وجود كما .
٧ــ و، س: وعلمه بنفسه تعالى .
٨ــ س: وهو وما بقى .
٩ــ ع: وما بقى الاّ تمام . .
١٠ــ و: العالم .
١١ــ د: العيان اذا وجدت . و: الأعيان العالم اذا وجدت .
١٢ــ و، د، س: فيظهر .
١٣ــ و، س: فيكمل .
١٤ــ و، د، س: بصورالعالم .
١٥ــ د، س: الثابتة . س: . . . تا ــ فكمل الوجود ــ ندارد .
١٦ــ س: وكانت .
١٧ــ و: من ظهور آثارها .

العالَمَ فکانت الرّاحةُ محبوبةً لهُ، ولم یوصَلْ إلیها إلاّ بالوجودِ الصّوریّ الأعلی والأسفلِ. فثَبَتَ أنّ[1] الحرکةَ کانت لِلحبّ؛ فما ثَمَّ حرکةٌ فی الکونِ إلاّ وهیَ حُبّیّةٌ. فمِنَ العلماءِ مَن یعلَمُ ذلکَ ومنهُم مَن یَحجُبُهُ[2] السَّبَبُ الأقرَبُ[3] لِحُکمِهِ فی الحالِ واستیلائِهِ علی النَّفسِ.

شرح یعنی نمی‌بینی که چگونه بسط و کشف کرد از اسمای خود؟ آن چه در اسما به‌صورت کرب وقبض مجتمع بود و تقاضای ظهور می‌کردند پیش از اعیان عالم، و آن تنفیسِ[4] کَرب که محبوب بود آن حضرت را حاصل نشد الاّ به‌وجود عالم شهادی از اعلی و اسفل. و بعضی از علما، سبب أقرب، که آن وسایط‌است و تقیّد به‌ظاهر، حجاب ادراك ایشان شد.

متن فکانَ الخَوفُ لِموسی مشهوداً لَهُ بِما وقَعَ مِن قتلهِ القِبطیَّ، وتضمَّنَ الخَوفُ حُبَّ النَّجاةِ مِنَ القَتلِ[5]. فَفَرَّ لِما خافَ؛ و فی المَعنی فَفَرَّ[6] لِما اَحَبَّ النَّجاةَ[7] من فرعَونَ وعَمَلِهِ بِهِ. فذَکَرَ السَّبَبَ الأقرَبَ المَشهودَ لَهُ فی الوقتِ الَّذی هُوَ[8] کَصورةِ الجِسمِ لِلبَشَرِ. وحُبُّ النَّجاةِ مُضمَنٌ[9] فیهِ تَضمینَ[10] الجسَدِ لِلرّوحِ المُدبِّرِ لَهُ. والأنبیاءُ علیهم[11] السلام لَهُم لِسانُ الظّاهِرِ بهِ[12] یتَکلَّمونَ لِعُمومِ الخِطابِ، واعتِمادِهِم علی فهمِ

١ــ س: ان الحدّ کانت. ٢ــ د، س: یحجبهم.
٣ــ و، س: بقیّهٔ جمله را ندارد. ٤ــ د، س: تنفس. ٥ــ و: من فرعون وعمله به.
٦ــ د، س: فرّ. ٧ــ س: النّجاة من القتل... ٨ــ د: هو فیه.
٩ــ د، و: یتضمن. ١٠ــ د، و: تضمن. ١١ــ ع: ندارد.
١٢ــ س: ویتکلمون.

العالم السامع . فلا يعتبر الرسل[١] إلا العامة لعلمهم بمرتبة اهل الفهم ، كما نبه[٢] عليه السلام على هذه المرتبة[٣] فى العطايا فقال «إنى لأعطى الرجل وغيره أحب إلىّ منه مخافة ان يكبّه الله فى النار» . فاعتبر الضعيف العقل والنظر الذى[٤] غلب عليه الطمع والطبع . فكذا ما جاءوا به من العلوم جاءوا به وعليه خلعة ادنى الفهوم ليقف من[٥] لا غوص له عند الخلعة ، فيقول ما احسن هذه الخلعة[٦] ! ويراها غاية الدرجة . ويقول صاحب الفهم الدقيق الغائص على درر الحكم - بما استوجب هذا - «هذه الخلعة من الملك» : فينظر فى قدر الخلعة وصنفها من الثياب[٧] ، فيعلم[٨] منها قدر من خلعت[٩] عليه ، فيعثر على علم لم يحصل لغيره ممن[١٠] لا علم له بمثل[١١] هذا . ولما علمت الأنبياء والرسل والورثة أن فى العالم وامهم[١٢] من هو بهذه المثابة ، عمدوا فى العبارة[١٣] إلى اللسان الظاهر الذى يقع فيه اشتراك[١٤] الخاص والعام ، فيفهم منه الخاص ما فهم[١٥] العامة منه[١٦] وزيادة[١٧] مما صح له به اسم[١٨] انه خاص ، فيتميز به عن العامى . فاكتفى المبلغون العلوم[١٩] بهذا . فهذا[٢٠] حكمة قوله - عليه السلام -[٢١]

١- د، س: الرسل عليهم السلام. ٢- د: كما نبه رسول الله صلى الله عليه وسلم .

٣- س: الرتبة . ٤- س: الذى عليه الطمع .

٥- و: ممن الا غوض من لا غرض له . د، س: من لا غرض له .

٦- س: الخلعة ادنى المفهوم (تكرارى). ٧- س: من السياب . ٨- و: فيعلمه .

٩- س: من خلعه عليه . ١٠- و: من لا علم له . س: فمن . ١١- و، س: مثل هذا .

١٢- و، د، س: امتهم . ١٣- د: فى العبادة . ١٤- و: الاشتراك .

١٥- و: ما فهمه . ١٦- د: العامة وزيادة . ١٧- و: والزيادة .

١٨- س: و: اسم خاص . د: اسم موسى انه خاص . ١٩- د، س: للعلوم .

٢٠- و: فهذه . ٢١- و، د، س: ندارد .

«فَفَرَرْتُ مِنكُم لما خفتُكُم» ولَم يَقُل فَفَرَرْتُ[1] مِنكم حُبّاً فی السّلامَةِ والعافيَةِ فجاءَ إلی مَدْيَنَ فَوَجَدَ الجاريتَينِ «فَسَقی لهُما» مِن غيرِ أجرٍ، «ثُمَّ تَوَلّی إلی الظِّلِّ» الإلهیّ فقالَ «رَبِّ إنّی لِما أنزَلْتَ إلیَّ مِن خيرٍ فقير» فجَعَلَ عينَ عمَلِه السَّقی عينَ الخَيرِ الّذی أنزَلَهُ اللهُ إليهِ، ووَصَفَ نفسَهُ بالفَقرِ إلی اللهِ فی الخَيرِ الّذی عِندَه.

شرح قوله «فجعل عين عمله السقی»، يعنی چيزی[2] كه درظاهر ازحق ـتعالی ـ به موسی رسيد، آن صورت آب[3] دادن وی بود ايشان را، زيرا كه درتأويل، آب نبوت و علوم و ولايت است.

متن فَأراهُ الخضرُ إقامَةَ الجِدارِ مِن غيرِ أجرٍ فعَتَبَهُ علی ذلكَ، فذكَّرَهُ سِقايَتَهُ[4] مِن غيرِ أجرٍ، إلی غيرِ ذلكَ مِمّا لَم يَذكُر[5] حتّی تَمنّی ـصلی الله عليه وسلّم ـ أن يَسكُتَ موسی ـعليه السلام ـ ولا يَعتَرِضُ حتّی يَقُصَّ الله[6] عليه مِن أمرِهِما فيَعلَمُ بذلكَ ما وَفَّقَ إليهِ[7] موسی مِن غيرِ علمٍ منه. إذْ لَو كانَ علی[8] عِلمٍ ما أنكَرَ مِثلَ[9] ذلكَ علی الخضرِ الّذی قَد شَهِدَ اللهُ لَهُ عِندَ موسی وزَكّاهُ وعَدَّلَهُ. ومَعَ هذا غَفَلَ موسی عَن تزكيَةِ اللهِ وعَمّا شَرَطَهُ عليهِ فی اتِّباعِهِ، رَحمَةً بِنا إذا نَسينا أمرَ اللهِ. ولَو كانَ موسی عالِماً بذلكَ لَما قالَ لَهُ الخضرُ «ما لَم تُحِطْ بِه خُبراً» ای: إنّی عَلی عِلمٍ لَم يَحصُل لكَ عَن ذَوقٍ كَما أنتَ عَلی عِلمٍ لا أعلَمُهُ أنا. فأنصَفَ. وأمّا حِكمَةُ فِراقِهِ فَلِإنّ

۱ــ و: فررت. س: ضرب. ۲ــ س: خيری كه. ۳ــ و: صورت دادن.

٤ــ و، د، س: بسقايته.

٥ــ و، س: لم يذكر واطلعنا عليه فی الكشف عند شهود الخضر (ع) حتّی تمنّی.

٦ــ و: الله تعالی. س: افتادگی كلی.. لمّا سئل عنه ص ( ).

۷ــ و: ما وفق موسی. ۸ــ و، د: عن علم. ۹ــ و: علی مثل ذلك.

الرّسول يقول الله فيه «وماآتاكم[1] الرّسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا».
فوقف العلماء بالله الّذين يعرفون قدر الرّسالة والرّسول عند هذاالقول.
وقد علم الخضر أنّ موسى رسول الله فأخذ يترقّب مايكون منه ليوفّى
الأدب حقّه مع الرّسول: فقال له «إن سألتك عن شئ بعدها فلا تصاحبنى»
فنهاه عن صحبته. فلمّا وقعت منه الثّالثة قال «هذا فراق بينى و
بينك». ولم يقل له موسى لاتفعل ولا طلب صحبته لعلمه بقدر
الرّتبة التى هو فيهاالّتى نطقته[2] بالنّهى عن أن يصحبه. فسكت موسى ووقع
الفراق. فانظر إلى كمال هذين الرّجلين فى العلم وتوفيته الأدب الإلهى[3]
حقّه وإنصاف الخضر[4] فيما اعترف به عند موسى ـ عليه‌السلام ـ حيث قال
له[5] «أنا على علم علّمنيه الله لا تعلمه انت، و انت على علم[6] علّمكه الله
لا أعلمه أنا». فكان هذاالإعلام فى الخضر لموسى دواء لما[7] جرحه به فى
قوله «وكيف تصبر على مالم تحط به خبراً» مع علمه بعلوّ رتبته[8]
بالرّسالة، وليست تلك الرّتبة للخضر[9].

شرح فرمود که ببین از کمال علم این[10] هر دو مرد، و رعایت هردو حقوق
آداب الهی[11] را. امّا موسی، به‌آن که رعایت منصب رتبت رسالت کرد، و نگذاشت
که خضر در مقابل رسالت بیش از آن ولایت نماید؛ و امّا خضر با[12] آن که چون وی

۱ــ و، د، س: ما آتیکم. ۲ــ و، د، س: انطقته. ۳ــ و، د، س: الالهیّة.
٤ــ و، د، س: الخضر علیه‌السلام. ٥ــ و، د: قال انا على...
٦ــ و: أعلمکه. د: على علم عمکه علمکه‌الله.
٧ــ و: دواء جرحه. د: من‌الخضر لموسى دواءً. ۸ــ و: مرتبته.
۹ــ و: للخضر علیه‌السلام.
۱۰ــ د، س: این دومرد یعنی موسی وخضر علیهماالسلام و رعایت کردن.
۱۱ــ د، س: الهی اما موسی... ۱۲ــ د، س: بآنکه.

را نهی فرمايد از صحبت، امتثال نمايد[1]، و فراق اختيار كند.

متن وظهر ذلك فی الأمّة المحمّديّة فی حديث إبار[2] النّخل، فقال عليه السلام لأصحابه «أنتم أعلم بمصالح[3] دنياكم». ولا شكّ أنّ العلم بالشّئ خير من الجهل به: ولهذا مدح[4] الله نفسه بأنّه بكلّ شئ عليم. فقد اعترف ـ صلى الله عليه وسلّم ـ لأصحابه بأنّهم أعلم بمصالح الدّنيا[5] منه لكونه لاخبرة له بذلك فإنّه علم ذوق وتجربة ولم يتفرّغ عليه السلام لعلم ذلك، بل كان شغله بالأهمّ فالأهمّ. فقد نبّهتك على أدب عظيم تنتفع به إن استعملت نفسك فيه. وقوله «فوهب لی ربّی حكماً» يريد الخلافة «وجعلنی من المرسلين» يريد[6] الرّسالة: فماكلّ رسول خليفة[7]. فالخليفة صاحب السّيف والعزل والولاية. والرّسول ليس كذلك: إنّما عليه بلاغ ما أرسل به[8]: فإن قاتل عليه وحماه بالسّيف فذلك الخليفة الرّسول. فكما أنّه ما كلّ نبیّ رسول[9]، كذلك[10] ما كلّ رسول خليفة ـ أی ما أعطی الملك ولاالتّحكّم فيه. وأمّا حكمة سؤال فرعون عن الماهيّة الإلهيّة فلم يكن عن جهل، وإنّما كان عن اختيار[11] حتّی يری جوابه مع دعواه الرّسالة عن ربّه ـ وقد علم فرعون مرتبة المرسلين فی العلم ـ فيستدلّ بجوابه علی صدق دعواه. وسأل سؤال

۱ـ و: «نمايد» ندارد. ۲ـ د: آثار. ۳ـ د، س: باموره.
٤ـ د، س: مدح نفسه. ٥ـ و، د، س: بمصالح دنياهم. ٦ـ د، س: يريد به الرسالة.
۷ـ و: خليفة صاحب سيف . . . ۸ـ و: «به» ندارد. ۹ـ د، س: رسولاً.
۱۰ـ و: فكذلك. ۱۱ـ د، س: اختبار.

ايهام[1] من اجل الحاضرين حتّى يعرّفهم من حيث لا يشعرون بما شعر هو في نفسه في سؤاله: فإذا اجابه[2] جواب العلماء بالأمر اظهر فرعون - إبقاء لمنصبه - أنّ موسى ما اجابه على سؤاله، فيتبيّن[3] عند الحاضرين - لقصور فهمهم - أنّ فرعون اعلم من موسى. ولهذا لمّا قال له في الجواب ما ينبغي - وهو في الظّاهر غير جواب[4] ماسئل عنه، وقد علم فرعون انّه لا يجيبه[5] إلاّ بذلك - فقال لاصحابه «إنّ رسولكم الّذي ارسل إليكم لمجنون» اي[6] مستور عنه علم ماسألته عنه، إذ لا يتصوّر أن يعلم اصلاً. فالسؤال صحيح؛ فإنّ السؤال عن الماهيّة سؤال عن[7] حقيقة المطلوب، ولا بدّ أن يكون على حقيقة في[8] نفسه. و امّا الّذين جعلوا الحدود مركّبة من جنس وفصل فذلك في كلّ ما يقع فيه الإشتراك، ومن لا جنس له لا يلزم الاّ[9] يكون على حقيقة في نفسه لا تكون[10] لغيره. فالسؤال صحيح على مذهب اهل الحقّ والعلم الصّحيح والعقل السّليم، والجواب عنه لا[11] يكون إلاّ بما اجاب[12] به موسى.

شرح يعني چون فرعون سؤال از ماهيّت كرد، و موسى جواب از لوازم ذات و افعال - كه[13] آن ربوبيّت است - داد، آن نزد ايشان جواب نبود. زيرا كه نزد اهل ظاهر ماهيّت مركّب است از جنس و فصل. و اين حدّ مركب در «ما يقع

۱- و، د، س: ابهام. ۲- و، د: أجاب. ۳- و، د: فتبيّن.
۴- و: غيرالجواب لما سئل عنه. ۵- س: يحبيه. ۶- و، س: « اى » ندارد.
۷- و: عن المطلوب. ۸- س: على نفسه. ۹- و، د، س: ان لا.
۱۰- و، د، س: لا يكون. ۱۱- و، د: ما يكون. ۱۲- و، س: اجاب موسى.
۱۳- س: كه ربوبيّت است.

فیه‌الإشتراك باشد». امّا بسیط را[1] تعریف جز به‌لوازم بیّنه نتوان کرد. و فرعون باآنکه[2] به‌حقیقتِ جواب عارف بود، به‌جهت ابقای منصب[5] شناعت آغاز کرد که «إنّ رسولکم الّذی ارسل الیکم لمجنون». یعنی حقیقت حق بر وی پوشیده است. رسولی که حقّ را نداند چگونه دعوت کند. و سؤال فرعون[3] را اگرچه علما غیر صحیح می‌دارند[4]، امّا نزد اهل حقّ[5] صحیح‌است، زیرا چه‌سؤال از ماهیّت، سؤال باشد از حقیقتِ مطلوب. و لازم نیست که[6] هرچه اورا جنس نباشد او را حقیقتی نباشد. و چون این حقیقت[7] نه ازآن حقایق‌است که «یقعُ فیهِ الإشتراكُ»، پس در تعریف او به جنس و[به]فصل حاجت نباشد.

متن وهنا[8] سِرٌّ کبیرٌ، فإنّهُ اجابَ بالفِعلِ لِمَن سَألَ[9] عن الحدّ الذّاتیّ، فجَعَلَ الحدَّ الذّاتیَّ عینَ[10] إضافتِهِ إلی ما ظهَرَ بهِ مِن صوَرِ العالَمِ، او ما ظهرَ فیهِ مِن[11] صوَرِ العالَمِ. فکأنّهُ قالَ لَهُ فی جوابِ قولهِ «وما ربّ العالَمینَ» قالَ الّذی یظهَرُ فیه صوَرُ[12] العالَمینَ مِن علوٍ وهوَ السَّماءُ وسِفلٍ[13] وهوَ الأرضُ «إن کنتُم موقِنینَ»؛ او[14] یظهَرُ هوَ بِها. فلَمّا قالَ فرعَونُ لأصحابِهِ «إنّهُ لمَجنونٌ» کَما قُلنا فی معنی کَونِهِ

١ـ د: را جز به‌لوازم بیّنه تعریف . . .

٢ـ س: با آنکه حقیقت جواب . ٣ـ س: فرعون اگرچه . ٤ـ س: می‌دانند .

٥ـ س: اهل من . د: صحیح است و لازم نیست که . . .

٦ـ س: حقیقت او را نباشد او را حقیقتی نباشد .

٧ـ س: حقیقت از حقایق . . . ٨. س: وهناسه کبیر . ٩ـ س: سایل .

١٠ـ د: عن اضافته . ١١ـ س: من‌الصور العالم . ١٢ـ س: صور من علو .

١٣ـ د: ومن سفل . ١٤ـ و، س: فلمّا قال .

مجنوناً ، زاد موسی فی‌البیان لیعلم فرعون رتبته[۱] فی‌العلم الإلهی لعلمه بأن فرعون یعلم ذلك: فقال: «رب المشرق والمغرب» فجاء بما یظهر ویستر[۲]، وهو الظاهر والباطن «وما بینهما[۳]» وهو قوله «بكل شیء علیم» . «إن كنتم تعقلون» : ای إن كنتم أصحاب تقیید[۴] ، فإن العقل یقید .

شرح یعنی[۵] چون مشرق موضع ظهور آفتاب‌است ، و مغرب موضع استتار ؛ موسی تنبیه کرد ایشان را به‌هرچه ظاهراست در عالم شهادت ، و هرچه باطن‌است در عالم غیب ؛ که اگر شما از اهل عقلید به‌ظاهر و باطن درنگرید ، که حقست[۶] که ظاهراست به ظاهر مظاهر ، و باطن‌است در مباطن باطن .

متن فالجواب الأول جواب الموقنین ، وهم أهل الكشف والوجود . فقال لهم[۷] «إن كنتم موقنین» ای اهل كشف[۸] ووجود ، فقد أعلمتكم بما تیقنتموه فی شهودكم ووجودكم ، فإن لم تكونوا من هذاالصنف ، فقد أجبتكم فی‌الجواب[۹] الثانی إن كنتم أهل عقل وتقیید وحصر[۱۰] . ثم الحق فیما تعطیه أدلة عقولكم . فظهر موسی بالوجهین لیعلم فرعون فضله وصدقه . وعلم موسی أن فرعون علم ذلك ـ أو یعلم[۱۱] ذلك ـ لكونه سأل

۱ـ و، د، س: مرتبته . و: فی‌العالم الالهی . ۲ـ و: یستتر وهوالظاهر وما بینهما .
۳ـ س: عنهما و قوله . ۴ـ و، د، س: اصحاب التقید فان للعقل‌التقید .
۵ـ س: یعنی مشرق ظهور آفتابست . ۶ـ د، س: حق‌است .
۷ـ ع: فقال له . ۸ـ و: الكشف والوجود . س: ای فی جواب‌الثانی .
۹ـ د: فی بالجواب . ۱۰ـ د، س: حصرتم . ۱۱ـ د: او لم یعلم .

عن الماهيّةِ، فعَلِمَ أنّه[١] ليسَ سؤالُه على اصطلاحِ القُدماءِ فى السّؤالِ[٢] بما ، فلذلِكَ أجابَ. ولو عَلِمَ منهُ غيرَ ذلكَ لخطّأه فى السّؤال . فلمّا جعلَ موسى المسؤولَ عنهُ عينَ العالَمِ ، خاطبَهُ فرعونُ بهذااللّسانِ والقومُ لا يشعرونَ . فقالَ[٣] لهُ «لئِن اتّخذتَ إلهاً غيرى لأجعلنّكَ مِنَ المسجونين » . والسّينُ فى «السّجنِ» من حروفِ الزّوائدِ : أىْ لأسترنّكَ : فإنّكَ[٤] أجبتَ[٥] بِما أيّدتنى به أن أقولَ لكَ مثلَ هذاالقولِ . فإن قُلتَ لى : فقدْ جهِلْتَ يا فرعونُ بوعيدِكَ إيّاى[٦]؛ والعينُ واحدةٌ ، فكيفَ فرّقتَ[٧]، فيقولُ فرعونُ إنّما فرّقتِ المراتِبُ العينَ[٨] ، ما تفرّقتِ[٩] العينُ ولا انقسمتْ[١٠] فى ذاتِها . ومرتبتى الآنَ[١١] التّحكّمُ فيكَ يا موسى بالفعلِ ؛ وأنا[١٢] أنتَ بالعينِ وغيرُكَ بالرّتبةِ . فلمّا فهِمَ[١٣] ذلِكَ موسى منهُ أعطاهُ حقّهُ فى كونِه[١٤] يقولُ لهُ لا تقدِرُ على[١٥] ذلِكَ ، والرّتبةُ تشهدُ لهُ بالقُدرةِ علَيهِ وإظهارِ الأثرِ فيهِ : لأنّ الحقّ فى رتبةِ[١٦] فرعونَ مِنَ الصّورةِ[١٧] الظّاهرةِ ، لهاالتّحكّمُ على الرّتبةِ الّتى كانَ[١٨] فيها ظهورُ موسى فى ذلكَ المجلسِ . فقالَ[١٩] لهُ ، يظهرُ لهُ[٢٠] المانعُ مِن تعدّيه[٢١] عليهِ ،

١ـ و، د، س: انّ .

٢ـ و، د، س: بما هو لكونهم لايجيزون السؤال عن ماهيته مالا حدّ له بجنس وفصل (و: او فصل) فلمّا علم موسى ذلك أجاب ولو علم . .

٣ـ د: وقال .

٤ـ س: فانت .

٥ـ د: اجبتنى .

٦ـ س: ايّات .

٧ـ س: فكيف فيقول .

٨ـ و: المعين . د: لمراتب العين .

٩ـ س: ما تفرقت ولا . . .

١٠ـ و: ولا تقسمت .

١١ـ و، س: الحكم .

١٢ـ س: وانّما .

١٣ـ س: فلمّا فهم موسى . .

١٤ـ د، س، و: فى كونه لا يقدر .

١٥ـ س: على والرتبة .

١٦ـ س: فى رتبت .

١٧ـ و: من الصّورة لهـا . . .

١٨ـ س: كان موسى فى ذلك . .

١٩ـ س: فقال يظهر له .

٢٠ـ و: يظهر المانع .

٢١ـ س: من تقرير .

«أولو جئتك بشئ مبين» . فلم يسع[١] فرعون إلا أن يقول له «فأت به إن كنت من الصادقين» حتى لا يظهر فرعون عند[٢] الضعفاء الرأى من قومه بعدم[٣] الإنصاف فكانوا يرتابون فيه ، وهى الطائفة التى استخفها فرعون فأطاعوه «إنهم[٤] كانوا قوما فاسقين»: أى خارجين عما تعطيه العقول الصحيحة من إنكار ما إدعاه فرعون باللسان الظاهر فى العقل[٥] ، فإن له حدا يقف عنده إذا جاوزه صاحب[٦] الكشف واليقين. ولهذا جاء موسى فى الجواب بما يقبله الموقن والعاقل خاصة . «فألقى عصاه» وهى صورة ما عصى[٧] به فرعون موسى[٨] فى إبائه عن إجابة دعوته «فإذا هى ثعبان مبين» أى حية ظاهرة . فانقلبت المعصية التى هى السيئة طاعة ، أى حسنة كما قال[٩] «يبدل الله سيئاتهم حسنات» يعنى فى الحكم . فظهر الحكم هنا عينا متميزة فى جوهر واحد. فهى العصا[١٠] وهى الحية والثعبان الظاهر ، فالتقم أمثاله من الحيات من كونها حية والعصى من كونها عصا . فظهرت حجة موسى على حجج فرعون فى[١١] صورة عصى وحيات وحبال[١٢] ، فكانت للسحرة الحبال ولم يكن لموسى حبل . والحبل[١٣] التل الصغير : أى مقاديرهم بالنسبة إلى قدر موسى بمنزلة[١٤] الحبال من الجبال الشامخة . فلما رأت السحرة ذلك علموا رتبة موسى فى

١ـ د: يسبح .
٢ـ د، س، و: عند ضعفاء الرأى .
٣ـ د: لعدم .
٤ـ س: ان كنتم فاسقين .
٥ـ و: فى العقول .
٦ـ د: أصحاب .
٧ـ س: ماعصى فيه .
٨ - و: وموسى فى آياته .
٩ـ و: قال سيئاتهم . . .
١٠ـ س: فهى العصا والحية .
١١ـ س: فى صمد عصى .
١٢ـ د، س: و جبال .
١٣ـ د: والجبل .
١٤ـ س: بمنزلة الجبال الشامخة .

العِلمِ، وأنّ الّذی رأوه[۱] لیسَ مِن مقدورِ البَشَرِ: وإن کانَ[۲] مِن مقدورِ البَشَرِ فلا یکونُ إلاّ ممّن لَهُ تمیّزٌ[۳] فی العِلمِ المحقّقِ عن التّخیّلِ والإیهامِ. فآمَنوا بِرَبِّ العالَمینَ ربِّ موسی و هارونَ: أی الرّبُّ الّذی یدعوا إلیهِ موسی و هارونَ[۴]، لِعِلمِهِم بأنّ القَومَ یعلَمونَ أنّهُ ما دعا لِفِرعَونَ.

شرح یعنی سحرَه دانستند که آن‌چه موسی[۵] ظاهر کرد مقدور بشر نیست، و اگر از بشر صادر شود جز به تأییدِ حق[۶] نباشد. و این حال صادر نگردد مگر از کسی که در مرتبهٔ علم‌الیقین باشد. پس ایمان آوردند، و می‌دانستند که موسی دعوتِ به‌حق مطلق می‌کند، نه به‌فرعونِ بی فرّ[۷] و عون.

متن ولمّا کانَ فِرعَونُ فی مَنصَبِ التّحکّمِ[۸] صاحِبَ الوَقتِ، و[۹]أنّهُ الخَلیفَةُ بالسَّیفِ ـ وإن جارَ[۱۰] فی العُرفِ النّاموسی[۱۱] ـ لِذلکَ قالَ «أنا رَبُّکُمُ الأعلی»: أی وإن کانَ الکُلُّ أرباباً بِنِسبَةٍ مّا فأنَا الأعلی مِنهُم بِما أعطَیتُهُ فی الظّاهِرِ مِنَ التّحکّمِ فیکُم. ولمّا عَلِمَتِ السَّحَرَةُ صِدقَهُ فی مَقالِهِ[۱۲] لَم یُنکِروهُ و أقَرّوا لَهُ بِذلکَ فقالوا لَهُ: إنّما تَقضی[۱۳] هذهِ الحَیاةَ الدّنیا فاقضِ ما أنتَ قاضٍ، فالدّولةُ لکَ. فصَحَّ[۱۴] قولُهُ «أنا رَبُّکُمُ الأعلی». وإن

۱ـ و، د، س: راوا. ۲ - و، س: وان کان مقدور ... ۳ـ و: له التمیّز.

۴ـ و، س: هارون بانّ القوم یعلمون. ۵ـ س: موسی کرد. ۶ـ د: الهی.

۷ـ س: بی فرعون. ۸ـ د، س: الحکم. ۹ـ و: انّه.

۱۰ـ و: وان حاز. د، س: جاز. ۱۱ـ س: فی مقاله العرق للناموسی. د: فی العرف ان موسی.

۱۲ـ د، س: فیما قال. ۱۳ـ د: یقتضی. و: یقضی. ۱۴ـ د: وصح.

کانَ عینُ الحَقّ فالصُّورَةُ لِفِرعَونَ .

شرح این جوابیست از سؤال مقدّر ، که چون معلوم شد ، که، حق‌است که عین اعیان[1]است فی‌الحقیقَة، پس اطلاق ربوبیّت به فرعون هم توان کرد که او نیز از اعیان‌است ، جواب گفت که اگرچه مِن حیث‌الأحدیّة عین او نیز عین حق بود ، امّا به‌اعتبار صورت فرعونیّت[2]: که به‌آن تعیّن و صورت از عین حق ممیّز بود ، غیرِ حق بود .

متن فقُطِعَ الأیدی والأرجُلُ وصُلِبَ بِعَینٍ[3] حقٍّ فی صُورَةٍ باطلٍ لِنَیلِ مَراتبَ لا تُنال[4] إلاّ بذلكَ الفِعلِ . فإنّ الأسبابَ لا سَبیلَ إلی تَعطیلِها لأنّ الأعیانَ الثّابتَةَ اقتَضَتْها ؛ فلا تَظهَرُ[5] فی‌الوجودِ إلاّ بصورةٍ مّا هیَ علَیهِ فِی‌الثُّبُوتِ إذ[6] لا تَبدیلَ لِکَلِماتِ اللهِ . وَ لَیسَت کَلِماتُ اللهِ سِوی أعیانِ المَوجُوداتِ .

شرح چون این عالَم عالَم اسباب[7]است، بی[8]وسایط و اسباب به مُسَبَّبات نمی‌توان رسید ، و هر[9]چه در عین ثابته[10] ــ که کلمات‌الله‌است ــ مقرَّر گشته‌است، در نشأت وجود خارجی البتّه آن بظهور پیوندد به‌وسایط و اسباب ، و قدم وحدوث تابع این ظهوراست .

متن فیُنسَبُ إلیها[11] القِدَمُ مِن حَیثُ ثُبوتِها ، وَ یُنسَبُ إلَیهَا

۱ــ س: اعیانست . ۲ــ و، د، س: فرعونیّه . ۳ــ و: تعین .
۴ــ د: لا ینال . س: لا ینناله . ۵ــ س: فلا یظهر . ۶ــ د: أفلا تبدیل لکلمات‌الله .
۷ــ س: اشیاست . ۸ــ س: و بی‌واسطه . ۹ــ د: و به‌هرچه .
۱۰ــ د، س: در عین ثابت . ۱۱ــ د: الیه .

الحدوثُ مِن حيثُ وجودِها وظهورِها. كَما تقولُ حدثَ عندَنا[1] اليومَ انسانٌ او ضيفٌ[2]، ولا يلزَمُ مِن حدوثِه انّهُ ماكانَ لَهُ وجودٌ قبلَ هذا الحدوثِ. لذلكَ[3] قالَ ـتعالىـ في كلامهِ العزيزِ أيْ في إتيانهِ معَ قِدَمِ كلامهِ «ما يأتيهِم مِن ذكرٍ مِن ربِّهِم مُحدَثٍ. إلاّ استمَعوهُ وهُم يلعبونَ»: «ما[4] يأتيهِمْ مِن ذكْرٍ مِنَ الرّحمنِ مُحدَثٍ إلاّ كانوا عنهُ مُعرِضينَ». والرّحمنُ لا يأتي إلاّ بالرّحمةِ. ومَن أعرَضَ عنِ الرّحمةِ استقبَلَ العذابَ الّذي هوَ عدَمُ الرّحمةِ.

شرح يعنی قِدَم و حدوث که نسبت به‌اعیان کنند، به‌حسب ثبوت وظهور است، ازآن[5] روی که اعیان ثابته‌اند، در علم الله قدیم‌اند. و ازآن[6] روی که در خارج موجود گشته‌اند[7] در زمان معیّن، حادث‌اند[8]. چنانچه شخصی نزد ما حادث شد، ازین حدوث نه آن مراداست که اورا پیش از[9] آن وجود نبود؛ و کلام حق قدیم‌است[10] و به‌مُحدَث وصف فرمود. پس معلوم شد که به‌این حدوث ظهور مراداست به نسبت به اسماع[11].

متن وامّاقولُهُ « فلَم يكُ ينفَعُهُم إيمانُهُم لَمّا رأوا[12] بأسَنا سُنَّةَ اللهِ الّتی قد خلَت فی عبادِهِ» إلاّ قومَ يونُسَ[13]، فلَم يدُلُّ ذلكَ على انّهُ

---

۱. د، س: نقول حدث. و: حدث اليوم.
۲ــ د: ضعيف.
۳ــ و، د، س: ولذلك.
٤ــ و، د، س: وما.
٥ــ د: ازآنرو که.
٦ــ د: وازآنرو که.
۷ــ س: گشتند.
۸ــ د: حادثند.
۹ــ د: از این.
۱۰ــ و: حق قديم و به‌محدث.
۱۱ــ س: با اسماع.
۱۲ــ س: را و بأسنا.
۱۳ــ و، د، س: الا قوم يونس لمّا آمنوا.

لا ينفعهم[١] فى الآخرة لقوله[٢] فى الإستثناء إلا قوم يونس . فأراد أن ذلك لا يرفع عنهم الأخذ فى الدنيا ، فلذلك[٣] أخذ فرعون مع وجود الإيمان منه . هذا إن[٤] كان أمره امر من تيقن بالإنتقال[٥] فى تلك الساعة . وقرينة الحال تعطى أنه ماكان على يقين[٦] من الإنتقال ، لأنه عاين المؤمنين يمشون فى الطريق اليبس[٧] الذى ظهر بضرب موسى بعصاه البحر . فلم يتيقن فرعون بالهلاك إذ[٨] آمن ، بخلاف المحتضر حتى[٩] لا يلحق به . فآمن بالذى آمنت به بنو اسرائيل على التيقن بالنجاة ، فكان كما تيقن لكن على غير الصورة التى اراد . فنجاه الله من عذاب الآخرة فى نفسه ، و نجى[١٠] بدنه كما قال[١١] تعالى «فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلفك آية»؛ لانه لو غاب بصورته ربما قال قومه إحتجب . فظهر بالصورة المعهودة ميتاً ليعلم انه هو. فقد عمته النجاة حساً ومعنى . ومن حقت عليه كلمة العذاب الاخروى[١٢] لايؤمن ولو جاءته كل آية حتى يرو العذاب الأليم ، أى يذوقوا[١٣] العذاب الاخروى . فخرج فرعون من هذا الصنف . هذا هو الظاهر الذى ورد به القرآن .

شرح قال الشارح الأول : إن المخاطب فى قوله «فاليوم ننجيك ببدنك[١٤]» روحه ونفسه . فمقتضى[١٥] الآية إنه[١٦] بروحه منجى وإن كان المخاطب

١ــ س: فى الإستثناء .
٢ - د: بقوله .
٣ــ د: ولذلك .
٤ــ و: هذا وكان . د، س: هذا وان كان .
٥ــ و: من الانتقال .
٦ــ و: على تيقين .
٧ــ د: اليبس .
٨ــ و، س: اذا آمن .
٩ــ س: حتى يلحق .
١٠ــ د: ونجا . و: ونجى ببدنه .
١١ــ د: قال الله تعالى .
١٢ــ س: الاخراوى .
١٣ــ د: يذوق .
١٤ــ س: ببدنك ان روحه .
١٥ــ د: فمقتضى .
١٦ــ س: فانه .

مجموع الصّورة والروح. فكذلك تناول الخطاب المجموع و على التّقديرين. وعدٌ من الله او إخبارٌ منه أن[1] ينجّيه، و وعد الله حقٌّ و إخباره صدقٌ. فقد عمّته النّجاة جسماً و روحاً.

متن ثمّ إنّا نقول بعد ذلك: والأمر[2] فيه إلى الله، لمّا استقرّ فى نفوس عامّة الخلق من شقائه وما لهم نصٌّ فى ذلك يستندون إليه. وامّا آله فلهم حكمٌ آخرٌ ليس هذا موضعه. ثمّ لتعلم[3] انّه ما يقبض الله احداً[4] إلاّ وهو مؤمنٌ اى مصدّقٌ بما جاءت به الأخبار الإلهيّة[5]: و[6]أعنى من المحتضرين: ولهذا يكره موت[7] الفجاءة و قتل الغفلة. فأمّا موت الفجاءة[8] فحدّه أن يخرج النّفس الداخل ولا يدخل النّفس الخارج. فهذا موت الفجاءة. وهذا غير المحتضر. وكذلك قتل الغفلة بضرب[9] عنقه من ورائه و هو[10] لا يشعر: فيقبض على ما كان عليه من ايمان او كفر. ولذلك قال عليه السّلام «ويحشر[11] على ما عليه مات» كما انّه يقبض على ما كان عليه. والمحتضر ما يكون[12] إلاّ صاحب شهود، فهو صاحب ايمان بما ثمّة[13]. فلا[14] يقبض إلاّ على[15] ما كان عليه، لأنّ «كان» حرفٌ وجوديٌّ لا ينجرّ معه الزّمان[16] إلاّ بقرائن الأحوال: فيفرّق بين الكافر

١ــ س: انّه.
٢ــ س: والامن.
٣ــ د: ليعلم.
٤ــ س: احدالا.
٥ــ و: الالهى.
٦ــ و، د، س: أعنى.
٧ــ س: الموت.
٨ــ د، س: الفجاة.
٩ــ د: يضرب.
١٠ــ و: ولا يشعر.
١١ــ و: ويحشر المرء.
١٢ــ د: مايكون.
١٣ــ د: بما ثمّة فى الآخرة.
١٤ــ د: ولا.
١٥ــ س: الا ماكان.
١٦ــ س: زمان.

المُحتَضَرِ فی‌المَوتِ وَ بَینَ‌الکافِرِ المَقتولِ غَفلَةً اَوِ[۱] المَیِّتِ فُجاءَةً[۲] کَما قُلنا فی حَدِّالفُجاءَةِ[۳].

شرح این تنبیه[۴] ایست اجمالی و قاعدهٔ مطلق[۵]، که شامل‌است آل فرعون و غیر آل فرعون را.

متن وَامّا حِکمَةُالتَّجَلّی وَالکَلامِ فی صُورَةِالنّارِ، فَلِانَّها کانَت بُغیَةَ[۶] موسی. فَتَجَلّی لَهُ فی صُورَةِ[۷] مَطلوبِهِ لِیُقبِلَ عَلَیهِ وَلا یُعرِضَ عَنهُ. فَإنَّهُ لَو تَجَلّی[۸] لَهُ فی غَیرِ صُورَةِ مَطلوبِهِ اَعرَضَ[۹] عَنهُ لاِجتِماعِ هَمِّهِ[۱۰] عَلی مَطلوبٍ خاصٍّ. وَلَو اَعرَضَ لَعادَ[۱۱] عَمَلُهُ عَلَیهِ و اَعرَضَ[۱۲] عَنهُ‌الحَقُّ، و هُوَ مُصطَفیً مُقَرَّبٌ. فَمِن قُربِهِ اَنَّهُ تَجَلّی لَهُ فی مَطلوبِهِ وَهُوَ لا یَعلَمُ.

کَنارِ موسی رَآها[۱۳] عَینَ حاجَتِهِ[۱۴]

وَ هُوَ الإلهُ وَلکِن لَیسَ یَدریهِ

۱ــ و: والمیت.

۲ــ س: فجاة.

۳ــ د: الفجاة.

۴ــ د، س: این تنبیهی‌است.

۵ــ س: مطابق فجاءة که . . .

۶ــ و: بقیّة موسی.

۷ــ د، س: ع: فی مطلوبه.

۸ــ س: تجلّی فی غیر . . .

۹ــ و: اعترض.

۱۰ــ د، س: همّة.

۱۱ــ س: العاد. د: لعاد علمه.

۱۲ــ د، س: فاعرض.

۱۳ــ و، د، س: یراها.

۱۴ــ و: خاصة. س: حاجّة.

۲۶

فصّ حكمةٍ صمديّةٍ في كلمةٍ خالديّةٍ

لمّا كان هجيرا[1] خالد الأحد الصّمد، و مشهده الصّمديّة. و كان في قومه مظهر الصّمديّة، يصمدون إليه في المهمّات، و يقصدونه في العظايم[2] و المهمّات. اضيفت حكمته إليه.

متن و امّا حكمة خالد بن سنان فإنّه اظهر بدعواه النّبوّة البرزخيّة، فإنّه ما ادّعى الإخبار بما هنا[3] لك إلاّ بعد الموت: فأمر أن ينبش عليه و يسأل فيخبر أنّ الحكم في البرزخ على صورة الحياة الدّنيا، فيعلم بذلك صدق الرّسل كلّهم فيما اخبروا به في حياتهم[4] الدّنيا.

فكان غرض خالد ـ صلى الله عليه وسلم ـ ايمان العالم كلّه بما جاءت به الرّسل ليكون رحمة للجميع: فإنّه تشرّف[5] بقرب نبوّته[6] من نبوّة محمّد ـ صلى الله عليه وسلم ـ، و علم انّ الله ارسله رحمة للعالمين. ولم يكن خالد برسول، فأراد أن يحصل من هذه الرّحمة في الرّسالة المحمّديّة على حظّ وافر[7]. ولم يؤمر بالتّبليغ، فأراد ان يحظى بذلك في البرزخ ليكون اقوى في العلم في حقّ الخلق. فاضاعه قومه.

۱ـ د: هجير خالد. س: بنحير خالد لأحد.

۲ـ د: في العظام و العلامات. س: في العظايم و المعظلمات.

۳ـ س: هناك.

٤ـ و: في صورتهم الدنيا.

٥ـ و، د، س: اشرف.

٦ـ س: نبوته محمد.

۷ـ و، س: وافر وان لم يؤمر.

شرح یعنی خالد در زمان خود رسول نبود ، امّا[1] نبی بود به[2]آن که إخبار کند بعد از موت خلق را به‌احوال برزخ . و خواست تا او را حظّی حاصل گردد[3] به‌این تبلیغ از مقام رسالت در مقام برزخ ، تا وی را اجر نبوّت و رسالت حاصل گردد . پس قوم وی آن[4] متمنّای وی ضایع گردانیدن[5] .

متن وَلَم یَصِفِ النَّبیُّ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قَومَهُ بِأنَّهُم ضاعُوا[6] و إنَّما وَصَفَهُم بِأنَّهُم اَضاعوا نَبِیَّهُم حیثُ لَم یُبلِغوهُ مُرادَهُ ، فَهَل[7] بَلَّغَهُ‌الله اَجرَ اُمنِیَّتِهِ[8]؟ فَلاشَكَّ و لا[9] خِلافَ اَنَّ لَهُ اَجرَ الاُمنِیَّةِ؛ وإنَّما الشَّكُّ وَالخِلافُ فی اَجرِ المَطلوبِ : هَل یُساوی تَمَنّی وُقوعِهِ عَدَمَ[10] وُقوعِهِ بِالوجُودِ اَم لا[11] . فَإنَّ فی‌الشَّرعِ ما یُؤَیِّدُ[12] التَّساوی فی مَواضِعِ کَثیرَةٍ : کَالآتی لِلصَّلاةِ فی‌الجَماعَةِ فَتَفوتُهُ[13] الجَماعةُ[14] فَلَهُ اَجرُ مَن حَضَرَ الجَماعَةَ؛ و کَالمُتَمَنّی مَعَ فَقرِهِ ماهُم علیهِ اصحابُ الثَّروةِ والمالِ مِن فِعلِ الخَیراتِ فَلَهُ[15] مِثلُ اُجورِهِم . ولکِن مِثلَ اُجورِهِم فی نِیّاتِهِم اَو فی عَمَلِهِم فإنَّهُم جَمَعوا بَینَ[16] العَمَلِ وَالنِّیَّةِ . و لَم یَنصَ النَّبی[17] عَلَیهِما ولا عَلی واحِدٍ منهُما . فَالظّاهِرُ[18] اَنَّهُ لا[19] تَساوی بَینَهُما . ولِذلكَ

۱ـ د، س: امّا او نبی بود .
۲ـ س: با آنکه .
۳ـ س: حاصل گردد پس قوم وی .
۴ـ د: این .
۵ـ د، س: گردانیدند .
۶ـ و: أضاعوه .
۷ـ س: فهل وقوعه مع عدم .
۸ـ د: أمنیَّة .
۹ـ د: فلا خلاف .
۱۰ـ أ، و، د، س: مع عدم .
۱۱ـ س: اولی .
۱۲ـ د: یرید .
۱۳ـ و: فیفوته .
۱۴ـ و: فی‌الجماعَة .
۱۵ـ س: فیه فله .
۱۶ـ و: بین‌النیَّة والعمل .
۱۷ـ د، س: النبی ولا علی واحد .
۱۸ـ و، د، س: والظاهر .
۱۹ـ و، د: لا یساوی .

طلب[1] خالد بن سنان الإبلاغ حتّى يصحّ له مقام الجمع بين الأمرين فيحصل على الأجرين. والله أعلم.

شرح ومن قصّته[2] انّه كان قوىّ الهمّة[3] فظهرت[4] الهمّة فى زمانه بين قومه؛ وكانوا يسكنون فى بلاد عدن[5] نار عظيم قد[6] خرجت من مغارة، فأهلكت الزّرع والضّرع. فصمد إليه قومه و قصدوه حتّى يدفع[7] عنهم اذيّة تلك النّار، وكانوا مؤمنين به. فلمّا راى خالد عليه السلام تلك النّار اخذ يضربها بعصاه من خلفها، و يقول بدا بدا، حتّى يدبّ النّار؛ فرجعت النّار هاربة منه، حتّى ساقها إلى المغارة فأدخلها. ثمّ لأولاده[8] إنّى ادخل خلف النّار حتّى اطفيها[9]. وامرهم أن لا يدعوه إلى ثلاثة ايّام تامّة[10]، فإنّهم ان نادوه[11] و دعوه فى اثنائها قبل ثلاثة ايّام، فإنّه يخرج و يموت. فلمّا دخل صبروا يومين واستفزّهم الشّيطان، فلم يصبروا فصاحوا به قبل تمام الوقت. فخرج - عليه السّلام - و يداه على راسه من الألم[12] الّذى اصابه من صياحهم. فقال لهم ضيّعتمونى و اضعتم قولى و اخبرهم بموته و امرهم ان يقبروه ويرقبوه اربعين يوما. فإنّه يأتيهم بعد عبور الأربعين قطيع غنم يقدمها حمار[13] ابتر مقطوع الذّنب. فإذا[14] حاذى قبره[15] وقف

١ـ س: طلب سنان الابلاغ. ٢ـ س: ومن قصّة. ٣ـ د: الهية.

٤ـ و: فظهر فى زمانه. د: فظهرالهمّة. س: فظهرت فى زمانه. ٥ـ س: عون.

٦ـ س: وقد. ٧ـ س: يرفع. ٨ـ د: لأولاده و قومه.

٩ـ د: أطاعا. ١٠ـ د: تامّ. ١١ـ س: نادوا.

١٢ـ س: الاله. ١٣ـ و: حمارا. ١٤ـ و: فاذى.

١٥ـ و: قبر ووقف. د: قبره ورقب.

فلينبش على خالد عليه السّلام قبره[١]. فإنّه يقوم ويخبرهم بجلية[٢] الأمر و أحوال البرزخ، فلمّا مضى على دفنه اربعين يوماً، فجاء القطيع كما ذكر[٣] لهم. فهمّ مؤمنوا قومه أن ينبشوا عليه، فأبى أولاده وقالوا نُدعى بين العرب بأبناء المنبوش فضيّعوا وصيّته وأضاعوه.

١ــ د، س: «قبره» ندارد. ٢ــ د، س: بجليّة. ٣ــ د، س: ذكر فهم قومه.

فصّ حکمةٍ فردیّةٍ فی کلمةٍ محمّدیّةٍ

کلمهٔ محمدیّه را ازآن جهت به فردیّت مخصوص گردانید که او به‌مقام جمع إلهی منفرد[1] است، ومظهر اسم «الله» است[2]، و وجود او -علیه‌السّلام- اوّل فیضی بود که از حضرت ذات فایض شد که: «اوّل ما خلق‌الله روحی». پس ازجهت اوّلیت، فردیّت لازم وجود وی باشد.

متن إنّما کانت حِکمَتُهُ فردیّةً لأنّهُ اکمَلُ موجودٍ[3] فی هذا[4] النّوعِ الإنسانیِّ، ولِهذا بدأ[5] به الأمرُ وخُتِمَ: فکان[6] نبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطّینِ، ثمّ[7] کانَ بنَشأتِهِ العنصریَّةِ خاتمَ النّبیّینَ واوّلُ الإفرادِ الثّلاثةِ، وَما زادَ علی هذهِ الأوّلیّةِ مِنَ الإفرادِ فَإنّها[8] عنها.

شرح یعنی فردیّت در وجود به سه‌چیز حاصل شد: یکی ذات احدیّت، و یکی مرتبهٔ[9] الهیّت، و یکی عین ثابتهٔ محمّدیّه. و اوّل افراد در عدد سه‌است، و آن‌چه[10] بدان زیادت می‌گردد، صدور و ظهور[11] آن ازآن سه است.

متن فکانَ -علیه‌السلام- أدَلّ[12] دلیلٍ علی رَبِّهِ، فإنّهُ اوتِیَ[13] جَوامعَ

۱- س: منفردست. ۲- و: الله و وجود... ۳- و: وجود.

۴- د: فی هذه. ۵- د: بدیٰ‌الأمر و به. ۶- و، د: و کان.

۷- و: ثمّ بنشأته. ۸- و، د، س: فانّه. ۹- د، س: رتبه.

۱۰- و: وآن بدان. س: آنچه زیادت. د: و آنچه بر آن... ۱۱- س: ظهور از آن...

۱۲- د: اوّل دلیل. ۱۳- س: اولی.

الکَلِمَ الَّتی هِیَ مُسَمَّیاتُ اسماءِ آدَمَ ، فأشبَهَ الدَّلیلُ فی تثلیثِهِ ، وَالدَّلیلُ دلیلٌ لِنَفسِهِ[1] .

شرح اشارتست بقوله: «وَعَلَّمَ آدمَ الأسماءَ کُلَّها» . آدم گفت امّا مسمّیات محمّد بیان فرمود و آن دلیل که روح محمّدیست ، در حقیقت دلیل بر نفس خود بود ؛ چرا که در میان وی[2] و حق به‌جز تعیّن محمّدی هیچ امتیاز نیست ، و هیچ غیری درمیان نه، تا دلیل باشد برو .

متن ولمّا کانَتْ حقیقَتُهُ تعطی الفَردیَّةَ الأولی بِما هو مثلَّثُ النَّشأة[3]، لِذلکَ[4] قالَ فی بابِ المَحبَّةِ الَّتی هیَ اصلُ المَوجوداتِ[5] «حُبِّبَ إلَیَّ مِن دُنیاکُم ثلاثٌ» بِما فیهِ مِنَ التَّثلیثِ ؛ ثُمَّ ذکَرَ النِّساءَ وَالطِّیبَ وَ جُعِلَتْ قُرَّةَ عینِهِ فیالصَّلاةِ . فابتَدَأ بِذکْرِ النِّساءِ وَأخَّرَ الصَّلاةَ ، و ذلِکَ لِأنَّ المَرأةَ [جُزءٌ] مِنَ الرَّجُلِ فی اصلِ ظُهورِ[6] عینِها .

شرح این جمله معترضه‌است که در میان کلام واقع[7] شد . یعنی چون مرد کُلّ[8] بُوَد و زن جزو ، البتّه کل به جزو مایل باشد[9] . و باز به‌سر سخن رفت .

متن مَعرفَةُ الإنسانِ بنَفسهِ مُقَدَّمَةٌ علی مَعرفتِهِ بِرَبِّهِ ، فإنَّ مَعرفتَهُ بِرَبِّهِ نَتیجَةٌ عَن مَعرفَتهِ بِنَفسِهِ . لِذلِکَ[10] قالَ ـعلیه‌السلام‌ـ

۱ـ د: علی نفسه . ۲ـ س: وی حق . ۳ـ د: الشّیء . و: النشو .
۴ـ و: کذلك . س: لذلك یارب . ۵ـ د، س: الوجود .
۶ـ و: الظّهور. و، س، ع: جزء را نـدارد . ۷ـ س: شده‌است .
۸ـ د: کامل . ۹ـ د، س: بود . ۱۰ـ و: کذلك .

«مَن عَرَفَ نفسَه[۱] عرَفَ ربَّه» .

شرح عطف‌است بر قوله:«والدّلیلُ[۲] دلیلٌ لِنَفسه» . یعنی این[۳] که محمّد ـعلیه‌السلام[٤]ـ اول دلیل‌است به‌حق، خود دلیل‌است برنفس خود[۵] ؛ زیرا که تا آدمی[٦] خود را نشناسد ، ودلیل خود نگردد ، حق را نتواند شناخت .

متن فإن شئتَ قلتَ بِمَنعِ المَعرِفَةِ فی[۷] هذاالخبَرِ والعجزِ عَنِ الوصول فإنّهُ سائِغٌ[۸] فیهِ . وإن شِئتَ قلتَ بِثُبوتِ المَعرِفَةِ . فالأوّلُ انْ تعرِفَ أنّ نفسَكَ لا تَعرِفُها فلا تعْرِفُ[۹] ربّكَ . والثّانی أتَعْرِفُها فتَعرِفُ ربّكَ .

شرح یعنی ازوجهی معرفت نفس حقیقت[۱۰] ممکن نیست . زیرا که ادراکات[۱۱] عاجزاند از کُنه آن ؛ چرا که حقیقتِ نفس از جهت وجود عایداست به‌حقیقت ذاتِ الهیّت ، و امکان نیست که جز حق کسی حقیقت حق داند . و از وجهی[۱۲] دیگر معرفت به‌حسب کمالات و صفات آن ممکن‌است[۱۳] ؛ و عرفا را حاصل . پس به‌مقدار یافت کمالات نفس رب را توان شناخت .

متن فکانَ[۱٤] محمّدٌ ـصلی‌الله علیه وسلّمـ أوضَحَ دلیلٍ علی رَبِّه ،

۱ـ و، د، س: فقد عرف . ۲ـ د، س: فالدّلیل دلیل علی نفسه . و: فالدلیل علی نفسه .
۳ـ س: اینك . ٤ـ د، س: صلّی‌الله علیه وسلّم . ۵ـ و: خود است .
٦ـ س: آدمی تا . . . ۷ـ و: فی‌الخبر . ۸ـ و: شایع .
۹ـ د: فلمّا تعرف . و: فلا تعرف بها ربّك .
۱۰ـ د: حقیقتا . س: حقیقتنا . ۱۱ـ س: اکات . ۱۲ـ د: وجهی معرفت .
۱۳ـ س: است پس به‌مقدار . . ۱٤ـ د: و کان .

فإنَّ كُلَّ جزءٍ من العالَمِ دليلٌ على أصلِهِ الّذي هُوَ رَبُّهُ فافهَم.

شرح یعنی چون هر جزوی از اجزای عالم دلیلست بر اصل او، که ربوبیّت تربیت او می‌کند، و هر اسمی از اسمای الهی تربیت چیزی از عالم می‌کند[۱]، ومحمّد ـ علیه‌السلام ـ خلیفهٔ حق و مظهر اسم الله است؛ پس وجود وی دلیل بود[۲] بر اصل که ربّ‌الأرباب‌است.

متن فإنّما حُبِّبَ إلَيهِ النِّساءُ، فَحَنَّ إلَيهِنَّ لأنَّهُ مِن[۳] بابِ حَنينِ الكُلِّ إلى جُزئِهِ.

شرح یعنی أنّ[۴] كُلِّيَّةَ الكُلِّ لا يَكونُ إلّا بِالجُزءِ[۵]، إذالكُلُّ بِالجُزءِ كُلٌّ، فَهُوَ حَنينُ الشَّيءِ إلى نَفسِهِ.

متن فَأبانَ بذلكَ عَنِ الأمرِ في نَفسِهِ مِن جانِبِ الحَقِّ في قَولِه[۶] في هذهِ النَّشأةِ الإنسانيَّةِ العُنصُريَّةِ «وَنَفَخْتُ فيهِ مِن روحي».

شرح یعنی چون حنین محمّدی به‌جانب نساء، حنین[۷] کل‌است به‌جانب‌جزو[۸]؛ پس به‌این میل ومحبّت ظاهر گردانید حقیقت حال؛ که محبّت از جانب حق با خلق از رابطه‌ایست که در نشأت عنصریّت[۹] به‌حکم «وَ نَفَخْتُ فيهِ مِن روحي» در آن مُوَدَّع فرمود تا بدانند که انسان[۱۰] از آن حضرت بیگانه نیست، بلکه[۱۱] نسبت جزو به‌کلّ و اصل به‌فرع دارد[۱۲]؛ هرآینه جزو به‌کلّ مایل بود چنان که اصل به‌فرع

۱ـ د: می‌کنند. ۲ـ س: باشد. ۳ـ د: من حنین.
۴ـ د، س: آن کلیّت. ۵ـ س: بالجزء کلّ. ۶ـ د: فی قوله تعالی.
۷ـ د: حین. ۸ـ د، س: جزء. ۹ـ د، س: عنصری.
۱۰ـ د: انسان حضرت مکانت نیست. س: از حضرت . . .
۱۱ـ د: بلکه نسبتی که جزء به‌کلّ واصل دارد. ۱۲ـ س: و هرآینه.

مشتاق ومتعطّش باشد .

متن ثُمَّ وصَفَ نفسَهُ بشِدَّةِ الشّوقِ إلى[1] لِقائِه فقالَ لِلمُشتاقينَ « يا داودَ إنّى أشَدُّ شَوقاً إلَيهِم » ، يَعنى المُشتاقينَ إلَيهِ[2] . و هوَ لقاءٌ خاصٌّ .

شرح يعنى ديدن حق خود را در آينهٔ بنده ديدن خاص‌است ، غير[3] ديدن وى ـتعالى‌ـ ذات خود را در صورت اطلاق كلّى و غيب اصلى . و ديدن شئ نفس خود را در آينه اكمل‌است از ديدن خود در عين خود . و نيز شوقِ هركس به‌چيزى به‌حسبِ علم و ادراك اوست به‌معانى[4]، كه آن ظاهراست در محبوب او . و منبعِ علومِ حضرت حق‌است . و هركس را ازآن علم[5] نصيبى بيش نيست . و علم حق به‌حقيقت هرمطلوبى وكمال هر مشتاقى اتمّ و ابلغ بود . پس شوق او ـتعالى‌ـ اقوى و اعظم باشد .

متن فإنَّهُ قالَ فى حديثِ الدَّجّالِ إنَّ أحَدَكُم لَن[6] يَرى رَبَّهُ حتّى يَموتَ ؛ فلا بُدَّ مِنَ الشَّوقِ لِمَن هذهِ صِفَتُهُ .

شرح يعنى لِمَن يُحِبُّ أن يَموتَ شَوقاً إلَى[7] الحَقِّ والسِّرُّ أنَّ الحَقَّ مِن حَيثُ تَعَيُّنِه تَعيُّنَ[8] العَبدِ المُشتاقِ يَشتاقُ إلى نَفسِهِ مِن حَيثُ تَعيُّنِهِ إلى الأصلِ ؛ ثُمَّ أنَّهُ مِنَ[9] الأصلِ يَشتاقُ إلى نَفسِهِ فى مَرتَبَةِ التَّقييدِ[10]

۱ـ د: الى الغاية .
۲ـ س: عليه .
۳ـ س: غير از ديدن وى . . .
٤ـ د، س: به‌معانى آن . . . د: كه ظاهراست .
٥ـ س: علوم .
٦ـ س: لن ربّه .
۷ـ د: الى العشق . س: الى الحقّ والقران من حيث تعيّنه بعين العبد المشتاق الى نفسه .
۸ـ د: بعين .
۹ـ د، س: من حيث الاصل .
۱۰ـ د، س: التقيّد .

فَیَکُونُ حینَئِذٍ اشتیاقُ الْحَقِّ اَشَدَّ إذْ هُوَ المُشتاقُ إلی نَفسِهِ فی المَرْتَبَتَینِ ، فَافهَمْ .

متن فشَوقُ الحَقِّ لِهؤلاءِ المُقَرَّبینَ معَ کَونهِ یَراهُمْ فَیُحِبُّ أن یرَوهُ ویأبیَ المَقامُ ذلکَ . فأشبه قوله ـتعالیـ[۱] «حَتّی نعلَمَ» معَ کَونهِ عالِماً . فهُوَ یَشتاقُ لِهذهِ الصِّفَةِ الخاصَّةِ الّتی لا وجُودَ[۲] لَها إلاّ عِندَ المَوتِ ، فَیَبِلُّ[۳] بِها شَوقَهُمْ إلَیهِ .

شرح یعنی شوقِ حق مر مقربان را دایم‌است ، با آنکه می‌بینند ایشان را[۴] و دوست می‌دارد که ایشان نیز حق را بینند . ولکن[۵] مقام دنیاوی مقــام حجاب‌است ، و در وی دیدن[۶] ممکن نه إلاّ بعد موت ارادی[۷] یا طبیعی . و این قول[۸] که «إنّی أشَدّ الیهم شَوقاً» مانِنده[۹]است بقوله «حتّی نعلم من یتبع‌الرّسول[۱۰]» با آنکه عالم‌است که متبع کیست ، یعنی دیدن و دانستن ازلاً وابداً بود و هست ، ولیك درمقام جمع . و اشتیاق[۱۱] که پیدا شد به‌حسب مقام تفصیل است ، چنانچه علم ازلاً و ابَداً بود . امّا خواست[۱۲] تا در مقام اختیار به‌تجلّی اسم خبیر در صور مظاهر ، إتّباع و عدمِ إتّباع معلوم فرماید . پس حق ـعزّ وعلاـ مشتاق‌است در صور مظاهر ، که حجاب مرتفع گرداند و بر[۱۳] بنده متجلی شود . و این نزد موت ارادی یا طبیعی[۱۴] بود ، که

۱ـ د، س، ع: ندارد .
۲ـ س: لا وجوده .
۳ـ د: فیتبل . و: فینیل .
۴ـ د، س: را دوست .
۵ـ س: ولیکن .
۶ـ د، س: دیدار ممکن نیست .
۷ـ و: ایرادی .
۸ـ و: قوله .
۹ـ د: مانند‌است .
۱۰ـ د: الرّسل .
۱۱ـ س: اشتیاقی .
۱۲ـ د، س: « تا » نـدارد .
۱۳ـ و: بیننـدهٔ .
۱۴ـ س: طبیعی که به باران .

به‌باران تجلّی مشاهدات، آتش شوق بندگان به‌آب وصال بنشاند.

متن کَما قالَ ـتعالی‌ـ فی حَدیثِ التَّرَدُّدِ وَ هُوَ مِن هذا[1] البابِ «ما[2] تَرَدَّدْتُ فی شَیءٍ اَنَا[3] فاعِلُهُ تَرَدُّدی فی قَبضِ[4] عَبدیَ المُؤمِنِ یَکرَهُ المَوتَ وَاَکرَهُ[5] مَساءَتَهُ وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فَبَشَّرَهُ بِلِقائِهِ[6] وَ ما قالَ لَهُ لابُدَّ لَهُ مِنَ المَوتِ لِئَلّا[7] یَغُمَّهُ بِذِکرِ المَوتِ. وَلَمّا کانَ لا یَلقَی الحَقَّ إلاّ بَعدَ المَوتِ کَما قالَ ـعلیه‌السّلام‌ـ «إنَّ اَحَدَکُم لا[8] یَری رَبَّهُ حَتّی یَموتَ» لِذلکَ قالَ ـتعالی‌ـ «وَلا بُدَّ لَهُ مِن لِقائی». فاشتیاقُ الحَقِّ لِوُجودِ هذهِ النِّسبَةِ.

شرح یعنی حق ـعزّ شأنه‌ـ بشارت‌داد که بندهٔ[9] مرا ازلقای من ناگزیراست[10]. و نگفت که بنده‌را از مرگ ناگزیراست، تاغمناك نشود. وچون سنّت‌الهی چنین‌است، که لقا نبود إلاّ[11] بعدالموت. فرمود که «وَلا بُدّ له مِن لقائی». و اشتیاق حق ـعزّ وعلاـ از اینجاست که می‌خواهد که در مظاهری که بندگان به‌صفات[12] انقیاد از[13] وی موصوف‌اند، خود را مشاهده[14] کند.

متن یَحِنُّ الحبیبُ إلی رؤیتی وَ إنّی إلَیهِ اَشَدُّ حَنیناً

۱ـ د: من هذه‌الباب. ۲ـ و: وما. ۳ـ د: و أنا.
۴ـ و، س: فی قبض نسمة عبده. ۵ـ د، س: و أنا أکره. ۶ـ ع: فبشّره وما قال...
۷ـ د: لیلا. ۸ـ د، س: لن یری. ۹ـ د، س: بنده را از..
۱۰ـ س: هست. ۱۱ـ د: إلاّ مرگ. س: الاّ بعدمرگ.
۱۲ـ د: به‌صفت. ۱۳ـ د، س: امر وی. ۱۴ـ د: مشاهد کند.

وتهفو[1] النفوس و یأبی القضا فأشکو الأنین و یشکو الأنینا

شرح یعنی نفوس مضطرب‌اند در طلب رؤیت من ، و من نیز بدیدن ایشان مشتاقم ؛ امّا قضا چنین رفته‌است که هرچیزی[2] را وقتی معلوم و اجلی معیّن بود ، و تا آن‌وقت درنرسد[3] حنین و انین فایده ندهد . پس من از انین به‌وقت اجل شکایت می‌کنم ، و محبّ از انین[4] شکایت می‌کند .

متن فلمّا ابانَ انّهُ نفخَ فیهِ مِن روحِه ، فمَا اشتاقَ إلاّ[5] لِنفسهِ . الا تراهُ خلقَهُ علی صورتهِ لأنّهُ مِن روحهِ ؟ ولمّا کانَت نشأتهُ[6] مِن هذهِ الأرکانِ الأربعةِ المسمّاة فی جسدِهِ أخلاطاً ، حدَثَ عن[7] نفخِهِ اشتِعالٌ بمافی جسدِهِ منَ الرّطوبةِ ، فکانَ روحُ الإنسانِ ناراً لأجلِ نشأتِهِ . و لِهذا ما کلّمَ اللهُ موسی إلاّ فی صورةِ النّار و جعلَ حاجتَهُ فیها . فلوکانَت نشأتُهُ طبیعیّةً لکانَ روحُهُ نوراً .

شرح یعنی چون نشأت[8] انسان ازین[9] ارکان اربعه بود که در جسد انسانی آن را اخلاط گویند ، لاجرم از تأثیر نفخِ روحِ حقِ در وی آتش افروخت ، که آن را حرارت غریزی گویند ، به‌سبب رطوبتی که در جسد بود . پس روحی که مضاف[10] است به‌انسان یعنی روح حیوانی، آتشی باشد . چرا که زادهٔ نشأت عنصریست . و ازین جهت حق ـعزّ وعلاـ با موسی سخن نگفت إلاّ در صورت آتش ؛ و حاجت موسی که مکالمهٔ حق بود ، درین آتش وی را روی نمود . و اگر نشأت او چون نشأت طبیعی

۱ـ د: فتهفوا .
۲ـ که هرچیزی مرا .
۳ـ س: در رسد .
۴ـ د: از انانین .
۵ـ د: الی نفسه .
۶ـ د: نشاة .
۷ـ س: عن نفسه استفاله .
۸ـ س: نشأت ازاین .
۹ـ د: ازاین اربعه بود .
۱۰ـ س: مضافت . د: مضافست .

ملکی بودی ، روح او ظاهراً[۱] به‌صورت نور ظهور کردی .

متن وکَنّی[۲] عنه بالنّفخِ یشیرُ إلی انّهُ مِن[۳] نَفَسِ الرّحمنِ ، فإنّهُ بهذاالنّفسِ الّذی هوالنّفخَةُ ظَهَرَ عینُهُ ، وباستعدادِ المَنفوخِ فیهِ کانَ الإشتعالُ[۴] ناراً لا نُوراً . فبَطَنَ نَفَسُ الرّحمانِ[۵] فیما کانَ بِهِ الإنسانُ إنساناً .

شرح یعنی چون حق ـعزّ شأنهـ نفخه‌یی در نشأت انسانی دمید ، و او را به‌صورت خود[۶] آفرید ، تا خود را درین مظهر به‌خود ظاهر کند ، کنایت از آن ظهور به نفْخ روح فرمود ، تا اشارت فرماید که اصل بودِ انسان از نفَسِ رحمان‌است ؛ و به‌سبب استعداد منفوخٌ فیه ، که آن بدن عنصریست نار ظاهر شد ، و نور روح که از نفس رحمانی حاصل شد درین جوهر انسانی که روح حیوانیست ، مستتر[۷] گشت .

متن ثمّ اشتَقّ لهُ منهُ[۸] شخصاً علی صُورتهِ[۹] سمّاهُ امْرَأةً ، فظَهَرَتْ بصُورتِهِ فحَنّ إلیها حَنینَ الشّئِ إلی نَفسهِ ، وحَنّتْ[۱۰] إلیهِ حَنینَ الشّئِ إلی وطَنِهِ . فحُبّبَتْ[۱۱] إلیهِ النّساءُ ، فإنّ اللهَ أحَبَّ مَن خَلَقَهُ علی صُورتِهِ وأسجَدَ لَهُ ملائِکتَهُ النّوریّینَ علی عِظَمِ قدْرِهم ومَنزِلتِهم وعُلُوّ نَشأتهِم الطّبیعیّةِ .

شرح این ظاهراست .

۱ــ د: ظاهر . ۲ــ س: کنا .
۳ــ د: النفس الرحمن . س: امن فی‌نفس‌الرّحمن . ۴ــ و: کان لاشتعال .
۵ــ د، و: نفس‌الحق . س: نفس والحق . ۶ــ د: خود تا خود را .
۷ــ د، س: مشترکست . ۸ــ و، د، س: له شخصاً . ۹ــ س: علی صورة .
۱۰ــ ع: وخنت . ۱۱ــ س: فحنث الیه‌النشأة .

متن فمِن هناك وَقعتِ المُناسَبَة. والصُّورة أعظم مناسبة وأجلّها وأكملها: فإنّها زوجٌ أی شفعت وجودَ الحقّ، کما کانت المرأة شفعت بوجودها الرّجل فصیّرته زوجاً.

شرح یعنی از آنجا که تحنّن و میل میان آدم و حوّا از جانبین پیدا گشت به‌سبب مناسبت، و بزرگترین مناسبتی[1] آن که ایشان مخلوق گشته‌اند به‌صورت ربّ؛ و این سبب میل بنده‌است به‌حق و میل حق به‌بنده. و چنانکه تا حوّا پیدا نشد صورت آدم[2] پیدا نبود، همچنین تا صورت انسان پیدا نشد صورت ربّ کس‌ندانست؛ و هیچ نبود در عالم که صورت ربّ داشت.

متن فظهرت الثّلاثة: حقٌّ و رجلٌ و امرأةٌ؛ فحنّ الرّجل إلی ربّه الّذی هو أصله حنین المرأة إلیه. فحبّب إلیه ربّه النّساء کما أحبّ الله مَن هو علی صورته.

شرح ضمیر در «إلیه» عایداست به محمّد ـصلی‌الله علیه[3] وسلّمـ. و درین اشارت است که در نشأت انسانی ازین فردیّت نسخه‌ای[4] بعینه فرمود: روح و دل و نفس. دل بر روح مایل‌است، ونفس به‌دل، و روح هم به‌دل.

متن فما وقع الحبّ إلاّ لِمن تکوّن عنه، وقد کان حبّه لِمن تکوّن منه و هو الحقّ. فلهذا[5] قال «حُبِّبَ»[6] ولم یقل أحببتُ، مِن نفسِه[7] لتعلّق حبّه بربّه الّذی هو علی صورته حتّی فی محبّته

۱ــ د: مناسبتی آنست. س: مناسبت آنست بحق و میل حق به‌بنده. ۲ــ س: آدم نبود.
۳ــ د، س: علیه‌السّلام. ۴ــ د، و، س: نسخهٔ. ۵ــ د، و، س: ولهذا.
۶ــ و، د، س: حبّب الیّ. ۷ــ و، د: من نفسی.

لامرأتِهِ؛ فإنّهُ[١] أحبَّها بِحُبِّ اللهِ إیّاهُ تخلُّقاً إلهیّاً .

شرح یعنی محبّت واقع نمی‌شود ازکسی مگر هم به‌آن کـه محبّت از وی[٢] ظاهر شده باشد ، که آن که محبّت آفرید ، هم او محبّت در میان[٣] خلق ظاهر کرد . باقی[٤] سخن ظاهراست .

متن ولمّا[٥] أحبَّ الرّجلُ المرأةَ طَلَبَ الوصلةَ ای[٦] غایةَ الوصلةِ الّتی تکونُ فی المحبّةِ[٧] ، فلَم یکُن فی صورةِ النّشأةِ العنصریّةِ أعظَمُ وصلةٍ مِنَ النّکاحِ ، ولِهذا تعمُّ الشّهوةُ أجزاءَهُ کُلَّها ، ولِذلکَ أُمِرَ بالإغتسالِ منهُ ، فعمَّتِ الطّهارةُ کَما عمّ الفناءُ فیها عِندَ حصولِ الشّهوةِ . فإن[٨] الحقّ غیورٌ علی عبدِهِ أن یعتقِدَ انّهُ یلتذُّ بغیرِهِ[٩]، فطهّرهُ[١٠] بالغُسلِ لیَرجِعَ بالنّظَرِ إلیهِ فیمَن فنیَ فیهِ ، إذ لا یکونُ إلاّ ذالکَ .

شرح فاعل «لیرجع» عبداست ، یعنی تا بنده باز گردد و نظرکند به‌طرف حق، و حق[١١] را مشاهده کند در صورت مرات[١٢]، که در وی فانی شد .

متن فإذاشاهدَ الرّجلُ الحقّ فی المرأةِ کانَ[١٣] شهودُهُ فی المنفعِلِ ، و إذا شاهَدَهُ فی نفسِهِ ـ مِن حیثُ ظهورِ المرأةِ عنهُ ـ شاهدَهُ فی فاعلٍ ، وإذا[١٤] شاهدَهُ فی‌نفسِهِ مِن غیرِ استحضارِ صورةٍ ما تکوّنَ عنهُ کانَ شهودُهُ

١ـ و: فانّها .
٢ـ س: ازو .
٣ـ د: در میان ظاهر کرد .
٤ـ س: ظاهرست .
٥ـ و: وانّما أحبّ . . .
٦ـ و، د: الی غایة . . .
٧ـ د: فی‌المحبّت .
٨ـ س: فانّه الحق غیور عبده .
٩ـ د: بغیر .
١٠ـ س: فطهّر .
١١ـ س: وحقّ مشاهده کند .
١٢ـ د: مرآت .
١٣ـ ع: شهودا فی منفعل . د،س: شهوده فی منفعل .
١٤ـ س: واذا شاهده منفعل عن‌الحق.

فی مُنفَعِلٍ عَن الحَقِّ بِلا واسطةٍ. فَشُهودُهُ للحَقِّ فی المِرآةِ اتَمّ وَاکمَلُ، لأنَّهُ یُشاهِدُ الحَقَّ مِن حَیثُ هُوَ فاعِلٌ مُنفَعِلٌ؛ وَ مِن نَفسِهِ مِن حَیثُ هُوَ مُنفَعِلٌ خاصّةً[1].

شرح یعنی در مظهری که جامع فاعلیّت ومنفعلیّت باشد مشاهده کردن أتم و اکمل باشد. و آن مرأة است. امّا وجه فاعلیّت آنکه در وی متصرف می‌گردد؛ ووجه منفعلیّت آنکه او محل تصرف مرد[2] است. پس درین حال شاهد[3] حق منفعل است در عین فاعلیّت.

متن فَلِهذا اَحَبَّ ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ النِّساءَ لِکَمالِ شُهودِ الحَقِّ فیهِنَّ، إذ لا یُشاهَدُ[4] الحَقّ مُجَرَّداً عَن المَوادِّ اَبداً، فإنَّ اللهَ بالذّاتِ غَنِیٌّ عَن العالَمینَ. وإذا کانَ الأمرُ مِن هذا الوجهِ مُمتَنِعاً، ولَم تَکُن[5] الشَّهادةُ إلاّ فی[6] مادّةٍ، فَشُهودُ الحَقِّ فی النِّساءِ أعظَمُ الشُّهودِ وَأکمَلُهُ. و أعظَمُ الوُصلَةِ النِّکاحُ، وهُوَ نَظیرُ التَّوجُّهِ الإلهِیّ عَلی[7] مَن خَلَقَهُ عَلی صورتِهِ لِیَخلِفَهُ[8] فَیَری فیهِ نَفسَهُ[9]. فَسَوّاهُ وَعَدَلَهُ وَنَفَخَ فیهِ مِن روحِهِ الَّذی هُوَ نَفَسُهُ[10].

شرح یعنی صورتِ وصلتِ نکاح مانند توجّه الهیست[11] به‌خلقتِ انسانی و نفخ روح در قالب بعدِ تسویه، مانند دمیدن نطفه‌است در رحم، تا مانند او فرزندی

۱ـ س: حاجته.　۲ـ س: مردست.

۳ـ د: مشاهده. س: شاهـد حق منفعلست.　۴ـ س: یشاهد مجرّداً.

۵ـ د: یکن.　۶ـ س: الا مادّة.　۷ـ س: علیه من.

۸ـ و، س: لتخلفه.　۹ـ و: فیری فیه صورته بل نفسه.

۱۰ـ س: «نفسه» نـدارد.　۱۱ـ د، س: الهی‌است.

حاصل[1] شود که خودرا در وی مشاهده کند .

متن فَظاهِرُهُ خَلقٌ وباطنُه حقٌّ ، و لِهذا وَصفَه[2] بالتّدبیرِ لِهذا الهیکَلِ ، فإنّه[3] ـ تعالی ـ به «یُدَبِّرُ الأمرَ مِنَ السَّماءِ» وهُوَ العُلُوّ «إلی الأرضِ» وهُوَ اسفَلُ سافِلین[4] ، لأنّها اسفَلُ الأرکانِ کُلِّها .

شرح یعنی صورت انسانی[5] خلق‌است . و باطن آن که روح است حق[6] است که ظاهراست درین مظاهر . و روح را مدبّر این هیکل گردانید ، چنانچه[7] اسبابِ تدبیر از[8] سمایِ سموّ اسما و صفات به عالم خاك که اسفل ارکان‌است می‌رساند . در عالم انسانی نیز زن به‌نسبت با مرد مانند زمین‌است به[9] نسبت با آسمان ، و آن روح حقیقی که مدبّر زمین و آسمانست[10] ، مدبّر صورت مرد و زن و مصوّر[11] آن و این‌است .

متن وَسمّاهُنَّ بالنِّساءِ وهُوَ جَمعٌ لا واحِدَ لَهُ مِن لَفظه[12] ، ولِذلكَ قالَ ـ علیه‌السلام ـ «حُبِّبَ إلیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ : النِّساءُ» ولَم یَقُلِ المَرأةُ ، فراعی تأخُّرَهُنَّ فی‌الوجودِ عَنه[13] ، فإنّ النُّسأةَ[14] هی التّأخیرُ ، قالَ اللهُ ـ تعالی ـ « إنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی الکُفرِ » . وَالبَیعُ بِنَسیئَةٍ یَقُولُ بِتأخیرٍ ؛

۱ـ د، س: پیداشود .
۲ـ س: وصف .
۳ـ د: لأنّه تعالی .
٤ـ د، س: السافلین .
٥ـ و: صورة الانسانی . . .
٦ـ س: حق که ظاهرست .
۷ـ د: چنانکه . س: و چنانکه .
۸ـ د، س: از اسماء و صفات .
۹ـ د: با آسمان .
۱۰ـ د، س: آسمان و زمین‌است .
۱۱ـ د: مصوّر این دانست .
۱۲ـ د: من لفظ . س: من لفظه یعنی نساء لفظی‌است جمع که او را لفظِ خود واحد نیست .
۱۳ـ س: منه .
۱٤ـ د: النشاة . س: فان‌النساء .

ولذلكَ[1] ذكرالنّساء .

شرح این ظاهراست .

متن فما أحبَّهُنَّ إلاّ بالمرتبةِ وأنّهُنَّ محلّ‌الإنفعالِ . فهُنَّ لهُ كالطّبيعةِ للحقّ[2] الّتي فتحَ فيها صورَالعالَمِ بالتّوجُّهِ‌الإرادىّ والأمرِالإلهيّ الّذي هوَ نكاحٌ في عالَمِ الصُّوَرِ العنصريّةِ ، وهِمّةٌ في عالَمِ‌الأرواحِ النّوريّةِ ، وترتيبُ مقدّماتٍ فى‌المعاني لِلإنتاجِ . وكلُّ ذلكَ نكاحُ الفرديّةِ الأولى في كلِّ وجهٍ من هذهِ‌الوجوهِ .

شرح یعنی محبّت نسا نبود مگر به‌سبب مرتبهٔ انسان[3] نزد حق ؛ که مرتبهٔ انسان[4] نزد حق مرتبهٔ طبیعت کلیّه‌است ، که محلّ انفعالِ تصرفات حق‌است به بثّ رحمانی . دیگر اجتماع اسما که مقتضی ظهور بودند به‌عالم ارواح ، و اجتماع ارواح به‌تقاضای[5] ظهور در عالم عناصر[6] ، و اجتماع عناصر به مقتضای ظهور در عالم اجسام . و چون آن اجتماع[7] داخل زمان نبود ، ازقبیل نکاح فردیّت اوّلیّت داشت . و چون آن اجتماعات از محبّت ناشی گشت ، نسبت به‌نکاح کرد که آن اجتماعی[8] است که منشأ آن محبّت‌است .

متن فمَن أحبَّ النّساءَ على هذاالحدِّ فهوَ حبٌّ إلهيٌّ ، ومَن

۱ــ و: فلذلك .
۲ــ و: للحق فتح .
۳ــ س: ایشان .
۴ــ د، س: نساء .
۵ــ س: بنفاد .
۶ــ د: عناصر به‌مقتضای ظهور . . .
۷ــ د، س: این اجتماعات . د: ازمحبّت ناشی گشت . . .
۸ــ د، س: اجتماعست .

أحبَّهُنَّ عَلى[1] جِهَةِ الشَّهوَةِ الطَّبيعيّةِ خاصّةً نَقَصَه[2] عِلمُ هذه الشَّهوَةِ، فكان صُورةً[3] بِلا روحٍ عِندَه[4]، وإن كانَت تِلكَ الصُّورةُ في نَفسِ الأمرِ ذاتَ[5] روحٍ ولكنَّها[6] غيرُ مَشهودَةٍ لِمَن جاءَ لامرَأتِه[7] أو لأُنثى[8] حيثُ كانَت لِمُجَرَّدِ[9] الإلتذاذِ، ولكن لا يَدرى لِمَن، فجَهَلَ[10] مِن نَفسِه ما يَجهَلُ الغَيرُ مِنهُ ما لَم يُسمِّه هوَ بلِسانِه حتّى يَعلَمَ كما قالَ بَعضُهُم:

صَحَّ عِندَ النّاسِ أنّى عاشِقٌ غيرَ أن لَم يَعرِفوا عشقى لِمَن

شرح يعنى لايَدرى لِمَن يَلتَذُّ. و مراد از «ما يجهَلُ الغَيرُ مِنهُ» حقيقت نفس اوست كه، كسى «مافى[11] نفس الشخص» نمى‌تواند دانست، تا آن كس تعريف خود نكند.

متن كذلِكَ[12] هذا أحَبَّ[13] الإلتِذاذَ فأحَبَّ المَحَلَّ الَّذى يَكونُ فيهِ وهوَ المَرأةُ، و لكِنَّ غابَ عَنهُ روحُ المسألةِ. فلو عَلِمَها لَعَلِمَ[14] بِمَن التَذَّ وَمَن التَذَّ وكانَ[15] كامِلاً. وكما[16] نَزَلَت المَرأةُ عَن دَرَجَةِ[17] الرَّجُلِ بقَولِه «وَلِلرِّجالِ[18] عَلَيهِنَّ دَرَجَةٌ» نَزَلَ المَخلوقُ عَلى الصُّورةِ عَن دَرَجَةِ

١ــ د: على حبّه . ٢ــ د: نقصه على هذه الشّهوة . ٣ــ س: صورت .
٤ــ و، د، س: بلا روح وان كانت . . . . ٥ــ د: ذات زوج .
٦ــ و: روح غير مشهودة . ٧ــ و: امرأته .
٨ــ و: أو انثى . س: و انثى حيث كانت . ٩ــ و، د: بمجرد .
١٠ــ س: فجهل الغير منه . ١١ــ د: مافى النّفس الشخص . س: مابين النفس .
١٢ــ و: «كذلك . . . كان كاملاً» ندارد . ١٣ــ د: احبّه .
١٤ــ د: العلم . س: علمها روح الندومن التذ . ١٥ــ د: فكان .
١٦ــ و: ولمّا . ١٧ــ و: عن درجت . ١٨ــ س: وللرجل .

مَن أنشأَه[1] عَلی صورته مَعَ کَونه علی صورته. فَبِتِلكَ الدَّرَجة[2] الّتی تَمَیَّز[3] بِها عَنه، بِها کانَ غَنِیّاً[4] عن العالَمینَ وفاعِلاً أوّلاً، فَإنّ الصّورةَ فاعِلٌ ثانٍ. فما لَهُ الأولیّة الّتی لِلحَقّ. فَتَمَیَّزَت الأعیانُ بِالمَراتبِ: فاعطی[5] کُلّ ذی حَقٍّ حقّهُ کُلّ[6] عارِفٍ.

شرح فاعل[7] «تمیّز» حق‌است، و ضمیر «بها» اول و دوم عاید به‌درجه‌است. قوله «فتَمَیَّزت الأعیان». یعنی تمییز[8] اعیان به‌حسب مراتب استعدادات[9] هریك است، که به‌فیض اقدس ایشان را حاصل می‌شود، که: «اعطی کُلّ شیءٍ خَلقَه». و به‌فیض مقدس این استعداد به‌کمال ظهور می‌رسد، که: «أعطی کُلّ ذی حَقٍّ حَقَّه[10]».

متن فَلِهذا کانَ حُبِّبَ[11] النِّساءِ لِمُحَمَّدٍ ـ صلّی‌الله علیه[12] و سَلَّم ـ عَن تَحَبُّبٍ إلهیٍّ وَأنّ الله «أعطی کُلّ شیءٍ خَلقَهُ» وَ هُوَ عَینُ حَقِّه. فَما اعطاه إلّا بِاستِحقاقٍ[13] استَحَقَّهُ بِمُسَمّاه: أی بذاتِ ذلكَ المُستَحِقّ.

شرح یعنی[14] چون محمّد ـ صلّی‌الله علیه[15] وسلّم ـ عارف حقیقی بود؛ پس باید که[16] مر صاحب حقّ را به حقّ خود رساند. و اعیانِ زنان[17] مقتضی آنست که[18] محبوبِ رجال باشند. پس او ـ علیه‌السّلام ـ به‌تحبّب الهی دل خود را محل

۱ـ د: من نشاة. ۲ـ و، د: فتلك. ۳ـ و: یتمیّز.
۴ـ و، د، س: عنه کان غنیاً. ۵ـ د: فاعطی کلّ شیء خلقه کما اعطی کل ذی حق حقّه.
۶ـ و: «کل عارف» ندارد. ۷ـ س: حق‌است. ۸ـ د، س: تمیّز اعیان.
۹ـ د: استعداد هر... ۱۰ـ س: «حقّه کل عارف». ۱۱ـ س: احبّ.
۱۲ـ و: علیه و اله. ۱۳ـ و، د، س: بالإستحقاق. ۱۴ـ د: یعنی محمّد.
۱۵ـ س: علیه‌السلام. ۱۶ـ س: که صاحبِ حق. ۱۷ـ و: زمان.
۱۸ـ س: که محبت محبوب.

محبّت ایشان ساخت، وآن[1] عین حقّ محمّدی بود که: چنانچه اعیان زنان تقاضای آن می‌کند که[2] محبوب رجال باشند، اعیان مردان نیز تقاضای آن می‌کند که محبّ ایشان باشند. پس دوستی نسا او را نبود إلاّ باستحقاق تام[3]؛ که آن طلب ذات آن مستحق است محبّت ومحبوبیّت را از حضرت حقّ.

متن وإنّما قدّم النّساء لأنّهنّ محلّ الإنفعال، کما تقدّمت الطّبیعة علی من وجد منها[4] بالصّورة. ولیست الطّبیعة[5] علی الحقیقة إلاّ النّفس الرّحمانیّ، فإنّه فیه انفتحت[6] صور العالم أعلاه و أسفله لسریان[7] النّفخة فی الجوهر[8] الهیولانیّ فی عالم الأجرام خاصّة. وأمّا سریانها لوجود الأرواح النّوریّة والأعراض فذلک[9] سریان آخر.

شرح یعنی صور عالم در نفس رحمانی منفتح[10] گشت، که آن طبیعت کلیّه است. و سریان طبیعت در وجود ارواح نوریّه، که[11] آن مجرد به‌واسطهٔ سریان طبیعت جوهریّه‌است[12] در آن، نه به‌واسطهٔ هیولای جسمیّه. و سریان[13] آن در اعراض به‌واسطهٔ طبیعت عرضیّه‌است که آن مظهر تجلّی الهیست[14]؛ و این تجلّی نفخهٔ الهیّت[15] است در جوهر هیولانی ـ که صور اجسام[16] است ـ سریان خاص دارد.

۱ـ س: و او. ۲ـ س: که محبّ انسان باشند. ۳ـ س: تمام.
۴ـ و: منه س: منها بالصورت. ۵ـ و: للطّبیعة. ۶ـ د: انتفخت.
۷ـ و: بسریان. ۸ـ س: النفخة الجوهر. ۹ـ و: فلذلك.
۱۰ـ س: منتفخ که آن. د: منتفخ.
۱۱ـ د: که آن مجرّد است. س: که مجرد آنست.
۱۲ـ س: است نه بواسطه... ۱۳ـ س: و سریان در اعراض. ۱۴ـ د، س: الهی‌است.
۱۵ـ د، س: الهی است. ۱۶ـ س: اجسام سریان خاص دارد.

متن ثُمَّ اِنَّهُ ـعلیه‌السلام‌ـ غَلَّبَ فی هذا الخبرِ التّأنیثَ علَی‌التّذکیرِ لانّهُ قصدَ التّهمُّمَ بالنّساءِ فقالَ «ثلاث»[۱] و لَم یقُل «ثلاثة»[۲] بالهاءِ الّذی هوَ لعَدَدِ الذّکرانِ، إذ[۳]وفیها ذکرَ الطّیبَ وهوَ مُذکّر، وعادَة[۴] العَرَبِ أن تُغلّبَ التّذکیرَ علی‌التّأنیثِ فتقولَ[۵] «الفَواطِمُ و زَیدٌ خَرَجوا» ولا تقول[۶] خَرجْنَ. فغلّبوا التّذکیرَ ـوإن کانَ واحداًـ علَی‌التّأنیثِ و إنْ کُنَّ جماعةً. و هوَ عربیٌّ؛ فراعی ـصلی‌الله علیه وسلّم‌ـ المَعنی الّذی قُصِدَ بهِ فی‌التّحبّبِ إلیهِ مالم[۷] یکُن یُؤثّرُ حُبَّهُ. فعَلَّمَهُ اللهُ مالَم یکُن[۸] یعلَمُ و کانَ فضلُ اللهِ علَیهِ عظیماً. فغَلَّبَ التأنیثَ علی‌التّذکیرِ بقولهِ «ثلاث[۹]» بغَیرِ هاءٍ. فما[۱۰] اعلمَهُ ـصلّی‌الله علیه وسلّم‌ـ بالحقائقِ، وما اشَدَّ[۱۱] رعایتَهُ للحُقوقِ.

شرح یعنی ازآن جهت جانبِ تأنیث بر تذکیـر تغلیب فرمود به‌خلاف قاعدهٔ نحاة[۱۲]، که مقصود کلام ازین[۱۳] حدیث اظهار محبّت نساست و[۱۴] بس، ومراعات مرتبهٔ ایشان، که رسول آن را به‌خود اختیار نکرد، بلکـه تعلیمی[۱۵] بود از حقّ رسول را ـعلیه‌السلام‌ـ، از خزاین[۱۶] فضل محض.

متن ثُمَّ اِنَّهُ جَعَلَ الخاتِمَةَ نَظیرَةَالأولی[۱۷] فی‌التّأنیثِ و اَدرجَ بَینَهُما

۱ــ د، و، س: ثلث. ۲ــ د، و، س: ثلثة. ۳ــ د: اذ فیها.
۴ــ س: لعادة. ۵ــ د، س: فیقول. ۶ــ د، س: یقول.
۷ــ د: مالم یؤثّر حبّه. ۸ــ س: یکن وکان. ۹ــ و، د، س: ثلث.
۱۰ــ د: فلمّا. ۱۱ــ س: اسند. ۱۲ــ و، د، س: نحات.
۱۳ــ س: درین. ۱۴ــ د: و پس مراعات.
۱۵ــ س: تسلیمی بکرد. د: تعلیمی بکرد. ۱۶ــ س: از غیر این.
۱۷ــ و: الاوّل.

المذكّر[١] . فبدأ بالنّساء وختم بالصّلاة و كلتاهما تأنيث ، والطّيب بينهما كهو فى وجوده ، فإنّ الرّجل مدرج[٢] بين ذات ظهر عنها و بين امرأة[٣] ظهرت عنه؛ فهو بين مؤنّثين : تأنيث ذات و تأنيث حقيقى . كذلك النّساء تأنيث حقيقى والصّلاة تأنيث غير حقيقى ، والطّيب مذكّر بينهما كآدم بين الذّات الموجود عنها و بين حوّاء الموجودة[٤] عنه . وإن شئت قلت الصّفة[٥] فمؤنّثة ايضاً ، وإن شئت قلت[٦] القدرة فمؤنّثة ايضاً . فكن على أىّ مذهب شئت ، فإنّك لا تجد إلاّ التّأنيث يتقدّم حتّى[٧] عند أصحاب العلّة الّذين جعلوا الحقّ علّة فى وجود العالم . والعلّة مؤنّثة . وامّا حكمة الطّيب وجعله بعد النّساء ، فلمّا[٨] فى النّساء ، من روائح التّكوين ، فإنّه[٩] أطيب الطّيب عناق الحبيب . كذا قالوا فى المثل السائر . ولمّا خلق عبداً بالأصالة لم يرفع رأسه قطّ إلى السّيادة ، بل لم يزل ساجداً واقفاً مع كونه منفعلاً حتّى كوّن[١٠] الله عنه[١١] ما كوّن . فأعطاه رتبة الفاعليّة فى عالم الأنفاس الّتى هى الأعراف[١٢] الطّيّبة . فحبّب إليه الطّيب : فلذلك[١٣] جعله بعد النّساء .

شرح يعنى لمّا كانت حقيقة الطّيب متولّدة من ام الطّبيعة ، كانت لها نسبة[١٤] إلى الرّوحانيّة . ولمّا كان آدم[١٥] ـ عليه السلام ـ أبو الأرواح ،

١ــ س: التذكير .
٢ــ س: يدرج .
٣ــ س: امرات .
٤ــ د: الموجودة منه . و: موجودة عنه .
٥ــ و: القدرة .
٦ــ و: شئت الصفة .
٧ــ د: حتّى اصحاب .
٨ــ و: من روائح . . .
٩ــ س: فانّه الطيب .
١٠ــ د: يكون .
١١ــ س: عنه فأعطاه .
١٢ــ و: الاعراق .
١٣ــ و، د، س: فكذلك .
١٤ــ س: بنسبة .
١٥ــ و، س: ولمّا كان عليه السلام .

كان يحِنُّ[1] الرّوحانيّةُ إليها كَحَنِينِ[2] الأبِ إلى الأمِّ؛ و قَدَّمَ النِّساءَ عليها لِغَلَبَةِ صفاتِ الحَيوانيّةِ فى عالَمِ الأجسامِ .

متن فراعى الدّرَجاتِ الّتى لِلحقّ[3] فى قولِهِ «رَفيعُ الدّرَجاتِ ذوالعَرشِ» لاستوائِهِ[4] علَيهِ بإسمِهِ[5] الرّحمن .

شرح چون خليفهٔ حق بود ، رعايت درجات كرد بر سنّت الهى در تنزّل و ظهورات الهيّت : اول در صورت عقل[6] كل كه آدم حقيقى‌است ، پس در نفس كليّه ، پس بر نفوس[7] ناطقه ، پس طبيعت كليّه كه مصدر فعل و انفعال‌است ، پس جسمِ كلّى كه عرش عظيم‌است ، پس فلك اطلس كه عرش كريم‌است .

متن فلا يبقى فيمَن حوى[8] عليه العرشُ مَن لا تصيبه[9] الرّحمةُ الإلهيّةُ : وهوَ قولُهُ تعالى «وَرحمتى[10] وسِعَت كُلّ شئٍ» : والعرشُ[11] وسِعَ كُلّ شئٍ ، والمُستوى الرّحمن . فبِحقيقتِه[12] يكونُ سرَيانُ[13] الرّحمةِ فى العالَمِ كما قد بيّنّاهُ فى غيرِ موضعٍ مِن[14] هذاالكتابِ ، وفى[15] الفتوحِ المكّى. و قد جعَلَ الطّيّبَ تعالى فى هذاالإلتحامِ النّكاحىّ فى بَراءةِ عائشةَ[16]

۱ــ و: عن روحانيّته . س: بحق .
۲ــ د: كحين . س: اليهاالحنين .
۳ــ و: الحق .
٤ــ س: لاستوائه .
۵ــ د: باسم‌الرحمن .
٦ــ د: فعل كل .
۷ــ د: نفس .
۸ــ د: حواه .
۹ــ و: يصيبه الرّحمة .
۱۰ــ و، د: وسعت رحمتى .
۱۱ــ س: والعرش كلّ شىء .
۱۲ــ د: فحقيقته .
۱۳ــ س: حق‌الرّحمة . و: بسريان .
۱٤ــ س: فى هذاالكتاب .
۱۵ــ س: و من الفتوح المكّى .
۱٦ــ و، د، س : عائشة رضى‌الله عنها .

فقال «الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات، والطيّبات[١] للطيّبين والطيّبون للطيّبات، اولئك مبرّؤون ممّا يقولون». فجعل روائحهم طيّبة: لأنّ القول نفس، وهو عين الرائحة فيخرج بالطيّب وبالخبيث على حسب ما يظهر به فى صورة النطق. فمن حيث هو إلهى بالأصالة كلّه[٢] طيّب فهو طيّب: ومن حيث ما يحمد ويذمّ فهو طيّب وخبيث. فقال فى خبث الثوم هى شجرة[٣] اكره ريحها ولم يقل اكرهها[٤]. فالعين ما تكره، وإنّما يكره ما يظهر منها. والكراهة لذلك إمّا عرفاً بملائمة[٥] طبع او غرض، او شرع، او نقص عن[٦] كمال مطلوب وما ثمّ غير[٧] ما ذكرناه.

شرح ودرين انواع كراهيت اختلاف‌است، شايد كه[٨] به‌نسبت با بعضى محمود باشد و نسبت[٩] با بعضى مذموم، و در[١٠] شريعتى حرام و در شريعتى حلال؛ و نسبت با چيزى كمال و با چيزى نقصان.

متن ولمّا انقسم الأمر إلى خبيث و طيّب كما قرّرناه[١١]، حبّب إليه الطيّب دون الخبيث و وصف الملائكة بأنّها تتأذّى بالروائح الخبيثة لما فى هذه[١٢] النشأة العنصريّة من التعفّن[١٣]، فإنّه مخلوق من صلصال من حمأ مسنون اى متغيّر[١٤] الريح. فتكرهه الملائكة بالذات.

١ــ س: والطيبون. ٢ــ د: كلمة. و: كلّه طيب و من حيث.
٣ــ و، د: هى شجرة خبيثة. ٤ــ و: يكرهها. ٥ــ و: وملائمة.
٦ــ س: أو كمال. ٧ــ س: غير ذكرنا. و: ذكرنا.
٨ــ د، س: شايد كه نسبت. ٩ــ س: و به‌نسبت.
١٠ــ س: درشريعتى حلال ونسبت با چيزى... ١١ــ س: قدرناه.
١٢ــ د، س: فى هذا. ١٣ــ و: من تعفين. ١٤ــ و: بتغيير.

شرح وازینجا بود که امّت را به‌طهارت جامه و بدن و تطیّب و دوام وضو و غسل فرمود ، تا مناسبتی میان وی و ملائکه پیدا شود .

متن کَما أنَّ مزاجَ الجُعَلِ یَتضرَّرُ بِرائِحةِ[1] الوَرْدِ وهیَ مِنَ الرَّوایحِ[2] الطَّیِّبَةِ ، فلَیسَ الوَرْدُ عِندَ الجُعَلِ بِریحٍ طَیِّبَةٍ . و مَن کانَ عَلی[3] مِثلِ هذاالمَزاجِ معنیً وصورةً[4] اضَرَّ[5] بهِ الحَقّ إذا سَمِعَهُ ، وسَرَّ بِالباطِلِ : وهُوَ قولُه: «والَّذینَ آمَنوا بِالباطلِ وکفَروا بِاللهِ»؛ وَوَصَفَهُم بِالخُسرانِ[6] فقالَ «اولئِكَ هُمُ الخاسِرونَ الَّذینَ خَسِروا انفُسَهُم» . فإنَّ مَن لَم یُدرِكِ الطَّیِّبَ مِنَ الخَبیثِ فلا إدراكَ لَهُ . فما حُبِّبَ إلی رسولِ اللهِ ـ صلی‌الله علیهِ وسلَّم ـ إلاّ الطَّیِّبُ مِن کُلِّ شَیءٍ وما ثَمَّ[7] إلاّ هُوَ . وَهل یُتَصَوَّرُ أن یَکونَ فی‌العالَمِ[8] مِزاجٌ لا یَجِدُ إلاّ الطَّیِّبَ مِن کُلِّ شَیءٍ، لا یَعرِفُ الخَبیثَ، أم[9] لا؟ قُلنا[10] هذا لایَکونُ: فَإنّا ما وَجَدناهُ فی‌الأصلِ الَّذی ظَهَرَ العالَمُ مِنهُ وهُوَ الحَقّ، فوَجَدناهُ یَکرَهُ ویُحِبُّ؛ ولَیسَ الخَبیثُ إلاّ مایُکرَهُ ولا[11] الطَّیِّبُ إلاّ ما یُحَبُّ والعالَمُ علی[12] صورةِ الحَقّ ، والإنسانُ علی الصّورَتَینِ[13] فلا یَکونُ ثَمَّ[14] مِزاجٌ لا یَدرِكُ إلاّ الأمرَ الواحِدَ مِن کُلِّ شَیءٍ ، بَل ثَمَّ مِزاجٌ[15]

۱ـ و: بروائح الورد .
۲ـ و: من روایح . س: الروایح الطیب .
۳ـ و: ومن کان مثل .
۴ـ س: وصورته .
۵ـ د: اخرجه‌الحقّ .
۶ـ س: بالخسران فاولئك .
۷ـ س: وما ثمه .
۸ـ س: فی عالم .
۹ـ و: لم لا .
۱۰ـ د: فقلنا .
۱۱ـ س: والطیّب .
۱۲ـ و: والعالم صورة الحق . د: والعالم والانسان علی صورتین .
۱۳ـ و: علی صورتین . س: والان علی الصورتین .
۱۴ـ د: ثمّ مزاج‌الطیّب من‌الخبیث .
۱۵ـ س: مزاجه .

یُدرِکُ الطّیّبَ مِنَ الخَبیثِ، مَعَ[1] عِلمِهِ بأنّهُ خَبیثٌ بالذّوقِ طیّبٌ[2] بغَیرِ الذّوقِ، فیَشغَلُهُ إدراکُ الطّیّبِ مِنهُ عَنِ الإحساسِ بخُبثِه[3]. هذا قَد یَکونُ. وأمّا رَفعُ الخُبثِ[4] مِنَ العالَمِ ـ أی مِنَ الکَونِ ـ فإنّهُ لا یَصِحُّ. ورَحمَةُ اللهِ فی الخَبیثِ والطّیّبِ. والخَبیثُ عِندَ نَفسِهِ طیّبٌ والطّیّبُ عِندَهُ[5] خَبیثٌ. فما ثَمَّ شَیءٌ طیّبٌ إلّا وهُوَ مِن وَجهٍ[6] فی حَقِّ مِزاجٍ مّا خَبیثٌ[7]: وکذلکَ بالعَکسِ.

شرح یعنی بعضی اشیا[8] از وجهی طیّب‌است و از وجهی خبیث، و تا بر مزاج و طبیعت وی کدام غالب[9] است. آن چه بر وی غالب[10] بود به‌آن مایل گردد، و از ضدّ آن غافل مانَد. مثلاً لعاب[11] دهنِ آدمی به نسبت آدمی طیب‌است و مُمِدّ حیات اوست، و به‌نسبتِ[12] با مار زهریست[13] قاتل؛ و لعاب مار همچنین.

متن وأمّا الثّالثُ الّذی[14] بِهِ کَمُلَت الفَردیّةُ فالصّلاةُ. فقال[15]: «وجُعِلَت قُرّةُ عَینی فی الصّلوةِ» لأنّها مُشاهَدَةٌ: وذلکَ لأنّها مُناجاةٌ بَینَ اللهِ وبَینَ عَبدِهِ کَما قال[16] ـ تعالی ـ «فاذکُرونی أذکُرکُم».

شرح یعنی گوییا[17] سخن گویی[18] با محبوب در دیدار محبوب‌است، ودیدار

۱ـ س: مع عنه. ۲ـ و: من غیرالذّوق.

۳ـ و: یعنی بخبثه. د: بخبیثة. ۴ـ س: الخبیث والطیب والخبیث عند نفسه.

۵ـ و، د: والطیّب خبیث. ۶ـ س: وجه حق. ۷ـ س: خبث.

۸ـ س: اشیا وجهی. ۹ـ د: غالب آنچه... ۱۰ـ د، س: غالب به‌آن..

۱۱ـ د: بلعاب. ۱۲ـ س: به‌نسبت مار.

۱۳ـ د: زهر وکشنده. س: زهریست‌کشنده مار. ۱۴ـ س: الّذی کملت.

۱۵ـ د، س: قال. ۱۶ـ د، س، ع: «تعالی» ندارد.

۱۷ـ د: گویایی. ۱۸ـ د، س: سخن‌گوی محبوب.

محبوب روشنایی چشم است .

متن وهی عبادة مقسومة بین الله و بین عبده بنصفین[۱]: فنصفها[۲] لله و نصفها للعبد کما ورد فی الخبر الصحیح عن الله ـ تعالی[۳] ـ انّه قال «قسمت الصّلاة بینی و بین عبدی نصفین : فنصفها لی و نصفها لعبدی[۴] ولعبدی ما سأل . یقول العبد « بسم الله الرّحمن الرّحیم »: یقول الله : ذکرنی عبدی . یقول العبد «الحمد للّه ربّ العالمین» : یقول الله : حمدنی[۵] عبدی . یقول العبد «الرحمن الرحیم» : یقول الله اثنی علیّ عبدی . یقول العبد : «مالک یوم الدّین» : یقول الله : مجّدنی[۶] عبدی[۷] : فوّض إلیّ عبدی. فهذا النّصف[۸] کلّه[۹] له ـ تعالی ـ خالص . ثمّ[۱۰] یقول العبد «إیّاک نعبد وإیّاک نستعین» یقول الله : هذه[۱۱] بینی و بین عبدی ، و لعبدی ماسأل . فأوقع الإشتراک فی هذه الآیة . یقول العبد «إهدنا الصّراط المستقیم : صراط الّذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولاالضّالّین» : یقول[۱۲] الله : فهؤلاء لعبدی ولعبدی ماسأل . فخلّص هؤلاء لعبده کما خلّص الأوّل له ـ تعالی ـ . فعلم من هذا وجوب قراءة «الحمد لله ربّ العالمین». فمن لم یقرأها فما صلّی الصّلاة المقسومة بین الله و بین عبده . و لمّا کانت مناجاة فهی ذکر ، ومن ذکر الحقّ فقد جالس الحقّ وجالسه الحقّ فإنّه صحّ فی

۱ــ د: نصفین .
۲ــ و، د: فنصفها لی ونصفها لعبدی . . .
۳ــ س: ندارد .
۴ــ س: لعبدی ما سأل .
۵ــ س: ذکرنی .
۶ــ و، د: فوض الی عبدی .
۷ــ س: عبدی فهذا . . .
۸ــ س: الضیف .
۹ــ د، س: کلّه لله تعالی .
۱۰ــ د: فایضاً ثمّ . . .
۱۱ــ د، س: هذا .
۱۲ــ س: آمین یقول‌الله .

الخبرِ الإلهیِّ أنّهُ ـ تعالی ـ قالَ «أنا[1] جلیسُ مَن ذکرَنی» . وَمَن جالسَ مَن ذکرَهُ وهوَ ذو بصرٍ رأی جلیسَهُ . فهذهِ مشاهدةٌ ورؤیةٌ . فإن لَم یکُن ذا بصرٍ لَم یرَهُ .

شرح یعنی عارف در جمیع مشاهدِ[2] لطیفه و مظاهرِ کثیفه مشاهده بتواند کرد ، و محجوب ازین سعادت محروم ماند[3] .

متن فمِن هنا[4] یعلمُ المُصلّی رتبتَهُ هل یری الحقَّ هذهِ الرّؤیةَ فی[5] هذهِ الصّلاةِ أم لا. فإن لَم یرَهُ فلیَعبُدهُ بالإیمانِ کأنّهُ یراهُ فیتخیّلُهُ فی قبلتهِ عندَ مناجاتهِ ، ویُلقی السّمعَ لِما[6] یردُ بهِ علیهِ الحقّ[7] .

شرح قوله «یُلقی السّمع» یعنی گوش جان[8] به‌دریچهٔ هوش دارد که گوییا واردات[9] غیبیّه ومعانی روحانیّه از حق به‌وی می‌رسد .

متن فإن کانَ إماماً لعالَمهِ[10] الخاصِّ بهِ ولِلملائکةِ المُصلّینَ معَهُ ـ فإنَّ[11] کُلَّ مُصلٍّ فهوَ امامٌ بِلا شکٍّ ، فإنَّ الملائکةَ تُصلّی خلفَ العبدِ إذا صلّی وحدَهُ کَما وردَ فی الخبرِ ـ فقَد حصَلَ لهُ رتبةَ الرّسُلِ[12] فی الصّلاةِ .

شرح «فإن کانَ» شرطست ، و جواب شرط «فقد حصلَ» .

۱ــ س: لنا .
۲ــ س: مشاهده .
۳ــ د، س: محروم بود .
۴ــ د: فمن هذا .
۵ــ د: فی‌الصلوه .
۶ــ و: بما .
۷ــ و: من‌الحق .
۸ــ د، س: چنان .
۹ــ و: وارد .
۱۰ــ د: لعالم‌الخاص .
۱۱ــ د: فان کان .
۱۲ــ و، د، س: الرّسول .

متن وَ هِیَ النِّیابَةُ عَنِ اللّٰهِ[1]. إذا قالَ: سَمِعَ اللّٰهُ لِمَن حَمِدَه، فَیُخبِرُ نَفسَهُ وَمَن خَلفَهُ بِأنَّ اللّٰهَ قَد سَمِعَهُ[2] فَتَقُولُ[3] المَلائِکَةُ وَالحاضِرونَ: رَبَّنا وَلَکَ[4] الحَمدُ. فَإنَّ اللّٰهَ[5] قالَ عَلی لِسانِ عَبدِه: سَمِعَ[6] اللّٰهُ لِمَن حَمِدَه. فَانظُر إلی[7] عُلُوِّ رُتبَةِ الصَّلاةِ وَ إلی أینَ تَنتَهی بِصاحِبِها.

شرح یعنی[8] اگر امام است، مرتبهٔ رسول و نیابت حق می‌یابد؛ و اگر مأموم است، با حق رتبتِ مکالمه و مناجات می‌یابد.

متن فَمَن لَم یَحصِل دَرَجَةَ الرُّؤیَةِ فِی الصَّلاةِ فَما[9] بَلَغَ غایَتَها وَلا کانَ لَهُ[10] فیها قُرَّةُ عَینٍ، لِأنَّهُ لَم یَرَ[11] مَن یُناجیه. فَإن لَم یَسمَع ما یَرِدُ[12] مِنَ الحَقِّ عَلَیه فیها فَما هُوَ مِمَّن ألقَی سَمعَهُ[13]. وَمَن لَم یَحضُر فیها مَعَ رَبِّه مَعَ کَونِه لَم یَسمَع وَلَم یَرَ، فَلَیسَ بِمُصَلٍّ[14] أصلاً، وَلا هُوَ مِمَّن ألقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ.

شرح این جمله ظاهر است.

متن وَما ثَمَّ عِبادَةٌ تَمنَعُ مِنَ التَّصَرُّفِ فی غَیرِها ما دامَت فیها[15] ـ

۱ـ د: عن الله تعالی. ۲ـ س: سمعه مناجاته. ۳ـ د: فیقول.
۴ـ و: ربّنا لك الحمد. ۵ـ د: فانّ الله تعالی. ۶ـ س: سمع لمن حمده.
۷ـ س، ع: فانظر علوّ رتبة. ۸ـ س: اگر اکرام است. ۹ـ د: فلمّا.
۱۰ـ و: کان لها. ۱۱ـ د: لم یومن. ۱۲ـ د: ما یرد الحق.
۱۳ـ و، د، س: القی السمع. ۱۴ـ و: بمصلّی.
۱۵ـ د، س، ع: «فیها» ندارد.

سوی الصّلاة . و ذکرُ اللهِ فیها اکبرُ ما فیها ؛ لما تشتمل علیه من اقوالٍ و افعالٍ ـ و قد ذکرنا صفةَ الرّجلِ الکاملِ فی الصّلاةِ فی الفتوحاتِ[1] المکیّةِ کیف یکون ـ لأنّ[2] اللهَ تعالی یقولُ « إنّ الصّلاةَ تنهی عن الفحشاءِ والمنکر» . لأنّه[3] شرعَ للمصلّی الاّ یتصرّفَ فی غیرِ هذه العبادةِ مادامَ فیها[4] ویقالُ لهُ مصلٍّ .

شرح یعنی هیچ عبادتی نیست جز نماز که بنده را از تصرف در غیر بازدارد. و بزرگترین چیزی که درین عبادت‌است یاد حق است که نماز مشتمل[5] است بر آن ، از اقوال و افعال . وصاحب شرع حکم کرده که مادام[6] که ترا نمازگزار[7] گویند ، در غیر این عبادت تصرف مکن .

متن «ولذکرُ اللهِ اکبرُ» یعنی فیها : أیْ الذّکرُ الّذی یکونُ مِن اللهِ لعبدِه حینَ یجیبُه فی سؤالِه . والثّناءُ علیهِ اکبرُ مِن ذکرِ العبدِ ربَّه فیها ، لأنّ[8] الکبریاءَ للهِ تعالی . ولذلک قالَ «واللهُ یعلمُ ما تصنعونَ» وقالَ «او القی السّمعَ و هوَ شهیدٌ» . فإلقاؤه[9] السّمع هوَ لما یکونُ مِن ذکرِ اللهِ إیّاهُ فیها .

شرح یعنی إلقای سمع او اینست که حق یاد بنده می‌کند ، و بنده مراد حق از آن یاد فهم می‌کند .

متن ومِن ذلکَ انّ الوجودَ لمّا کانَ عن[10] حرکةٍ معقولةٍ نقلَتِ[11]

1ـ و، س: فی‌الفتح المکی . 2ـ س: لان الله یقول .

3ـ و: لانّه شرعه المصلّی أن لا . . . 4ـ و: فیها یقال .

5ـ س: مشتمل‌است از اقوال . . . 6ـ س: مادام ترا .

7ـ و: نمازگذار . 8ـ و: فلأن . 9ـ د: والقاه‌السمع لما یکون .

10ـ د: من حرکة . 11ـ د: تقلب .

العالَمَ مِنَ العَدَمِ إلى الوجودِ عمّتَ الصَّلاةُ جميعَ الحَرَكاتِ وهِيَ[١] ثلاثٌ: حَرَكَةٌ[٢] مُستَقيمةٌ وَ هيَ[٣] حالُ قيامِ المُصَلّي، وَحَرَكَةٌ اُفقيَّةٌ وهيَ حال ركوعِ المُصَلّي، وَحَرَكَةٌ مَنكوسَةٌ وَ هيَ حالُ سجودِهِ. فَحَرَكَةُ الإنسانِ مستقيمَةٌ، وَحَرَكَةُ الحَيوانِ اُفقيَّةٌ، وَحَرَكَةُ النَّباتِ مَنكوسَةٌ، وَلَيسَ لِلجَمادِ حَرَكَةٌ مِن ذاتِهِ: فإذا[٤] تحرّكَ حَجَرٌ[٥] فإنَّما يَتحَرَّكُ بغَيرِهِ. وأمّا قولُهُ «وَ جُعِلَت قُرَّةُ عَيني[٦] فِي الصَّلاةِ» ـ وَلَم يَنسِبِ الجَعلَ إلى نفسِهِ فإنَّ تجلّيَ الحَقِّ لِلمُصَلّي إنَّما هوَ راجِعٌ إليهِ ـ تعالى ـ لا إلى المُصَلّي: فإنَّهُ لَو لم يَذكُر[٧] هذه الصِّفَةَ عَن نَفسِهِ لأمرِهِ بالصَّلاةِ عَلى غيرِ تجَلٍّ[٨] مِنهُ[٩] لَهُ. فلَمّا كانَ مِنهُ ذلكَ[١٠] بِطَريقِ الإمتنانِ، كانَ المُشاهَدَةُ[١١] بِطَريقِ الإمتِنانِ. فَقالَ وَجُعِلَت قُرَّةُ عيني فِي الصَّلاةِ.

شرح اخبار به‌صیغهٔ مجهول[١٢] از آن فرمود که: روشنایی چشم من در نماز مشاهدهٔ حق است؛ [وآن] به‌اختیار و سعی بنده نیست، آن متعلّق‌است به عنایت ازلیّه.

متن وَلَيسَ إلاّ مُشاهَدَةُ المَحبوبِ الَّتي تقَرُّ بِها عينُ المُحِبِّ: مِن

١ـ س: وهی ثلاثة.
٢ـ س: حرکاته.
٣ـ س: وهو.
٤ـ و، د، س: فانّه اذا تحرك.
٥ـ و: حجراً.
٦ـ س: عینی الصّلاة.
٧ـ و، د، س: یذکره بهذه.
٨ـ و، د، س: تجلّی.
٩ـ س: منه فلمّا.
١٠ـ د: ذلك منه.
١١ـ س: المشاهدة نظر فقال وجعلت.
١٢ـ س: مجهول نفرمودی و به‌صیغهٔ‌متکلّم گفتی چنان بودی که قرّهٔ عینی واجب کرد رسول بر حق، چنانکه نماز واجب کردهٔ حق‌است بررسول علیه‌السلام به‌صیغهٔ مجهوله ازآن فرمود...

الإستقرار: فتستقرّ[1] العینُ عندَ رؤیته فلا تنظرُ[2] معَهُ إلی شیءٍ غیره فی شیءٍ وفی غیرِ شیءٍ.

شرح «تقر» به‌فتح قاف سروراست، و به‌کسر از[3] «وقر» بَرداست. وچشم مسرور از جهت قرار بــاطن خنك باشد، چنان کــه چشم محزون گــرم می‌گردد از اضطراب باطن. پس روشنایی چشم[4] محب به‌مشاهدهٔ محبوب باشد، در هرصورت که محبوب به‌آن متجلّی گردد؛ چنان که تجلّی حق به‌موسی ـعلیه‌السلام ـ در صورت آتش، ومتجلّی‌گشت برمحمّد ـصلّی‌الله علیه وسلّم ـ درصورت امردی که «رأیتُ[5] ربّی فی صورةِ أمردَ».

متن وَ لِذلكَ نُهِیَ عنِ الإلتفاتِ فی الصّلاةِ، وأنّ[6] الإلتفاتَ شیءٌ یختلِسُهُ الشّیطانُ مِن[7] صلاةِ العبدِ فیَحرِمُهُ مشاهدَةَ محبوبه. بل لو کانَ محبوبٌ هذاالمُلتفِتُ، ما التَفَتَ فی صلاته إلی غیرِ قبلتِه بوجهِه. والإنسانُ یعلَمُ حالَهُ فی نفسه هل هُوَ بهذه المَشابةِ فی هذه العبادةِ الخاصّةِ أم لا، فإنّ «الإنسانَ علی نفسه بصیرةٌ ولو ألقی معاذیرَهُ». فهُوَ یعرفُ کذبَهُ مِن صدقِه فی نفسه، لأنّ الشّیءَ لا یجهلُ حالَهُ فإنّ حالَه[8] لَهُ ذوقیٌّ.

شرح یعنی التفات در نماز از اختلاس شیطان است که بنده را از مقام حضور و مراقبت می‌رباید، تا از دولت مشاهدهٔ محبوب حقیقی محروم مانَد؛ بلکه از محبّت

۱ـ و: فیستقر. ۲ـ د: تنتظر.

۳ـ د، س: به‌کسر قرار وقر برداست. ۴ـ س: چشم به‌مشاهده.

۵ـ د: رایت فی صورة أمرد. ۶ـ د، س: فانّ. ۷ـ س: من صورة العبد.

۸ـ د، س: حاله ذوقی.

حق محروم ماند. چرا[۱] که اگر ملتفت محبوب حق بودی، تا[۲] خود را محب حق دانستی، در نماز به‌غیر او التفات نکردی. و انسان را بصیرتی داده‌اند که صدق حال و کذب آمال[۳] خود را نیکو داند[٤].

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
در آشکار بَدم در نهان ز بد بتَرم
خدای داند و بس زآشکار و پنهانم

متن ثُمَّ انَّ مُسَمَّی‌الصَّلاةِ لَهُ قِسمةٌ اُخری؛ فَإنَّهُ ـتعالی‌ـ اَمَرَنا اَن نُصَلِّی لَهُ و اَخبَرَنا اَنَّهُ یُصَلِّی علَینا. فالصَّلاةُ مِنّا ومِنهُ. فإذا[٥] کانَ هُوَ المُصَلِّی فإنَّما یُصَلِّی باسمِهِ الآخِرِ، فیتَأخَّرَ عن وجودِ العَبدِ: وهُوَ عینُ الحَقِّ الذی یَخلِقُهُ[٦] العَبدُ فی قَلبِهِ بِنَظَرِهِ الفِکری[ّ] اَو[٧] بتقلیدِهِ وهُوَ الإلهُ المُعتَقَدُ[٨].

شرح یعنی نماز دوقسم‌است: یکی نماز ما و آن عبادت‌است؛ و یکی نماز حق ـجل[۹] وعلاـ وآن تجلّیِ رحمت‌است بر مظاهر. پس صلوة حق متأخّر باشد از صلوة عبد؛ و چون خدایی که شخص اعتقاد[۱۰] بسته باشد به‌فکر خود یا به‌تقلیدِ دیگری، که آن[۱۱] خدای باید که چنین باشد که من وی را عبادت می‌کنم. پس وجودِ این عابد بر[۱۲] آن معبودِ متصوَّر سابق باشد، به‌خلاف[۱۳] إلـهِ مطلق، که اوّلِ

۱ـ د، س: چرا که ملتفت محبوب . . .
۲ـ د: یا خودرا . س: ما خود را .
۳ـ د: و کذب حال .
٤ـ د، س: نیکو داند . نظم .
٥ـ و: اذا کان .
٦ـ د: خلقه .
۷ـ و: و بتقلیده .
۸ـ و: المعتقدات .
۹ـ د، س: عزّ شانه .
۱۰ـ س: به اعتقاد .
۱۱ـ س: که خدای باید . د: افتادگی دارد .
۱۲ـ د: بدان .
۱۳ـ د: افتادگی دارد .

بی‌ابتداست و آخرِ بی‌انتهاست[١] ، نه علم کس به‌او[٢] محیط و نه قوّت فکر را به سرادقات[٣] او راه . امّا إلهی که متصوَّر[٤] هر متصوِّر بود ، به‌حسب استعدادات متنوّع گردد «أأربابٌ متفرّقونَ خیرٌ أمِ اللهُ الواحدُ القهّار» .

متن ویَتَنَوَّعُ بحسبِ ماقامَ بذلكَ المحلِّ منَ الإستعدادِ[٥] ، کما قالَ الجُنَیدُ حینَ سُئِلَ عنِ المعرفةِ باللهِ والعارفَ ، فقالَ : لَونُ[٦] الماءِ لَونُ إنائِهِ . وهوَ جوابٌ سادٌّ[٧] اخبرَ عنِ الأمرِ بِما هوَ علَیهِ . فهذا هوَ[٨] اللهُ الّذی یُصلّی علَینا .

شرح یعنی متنوّع[٩] فی صورة إلهیّة به‌حسب استعدادات است[١٠] . چرا که استعداد هر فردی به‌خلاف استعداد دیگریست ، و تجلّی به‌حسب استعداد[١١] است ؛ و هرکس به‌موجب آن که در خود یابد ، فکرش روی نماید ، آن گوید و[١٢] پندارد . و إله مطلق ، من حیث هو هو[١٣] ، لا رسمَ له ولا نعتَ له ولا صفةَ له وکلّ ما ینسَبُ إلیه فهو عینُه . «ولونُ الماءِ لونُ إنائهِ» از جنید اشارت‌است که چنان[١٤] که آب را رنگی نیست و به‌هر رنگی که نماید رنگ ظرف[١٥] باشد ؛ همچنین حق را ـ عزّ شأنه ـ تعیّنی[١٦] نیست که عقل آن را حصر کند ، بل به‌هر تجلّی که متجلّی شود به‌حسب متجلّی له چیزی[١٧] نماید .

١ـ د، س: بی‌انتها نه علم . . . ٢ـ د، س: بدو محیط . ٣ـ د: افتادگی دارد .
٤ـ س: متصوّر متصوری . د: متصور هر متصوری . . . ٥ـ د: افتادگی دارد .
٦ـ س: لونالماء إنائهِ . ٧ـ س: ساد سهل . و: شاذ . ٨ـ س: هوالّذی .
٩ـ د: یعنی تنوع صور الهیّه . س: متنوع الی صورة الهیّة . ١٠ـ و، س: « است » ندارد
١١ـ د، س: استعداداتست . ١٢ـ و: آن گوید پندارد . س: و آن بنده دارد .
١٣ـ د: هو هو ولا نعت له ولا وصف . س: ولا نعت ولا صفة . ١٤ـ د: چنانچه .
١٥ـ س: ناخواناست . . ١٦ـ و: تعیّینی . ١٧ـ س: چیز نماید .

متن و إذا صَلَّینا نَحنُ کانَ لنا الإسمُ الآخَرُ فکُنّا فیهِ کَما ذَکَرنا[١] فی حالِ مَن لَهُ هذا الإسمِ ، فنَکونُ[٢] عندَهُ بحَسَبِ حالِنا ، فلا یَنظُرُ إلَینا إلّا بصُورَةٍ ما[٣] جِئناهُ بها ، فإنّ المُصَلّی[٤] هو المُتَأخِّرُ عنِ السّابقِ فی الحَلْبَةِ .

شرح یعنی هرگاه که ما مصلّی باشیم ، اسم آخر ما را بود وسابق حق باشد[٥] . تا از طرف حق توفیق نبود ، ما مصلّی نشدیم . دیگر[٦] ظاهر است .

متن وقَولُهُ[٧] « کُلٌّ قد عَلِمَ صَلاتَهُ و تَسبیحَهُ » أیْ رُتبَتَهُ فی التَّأخُّرِ[٨] فی عبادتِهِ رَبَّهُ ، و تَسبیحَهُ الّذی یَعطیهِ مِن التَّنزیهِ استِعدادُهُ .

شرح یعنی هریك از نمازگزاران[٩] دانسته‌اند رتبهٔ خود را که مرتبهٔ ایشان متأخّر است از صلوة ربّ عزّ[١٠] شأنه ، و تسبیح پاکی استعداد ، تا بقدر آن خود را از نقایص امکانی[١١] پاك گرداند ، و بقدر آن تنزیه و تقدیس حق تواند کرد .

متن فَما[١٢] مِن شَیءٍ إلّا[١٣] وهُوَ یُسَبِّحُ بِحَمدِ رَبِّهِ الحَلیمِ الغَفورِ . ولِذلكَ لا یَفقَهُ[١٤] تسبیحَ العالَمِ علی التَّفصیلِ واحِداً واحِداً .

١ــ و، د، س: ذکرناه . ٢ــ و، د، س: فنکون . ٣ــ د: فاحییناه .
٤ــ س: للمصلّی . ٥ــ س: باشد که تا . . . ٦ــ و: این جمله را ندارد .
٧ــ د: « وقوله » ندارد . ٨ــ و، د، س: عن عبادته ربّه .
٩ــ س: از گزاران . و: از نمازگذاردن .
١٠ــ د: « عزّ شأنه . . . استعداد » افتاده است . ١١ــ د: افتادگی دارد .
١٢ــ د: وما . ١٣ــ س: الاّ یسبّح بحمده . ١٤ــ و: لا نفقه .

شرح یعنی جمیع اشیا مسبِّحِ حقّ حلیم‌اند . از بسیاری گناه عاصیان که درمی‌گذارد ، و بر[۱] عقوبت تعجیل نمی‌کند ، وگناه[۲] ظهور انانیّت ایشان به‌مغفرت ستر می‌کند، و درذات خود فانی می‌گرداند . و از غایت مغفرت یکی آنست که هریك[۳] را از موجودات تسبیحی خاص‌است ، وما[٤] به‌تفاصیلِ آن اطلاع نداریم .

متن وَثَمَّ مَرتَبَةٌ یَعودُ الضَّمیرُ علی[۵] العَبدِ المُسَبِّحِ فیها فی قَولهِ[٦] «وَإن مِن شَیْءٍ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمدهِ[۷]» أی[۸] بِحَمدِ ذلكَ الشَّیْءِ . فالضَّمیرُ الَّذی[۹] فی قولهِ «بحَمدهِ» یَعودُ علی الشَّیْءِ أی بالثَّناءِ[۱۰] الَّذی یَکونُ عَلَیهِ .

شرح یعنی هیچ چیز[۱۱] نیست که نه تسبیح[۱۲] خود می‌کند . زیرا که نزد محقق[۱۳]، چنان که هویّت احدیّت در مرتبهٔ الهیّت ظاهر[۱٤] شده به‌معبودیّت ، همان هویّت‌است که ظاهر شده[۱۵] است در مراتب کونیّه . پس هر شئ که تسبیح او کند، تسبیح آن هویّت کرده باشد[۱٦] که در صورت آن ظهور کرده‌است .

متن کَما قُلنا فی المُعتَقِدِ إنَّهُ إنَّما یَثنی عَلی الإلهِ الَّذی فی مُعتَقَدهِ وَرَبطَ[۱۷] بهِ نَفسَهُ . وما کانَ مِن عمَلِهِ[۱۸] فَهوَ راجِعٌ إلَیهِ ، فما اثنی إلاّ

۱ــ د: و در عقوبت . ۲ــ و: وگاه ظهور . . . ۳ــ د: هریکی را .

٤ــ س: امّا بتفاصیل . . . ۵ــ د: فیها علی‌العبد .

٦ــ س: المسبّح فی قوله . ۷ــ د: بحمد . . . ۸ــ س: أی ذلك‌الشیء .

۹ــ س: الّذی فیها . ۱۰ــ و: الثناء .

۱۱ــ د، س: هیچ شیء نیست . ۱۲ــ د: که نه‌تسبیح می‌کنند . س: نه **تسبیح می‌کند نزد** محقّق .

۱۳ــ د: محقّقان . ۱٤ــ د: در مرتبهٔ الهیّه ظاهر شد ــ که ظاهر شده‌است .

۱۵ــ س: که ظاهر شده در . . . . ۱٦ــ د: باشد ــ آن ظاهراست . ۱۷ــ د: و ربط نفسه به .

۱۸ــ د، س: علمه فهو راجع الیه .

عَلی نَفسهِ ، فإنَّهُ مِن مَدحِ الصنعَةَ فإنَّما مَدحُ الصّانِعِ بِلا شَكٍّ ، فانَّ حُسنَها وعَدَمَ حُسنِها راجِعٌ إلی صانعِها . وإلهُ[1] المُعتَقَدِ مَصنوعٌ لِلنّاظرِ فیهِ ، فهُوَ[2] صنعُهُ : فثَناؤهُ علی مااعتَقَدَهُ ثَناؤهُ[3] علی نَفسهِ .

شرح مشبّه می‌گرداند ثنای اشیا[4] را بر نفس خود به‌ثنای انسان[5] مر إلهی را که معتقدِ طایفه‌ایست[6]؛ و نزد محققان[7] آن إله مجعول‌است ، و آن مصنوعِ عبد بود . زیرا[8] کـه إله مطلق منحصر به‌تعیین نیست ، و هرچه پندار پندارد که إله آنست[9] ، إله° غیر آنست . پس اگر این‌چنین شخص ثنا گوید آن إله را که او اعتقاد بسته کـه «الله» اوست ، و آن خود مصنوع اوست ؛ پس ثنای خود گفته باشد .

متن وَلِهذا یَذُمُّ مُعتَقَدَ غیرِهِ ، وَلو انصَفَ[10] لَم یَکُن لَهُ ذلکَ . إلاّ[11] أنَّ صاحِبَ هذاالمَعبودِ الخاصِّ جاهِلٌ بِلا[12] شكٍّ فی ذلكَ لاعتِراضهِ عَلی غَیرِهِ فیمااعتَقَدَهُ فی اللهِ ، إذ لَو عَرَفَ[13] ماقالَ الجُنَیدُ «لَونُ الماءِ لَونُ إنائهِ» لَسلَّمَ لِکُلِّ ذیإعتقادٍ مااعتَقَدَهُ ، وَعَرَفَ اللهَ فی کُلِّ صورةٍ وَکُلِّ[14] مُعتَقَدٍ . فهُوَ ظانٌّ[15] لیسَ بعالِمٍ ، وَلِذلكَ[16] قالَ ـ تعالی[17] ـ «أنَا عِندَ ظَنِّ عَبدی[18] بی» لا[19] اظهَرُ لَهُ إلاّ فی صُورَةِ مُعتَقَدِهِ : فإن° شاءَ اطلَقَ وإن° شاءَ قیَّدَ .

۱ـ د: والإله . ۲ـ و، د: « فهو صنعه » ندارد . ۳ـ س: ثناء علی نفسه .
۴ـ د، س: ایشان را . . . ۵ـ و: انساء . ۶ـ د، س: طایفه‌است .
۷ـ س: محقّق . ۸ـ د: بقیّهٔ متن و شرح را تا آخر ندارد .
۹ـ س: آنست پس اگر . . . ۱۰ـ و: اتصف . ۱۱ـ س: الان .
۱۲ـ و: لا شك . ۱۳ـ س: عرف قال . ۱۴ـ س: فکلّ .
۱۵ـ س: فهو خال . ۱۶ـ و، س: فلذلك . ۱۷ـ ع: « تعالی » ندارد .
۱۸ـ س: عبدالمؤمن . ۱۹ـ و، س: ای لا اظهر . . .

شرح این ظاهراست.

متن فإله المعتقدات تأخذه الحدود و هو الإله الّذی وسعه[۱] قلب عبده، فإنّ الإله المطلق لا یسعه شیء لأنّه عین الأشیاء و عین نفسه: والشّیء لا یقال فیه یسع نفسه ولا[۲] لا یسعها فافهم. والله یقول الحقّ وهو یهدی السّبیل.

شرح پس چیزی که عین همه بود، چگونه وصف توان کرد که در خود گنجد یانه؟ که کنج وناکنج محدود را توان گفت؛ وهو ـتعالیـ عن الحدّ. وگنجیدن در کنج دل اهل کمال به‌حسب تجلّیات جلالی وجمالی‌است، و دل کامل اگرچه قابل جمیع تجلّیات[۳]است؛ امّا نه دفعةً واحدةً.

ایزد ـتعالیـ خواننده وداننده وعمل‌کنندهٔ این معانی را به‌حلیهٔ ایمان و عرفان مزیّن گرداناد بمنّه وکرمه. وإنّه قریب مجیب والحمد[۴] لله وحده والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تمّ هذا المختصر فی شرح کتاب الفصوص کتابة
فی سلخ شوّال سنة ثلاث وعشرین وثمانمائة.

۱ــ س: وسعت.
۲ــ و، س: نفسه ولا یسعها.
۳ــ س: تجلیاتست.
۴ــ س: والحمدلله ربّ العالمین. م.



فهارس کتاب ★

فهرست آیات

فهرست احادیث (با شرح صدور ومآخذ)

فهرست اصطلاحات

فهرست اعلام (رجال، کتب، اماکن)

فهرست فرق (ملل ونحل)

فهرست جملات حکمی وامثال

فهرست اشعار عربی

فهرست اشعار فارسی

★ تمام فهرستها (علی‌الخصوص رجال وکتب) فقط شامل متن کتاب است نه مقدمه وشرح احادیث .



فهرست آیات ★

آمنت بالّذی آمنت به بنواسرائیل ۰ ۳۶۰، یونس (۱۰) ، ۹۰ ۰
أأرباب متفرّقون خیرٌ أم‌الله‌الواحدالقهّار ۰ ۵۳۵، یوسف (۱۲)، ۳۱ ۰
أإله مع‌الله ۰ ۱۳۴، النمل (۲۷)، ۶۰، ۶۴ ۰
أأنت قلت للنّاس اتّخذونی وامّی إلهین من دون‌الله ۰ ۳۲۷، المائده (۵)، ۱۱۶ ۰
اتجعل فیها من یفسد فیها ـ إنّی أعلم مالاتعلمون ۰ ۳۲، ۳۴، بقره (۲)، ۳۰ ۰
اجعل‌الآلهته إلهاً واحداً إنّ هذا لشیء عجاب ۰ ۴۶۵، ص (۳۸)، ۵ ۰
ادخلی‌الصّرح ـ فکشف عن ساقیها ۰ ۳۵۹، النمل (۲۷)، ۴۴ ۰
ادعواالله ۰ ۱۱۸، الاسراء(۱۷)، ۱۱۰ ۰
أدعونی استجب لکم ۰ ۶۶، ۴۳۱، ۴۳۲، غافر (۴۰)، ۶۰ ۰
إذا أراداالله شیئاً أن یقول له کن فیکون ۰ ۳۳۷، یس (۳۶)، ۸۲ ۰
إذاالبحار سجّرت ۰ ۱۲۴، التکویر (۸۱)، ۶ ۰
إذا سألک‌عبادی عنّی، فإنّی‌قریب أجیب دعوةالدّاعی إذا دعانی ۰ ۴۳۱، بقره (۲)، ۱۸۶ ۰
إذ تبرّءالّذین اتبّعوا من‌الّذین اتّبعوا ۰ ۲۸۱، بقره (۲)، ۱۶۶ ۰
إذ قال ربّک للملائکة إنّی جاعلٌ فی‌الارض خلیفة ۰ ۱۳۵، بقره (۲)، ۳۰ ۰
إرجعی إلی ربّک ـ راضیّة مرضیّة ـ فادخلی فی عبادی ـ وادخلی جنّتی ۰ ۱۸۹، ۱۹۰، الفجر (۸۹)، ۳۰ ۰
إرکض برجلک هذا مغتسل ۰ ۳۹۴، ص (۳۸)، ۴۲ ۰

★ بعداز آیه شمارهٔ صفحات متن وبعد نام وشمارهٔ سوره وشمارهٔ آیات درآن سوره ذکر می‌گردد ۰

إستغشوا ثيابهم وجعلوا أصابعهم فى آذانهم . ١٢٦، نوح (٧١)، ٧ .
إستغفروا ربّكم إنّه كان غفّاراً . ١١١، نوح (٧١)، ١٠ .
إستكبرت أم كنت من العالين . ١٣٥، ص (٣٨)، ٧٥ .
أصبح فؤاد أمّ موسى فارغاً . ٤٧٩، قصص (٢٨)، ١٠ .
أعطى كلّ شيءٍ خلقه ثمّ هدى . ١٨٧، ٣٠٥، ٣١٠، ٥٢٠، طه (٢٠)، ٥٠ .
إعملوا آل داود شكراً وقليل من عبادي الشّكور . ٣٦٨، سبا (٣٤)، ١٢ .
أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين . ١٥٦، بقره (٢)، ٦٣ .
أعوذبك منك (اصل آيه : إنّي اعوذ بالرحمن منك ...) . ٣٨١، مريم (١٩)، ١٨ .
أفرأيت من اتّخذ إلهه هواه . ٤٦٣، فرقان، (٢٥)، ٤٣ .
أقيموا الصّلاة . ٤٠، ٣، بقره (٢)، ٤٣ .
إلاّ خساراً . ١١٥، نوح (٧١)، ٢١ .
الانسان على نفسه بصيرة ولو ألقى معاذيره . ٥٣٣، القيامة (٧٥)، ١٥ .
الحمدلله ربّ العالمين . ١٠٩، ١٥٣، ١٥٤، ٣٥٥، ٥٢٨، فاتحه (١)، ١ .
ألقى إليّ كتاب كريم . ٣٤٧، ٣٥٥، النّمل (٢٧)، ٢٩ .
ألاّ تتّخذوا من دوني وكيلاً . ١١٦، الاسراء (١٧)، ٢ .
الله أعلم حيث يجعل رسالته . ٤٢٦، الانعام (٦)، ١٢٤ .
الله الّذي خلقكم من ضعف ـ ثم جعل من بعد قوّة ضعفا . ٢٩٢، الرّوم (٣٠)، ٥٤ .
الله وليّ الّذين آمنوا . ٣١٢، البقره (٢)، ٢٥٧ .
الّذين ضلّ سعيهم في الحياة الدّنيا وهم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً . ٢٥٨، الكهف (١٨)، ١٠٤ .
ألم تر إلى ربّك كيف مدّ الظّلّ ولوشاء لجعله ساكنا . ٢٢٣، الفرقان (٢٥)، ٤٥ .
إليه يرجع الأمر كلّه . ٤٨، ١٣٤، هود (١١)، ١٢٣
أن اعبدوا الله ـ ربّي و ربّكم . ٣٣٩، المائده (٥)، ١١٧ .
أنا ربّكم الأعلى . ٤٩٥، النازعات (٧٩)، ٢٤ .
إن تعذّبهم فانّهم عبادك وإن تغفر لهم فانّك أنت العزيز الحكيم . ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، المائده (٥)، ١١٨ .

إن تك مثقال حبـّة من خردل ٠ ٤٥٢، لقمان (٣١)، ١٦ ٠

أنتم الاعلون والله معكم ... ولن يتركم اعمالكم ٠ ١٣٢، ١٣٣، محمد (٤٧)، ٣٥ ٠

أنزل من السماء ماءً فسالت أودية بقدرها ٠ ١٠٥، الرعد (١٣)، ١٧ ٠

إن سألتك عن شئٍ بعدها فلاتصاحبنى ٠ ٤٨٨، الكهف (١٨)، ٧٦ ٠

انفقوا ممـّا جعلكم مستخلفين فيه ٠ ١١٦، الحديد (٥٧)، ٧ ٠

أنظر إلى إلهك ــ لاحرقنـّه ٠ ٤٦٠، طه (٢٠)، ٩٧ ٠

إن كنت قلته فقد علمته ٠ ٣٣٨، المائده (٥)، ١١٦ ٠

إن كنتم للرؤيا تعبرون ٠ ١٧١، ١٧٢، يوسف (١٢)، ٤٣ ٠

إن كنتم موقنين : ٤٩١، ٤٩٢، دخان (٤٤)، ٧ ٠

إنـّك لاتهتدى من أحببت ولكنّ الله يهدى من يشاء ٠ ٢٩٨، القصص (٢٨)، ٥٦ ٠

أن لاتعلوا علىّ وآتونى مسلمين ٠ ٣٤٧، النـّمل (٢٧)، ٣١ ٠

إنّ الـّذين يبايعونك إنـّما يبايعون الله ٠ يدالله فوق ايديهم، فمن نكث فإنـّما، ينكث على نفسه ومن أوفى بما عاهدالله عليه فسيؤتيه أجراً عظيماً ، ١٠، الفتح (٤٨)، ١٠ ٠

إنّ الـّذين يضلـّون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب ٠ ٣٧، ص(٣٨)، ٢٦ ٠

إنّ الـّذين يؤذون الله و رسوله ٠ ٤٠١، الاحزاب (٣٣)، ٥٧ ٠

إنّ الـّدين عندالله الاسلام ٠ ٢٠٠، آل‌عمران (٣)، ١٩ ٠

إنّ الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ــ ولذكرالله اكبر ــ والله يعلم ما تصنعون ٠ ٥٣١، العنكبوت (٢٩)، ٤٥ ٠

إنّ الله لايخلف الميعاد ٠ ١٩٦، آل‌عمران (٣)، ٩ والرّعد (١٣)، ٣١ ٠

إنّ الله لايستحيى أن يضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها ٠ ٤٥٣، بقره (٢)، ٢٦ ٠

إنّ الله لطيف خبير ٠ ٤٤٨، ٤٥٢، الحج (٢٢)، ٦٣ ٠

إنّ الله هوالمسيح‌بن مريم ٠ ٣٤٣، المائده (٥)، ١٧ ٠

إنّ الله وملائكته يصلـّون على النـّبى ٠ ١٥، الاحزاب (٣٦)، ٥٦ ٠

إنّ الله يغفر الـّذنوب جميعاً ٠ ١٩١، الـّزمر (٣٩)، ٥٣ ٠

إنّ الله يفعل ما يشاء ٠ ٩٥، الحج (٢٢)، ١٨ ٠

إنّ رسولكم الّذی أرسل الیکم لمجنون ۰ ٤٩٠، ٤٩١، الشعراء (٢٦)، ٢٧ ۰
إنّ فی ذلك لذكری لمن كان له قلب ۰ ٢٧٨، ٢٧٩، ق (٥٠)، ٣٧ ۰
إنّك انت العزیز الحكیم ۰ ٣٤٤، المائده (٥)، ١١٨ ۰
إنّك إن تذرهم یضلّوا عبادك ۰ ١٢٦، ١٢٧، نوح (٧١)، ٢٧ ۰
إنّك أنت (علام الغیوب) ۰ ٣٣٨، المائده (٥)، ١١٦ ۰
إنّما أنا رسول ربّك لاهب لك غلاماً زكیاً ۰ ٣٢٠، مریم (١٩)، ١٩ ۰
إنّما الهكم إله واحد فله اسلموا ... وبشّر المخبتین ۰ ١٢١، الحج (٢٢)، ٣٤ ۰
إنّما النسیء زیادة فی الكفر ۰ ٥١٧، التوبه (٩)، ٣٧ ۰
إنّما قولنا لشئ إذا اردناه أن نقول له كن فیكون ۰ ٢٦٠، ٢٦٢، النحل (١٦)، ٤٠ ۰
إنّه أوّاب ۰ ٤٠٠، ص (٣٨)، ١٧، ٣٠، ٤٤ ۰
إنّه قرّة عین لی ولك عسی أن ینفعنا ۰ ٤٧٨، ٤٧٩، القصص (٢٨)، ٩ ۰
إنّه لمجنون ۰ ٤٩١، القلم (٦٨)، ٥١ ۰
إنّه كان عبداً شكوراً ۰ ٣٦٩، الاسراء (١٧)، ٣ ۰
إنّهم كانوا قوماً فاسقین ۰ ٤٩٤، النمل (٢٧)، ١٢ ۰
إنّه ــ من سلیمان ــ بسم الله الرحمن الرحیم ۰ ٣٤٧، النمل (٢٧)، ٣٠ ۰
إنّی أری فی المنام أنی أذبحك ۰ ١٧٠، الصافات (٣٧)، ١٠٢ ۰
إنّی جاعل فی الارض خلیفة ۰ ٣٥، ٣٧٠، البقره (٢)، ٣٠ ۰
إنّی جاعلك للنّاس إماماً ۰ ٣٧٠، البقره (٢)، ١٢٤ ۰
إنّی خشیت أن تقول فرّقت بینهم ۰ ٤٥٨، طه (٢٠)، ٩٤ ۰
إنّی رأیت أحد عشر كوكباً والشّمس والقمر رأیتهم لی ساجدین ۰ ٢١٦، یوسف (١٢)، ٤ ۰
إنّی لأجد ریح یوسف ۰ ١٩٩، یوسف (١٢)، ٩٤ ۰
إنّی وجّهت وجهی ۰ ١٥١، الانعام (٦)، ٧٩ ۰
إنّ هذا لهو البلاء المبین ۰ ١٧٣، الصافات (٣٧)، ١٠٦ ۰
أنّی یحیی هذه الله بعد موتها ۰ ٣٠٨، البقره (٢)، ٢٥٩ ۰
ان یا ابراهیم قد صدقت الرّؤیا ۰ ١٧١، ١٧٢، ١٧٦، الصافات (٣٧)، ١٠٥ ۰
إن یشاء الله ربّ العالمین ۰ ١٥٨، التكویر (٨١)، ٢٩ ۰

إهدناالصّـراطالمستقيم ۰ ٥٢٨، الحمد (۱)، ٥ ۰
أو ألقىالسّمع وهو شهيد ۰ ۲۸۰، ٥٣٠، ٥٣١، ق (٥٠)، ٣٧ ۰
اولئكالّـذين هدیالله فبهداهم اقتده ۰ ۳۷۲، الانعام (٦)، ٩٠ ۰
اولئك هم‌الخاسرون الّـذين خسروا أنفسهم ۰ ٥٢٦، هود (۱۱)، ۲۱ ۰
أو لوجئتك بشئ مبين ۰ ٤٩٤، الشعراء (٢٦)، ۳۰ ۰
أو مـن كـان مـيتـاً ـ فأحييناه ـ وجعلنا له نوراً يمشى به فیالنّـاس ـ كمن مثله فیالظّـلمات ـ ليس بخارج ۰ ۳۲۹، ٤٧٦، الانعام (٦)، ١٢٢ ۰
إيّـاك نعبد وإيّـاك نستعين ۰ ٥٢٨، الحمد (۱)، ٤ ۰
بالولّـیالحميد ۰ ۸۱، ۸۳، الشوری (٤٢)، ۳۸ ۰
بل هم فی لبس من خلق جديد ۰ ٢٨٦، ٣٥٦، ق (٥٠)، ١٥ ۰
بلی (اصل آیه : ... وأشهد على أنفسهم، الست بربّـكم، قالوا : بلی) ۰ ٤٦٩، الاعراف (٧)، ١٧٢ ۰
بكلّ شئٍ عليم ۰ ٤٩١، العنكبوت (٢٩)، ٦٢ ۰
تبرئالأكمه والأبرص ۰ ٣٢٢، المائده (٥)، ١١٠ ۰
تسبّـح بحمده ولكنّ لانفقه تسبيحهم (اصل آیه : ... لاتفقهون ...) ۰ ١٠٩، الاسراء (١٧)، ٤٤ ۰
تشرك بالله، فإنّالشّـرك لظلم عظيم ۰ ٤٥٣: لقمان (٣١)، ١٣ ۰
تعلم ما فی نفسی ۰ ٣٣٨، المائده (٥)، ١١٦ ۰
تلكالرّسل فضّـلنا بعضهم على بعض ۰ ۳۰٥، البقره (۲) ٢٥٣ ۰
ثمّ أورثنا الكتاب ۰ ۱۲۲، الفاطر (٣٥)، ۳۲ ۰
ثمّ جعلناالشّـمس عليه دليلاً ۰ ٢٢٣، فرقان (٢٥)، ٤٦ ۰
ثمّ قبضنا إلينا قبضاً يسيراً ۰ ٢٢٣، فرقان (٢٥)، ٤٦ ۰
ثمّ يـُردّ إلى أرذلالعمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئاً (... ومنكم من يردّ) ۰ ٢٩٢، ٢٩٣، الحج (٢٢)، ٥ ۰
جعلناك خليفة ۰ ۳۷۰، ص (۳۸)، ٢٦ ۰
جعلوا أصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثيابهم ۰ ١١٤، نوح (٧١)، ٧ ۰

حتّی نعلم من یتّبع‌الرسول ۰ ۷۱، ۳۳۷، ۵۱۰، محمّد (٤۷)، ۳۱ ۰
حرّم‌الفواحش (... قل انّما حرّم ربی‌الفواحش ...) ۰ ۲٤۵، الاعراف (۷)، ۳۳ ۰
الخبیثات للخبیثین، والخبیثون للخبیثات، والطیّبات للطیّبین، والطیّبون للطیّبات، اولئك مبرّؤون ممّا یقولون ۰ ۵۲۵، النّور (۲٤)، ۲٦ ۰
دعوت قومی لیلاً ونهاراً فلم یزدهم دعائی الاّ فراراً ۰ ۱۱۱، نوح (۷۱)، ۵ ۰
... دیّاراً ۰ ۱۲٦، نوح (۷۱)، ۲٦ ۰
ذلك لمن خشی ربّه ۰ ۱۹۳، البیّنة (۹۸)، ۸ ۰
ربّ أرنی کیف تحیی‌الموتی ۰ ۳۰۸، البقره (۲)، ۲٦۰ ۰
ربّ اغفرلی ــ ولوالدیّ ــ ولمن دخل بیتی ــ مؤمناً و للمؤمنین والمؤمنات ولاتزدالظّالمین الاّ تباراً ۰ ۱۲۸، نوح (۷۱)، ۲۸ ۰
ربّ اغفرلی ۰ ۳٤۰، الاعراف (۷)، ۱۵۱ ۰
ربّ إنّی ظلمت نفسی وأسلمت مع سلیمان ــ لله ربالعالمین ۰ ۳۵۹، ۳٦۰، النّمل (۲۷)، ٤۵ ۰
ربّ‌المشرق والمغرب ــ وما بینهما ــ إن کنتم تعقلون ۰ ٤۹۲، الشعراء (۲٦)، ۲۸ ۰
ربّ زدنی علماً ۰ ۲۷۵، ۳٦۳، طه (۲۰)، ۱۱٤ ۰
ربّ موسی وهارون ۰ ۳٦۰، الاعراف (۷)، ۱۲۲ ۰
الرّحمن‌الرحیم ۰ ۵۲۸، الحمد (۱)، ۲ ۰
الرّحمن علی‌العرش استوی ۰ ۱۳٤، طه (۲۰)، ۵ ۰
رضی‌الله عنهم و رضوا عنه ۰ ۲۰٤، المائده (۵)، ۱۱۹، التوبه (۹)، ۱۰۰، المجادلة (۵۸)، ۲۲، البیّنة (۹۸)، ۸ ۰
رفیع‌الدّرجات ذوالعرش ۰ ۵۲٤، الغافر (٤۰)، ۱۵ ۰
سبّح اسم ربّك‌الأعلی ۰ ۱۳۳، الاعلی (۸۷)، ۱ ۰
سبّح لله ما فی‌السّموات وما فی‌الأرض ۰ ۱٦۹، الحشر (۵۹)، ۱، الصّفّ (٦۱)، ۱ ۰
سبحان ربّك ربّ‌العزّة عمّا یصفون ۰ ۱۰۱، ٤۲٦، الصّافات (۳۷)، ۱۸۰ ۰
سبحانك ــ ما یکون لی ــ أن أقول ما لیس لی بحق ۰ ۳۳۸، المائده (۵)، ۱۱٦ ۰
سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق ــ حتّی یتبیّن لهم ــ أنّه‌الحق ۰ ۱۰۷، فصّلت (٤۱)، ۵۳ ۰

صراط الّذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم ولاالضّالیّن. ۵۲۹، الحمد (۱)، ۶ .
عندك بیتاً فی الجنّة . ۴۰۴، التحریم (۶۶)، ۱۱ .
غیرالمغضوب علیهم ـ ولاالضّالیّن. ۲۳۴، الفاتحه (۱)، ۷ .
فآتینا الّذین آمنوا ـ منهم أجرهم ـ وکثیر منهم ـ فاسقون . ۲۰۳، الحدید (۵۷)، ۲۷.
فاتّبعونی وأطیعوا أمری . ۴۵۷، طه (۲۰)، ۹۰ .
فأت به إن کنت من الصادقین . ۴۹۴، الشعراء (۲۶)، ۳۱ .
فاتّخذه وکیلاً . ۲۹۵، المزمّل (۷۳)، ۹ .
فاحکم بین النّاس بالحق . ۳۷۱، ص (۳۸)، ۲۶ .
فاذا سوّیته . ۳۲۸، الحجر (۱۵)، ۲۹، ص (۳۸)، ۷۲ .
فاذکرونی أذکرکم . ۵۲۷، البقره (۲)، ۱۵۲ .
فاستقم کما أمرت . ۲۱۱، هود (۱۱)، ۱۲ .
فأصبحوا فی دیارهم جاثمین . ۲۶۷، الاعراف (۷)، ۷۸، ۹۱، هود (۱۱)، ۶۷، ۹۴، العنکبوت (۲۹)، ۳۷ .
فأصبحوا لایری الاّ مساکنهم . ۲۴۵، الاحقاف (۴۶)، ۲۵ .
فأعطی کلّ شئ خلقه . ۸۷، طه (۲۰)، ۵۰ .
فألقی عصاه ـ فإذا هی ثعبان مبین . ۴۹۴، الاعراف (۷)، ۱۰۷ .
فالیوم ننجّیك ببدنك لتکو ن لمن خلفك آیة . ۴۹۸، یونس (۱۰)، ۹۲ .
فأماته الله مأة عام ثمّ بعثه . ۳۰۸، البقره (۲)، ۲۵۹ .
فإنّه لاییأس من روح الله الاّ القوم الکافرون . ۴۷۸، یوسف (۱۲)، ۸۷ .
فاهتزّت ـ و ربت ـ وانبتت من کلّ زوج بهیج . ۴۷۷، الحج (۲۲)، ۵ .
فأینما تولّوا فثمّ وجه الله . ۱۲۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۹۳، البقره (۲)، ۱۱۵ .
فبشّرهم بعذاب ألیم . ۲۶۷، آل‌عمران (۳)، ۲۱ .
فبصره خدید . ۲۴۱، ق (۵۰)، ۲۲ .
فتنفخ فیه فیکون طیراً باذن الله (فانفخ فیه ...) . ۳۲۲، آل‌عمران (۳)، ۴۹ .
فسأکتبها للّذین یتّقون ویؤتون الزّکاة . ۴۲۰، الاعراف (۷)، ۱۵۶ .
فسخّرنا له الرّیح تجری بأمره . ۳۶۲، ص (۳۸)، ۳۶ .

فسقط رطباً جَنیّاً (تساقط علیک ...) ۴۰۶۰، مریم (۱۹)، ۲۰ .
فسقی لهما ــ ثمّ تولّی إلی الظّلّ ــ ربّ إنّی لما أنزلت إلیّ من خیر فقیر ۴۸۷۰، القصص (۲۸)، ۲۴ .
ففررت منکم لما خفتکم ۴۸۷۰، الشعراء (۲۶)، ۲۱ .
ففهّمناها سلیمان ۳۵۸۰، الانبیاء (۲۱)، ۷۹ .
فلاتحسبنّ الله مخلف وعده رسله ۱۹۵۰، ابراهیم (۱۴)، ۴۷ .
فلاتلومونی ولوموا أنفسکم ۵۳۰، ابراهیم (۱۴)، ۲۲ .
فللّه الحجّة البالغة ۱۵۷۰، ۲۰۵۰، ۲۶۸، ۳۰۳، الانعام (۶)، ۱۴۹ .
فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم ۴۴۳۰، الانفال (۸)، ۱۷ .
فلم یک ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا بأسنا سنّة الله الّتی قد خلت فی عباده ۴۹۷۰، الغافر (۴۰)، ۸۵ .
فلم یجدوا لهم من دون الله انصاراً ۱۲۵۰، نوح (۷۱)، ۲۵ .
فلو شاء لهداکم اجمعین ۱۵۷۰، الانعام (۶)، ۱۴۹ .
فلیس کمثله شئ ۱۱۳۰، الشوری (۴۲)، ۱۱ .
فما خطبک یا سامریّ ۴۵۸۰، طه (۲۰)، ۹۵ .
فما ربحت تجارتهم ۱۱۵۰، البقره (۲)، ۱۶ .
فما رعوها ــ حقّ رعایتها ــ الاّ ابتغاء رضوان الله ۲۰۳۰، الحدید (۵۷)، ۲۷ .
فمن عفا وأصلح فأجره علی الله ۳۸۵۰، الشوری (۴۲)، ۴۰ .
فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرّة شرّاً یره ۴۵۲۰، الزلزلة (۹۹)، ۷، ۸ .
فهوالاوّل والآخر ــ الظّاهر والباطن ــ وهو بکلّ شئ علیم ۳۹۸۰، الحدید (۵۷)، ۳ .
فهو علی کلّ شئ حفیظ (... و ربّک ...) ۲۵۰۰، سبا (۳۴)، ۲۱ .
فهو علی کلّ شئ شهید (... وهو ...) ۳۹۸۰، سبا (۳۴)، ۴۷ .
فوهب لی ربّی حکماً ــ وجعلنی من المرسلین ۴۸۹۰، الشعراء (۲۶)، ۲۱ .
فی خلق جدید ۲۸۶۰، الرعد (۱۳)، ۵، السجده (۳۲)، ۱۰، سبا (۳۴)، ۷ .
فیکشف لهم عن ساق ۱۵۷۰، القلم (۶۸)، ۴۲ .

قبض السّـامری" قبضة (فقبضت قبضة من اثرالرسول) . ۳۱۹، طه (۲۰)، ۹۶ .
قال یا أبت افعل ما تؤمر . ۱۴۳، الصافات (۳۷)، ۱۰۲ .
قالت كأنّـه هو . ۳۵۹، ۳۶۰ ، النّـمل (۲۷)، ۴۲ .
قالوا هذا عارض ممطرنا ــ بل هو مااستعجلتم به ریح فیها عذاب ألیم . ۲۴۴، الاحقاف (۴۶)، ۲۴ .
قد أضلّـوا كثیراً ــ ولاتزدالظالمین الاّ ضلالاً . ۱۲۱، ۱۲۲، نوح (۷۱)، ۲۴ .
قد صدقت الرّؤیا . ۱۷۶، الصافات (۳۷)، ۱۰۵ .
قل أدعواالله أو ادعواالرحمن . ۴۵۴، الاسراء (۱۷)، ۱۱۰ .
قل إن كنتم تحبّـون‌الله فاتّـبعونی یحببكم‌الله . ۴۶۶، آل‌عمران (۳)، ۳۱ .
قل ربّـی زدنی علماً . ۱۳، ۳۱۳، طه (۲۰)، ۱۱۴ .
قل سمّـوهم . ۱۲۰، ۴۶۵، الرّعد (۱۳)، ۳۳ .
قل هل یستوی‌الذین یعلمون والّـذین لایعلمون إنّـما یتذكّـر اولوالالباب . ۲۵۴، الزّمر (۳۹)، ۹ .
قل هوالله احد ــ الله‌الصّـمد ــ لم یلد ــ ولم یولد ــ ولم یكن له كفـّواً احد . ۵، ۲۲، الاخلاص (۱۱۲)، ۱ــ۶ .
قلوبنا غلف . ۲۹۵، البقره (۲)، ۸۸ .
كتب علی نفسه‌الرّحمة . ۳۴۹، الانعام (۶)، ۱۲ .
كلّ شیء هالك الاّ وجهه . ۱۲۹، ۱۳۴، ۴۴۵، القصص (۲۸)، ۸۸ .
كلّ قد علم صلاته وتسبیحه . ۵۳۶، النّـور (۲۴)، ۴۱ .
كلّـما اضاء لهم مشوا فیه وإذا اظلم علیهم قاموا . ۱۲۳، البقره (۲)، ۲۰ .
كلّ یوم هو فی شأن . ۳۵۷، ۴۶۲، الرحمن (۵۵)، ۲۹ .
كن ــ فیكون . ۶۰، ۳۲۸، ۳۲۹، النحل (۱۶)، ۴۰، مریم (۱۹)، ۳۵، یس (۳۶)، ۸۲، غافر (۴۰)، ۶۸ .
كنت انت‌الرقیب علیهم ــ انّـك أنت علاّم‌الغیوب . ۳۴۴، المائده (۵)، ۱۱۶، ۱۱۷ .
كنت علیهم ــ شهیداً ما دمت فیهم ــ فلمّـا توفّـیتنی ــ كنت انت‌الرّقیب . ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ المائده (۵)، ۱۱۷ .

لاتبدیل لخلق‌الله ۰ ۲۹۴، الرّوم(۳۰)، ۳۰ ۰
لاتخف انّک أنت‌الأعلی ۰ ۴۶۹، طه (۲۰)، ۶۸ ۰
لاتذرنّ آلهتکم ولاتذرنّ ودّاً ولاسواعاً ولایغوث ولایعوق ونسراً ۰ ۱۱۹، نوح (۷۱)، ۲۳۰
لاتیأسوا من روح‌الله ۰ ۱۱۹، یوسف (۱۲)، ۸۷ ۰
لأکلوا من فوقهم ــ ومن تحت ارجلهم ۰ ۳۹۳، المائده (۵)، ۶۶ ۰
لئن‌اتّخذت إلهاً غیری لاجعلنّك من‌المسجونین ۰ ۴۹۳، الشعراء (۲۶)، ۲۹ ۰
لطیفاً خبیراً ۰ ۴۵۰، ۴۵۱، الاحزاب (۳۳)، ۳۴ ۰
لقد آتیناه داود منّا فضلاً ۰ ۳۶۸، سبا (۳۴)، ۱۰ ۰
لقد فضّلنا بعض‌النبیّین علی بعض ۰ ۳۰۵، الاسراء (۱۷)، ۵۵ ۰
لقد کان لکم فی رسول‌الله أسوة حسنة ۰ ۳۶۵، الاحزاب (۳۳)، ۲۱ ۰
لقد کفرالّذین قالوا أنّ‌الله هوالمسیح‌بن مریم ۰ ۳۲۵، المائده (۵)، ۱۷ ۰
لکلّ جعلنا منکم شرعة ومنهاجاً ۰ ۴۷۹، المائده (۵)، ۴۸ ۰
لمن‌الملك‌الیوم ۰ ۱۳۴، غافر (۴۰)، ۱۶ ۰
لمن کان له قلب أو ألقی‌السّمع وهو شهید ۰ ۳۰۳، ق (۵۰)، ۳۷ ۰
له ما فی‌السّموات وما فی‌الارض ۰ ۱۲۶، سبا (۳۴)، ۱، الشوری (۴۲)، ۵۳، الحشر (۵۹)، ۲۴ ۰
لو أنّ لی بکم قوّة أو آوی إلی رکن شدید ۰ ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، هود (۱۱)، ۸۰ ۰
لو أنّهم أقاموا‌التّوراة والإنجیل ۰ ۳۹۳، المائده (۵)، ۶۶ ۰
لیغفرلك‌الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ۰ ۴۲۲، الفتح (۴۸)، ۲ ۰
لیس علیك هداهم ولکنّ‌الله یهدی من یشاء ۰ ۲۹۹، البقره (۲)، ۲۷۲ ۰
لیس کمثله شئ وهوالسّمیع‌البصیر ۰ ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۴۹، ۳۵۴، ۴۲۶، الشوری (۴۲)، ۱۱ ۰
لم نجعل له من قبل سمیّاً ۰ ۴۰۳، مریم (۱۹)، ۷ ۰
ما أبرّئ نفسی إنّ‌النّفس لأمّارة بالسّوء ۰ ۲۱۷، یوسف (۱۲)، ۵۳ ۰
ما أدری ما یفعل به ولابکم أن‌اتّبع الاّ مایوحی إلیّ ۰ ۲۹۷، الاحقاف (۴۶)، ۹ ۰
ما أصابك من سیّئة فمن نفسك ۰ ۵۷، النساء (۴)، ۷۹ ۰

ما فرّطنا فی‌الکتاب من شیئ ۰ ۱۸۲، الانعام (۶)، ۳۸ ۰
ما فعلته عن أمری ۰ ۴۸۲، الکهف (۱۸)، ۸۲ ۰
ما قلت لهم الاّ ما أمرتنی به ۰ ۳۳۹، المائده (۵)، ۱۱۷ ۰
مالك یوم‌الـدّین ۰ ۵۲۸، الحمد (۱)، ۳ ۰
ما منعك أن تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ــ ام کنت من‌العالین ۰ ۵۲، ۳۲۴، ص (۳۸)، ۷۵ ۰
ما من شیئ الاّ وهو یسبّح بحمدالله ولکنّ لانفقه تسبیحه (اصل آیــه : ... وان مــن شیئ الا یسبّح بحمده ولکنّ لاتفقهون تسبیحهم ...) ۰ ۳۹۱، الاسراء (۱۷)، ۴۴ ۰
ما نعبدهم الاّ لیقرّبونا إلی‌الله زلفی ۰ ۱۲۱، ۴۶۵، الـزّمر (۳۹)، ۳ ۰
ما یأتیهم من ذکر من ربّهم محدث الاّ استمعوه وهم یلعبون ۰ ۴۹۷، الانبیاء (۲۱)، ۲ ۰
ما یأتیهم من ذکر من‌الرحمن محدث الاّ کانوا عنه معرضین ۰ ۴۹۷، الشعراء (۲۶)، ۵ ۰
ما یبدل‌القول لدیّ ــ وما أنا بظلاّم للعبید ۰ ۲۹۹، ق (۵۰)، ۲۹ ۰
مثل عیسی عندالله کمثل آدم ۰ ۳۱۸، آل‌عمران (۳)، ۵۹ ۰
ممّا خطیئاتهم ــ فادخلوا ناراً ۰ ۱۲۴، نوح (۷۱)، ۲۵ ۰
من‌الماء کلّ شیئ حیّ ۰ ۳۹۱، الانبیاء (۲۱)، ۳۰ ۰
من ذاالّذی یقرض‌الله قرضاً حسنا ۰ ۱۵۳، البقره (۲)، ۲۴۵ ۰
من لم یجعل‌الله له نوراً فما له من نور ۰ ۹۷، النـور (۲۴)، ۴۰ ۰
من یطع‌الرّسول فقد أطاع‌الله ۰ ۱۷، ۴۲۸، النساء (۴)، ۸۰ ۰
من کان فی هذه أعمی فهو فی‌الآخرة أعمی ۰ ۴۲۱، الاسراء (۱۷)، ۷۲ ۰
من یهدی‌الله فلا مضلّ له ومن یضلله فلاهادی له ۰ ۱۹، الزّمر (۳۹)، ۳۷، ۳۸ ۰
النّارالله الموقدة الّتی تطّلع علی‌الأفئدة ۰ ۱۹۷، الهمزة (۱۰۴)، ۷ ۰
نحن أقرب إلیه منکم ولکن لاتبصرون ۰ ۴۲۱، الواقعة (۵۶)، ۸۵ ۰
نفخت فیه من روحی ۰ ۴۴، العنکبوت (۱۵)، ۲۹، ص (۳۸)، ۷۲ ۰
هب لی من لدنك ولیّاً ۰ ۴۰۴، مریم (۱۹)، ۵ ۰
هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربّی حقّاً ۰ ۲۱۷، یوسف (۱۲)، ۱۰۰ ۰
هذا عطاؤنا ــ فامنن ــ أوأمسك بغیر حساب ۰ ۳۶۳، ص (۳۸)، ۳۹ ۰

هذا فراق بيني وبينك ۰ ٤٨٨، الكهف (١٨)، ٧٨ ۰
هم الّذين كفروا ۰ ٣٤٢، الفتح (٤٨)، ٢٥ ۰
هوالاوّل والآخر والظّاهر والباطن وهومعكم اينما كنتم ۰ ٤٨، ١٢٨، الحديد (٥٧)، ٣ ۰
هوالولي ّالحميد ۰ ٣١٢، الشورى (٤٢)، ٢٨ ۰
هو أعلم بالمهتدين ۰ ٢٩٩، الانعام (٦)، ١١٧ ۰
هو معكم اينما كنتم ۰ ٣٦١، الحديد (٥٧)، ٤ ۰
واتوا به متشابهاً ۰ ٣٨٣، ٢٨٤، البقره (٢)، ٢٥ ۰
وأضلّه الله على علم ۰ ٤٦٤، ٤٦٥، الجاثية (٤٥)، ٢٣ ۰
والسّلام عليّ يوم ولدت ويوم أموت ويوم أبعث حيّاً ۰ ٤٠٥، مريم (١٩)، ٣٢ ۰
والله الغنيّ وانتم الفقراء ۰ ٥٥، محمد (٤٧)، ٣٨ ۰
والله فضّل بعضكم على بعض في الرّزق ۰ ٣٠٥، النحل (١٦)، ٧١ ۰
والله يستهزئ بهم ۰ ٤٥، ١٥٣، البقره (٢)، ١٥ ۰
والّذين آمنوا بالباطل وكفروا بالله ۰ ٥٢٦، العنكبوت (٢٩)، ٥٢ ۰
وإليه يرجع الأمر كلّه وتوكّل عليه ۰ ٥٦، ١٥٤، ٢٢٤، ٣٩٠، ٣٩٦، ٣٩٧، هود (١١)، ١٢٣ ۰
وانت على كلّ شئ شهيد ۰ ٣٤٢، المائده (٥)، ١١٧ ۰
وإن جنحوا للسّلم فاجنح لها وتوكّل على الله ۰ ٣٨٤، الانفال (٨)، ٦١ ۰
وانظر إلى العظام كيف ننشزها ثمّ نكسوها لحماً ۰ ٣٠٨، البقره (٢)، ٢٥٩ ۰
وأنفقوا ممّا جعلكم مستخلفين فيه ۰ ٢٩٥، الحديد (٥٧)، ٧ ۰
وإن من شئ الاّ يسبّح بحمده ۰ ٢٣٦، ٥٣٧، الاسراء (١٧)، ٤٤ ۰
وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون ۰ ٢٨٢، ٢٨٣، الزّمر (٣٩)، ٤٧ ۰
وبشّر المخبتين ۰ ١٢١، الحج (٢٢)، ٣٤ ۰
وجزاء سيّئةٍ سيّئة مثلها ۰ ٣٨٥، الشورى (٤٢)، ٤٠ ۰
وجعلنا لهم لسان صدق عليّاً ۰ ١٨٥، مريم (١٩)، ٥٠ ۰
وجوه يومئذ مسفرة ــ ضاحكة ــ مستبشرة ۰ ٢٦٧، عبس (٨٠)، ٢٩ ۰
وحده لا شريك له ۰ ٤٤، الانعام (٦)، ١٦٣ ۰

وخلق منها زوجها ۰ ۱۴۳، النساء (۴)، ۱ ۰
و رحمتی وسعت کلّ شئ ۰ ۳۵۲، ۴۱۹، ۴۲۲، ۵۲۴، الاعراف (۷)، ۱۵۶ ۰
و رفعنا بعضکم فوق بعض درجات لیتّخذ بعضکم بعضاً سخریّاً (... بعضهم) ۰ ۴۶۰، الزخرف (۴۳)، ۳۲ ۰
و رفعنا مکاناً علیاً ۰ ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، مریم (۱۹)، ۵۷ ۰
و رهبانیّة ابتدعوها ۰ ۲۰۲، الحدید (۵۷)، ۲۷ ۰
وسخّر لکم ما فی‌السّموات وما فی‌الارض جمیعاً منه ۰ ۴۵، ۳۶۲، ۴۷۶ ، الجاثیة (۴۵) ، ۱۳ ۰
وسعت رحمتی کلّ شئ ۰ ۲۷۱، الاعراف (۷)، ۱۵۶ ۰
وعلّم آدم‌الاسماء کلّها ۰ ۵۸، ۵۰۶، البقره (۲)، ۳۱ ۰
وفداه بذبح عظیم ۰ ۱۴۳، الصافات (۳۷)، ۱۰۷ ۰
وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة أخری ۰ ۱۲۶، طه (۲۰)، ۵۵ ۰
وقضی ربّك الاّ تعبد الاّ إیّاه ۰ ۱۲۰، الاسراء (۱۷)، ۲۳ ۰
وکلمة القاها إلی مریم و روح منه ۰ ۳۲۰، النساء (۴)، ۱۷۱ ۰
وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبراً ۰ ۴۸۷، ۴۸۹، الکهف (۱۸)، ۶۸ ۰
ولاتحزن ۰ ۴۸۱، العنکبوت (۲۹)، ۳۳ ۰
ولاتدرکه‌الأبصار ــ هو یدرك‌الابصار ــ وهواللّطیف‌الخبیر ۰ ۴۶۷، الانعام (۶)، ۱۰۳ ۰
ولاتذر علی‌الارض ۰ ۱۲۵، نوح (۷۱)، ۲۶ ۰
ولاتزدالظّالمین ــ إلاّ ضلالاً ۰ ۱۲۲، نوح (۷۱)، ۲۴ ۰
ولا تجعل بالقرآن من قبل أن یقضی الیك وحیه ۰ ۸۰، طه (آیه ۱۱۴) ۰
ولایلدوا الاّ فاجراً کفاراً ۰ ۱۲۷، نوح (۷۱)، ۲۷ ۰
ولایئودّه ۰ ۲۵۰، البقره (۲)، ۲۵۵ ۰
ولقد آتینا لقمان‌الحکمة ۰ ۴۴۷، لقمان (۳۱)، ۱۲ ۰
وللرّجال علیهنّ درجة ۰ ۵۱۹، البقره (۲)، ۲۲۸ ۰
ولکنّ أکثرالنّاس لایعلمون ۰ ۲۹۴، الغافر (۴۰)، ۵۷ ۰ الجاثیة (۴۵)، ۲۶ ۰
ولکم فی‌القصاص حیاة یا اولی‌الالباب ۰ ۳۸۵، البقره (۲)، ۱۷۹ ۰

ولكنّ كانوا أنفسهم يظلمون . ٢٩٩، البقره (٢)، ٥٧ .
ولنبلونّكم حتّى نعلم . ٤٥٠، محمد (٤٧)، ٣١ .
ولن يتركم أعمالكم . ١٣٣، محمد (٤٧)، ٣٥ .
ولو كان فيها آلهة الاّ الله لفسدتا . ٣٧٦، الانبياء (٢١)، ٢٢ .
وما أتاكم الرّسول فخذوه وما نهاكم منه فانتهوا . ٤٨٨، الحشر (٥٩)، ٧ .
وما أمرنا الاّ واحدة . ٦٤، القمر (٥٤)، ٥٠ .
وما أنزل إليهم من ربّهم . ٣٩٣، المائده (٥)، ٢٦ .
وما خلقت الجنّ والانس الاّ ليعبدون . ١٦٣، الذاريات (٥١)، ٥٦ .
وما ربّ العالمين . ٤٩١، الشعراء (٢٦)، ٢٣ .
وما رميت إذ رميت ولكنّ الله رمى . ١٠، ٤٣٥، الانفال (٨)، ١٧ .
وما قدروا الله حقّ قدره . ١٢٨، الانعام (٦)، ٩١، الحج (٧٢)، ٧٤، الزّمر (٣٩)، ٦٧ .
وما كتبها الله عليهم (... وما كتبناها عليهم ...) . ٢٠٢، الحديد (٥٧)، ٢٧ .
وما من دابّة الاّ هو آخذ بناصيتها ــ ان ربّي على صراط مستقيم . ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٤٧، هود (١١)، ٥٦ .
وما منّا الاّ وله مقام معلوم . ١٦٠، الصافات (٣٧)، ١٦٤ .
وما يجحد بآياتنا الاّ الكافرون . ٢٤٨، العنكبوت (٢٩)، ٤٧ .
ومكروا مكراً كبّاراً . ١١٨، نوح (٧١)، ٢٢ .
ومن تحت ارجلهم . ٢٣٨، المائده (٥)، ٦٦ .
ومن يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه ــ إنّ الدّين عند الله الاسلام . ١٥ ، آل عمران (٣)، ٨٥ .
ومن يظلم منكم نذقه عذاباً كبيراً . ٢٠٤، الفرقان (٢٥)، ١٩ .
ومن يؤت الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً . ٤٤٧، البقره (٢)، ٢٦٩ .
ونتجاوز عن سيّئاتهم . ١٩٥، ١٩٦، ٢٠٤، الاحقاف (٤٦)، ١٦ .
ونسوق المجرمين . ٢٣٩، مريم (١٩)، ٨٦ .
ونفخت فيه من روحى . ٥٠٨، ص (٣٨)، ٧٢ .
وهو السّميع البصير . ٤٢٦، الاسراء (١٧)، ١، الغافر (٤٠)، ٢٠، ٥٦، الشورى (٤٢)، ١١ .

وهوالقاهر فوق عباده . ۳۹۳، الانعام (۶)، ۱۸، ۶۱ .
هوالـّذی فی‌السماء إله وفی‌الارض إله . ۴۴۸، الزخرف (۴۳)، ۸۴ .
وهوالله فی‌السموات وفی‌الارض . ۴۴۸، الانعام (۶)، ۳ .
وهو بکلّ شئ علیم . ۲۵۳، الحدید (۵۷)، ۳ .
و وصـّی بها ابراهیم بنیه ویعقوب یا بنیّ إنّ‌الله اصطفی لکم‌الـّدین فلاتموتنّ الاّ وأنتم مسلمون . ۱۹۹، البقره (۲)، ۱۳۲ .
و وهبنا أهله ومثلهم معهم . ۳۶۸، ص (۳۸)، ۴۳ .
و وهبنا له اسحق ویعقوب . ۳۶۸، الانعام (۶)، ۸۴ .
و وهبنا له من رحمتنا ــ أخاه هارون نبیاً . ۳۶۸، ۴۵۷، مریم (۱۹)، ۵۳ .
و وهبنا لداود سلیمان . ۳۵۸، ص (۳۸)، ۳۰ .
ویحیی‌الموتی . ۳۲۲، الشوری (۴۲)، ۹ .
ویدعون إلی‌السجود فلایستطیعون . ۳۱۶، القلم، (۶۸)، ۴۲ .
ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء . ۱۹۶، النّساء (۴)، ۴۸ .
ویعفو عن کثیر . ۱۹۶، المائده (۵)، ۱۸ .
یا آدم أنبئهم بأسمائهم . ۳۲، البقره (۲)، ۳۳ .
یا أبت إنّی أخاف أن یمسك عذاب من‌الرّحمن . ۸۳، مریم (۱۹)، ۴۵ .
یا ایـّهاالنـّاس اتـّقوا ربـّکم‌الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبثّ منهـا رجالاً کثیر ونساءً . ۵۶، ۵۷، النساء (۴)، ۱ .
یا ایـّهاالنـّاس انتم‌الفقراء إلی‌الله والله هوالغنیّ‌الحمید . ۲۳۱، فاطر (۳۵)، ۱۵ .
یابن أمّ ــ لاتأخذ بلحیتی ولا براسی ولاتشمت بی‌الأعداء . ۴۵۷، الاعراف (۷)، ۱۵۰ .
یا بنیّ إنـّها إن تك مثقال حبـّة من خردل فتکن فی صخرة أو فی‌السموات أو فی‌الارض یأت بهاالله . ۴۴۷، لقمان (۳۱)، ۱۶ .
یا بنیّ لاتقصص رؤیاك علی إخوتك فیکیدوا لك کیداً ــ إنّ‌الشیطان لـلانسان عـدوّ مبین . ۲۱۷، یوسف (۱۲)، ۵ .
یا داود إنـّا جعلناك خلیفة فی‌الارض فاحکم بین‌النـّاس بـالحق ولاتتـّبع‌الهـوی ــ فیضلـّك عن سبیل‌الله . ۳۷۰، ص (۳۸)، ۲۶ .

يبدل الله سيّئاتهم حسنات . ٣٧٩، ٤٩٤، الفرقان (٢٥)، ٧٠ .
يبشّرهم ربّهم برحمةٍ منه و رضوان . ٢٦٧، التوبة (٩)، ٢١ .
يجعل له فرقاناً . ١٨٢، الانفال (٨)، ٢٩ .
يخافون ربّهم من فوقهم . ٣٩٣، النّحل (١٦)، ٥٠ .
يدبّر الأمر من السماء ـ إلى الأرض . ٥١٧، سجده (٣٢)، ٥ .
يرثني ويرث من آل يعقوب . ٤٠٤، مريم (١٩)، ٦ .
يرسل السّماء عليكم مدراراً . ١١٤، نوح (٧١)، ١١ .
يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء . ١٥٩، المدثّر (٧٤)، ٣١ .
يعطوا الجزية عن يدوهم صاغرون . ٣٢٣، التوبة (٩)، ٢٩ .
يعلمون ظاهراً من الحياة الدّنيا وهم عن الآخرة هم غافلون . ٢٩٤، الروم (٣٠)، ٧ .
يوم نحشر المتّقين إلى الرّحمن وفداً . ١١٩، مريم (١٩)، ٨٥ .
... يوم يبعث حيّاً . ٤٠٤، ٤٠٥، مريم (١٩)، ١٥ .
يوم يكشف عن ساق . ٣١٦، القلم (٦٨)، ٤٢ .

فهرست احادیث (با شرح صور ومآخذ)

۱ ــ آدم ومن دونه تحت لوایی . ص۷۷، س۵ .

این حدیث به‌صورت‌های : ما من نبیّ من ولد آدم إلی محمد إلاّ وهم تحت لواء محمّد (ص). رك : سفینة‌البحار، ج۲، ص۵۱۸ .

ولد آدم کلّهم تحت لوائی یوم‌القیامة وأنا اوّل من یفتح له باب‌الجنّة. رك : جامع صغیر، ج۲، ص۱۹۵ ــ فیض‌القدیر، ج۶، ص۳۶۴ ـ احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص ۱۱۱ .

۲ ــ إذا بویع لخلیفتین فاقتلوالآخر منهما . ص۳۷۵، س۱۳ .

این حدیث درکتاب «الایضاح فضل‌بن شاذان نیشابوری، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۴۶» چنین نقل شده است :َ وحدّثنا ابن أبی‌شریح، قال : حدّثنا علی‌بن عیاطی‌الحریری‌عن‌أبی‌نضرة عن أبی‌سعید، قال: قال رسول‌الله (ص) : إذا بایعت امّتی رجلین فاقتلواالثانی کائناً من‌کان؛ ودرکتاب «ترك‌الاطناب فی‌شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۲۴۵، ۴۶۱» چنین روایت شده‌است: إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما . گفت پیغامبر (ص) چون با دوخلیفه بیعت کنند نخستین‌را بگذارید وپسین را بکشید .

۳ ــ أساری بدر ... ص۷۸، س۴ .

ابن‌عربی درمقام مشورت پیامبر اسلام با صحابه درامور جاری حکومتی، درمتن فصوص، درشأن عمر می‌آورد ؛ اصل خبر را شیخ‌محمد ابوزهره درکتاب « فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة، مطبعة‌المدنیّ ، ص ۸–۹، چنین توضیح می‌دهد :

فقد تشاورالنبیّ (ص)، فمنهم من اشار بالعفوالمطلق، فمنهم من أشار بالقتل

الذريع؛ واختارالنبی (ص) رأياً من‌الرايين، لاهو بالعفوالمطلق ولاهو بالقتل؛ و ذالك أن يخرج‌الأسير إلى أهله بفدية يقدمونها وقد بيّن‌الله تعالى ـ الحكم بالنسبة لِلأسرى، وهو الاّ يفتدوا ما دامت‌المعركة، لم تنته بصلح دائم أو موقت . فانّ المعركة بعد، بدر . كانت تعتبرمستمرّة بين‌المشركين فى مكّة والمؤمنين، ولم تنته الاّ بالفتح‌المبين فى‌العام‌الثامن من‌الهجرةالمحمّدية . ولذا قال ـ تعالى ـ ما كان لنبیّ أن يكون له أسرى حتّى يثخن فى‌الأرض، تريدون عرض‌الدنيا والله يريدالآخرة، والله عزيز حكيم . آيات ٦٧ به‌بعد سورهٔ انفال» ونيز رك : مغازى، ج۱، ص۸۰، ترجمه دكتر محمود مهدوى دامغانى، چاپ مركز نشر دانشگاهى، شماره ۲٤ .

٤ ـ قال رسول‌الله (ص) لأبى‌بكر فى تعبيرالرّؤيا : أصبت بعضاً وأخطأت بعضاً . ص ۱۷۱، س٤ .

٥ ـ أعطى كلّ ذى حقّ حقّه . ص٥۲۰، س٤ .

اين حديث دركتب : «معجم‌المفهرس فى احاديث‌النبويّة» ازكتاب‌بيوع ابى‌داود ۸۸ ؛ وصايا ترمذى، ٥، و وصايا ابن‌ماجه، ٦، وفيض‌القدير فى شرح جامع الصّغير، ج۲، ص٤٤۲؛ چنين آمده‌است :

إنّ‌الله ـ عزّوجلّ ـ قد أعطى كلّ ذى حقّ حقّه .

٦ ـ إعمل ما شئت فقد غفرت لك . ص٤۲۱، س۳ .

اين بيان ضمن اينكه ناظراست به‌آيه ۲ سوره ٤۸ (الفتح)؛ علاوه براين صورتى است مشابه با مفهوم حديث : كان رسول‌الله (ص) عند عايشه ليلتها، فقالت : يا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ فقال : يا عايشه الا أكون عبداً شكوراً (ح. ۱۹۷۱ ميزان‌الحكمة رى‌شهرى) . ونيز رك به حديث شماره ٥۲ .

۷ ـ ألا أنبئكم بما هو خيرٌ لكم وأفضل من أن تلقوا عدوّكم، فتضربوا رقابهم و يضربون رقابكم ؟ ذكرالله . ص۳۸٦، س٥ .

اصل حديث دركتب «فيض‌القدير، ج۳، ص۱۱٥ حديث ۲۸۸٦ وكتاب‌التّاج فى أحاديث‌الرّسول، ازشيخ منصورعلى ناصف، ج٥، ص۹۰»: عن‌أبى‌الدّرداء (رض)

عن‌النبیّ (ص)، قال: الا أنبئکم بخیر أعمالکم وأزکاها عند ملیککم وأرفعها فی درجاتکم، وخیرٌ لکم من إنفاق‌الذّهب والورق، وخیرٌ لکم أتلقوا عدوّکم فتضربوا أعناقهم ویضربوا أعناقکم؟ قالوا بلی یا رسول‌الله. قال: ذکرالله ـ تعالی ـ. ونیز رك: شرح اسماء حسنی، امام فخر رازی (تهران ٦٤)، ص٥٤، ٥٥.

٨ ـ الا تراه (ع) یقول فی صاحب‌النّسعة؟ ان قتله کان مثله! ص٣٨٤، س١١.

اصل حدیث درکتب: المعجم‌المفهرس، ج٦، ص٤٢٩ (م قسامة ٣٣، ن قسامه ٧ ...)؛ میزان‌الحکمة، ج٨، ح ١٦٠٠٣: «فی قتیل وجُد لایدری من قتله ... یقتل رجل من‌المسلمین لایدری من قتله، والّذی نفسی بیده، لوأنّ أهل‌السموات والارض اجتمعوا علی مؤمن أو رضوا به لأخلهم‌الله‌النّار، والّذی نفسی بیده لا... (وسائل‌الشّیعة، ج١٩، ص٨). این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده‌است:

حدّثنا ابوبکربن أبی‌شیبة، وعلیّ‌بن محمّد، قالا: ثنّا ابومعاویة عن‌الأعمش عن أبی‌صالح عن أبی‌هریرة، قال: قُتل رجلٌ علی عهد رسول‌الله (ص)، فرفع ذلك إلی‌النبیّ (ص)، فدفعه إلی ولیّ‌المقتول، فقال‌القاتل: یا رسول‌الله والله ما أردت قتله. فقال رسول‌الله (ص) للولیّ: أمّا إنه إن کان صادقا ثمّ قتلته دخلت‌النّار. قال: وخلّی‌سبیله، قال: کان‌مکتوفاً بنسعة فخرج‌یجبّر نسعته؛ فسمّی ذاالنّسعة.

عن أنس‌بن مالك، قال: أتی رجل بقاتل‌ولیّه إلی‌رسول‌الله (ص). فقال‌النبیّ (ص): أعف، فأبی. قال خذ أرشك، فأبی. قال: اذهب فاقتله فإنّك مثله. قال فلحق به، فقیل له: أنّ رسول‌الله (ص)، قد قال: أقتلته فإنّك مثله. فخلّی سبیله.

فقال: فروی، یجبّر نسعته ذاهباً إلی أهله.

قال: کأنّه کان أوثقة:

قال ابوعمیر فی حدیثه: قال شوذب عن عبدالرحمن‌بن‌القاسم: فلیس لأحد بعد النبیّ (ص) أن یقول: أقتلته فإنّك مثله. قال ابن‌ماجه: هذا حدیث‌الرملیّین، لیس إلاّ عندهم.

٩ ـ اللّهم ارزقنی علماً نافعاً. ص٦٨.

درمورد علم نافع: حدیث ١٣٧٩٨، ١٣٧٩٩، میزان‌الحکمة (ری‌شهری)، العلم علمان: علم علی‌اللسان فذلك حجّة علی ابن‌آدم، وعلم فی‌القلب فذلك‌العلم‌النّافع.

ونیز رك : کتاب‌التاج، ج٥، ص١٢١ .

١٠ـ اللّهم أعطنی ما فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٣، ٦٨ وبه‌صورت اللّهم أعطنی ما تعلم فیه مصلحتی . ص٦٤، س١٦ .

روایات فوق علاوه براینکه در دعوات مأثوره (مفاتیح‌الجنان)، ذکر شده است ؛ علت این نوع دعا نیز ذیلاً بیان می‌شود . درکتاب میزان‌الحکمة، ح٥٦٧٩ : قال الله ـ عزّوجلّ ـ من فوق عرشه : یا عبادی اعبدونی فیما أمرتکم به ولاتعلّمونی ما یصلحکم، فانّی أعلم به ولا أبخل علیکم بمصالحکم .

١١ـ اللّهم بارك لنا فیه وأطعمنا خیراً منه . ص٣٦٥، س٨ . و : فکان (ص) إذا قدّم له لبن قال : اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه . ص٣٦٥، س٦، ٨ . واللّهم بارك لأمّتی فی بکورها الیك إنتهت‌الأمانی . ص٧٧٣ .

از دعوات مأثوره است: المعجم‌المفهرس : اللّهم بارك لنا فی‌ثمارنا وبارك لنا فی بیتنا . و درکتاب «ترك‌الاطناب فی شرح شهاب، ص٧٧٣» اللّهم بارك لأمّتی فی بکورها إلیك انتهت‌الأمانی . و درکتاب فیض‌القدیر، ج١، ص٢٩٦ : إذا أکل أحدکم طعاماً فلیقل : اللّهم بارك لنا فیه وأبد لنا خیراً منه وإذا شرب لبناً فلیقل: اللّهم بارك لنا فیه وزدنا فیه، فإنّه لیس شئ یجزی من‌الطّعام والشراب إلاّ اللّبن .

١٢ـ ألّتی لایبلغهاالإحصاء . ص٢٢، س٣ .

رك : المعجم‌المفهرس، ج٢، ص٥٥٢ (ابن‌ماجه ،دعاء، ٩ ـ الموطّأ، شعر، ١٢) .

١٣ـ فأمکننی‌الله منه (قهر عفریت) . ص٣٥١، س٧ .

رك : المعجم‌المفهرس : انّ عفریتاً ... الشیطان ... [وان‌ّالله] أمکنه [الله] منه فذعتّه، فدغتّه . بخاری، صلوة، ٧٥ . عمل فی‌الصّلوة، ١٠، بدءالخلق، ١١ . أنبیاء، ٤٠ . تفسیر سوره ٣٨، ٢ . مسلم‌بن حجّاج : مساجد، ٣٩. مسنداحمدبن حنبل، ج٢، ص٢٩٨ .

١٤ـ ان تعبدالله کأنّك تراه . ص٢٨٠، س١٢ .

رك : کتاب‌التاج، ج١، ص٢٥ (کتاب‌الاسلام والایمان) ... قال : فأخبرنی عن الإحسان . قال : أن تعبدالله کأنّك تراه، فإن لم تکن تراه، فإنّه یراك ... ونیز

رك : فیض‌القدیر، ج۳، ص۱۷۱ .

۱۵ــ أنا جلیس من ذکرنی . ص۵۲۹، س۱ . وبه‌صورت : فإنّه ــ تعالی ــ جلیس من ذکره . ص۳۸۶، س۱۴ .

اصل حدیث : یقول‌الله ــ عزّوجلّ ــ : أنا مع عبدی حین یذکرنی، فإن ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ::: (مسند احمد، ج۲، ص۲۵۱، ۳۱۶، ۴۱۳، ۴۳۵) . نقل ازاحادیث مثنوی، فروزانفر، ص۹۱ .

۱۶ــ حیث قال (موسی) :

أنا علی علم علّمنیه‌الله لاتعلمه أنت، وانت‌علی علم علّمکه‌الله لا أعلمه أنا . ص۴۸۸، س۱۰ .

اصل حدیث درکتاب المعجم‌المفهرس، ج۴، ص۳۳۳، چنین روایت شده‌است : إنّی علی علم من علم‌الله علّمنیه لاتعلمه أنت وأنت علی علم من علم‌الله علّمکه‌الله لا أعلمه . به‌نقل از : بخاری، علم، ۴۴ . انبیاء، ۲۷ . تفسیر سورهٔ ۱۸، ۲، ۴ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل، ۱۷۰ . ترمذی، تفسیر سورهٔ ۱۸ . احمدبن حنبل، ۵، ۱۱۸ .

۱۷ــ إن أحدکم لایری ربّه حتّی یموت ولابدّ من‌الشّوق لمن هذه صفته . ص۵۱۱، س۶ . ص۵۰۹، س۱۱ . وبه‌صورت فإنّه قال فی حدیث‌الدجّال : إنّ احدکم لن یری ربّه حتّی یموت .

ابن حدیث درکتاب «التاج فی احادیث‌الرسول، شیخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص ۳۵۰ : وصف لنا رسول‌الله (ص) الدّجال . ثمّ قال : لعلّه سیدرکه من قدرآنی اوسمع کلامی . قالوا : یا رسول‌الله ! کیف قلوبنا یومئذ أمثلهااليوم ؟ قال : أوخیر. رواه أبوداود، الترمذی، وللترمذی ومسلم : تعلمون انّه لن یری أحد منکم ربّه حتّی یموت . إنّ‌الدّجال مکتوب بین عینیه کافر یقراه من کره عمله .

۱۸ــ أنا عند ظنّ عبدی . ص۵۳۸، س۱۳ .

اصل حدیث در : جامع صغیر، ج۲، ۶۹، کنوز وطبقات‌الشّافعیّة، ج۵، ص۵۶ والحقایق درحاشیهٔ جامع صغیر، ج۲،ص۱۲۵ وشرح جامع صغیر، ج۴،ص۴۹۰ . قال‌الله ــ تعالی ــ أنا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی مایشاء . وبه‌صورت : أنا عند ظنّ عبدی بی إن‌یظنّ خیراً فله وإن ظنّ شرّاً فله. وبه‌صورت: قال‌الله ــ تعالی ــ

عبدی أنا عند ظنّك بی وأنا معك إذا ذکرتنی. (جامع صغیر، ج۲، ص۷۰) . وبه صورت : قال‌الله ـ تعالی ـ عبدی أنا عند ظنك بی إذا دعوتنی؛ کنوزالحقایق، ج ۲، ص۱۲۵ . وبه‌صورت : یقول‌الله ـ عزّوجلّ ـ : أنا عند ظنّ عبدی بی وأنا معك إذا ذکرتنی . می‌گوید خدای ـ عزّوجلّ ـ من نزد ظنّ بندهٔ منم به‌من ومن با بندهٔ منم آنگاهی که مرا یاد کند (ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۳) . و نیز رك : فیه مافیه، ص۴۸، ۴۹ . نوادرالاصول، ص۸۵ . احیاءالعلوم، ج۳، ص ۲۶۹ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۳ .

۱۹ـ کلام مولا امیرالمؤمنین :

وأنت‌الکتاب‌المبین الّذی بأحرفه یظهرالمظهر ، ص۳۱، س۶ .

کلام فوق مأخوذ ازقطعه شعری‌است‌که در دیوان منسوب به‌علی‌امیرالمؤمنان(ع) آمده است :

دوائك فیك و ما تشعر ودائك منك و ما تبصر

اتزعم إنّك جرمٌ صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر

و أنت الکتاب المبین الّذی بأحرفه یظهر المظهر

۲۰ـ أنتم أعلم بمصالح دنیاکم . ص۴۸۹، س۲ .

اصل خبر به‌صورت‌های زیر روایت شده است : «التاج، ج۳ ؛ کتاب‌النبوة والرّسالة» و «فیض‌القدیر فی شرح جامع صغیر، ج۳، ص ۵۰»؛ که ازمسند احمد عن أنس وعایشه وصحیح مسلم نقل می‌کند :

عن رافع‌بن خدیج، قال : قدّم نبیّ‌الله‌المدینة، وهم یأبرون‌النّخل . فقال : ما تصنعون ؟ قالوا : کنّا نصنعه . فقال : لعلّکم لو لم تفعلوا کان خیراً . فترکوه . فنفضت أو فنقصت . فذکروا له ذلك . فقال : إنّما أنا بشرٌ ؛ وفی روایة، فقال: أنتم أعلم بأمر دنیاکم . درکتاب «فی تاریخ‌المذاهب‌الفقهیّة» شیخ محمدابوزهرة، ص۱۰، ۱۱ : وقد استشاره بعض‌الصّحابه فی تأبیرالنّخل . فأشار بعدم تأبیره. فلم یثمرالنّخل . فراجع‌الرّجل‌النبیّ فی ذلك . فقال ـ علیه‌السّلام ـ : أنتم أدری بشئون دنیاکم .

٢١ــ وقد ورد:
أن ّالحق ّ إذا أحب ّ صورة (صوت) عبده فی دعائه إيّاه، أخّر الإجابة عنه، حتّى يتكر ّر ذلك منه حبّاً فيه، لا إعراضا عنه. ص١٥٠.
اصل حديث دركتاب «ميزان‌الحكمة»، حديث ٥٧١٠:
إن ّالعبد ليدعوا، فيقول‌الله ــ عز ّوجل ّ ــ للملكين: قد استجبت له، ولكن ّ احبسوه بحاجته، فإنّي أحب ّ أن أسمع صوته؛ وان ّالعبد ليدعوا: فيقول‌الله ــ تبارك وتعالى ــ عجّلوا له حاجته فإنّی أبغض صوته.
٢٢ــ إن ّالله خلق آدم على صورته. ص١٣٩، س١٠، ص٤٧٥، س١٠.
حديث فوق به‌صورت‌های زير نقل شده است:
إذا قاتل أحدكم أخاه فليجتنب‌الوجه؛ فإن ّالله خلق آدم على صورته (مسلم، ج٨، ص٣٢).
إذا ضرب أحدكم فليجتنب‌الوجه؛ فإن ّالله خلق آدم على صورته (مسند احمد، ج٢، ص٢٤٤، ٢٥١، ٤٣٢).
خلق‌الله آدم على‌صورته (بخاری، ج٤، ص٥٦، مسلم ج٨، ص١٤٩، مسنداحمد، ج٢، ص٣١٥، جامع صغير، ج٢، ص٤).
لاتقبّحوا الوجه، فإن ّالله خلق آدم على صورته. ويا: فإنّه خلق على صورة الر ّحمن (كنوزالحقايق، ص١٥٤).
امام فخر رازی دركتاب «اساس‌التقديس» فصل اول ازبخش دوم، بحث‌مفصلی تحت عنوان «فی اثبات‌الصورة» پيش می‌كشد ... وحديث بالا را شرح كرده است (نقل ازمقالهٔ فخر رازی ومشكوة‌الانوار غز ّالی، مجلّه معارف، دورهٔ دوم شماره ٢، به‌قلم نصرالله پورجوادی).
٢٣ــ إن ّالخير بيديك، والشّر ليس إليك. ص٤٠٩، س١٤.
از ادعيه است، رك: المعجم‌المفهرس به‌نقل از: ترمذی دعوات، ٣٥، ابن‌ماجه تجارات، ٤٠، ادب، ٥٤ دعاء، ١٠. الدارمی، استئذان، ٥٧. احمدبن‌حنبل، ١/٤٧، ٢/١٠، ٢١٧/٤، ٢٢٧/٤، ٦/٢٩٨.
٢٤ــ إن ّ أو ّل من يكسى يوم‌القيامة إبراهيم. ص١٥١، س٩.
خبر به‌صورت زير روايت شده است: اول من يكسی من‌الخلائق ابراهيم (شرح

جامع صغیر، ج۳، ص۹۲) . و درص ٤٠ ج۳ : أنـا اوّل من تنشق عنه الأرض فاكسى حلّة من حلل الجنّة . ثمّ يقول عن يمين العرش : ليس أحد من الخلائق يقوم ذلك المقام غيرى .

٢٥ـ إنّ الله مسح بيده ظهر آدم وأخرج مثل الذّر . ص٥٨، س٩ .
این حدیث ناظر است به آیهٔ : إذ أخذ ربّك من بنى آدم من ظهورهم ذريّتهم . سورهٔ اعراف، آیه ۱۷۲ . عن ابى عبدالله (ع) ، قال : إنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ لمّا أراد أن يخلق آدم، أرسل الماء على الطّين، ثمّ قبض قبضة فعركها، ثمّ فرّقها فرقتين بيده ... محمدبن يحيى عن أحمدبن محمّد ... عن حبيب السجستانى، قال : سمعت أباجعفر (ع)، يقول : إنّ الله ـ عزّوجلّ ـ لمّا أخرج ذريّة آدم (ع) من ظهره ليأخذ عليهم الميثاق بالرّبوبيّة وبالنبوّة كلّ نبىّ ، فكان أول من اخذ عليهم الميثاق بنبوته، محمدبن عبدالله (ص) ... رك : كتاب خلاصة الاصول كافى كلينى . فيض القدير، ج۳، ص٤٤٨ .

٢٦ـ إنّ الملائكة تصلّى خلف العبد إذا صلّى وحده . ص٥٢٩، س١٢ .
این حدیث در کتاب «ميزان الحكمة رى شهرى»، ج٥، ح، ١٠٤٥٢ :
من رزق الصلاة اللّيل، من عبدٍ او امّة قام لله ـ عزّوجلّ ـ مخلصاً، فتوضّأ وضوءً سابغاً، وصلى الله ـ عزّوجلّ ـ بنيّة صادقة وقلب سليم وبدن خاشع و عين دامعة ؛ جعل الله ـ تبارك وتعالى ـ خلفه تسعة صفوف من الملائكة، فى كلّ صفّ مالايحصى عددهم الاّ الله ـ تبارك وتعالى ـ أحد طرفى كلّ صفّ بالمشرق والآخر بالمغرب؛ قال : فإذا فرغ كتب له بعددهم درجات (بحار الانوار ج۸۲، ص ٢٠٤).

٢٧ـ إن النّاس نيام، فإذا ماتوا إنتبهوا . ص٤٢١، س٢، ص٢١٨، ص٣٦٤، س٧ .
رك : احاديث مثنوى، فروزانفر، ص٨١ به نقل از (زهر الآداب طبع مصر، ج۱، ص٦٠ منسوب به حضرت رسول (ص)) و درشرح تعرف، ج۳، ص٩٨ منسوب است به مولاى متّقيان على (ع) .

٢٨ـ إنّه ينزل إلى السماء الدنيا، ص٢٤٨، س١٠ .

٢٩ـ إنّى ذاهب إلى ابى وابيكم السماوى، ص٩٠، س٥ .

این حدیث ناظراست به‌آیهٔ : إنّی ذاهب إلی ربّی سیهدین؛ سوره ۳۷، آیه ۹۹. و نیز درکتاب «جامع‌الحکمتین»ناصرخسرو قبادیانی، ص۲۸۲ ... : وبـدین‌روی گفت عیسی‌بن‌مریم ــ علیه‌السلام ــ که : «من همی سوی پدر خویش بـاز شوم و پدر من اندرآسمانست؛ بدین‌خبر : «إنّی ذاهب إلی أبی وأبی فی‌السماء» . یعنی: نفس جزوی من همی باز گرددسوی نفس کلّی که او انـدرآسمانست . وجهـّال امـّت او پنداشته‌اند کاو همی‌گوید : «من پسر خدایم» ...

۳۰ــ یا داود ! إنّی أشدّ شوقاً الیهم . ص۵۰۹، س۳، ص۵۱۰، س۹ .

این حدیث درکتاب «میزان‌الحکمة ری‌شهری، ح، ۱۸۰۰۷» : قـال ابـوالدّرداء لکعب‌الاحبار : أخبرنی عن أخصّ آیة فی‌التّوراة . فقال : یقول‌الله ــ عزّوجلّ ــ طال شوق‌الأبرار إلی لقائی، وأنا إلی لقائهم لأشدّ شوقاً . ودرکتاب احیاءالعلـوم، ج۳، ص۳۳۵ : لقد طال شوق‌الأبرار إلی لقائی وإنّی إلی لقائهم اشدّ شوقاً . و در صوفی‌نامه عبادی، چاپ دکتر یوسفی، ص۱٤۱ ومصباح‌الهدایة، چاپ‌جلال‌الدین همایی، ص۹۳ ... یادآور این بیت ازحافظ نیز می‌باشد :

سایهٔ معشوق اگر افتاد بـر عاشق چه بـاک

ما به‌او محتاج بودیم او به‌مـا مشتاق بـود

۳۱ــ إنّی‌لأعطی‌الرّجل،وغیره أحبّ إلیّ منه،مخافة أن‌یکبّه‌الله فی‌النّار، ص٤۸٦، س۲.

این حدیث درمعجم‌المفهرس از: بخاری،ایمان،۱۹، زکاة، ۵۳، مناقب ۲ . ابـو داود، سنـّة ۱۵، ترمذی، دیات ۸، ایمان ۱۸، نسائی، ایمان ۷، ابن‌ماجه، فتن، ٦، ۱۲، الدارمی، سیر۷۷، احمدبن حنبل، ج۱، ۱۷٦، ۱۸۲، ج۲، ۱۱۱، ۲۱۵، ج٤، ۳٤۰، ج۵، ۲۵، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲۳۷ و ... نقل شده‌است .

۳۲ــ أوتی بقدح لبن، فشربه واعطی فضله عمربن‌الخطّاب . وبه‌صورت : قـال (ص) : فشربته حتـّی خرج‌الریّ من اظافیری، ثمّ أعطیت فضلی عمربن‌الخطّاب، قیلّ ما اوّلته یا رسول‌الله ؟ قال : العلم . ص۱۷٤، س۲ .

اصل حدیث درکتاب «اسدالغابة فـی معـرفةالصّحابة، ج٤، ص٦۰ : حدّثنـا اللّیث عن عقیل عن‌الزهری عن همزة عن عبدالله‌بن عمربـن عمـر، قـال : قـال رسول‌الله (ص) : رأیت کأنّی أتیت بقدح لبن، فشربت منه وأعطیت فضلی عمربن

الخطّاب . فقالوا : ما أوّلته یا رسول‌الله ؟ قال‌العلم . ونیز رك : کتاب‌التاج، ج۴، ص۳۱۲ .

۳۳ـ أوتی جوامع‌الکلم . ص۱۱۴، س۱۱ .

درکتاب ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، حدیث ۳۸۹ : بعثت بجوامع‌الکلم و نصرت بالرّعب . مرا فرستادند با جامع‌های سخن، یعنی قرآن، ومرا یاری دادند به‌ترس . ونیز رك : میزان‌الحکمة، ری‌شهری حدیث ۱۹۵۱۶ .

۳۴ـ أوّل ما بدءَ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیا الصادقة، فکان لایری رؤیـاً الاّ خرجت مثل فلق‌الصبح . تقول (عایشة) : لاخفاء بها . ص۲۱۳، س۱۱ .

این حدیث درکتب : التـّاج، ج۳؛ میزان‌الحکمة، ج۴، ح۹۷۴۸ : أوّل ما بدیء به رسول‌الله (ص) من‌الوحی، الرّؤیاالصادقة. فکان‌یری‌الرؤیا فتأتیه مثل‌فلق‌الصبح (بحارالانوار، ج۱۸، ص۱۹۵) . و درکتاب‌التـّاج‌الجامع للأصـول فـی احادیث الرّسول تألیف شیخ‌منصورعلی ناصف، ج۳ (کتاب‌النبـّوة والرّسالة) :

عن عایشة، قالت : أوّل ما بدئ به رسول‌الله (ص) من‌الوحی‌الرّؤیاالصالحة فـی النّـوم . فکان لایری رؤیاً إلاّ جاءت مثل فلق‌الصبح . ثمّ حبـّب إلیه‌الخلاء ؛ وکان یخلوا بغار حرّاء فیتـحنـّث ــ ای یتعبـّد ــ فیه‌اللّـیالی ذوات‌العدد قبل أن‌ینزغ إلی أهله ویتزوّد لذلك، ثمّ یرجع إلی خدیجة فیتزوّد لمثلها حتـّی جائه‌الحق. و هو فی غار حرّاء . فجائه‌الملك . فقال :إقرأ . قلت ما أنابقارئٍ : قال : فأخذنی، فغطـّنی حتـّی بلغ منـّی‌الجهد، ثمّ أرسلنی، فقال : إقرأ . قلت مـا أنـا بقارئٍ . فغطـّنی‌الثـّانیة، حتـّی بلغ منـّی‌الجهد، ثمّ أرسلنی . فقال :إقـرأ . فقلت ما أنـا بقارئٍ ، فأخذنی، فغطـّنی‌الثـّالثة، ثمّ أرسلنی . فقال إقـرأ باسم ربكّ الّذی خلق ...

۳۵ـ أولیائی تحت قبائی . ص۱۲۹، س۲ .

اصل خبر : أولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری . ازاحادیث مثنـوی، ص۵۲ . و نیز رك : مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۱۲۷، ۱۳۹، ۲۱۵، ۳۰۹، و رسالهٔ عقل وعشق نجم‌الدین رازی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ص۸۶، و روضـة المذنبین، ص۱۸۸، ۳۵۰ .

۳۶ــ اوّل ما خلق‌الله نوری . ص۲۹، س۹؛ ص۵۰، س۵ .
اوّل ما خلق‌الله روحی . ص۵۰۵، س۳ .
اوّل ما خلق‌الله العقل . ص۷، س۱ .
اصل حدیث درکتاب «بحارالانوار، ج۶، باب بدء، خلقه وماجری له ...» : اوّل ما خلق‌الله نوری ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمته . عن حسن‌بن علی ــ علیهماالسلام ــ : قال : سمعت جدّی رسول‌الله یقول : خلقت من نورالله ــ عزّ وجل ــ وخلق أهل بیتی من نوری . رك : احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۱۱٤ . مرصادالعباد، چاپ شمس‌العرفا، ص۲۲۹ .
حدیث فوق به‌صور گوناگون روایت شده است . رك : اللآلی‌المصنوعة، ج۱، ص ۱۲۹، ۱۳۰ . وافی، فیض، ج۱، ص۱۷، ۱۹. احادیث‌مثنوی، فروزانفر، ص۲۰۲.
درکتاب نصّ‌النصوص ازشیخ حیدرآملی، چاپ کربن وعثمان یحیی : کذلك یعبّر عنه (ص) وعن حقیقته تارةً بالنّور؛ لقوله : اوّل ما خلق‌الله نوری . تارةً بالعقل؛ لقوله: اول‌ماخلق‌الله‌العقل؛ وتارةً بالرّوح، لقوله: اوّل‌ماخلق‌الله‌الرّوح؛ وتارةً بالعلم، باللّوح، بالباء، بالنقطة، بأم‌الکتاب... ونیز رك : ج۱، کتاب اصول کافی، ص۱۰، کتاب‌العقل والجهل .
۳۷ــ حدیث «العماء» .
اوّله «العماء» الّذی ما فوقه هواء ولاتحته هواء، فکان‌الحقّ فیه قبل أن یخلق الخلق . ص۲٤۸، س۸ .
این حدیث را به‌صورت علمی ومفصل صاین‌الدّین ترکه شرح کرده است . رك : چهارده رساله ازصاین‌الدین علی ترکه، شرح حدیث عماء؛ ص۲۸۵، ۲۸٦ . فتوحات مکّی؛ ج۲، ص۳۱۰ . کلمات مکنونه ازملاّمحسن فیض، ص٦۸ .
۳۸ــ تخلّقوا بأخلاق‌الله . ص۱٦۹، س۱٦ .
اصل حدیث درکتب : احیاءالعلوم، ج٤، ص۲۱۸ . مرصادالعباد، ص۱۷۵ . فیه ما فیه، چاپ فروزانفر، ص۱۲۳، مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۳۰۱، ۳٤۱ و... آمده است : تخلّقوا باخلاق‌الله واتّصفوا بصفات‌الله . ونیز درکتب: احیاءالعلوم، ج٤، ص٦۱ . اتحاف‌السادة‌المتّقین، ۹، ٦ : ... وقبل أوحی‌الله ــ تعالی ــ إلی

داود ـ علیه‌السّلام ـ : تخلّق باخلاقی وإنّ من أخلاقی أنّی أناالصّبور .

۳۹ـ الحمدلله الغنی ـ الحمدلله علی کلّ حال و ... ص۶۸، س۱۲ .

این جملات در دعوات مأثوره ازکلام‌بزرگان دین کراراً جاری شده‌است؛ وخداوند را به‌تمام أسماء حسنی شکر کرده‌اند . رك : مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۹۱، برای نمونه :

درکتاب‌التّاج، ج۵، ص۱۲۱؛ عن أبی‌هریره عن‌النّبی (ص)، قال : اللّهم انفعنی بما علّمتنی وعلّمنی ما ینفعنی و زدنی علماً، الحمدلله علی کلّ حال وأعوذ بالله من حال أهل‌النّار . ویا به‌صورت : الحمدلله علی‌التّوفیق والحمدلله علی کلّ حالٍ . و درکتاب روضة‌المذنبین وجنّة‌المشتاقین، ازشیخ‌الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران : الحمدلله ربّ‌العالمین حمداً کثیراً والحمدلله نعمة دیناً و دنیاً والحمدلله علی کلّ حال والحمدلله علی‌نعمائه فی‌السّر والعلانیة . درکتاب فیض‌القدیر، ج۱، ص۳۶۸ : إذا سأل أحدکم ربّه مسألة فتعرف‌الإجابة، فلیقل : الحمدلله الّذی بنعمته تتمّ‌الصالحات ومن أبطأ منه ذلك، فلیقل : الحمدلله علی کلّ حال .

۴۰ـ ومن غیرته : «حرّم‌الفواحش» . ص۵۲۴، س۱۲ .

این حدیث درکتب : المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۱ : لأنا اغیر منه والله أغیر منّی به‌نقل از : بخاری، نکاح، ص۱۰۷، مسلم‌بن‌حجّاج، لعان، ص۱۶، ۱۷ . درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۷، ح۱۵۲۶۳ : إنّ‌الله غیورٌ، یحبّ کلّ غیور ومن غیرته حرّم‌الفواحش ظاهرها وباطنها . به‌نقل ازکتاب وسایل‌الشیعه، ج۱۴، ص ۱۰۷، فروع، ج۵، ص۵۳۶ .

۴۱ـ حبّب من دنیاکم ثلاث : النّساء والطّیب وجعلت قرّة عینی فی‌الصّلاة . ص ۵۱۲، س۱۲ . ص۵۰۶، س۸ . ص۵۳۲، س۶ .

برای مشاهدهٔ مفصّل حدیث رك : مسند احمد، ج۳، ص۱۲۸، ۱۹۹ . جامع صغیر، ج۱، ص۱۴۵ . احیاءالعلوم، ج۲، ص۲۱ (نقل ازاحادیث مثنوی، ص۶۸) .

ونیز رك : فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصغیر، ج۳، ص۳۷۰ .

۴۲ـ خذوا ثلثی دینکم من هذه‌الحمیراء . ص۲۱۴، س۸ .

فریدالدین عطّار درشرح حال رابعه عدویه چنین آورده است: ... خواجه انبیاء ـ علیه‌الصلاة والسّلام ـ می‌فرماید: که «إن‌الله لاینظر إلی صورکم». کار به‌صورت نیست به‌نیت نیکوست. اگر رواست ثلثان دین ازعایشهٔ صدیقه ـ رض ـ گرفتن، هم رواست ازکنیزکان او فایده گرفتن. چون زن در راه خدای ـ تعالی ـ مرد باشد، او را زن نتوان گفت ...»

زمخشری در الفائق؛ ابن‌اثیر درنهایه و زبیدی در تاج‌العروس در زیر مادّهٔ «حَمَرَ» حدیث را نقل کرده‌اند. زمخشری بدین‌عبارت نقل کرده «خذوا شطر دینکم من‌الحمیراء».

ونیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف، ص۸۰، فروزانفر (به‌راهنمایی فاضل محترم علی‌اصغر حلبی که طی نامه‌ای موارد فوق را یادآور شدند).

۴۳ـ الدّنیا سجن‌المؤمن. ص۳۱۷، س۱۳.

اصل روایت: الدّنیا سجن‌المؤمن وجنّةالکافر. جامع صغیر، ج۲، ص۱۶. کنوزالحقایق، ص۶۴ (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۱).

۴۴ـ رأیت ربّی فی صورة أمرد. ص۵۳۳، س۷.

این حدیث درکتاب الایضاح فضل‌بن شاذان وحواشی عالمانه سیدجلال‌الدین الحسینی‌الارموی‌المحدث، ص۲۰، ۲۱: قال‌السیّدالمرتضی‌الرّازی (رض) فی الباب‌الحادی عشر من کتابه‌المسمّی بتبصرةالعوام، ضمن ذکره عقائدالمشبّهة والمجسّمة ما نصّه: «وگویند عکرمة روایت می‌کند از ابن‌عباس و او از رسول (ص) که گفت: رفتم نزد خدا دربهشت وخدا را دیدم به‌صورت جوانی مجعّد موی وجامهٔ زر پوشیده ...». و رك: طبقات‌الشّافعیّة، ج۲، ص۳۱۲: «رأیت ربّی فی صورة شاب»؛ وشرح شطحیات روزبهان، چاپ‌انجمن فلسفه، ص۶۲: «رأیت ربّی فی احسن صورة». ونیز رك: سیری درصحیحین، تألیف محمدصادق نجمی، ص۱۲۳، چاپ سپاه پاسداران.

۴۵ـ زدنی فیك تحیّراً. ص۱۲۲، س۱۲.

این دعا به‌صورت زیر روایت شده است: یا دلیل‌المتحیّرین زدنی تحیّراً (مرصادالعباد، ص۱۸۲)؛ ربّی زدنی فیك تحیّراً (مصباح‌الهدایة، ص۸۲).

۴۶ــ سبقت رحمته غضبه . ص۳۷۹، س۹ .

این حدیث که ناظراست برآیهٔ : «رحمتی وسعت کلّ شئ» ؛ به‌صورت‌های گوناگون روایت شده‌است: کشف‌الاسرار میبدی، ج۷، ص۳۹۹. تفسیرابوالفتوح رازی، ج۲، ص۲۵۸، ۴۶۱، ج۴، ص۲۰۶ . کنوزالحقایق، ج۱، ص۲۹، ۸۹ . مسند احمد، ج۲، ص۲۴۲، ۲۵۸، ۲۹۷ .صحیح مسلم، ج۸، ص۹۵ . جامع صغیر، ج۱، ص۷۲ و ...

۴۷ــ شیّبتنی سورة هود وأخواتها . ص۲۱۱، س۳ .

این حدیث به‌صورت زیر درکتب آمده است : «شیّبتنی هود وأخواتها ... قبل المشیب» درکتاب کنوزالحقایق، حاشیه جامع‌صغیر، ج۲، ص۹۴ . مقالات‌شمس چاپ انتشارات عطائی، ص۱۱۶ . سیوطی آورده است : شیبتنی سورة هود و أخواتها : الواقعة والقارعة والحاقّة وإذاالشّمس کوّرت وسأل سائل . به‌نقل‌از حواشی دکتر غلامحسین یوسفی برکتاب‌التصفیة فی احوال‌المتصوّفة؛ ص۳۵۴. ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۴، ص۱۶۸، ۱۶۹ .

۴۸ــ ... وضحك‌الله ممّا فعلتهاالبارحة . ص۴۵، س۱۰ .

درکتاب فیض‌القدیر فی شرح جامع‌الصّغیر، ج۴، ص۱۸۱ : الشّهداء الّذین یقاتلون فی سبیل‌الله فی‌الصّف‌الأوّل ولایلتفون بوجوههم حتّی یقتلوا . فأولئك یلتقون فی‌الغرف‌العلاء من‌الجنّة، یضحك إلیهم ربّك . إنّ‌الله ــ تعالی ــ إذا ضحك إلی عبده‌المؤمن فلاحساب علیه؛ و در ج۲، ص۲۶۲ : إنّ‌الله ــ تعالی ــ لیضحك إلی ثلاثة : الصّف فی‌الصّلاة، والرّجل یصلّی جوف‌اللیل، والرّجل یقاتل خلف‌الکتیبة .

درکتاب معجم‌المفهرس : ضحك‌الله‌اللّیلة أو عجب من فعالکما (بخاری، مناقب الانصار، ۱۰، نسائی، مناسك، ۸۰) . وضحك ربّنا من قنوط عباده (احمدبن حنبل، ۴، ۱۱-۱۲) . ولا رآنی الاّ ضحك (بخاری، مناقب‌الانصار، ۲۱ . مسلم‌بن حجّاج، فضایل‌الصّحابة، ۱۳۴ . ترمذی، مناقب، ۴۰) . یضحك‌الله إلی رجلین یقتل أحدهما الآخر (نسائی، جهاد، ۳۸ . بخاری، جهاد، ۲۸ . مسلم‌بن حجّاج ، إمارة، ۱۲۸، ۱۲۹ . ابن‌ماجة، مقدمه ۱۳ . الموطأ، جهاد، ۲۸، ۶۰) .

ونیز درکتاب میزان‌الحکمة ری‌شهری، ج۵، ح۴۵۴۱۰ : ثلاثة یضحك‌الله الیهم یوم‌القیامة : رجل علی فراشه مع زوجته وهو یحبّها فیتوضّأ ویدخل‌المسجد فیصلّی ویناجی ربّه ... به‌نقل از بحارالانوار ج۷۸، ص۳۲ . ونیز رك : شرح شطحیات روزبهان بقلی، ص۶۲ .

۴۹ــ العلماء ورثةالأنبیاء . ص۳۱۲، س۸ .

این حدیث درکتب : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب : چنانکه گفت : «العلماء ورثة الأنبیاء»؛ ص۲۱۵ . مرصادالعباد، ص۲۷۴ . شرح جامع‌الصغیر (فیض‌القدیر)، ج۴، ص۳۸۴ : «العلماء ورثةالأنبیاء ، تحبّهم أهل‌السّماء ، وتستغفر لهم‌الحیتان فی‌البحر إذا ماتوا إلی یوم‌القیامه»، ابن‌النّجار عن أنس (رض) و ...

۵۰ــ علیکم بدین‌العجایز . ص۱۸۴، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : المعجم‌المفهرس به‌نقل ازبخاری، صلاة ۷۵، عمل فی‌الصّلوة، ۱۰، بدءالخلق ...

۵۱ــ فهم (الملائکة) لایعرفون أنفسهم ولا أن‌الله خلق آدم . ص۱۳۵، س۱۳ .

برای مفصّل این حدیث رك : میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۸۷۱۳، فی أصناف‌الملائکة .

۵۲ــ قام رسول‌الله (ص)، حتّی تورّمت قدماه شکراً لما غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر . فلمّا قیل له فی ذلك، قال : أفلا أکون عبداً شکوراً . ص۳۶۹، س۵ .

قسمتی ازحدیث مأخوذ ازآیه ۲ سورهٔ ۴۸ (الفتح)، می‌باشد .

درکتاب «أسدالغابة فی معرفةالصّحابة، ج۱، ص۲۸» : کان رسول‌الله (ص)، أعبدالنّاس؛ قام فی‌الصّلاة حتّی تفطّرت قدماه . ونیز رك : صحیح بخاری، ج ۳، ص۱۸۹ .

درکتاب مصباح‌الهدایه، ص۲۳۳ آمده است : عایشه ــ رضی‌الله عنها ــ پرسید که : یا رسول‌الله ! ألیس‌الله قد غفر لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟ جواب‌داد : «أفلا أکون عبداً شکوراً» . درکتاب میزان‌الحکمة، ج۹، ح۱۹۷۱۲ ... فقال له (لجابربن عبدالله) علیّ‌بن‌الحسین : یا صاحب رسول‌الله، أما علمت أنّ جدّی رسول‌الله(ص) قد غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ... به‌نقل ازبحارالانوار،

ج٤٦، ص٧٨، ٧٩. ونیز ذیل حدیث ١٩٧١ درهمان کتاب: کان رسول‌الله (ص) عند عایشة لیلتها. فقالت: یا رسول‌الله لم تعتب نفسك وقد غفرالله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر ؟! فقال: یا عایشة «الا أکون عبداً شکوراً» به‌نقل از بحار الانوار ج١٦، ص٢٦٤.

٥٣ـ القرآن یرفع إلی‌السماء. ص٣١، س٢.

این خبر به‌صور: إنّ‌القرآن یرفع کما انزل (علی‌بن ابراهیم عن أبیه، عن‌النوفلی، عن‌السکونی، عن ابی‌عبدالله، قال: قال‌النبیّ (ص): إنّ‌الرّجل‌الاعجمیّ من أمّتی لیقرأالقرآن بعجمیّته فتعرفه‌الملائکة عربیّة ...) ازص٨٠٧ منتخب اصول کافی. فیض‌القدیر، ج٢، ص٣٠٢ «إنّ‌الله ـ تعالی ـ یرفع بهذاالکتاب أقواما و یضع به آخرین. ونیز رك: معجم‌المفهرس فی احادیث‌النبویة، ج٧، به‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، مسافرین، ٢٦٩، ابن‌ماجه، مقدمه ١٦. الدارمی، فضایل‌القرآن. ٩.

٥٤ـ قسمت‌الصّلوة بینی وبین عبدی نصفین: نصفها لی ونصفها لعبدی ما سأل ... ص ٥٢٨، س٤.

رك: ج١ تفسیر میبدی (تفسیر سورة‌الحمد)، چاپ علی‌اصغر حکمت. شرح جامع صغیر، ج٤، ص٤٧٥، چاپ بیروت.

٥٥ـ قف یا محمّد، فإنّ ربّك یصلّی. ص٣١٣، س٣.

این حدیث را درمیزان‌الحکمة درمسأله معراج چنین آورده است:

عدّة من أصحابنا، عن احمدبن محمّد، عن‌الحسین‌بن سعید، عن قاسم‌بن محمّد الجوهری، عن علیّ‌بن ابی‌حمزة، قال: سأل أبوبصیر اباعبدالله (ع) وأنا حاضر. فقال: جعلت فداك، کم عرج برسول‌الله (ص) ؟ فقال مرّتین. فأوقفه جبرئیل موقفاً. فقال له: مکانك یا محمّد! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولانبیّ. إنّ ربّك یصلّی. فقال یا جبرئیل کیف یصلّی ؟ قال: یقول: سبّوح، قدّوس، أنا ربّ‌الملائکة والرّوح، سبقت رحمتی غضبی. فقال: اللّهمّ عفوك، عفوك. قال: وکان کما قال‌الله: «قاب قوسین أو أدنی». فقال له أبوبصیر: جعلت فداك! ما قاب قوسین أو أدنی ؟ قال ما بین سیتها إلی رأسها. فقال: کان بینهما حجاب

يتلألأيخفق، ولاأعلمه إلاّ وقد قال: زبرجد. فنظر في مثل سمّالأبرة إلى ماشاءالله من نورالعظمة . فقال‌الله - تبارك وتعالى - يا محمّد ! قال: لبيّك ربّي . قال: من لأمّتك من بعدك ؟ قال: الله أعلم . قال: على‌بن أبى‌طالب اميرالمؤمنين‌وسيّد المرسلين وقائدالغرّالمحجّلين . قال: ثمّ قال: أبوعبدالله (ع) لأبى‌بصير، يا أبا محمّد ! والله ما جاءت ولاية على (ع) من‌الأرض ولكن جاءت من‌السّماء مشافهةً.

۵۶- القلب عرش‌الله . ص۲۶۹، س۱۱ .

... عجلونى درکشف‌الخفا این حدیث را به‌صورت «قلب‌المؤمن‌عرش‌الله» نقل کرده است، وبه‌استناد قول معقانی درمشارق، آن‌را ازموضوعات شمرده‌است؛ وسپس گفته‌است که: حدیث دیگری هم شبیه این جمله است؛ یعنی حدیث «القلب بیت‌الرّب» . ونیزبه‌تصریح سیوطی وسخاوی و زرکشی موضوع است . رك: کشف‌الخفا، ج۲، ص۹۹-۱۰۰ . نقل ازحاشیه دکتراحمد مهدوی دامغانی برکتاب کشف‌الحقایق نسوی . ونیز رك: جامع‌الاسرار ومنبع‌الانوار، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۵۴۴، ۵۵۷ .

۵۷- کان خُلقه‌القرآن . ص۳۱، س۵ .

درمیزان‌الحکمة، ج۳، ح، ۵۰۲۳ : کان رسول‌الله (ص) خلقه‌القرآن . قوله - عزّ وجلّ - «خذواالعفووأمربالمعروف‌وأعرض‌عن‌الجاهلين»، ثمّ قال‌رسول‌الله (ص): هو أن تصلّ من‌قطعك وتعطى من‌حرمك وتعفوعمن ظلمك (به‌نقل‌ازتنبیه‌الخواطر، ص ۷۲) .

۵۸- کان‌الله ولم یکن معه شئ . ص۲۰۶، س۱۰ . ص۲۳۱، س۵ .

این حدیث به‌صور گوناگون با ضمائم واضافات دربسیاری ازکتب نقل‌شده‌است: صاحب «مشکوةالمصابیح» به‌نقل ازبخاری این روایت را درباب بدء خلق چنین آورده است: «کان‌الله ولم یکن معه شئ وقبله وکان عرشه علی‌الماء ثمّ خلق السّموات والأرض وکتب فی‌الذّکر کلّ شئ ...» نقل‌شده ازتعلیقات وحواشی کشف‌الحقایق نسوی از دکتر احمد مهدوی دامغانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر . و نیز رك: طرب‌المجالس امیرحسینی هروی ص۸ . مصباح‌الهدایة، چاپ همایی، ص۳۲ . المعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰به‌نقل از بخاری، توحید۲۱، بدء خلق ۱ .

احمدبن حنبل، ۲، ۴۳۱ .

۵۹ــ کنت سمعه وبصره . ص۳۵۰، ۴۵۱ .

شرح این حدیث در ذیل «لایزال‌العبد ...» خواهد آمد .

۶۰ــ کنت کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف ... ص۴۸۳، س۱۶ . ص۴۸۴، س۱ .

اصل خبر به‌صورت : قال داود (ع) : یا ربّ لماذا خلقت‌الخلق ؟! قال : کنت‌کنزاً مخفیّاً لم أعرف فأحببت أن أعرف، فخلقت‌الخلق لکی أعرف (منارات‌السائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر شاهاوراسدی رازی معروف به‌دایه متوفی به‌سال ۶۵۸ ه‍ ق، ص۲ . مرصادالعباد، ص۲۲۸) .

۶۱ــ کنت نبیّاً وآدم بین‌الماء والطّین . ص۸۱، س۱ . وفکان‌نبیّاً... ص۵۰۵، س۷.

عن رجل قال : قلت یا رسول‌الله (ص)، متی جعلت نبیّاً ؟ قال : وآدم بین‌الرّوح والجسد . (مسند احمد ج۶، ص۶۶) . کنت نبیّاً وآدم بین‌الرّوح والجسد (جامع صغیر، ج۲،ص۹۶، شرح جامع صغیر «فیض‌القدیر»، ج۵،ص۵۳. کنوزالحقایق، ص۹۶، مرصادالعباد، ص۷۹) .

۶۲ــ ولا بدّ له من لقائی . ص۵۱۱، س۷ .

اصل حدیث : ما رددْت بشیءٍ أنا فاعله، ما رددْت فی قبض عبدالمؤمن . یکره الموت وأکره مسائته ولابدّ له منه . دیری نکنم با آنچه خواهم کرد، وهرچه کردم در وی چنان دیری نبود که درجان‌ستدن بندهٔمؤمن، که وی مرگ‌را دشمن دارد، ومن دلتنگی وی‌را دشمن دارم، و او را ازآن ناچار است . حق ــ تعالی ــ دوستی خود می‌نماید بندهٔ مؤمن را (ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، ص۷۶۷، حدیث ۹۳۴) .

۶۳ــ لاتقوم‌السّاعة وعلی وجه‌الأرض من یقول : الله، الله . ص۳۱، س۱۱ .

عن أنس ــ رض ــ عن‌النبیّ (ص) ؛ قال : لاتقوم‌السّاعة حتّی لایقال فی‌الأرض، الله، الله (التاج‌الجامع للأصول فی احادیث‌الرّسول، تألیف الشیخ منصورعلی ناصف، ج۵، ص۳۳۷) . ونیز رك : فیض‌القدیر، ج۶، ص۴۱۷ ومعجم‌المفهرس، ج۱، ص۸۰ . به‌نقل از مسلم‌بن حجّاج، ایمان، ۲۳۴ . ترمذی، فتن، ۳۵ .

۶۴ــ لایشغله شأن عن شأن . ص۱۸۱ و۴۳۸ .

از دعوات است وبه‌صورت‌های دیگر نیز نقل شده‌است . رك : دعـای عشـرات، مفاتیح‌الجنان، چاپ علمی . ص۱۲٤ به‌بعد .

٦٥ــ لایلج‌السموات من لم یولد مرّتین . ص۱۹، س۱۰ .

لطایف معنوی، ص۱٥۱ شرح بحرالعلوم طبع هندوستان، دفتر سـوم، ص۲۳٤ (نقل از احادیث مثنـوی، ص۹٦) . مقالات شمس تبریـزی، ص۲۷٤ . مصبـاح الهدایة، ص۵۲، ٦٦ (این خبر را به عیسی (ع) نسبت داده‌اند) .

٦٦ــ لایزال‌العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی أحبّه فإذا أحببته کنت سمعه ... ص ٥٤، س۲ . ص۱٥٤، س۱٦، ص۲۲٦، س۱٤، ص۲۳۷، س٦ . ص۲۷٦، س۱ . ص ۳۳۸، س۱۱ . ص۳٥، س۱ . ص٤۰٥، س۱۱، ص٤٥۱، س۱ .

این حدیث به‌صور کامل ویا قسمتی ازآن دراغلب کتب عرفانـی وکتب معتبـر حدیث نقل شده‌است که قبل‌از شرح مختصر آن برای نمونه به‌کتب زیر مراجعه شود : شرح کاشانی برفصوص‌الحکم، ص۸۸ . شرح قیصری (چاپ هـند)، ص ۱۲٤ . اسرارالحکم سبزواری، ص٥۱ . صحیح بخـاری ج٤، ص۸۰. الاتحافات السنیّة، ص٤۱ . اهل‌التصوف (تصحیح عبدالحلیم محمود، قاهره ۱۹٦۰)، ص ۱۲۱ . قوت‌القلوب (قاهره ۱۹٦۱)، ۲/۱۳٤ . عوارف‌المعارف (بیروت۱۹٦٦)، ص ۱٥٦ . اللّمع (لیدن ۱۹۳٦)، ٥۹، ۳۸۳ . الرسالةالقشـیریّة (قـاهره ۱۹۷۲)، ۲/٦۱۰ . ختم‌الأولیاء ۲/۳۳۲ . فتوحـات‌المکیّة، ۲/٦٥ . اسرارالتّوحید، ۱۸ . انیس‌التائبین ژنده‌پیل، ۹۷ . مرصادالعباد، ص۲۰۸ . اورادالاحباب، ص ۲٤۰ . عبهرالعاشقین، ص۱۰۳ . حلیةالاولیاء، ۱/٥ .

خواجه پارسا درکتاب فصل‌الخطاب (رك: مقدمه همین‌کتاب، آثار خواجه‌پارسا)، متن کامل حدیث را نقل کرده‌است :

درحدیث صحیح، خبراً عن‌الله ــ تعالی ــ «بی‌یسمع وبی‌یبصر وبـی‌ینطق وبـی یعقل ... » . قال رسول‌الله (ص) : قال‌الله ــ تعالی ــ :

من عادی ولیّاً فقد آذنته بحرب؛ وما تقرّب إلیّ عبدی بشیءٍ أحبّ إلیّ من‌أداء ما افترضت‌علیه؛ ولایزال عبدی یتقرّب إلیّ بالنّوافل، حتّی‌أحبّه؛ فإذا أحببته کنت سمعه‌الّذی یسمع به وبصره‌الّذی یبصر به ویده‌الذی یبطش بها و رجله

الّذی بمشی بها؛ وإنْ سألنی أعطیته وإن استعاذنی أعذته؛ وما تردّدت عن‌شئٍ أنا فاعله تردّدی عن نفس‌المؤمن یکره‌الموت وأنا أکره مساءته . رواه ابوهریره، اخرجه‌البخاری رحمة‌الله . أورد هذاالحدیث فی جامع‌الاصول، فی حرف‌الفاء، فی فصل أعمال واقوال مشترکة (فصل‌الخطاب، نسخهٔ خطّی سلیم‌آغا، نسخهٔ‌عکسی دانشگاه تهران، ورق ط، ۱۴) .

ونیز رك : ترك‌الاطناب فی شرح‌الشهاب، چاپ دانشگاه تهران، ص۴۴۳ .

۶۷ــ حدیث لبنة، ص۷۹، ۸۰، ۸۱ .

این حدیث دراثبات اصل ولایت که مکمّل نبوت و رسالت می‌باشد به‌صورت دو خشت زرین وسیمین روایت شده است: ابن‌العربی درکتاب فتوحات مکیّه (چاپ مصر، ج۱، ص۳۱۸، ۳۱۹)، حدیث را چنین بیان می‌دارد :

فقال (ص) : مثلی فی‌الأنبیاء کمثل رجل بنی حائطاً فاکمله إلاّ لبنةً واحدةً ؛ فکنت أنا تلك‌اللبنة . فلارسول بعدی ونبیّ ...

درکتاب میزان‌الحکمة، ری‌شهری، ذیل حدیث ۱۱۸۴۸ به‌نقل از بحارالانوار، ج ۱۸، ص۲۹۲، ازتفسیر نعمانی : لمّا أسری بی إلی‌السماء، دخلت‌الجنّة، فرأیت فیها قیعان؛ و رأیت فیها ملائکة یبنون لبنة من‌الذّهب ولبنة من فضّة . و ربّما أمسکوا ؛ فقلت لهم ما بالکم قد أمسکتم ؟ فقالوا : حتّی‌تجیئّناالنّفقة . فقلت ما نفقتکم ؟ قالوا : قول‌المؤمن : «سبحان‌الله والحمدلله ولاإله الاّالله والله‌أکبر» . فإذا قال بنینا وإذاسکت أمسکنا .

و در ذیل حدیث ۱۹۴۴۴ :

مثلی فی‌النبیّن کمثل رجلٍ بنی‌داراً فأحسنها وأکملها وأجملها وترك فیها موضع لبنة لم یضعها، فجعل‌النّاس یطوفون بالبنیان ویعجبون منه ویقولون : لو تمّ موضع هذه‌اللّبنة . فأنا فی‌النبیّن موضع تلك‌اللّبنة .

۶۸ــ لئن لم تنته یا عزیر لأمحونّ اسمك من دیوان‌النبوّة . ص۳۸، س۸ . ص۳۱۰، س ۹ . ص۳۱۴، س۱۶ وص۳۱۵، س۱۰ .

این جمله نظیر تأویلی است که درمقدمهٔ شرح تعرّف (ص۱۵۷،چاپ بنیاد فرهنگ)، درقصهٔ ابراهیم با ذکر قسمتی ازآن، جریان امر را منسوب به پدر

ابراهیم کرده است وابن‌عربی نیز با تصرفاتی‌که درآیهٔ ۴۷، سوره۱۹ آورده‌است.
... درقصّهٔ ابراهیم خلیل (ع) یاد کرد، که پدر او را چنین گفت : یا ابراهیم لئن لن تنته لأرجمنّك واهجرنی ملیّاً .

۶۹ـ لو دلیّتم بحبل لهبط علی‌الله . وبه‌صورت : لو دلّی احد حبله لهبط علی‌الله . ص ۱۱، س۳ . ص۱۲۶، س۴ . ص۳۱۳، س۲ . ص۳۹۲، س۱۶ .

این حدیث درکتاب معجم‌المفهرس لأحادیث‌النبویّة (ج۲، ص۱۴۳) . بـه‌نقل از ترمذی، تفسیر سوره ۵۷ واز احمدبن حنبل، ج۲، ص۳۷۰ :
لو أنّکم دلیّتم رجلاً بحبل إلی‌الأرض‌السّفلی لهبط علی‌الله . ونیز رك : جـامع‌الاسرار، شیخ حیدر آملی، چاپ کربن وعثمان یحیی، ص۸۴ .

۷۰ـ لیس حجابه الا‌ّالنّور ولاخفائه الا‌ّالظّهور . ص۵۱، س۱ .

این حدیث با تعبیرات زیبای دیگری درنهج‌البلاغه نیز آمده است . برای شـرح آن رك : المعجم‌المفهرس (ج۱، ص۴۲۴) به‌نقل ازمسلم، ایمان، ص۲۹۳، ۲۹۴ . ابن‌ماجه، مقدمه، ص۱۳ . احمدبن حنبل، ج۴، ص۴۰۱، ۴۰۵ .

۷۱ـ قال (ص) : ما أدری ما یفعل بی ولابکم، أن‌اتّبع إلا‌ّ ما یوحی إلیّ . ص۲۹۷، س ۱۱ . وبه‌صورت: ما کنت بدعاً من‌الرسل وما أدری ما یفعل بی ولابکـم : ص۲۱۱، س۹ .

مطلب بالا ناظراست به‌آیهٔ ۵۰ سورهٔ ۶ (الانعام) .

۷۲ـ ما أطوع لك ربّك یا محمّد (ص) ؟ فرمود : وأنت یا عـمّ إن أطعتـه أطاعك . ص ۱۶۲، س۷ .

صورت دیگر ازاین حدیث به‌صورت : شهد أنّه من اطاعك فقد اطاع‌الله . المعجم المفهرس به‌نقل از احمدبن حنبل، ج۲، ص۹۳، ج۵، ص۳۶ .

۷۳ـ ما ترددّت فی شیء ... ص۵۱۱، س۲ .

رك : به‌شرح حدیث ۶۶ : لایزال‌العبد ...

۷۴ـ ما وسعنی أرضی . ص۲۷۲، س۱ .

اصل حدیث به‌صورت‌های : لم یسعنی أرضی ولاسمائی، وسعنـی قلب عبـدی المؤمن‌اللّیّن‌الوادع . (احیاءالعلوم، ج۳، ص۱۲) . لایسعنـی أرضی ولاسمائی ،

وسعنی‌قلب عبدی‌المؤمن (عوارف‌المعارف، حاشیهٔ احیاءالعلوم، ص۲۰۵) . نقل از احادیث مثنوی، فروزانفر، ص۵۷ .

۷۵ـ مرضت فلم تعدنی . ص۴۵، س۹ ، ص۱۵۳، س۱۲ .

اصل حدیث : إنّ‌الله ــ عزّوجلّ ــ یقول یوم‌القیامة : یا ابن‌آدم مرضت فلم تعدنی . قال : یا ربّ ! کیف أعودك وأنت ربّ‌العالمین ؟ قال: اما علمت أنّ عبدی فلاناً مرض فلم تعده ؟! اما علمت أنّك لوعدته لوجدتنی عنده . نقل از احادیث مثنوی، ص۵۷ به‌نقل‌از : مسلم بخاری، ج۸، ص۱۳. مسنداحمد، ج۲، ص۴۰۴. ونیز رك : روضة‌المذنبین (با توضیحات دکتر علی فاضل)، ص۳۳۱ . شرح جامع صغیر، ج۲، ص۳۱۲ .

۷۶ـ من رآنی فی‌النّوم، فقد رآنی فی‌الیقظة، فإنّ‌الشیطان لایتمثّل علی صورتی . ص۱۷۳، س۱۱ .

این خبر به‌صورت زیر روایت شده‌است : من‌رآنی فقد رأی‌الحقّ، فإنّ‌الشیطان لایتزیّی بی . جامع صغیر، ج۲، ص۱۷۰ . شرح جامع صغیر، ج۶، ص۱۳۱، ۱۳۲ . کتاب‌التّاج، ج۴، ص۳۱۶ .

۷۷ـ من عرف نفسه فقد عرف ربّه . ص۱۰۷، س۱۴ . ص۱۵۵، س۴ . ص۳۳۵، س۳. ص۵۰۷، س۱ .

این حدیث درشرح نهج‌البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج۴، ص۵۴۷، منسوب‌است‌به امیرالمؤمنان علی (ع) . وبا تعبیر : «إذا عرف نفسه» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقایق، ۹) . ومؤلف اللؤلؤالمرصوص، ص۸۶ . به‌نقل از ابن‌تمیه آن‌را ازموضوعات می‌شمارد (نقل از احادیث مثنوی، ص۱۶۷) .

ونیز رك : غرر و درر آمدی، ج۵، ص۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۴ (به‌صور گوناگون: من عرف نفسه تجرّد ... اهملها ... جلّ أمره ...) . مرصادالعباد، ص۲۳۴ :

۷۸ـ من کان لله، کان‌الله له، ومن قتلته فعلیّ دیته . ص۱۱۷، س۱۱ .

اصل خبر : من أحبّنی قتلته، ومن قتلته فأنا دیته (المنهج‌القوی، ج۴، ص۳۹۸). کشف‌الاسرار (چاپ دانشگاه تهران)، ص۵۶۲، ۳۷۱ . ونیز رك : به‌مقاله دکترعلی

شیخ‌الاسلامی، مجله دانشکدهٔ ادبیات (بیاد خوزستان) مقالهٔ نخست : من طلبنی وجدنی ...

۷۹ــ یا بنی‌اسرائیل ! قلب کلّ انسان حیث ماله؛ فاجعلو أموالکم فی‌السّماء، تکن قلوبکم فی‌السّماء. ص۴۵۹، س۱۲.

این حدیث را درکتاب «ترک‌الاطناب فی شرح‌الشهاب» چنین می‌یابیم :
مردی پیش پیغامبر (ص) آمد، وگفت : یا رسول‌الله ! مرا چیست که مرگ را دشمن دارم ؟ پیغامبر گفت : مال داری ؟ گفت : بلی یا رسول‌الله ! گفت : مال را ازپیش بفرست، تا دشمنی مرگ ازتو بشود؛ که مرد چنان دوست دارد که آنجا باشد که مالش باشد.

۸۰ــ کان رسول‌الله (ص) : یبرز بنفسه للمطر إذا أنزل ویکشف رأسه له، حتّی یصیب منه، ویقول : «إنّه حدیث عهد بربّه». ص۴۷۱، س۱۳.

۸۱ــ ویحشر علی ما علیه مات، ص۴۹۹، س۱۲.

این حدیث به‌صورت‌های زیر روایت شده است :
یبعث کلّ عبد علی ما مات علیه. مسلم، ج۸، ص۱۰۳. یموت‌النّاس علی ما عاش فیه ویحشر علی مامات علیه. مرصادالعباد، ص۱۶. کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون. معارف بهاء ولد. انّما یبعث‌النّاس علی‌نیّاتهم. جامع‌صغیر، ج۱، ص۱۰۳. کنوزالحقایق، ص۲۶.

۸۲ــ فقال رسول‌الله (ص) : یرحم‌الله أخی لوطاً، لقد کان یأوی إلی رکن شدید. ص ۲۹۲، س۱۰.

این حدیث به‌صورت‌های زیر نقل شده است :
رحم‌الله لوطاً، آوی إلی رکن شدید وما بعث‌الله بعده نبیّاً إلاّ وهو فی ثروة من قومه (فیض‌القدیر، ج۴، ص۲۰) ونیز رك : المعجم‌المفهرس،ج۲، ص۲۳۵ به‌نقل ازبخاری انبیاء، ۱۹، ابن‌ماجه، فتن، ۲۳؛ احمدبن حنبل، ج ۲، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۵۰ ...

۸۳ــ الیوم أضع نسبکم وأرفع نسبی. ص۲۵۲، س۱۴.

این خبر درشرح جامع صغیر، ج۵، ص۲۰، چنین روایت شده‌است : کلّ سبب ونسب ینقطع یوم‌القیامة إلاّ سببی ونسبی . و درمرصادالعباد (شمس‌العرفا)، ص ۷۶ : کلّ حسب ونسب ینقطع إلاّ حسبی ونسبی .

فهرست اصطلاحات

ائمه اسماء ۸
آب مریم ۳۱۷ ؛ ـ نبوت ۴۸۷ ؛ ـ وصال ۵۱۱
آتش عشق ۳۹۸
آتشکده سینه ۲۵
آثار ۲۵، ۵۶، ۲۰۱، ۲۴۴؛ ـ جمال ۱؛ ـ رحمت ۴۱۵ ؛ ـ الشدّة القهریّه ۴۰۹ ؛ ـ ظاهره ۳۹؛ ـ مرضیه ۲۰۱
آخذ ۲۳۴
آخر (الآخر) ۲۲، ۲۵، ۴۷، ۴۸، ۸۹، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۲۷، ۲۵۲، ۳۵۰، ۵۳۴؛ ـ اسما ۸؛ ـ بالصورة ۳۹۸؛ ـ بی‌انتها ۵۳۵ ؛ ـ تعیّنات ۶۰ ؛ ـ تنزلات ۱۰ ؛ ـ الرجوع الامر ۴۸ ؛ ـ مراتب تنزلات ۹ ؛ ـ مراتب وجود ۳۵۰ ؛ ـ مقامات سالك ۹۹ ؛ ـ مولود ۹۷
آخرت (الآخرة) ۶۷، ۷۳، ۱۵۱، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۶، ۴۱۰، ۴۹۸
آخریت ۲۲، ۴۷، ۴۸، ۸۳، ۹۸ ؛ ـ حق ۴۸
آخرین مولود ۹۹
آحاد ۱۴۰ ؛ ـ الناس ۲۱۱
آداب الهی ۴۸۸؛ ـ حضرت ۱۸۲، ۳۰۸
آدم حقیقی ۵۲۴
آدمی ۴۴
آفاق (الآفاق) ۱۰۷
آفتاب ۸۱ ؛ ـ عالم عرفان ۲
آفرینش عالم ۲۳
آلام الآخرة ۴۱۳
آلت ۵۷ ؛ ـ ظهور ۱۸۶
آلهة الاعتقادات ۲۷۹
آمال ۱۸۳
آمر (الآمر) ۱۷، ۳۴۰
آمرزش ۸۵
آیات ۴۵، ۲۵۹، ۴۷۰، ۴۷۱ ؛ ـ حق

۱۷۰؛ ــ الرکائب ۲۵۹
آیت ۴۰۲؛ ــ الجامعة ۳۵۴
آینه ۲۳، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۴، ۱۴۵، ۲۲۵، ۲۷۴، ۲۸۶؛ ــ بزرگ ۷۴؛ ــ بنده ۵۰۹؛ ــ جمال نمای ۲۲؛ ــ خُرد ۷۴؛ ــ حق۱۶۱؛ ــ عالم۱۶۱؛ ــ ما ۴۶؛ ــ وی ۴۶

اب ۱۴۳
ابتداء ۹، ۲۴
ابتلاء ۱۷۶، ۴۰۱؛ ــ ی خلیل ۱۶۷
ابد ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۶۲، ۵۱۰
ابداع ۵۳
ابدی ۲۹، ۷۱
ابدیّت ۴۷
الابصار ۴۶۷
الابطاء ۶۷
ابطن ۳۹۲
ابعاد ۲۸۹
الأبعدالمحدود ۲۴۷
أبلغ ۱۴
ابقای ربوبیّت ربّ ۱۸۶
ابناءالبشر ۳۱۷
ابن‌الله ۴۰۶
ابواب حقایق ومعانی ۳؛ ــ کشف ۲۱۸
ابوالارواح ۵۲۳
ابیه‌الصوری ۳۲۸
اتحاد ۴۵، ۴۱۳؛ ــ تربیت اسماء ۲۳۶؛ ــ الزمان۳۵۶؛ ــ طریق۴۱؛ ــ عیسی ۴۰۵؛ ــ العین ۴۵۵؛ ــ الهوی ۴۶۴
اتقاء ۱۸۲؛ ــ ی اخصّ ۱۸۳
اتّقی ۴۳۹
اتمّ ۱۳، ۱۴، ۲۱۳، ۳۰۷
اتیان ۱۲، ۱۶۸، ۴۴۸
اثبات ۱۱۰، ۱۴۲، ۳۵۴؛ ــ امکان ۹۵؛ ــ عددیّت ۱۴۲؛ ــ مثل ۲۵۰؛ ــ الوجوب۹۵؛ ــ وجودغیرمع‌الحق۱۸۳
اثر ۳۸، ۴۰؛ ــ الآلهی ۳۲۵؛ ــ مقدر ۴۳۰؛ ــ وجود حق ۱۴۴
اثنینیّت ۸
اجابت(الاجابة) ۶۷، ۱۹۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۲، ۴۹۴؛ ــ بالنفس ۱۱۲
اجازه تصرف ۱۱۷
اجتماع ؛ ــ ارواح ۵۱۸؛ ــ اسماء ۵۱۸؛ ــ عناصر ۵۱۸
اجتنای اثمار ۲
اجتهاد (الاجتهاد) ۳۱۲، ۳۷۱، ۳۷۴، ۴۰۹
اجر ۳۵۹؛ ــ تام ۳۶۳؛ ــ امنیّة ۵۰۲؛ ــ مطلوب ؛ ــ نبوت ۵۲۰
اجرام سماوی ۹؛ ــ عالم ۳۶۲

اجزای ترکیب ما ٤٦؛ ــ عالم ٥٠
اجسام زاکیه ٣؛ ــ الطبیعیه ٥٠؛ ــ عنصری ٩، ١٠؛ ــ غیر نیّره ٢٢١؛ ــ قابله١١٥؛ ــ النوریه٥٠؛ ــ النیرة ٢٢٢
اجمال ٢٩، ١٨٦،١٠٧
اجناس احکام شرایع ٣١٢
اجهل‌الناس ١٤٨
احاطه ١٨٠؛ ــ ذات ١٣٣
احتجاب ١٦٩، ٤٠٤
احتمال ٤٠٧
احتیاج ٥٦، ١٠١؛ ــ به‌غیر ٥٦؛ ــ خود به‌خود ٥٦
احدی‌العین ٣٨٧، ٤٧٧؛ ــ بالذات ١٨٥
احدیّت (احدیة ، الاحدیة) ٥، ١٤، ٨٢، ١١١، ١٨٥، ١٨٨، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٧٦، ٢٨٦، ٢٩٤، ٤٩٦ ؛ ــ اسم‌الله ٢٣٣؛ ــ اسمای الهیّه ٢٣٠؛ ــ الله ٢٢٩؛ ــ الالهیة١٨٥؛ ــ التعلق ١٥٩؛ ــ الحق ١٢٦، ــ الصمد٥٠١؛ ــ الطریق ٢٣٣؛ ــ العین ١٩، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٥٢، ٣٥٣؛ ــ الکثرة ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٣، ٤٧٧؛ ــ المعقوله ٤٧٧؛ ــ الهوی ٤٦٥؛ ــ الوجود ٢٢٤؛ ــ جمیع‌کمال‌وجمال ٢١٨؛ ــ ذات١٢١، ١٨٦، ٢٧٦، ٢٨٠؛ ــ ذاتیه ١٨٦؛ ــ کون ٢٢٤؛ ــ مشیّت حق ١٦٠
احسان ١٢، ١٩٥، ٢٨٠، ٤٤٥
احسن تقویم ٢١٨
احد ٣٣، ٦٨، ٤٧٨
الاحقاب ١٩٧
الاحکام ٢٠، ٧٩، ٨٠، ١٤٥، ١٧٥، ٢٠١، ٣٠٥، ٤٠٥
احکام‌الائمة ٣٧٥؛ ــ اسماء ٥٥؛ ــ الهی ٨٠، ١٩٩؛ ــ تجلّی ٣٨٩؛ ــ خلافت ٥٦؛ ــ شرعیّه ٤٤٧؛ ــ صفات ٥٥؛ ــ طبیعت مطلقه ٣١٧؛ ــ مواطن‌دنیا ٤٤٠
الاحوال ١٥٥،٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٨،٢٠٩، ٢١٤، ٢٨٣، ٣٠٠، ٣٠٣
احوال استعداد بنده ٦٩؛ ــ برزخ٥٠٢، ٥٠٤؛ ــ عین ٧٠؛ ــ المکلّفین ٢١٠؛ ــ ملائکة ٣٢؛ ــ الممکن ٢٠٨
الاحیاء ٣٢١؛ ــ المعنوی ٣٢٩
احیاء اموات ٣٠٩؛ ــ الحیوان ٣٢٥؛ ــ متوهّم ٣٢٢؛ ــ محقّق ٣٢٢؛ ــ ی موات ٣١٨؛ ــ النطق ٣٢٥
إخبار ٨
اخبارات الهی ٤٥
الاخبارات‌الالهیّة ٤٥، ١٢٨
الاخبارالالهی ٢٤١، ٣٧٢؛ ــ الالهیّه ٢٨٠، ٢٨١، ٤٩٩

اخبار الله ۳٤۲؛ ـ وارده ۲۸۰
اختبار ۱۷۲
اختصاص ۳۵٤، ۳٦۸
الاختصاص الهی ۳٦۷، ۳۷۲، ٤٦۹
الاختصام ۳۲۳
اختفاء ۳۳۱؛ ـ ی هویت ٤۱۳
اختلاس شیطان ۵۳۳
اختلاف‌الشرایع ۳۳۹؛ ـ الصور ۲۲٤، ٤۳۱؛ ـ العبّاد۳۳۹؛ ـ الوجوه۱۲٦
اختیار ٦۱، ۲۹۸
الاخذ ۲۰٤
اخصّ ۱۲
اخفی ۳۹۲
اخلاق الهی ۱۲، ۷۳، ۸۱، ۱۵۲؛ ـ الله ۱۷۰؛ ـ الخلقیّة ۱۵۳؛ ـ محبوب
ادب (الادب) ۱۷۵، ۱۷٦؛ ـ الهی ٤۸۸؛ ـ الحقیقی ۳۱۱؛ ـ عالِم ۱۹٤؛ ـ عظیم؛ ـ مع‌الله ۳٦
ادباء ۳٦، ٤۰۲؛ ـ عالمین ۵۷
ادّل دلیل ۵۰۵
ادّله شرع ۱۷٦؛ ـ عقلی ۲۸۰
الأدنی ۱۲۱
ادراك (الادراك) ۹، ۲۱۷، ۲۲٤، ٤۸۵؛ ـ الامر ۱۵۹، ۲۹۵؛ ـ جزئیات ؛ ـ حق ۵۱؛ ـ حقایق ۱٤، ۱٦۰، ۲۸۰، ٤۲٦؛ ـ حقیقت٤۷، ۱۵۸؛ ـ الذوقی ۳۱۰؛ ـ کلیات ۸؛ ـ محمد (ص) ۲۱۸؛ ـ یوسف (ع) ۲۱۸
ادراکات ۱۵٤، ۵۰۷
أذُن ٥٤
إذن ٦۱؛ ـ الله ۳۲۲، ۳۲۳
اذواق انبیاء ۲۱۹؛ ـ مشارب مقامات ۳۹۳
ارادت (الارادة) ۷، ۲۱، ۳۷، ۹۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲٦۱، ۲٦۳، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۹٤، ٤۳۰، ٤۷۰؛ ـ الالهیّه ۲۱۰؛ ـ ایجاد ٤٤٦؛ ـ حق ۸، ۱٦۷، ۲۱۰، ۳٤٦
ارادهٔ محبت ٤٦٤؛ ـ نقص ٤٤٦
ارباب ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹٤، ۲۳۵؛ ـ اعیان۲۲؛ ـ اعتقادات ۲۷۸؛ ـ حال ۱۲؛ ـ حقایق ۱۷۰؛ ـ عقول ضعیفه ۹۵؛ ـ فکر ۲۸۵؛ ـ کشوف ۹، ۱٦۰؛ ـ ماهیات ۲۲
الاربعین ۲۹۳
ارتباط ٤۳، ۹۰؛ ـ افتقار ٤۳؛ ـ حق به‌عالم
ارتفاع احکام ٤۰۵؛ ـ الروحی ۳۱۷
ارسال نَفَس ۱۸
ارشاد ٤۱۵
الارزاق ۱٦۳؛ ـ حس ۳۰۵؛ ـ روحانی ۳۰۵؛ ـ وجدانیات ۳۹۳

الارض ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۷۲
ارض عمیان ۴۷۰؛ ــ مظهر ۱۲۶
ارفع فرقانات ۱۸۳
الارکان ۳۲۴، ۳۹۱؛ ــ اربعه ۵۱۲
الارواح (ارواح) ۳، ۲۷، ۲۹، ۵۰، ۸۹، ۱۰۱،۱۰۲،۱۲۳، ۱۷۵، ۲۳۸،۳۱۸، ۴۲۳، ۴۶۹، ۴۷۱؛ ــ حقیّه ۲۴۵؛ ــ زاکیه ۴۸۰؛ ــ السموات‌السبع ۳۳۲؛ ــ طاهره۴۷۰؛ ــ العلویّه۳۳۲؛ ــ قدسیّه ۱۸ ؛ ــ کامله ۴۷۰ ؛ ــ الکلیّه‌السماویه ۴۷۲؛ ــ لطیفه ۵۰؛ ــ المجرده‌النوریّة ۱۰۱؛ ــ مدبّره ۴۶۷؛ ــ المنشئة ۴۷۰؛ ــ النوریّة ۵۱۸، ۵۲۱
ازل۲۹، ۴۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۶۲، ۵۱۰
ازلی ۲۹، ۷۱، ۴۸۴
ازلیّة ۲۹، ۴۷، ۱۵۵، ۴۵۲
ازمنه ۲۸۸، ۲۸۹
اسافل ۳۱۸
اسامی ذات ۸
اسباب (الاسباب) ۲۳۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۷۴،۴۸۳،۴۹۶؛ ــ بقا ۱۶۲؛ ــ تدبیر ۵۱۷؛ ــ الموجدة ۲۶۷؛ ــ وصول ۳۰۴
الاستتار ۱۱۲
استجابت ۴۳۲
استحاله ۳۵۹
استحسان ۱۰۳
استحقاق ۱۶، ۱۹۶، ۲۳۹، ۳۰۵،۳۵۸؛ ــ تام ۵۲۱
الاستخلاف ۵۲، ۳۶۷
استدارت ۱۴۵
استدراك ۴۳۵
استدعا ۲۰۶؛ ــ ی شفاعت ۱۵۱
استشهاد ۲۰۷
استطالت ۱۴۵
الاستعجال ۶۶
استعجال طبیعی ۶۵
استعداد ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۹۰، ۹۴، ۹۵، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۵، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۴۳، ۳۸۰، ۳۸۹، ۴۲۸، ۴۶۹، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۳۵، ۵۳۶؛ ــ تام ۱۶۳؛ ــ ترقی ۱۰۰؛ ــ جزوی ۶۶؛ ــ خاص۲۷، ۳۱۰؛ ــ ذاتی۳۱۱؛ ــ ذاتیه ۳۰۶؛ــ سؤال ۶۵؛ ــ صور ۴۲۸؛ ــ عبد ۲۷۴؛ــ قبول۶۵،۱۸۹، ۲۷۳؛ ــ قبول هدایت علم ۱۵۸؛ ــ قلبی۲۷۴؛ــ مشرك ۱۹۶؛ــ منفوخ۵۱۳

استعدادات ٦٤، ٩١، ٥٣٥
استغراق ١٥
استغفار ١٥، ١١٢
استغناء ٤٤٥؛ — ی حق ازعالم ٢٣٠
استفاضه ٧٦؛ — انوار ١٩١؛ — مطالب ٩٦
استقباح ١٠٣
استکمال حق ٢٣
استمداد ٣٣، ٧٥؛ — همّت ١٥
استناد ٥٢
استهلاك ١٢٦
استواء ٧، ١٠١
استیلاء ٧
استیناف ٣٠٩
اسرار ٢١، ٥٨، ١٤٦، ١٦٢، ٢١١، ٢٣٦، ٤٤١؛ — اسما وصفات ٣٣١؛ — الله ٤٠٢؛ — الهی ٢٠؛ — الهیّت ٤٤٧؛ — حضرات ١٨٢؛ — الربوبیه ٧٧، ١٢٧؛ — حق ١٧٠، ١٩١، ٢٣٦؛ — صدق وعد ١٩٥؛ — صفات‌ازلیّت ٢؛ — الطریقه ٣٦٥؛ — عالم‌ملکوت٧٧؛ — غیب ٧٧؛ — قدر ٥٩، ٢٠٩؛ — قِدم ١؛ — کمالیّه ٤٧٠؛ — نجوم اسماء ١؛ — نوح ١٢٩؛ — وحقایق الهی ٨٠
اسفل ٢٧، ٤٨٥؛ — ارکان ٥١٧؛ — سافلین ٢٤٥، ٥١٧
اسلام ٢٠٤، ٢٠٥؛ — بلقیس ٣٦؛ — سلیمان ٣٥٩
اسم (الاسم) ٤٤، ٨٨، ١٤٧، ١٤٨، ٣٦، ٤٠٣؛ — الآخر ٥٣٦؛ — الاحد ٢٣٠؛ — اعظم ٧٦، ٢٨٥؛ — الله ١١، ١٣، ٥٢، ١٢٠، ١٤٧، ٢٢٠، ٢٣٣، ٢٣٤، ٣٤٧، ٣٤٨؛ — الهی ١٤٨، ٣٥٣، ٤١٨، ٤٣٤؛ — الانسان ١٠٨؛ — الباطن ١٠٦، ٣٥٠، ٣٩٠، ٤٤٦، ٤٧٣؛ — بصیری ٧؛ — تنزیه ٦٨؛ — جامع ١٥، ٢٢، ٧٦، ١١٩، ٣٣٩، ٤١٩؛ — خاص ٣٤، ٤٦٥؛ — الخاص‌الهی ٤١٩؛ — الخالق ٨٨؛ — خبیر ٥١٠؛ — حق ٤٠٥؛ — الحکیم ١٤، ٣٤٥؛ — حی ٨، ٣٩٤؛ — دیّان ٢٠٥؛ — ذات ١٣، ٢١، ١٣٦؛ — رب حاکم ١٩١؛ — رحمن ٨٢، ٨٤، ١٠٢، ٢٥٢، ٢٦٩، ٣٣٢، ٤١٨؛ — الرحیم ٣٤٩؛ — رزاق٨٨؛ — السّلام ٤٠٤؛ — سمیعی ٨؛ — سوی‌الحق ٢٢٤؛ — الشخصیة ٤٦٥؛ — الشهید ٣٤٢؛ — صفت ٦٨؛ — الصوت٣١٩؛ — صورت٣٢؛ — الظاهره ١٠٥، ١٦٤، ٣٥٠، ٣٨٥، ٣٩٠، ٤٤٦، ٤٧٣؛ — ظلّ ٢٢٤؛ — عالم٢٢٤؛ — العلی١٣٣؛ — علیم ٣٥٣؛ — علیمی ٧؛ — غیریّت

۱۰۱؛ ـ العدل ۸۷؛ ـ عزیز ۳٤٤؛ ـ
العلم ٤۰٤؛ ـ الغیر ۵۹، ۲٤٦،٦۲٤؛
ـ فاعل ۱۵٤، ٤۱۵؛ ـ فعل ٦۸؛ ـ
کریم ۳۰۷؛ ـ لطیف ۱۵۲؛ ـ متکلم
۸؛ ـ مریدی ۷؛ ـ مضلّ ۱۹، ۵۲،
۱۱۹، ۱۸۷،۲۱۷،۲۳٤، ۲۳۹،۲۹۵؛
ـ المعزّ ۳٤٤؛ ـ معذّب ۱۹٦؛ ـ
مفعول ۱۵٤؛ ـ منتقم ٦٤؛ ـ المنعم
٦٤، ـ النّور ۲۲۰؛ ـ هادی ۱۸۸،
۲۳٤، ۲۹۵؛ ـ الواحدالالهی ۱۹٤؛
ـ الواسع۸٦؛ ـ وجود۲۳۵؛ ـ وهاب
۸۹
اسماء (الاسماء) ۵، ۸، ۱۰، ۱۳، ۲۱،
۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳٦، ٤٤، ۵۸، ۸۸،
۱۲۱، ۱۲۵،۱۳٦،۱۳۷،۱٤۷، ۱٦۲،
۱٦۳، ۲۲۰،۲۲۷،۲۲۹،۲۷۰، ۲۷۳،
٤۰۳، ٤۱۲، ٤۷۷، ٤۷۸؛ ـ الله۸۷،
۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱، ٤۱۹؛ ـ
الهی ۲۲، ۳۰، ۳٦، ٦۳، ۵۰۸؛ ـ
الالهیه ۳۳، ۳٤،۳٦، ۸۲، ۸۷،۱٤۸،
۲۰۱،۲۲۸،۲۲۹، ۲۳۰،۲۳۱، ۲۳۲،
۲۷۰،۲۷۱، ۳۳۳،۳۳۵،۳۵۲، ۳۵٤،
۳۸۷،٤۱۱، ٤۳۳،٤۷۲،٤۷۵، ٤۷۷؛
ـ جزئیه ۲۲؛ ـ ی جزئیات ۱۱۹؛ ـ
ی جلیله ۳۵۷؛ ـ حسنی ۲۱، ۲۲،
۹٦، ۱۲۱، ۱۳۵، ٤۷۵؛ ـ الحق ۷،
۳۳، ۳٤، ۷٤، ۹٦، ٤۲۹، ٤۷۵؛ ـ
ی‌ذات ۱۸۵،۱۲، ٤؛ ـ ی‌ذاتیه ٤۱۰؛ ـ
ی‌رب ۲۳۳؛ ـ سبعه؛ ۸ ـ ی‌صفات
۸، ۱٦۵؛ ـ ی ظاهر (ظاهرة) ۹٦،
۱۹۱؛ ـ العالم ۲۲۸؛ ـ عظام ۳٦۳؛
ـ ی کلیّه ۲۲؛ ـ الکلیّةالظاهرة
٤۷۰؛ ـ ی کونیه ۲۳۲؛ ـ ی‌مترادفه
٤۰۵؛ ـ ی متقابله ۱۳۹؛ ـ ی‌متکثرة
۸۸، ۱۵۸؛ ـ ی متناهیه ۸۷؛ ـ ی
مختلفه محدوده٤٤۹؛ ـ ملفوظه۲۳۲؛
ـ ی نامتناهیه ۸۷، ۳۵۳
اسمائی ۷۲
اسمائیّه ٦٤
اسیر فعل ۳۵
اشارات ۳، ٤
اشارت ۱٦؛ ـ حسی ۳۷
اشباح ۲۳۸، ٤٦۷
الاشباح‌السفلیّه ۱۰۱
اشتراک ۸۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ٤۵۵، ٤۹۰،
٤۹۱؛ ـ خاص وعام ٤۸٦؛ ـ معنوی
۱۳۳
اشتیاق ۳۹۸
اشخاص انبیاء ۸۳
اشدّالعذاب ۳۹۸
اشرف ۲۰۹؛ ـ اسماء ۱۳۰؛ ـ ثنا ۱۳
اشمهٔ جمال ۹۹

الاشفاع ۱۰۹
اشقی ۴۳۹
الاشکال ۲۷۹
اشمل ۱۳
اشیاء (الاشیاء)۷۲؛ ــ الجسمانیّة۴۳۱؛
ــ متباینه ۴۴۹
اصالت ۲۰۲، ۲۹۶
اصحاب ؛ ــ اعتقادات۲۷۸؛ ــ اعتقادات مقیّدة ۲۷۹؛ ــ الافکار ۲۸۰؛ ــ الاوهام ۴۱۱، ۴۱۳؛ ــ البلاء ۴۱۳؛ ــ تقیّد ۴۹۲ ؛ ــ الثروة ۵۰۲ ؛ ــ الجنّة ۳۱۶؛ ــ العقول‌الضعیفه ۹۴؛ ــ العلّة ۵۲۳؛ ــ الفترات ۳۱۵؛ ــ القلوب ۱۹؛ ــ الکشوف ۱۶۰؛ ــ النظره ۲۸؛ ــ نظر فکری ۱۶۰
اصطلاحات ۴۰۳
اصلاح قوم ۱۸
اصل ۲۰۶، ۵۰۸؛ ــ اصول۴۸۰؛ ــ بود انسان ۵۱۳؛ ــ تکوین ۲۶۳؛ ــ جامع ۱۴۴؛ ــ جمیع‌تعیّنات۲۳؛ ــ صورت ۹۴؛ ــ صور عالم ۲۸؛ ــ عناصر۳۹۱؛ ــ عناصراربعه۳۹۲؛ ــ قابلیّت۲۰۱؛ ــ المشاهد للمراتب ۸۱؛ ــ المطلق ۹۷؛ ــ مطلوب ۳؛ ــ نقایص ۴۳۰؛ ــ الموجودات ۵۰۶؛ ــ واحد ۸۸
اصالت ۴۰، ۷۶، ۱۱۷، ۲۰۲، ۲۹۶
اصناف‌الاحکام ۱۵۳
اصنام ۴۶۳
اضافات ۱۲۲
الاضافة ۱۳۷، ۲۶۵، ۴۱۵، ۴۹۱
اضافی ۱۳۶
اضداد ۱۹۲
اضطراب باطن ۵۳۳
اضلال ۵۳؛ ــ آدم ۵۳
اطبّاء ارواح ۳۰۹
الاطفال‌الصّغار ۳۱۵
اطلاع ۵۸؛ ــ الالهی ۳۰۹؛ ــ بنده ۷۱؛ ــ حق ۷؛ ــ حق‌براعیان ۷۱؛ ــ خالق ۷۱؛ ــ اطلاق ۱۲، ۳۷، ۳۸، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۴۹؛ ــ اسم ۱۴؛ ــ اسم شهید برحق ؛ ــ تنزیه ۱۰۴؛ ــ الحقیقی ۱۰۳؛ ــ الذاتی ۱۰۳؛ ــ سوی ۵۱؛ ــ صورت ۵۳؛ ــ عن‌الاطلاق ۱۰۳؛ ــ کلّی۵۰۹؛ ــ نور ۲۲۰؛ ــ وجود حق ۱۱۰
اطوار۱۹؛ ــ انسانی۲۸۳؛ ــ ربوبیت۱۹
اظهار ۷۷؛ ــ احکام اسماء حق ۳۳۱؛ ــ احکام صفات حق ۳۳۱؛ ــ اسرار ۱۹۱؛ ــ اسرار عالم ملکوت ۷۷؛ ــ قدرت ۱۸۳؛ ــ ما فی‌الباطن ۲۵۲؛ ــ ما فیه ۱۹۲؛ ــ محبّت ۵۲۲؛ ــ مقتضیات رب ۱۸۶؛ ــ نفس ۲۶۳

اعالی ۳۱۸
اعتبار ۲۶، ۱۹۳؛ ــ ات ۲۷۱، ۲۸۹؛ ــ
کردن ۵، ۶، ۷، ۲۷۶؛ ــ باطنیّت
۴۴۸؛ ــ کثرت کونیّه ۴۷
اعتدال ۱۶۹، ۳۹۴؛ ــ حقیقی ۳۹۵
اعتراض ۳۵؛ ــ علی‌الله ۳۵
اعتقاد ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۵۳۸؛ ــ ات
۲۵۸؛ ــ ات جزئیّة ۴۳۳
إعداد ۱۴۰
إعدام ۴۴۶؛ ــ مربوب ۳۹۰؛ ــ موجود ۲۱
إعلام ۳۵۶
إعراض ۳۸، ۱۵۸، ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۲۱؛
ــ ذاتی ۲۸۹؛ ــ ذاتیّه ۴۲۸
اعراف ۳۸۰
اعطیّة ۶۴؛ ــ ات ۷۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۲؛
ــ الاسمائیّة ۶۴؛ ــ الذاتیّة ۶۴
اعظم ۲۳۱؛ ــ اسباب ۲۳۱، ۲۳۲؛ ــ
تجلّی ۴۶۳؛ ــ الشّهود ۵۱۶؛ ــ
مجلی ۴۶۳؛ ــ معبود ۴۶۳؛ ــ النّاس
۲۵۳؛ ــ همه ۲۵۴
أعقل خلق ۴۳۹
أعلی (اعلا) ۲۷، ۷۸، ۱۲۱، ۴۸۵؛ ــ
الاماکن ۱۳۴؛ ــ الامکنه ۱۳۲؛ ــ
العقول ۷۵؛ ــ الموجودات ۱۳۳؛ ــ
مرتبهٔ احسان ۴۴۵
إعلای کلمةالله ۳۸۶

اعلام‌الله ۶۹، ۷۰
إعلان ۱۷۰
أعلم ۲۲۵، ۳۵۳؛ ــ الخلق ۲۹۸؛ ــ
الخلق بالله ۱۵۵؛ ــ النّاس ۱۴۹
اعلویّة ۴۶۹؛ ــ مطلقه ۴۶۹؛ ــ نسبیّة
۴۹۶
اعمال ۱۱۷، ۳۱۳؛ ــ بدنی ۱۲؛ ــ حسنه
۱۳۷، ۱۹۰؛ ــ صالحه ۱۱۷
اعمّ ۳۱۴
اعیان (الاعیان) ۲۲، ۴۷، ۶۴، ۷۴، ۱۳۶،
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴،
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰،
۲۳۲، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۳،
۳۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۷۵؛ ــ اشیاء ۴۱۲،
۴۶۷؛ ــ الاکوان ۴۱۱؛ ــ امکانیّة
۴۳۲؛ ــ انبیاء ۸۱؛ ــ اولیاء ۲؛ ــ
ثابته ۱، ۶، ۷، ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۷۰،
۹۶، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۲،
۲۹۹، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲،
۴۱۴، ۴۹۶، ۴۹۷؛ ــ خارجی ۲۲؛ ــ
خارجیّه ۳۸؛ ــ خلقیّت متکثره
۱۴۶؛ ــ دوکون ۲۱۴؛ ــ زنان ۵۲۰،
۵۲۱؛ ــ زایده ۴۱۸؛ ــ الصفات ۴۱۸؛
ــ عالم ۲۲۲، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۴۲، ۴۴۸،
۴۸۵؛ ــ علمیّة ۲۳۵؛ ــ الکونیّة
۴۱۱، ۴۱۲؛ ــ ما ۱۵۷؛ ــ مراتب

موجودات ٣٨، ٣٩، ١٣٦، ٢٠١،
٤٩٦؛ ـ الموجوده ٤٢، ٢٢٠؛ ـ
وجود ١٥٦
اغراض ١٦؛ ـ نفسانی١٦؛ ـ النفسیّة
١٩، ٤٢٤
الاغیار ١١٢
افادةالعلم ٧٠
افاضت (افاضة) ١٦٠؛ ـ وجود ١٦٠،
١٦١، ١٦٤، ٣٤٨؛ ـ انوار ١٩١؛ ـ
رحمت ٢٦٩؛ ـ وجود ٩٠
افتتاح ٢٩؛ ـ الوجود ٤٧، ٤٨
افتقار ٤٣، ٤٧، ٥١، ٥٤، ٥٥، ١٠١،
٢٣٢، ٤٠١، ٤٦٠؛ ـ ذاتی ٢٣١؛ ـ
عالم ٥٥، ٢٣١
الإفراد ٤٦، ١٠٩، ٢٧٨؛ ـ طبیعت
١٤٤؛ ـ موجودات ٤٣؛ ـ الوجود
١١٠
افشاء ٥٨؛ ـ اسرار ١٦٠
الافضال ٣٦٧
افضل ١٣، ٢٥، ٣٤
افعال ٢٢، ٤٨، ٥٦، ٢٠١، ٢٢٨، ٢٤٤،
٢٦٤، ٢٧٣، ٣١٣، ٤٧٥، ٤٩٠؛ ـ
حق ٤٨، ٢٩١؛ ـ رب١٨٧؛ ـ سیّئة
٢١٠؛ مؤثّرات ١٣
افکار ١٠٣؛ ـ العادیة ١٠٣؛ ـ عالیه
٤١٣؛ ـ فاسده ١٦٩

افلاك ٤٤؛ ـ سبعه ١٣١
إفناء ١٢٢؛ ـ انانیّت ١٤٣
اقامت (اقامة) ٣١٦؛ ـ احکام ٣٩٣؛ ـ
العدل ٣١٦
اقتراب ٢٨٩
اقتضای عین ١٦١
اقتنای اسرار ٢
اقرب ٢٤٧؛ ـ المجهول ٢٤٧
اقطاب ٣٥١
اقلّ وسایط ١٦٩
اقوی ١٣
اکابر ٣٢٩؛ ـ طریقت ٩
اکمال‌المستعدّ ١٦٨
الاکتساب ٣٦٧
اکمل ١٣، ١٥، ٨٣، ٢١٣، ٣٥٣؛ ـ
خلق ١٣؛ ـ حال ٤٣٩؛ ـ قلّه قاف
بشری ١؛ ـ مشارب ١٥
اکوان ٦٨، ٧٨، ٤١٣؛ ـ العنصریّة٣٢٤
اله ١٢٠، ١٥٥، ٢٠١، ٢٧٩؛ ـ محق
١٢١؛ ـ مجعول ٥٣٨؛ ـ مطلق٥٣٤،
٥٣٥، ٥٣٨، ٥٣٩؛ ـ المعتقد ٢٧٨،
٥٣٤
التذاذ ٢١٦
الله ؛ ـ العظیم ١٦٧؛ ـ مطلق ١٢١؛ ـ
الواحدالاحد ١٣٦
الهی (الالهی) ٣١٧؛ ـ بالاصالة ٥٢٥

الهیّت ۵، ۱۰۱
الالهیّون ۲۸۵
التباس ۴۰۶
التجاء ۱۷
التزام محجوبان۳۹۶
القاء ۱۸، ۴۲۷؛ — سمع ۲۸۰؛ — کلمه ۳۲۱
ألم ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۸۹؛ — دوری ۳۹۸
الهام حق ۴۸۲
الالواح ۴۵۷
الوف ۱۴۰
الالوهیّة ۱۲۰، ۱۶۲، ۲۷۰، ۳۲۶
امام ۱۰۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۴، ۴۶۲، ۴۶۵، ۵۳۰، ۳۳۹؛ — ائمّه ۸؛ — اسماء ۸
الامامة ۳۷۱، ۴۵۷
الامان ۴۳۵
الامانة ۵۸۱
امّاره ۵۷
امتثال ۱۹۲، ۳۰۰، ۳۵۹؛ — اوامر ۳۳، ۶۶، ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۶۳
امتناع ۹۵، ۹۶
امتنان ۴۸۱
امتیاز۸۸؛ — اسماء۸۸؛ — عطایا ۳۶۳، ۹۴
الامداد ۴۶۹
امر (الامر) ۸، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۴۴، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۷۳، ۷۹، ۹۰، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۳،۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸،۱۶۱،۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۳،۲۲۵، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۵،۲۷۶، ۲۹۵،۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۹،۳۸۹، ۴۰۱، ۴۳۰، ۴۳۵،۴۳۷، ۴۵۸،۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۰؛ — ارادی ۴۷۳؛ — الله ۶۶، ۲۱۰،۲۶۳، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۸۳؛ — الهی ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۹۵، ۲۹۸،۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۷، ۴۷۰، ۴۸۲، ۵۱۸؛ — ایجاد۲۶۱؛ — بالعدل۲۶۹؛ — بالواسطه ۳۷۷؛ — تکوینی۳۷۷؛ — خاص ۲۱۱؛ — حق ۳۶۲، ۳۸۶؛ — ربّ ۳۶۳، ۴۸۲؛ — رسول ۱۷؛ — روحانی ۲۱۶؛ — سلیمان ۳۶۲؛ — شارع ۳۷۸؛ — شرعی ۳۷۷؛ — صادر ۳۷۸؛ — العام ۱۷۹؛ — عرضی ۲۹۴؛ — عظیم ۳۱۶؛ — غیر ۱۷؛ — کلّی ۴۰؛ — «کن» ۸، ۲۶۱؛ — متوهّم ۲۳۹؛ — المشروع ۴۶۵؛ — المشیئة ۳۷۸؛ — معقول ۴۱۲؛ — معنوی۱۲۴،۱۲۴؛ — المعجز ۲۹۸؛ — المؤلم ۴۰۱؛ — الواسطه ۳۷۷؛ — الواحد۵۲۶؛ — الوجودا ۳۰؛ — وهمی ۴۵۴؛ — ونهی ۳۱۳؛ — ی خارج ۶؛ — ی معیّن ۶۶

امراض نفسانی ۲۰۹

أم‌الطبیعة ۵۲۳؛ – الولادة ۴۸۱

امکان (الامکان) ۴۳، ۴۷، ۶۵، ۶۶، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۶۲، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۹۷؛ – زوال ۱۸۷؛ – وقوع وعید ۱۹۶

الامم ۱۵، ۸۱، ۳۴۰، ۳۸۶؛ – ماضیة ۱۱۷

امّت (الامّة) ۲۰، ۱۱۳، ۳۲۰، ۳۶۹، ۵۲۶؛ – محمد (ص) ۱۱۷؛ – محمدیة ۳۹۹، ۴۸۹

امّهات اسماء ۸۷

امناء (الامناء) ۳۶، ۴۰۲؛ – الله ۱۶

أمنیّة ۱۷

امور (الأمور) ۳۷؛ – الآخرة ۳۱۶؛ – اخروی ۴۴۰؛ – السلبیّة ۱۳۱؛ – عقلیّة ۳۷؛ – کلّی (کلیّة) ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷۳؛ – کلیه معقوله ۳۹؛ – معقوله ۳۹؛ – وجودیّة ۱۴۶

انائیّت ۱۶۵، ۲۴۶، ۴۰۴

اناالحق ۱۸۱

الانام ۱۲

أنباء (الأنباء) ۷۷؛ – الحق ۳۱۷؛ – العام ۳۱۱؛ – عن‌الحق ۳۱۷

انبساط ۶۸؛ – نور ۲۱۳؛ – وجود ۱۴

انبیاء ۲، ۱۲، ۱۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۴، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۴۰، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۸۵، ۴۸۶

انتقال ۴۳۸؛ – ات احوال ۷۰

انتقام ۳۴۴

أنت لا أنت ۱۳۷

انتکاس ۹۳؛ – صوت ۹۲

انتهاء ۲۴؛ – عالم ملک ۹؛ – موجودات ۴۸

انجاز وعد ۱۹۶

انجم ۴۴

انحراف طبیعی ۳۹۵

انخراق عادت ۴۰۵

انزال ۱۳، ۱۴

انزل ۷۸

انس ۲۹، ۴۹، ۱۶۳، ۳۵۱

انسان (الانسان) ۱۲، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۶۰، ۴۷۶، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴؛ – حادث ۲۹؛ – الحیوان ۳۳۵، ۴۷۶؛

— عنصری ۲۱۸؛ — العین ۲۸، ۲۹؛
— کامل ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲،۳۳،
۴۹، ۵۲، ۱۳۳، ۱۸۹، ۲۷۳، ۳۳۰،
۴۷۵، ۴۷۶؛ — الکبیر ۲۵، ۲۵۰؛ —
ناقص ۱۰
انسانیّت ۲۸، ۴۲، ۴۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
۴۶۱
انسلاخ ۲۵
انشاء ۵۳
انصار ۱۲۵
انعام ۱۲، ۳۶۹؛ — منعم ۸۶
الانفاس ۱۹۹، ۳۹۴؛ — الرحمة ۴۵۷؛
— کامله ۱۵
انفراد ۵۴، ۱۳۴
انفُس ۱۲۷، ۲۰۶
انفصال ۵۵
انفعال ۴۹
انفلاق‌الجبل ۲۵۹، ۴۲۳
انقیاد ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳،
۲۰۴، ۲۰۵؛ — بلقیس ۳۶۰؛ — الحق
۲۰۴
انکار ۴۶۶
انکرالنکرات ۳۴۲، ۴۴۸
انوار (الانوار) ۴۰۷؛ — الهی ۱۲۲؛ —
الوهیّت ۱۹؛ — سبحانی ۱۲۲؛ —
شموس صفات ۱؛ — صبح وجود ۱؛
— علوم؛ — قدس ۲۴۷؛ — ملکوتی
۴۷۳
انواع ۴۶؛ — حیوانات ۲؛ — کراهیت
۵۲۵
انیس راه ۱
اهل ۴۷۴؛ — الاذواق ۶۳؛ — الاستعداد
۱۲۷؛ — اشارت ۴۲۹؛ — الله ۱۹،
۷۱، ۹۱، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۳۷، ۳۱۳؛
— الانفاس ۱۹۹؛ — الایمان ۲۸۰؛ —
البلاء ۸۲؛ — تحقیق ۵، ۱۳، ۴۰۵؛
— علم تفسیر ۳۶۵؛ — توحید ۱۰؛ —
جنان۲۵۸؛ — جنّت ۱۹۷؛ — حجاب
۲۷۹، ۳۹۶؛ — حضور ۶۶؛ — حق
۹۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۹۰، ۴۹۱؛ —
دوزخ ۳۹۶؛ — ذوق ۶۴، ۳۶۵؛ —
شهود ۲۶۰، ۳۶۵؛ — ظاهر ۴۰۵،
۴۹۰؛ — عالم ۵۸، ۱۱۹، ۱۲۲؛ —
عرفان ۶، ۲۷۹؛ — عقل ۴۹۲؛ — علم
۲۵۸؛ — العلوم‌الروحانیّة ۶۳؛ —
العزایم ۶۳؛ — العنایة ۲۱۳، ۲۵۷،
۲۵۸؛ — عین ۲۶۰؛ — غیب ۱۲۹؛ —
کشف ۵، ۶، ۵۷، ۶۵، ۲۴۲، ۲۸۹،
۴۱۴،۴۱۵،۴۱۶،۴۳۶،۴۳۸، ۴۴۹،
۴۹۲؛ — کمال ۱۳، ۱۵، ۵۳۹؛ — لبّ
شیء ۳۸۵؛ — المعروف ۲۷۹؛ — ملك
۱۸۴؛ — الملل ۳۲۶؛ — مناصب۱۴۹؛

– نار ١٩٧، ٣١٦، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٧٩؛
– نظر ٩٤، ٩٥، ٢٨٦؛ – وحدت٣٩٦
اهلیّت ١٤٨، ٣٢٤؛ – مناصب علیّة
٢٦؛ – منصب رفیع ٢٦؛ – منصب
عالی ٢٦
الاهواء ١٢٧
اوزان ١٦٩
اوسط حال ٣٢١
اوصاف کمالیّت آخر مولود ٩٨
اوضح دلیل ٥٠٧
اوقات ٢١١
اولاد ٥٧؛ – آدم ٥٨؛ – حقیقی ١١٥
اولوالالباب ٢٥٤
اولی ١٢
اولیاء ١٦، ٢٠، ٧٧، ٨١، ٨٣، ١٨٠،
٢٠٠، ٢١٣، ٣٠٤، ٣٢٧، ٣٧٧؛ –
الله ٣١١؛ – کبار ٢٩٧
اولی‌الأمر ٢٩٧
الاوهام ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦
اول (الاول) ٢٢، ٢٥، ٤٧، ٤٨، ٨٩،
١٢٨، ١٣٧، ٢٢٧، ٢٥١، ٢٥٢، ٣٥٠؛
– الافراد ٢٦٠، ٥٠٥؛ – بی‌ابتدا
٥٣٥؛ – بالمعنی٣٩٨؛ – الثلاثه١٢٢؛
– صفت ٧؛ – عطاء ٨٤؛ – مبادی
الوحی‌الالهی ٢١٣؛ – مرحوم٤١٤؛ –
– من وهب‌الله لآدم ٩٣؛ – مولود٩٨؛
– مولود مؤنّث ٩٩؛ – مولود مذکّر
٩٨
اوامر ٧٧
اوان قابلیّت ٩٩
اولیّت ٢٢، ٤٧، ٤٨، ٨٣، ٩٨، ٣٥٠،
٥٠٥، ٥٢٠؛ – ارواح ٤٧؛ – حق٤٧
ایثار ٣٤١، ٣٤٥
ایجابی ٥
ایجاد ١٤، ٢٢، ٢٩، ٣٥، ٤٤، ١٥٨،
١٦٠، ١٦٤، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٧١، ٣٠٠،
٣٥٦، ٣٧٨، ٤١٣، ٤١٤، ٤٤٦، ٤٧٤،
– اعیان ٣٠٠؛ – اعیان قبل‌الوجود
الخارجی ٧؛ – حادث ٤٤٠
ایصال ٤١٧؛ – عطاء ٨٥
ایضاح ٢٠٩؛ – برهان ١٦٩
ایمان ٢٩٨، ٣٠٠، ٤٢٩، ٤٣٥، ٤٣٦،
٤٧٩، ٤٩٩؛ – بنی‌اسرائیل ٣٦٠؛ –
تقلیدی ١٦٩
اینیّات ٢٥٨
این٣؛ – طایفه ٣؛ ٦؛ – عالم ٦؛ – قوم ٤
ایهام ٢٩٨، ٤٩٠، ٤٩٥
ایام ١٧؛ – جهل ١٧؛ – حیات ٣٦٤
بائن ١٩٣
باب ٨٢؛ – اشارات ٤٧٣، ٤٧٤؛ – اشاره
٢٦٩؛ – حکم ٤٧٣؛ – شفاعة ٨٢؛ –

العناية ۲۰۲
باد جبرائیل ۳۱۷
بارد ۱٤٤
بارقه ۲۷۳
الباری ۳۵۷، ۳٦۳
باطن(الباطن) ۱۲، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ٤۹، ۵۰، ۵۷، ۷٦، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۹، ۱۰٦، ۱۰۸، ۱۱٤، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۵۵، ۱٦۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۲۷، ۲٤٦، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲۹۲، ۳۵۰، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۱۲، ٤۱۷، ٤۳۸، ٤۵۹، ٤۷٦، ٤۸۲، ٤۹۲، ۵۱۷؛ ــ السر ۱۱۲؛ ــ المستور ۱۵٤؛ ــ نبوت ۲۰، ۷٦
باطنیّت ۲۲، ۱۹۱، ۳۵۰
الباعث ۳۵۷
بتان (بت) ۱۲۰
بثّ ۲۷۰؛ ــ رحمانی ۵۱۸؛ ــ نفس رحمانی ۲۷۰
بخشش استعداد ۲٤
بحار رحمت ذاتیّة ۱۲٤؛ ــ العلم بالله ۱۲٤
بحر ۱۲۵؛ــجسم۳۸۳؛ــطبیعت ۱۲۵؛ــ عشق ۲۱٤
بدء ۱۲۳
بدایة ۱۱۸؛ ــ امر ۳۲۱؛ ــ امر سالك ۳۲۱
بدر ۹۲؛ ــ فلك انوار اخبار ربانی ۲
بدیع ۱
برائت ۲۱۷
برزخ ۷۳، ۲۸۳، ۵۰۱
برزات کمّل ۸۰
بروزات ۵؛ ــ کمّل ۲۱۹
برق ۱۵۱
برقع ۱٤۵
البرنامج‌الجامع ٤۷۵
برهان‌العیان ۱۹۳؛ ــ فکری ۱۷۸
بساطت (البساطة) ۳٤، ۱۰۱
بساط توحید ۲۳۳
بسایط ٤۲
بسط ٤۸۵
بسیط ٤۱۰، ٤۹۱؛ــ ی ۲۸
بشارت ۱۲۲، ۵۱۱
بشر ٤۱، ٤۸۵، ٤۹۱
بصر ۲۸، ۵٤، ۷۳، ۱۱۱، ۱٤٦، ۱۵۳، ۱۵٤، ۲۸۰؛ ــ الالهی ۳۵۲
بصیر ٤، ۲۳، ۱۰٤، ۱۱۰، ۱۱۱، ۳۵٤، ٤۲٦
بصیرت ۱٤٦، ۲٤۳، ۲۸۰، ٤٤۵
بطن ۲۳۸
بطون ۷، ۲۵، ۱۰۵، ۱۳۸، ۲۵۲، ۲۵۳؛ ــ الارض ۱۲۷

بُعد (البعد) ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۰۴؛ ـ المسافة ۳۵۹
بعید ۳۹۹
البقاء ۲۸۹؛ ـ بالله ۲۰، ۱۳۳؛ ـ الحفظ ۱۸۱؛ ـ الجسمانیّة ۱۲۷
البقرات ۱۷۲
بقیّت قابلیّت ۱۵۱
بُکم ۱۷۰
بلاء ۴۰۱؛ ـ المبین ۱۷۲
بالاصالة ۲۹۲
البلاغ ۲۹۹
بالله ۳۸۷
بالقوّة ۱۸۶
بالفعل ۱۰۱، ۱۸۶، ۴۹۳
بنده ۷۲، ۷۳، ۸۷، ۱۱۷؛ ـ گان ۳۳؛ ـ عارف ۶۹
بنی‌آدم ۱۷۵
بنیان ربّ ۳۸۶
البهائم ۹۷
بواطن ۱۱۱، ۱۹۷، ۲۶۸، ۴۴۰
بود اعیان ۸
بیست‌وهفت حکمت ۶۰
بیننده ۲۳
بیاض ۷۹
بی‌واسطه ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۴۴
پاکی استعداد ۵۳۶
پردهٔ جمال ۴؛ ـ عقل ۱۱۵
پروردگار ۳۶
تابع ۱۱۷؛ ـ علم ۱۵۸؛ ـ وجود ۹۰
تأخّر ۵۳۶
تأدیب سالکان ۳۲
تابوت ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲؛ ـ موسی ۴۷۴؛ ـ ناسوتی ۴۷۳، ۴۷۴
تأبیر النّخل (اسم حدیث) ۷۸
تأویل ۱۰۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۳۶۴، ۴۰۵، ۴۳۹، ۴۸۷؛ ـ به‌رأی ۱۰۳؛ ـ به‌فکر ۱۰۳؛ ـ رؤیا ۳۶۵
تأویلات ۴۰۵
تبار ۱۲۹
تبدل ۲۸۷؛ ـ اعراض ۲۸۷؛ ـ مع‌الانفاس ۲۸۶
تبع وجود ۲۹
تبعیّت وجود ۴۸
تبعیض ۱۸۶
تبیّن ۵۸، ۱۵۹
تثلیث ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴
تجاوز ۲۰۴
تجدید اعراض ۳۵۸؛ ـ الامر ۲۸۶؛ ـ خلق ۳۵۷، ۳۵۹
تجربه ۴۸۹

تجرّد ۸، ۱۷۵
تجریح ۳۵
تجزی ۴۲
التّجلی ۲۲۶،۷۲، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳،۲۸۴، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۸۹، ۴۲۶،۴۲۸، ۴۳۱، ۴۶۷، ۵۳۵؛ ــ اجمالی ۱۰۵؛ ــ اسم خبیر ۵۱۰ ؛ ــ اعــلامــی ۳۵۷ ؛ ــ الالهی ۷۲، ۱۲۳، ۲۷۳، ۲۸۰،۳۰۷، ۳۸۹، ۴۴۰ ؛ ــ الــهیّت ۴۶۶ ؛ ــ ایجادی ۳۵۷؛ ــ تفصیلی ۱۰۵؛ ــ حق ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۵، ۴۱۴، ۴۲۸، ۵۳۲، ۵۳۳؛ ــ دایم ۲۴، ۲۲۴؛ ــ ذات ۲۷۳، ۳۵۷؛ ــ ذاتی ۴۷، ۷۳، ۲۷۴،۹۹؛ ــ شهادت۲۷۴؛ ــ شهودی ۲۷۴، ۳۸۹؛ ــ نفس رحمانی ۳۲۰؛ ــ رحمت ۵۳۴؛ ــ صوری ۱۷۱؛ ــ ظلمانی ۱۲۳؛ ــ عینی ۳۸۹؛ ــ غیب ۲۷۴؛ ــ فیالاحدیّة ۱۸۸؛ ــ قهّار ۱۲۵؛ ــ مشاهدات ۵۱۱؛ ــ وجــود ۲۲۱؛ ــ وجودی ۲۲۰
تجلیّات ۱۲، ۲۵، ۲۸۰؛ ــ تمام ۴۷۳؛ ــ جاذبات ۱۱۵؛ ــ اسماء ۱۷۹؛ ــ صفات ۱۷۹؛ ــ اسمائی ۱۵، ۸۴، ۲۳۵؛ ــ انوار الهی ۱۲۲؛ ــ ذاتی۱۵؛ متکثّرة ۳۸؛ ــ وجودیّة ۲۸۴
تحبّب ۵۲۲؛ ــ الهی ۵۲۰
تحت ۱۲۶، ۳۹۳
تحتیّة ۱۲۶، ۳۹۶
تحدید ۱۰۳، ۲۴۸، ۲۵۰
تحصیل ۴۷۳؛ ــ استعداد ۲۵۱؛ ــ جنّات ۲۰؛ ــ درجات ۱۵، ۲۰؛ ــ کمال ۱۵؛ ــ کمالات ۱۶۸
تحقّق ۳۱۴، ۳۲۳؛ ــ ذات ۲۷۶؛ ــ کلّی ۴۴۲؛ ــ کمال ۲۰۱
تحنّن (میل) ۵۱۴
تحول ۲۵۵ ؛ ــ تجلّی قیامت ۲۸۲ ؛ ــ الحق فیالصور ۲۵۵
تحیّر ۱۲۷
تخصیص ۱۰۳، ۲۶۰
تخلّق ۱۲، ۱۵۱، ۳۱۴
تخلّل ۱۵۲؛ ــ هویت حق ۱۵۲
تخیّل ۱۲۰، ۴۹۵
تدبیر ۴۷۳، ۴۷۴؛ ــ الالهی۳۵۵؛ ــ حق ۴۷۴
تربیت ۱۸۸، ۴۵۹؛ ــ اسماء ۲۳۶؛ ــ الربانیّة ۴۸۵
ترتیب قیاسات ۲۸
ترجمان حق ۳۸۵
ترجیح ۷؛ ــ وجود ۷
ترح ۱۰۰
تردد ۱۵۱؛ ــ نفس ۲۰۰

ترس وبیم ١٩٥
ترقّی ٢٨٣
ترك مخالطت انام ٢٠٣
ترکیب ٣٤؛ ــ آدم ٥٣؛ ــ جسدعنصری ٨٩؛ ــ مقدمات ٢٨
تزکیة ٣٦؛ ــ الله ٤٨٧؛ــ نفس ٣٦
تسبیح (التّسبیح) ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٥٣، ١٣١، ١٦٩؛ ــ پاکی استعداد ٥٣٦؛ ــ خاص ٥٣٧؛ ــ العالم ٥٣٦
تسخیر ٣٦٢، ٣٦٧، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣؛ ــ بالحال ٤٦١؛ ــ بالدرجة ٤٦١
تسلیط قوت ٣٦٣
تسلیم ٣، ١٦٨، ٢٠٠، ٢٣٤؛ ــ حق ١٧٦؛ ــ لله ٣٤٥
تسویه ٥١٦
تشابه ٢٠٧
تشبیه ١٠٢، ١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٤، ١٣١، ١٧٨، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٩
تشریع ٧٧، ٧٨
تشریف ٣٦، ٥٢
تصرف ١١٨، ١٨٣، ٢٩٧، ٣٥٢، ٣٦٧، ٣٩٠، ٤٧٣؛ ــ بهامر ١١٦؛ ــ در خزاین ٦١؛ ــ عقول ٤٤١؛ ــ فی‌العالم ٢٩٥؛ ــ نافذ ٦٤
تصور ٤٢٥
تصوری ٢٧٨
تضاد ١٩٣
تعارض ٢٢٦
تعاقب ١٥
تعاین ٢٤٦
تعب ٣٠٦
تعبیة ١٣٣
تعبیر ١٧١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥، ٢١٤، ٢١٥؛ ــ اخروی ٢١٤
تعجیل ٦٧
تعدد ٤٣؛ ــ درقوابل ١٠٢
تعدید ١٢٧
تعریف ١٣، ٢٨؛ ــ الالهی ٣٦، ٢٠٠، ٢٠٢؛ ــ انبیاء ٢٠٠؛ ــ محمود ١٢
تعطیل ٤٩٦
تعظیم فاعل ١٢، ١٣
تعقّل ٥
تعفین ٣٩٥
تعلّق ٧١، ٧٢، ٢٦٨، ٣١٤، ٤٢٤؛ ــ اراده ٣٥٢؛ ــ علم ٣٥٢؛ ــ علم به معلوم ٧١؛ ــ قدرة ٣٥٢؛ ــ القدرة بالمقدور ٣١٠
تعلّقات ٩؛ ــ اسماء ١٧١
تعلیم الهی ٤٧٧
تعیّن ٨، ٩٦، ٩٧، ١٠١، ١١٠، ١٢٥،

۱۲۷، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۸۹
— اول ۶، ۶۰؛ — جزوی مقیّد ۲۷۳؛
— ذات ۲۷۶؛ — عبد ۴۳۱؛ — عبد مشتاق ۵۰۹؛ — عیسوی ۳۴۲؛ — عیسویّت ۳۳۸؛ — محمّدی ۵۰۶
تعیّنات ۱۲۶، ۱۴۰، ۲۴۶، ۲۵۳؛ — اسماء ۴۱۰؛ — عرضی ۲۹۲؛ — متعدده ۳۸؛ — مراتب کثرات ۲۶۳
تغایر ۱۹۳
تفاضل ۱۴۷؛ — اسماء ۳۵۳؛ — خلق ۳۵۲
تفرقه ۳۳۷، ۳۳۹
تفریق ۱۲۰
تفضیل ۴۲، ۱۰۷
تفویض ۶۶
تقابل ۳۰۶، ۳۳۳؛ — اسماء ۴۱۱؛ — امثال ۱۹۲؛ — تضاد ۱۳۹؛ — وجهین ۹۳
تقدم ۷۸، ۸۲، ۳۴۱؛ — ذاتی ۷۱؛ — زمانی ۷۱؛ — عالم ومعلوم ۷۱؛ — مرتبهٔ سالک ۷۸
تقدیر ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۳؛ — کلام ۲۱
تقدیس ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۱۰۱، ۱۳۱؛ — آدم ۳۲، ۳۶؛ — حق ۵۲۶
تقدیم بالرتبة ۳۴۱
تقلّب مزاج ۵۳
تقلید ۲۴۳، ۵۳۴
تقلیل غذا ۳۶۳
تقوی ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳؛ — عوام ۱۸۲
تقیّد ۳۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۴۸، ۴۹۲؛ — به‌ظاهر ۴۸۵؛ — التعیّن ۱۱۰
تکامل‌النّور ۴۷۰
تکثّر ۲۲۴، ۲۷۷
تکرار ۲۰۸
تکلّف فضول ۴۴۱
تکلیف ۲۰۵، ۲۹۵، ۳۱۳
تکمیل ۴۱۵، ۴۷۳؛ — موجودات ۲۵؛ — نفوس ۲۰۲
تکوین ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۹۴
تلاشی تعیّنات ۲۸۰
تلبّس بالرفعة ۴۶۳
تلبیس ۱۹
تماثل ۱۳۹
تمثّل ارواح ۲۸۰
تمثیل ۳۲۱؛ — محسوس به‌معقول ۹۳؛ — معقول به‌محسوس ۹۳
تمکّن عقل ۴۰۶؛ — مقام ۴۱۵
تمکین قهر ۳۵۱
تمییز ۴۶، ۷۵، ۱۲۷، ۱۹۳، ۱۹۴
تناسخ ۸۰

تنافر ۳۴
تناقض ۹۰، ۲۴۱
التنبئة‌الروحیّة‌الالهیّة ۳۳۹
تنبیه ۱۴۴، ۱۵۹؛ – اجمالی ۵۰۰
تنزل ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۱۷، ۵۲۴؛
— وجود حق ۳۲۹
تنزّلات چهارگانه ۱۰
تنزیل ۱۳؛– ذات ۱۴۶
تنزیه ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱،۱۱۳، ۱۳۱، ۱۷۸، ۲۴۸،۲۴۹، ۲۵۰، ۴۲۴،۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۵۳۶؛ – ادریس ۱۴۸؛
— ذات حق ۱۰۴؛ – عقلی ۱۳۱؛ – عقلی نفسی ۱۳۱؛ – نوحی ۱۳۱؛ – وهمی ۲۴۸
التنزیهات‌العرفیّة ۱۰۳
تنفّس ۲۵۲
تنفیس کرب ۴۸۵
تهمت ۱۹
تواتر شهود تجلّیات ۴۷۷
تواضع ۳۲۳
تواطی ۴۴۸
توبة ۲۸۲
توجه ۳، ۲۸۱؛ – الهی ۵۱۶؛ – قلب۱۵
توحید ۱۲۷، ۳۴۳؛ – ذاتی ۱۷
توفیق ۲۰۲، ۳۴۶، ۴۸۸
التّوقیت ۳۰۵
توقیع ربّانی ۱۱۷
تولا ۳۶۸
توهّم ۹۳، ۹۴، ۱۳۳، ۲۳۹، ۳۲۳، ۴۱۳، ۴۸۳
تیغ مجاهدت ۱۶۹
ثانی‌الحال ۱۵۶؛ – مرتبهٔ الله ۲۶۹
ثبوت۲۲۱، ۳۰۹، ۴۸۴، ۴۹۷؛ – احکام ۳۱۲؛ – تلوین ۱۲۵
ثعبان ۴۹۴
ثناء ۱۹۵؛ – اشیاء ۵۳۸؛ – انسان۵۳۸؛ – محمود ۱۹۵
ثواب ۲۰۶؛ – العملی ۳۱۶
الثواج (صوت‌الکبش) ۳۱۹
جامع ۳۱، ۴۳، ۴۶، ۱۲۰، ۱۷۹؛ – ارباب ۱۲۰؛ – جمیع اسمای الهی ۲۳۲؛ – جمیع طرق ۲۳۳؛ – جمیع انواع رحمت ۴۱۸؛ – حق ۷۶؛ – حقایق جمیع اسمای الهی ۲۸۵؛ – حقایق ممکنات ۲۷؛ – عقاید ۴۳۳؛ – فاعلیّت ۵۱۶؛ – کلم ۱۲۳؛ – للکلّ ۲۴۷؛ – منفعلیّت ۵۱۶؛ – للواقع ۱۸۲
جاهل ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۵۹، ۲۴۳،

۲۵۶، ۵۳۸
جائز ۳۰۷
جانب‌الله ۲۶۰
جبّار ۸۶
جبر ۲۴۰، ۲۹۸
جبروت ۷، ۸، ۲۱۵
الجدّ ۴۰۳
الجذع‌الیابس ۴۰۶
جرح ۳۵، ۳۶
جریان حکم ۳۰۳
جزاء ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷؛ ـ اعمال ۱۱۷
جزء ۲۸، ۵۰۸؛ ـ العالم ۵۲
جزیة ۳۲۳
جسد انسانی ۵۱۲
جسم ۵۳؛ ـ آدم ۵۳؛ ـ حساس ۳۸؛ ـ حساس‌متحرک ۲۸۷؛ ـ حیوانی ۳۲۱؛ ـ العنصری ۴۷۲؛ ـ عیسی ۳۲۱؛ ـ کلّی ۵۲۴
جَعْل ۱۵۸، ۲۵۶، ۲۹۲
جَعَل ۱۹۷
جلال ۱۵۱، ۴۱۵، ۴۰۹
جلالی ۵، ۱۲
جلباب رموز ۴۷۴
جلیس ۳۸۶، ۳۸۸
جلیل ۸۹
جماد ۱۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۲۴، ۵۳۲
جمال ۳، ۱۵۱، ۲۱۸؛ ـ ذات ۱؛ ـ ماه کنعانی ۲۸۵؛ ـ وجه متجلّی ۱۴۵
جمالی ۱
جمع ۳۱، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۹۵، ۲۸۴؛ ـ آحاد ۱۴۰، ۱۴۲؛ ـ بین اضداد ۱۳۷؛ ـ بین‌الضّدین ۳۹۵؛ ـ الکتابی ۱۲۵
جمعیّت ۲۷، ۳۲، ۵۲، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۶۲؛ ـ آدم ۳۳؛ ـ اسمائی ۳۴؛ ـ الهی ۲۶؛ ـ الالهیّة ۲۶؛ ـ کلمه ۲۹۶؛ ـ وجودی ۱۴
جملهٔ ابتدائیّه ۲۶
جمیع ۶؛ ـ الاسماء ۳۴؛ ـ اسمای الهی ۱۶۳؛ ـ الاسماءالالهیّة ۳۵۲؛ ـ الاسماء والصّفات ۱۵۵، ۱۵۶؛ ـ اعیان ۷؛ ـ حرکات ۵۳۲؛ ـ حضرات ۹۶، ۱۸۰؛ ـ حقایق ۲۲؛ ـ صفات ۱۵۱؛ ـ صور ۱۸۱؛ ـ صورطبیعت ۱۴۴؛ ـ مراتب ۶؛ ـ مراتب وجود ۳۷۹، ۴۷۵؛ ـ مشاهد ۵۲۹؛ ـ مظاهر ۵، ۱۲۴؛ ـ معانی ۸؛ ـ مقامات ۳۶؛ ـ مقامات الهیّة ۱۶۳؛ ـ موجودات ۵۴؛ ـ وجوه ۴۷
جمیل ۴۹، ۸۹
جناب ۲۶؛ ـ الالهی ۲۶، ۲۷، ۱۰۳، ۱۳۱،

١٥٣، ٤٣٨؛ – رب‌الارباب ١٨٣؛ – جود ١٦
ربانی ١٥؛ – صمدیّت ١٧؛ – الله ١٣١، ٤٠١؛ – المقدس ٤٦٤
جنان ٢٥٨
جنائب ٢٦٠
جنس ١٨٥، ٤٩٠، ٤٩١؛ – علم ٢٣٢
جن ١٦٢
جنّت ١١٧، ١٩٠، ١٩١، ١٩٧، ٢٤٠، ٣١٥، ٣١٦، ٣٨٠، ٤٠٤؛ – ذات ١٢٥؛ – الأعلى ٢، ١٨؛ – حق ١٩١؛ – عباد ١٩٠
جنّی ٣٥١
جهات ٢٥٨؛ – تعیّن ١٥١؛ – ستّ ٣٩٣؛ – محسوس ٢٥٨؛ – معقول ٢٥٨
جهالة ٢٤٣
جهت٢٦٣؛ –مشاهده٢٨١؛ –وجود٢٦٣
جهد ٤٠٣
جهل ١٨٦، ١٩٤، ٢٩٣، ٣١١؛ – اعیان ١٩٣
جهنّم ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٥٨
جهول ٢٣٣
جواد ١، ١٦
جوامع‌الکلم ٥٠٥
جواهر ٢٨٧؛ – حقایق ومعانی ٢٨٧؛ – متکثّرة ٣٨؛ – محدود ٢٨٨
جوهر ١٥٢، ٢٥٣، ٢٨٧، ٢٨٩، ٤١٠؛ – اصلی ٣٩٢؛ – انسانی ٥١٣؛ – طویل عریض عمیق ٢٨٩؛ – قابل ٢٨٧؛ – متبوع٣٨؛ – المعقول ٢٨٦؛ – هیولانی ٥٢١،٤٧٨،٣٢٢؛ – واحد ٣٨، ٢٨٤، ٤٤٩
حاجت ٣٤٦
حاجز معقوله ٧٣
حادث ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٥٢، ٥٥، ٧١، ٧٢، ٢٦٤، ٢٦٥؛ – ذاتی ٢٦٦؛ – زمانی ٢٦٦
حارث ١٩
حارّ ١٤٤
حاسّة بصر ٢١١
حاضر ٣٨٧
حافظ ٣٠، ١٨٠، ١٨١؛ – صورت نوعیّة مثالیّة ٤٣٤؛ – ملك ٣٩٢
حاکم ٤٠، ٤٢، ١٦٠، ١٦١، ١٦٤، ١٦٥، ٣٠٤، ٤١٦
حال (الحال) ٨، ٣٤، ٣٧، ٥٢، ٦٦،٦٧، ٦٨، ٩٦، ١٤٥، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٧،٢٠٩، ٤١٦،٤٤٥، ٤٦١،٤٨٥، ٥٣٣، ٥٣٦؛ – حالت استهلاك ٢٠٦؛ – ثبوت ٦٩، ١٥٨، ٢١١، ٣٠٩؛ –

ثبوت عین ۶۹، ۲۹۴؛ ــ تعلق‌التکوین بالاشیاء ۳۰۹؛ ــ رائی ۱۷۶؛ ــ صلاة ۲۵۷؛ ــ ظهور ۱۳۸؛ ــ عدم ۲۶۶، ۲۹۴،۲۹۹؛ ــ غناء۶۸؛ ــ الفتح۳۱۰؛ ــ مجازاةالعبد ۱۱۸؛ ــ المقیّدة ۲۵۷؛ ــ النّوم ۲۱۴؛ ــ وجود ۲۹۹
حالّ ۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷
حالی ۱۱، ۱۲
حالیه ۲۶
حامد ۱۳، ۶۸، ۱۵۳، ۱۵۴
حامل اسرار ۹۷، ۹۸، ۹۹
حایر ۱۲۳، ۱۴۵، ۳۲۵
حب ۴۸۵، ۵۱۴؛ ــ الهی ۵۱۸؛ ــ الموجدة ۴۸۴؛ ــ النّجاة ۴۸۵
حبیّة ۴۸۳، ۴۸۵
حبس‌النّفس ۴۰۱؛ ــ عن‌الشکوی ۴۰۰
حجاب ۵۰، ۵۱، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۴، ۴۴۰، ۴۸۵، ۵۱۰؛ ــ انانیّت ۵۸؛ ــ انانیّت ابراهیمیّة ۱۵۱؛ ــ تعیّن ۳۹۹؛ ــ سلطان ۵۰؛ ــ عالم روحانی ۱۲۶؛ ــ غفلت ۱۷۰؛ ــ اغیار ۱۱۲
حجابیّات اشیاء ۱۲۷
حجابیّة ۴۰۵
حجب ۵۱؛ ــ ظلمانی بشری ۱۲۹؛ ــ ظلمانیّة ۵۰، ۵۱، ۱۲۸؛ ــ عزّت ۱۴۶؛ ــ نورانی ۵۱
حجّت (المحجّة) ۳۲، ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۹۸، ۴۶۵؛ ــ البالغة ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۳، ۳۵۸؛ ــ لله ۳۱؛ ــ موسی ۴۹۴
حجج فرعون ۴۹۴
حجر ۱۲۰
حجیم ۳۸۰
حدّ ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۴۳۵، ۵۳۹؛ ــ الله ۳۸۳؛ ــ الوهیّة ۱۰۸؛ ــ انسان ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۸۷؛ ــ اوسط ۲۶۴، ۲۶۵؛ ــ بلوغ ۹۹؛ ــ جوهر ۲۸۸؛ ــ حق ۱۰۶، ۲۴۹؛ ــ حیوان ۲۸۷؛ ــ ذاتی ۳۲۶، ۴۹۱؛ ــ رسمی ۱۰۷؛ ــ شرع ۱۰۰؛ ــ شیء ۲۸۶؛ ــ ظاهر ۱۰۶؛ ــ کامل ۱۰۶؛ ــ محدود ۱۰۷؛ ــ ملائکة۱۳۵؛ ــ وحقیقت وجود ۹۰؛ ــ وسط۲۶۴
حدوث ۱۱، ۴۱، ۴۳، ۷۱، ۷۲، ۱۲۲، ۲۶۶، ۴۸۴،۴۹۶،۴۹۷؛ ــ زمان۷۱؛ ــ عالم ۲۶۵
حدود ۲۸، ۲۸۶، ۴۹۰، ۵۳۹؛ ــ اشیاء ۱۰۷؛ ــ ذاتیّة ۲۸۸
حدیث ۱۶۲،۳۰۷،۳۱۱؛ ــ تکوین۴۷۱؛ ــ عفریت ۳۵۱؛ ــ عهد ۴۷۱؛ ــ نبوی

۱۳۹؛ ــ نفس ۱۳۹
حرارت؛ ــ آتش عشق ۳۹۸؛ ــ ألم ۳۹٤
حرام ٤۸۰، ٥۲٥
حرج ۳۷٥
حرف ۱٥۷؛ ــ الامتناع لامتناع ۱٥۷،
۱٥۸، ۱۸۷؛ ــ الغاية ۱۱۹
حرکت ۲۳٥، ٤۷٦، ٤۷۷، ٤۸۳، ٤۸٤،
٤۸٥؛ ــ افقيّة ٥۳۲؛ ــ انسان ٥۳۲؛
ــ حبّ ٤۸۳؛ ــ حبّ الموجد ٤۸٤؛
ــ بصر ۳٥٥؛ ــ جسم ۳٥٥؛ ــ حيوان
٥۳۲؛ ــ دوری ۳۷۹؛ ــ دوريّة ۱۲۳؛
ــ عالم ٤۸۳، ٤۸٤؛ ــ مراتب وجود
۳۷۹؛ ــ مستقيمه ٥۳۲؛ ــ معقوله
٥۳۱؛ ــ معنوی ٤٤۲؛ ــ من ذات
٥۳۲؛ ــ منکوسة ٥۳۲؛ ــ نبات ٥۳۲
حزن ٤۸۳
حَسَبْ ۱۲۲
حسد ۲٤۸
حسّ ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷٥، ۱۷۷،
۱۸۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲٥، ۲۲٦
ــ مشترك ۱۷٥
حسّاس ۲٦٤
حسّبة ۲٥، ۳۲۲
حسنات خاتم الرّسل ۸۲
حسنة ۸۲
حسن ۱۸؛ ــ ثواب ۱۸؛ ــ ظنّ ٤۸۳
حصار محکم بنيان ۳
حَصْر ۱۰۳، ۱٥۲، ۲٤۹، ۲۸۷، ٤۹۲،
٥۳٥؛ ــ هويّت ۳۲٥
حصّه ٤٤؛ ــ وجود ٤٤
حصول عرض ٤۱۰
حضرت (حضرة) ٥، ٦، ۷، ۲۷، ۳۲،
٤٥، ٤۸، ٦۰، ۹۲، ۹٥، ۱٥٦، ۱۸۰،
۱۸۲، ۱۹۳؛ ــ احديّت ٦، ۷، ۱٥،
۲۲، ۱۰۱؛ ــ اسماء ۷، ۲٤؛ ــ اسمی
۲۱؛ ــ اله ۱۲۲؛ ــ الالهيّة ۷، ۸،
۱٥، ٤۳، ۸۸، ۸۹، ۱۹٥، ۲٦۰، ٤۳۰،
٤۳۹؛ ــ امتناع ۹٦؛ ــ امکان ۹٥، ۹٦؛
ــ امکانيّة ۲۷؛ ــ اول ٦؛ ــ جلال ٦؛
ــ جمع ۲۷؛ ــ حق ۳۲، ٤۸، ۸٥،
۲۹۲، ٥۲۱؛ ــ حق مطلق ۲۷۰؛ ــ
خاصّه ۹۲؛ ــ خفا ۹۳؛ ــ خيال ۹۳،
۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۳، ۲۱٦، ۲۸۰، ۲۸۱؛
ــ دوم ۷؛ ــ ذات ٥۰٥؛ ــ رحمة ٤٥۷؛
ــ رحموت ٤٥۷؛ ــ رسالت ۱۷۱؛ ــ
روح ۹۳؛ ــ سرّ ۹۳؛ ــ سه‌گانه ۹٦؛
ــ صمديّت ٤۸۰؛ ــ عزت ۳۷، ٥۸؛
ــ عقليّة ۱۸۱؛ ــ علم ۲۹، ۱٥٦؛ ــ
علمی ۲۲، ٦۱؛ ــ علميّة ۱۸۱؛ ــ
عين ۲۹؛ ــ فلكيّة ۱۸۱؛ ــ فيّاض
۱۷٥؛ ــ قدس ۲۳۸؛ ــ لوح المحفوظی
۸؛ ــ متجلّی ۹٤؛ ــ ملك ۱۸٤؛ ــ

هویّت غیب مطلق ۱۶۲؛ – واحدیت
۵، ۷، ۸، ۲۷؛ – وجوب ۹۶
حضرات ۶، ۱۱، ۹۳؛ – اسماء ۸۷؛ –
– اصلیّة ۱۰؛ – الهیّت ۱۸۶؛ –
خمسه ۶، ۱۸۱؛ – مختلفه متنوعه۹۴
حضرتان ۱۹۲
حضور ۶۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۳۸۷؛ – تام
معالله ۳۲۰؛ – علمی ۷
حظّ ۱۸۰، ۲۷۳، ۲۷۴؛ – ارض ۲۴۴؛
– وافر ۱۰۵؛ – بالتّضمن ۱۸۱
حظوظ ۱۷
حفظ حق ۱۸۱
حقایق ۳، ۲۸، ۳۷، ۴۰، ۹۱، ۲۲۲،
۲۷۰، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۹۴، ۴۷۰، ۴۷۴؛
– اسرار ۲۳۸؛ – اسماء ۲۷۶؛ –
اسمای الهیّة ۵۳، ۴۷۷؛ – اشیاء
۱۴؛ – افعال ۵۶؛ – انفعالیّة ۳۳۲؛
– الالهیّة ۴۱۱؛ – بسیطه ۴۲؛ –
ربانیّة۴۱۱؛ – عالم ۲۹، ۴۹، ۵۳،
۲۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۹۴؛ – علمی۲۹؛
– علمیّة ۴۱۱؛ – عینی ۲۹؛ – غیر
مسبوق‌به‌زمان ۲۵۱؛ – فعلیّة ۳۳۲؛
– کلام ۴؛ – کلیّه ۵۵؛ – کونی ۳۰؛
– کیانیّة ۲۳۴؛ – متجسده ۳۶۴؛ –
مراتب وجود ۳۳۲؛ – معقوله کلیّه
۵۴، ۹۶؛ – مفصّله ۲۹؛ – مودعه
۵۸؛ – النسب ۳۵۲؛ – اسرار غیب
۷۷
حقّ (الحق)۵۱؛ –اعتقادی۲۷۵؛ – حق
۱۵۳، ۱۹۶؛ – خلق ۵۶، ۲۵۴؛ –
حلیم ۵۳۷؛ – رائی ۱۷۴؛ – ظاهرة
۲۳۶، ۲۳۷؛ – عبودیّت ۱۹۳؛ –
متخیّل ۲۲۷؛ – متعین ۲۰۶، ۳۴۳؛
– محمّدی ۵۲۱؛ – مخلوق ۴۱۴؛
– مشروع ۱۷۶، ۳۷۵؛ – مشهود
۲۴۲؛ – مطلق ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۲۳،
۳۶۰؛ – واجب‌الوجود ۵۱؛ – واحد
احد ۴۴۲؛ – وعده ۱۹۶؛ – الیقین
۲۷۵
حقوق عباد ۱۸۴
حقیقت(الحقیقة)۲۹؛ –احدیّت۲۸۷؛ –
استعداد ۶۶؛ – اسم مضل ۵۳؛ –
اصلیّة ۲۰۶؛ – اطلاق ۱۰۳؛ –
الهیّة ۲۳۰؛ – امر ۹۵؛ – انسان
کامل ۳۳۱؛ – انسانیّت ۴۳، ۵۰،
۳۹۷؛ – انقیاد ۲۰۰؛ – بندگی ۶۱؛
– ثابته ۴۳۴؛ – جامعه ۱۹۳؛ –
جسمانیّة ۴۲۴؛ – حال ۴۳۵؛ –
حق ۲۸۵، ۴۹۱؛ – الحقایق ۵، ۶،
۲۶، ۳۸، ۲۸۹، ۳۳۶؛ – الحقایق
الکبری ۳۳۲؛ – الحیاة ۴۱؛ – خود
۶۴؛ – ذات الهیّت

٥٠٧؛ ـ روحيّة ٤٣٤؛ ـ صورة
٤٧٦؛ ـ عبادت ٣٣؛ ـ علم ٤١؛ ـ
عين ٢٠٦؛ ـ قيام ٤٠٣؛ ـ كلمه ٤٣؛
ـ كليّة ٤٣، ٤٣٤؛ ـ محمّدى ٢٩؛
ـ محمّدية ٨٢؛ ـ مشتركة ٤٥٤؛ ـ
مطلوب٤٩٠،٤٩١؛ ـ معقول (معقوله)
٤٠، ٤١، ٤٢، ٢٠٧، ٢٠٨، ٤١٢؛ ـ
نفس ٥٠٧؛ ـ نوريّة ٢٢١؛ ـ همه
اشياء ٣٨؛ ـ واحده ٤٦، ٨٧، ٨٨،
١٤٠، ١٤٤، ١٩٢،٢٠٧،٢٣٨،٢٧٦،
٤٤٩؛ ـ واحدهٔ شخصيّة ٤٣٢؛ ـ
وجود ٩٠، ٩٧، ١١٠، ٢٢٣
حقيّت ٢٥٥
حكّام ١٤٨
حُكم٢٨،٣٨،٤٠، ٥٥،٦٠، ١٣٧،١٥٢،
١٥٧،١٥٨، ١٧٧،٢١٠، ٢٦٤،٣٠٤،
٣٠٧، ٣١٠،٣٢٦،٣٥٩، ٣٧٤،٤١٦،
٤٨٩؛ ـ الاحتمال ٤٠٧؛ ـ الارادة
٢١١؛ ـالاصالة٢٠٢؛ ـالاعتدال٣٩٥؛
ـ الله ٢٠٢، ٣٠٣، ٣٧٦؛ ـ الهى٢٣،
٢٠٠، ٣٧٥؛ ـ اوليّت ٢٤؛ ـ تجلّى
٣٨٩؛ ـ حق ٣٠٤؛ ـ رضا ٣٩٦؛ ـ
سريان تجلّى حق ١٥٤؛ ـ سلطان
تجلّى ٤٦٦؛ ـ شرع٣٧٦؛ ـ صحيح
٢٠٨؛ ـ عقل ٣٩٦؛ ـ عقلى ٤٣٦؛ ـ
عليّت٤٣٨؛ ـ غضب٣٩٦؛ ـ متجلى
له ٣٨٩؛ ـ محل ١٤٥؛ ـ مراتب
٣٣٩؛ ـ مساعدة ٢٠٩؛ ـ مشروع
٣٧٣؛ ـ هويّت حق ١٧٧؛ ـ وراثت
٢٠؛ ـ الوقت ٣٦٠؛ ـ وهم ٤٢٥
حِكَمْ ١١، ١٣، ١٤، ١٢٤، ٤٧٣؛ ـ
الالهى ٢٠٢، ٣٧١؛ ـ الطبيعة ٩٨
حكمت (الحكمة) ١٤، ٢١،٣٧، ٥٦،٦٠،
٦١، ٩٤، ٩٥، ١١٤، ١٥٩، ١٦٧،
٢٠٢،٢٣٨، ٢٦٩،٢٩١، ٣١٧،٣٢٧،
٣٧٠،٤٣٠، ٤٤٢،٤٤٧، ٤٥١،٤٧٢،
٤٨٦ ؛ ـ احديّة ٢٣٣ ، ٢٣٨ ؛ ـ
احسانيّة ٤٤٥؛ ـ ادريسيّة٤٤١؛ ـ
الله ٣٧٠، ٤٠٠؛ ـ الهى ٧، ٢١؛ ـ
الهيّة ٢١، ٦٠؛ ـ الياسيّة ٤٤١؛ ـ
اماميّة ٤٥٧؛ ـ ايناسيّة ٤٣٢؛ ـ
بلقيس ٣٥٤ ؛ ـ تجلّى ٥٠٠ ؛ ـ
جلاليّة ٤٠٣؛ ـ الجمعيّةالالهيّة
٦٣؛ ـ حقيّة١٦٧؛ ـ رحمانيّة٣٤٧؛
ـ رحمت ٤١٦؛ ـ روحيّة ١٩٩؛ ـ
سبوحيّة١٠١؛ ـ سؤال فرعون٤٨٩؛
ـ شيثيّة ١٠٢؛ ـ صالح ٢٦٦؛ ـ
صمديّة ٥٠١؛ ـ علويّة ٤٦٩؛ ـ
عليّة ١٨٥؛ ـ عملى ١٤؛ ـ غيبيّة
٣٩١ ؛ ـ فتوحيّة ٢٥٩ ؛ ـ فراق
٤٨٧؛ ـ فرديّة٥٠٥؛ ـ قدريّة٣٠٣؛
ـ قلبيّة ٢٦٩، ٢٨١؛ ـ كاملة ٩٥؛

ـ لطيفى ٤٥٠؛ ـ مالكيّة ٤٠٩؛ ـ
مسكوت ٤٤٨؛ ـ ملكيّة ٢٩١، ٣٠٠؛
ـ منطوق ٤٤٧، ٤٤٨؛ ـ مهيميّة
١٥١؛ ـ نبويّة ٣١٧؛ ـ نشأت ترتيب
هيأت مجموعيت آدم ٥٦؛ ـ نشأت
جسد آدم ٥٦؛ ـ نشأت روحيّة آدم
٥٦؛ ـ نفثيّة ١٠١؛ ـ نفسيّة ٣٨٣؛
ـ نوريّة ٢١٣؛ ـ وجوديّة ٣٦٧
الحكمتين المعقولين ١٥٨
حكيم ١، ٣٥، ٨٧، ٤٧٤
حلال ٣١٣، ٥٢٥
حلول ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧
الحليم الغفور ٥٣٦
حماى عزّت ٣٤٤
حمد ١١، ١٢، ١٣، ٥٧؛ ـ افاضه
وجود ١٦١؛ ـ الله ٦٨؛ ـ حق ١١،
١٣١؛ ـ زبانى ٦٨؛ ـ لسان ١٢؛ ـ
محيط ١٣؛ ـ مطلق ٦٨؛ ـ مقيّد
٦٨؛ ـ مؤاطاة ١٣٧
حميد ١٩٦
حنطهٔ نقيّة ١٧٠
حنين ٥٠٨؛ ـ الشئ إلى وطنه ٥١٣؛ ـ كل
٥٠٨؛ ـ المرأة ٥١٤؛ ـ محمّدى ٥٠٨
حوادث ٤١٧؛ ـ الاكوان ٧٨
حواس ٩؛ ـ باطن ٩؛ ـ جسمانيت ٢٤٧
حول وقوت ١٨٣

حيات (حياة) ٨، ٢٤، ٤٠، ٤١، ٤٢،
٤٥، ٨٦، ٣١٩، ٣٩١، ٤٠٤، ٤٠٥،
٤٧٦، ٤٧٧؛ ـ الأخروى ٢٥٨؛ ـ
الالهيّة ٣٢٩؛ ـ برزخيّة ٤٤٢؛ ـ
حسيّة ٣٦٤؛ ـ حقيقى ٣٦٤؛ ـ
خاصه ٣٤٥؛ ـ دارين ٣٨٦؛ ـ دنيا
١٨٥، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٩٤، ٤٩٥، ٥٠١؛
ـ دنياوى ٢١٩؛ ـ طاهره ٤٦٩؛ ـ
طيّبهٔ نوريّه ٣٨٧؛ ـ علميّة ٣٢٩
حيرت (الحيرة) ٧٥، ١٢٣، ١٢٤، ١٤٥،
٢٠٠، ٣٢٥، ٤٣٩، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٧٦،
٤٧٧؛ ـ الكبرى ٣٢٩؛ ـ المحمّدى
١٢٢
حيطة ١٤٧؛ ـ الله ٢٣٠؛ ـ ذات ١٤٧
حيوان ٩، ١٠، ٣٨، ١٠، ٢٦٤، ٣٢٤،
٣٨٩، ٣٩٥، ٤٦٠، ٥٣٢؛ ـ اعلى
١٦٨؛ ـ مطلق ٤٤١؛ ـ ناطق ١٠٦،
٢٨٧
حيوانيّت ٤٤٢، ٤٦١؛ ـ الانسان ٤٦٠؛
ـ الحيوان ٤٦٠
حىّ ٤٠، ٤١، ٨٠؛ ـ قديم ٣٢٧
حيّة ٤٣٤
حيّز امكان ١٧٨
خاتم ١٧، ٣٠، ٨٩، ٢٧٣؛ ـ الاولاد ٩٧؛
ـ الاولياء ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١؛

ــ رسل ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢؛
ــ للولايـة ٨١؛ ــ مصنّفات ٣؛ ــ
ولايـت ٨٠؛ ــ ولايت عامّه ٩٨؛ ــ
ولايت مقيّده محمدى ٨٤
خادم ٢٠٩، ٢١٠؛ ــ احوال الممكنات
٢٠٩؛ ــ ارادة ٢١٠؛ ــ الأمر الالهى
٢٠٩، ٢١٠؛ ــ الطبيعة ٢٠٩؛ ــ
المطلوب ٢٠٩؛ ــ نادانان غيبّى ٢٠٩
خارج ٢٨، ٣٧، ٣٩، ٤٢، ٥٣، ٥٤
خازن ٨٧؛ ــ ان نبوت ٧٦؛ ــ ان ولايت
٧٦؛ ــ علوم ٩٨
خاص ٢٧٧، ٤٨٦
خاصه ٨١، ١٤٦، ١٤٧، ٤٥٣؛ ــ
الخاصة ٩١
خاصيّت ٢٣
خاطر ١٦، ١٨؛ ــ عاطر ٧٨
خافض ١١٩
خالق ١٤٢، ١٤٣، ١٤٨، ٣٥٧؛ ــ
الاشياء ١٧٩؛ ــ المخلوق ١٤٢
خبر ١٥٤؛ ــ الصحيح ١٥٤؛ ــ الالهى
٣٣٨، ٥٢٩
الخبرة ٤٦٧
خبيث (ات) ٥٢٦، ٥٢٧، ١٩٧
خبير ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٦٧
ختم ٣١ ؛ ــ خزانهٔ آخرت ٣١؛ ــ
دنيا ٣١؛ ــ ولايت ٧٦، ٨٣

ختوم الكمّل ٣٠٩
خدّام اسماء ٨٥
خَرْس ٤٤١، ٤٤٢
خرق ٩٣؛ ــ حجب ١٦٩؛ ــ السّفينـة
٤٨٢؛ ــ عادت ٩٣، ١٨٠
خزانه ٩٦؛ ــ خيال ٢١٧؛ ــ دار ٧٦؛ ــ
غيب ٨٧؛ ــ ولايت مطلقهٔ محمدى ٧٧
خزاين ؛ ــ وجود ١٥؛ ــ حق ٦٥؛ ــ
رحمانى ٣٣١؛ ــ فضل محض ٥٢٢
خسّت ١٧٦
خسيس ١٦٨
خشت ٧٩؛ ــ زر ٧٩؛ ــ نقره ٧٩
خشوع ٣٨٧
خصائص؛ ــ الالهيّة ٣٢٥؛ ــ الكمّل ٤٧١
خِصب ١٧٢
خصوص ١٨٠
خصوصيّت افراد ٤٦
الخطاب ١٩١؛ ــ الالهى ١٦٠، ٣١٥؛ ــ
الست ١٩٢
خط ٧٣؛ ــ فاضل ٧٣؛ ــ موهوم خيالى ٧٣
خفاء ٥١، ١٠٥، ١٧٠، ٢٢٠، ٢٤١
خفى ٢٣٣
خلاصه ٢؛ ــ اهل عالم ٢؛ ــ خـاصّـة
الخاصّة ٩١
خلاف ٢٩٦، ٤٣٧، ٥٠٢؛ ــ عادت ٩٣؛
ــ المشهود ٤٠٦

خلافت (خلافة) ۳۰، ۵۲، ۵۶، ۱۳۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۸۹؛ – آدم ۳۷۱؛ – حق ۳۳۱؛ – الحقیة ۱۳۵؛ – الظاهرة ۳۷۵؛ – المعنویّة ۳۷۶؛ – الیوم ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴

خلایق ۲۰۸

خلع ۱۴۸

خلعت (خلعة) ۴۸۶؛ – بقا ۱۶۸

خلفاء ۶، ۳۶، ۱۳۵؛ – الالهیین ۳۷۱

خَلْق ۲۸، ۳۷، ۴۹، ۵۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۵۴، ۴۱۶، ۵۱۷؛ – الله ۲۹۴؛ – جدید ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۶، ۴۸۰؛ – خفّاش ۳۱۸؛ – طبیعی ۲۹۴؛ – متوهّم ۲۴۲

خُلق ۳۱؛ – انسان کامل ۳۱؛ – رسول‌الله ۳۱

خلقیّت ۱۴۲، ۲۵۵، ۴۱۶

خلّت ۱۵۱

خلیفه ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۵۲، ۵۴، ۲۹۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶؛ – الله ۲۱؛ – حق ۱۸۴، ۵۰۸، ۵۲۴؛ – حقیقت ۵۰؛ – رحمان ۱۶۸؛ – الرسول ۴۸۹؛ – رسول‌الله ۳۷۶؛ –

غیب ۴۹؛ – الیوم ۳۷۵

خلیقة ۳۳۱

خواب ۱۶۷؛ – ابراهیم ۱۶۷؛ – خلیل ۱۶۷

خوّار ۳۱۹

خوارق عادات ۳۲۷

خواست ۶۵

خواص ۵۳، ۵۶، ۱۰۴، ۱۸۰، ۱۸۳،

خواطر ۷۸، ۳۸۷

خود به‌خود ۱۲

خورشید ۱۵۱

خوف ۴۹، ۴۸۳، ۴۸۵؛ – مشاهدهٔ عین ۴۸۳

خیال ۹۲، ۹۴، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۳۴؛ – اندر خیال ۲۲۷؛ – فی خیال ۲۲۷

خیالات ۳۶۴؛ – شیطانی ۱۶

الخیر ۲۰۵، ۲۰۶، ۴۰۹؛ – امّة ۱۱۳، – محض ۱۴۷

خیرات ۱۹۵

چاه ظلمت‌آباد عدم ۱

چاه ظلمانی ۲۸۵

چشم و دل غیب‌بین ۱۴۶

دابّه ۲۳۵

داخلان دارشقاوت ۱۹۷
داد ۶۹؛ ــ حق ۶۹
دادۀ حق ۱۱۵
دار (الدار)۱۵۳؛ ــ آخرت۱۵۳، ۲۵۷، ۳۱۵، ۳۶۵؛ ــ بقا ۳۸۸؛ ــ الحیوان ۳۵۴؛ ــ سعادت ۱۹۷؛ ــ الشّفاء ۱۹۷؛ ــ شقاوت ۱۹۷
داعی ۴۲۰، ۴۳۱؛ ــ الله ۱۲۷
دالّ ۴۳۹
دایره۲۵؛ ــایمان۱۱۵؛ ــ عبدیّت۱۶؛ ــ وجود ۲۵، ۱۲۳
دایم‌القبول ۲۳۸
دخان‌العناصر ۳۳۳
دخول خاص درتحت عام ۳۴۹
درجات ۳۴۹؛ ــ خلق ۱۳؛ ــ سرمدی۲؛ ــ عالیه ۱۲۵
درجه۱۲۵؛ ــ التحقیق۲۸۶؛ ــ الرفیعة ۱۲۵؛ ــ شهادت ۳۸۶
درخت استعداد ۹۲
دُرَرالحکم ۴۸۶
دریای علوم شهادی ۴۷۳
دریچه۳۲؛ ــ انانیّت۳۲؛ ــ هوش۵۲۹
دست ۸۶؛ ــ حکیم ۸۶؛ ــ واهب ۸۶
دعاء ۱۵، ۱۹، ۳۴۶؛ ــ الله ۴۰۹
دعوات ۳۶۳
دعوت (دعوة) ۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۳۶۲، ۴۰۴؛ ــ إلی‌الله ۱۴؛ ــ جامع۱۱۱؛ ــ سلیمان ۳۵۲
دعوی ۳۶، ۳۷؛ ــ اهلیّت ۲۶
دفع متوهّمات ۲۸۳
دقایق اسرار ۱۷۰
دل ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۹۹، ۱۲۲، ۱۷۹، ۲۱۶، ۲۷۳، ۲۹۲؛ ــ انسان کامل ۱۷؛ ــ اهل کمال ۵۳۹؛ ــ تنگ‌عارف ۱۷۹؛ ــ عارف ۱۷۸؛ ــ غافل ۳۸۰؛ ــ کامل ۵۳۹
دلالت ۱۴۸
دلیل ۲۲۳؛ ــ الذات ۴۲۰؛ ــ عقل۱۵۸؛ ــ عقلی ۱۷۶؛ ــ نظری ۴۳۷
دماغ ۱۷۵
دنیا (الدنیا) ۶۷، ۷۳، ۸۴، ۱۵۳، ۲۱۴، ۲۷۹، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۵۴، ۴۱۰، ۴۳۹، ۴۴۰
دوام ۱۵؛ ــ حق ۲۹؛ ــ وجود ۳۹
دور (الدور) ۱۲۳، ۴۳۶؛ ــ دایره ۲۵
دولت مشاهده ۵۳۳
دید حقیقی ۲۸۰
دیدن حق خود را ۵۰۹
دیة ۳۸۴
دین ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷؛ ــ الخلق ۱۱۹، ۲۰۰؛ ــ عندالله ۲۰۰؛ ــ عندالخلق ۲۰۰

دیوان‌النبوّة ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱٤، ۳۱۵
دیّار ۱۲٦
ذات ۱۱؛ ــ ابراهیم ۱۵۲؛ ــ احدیّت ۱٤۷، ۲۸۷، ۵۰۰؛ ــ ارادة ۲٦۰؛ ــ الهی ۱۳، ۲۸، ۳۸؛ ــ الهیّت ۱۵۲، ۱۵٦، ۳۱۰، ۵۰۷؛ ــ باری ۷؛ ــ ثابته ۲٦۱؛ ــ حضرت الهیّت ۲؛ ــ حق ۲۹، ۵٦، ۱۹۰، ۳۲۳؛ ــ خارجه ۳۳۳؛ ــ خود ۲۲، ٦٤؛ ــ روح۵۱۹؛ شخص ۲۱۹؛ ــ عالم ٤۲؛ ــ قدیم ۱۵۵، ۱۵۸؛ ــ قول ۲٦۰؛ ــ مالك جبّار ۱۲٤؛ ــ متعالیه ٤۷، ۵۰، ۵۵، ۹٦، ۱۵٤، ۲۱۵، ۲۹۹؛ ــ محمود ۱۳؛ ــ مسیح ۳۱۷؛ ــ مطهّر ۳۱۷؛ ــ مطلق ۲۷٦؛ ــ مطلقه ۲۵۲؛ ــ معروف ۱۳؛ ــ موصوف به علم ٤۲؛ ــ واجب ٤٤؛ ــ واحده ۳۸؛ ــ نامتناهی ۱۱؛ ــ واحده متعالیه ٤٦٤
ذاتی ۱٦، ٦۵، ۷۲، ۱۳۳، ۲۸۸، ۲۹۳، ٤۰۹
ذاکر ۳۸٦، ۳۸۷
ذایق ۵۲
ذبح عظیم ۱٤۳، ۱۷۰، ۱۷۲
ذبیح‌الله ۱٤۳
الذّر ۵۸
ذکر ۳٦، ۳۸٦، ۳۸۷؛ ــ الله۳۸٦، ۳۸۷، ۵۳۰؛ ــ دوام ۲۰۳؛ ــ مطلوب ۳۸٦
ذمّ ۵۷
ذهن ۳۷، ۱۰٤
ذهنی ۲۷۸
ذوات ۲۰۵، ۳۰۵، ۳۲۲، ٤۱۳، ٤۳۵
ذو٤۹؛ ــ اراده ٤٦۰؛ ــ جلال٤۹؛ ــ حس ۱٦۹؛ ــ روح ۲۳۵؛ ــ ظلّ ۲۳٦؛ ــ نسب ۲۸۷؛ ــ وجود ۲۸۷
ذوق ۵۱، ۷٤، ۱۳۱، ۳۰۷، ۳۲۹، ٤۰۱، ٤۱۱، ٤٤۳، ٤٦۷، ۵۲۷؛ ــ اهل‌انفاس ۱۹۹؛ ــ طریق۳٦۳؛ ــ عبودیّت۳۱۲
ذوی ۲؛ ــ الحجاب ۳۹۸؛ ــ عقول ۲
ذی ۱٤۸؛ ــ ظلّ ۲۳۰؛ ــ منصب ۱٤۸
راحت (الراحة) ۲٤۵، ۳۸۰، ٤۸۵؛ ــ الکلیّة ۳۰٦
راحم ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ٤۱۵، ٤۱٦، ٤۱۷؛ ــ مطلق ۳٦۹
راضی ۱۹۰
راضیّة ۱۹۲
رافع ۱۱۹
راه ؛ ــ سلامت ۱۸٤؛ ــ کورانه ۲٤۲
رایحهٔ وجود ٤۱۲
رائی ۹۳، ۱۷٦، ٤٤۳
ربّ ۳٦، ۵۲، ۵٦، ۵۷، ٦۰، ٦۷، ۱۲۵،

١٦٩، ١٨٢،١٨٣، ١٨٥، ١٨٧، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣،١٩٤، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٣٣، ٢٣٤،٢٣٥، ٢٤٧، ٢٧٩، ٢٨٥، ٣٠٨، ٣٤١، ٣٩٠،٣٩٢، ٤٥٩، ٥٣٠، ٥٣١؛ — الارباب ١٨٣، ١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ٢٤١، ٣٩٨، ٥٠٨؛ — حاكم ١٩١؛ — راضى١٨٩؛ —العالمين ٣٦٠، ٤٩٥؛ — عبد١٨٧؛ —عبدالهادى١٨٨؛ — مجعول ٢٧٩؛ — مطلق ١٨٩،١٩٠، ٣٦٠، ٤٧٥؛ — معيّن ١٨٩؛ — مقيّد ٢٤١، ٣٦٠

ربوبيّت (الربوبيّة) ٢٧، ٥٦، ١٦٢، ١٨٣، ١٨٧،١٨٨، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٧٠،٢٧١، ٣٣٩، ٣٦٠،٣٩٠، ٤١٥، ٤٧٥، ٤٩٠، ٤٩٥، ٥٠٨؛ — الله ١٨٥؛ — انسانيّت ٢١٨؛ — ربالعالمين ٣٦١

ربوبيّات ١٨٦

رتبة (رتبت) ١٦٩، ٤٩٣؛ — احاطت٣١؛ — اسم باطن ٤٧٣؛ — باقية ٣١٥؛ — تقدم ٣٧٣؛ — تقديم ١٢٢؛ — خلّت ١٥١؛ — داود ٣٥٩؛ — الرسل ٥٢٩؛ — سليمان ٣٥٩؛ — العلم بالله ٧٨؛ — العليّة ١٩٩؛ — فرعون ٤٩٣؛ — مكالمه ٥٣٠؛ — موسى ٤٩٤

الرّجاء ١٨، ٤٩، ٤٨٣

رجل٢١٦؛ —الكاملْ ٥٣٠؛ —المتخيّل٢١٦

رجوع ٢٥؛ — امر ٤٨

رحمان (الرحمن) ٨٢، ٨٣، ٨٥، ١١٩، ١٢٤، ١٧٧، ٢٣٥، ٢٥١، ٣٤٧،٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٤، ٤١٩، ٤٩٧، ٥٢٤

رحمانى ١٨

رحمانيّت ٨٣، ١٠١

رحمت (الرحمة) ٥، ١٥، ٨٥، ٢٠٢، ٢٦٩، ٢٧١،٢٧٢، ٣٧٨،٣٧٩، ٣٨٠، ٤٠٩،٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤٥٨، ٤٩٧؛ — الاشياء ٤١٣؛ — الله ٢٦٩، ٤٠٩،٤١٠،٤١٣، ٤١٤، ٤٥٨، ٥٢٧؛ — الالهيّة ٤١٠، ٤١٩، ٥٢٤؛ — الامتنان ٣٤٨، ٣٥٢؛ — حق ٢٦٩، ٤٠٩، ٤١٠؛ — حيات ٨٥؛ —خالصه٨٤؛ —الذاتيّةالجوديّة ٤١١؛ — الرحمان٣٤٧؛ — الرحمانيّة الاسمائيّة ٤١١؛ — سابقة حق ٣٧٨؛ — للعالمين ٥٠١؛ — الوجوب ٣٤٨، ٣٥٢؛ — وجوبى ٣٤٩؛ — وجود جهان ٨٢

رحى عالمالافلاك ١٣١

رحيم ١٣٢، ٢٨٢، ٣٤٨، ٣٥٢، ٣٥٤، ٤١٥، ٤٥٥

رخصت ٩

رزّاق ٦٨، ٤١٩

رزق ۸۵، ۱۶۳، ۳۰۵، ۴۴۵؛ – حسی ۴۰۵؛ – روحانی ۳۰۵
رسالت ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۴۸۸، ۵۰۲؛ – المحمدیّة ۵۰۱
رسل ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۷۱، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۸، ۵۰۱؛ – الله ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸؛ – حق ۷۷
رسول ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۳۱، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۷، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۷۲، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۸۳، ۴۸۸، ۵۰۲؛ – صاحب شرع ۳۷۳؛ – المعلوم ۲۰۲؛ – وقت ۴۲۶
رضا ۴۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۹۵، ۳۹۶؛ – بالقضا ۴۰۰؛ – بالمقتضی ۴۰۰؛ – ی حق ۱۹۳؛
رضاعت ۴۷۳
رضوان‌الله ۲۰۲، ۲۰۳
رغاء (صوت‌الابل) ۳۱۹
رعایت (رعایة) ۳۸۳؛ – ادب ۳۷، ۵۸؛ ادب عالِم ۱۹۴
رعایا ۵۲
رغبت ۴۱۰
رفع ۳۹
رفعت (رفعة) ۱۴۹؛ – درجات ۲۸۳؛ – تعیّن ۳۴۳؛ – حجب ۲۸۳؛ – جرح ۳۷۵؛ – الضر ۳۹۹، ۴۰۲
رفیع‌الدرجة ۴۶۳
رقص وجود ۲۶۱
رقیب ۳۴۱، ۳۴۲
رکائب ۲۵۹
رکن ۲۹۱؛ – الشدید ۲۹۱، ۲۹۲؛ – الماء ۳۲۱
رموز ۴۷۴
رهبانیّت ۲۰۲
روایح ۵۲۵؛ – التکوین ۵۲۳؛ – خبیثه ۵۲۵؛ – طیّبه ۵۲۶
روح ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۵۷، ۶۱، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۷۵، ۴۹۹؛ – آدم ۵۳؛ – الادنی ۳۱؛ – اعظم ۱۳۲؛ – الهی ۲۴، ۳۲۱؛ – الله ۱۹۹، ۳۲۷، ۴۷۸؛ – الامین ۳۱۹، ۳۲۸؛ – انسان ۵۱۲؛ – الانسانی ۴۲۴؛ – جـزوی ۹۹؛ – جزوی مدبر؛ – حقیقی ۵۱۷؛ – حیوانی ۵۱۲، ۵۱۳؛ – خاتم رسل ۷۵، ۸۹؛ – الروح ۳۱؛ – العالم ۲۵، ۱۰۵، ۱۰۶؛ – عیسوی ۳۱۷؛ – عیسی ۳۱۸؛ – المدبّر ۱۰۶،

۱۰۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۵؛ ـ مسأله ۴۵۴؛ ـ کلّی ۵۷، ۹۹؛ ـ محمّدی ۵۷، ۵۸، ۷۶، ۱۸۵، ۵۰۶؛ ـ المعنوی ۳۲۰، ۳۲۱؛ ـ من‌الله ۳۱۸؛ ـ موسویّة ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳؛ ـ النّبی ۱۷۴

روحانی ۳۹۳، ۳۹۸

روحانیات ۱۸۱

روحانیت ۱۱۳، ۱۳۱، ۳۲۱، ۳۶۲، ۳۸۹، ۵۲۳، ۵۲۴

روحی ۲۳۶

الروحیّة ۹۹، ۱۱۹، ۳۲۷، ۳۵۰

روز ۱۵۱؛ ـ حشر ۱۵۱؛ ـ قیامت ۵۰۴

روع ۱۸

رؤیـا ۱۶، ۱۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۳۶۴، ۴۳۱

رؤیت (الرؤیة) ۲۵۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳؛ ـ بصر ۴۸۳؛ ـ ذات جناب کبریا؛ ـ مثالیـّه ۲۸۱

ریاضت ۳۶۳

ریح ۲۴۵؛ ـ عذاب ۲۶۴؛ ـ الورد ۱۹۷

زبان ۷؛ ـ استعداد ۷، ۲۰۶؛ ـ اهل ظاهر ۳۰۸؛ ـ حال ۴۱۵؛ ـ خواص ۲۷۰؛ ـ حال واستعداد ۶۴، ۹۹، ۴۱۵؛ ـ قال ۴۱۵؛ ـ ناطق ۲۳۶

زلف ۱۴۵

زمان ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۶، ۴۰۰، ۴۰۶؛ ـ استعدادات ۹۹؛ ـ ظهور اثر ۳۰۴؛ ـ درعلم ۲۸۳؛ ـ اجتماع ۴۸۳؛ ـ اعدام‌الشیء ۳۵۶؛ ـ التحدید ۳۵۹؛ ـ رجوع ۳۵۵؛ ـ رؤیا ۱۷۶؛ ـ عدم ۳۵۷؛ ـ عدم‌ادراك ۳۵۶؛ ـ عدم شیء ۳۵۶؛ ـ فترت ۱۰۲؛ ـ معیـّن ۴۹۷؛ ـ وجود ۳۵۷؛ ـ غلبه ۳۳۱

الزّمن ۲۹۲

زهّاد ۱۳۳

زوج ۵۷؛ ـ بهیج ۴۷۷

زوجیـّت ۲۶۱، ۴۷۷

سابق ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۳۶؛ ـ ازل ۳۰۶؛ ـ پیشگاه ۲۵۴؛ ـ حق ۵۳۶

سابقه ۲۳۴؛ ـ قضاء ۶۹

ساتر ۱۲۷، ۲۴۶؛ ـ حقیقت ۲۴۶

ساحل بحر طبیعت ۱۲۵

سادن ۸۵

ساری ۲۵۰

سافل ۴۲۴

سالك ۴۷، ۹۴، ۱۲۴، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۲۱، ۳۷۹، ۴۴۲، ۴۷۷؛

ـ مرتاض ۲۴۰
سالکان ۲۰، ۹۱، ۲۵۹، ۳۹۳
سالکین ۲۹۳
سامع ۳۵۴
سایر ۱۲۳
سایل ۲۳، ۶۸، ۴۱۹؛ ـ ان حاجات ۶۵
سایهٔ حق ۲۲۵، ۲۳۰
سباسب ۲۵۹
سباع ۹۲
سبب ۱۴، ۲۶۵، ۴۰۰؛ ـ اقرب ۴۸۵؛
ـ ایجاد عالم ۳۲۱؛ ـ خاص ۴۰۰؛ ـ
ربط ۲۶۶؛ ـ الموجب ۷۹؛ ـ وجود
همه ۲۹
سبیّت ۱۴؛ ـ حق ۲۳۱
سبحات انوار تنزیه ۲
سبع‌المثانی ۳۱
سبق ۴۰۴؛ ـ ذاتی ۴۳۶
سبّوح ۱۰۱
ستّار ۸۵
ستر ۱۲۶، ۱۹۰، ۳۲۵، ۴۲۸؛ ـ احوال
۱۶
سجن ۳۱۷
سجّین ۳۱۷
سجود ۳۱۶
سحر ۲۹۸، ۳۲۵
السخیف‌الوضیع ۳۳۷
سدّ باب ولایت ۹۸
السدف‌المدلهمّة ۲۴۵
سدنة‌الاسماء ۸۵
سرادقات جناب کبریاء ۶، ۱۰
سِرّ ۱۸، ۲۵، ۵۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۸،
۳۳۷، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۵۰، ۴۶۶
ـ بدر ۹۰؛ ـ حصول استعدادات
اعیان حال ثبوتها فی‌العدم ۳۰۹؛ ـ
حق ۲۲، ۹۰؛ ـ حیات ۳۹۱، ۳۹۲؛
ـ الربوبیّة ۲۴۶؛ ـ سلطنت ۵۰؛ ـ
العلم ۴۷۲؛ ـ القدر ۲۰۸، ۲۹۵، ۳۰۱،
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱؛ ـ کبیر
۴۹۱؛ ـ نفس ۱۶۹؛ ـ النّوامیس
۳۸۶
سُرور ۱۰۰
سریان ۵۴، ۱۵۲؛ ـ تجلّی حق ۱۵۴؛
ـ حسی ۱۵۲؛ ـ حق ۷۲، ۵۴، ۱۵۱، ۲۵۰،
۴۲۴؛ ـ ذاتی ۱۷۷؛ ـ رحمة ۵۲۴؛
ـ طبیعت ۵۲۱؛ ـ سریان عقلی ۱۵۲؛
ـ النّفخة ۵۲۱؛ ـ هویّت ۱۶۲،
۱۶۵، ۴۱۳؛ ـ هویّت حق ۵۴
سطوت عظمت ۱
سعادت ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۴۰، ۳۷۸،
۳۸۶، ۵۲۹؛ ـ ابدی ۲؛ ـ المکلّف
۲۱۰
سُعداء ۲۶۷

سعید ۱۸٦، ۲۰۱، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٥۷، ٤٥٥
سعی سالك ۲٤۰
سفل ٤٧٥
سفك ۳٥؛ ــ دم ۳٥؛ ــ دماء ۳٥
سفليين ۳۳۷
سُكْر ۱۷
سكوت ٦٦، ۳٤٥
سكون ٤٧٧
سكينة ٤٧۳؛ ــ الرب ٤٧۳
سلاّم ١٦
سلام ٤٠٦؛ ــ الله ٤٠٦؛ ــ حق ٤٠٦؛ ــ عیسی ٤٠٦
سلامت ١٦، ٤٨٧
سلب مثلیّت ۲٥۰
سلبی ٥
سلطان ۱۷، ٤٩، ٥٠، ٧٦، ٧٧، ١٤٨، ١٩٢، ٣٢٤، ٤٦٦؛ ــ النّسب ٢٥٢؛ ــ وهم ٤٣٠؛ ــ هوی ٤٦٤
سلطنت٧٧، ٩٦؛ ــ اسماء٢٥٣؛ ــ خاص ٨٢؛ ــ عقول ٤٢٥؛ ــ نوریه ٢١٣
سلوك ٢٣٨
سماء١١٥؛ــالدنيا٢٤٨؛ ــعالمارواح١١٥
سمت کثرت ٢٩
سماع ٢٦٣، ٢٩٩، ٣٠٠؛ ــ «کن» ٢٦١
السماوات السبع ٣٢٤، ٣٣٢
سمع ٧، ٥٤، ١٥٣، ١٥٤؛ ــ دل ٣٤٦
سمیع ١٠٤، ١١٠، ١١١، ٤٢٦
سنّت (سنّة) ١٣٧، ٤٩٧؛ ــ الهی ٢٤، ٩٩، ١٦٨، ٥١١، ٥٢٤؛ ــ حق١٠١؛ ــ شرايع الهيّة ١٠٤
سه ٩٦؛ ــ حبّت ١٩٠؛ ــ حضرت ٩٦؛ ــ حقيقت ٢٦١
سوابق کرم ١
سؤال ١٦، ٦٧، ٦٨، ٣١١؛ ــ احتياط ٦٥؛ ــ استعجال ٦٥؛ ــ زبانی ٦٨؛ غيرمعيّن ٦٤؛ ــ مطلق٦٨؛ ــ معيّن ٦٤؛ ــ مقدر ٢٣؛ ــ مقيد ٦٨
سورة ٢٢٩؛ ــ اخلاص ٢٢٩؛ ــ قصص ٢٩٩؛ ــ هود ٢١١
سوی‌الحق ٢٢٤
سيادة ٨٢
سير ٢٥، ٢٤٣، ٣٩٣؛ ــ دوری ١٢٣؛ ــ سالك ٤٤٢؛ ــ ساير ١٢٣؛ ــ و سلوك ٢٣٨
سيف ١٢٥؛ ــ الطبيعة ١٢٥
سيميا ٣٢٥
سيّد ٦١، ٢٦٢
شاكر ١٣
شأن ٢٠٨؛ ــ آدم ٣٥
شانه ١٤٥

شانی ازشؤون حق ۲۰۶
شاهد ۷۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۲۵۰، ۴۰۶
شؤون ۷۴؛ ــ الهی ۴۷۶؛ ــ حق ۹۶، ۱۵۹؛ ــ مختلفهٔ ذات ۱۳۸
شایبهٔ امکان ۹۱
شبح ۲۳
شجره ۱؛ ــ نفس ۹۱؛ ــ وجود ۱
شخص ۴۲، ۴۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲
شخصیّة ۲۰۷، ۲۰۸
شدت (شدة) ۲۹۱؛ ــ شوق ۵۰۹؛ ــ القهریّة ۴۰۹؛ ــ نور ۲۲۱
شدید ۲۹۱
شراب ۱۷
شرایطالولایة ۸۱
شرایع ۱۰۴، ۲۶، ۴۲۷، ۴۸۰؛ ــ انبیاء ۳۷۲، ۴۲۵؛ ــ رسل ۱۰۴؛ ــ منزلة ۴۲۴، ۴۲۵
شرح آخریّت ۲۰۶، ۴۰۹
شرع ۱۸، ۱۴۶، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۶، ۳۱۳، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۳۰، ۴۸۰، ۵۰۲، ۵۲۵؛ ــ الاجتهاد ۳۷۵؛ ــ خاتم‌الرسل ۷۹؛ ــ محمّدی ۷۹، ۳۷۱؛ ــ مقرر ۳۷۶، ۳۷۷
شرف ۱۷۶
الشرکةالمشاعة ۴۵۴
شروط ۴۷۴
شریعت ۱۲، ۲۰، ۸۰، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۷۷، ۴۸۰؛ ــ محمد۷۹؛ ــ محمدی ۸۰
الشریفالرفیع ۳۳۷
شریك مطلق ۴۵۵
شش صفت ۸
شعور ۲۸۷
شفاعةالشافعین ۸۲
الشّفع ۳۰۱؛ ــ یتّ ۴۷۷
الشفقة ۲۷۱، ۲۹۸، ۳۸۳
شقاوت ۱۸۶، ۲۴۰
شقی ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۷، ۴۵۵
شکر ۱۲، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸
شکستگان بادیهٔ ریاضت ۱۲۲
شك ۵۰۲؛ ــ وشبهه ۲۴۲
الشکوی الی‌الله ۴۰۰
شمس ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳
شمّ ۱۹۹
شمول ۸
شهادت ۱۲، ۴۹، ۵۰، ۸۷، ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۹۵، ۵۱۶؛ ــ مطلقه ۲۲
شهوت (شهوة) ۳۵، ۳۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۱، ۵۱۹؛ ــ طبیعیّة ۵۱۹
شهوات ۹۹
شهود ۵۲، ۷۱، ۹۷، ۱۰۲، ۲۳۳، ۲۳۹،

۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۹،
۳۸۸، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۹۲، ۵۱۵
— انسان ۳۴۱؛ — تجلیّات ۴۷۷؛ —
حق ۳۴۱، ۵۱۶؛ — روح ۱۷۵؛ —
ظاهر ۱۱۲؛ — قلب ۳۸۸؛ — لسان
۳۸۸؛ — نفس ۴۸۴؛ — یقین ۳۹۵؛ —
ین ۲۳۷
شهید ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۴۰، ۳۴۱،
۵۳۰، ۵۳۱
شوق؛ — بندگان ۵۱۱؛ — حق ۵۱۰
شیء؛ — سافل ۱۳۶؛ — عالی ۱۳۶؛ —
لایضاد نفسه ۱۹۲؛ — مخلوق ۱۸۱؛
— مرحوم ۴۱۴؛ — واحد ۴۳۷
شیخ ۲۹۲
شیئیّت ۲۶۱، ۴۱۰
شیطانی ۱۱۸
شیطنت ۱۸

صابر ۴۰۰، ۴۰۱
صاحب ۲۱؛ — الاعتقاد ۲۷۸؛ — ایمان
۴۹۹؛ — تجلّی ۴۳۹؛ — تجلّی الهی
۴۳۰؛ — تحقیق ۴۸۲؛ — تخیّل ۱۲۱؛
— جمیع حصص ۷۷؛ — جمعیت ۲۰۷؛
— حرکةالدوریة ۱۲۳، ۱۲۴؛ — حق
۵۲۰؛ — حکمت ۲۱؛ — خیال ۱۲۳؛ —
دین ۱۹۹؛ — سوء ادب ۱۰۳، ۱۰۴؛
— سیف ۴۸۹؛ — شرع ۵۳۱؛ — شهود
۴۹۹؛ — طریق‌المستطیل ۱۲۳؛ —
علم ۱۳۳؛ — عمل ۱۳۳؛ — فهم ۱۰۵؛
— فهم دقیق ۴۸۶؛ — فهم سلیم ۴۱۲؛
— قلب ۱۹؛ — کشف ۷۱، ۹۱، ۱۵۸،
۱۶۰، ۲۱۶، ۲۴۲، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۴۰،
۴۹۴؛ — معرفتین ۱۹۱؛ — نبوت ۷۶؛
— النّسعة ۳۸۴؛ — نظر فکری ۲۸۱؛
— همّت ۲۹۶؛ — وقت ۴۹۵؛ — ولایت
۷۶
صادق ۲۱۶؛ — القول ۱۸۹؛ — الوعد
۱۹۶؛ — ین ۴۹۴
صافی ۹۱
صانع ۱۷۸، ۵۳۸
صبر ۱۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۸۲
صبغ ۲۵
صحبت ۴۸۹
صحرای محشر ۴۴۰
صحیح‌النّواظر ۱۷۷
صدق ۲۸، ۵۳۴؛ — رسل ۵۰۱؛ — الوعد
۱۹۵؛ — الوعید ۱۹۵
صدور ۲۴۸
صراط ۲۳۸؛ — مستقیم ۲۳۳، ۲۳۴،
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۳۶۱
صغری ۲۶۴
صغیر ۲۳۳، ۲۶۹، ۴۶۹، ۴۷۱

صفا ۷۹
صفات ۵؛ ـ اصلیّة۵؛ ـ اضافیّة۲۲۹؛
ـ الهیّة ۸۳، ۱۵۲، ۱۷۱، ۲۶۳،
۳۵۲، ۵۳۵؛ ـ الله ۲۱۵، ۳۲۷؛ ـ
انفعالیّة ۴۹؛ ـ ثبوتیّة ۱۵۲، ۲۲۹؛
ـ جمالی ۵؛ ـ حدوث ۳۴۰؛ ـ حق
۳۳، ۵۶، ۷۴، ۱۵۲، ۴۱۷، ۴۲۹،
۴۷۵؛ ـ حیوانیّة ۵۲۴؛ ـ سلبیّة
۲۲۹؛ ـ الذّم ۱۵۳؛ ـ ربانیّة۲۲۶؛
ـ زایده بر ذات ۵؛ ـ ظاهریت۱۹۱؛
ـ فعلیه ۴۹؛ ـ علمیه ۴۲۰؛ ـ العلی
۴۷۵؛ ـ عملیّه ۴۲۰؛ ـ فاعلیت۵۸؛
ـ کمال ۴۳؛ ـ کمالی ۴۵؛ ـ کمالیه
۱۵۴؛ ـ کون ۲۳۲؛ ـ متکثّرة ۳۸؛
ـ محدثات ۱۵۳؛ ـ محمود ۱۳؛ ـ
ناقصه ۴۵؛ ـ النقص ۱۵۳، ۲۵۵؛ ـ
نقیصه ۲۲۸؛ ـ واجب ۴۴
صفای خلاصهٔ علوم ۹۱
صفت ۲۹؛ ـ اطلاق ۱۷۸؛ ـ اطمینان
۱۹۰؛ ـ الوهیت۱۸۳؛ ـ امارةبالسوء
۳۵؛ ـ امکان ۴۵؛ ـ ایجابی ۲۹؛ ـ
بطون ۳۸، ۳۹؛ ـ حدوث ۱۸۳؛ ـ
حق ۷۲؛ ـ حیات ۸، ۴۰۴؛ ـ ذات
۷۲؛ ـ ربوبیت ۱۸۴؛ ـ رحمان ۸۳،
۴۱۷؛ ـ رحمت۴۱۵؛ ـ زایده ۷۲؛ ـ
سلبی ۲۹؛ ـ شامله ۲۹؛ ـ عبودیت
۴۵۱، ۴۵۶؛ ـ عجز وقصور ۱۸۳؛ ـ
غضب ۳۹۶؛ ـ کمال ۱۵۴؛ ـ کمالی
۴۲۶؛ ـ نقصان ۱۰۱؛ ـ یگانگی ۲۹
صلوة (صلاة) ۲۰۱، ۲۵۷، ۵۰۶، ۵۳۰،
۵۳۱، ۵۳۲؛ ـ حق ۵۳۴؛ ـ رب
۵۳۶؛ ـ عبد ۵۳۴
صلحا ۲۸۳
صلوات ۱۵
الصّمد ۶۸، ۲۲۸
الصمّ ۱۷۰
صنعت ۱۸۷
صنف‌البشر ۱۳۱
صنم ۴۶۳
صنمات‌التفرقه ۱۲۷
صهّال ۳۸
صور ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۶، ۲۵۵؛
ـ اجسام ۵۲۱؛ ـ اجسام عنصریّة
۱۰؛ ـ احوال ۲۰۶؛ ـ اسماء ۱۲۷،
۴۷۵؛ ـ اسمای متکثّرهٔ الهیّت
۱۵۸؛ ـ اصنام ۱۰۲؛ ـ اعیان ثابته
۱۳۷، ۱۵۵؛ ـ اعیان عالم ۲۵۳؛ ـ
انسانی ؛ ـ بهایم ۱۰۰؛ ـ تجلّی
۴۷۷؛ ـ تعیّنات ۳۲۹؛ ـ جزئیات
۹؛ ـ جسمانی ۱۰۰؛ ـ حسیّه ۱۷۳،
۲۸۰، ۴۲۹؛ ـ حق ۲۱۹؛ ـ حقایق
اسمای الهی ۲۲ ؛ ـ خلق ۱۲۶ ؛ ـ

خیالیّه ۲۱۹، ۲۸۱، ۴۲۹؛ ــ رسل ۴۲۹؛ ــ طبیعیّة ۳۳۲، ۴۲۴، ۴۴۲؛ ــ ظاهره ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۷۸؛ ــ عالم ۲۷، ۲۸، ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۳۲، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۱۸، ۵۲۱؛ ــ عنصریّة ۵۱۸؛ ــ قوای روحانی ۲۱۸؛ ــ کثیرة ۴۳۳؛ ــ «کن» ۳۲۹؛ ــ کونیّة ۹۴؛ ــ متکثّرة ۲۲۴؛ ــ متنوعة ۹۴؛ ــ مثالیّة ۴۲۹؛ ــ محدودهٔ مختلفه ۲۵۶؛ ــ محسوسه ۱۲۰؛ ــ مختلفه ۹، ۱۷۷، ۲۸۰؛ ــ مرایا ۷۳؛ ــ مرئیّة ۷۳؛ ــ مرئیّة مثالیّة ۲۱۳؛ ــ مرکبات ۹؛ ــ مظاهر ۵۱۰؛ ــ معتقدات ۲۵۶؛ ــ موجودات ۲۵۳، ۲۸۵؛ ــ نسب‌الولایة ۸۲؛ ــ وجودیّة ۲۵۱

صورت (الصورة) ۳۱؛ ــ آتش ۵۳۳؛ ــ آدم ۱۴۳، ۵۱۴؛ ــ ابراهیم ۱۵۲؛ ــ ابن ابراهیم ۱۷۰؛ ــ اخری ۲۷۹، ۲۸۴؛ ــ استعدادالمتجلی۷۲؛ ــ اصل ۱۷۵؛ ــ اصلیّه ۳۲۴؛ ــ اصلیّة النوریّة ۳۲۴؛ ــ إعراض ۱۱۲؛ ــ اعیان ۴۲۸؛ ــ افنای انائیّت ۱۴۳؛ ــ اکوان ۳۲۳؛ ــ الهی ۳۲؛ ــ الهیت ۳۱؛ ــ القاء موسی ۴۷۶؛ ــ امرد ۵۳۳؛ ــ انسان ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۳، ۲۱۶، ۳۱۹، ۵۱۴، ۵۱۷؛ ــ اولی ۲۸۴؛ ــ باطنه ۵۳، ۵۶؛ ــ باطنهٔ‌آدم ۵۳؛ ــ باطنهٔ حق ۵۳؛ ــ باقیة ۱۰۸؛ بشر ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸؛ ــ بشریّة۳۲۶، ۳۶۴؛ ــ بلاروح۵۱۹؛ ــ پرستیدن ۴۶۶؛ ــ تجلی ۲۷۵؛ ــ تسلیم ذبیح ۱۶۷؛ ــ تعیّن ۲۸۳؛ ــ تفصیل حقیقت انسانیت ۳۹۷؛ ــ جسد ۱۰۸، ۱۷۴؛ ــ جسدیّة ۱۷۴؛ ــ جسم ۲۵۳؛ ــ جسمانی ۲۵۳؛ ــ جسمیّة ۱۰۸، ۳۲۲؛ ــ جهل ۱۱۲؛ ــ حالی ۲۰۶؛ ــ حسی ۱۷۸، ۲۱۸، ۳۲۷، ۴۳۴؛ ــ حق ۵۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۹؛ ــ حقیقیّة ۲۱۶؛ ــ حیات ۴۲۴؛ ــ حیات دنیا ۵۰۱؛ ــ حو۳ ۱۴۳؛ ــ خاتم‌اولیاء۷۶؛ ــ خیال ۲۱۸؛ ــ دنیا ۴۳۹؛ ــ ذبیح ۱۴۳؛ ــ ذکر ۳۸۷؛ ــ ذهنی ۴۲۵؛ ــ رب۵۱۴؛ ــ رحمان ۱۷۷، ۳۹۳، ۳۹۷؛ ــ روح ۲۱۸؛ ــ روحانیّة ۱۲۰، ۱۷۴، ۱۷۵؛ ــ سرّ ۱۱۴ ؛ ــ شخص ۷۲ ؛ ــ شخصیّة ۴۳۴؛ ــ شمس ۲۱۶؛ ــ شیطانی ۵۳ ؛ ــ صفت ۲۱۵ ؛ ــ طبیعیّة ۳۲۴، ۳۹۷؛ ــ ظاهره ۵۳، ۵۶، ۷۹، ۹۲، ۲۰۶، ۲۵۷، ۴۰۱، ۴۹۳؛ ــ ظاهرهٔ حق ۳۹۸؛ ــ عارفین

١٦٢؛ — عالم ٢٥، ٥٢، ١٠٩، ٤٧٤،
٤٧٥، ٤٨٤؛ — عالم‌الثابت ٤٨٦؛ —
عالم ظاهریت ١٠٦؛ — عجل ٤٥٩،
٤٦٠؛ — عقل کل ٥٢٤؛ — عقیـدة
٢٥٦؛ — علم ٢١٥، ٣٦٤، ٣٦٥؛ —
علم‌الالهی ٤٧٢؛ — عنصری ٣٣٢؛ —
عیسوی ٣٢٦؛ — عین ١٠٨؛ — عین
ثابته ٧٤؛ — غیب‌المجهول ٢٢٠؛ —
فرعونیت ٤٩٦؛ — کبش ١٤٣؛ —
الکاملة‌الانسانیّة ٤٢٥؛ — الکمال
١٧٦، ٣٨٦، ٤٨٤؛ — الکواکب ٢١٦؛
٢١٧؛ — اللبن ٢١٥، ٣٦٤؛ — ما کان
٥٤؛ — متعینه ٣٤٣؛ — مثالی ١٧٨؛
— مثالی حسی ١٧٦؛ — محجوبیـن
١٦٢؛ — محسوس ٤٢٩؛ — محمدیّة
٤٣٥؛ — مرآت ٥١٥؛ — مردود١٧٦؛
— مطلوب ٥٠٠؛ — معتقد ٢٧٥؛ —
معنی ٢١٥؛ — معهودة ٤٩٨؛ — معینه
١٠٦؛ — ممثّلة بشر ٣٢٦؛ — منام
١٧٥؛ — موجوده ٥٣؛ — موسویّة
٤٧٢؛ — النّار ٥٠٠، ٥١٢؛ — نـاری
٣٣٦؛ — ناسوتیّة ٣٢٦؛ — ناقص
١٧٦؛ — نبی ١٧٦؛ — نطق ٥٢٥؛ —
نفار١١٢؛ — نفس٩٢؛ — نقصان١٧٦؛
— نوریّة ٣٢٤؛ — نوعیّة ٤٣٤؛ —
نوعیهٔ مثالیّة ٤٣٤؛ — هلاك ٤٧٦؛ —
واحده ١٤٥، ١٨١؛ — ولد ١٤٣

صولت کمال تقدیس ٢
الصیّحة ٢٦٧

ضارّ ١١٩
ضالّ ١٥٨
ضد ١٣٢، ١٩٢، ٢٧٨؛ — الخیر ٢٠٥؛
— أن ٤٦١
الضّربة‌الدامغة ٣٥٨
ضرب ٧٤؛ — مثال ٢٢٥؛ — مثل ٧٤؛ —
موسی ٤٩٨
ضرورة ٢٧٢
ضعف ٢٣٤، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٦
ضعفاء ٣ ؛ — الرأی ٤٩٤؛ — طلبه ٣
ضعف‌الاوّل ٢٩٢
ضعیف‌العقل ٤٨٦
ضلالت (ضلالة) ١٥٨، ١٥٩، ٢٣٤، ٢٩٥،
٤٦٦؛ — حیرت ٤٦٤
ضنّت ٢٤٨
ضیاء ٢٢٠
ضیق عالم ٤٤٠
الضیّق‌الواسع ١٧٩

طاعات ٣٥، ٣٤٩
طاعت ١٦، ٣٧٨، ٤١٥؛ — حق ٢٣٦؛ —
خلق ٢٣٦

طاعنان ٣٥
طاغوت ٤٦٣
طالب ٩٠، ٣٠٣، ٣٦٣؛ — ثواب ٢٥٤؛
— ظهور ٤١٠؛ — ظهور عالم ٢٣٢؛ —
مشاهده ٣٠٩
طالبان ٩٦؛ — آله ٢٣٨؛ — كمال ١٦٨
طاهر ١٥٨
طبايع ٤٤، ٥٣؛ —اربعه١٣٢؛ — موجوده
٣٧
طبع ٢٦٨، ٤٨٦
طبيب ٢٠٩؛ — اخروى ٢١٠
طبيعت ١٢، ١٢٢، ١٢٨، ١٣١، ١٤٤،
٢١٠، ٣١٨، ٢٣٩، ٣١٧، ٤٤٢، ٥٢١
— جسمانيّة٢٠١؛ — جوهريّة٥٢١؛
— عرضيّة ٥٢١؛ — كليّة ٢٦، ٢٧،
٥٧، ٣٣٢، ٤٧٣، ٥٢١، ٥٢٤؛ —
مطلقه ٣١٧
طرق سالكان ١٤
طريان صور مختلفه ٩٧
طريق ٢٤٢، ٢٤٦؛ — اجمال ٩٤؛ — الله
٢٣٣؛ — امتنان ٥٣٢؛ — امتنان الهى
٤٢١؛ — الإنعام ٣٥٨، ٣٦٧
طريقت ٢١٤، ٤٧٩؛ — خاص اولياء ٦،
٢٠٠؛ — الخاصّة ٣٠٧؛ — الخاصة
المعلومة ٢٠٢
طريق ١٤؛ — التحقيق ٣٢٢؛ — التشبيه
٤٦٠؛ — التوهم٣٢٢؛ — الجزاء٣٥٨؛
— خاص ١٤؛ — رهبانيت ٢٠٣؛ —
شهود ٤١٣؛ — عقل ١٠٢؛ — كشف
٩٢، ٣٧٢؛ — محمدى١٤؛ — مستقيم
٢٤٣؛ — النبويّة ٢٠٢؛ — نصح٢٣٦؛
— نظر فكرى ٢٧؛ — يبس ٤٩٨
طعن ٣٥؛ — آدمى ٣٦
طفل ٢٩٢؛ — روح ٤٧٣
طلب ١٦، ٢١، ٣٥، ١٦٠، ٢٩٨، ٣٠٤،
٣٠٦، ٣٠٧، ٣١١، ٣٤٥، ٣٦٣، ٤١٠،
٤٢٤، ٤٨٣؛ — استعداد ٢٤٠، ٣٠٥؛
— اعتدال ٣٩٤؛ — اعيان٢٥٢؛ — حق
٤٨٠؛ — ذات ٥٢١؛ — رزق ٤١٩؛ —
رؤيت ٥١٢؛ — ظهور ٢٥٢؛ — غفران
١١٢؛ — نصرت ٤١٩
طلبةالحق ١٢٧
طلسمات ٣٢٥
طلعت معانى ٣
طلوع فجر ٣٤٥
طمأنينت ٢٤٢؛ — دل ٣٠٨
طمع ٤٨٦
طهارت ١٠١، ٥١٥؛ — مريم ٣١٨
طواغيتالكثرة ١٢٧
طور ٢٧
طوفان بحار كشف ١٢٧
طول ٣٨

طیّب ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
طیّبات ۱۹۷
طینت اعیان ۳۴۷

ظالم ۹۲، ۱۲۸، ۳۸۵
ظالمین ۱۲۲
ظاهر (الظاهر) ...؛ ــ حق ۲۵۱؛ ــ شرع ۷۸؛ ــ صور ۱۱۳؛ ــ لنفسه ۲۰۰؛ ــ مظاهر ۴۹۲؛ ــ نبوت ۲۰
ظاهریّات ۱۱
ظاهریّت (یّة) ۲۲، ۱۲۶، ۳۳۰
ظرف ۱۲۶، ۱۶۵
ظلال ۲۲۱؛ ــ اسمای حق ۲۲۲
ظلّ ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۶؛ ــ الهی ۲۲۰؛ ــ الله ۲۱۹، ۲۲۷؛ ــ حسّی ۲۲۳؛ ــ حق ۲۲۰؛ ــ ساکن ۲۲۳؛ ــ ظل حق ۲۳۰؛ ــ معنوی ۲۲۳؛ ــ نوری ۲۲۶؛ ــ وجودی ۲۲۰
ظلم ۱۲۲، ۲۴۸، ۴۵۳
ظلمات ۴۷۶؛ ــ اهل غیب ۱۲۸؛ ــ جسمانی ۲۵۹؛ ــ خلقیّة ۱۵۶
ظلمانیّت ۲۲۱
ظلمت ۱۰۰، ۲۷۸؛ ــ آباد عدم ۲۲۰؛ ــ انائیّت ۱۶۹؛ ــ خلقیّة ۷۹؛ ــ ساتره ۲۲۰؛ ــ ضلالت تعینات ۴۷۶؛ ــ الطبیعة ۴۸۱؛ ــ عدمیّت ۲۲۱
ظنّ ۴۸۳
ظَهْر ۵۸
ظهور ۱۰؛ ــ احکام ۷۴؛ ــ احکام اسماء ۵۶؛ ــ احکام اعمال ۲۸۳؛ ــ اسرار ۱۱۵؛ ــ اسرارالرحمة۳۴۷؛ ــ اسماء ۱۰، ۵۵؛ ــ اعتباری ۲۸۷؛ ــ انانیت ۳۵۷؛ ــ انوار علوم ۴۷۷؛ ــ بالفعل ۹۰؛ ــ بالمکانة ۱۳۴؛ ــ تجلی ۲۴۴؛ ــ حق ۱۴۲، ۱۶۱، ۳۱۵؛ ــ حقیقت ۵۳؛ ــ حقیقت انسانیت ۳۹۷؛ ــ خاص ۱۰۵؛ ــ ذات۱۰؛ ــ روح۳۲۰؛ ــ صفات ۱۰؛ ــ صورت تسلیم ذبیح ۱۶۷؛ ــ عجز ۲۹۷؛ ــ فیض مقدس ۹۵؛ ــ محدثات ۱۵۳؛ ــ مظاهراعیان ۴۴۸؛ ــ معارف ۱۶۹؛ ــ نبوت ۸۱؛ ــ نور ازلی ۱۲؛ ــ هویّت ۹؛ ــ واحد در اعداد ۱۴۴؛ ــ واحد درمراتب متعدده ۱۴۲
ظهورات ۵، ۵۴، ۲۹۳؛ ــ الهیّت ۵۲۴؛ ــ کمّل ۲۱۹
ظواهر ۱۹۷

عابد (العابد) ۲۵۴، ۲۷۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۵۳۴؛ ــ المعتکف۴۶۵؛
عابر ۱۷۷، ۲۱۵
عاجز ۱۵۸

عادت ۹۲، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۴۰۵
عارضی ۴۰۹
عارف ۱۰، ۱۶، ۳۴، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۶۴، ۴۰۱، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۹۱، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۳۵؛ ـ اعلی ۱۲۱؛ ـ به‌امور ۲۴۷؛ ـ بالله ۱۰۲، ۲۶۹، ۴۴۰، ۴۴؛ ـ تام‌المعرفة ۲۹۶؛ ـ حقیقی ۵۲۰؛ ـ صاحب‌الکشف ۴۰۱؛ ـ صاحب همّت ۱۸۱؛ ـ کامل ۱۱۷؛ ـ محقق ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۶۴؛ ـ مقلّد ۲۸۴؛ ـ مکمَّل ۴۶۵، ۴۶۶
عارفان ۱۵، ۱۷، ۴۶۴؛ ـ بالغیب ۱۲۹؛ ـ کامل ۴۶۶
العارفون ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۹۵، ۳۰۴
العارفین ۷۵، ۱۸۴، ۴۳۹، ۴۴۳
عاصی ۲۸۲
عاصیان ۱۵، ۸۳
عاقل ۱۲، ۳۲۵، ۴۲۵، ۴۹۴؛ ـ باحث
العافیة ۴۸۷
عالِم ۲۲۵، ۴۱۶، ۴۷۵؛ ـ بالله ۷۵؛ ـ بالمشاهدة ۲۸۲؛ ـ ذاتی ۴۱۶
عالَم ۴۷۴؛ ـ اجرام ۵۲۱؛ ـ اجسام ۱۷۸، ۵۱۸، ۵۲۴؛ ـ ارواح ۱۹، ۹۲، ۱۱۵، ۲۱۳، ۲۱۵، ۵۱۸؛ ـ اسباب ۴۹۶؛ ـ اسماء ۲۱۵؛ ـ اسماءالله ۱۱۹؛ ـ اعیان ثابته ۱۰؛ ـ افعال ۲۱۵؛ ـ امر ۸؛ ـ انسان ۹، ۴۹؛ ـ انسان کامل ۱۰؛ ـ انسانی ۲۵، ۴۹، ۳۶۷، ۵۱۷؛ ـ برزخیـّه ۱۰۶؛ ـ بشریّت ۱۲۵؛ ـ تجلیات جلالیـّة ۱۰۶؛ ـ تجلیّات جمالیـّه ۱۰۶؛ ـ تجلیات کمالیـّة ۱۰۶؛ ـ تعبیر ۲۱۳؛ ـ جاهل ۸۹؛ ـ جبروت ۵، ۱۰، ۵۷، ۴۴۱؛ ـ جسمانیّة ۱۰۶؛ ـ جنانی ۲۶؛ ـ جنانیـّة ۱۰۶؛ ـ جهنمیـّة ۱۰۶؛ ـ حس ۱۷۵، ۲۱۵، ۳۶۵؛ ـ حشریـّة ۱۰۶؛ ـ خاص ۵۲۹؛ ـ خاك ۵۱۷؛ ـ خیال ۹۲، ۲۱۴، ۲۸۰؛ ـ خیال‌مقیـّد ۲۸۱؛ ـ خیالیـّة ۱۰۶؛ ـ روحانی ۱۲۶؛ ـ روحیه ۱۰۶؛ ـ رؤیـت ۱۰۶؛ ـ العالـم السامع ؛ ـ شهادت ۴۹، ۱۹۰، ۲۱۶، ۳۵۱، ۴۷۳، ۴۹۲؛ ـ شهادی ۴۸۵؛ ـ شهود ۲۹؛ ـ صغیر ۹۹؛ ـ صور کثیب ۱۰۶؛ ـ صوریـّة ۱۰۶؛ ـ الطبیعة ۱۴۵؛ ـ طبیعیـّة ۱۰۶؛ ـ ظلمانی جسمانـی ۱۲۶؛ ـ عقلیـّة ۱۰۶؛ ـ علوی ۲۸۱؛ ـ عناصر ۵۱۸؛ ـ عنصریـّة ۱۰۶؛ ـ

غیب ۴۹، ۷۶، ۲۱۶، ۴۷۳، ۴۹۲؛ —
قدس ۱۲۳؛ — کبیر ۵۰، ۴۷۵؛ —
کون وفساد ۱۳۲، ۳۱۷؛ — مثـال۹،
۲۱۳، ۲۱۵، ۲۸۱، ۳۶۵، ۴۴۰؛ —
مثال مطلق ۴۴۰؛ — مثال‌مقید ۴۴۰؛
— مثالیّة ۱۰۶؛ — محسوس ۶۳،
۲۱۳، ۲۱۵؛ — مخلوق ۷۴؛ — ملك
۶، ۹، ۱۰، ۸۴؛ — ملکوت ۵، ۸، ۹،
۱۰، ۵۳، ۵۴، ۴۴۰؛ — الموجود۵۸؛
— نفسیّة ۱۰۶؛ — نورانی ۲۱۳؛ —
های جسمانی ۲۸۳؛ — های روحانی
۲۸۳؛ — های ظلمانی ۲۸۳؛ — های
نورانی ۲۸۳؛ — واقع ۲۸۴؛ — وجود
۵۴
عالمیان ۵۵
عالمیّت ذات ۴۲
عالمین ۱۷۷
العالّین ۱۳۵، ۳۳۴
عامّ ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۶۵، ۲۷۷، ۳۲۱،
۴۱۴
عامّه ۲۰۲، ۴۸۶؛ — اولیاء ۸۱
العامل ۳۵۰
عباد ۳۶، ۶۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۸۹، ۱۹۰،
۲۷۱
عبّاد ۱۲۸
عبادت ۱۲، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۵۲۸،
۵۳۱، ۵۳۴؛ — ارباب ۴۵۹
عبادالله ۲۵۸، ۳۵۴، ۳۶۹، ۳۸۳، ۴۰۲
— الوقت ۴۶۶
عبادت ۲۴؛ — تالّه ۴۶۳؛ — تسخیر
۴۶۳؛ — حق ۳۴؛ — حق خلق ۴۵۹؛
— خاصّه ۵۳۳؛ — ذاتیّه ۳۲؛ —
طاعت ۱۶۲؛ — مقیدات ۴۶۴
عبارت حسنه ۴۱۸
عبد (العبد) ۱۸، ۲۰، ۶۸، ۷۰، ۸۵،
۱۱۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱،
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۲،
۲۵۳، ۲۵۴، ۳۱۲، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۸۷،
۳۹۲، ۴۵۱، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴
— الله ۳۲۷، ۴۰۶؛ — جاهل ۳۹۲؛ —
رب ۴۳۸، ۴۳۹؛ — رب آخر ۱۸۸؛ —
رحیم ۱۹۲؛ — شکور ۳۶۹؛ — صالح
۳۳۸؛ — عقل ۴۳۹؛ — غفار ۱۹۲؛ —
قهار ۱۹۲؛ — کامل ۲۵۷؛ — مربـوب
۱۸۹؛ — مرضّی ۱۸۹؛ — المسبّح
۵۳۷؛ — مشتاق ۵۰۹؛ — محض ۶۶؛
— مضـل ۱۸۷ ؛ — منتقـم ۱۹۲ ؛ —
مؤمن ۵۱۱؛ — نظر ۴۳۸
عبدهٔ اصنام ۴۶۶
عبدیّت ۷۵، ۱۸۳
عبودیّت (العبودیّة) ۲۷، ۲۸، ۶۶، ۸۶،

١٢٢، ١٢٧، ١٥٦، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ٢٥٥؛ ـ الله ١١٩؛ ـ تالّه ٤٦٣؛ ـ حق ١١٩؛ ـ الكاملةالتامّة ٣١٢

عبيد ١٢٧، ١٥٣، ١٩٢، ١٩٤، ٢٢٦، ٢٢٧، ٣٤٤؛ ـ الارباب ١٢٧

عجين ٣٤٣

عجز ٧٥، ٢٣٤، ٢٩٦، ٢٩٧؛ ـ عبديت ١٨٤

عدّ ٢٧٧

عدد ٣٨، ١٣٩، ١٤٢؛ ـ معين ١٤٠؛ ـ نامعين ١٤٠

عدل ٢٦٩، ٣١٦، ٣٧٤، ٣٧٥

عدم (العدم) ٧، ٢٩، ٤٧، ٤٨، ٦٥، ٧٠، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٤، ١٥٨، ٢٠٦، ٢٥٧، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣٧٨، ٣٩٥، ٤٠٩، ٤٣٧، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨٣، ٤٨٤، ٥٣٢؛ ـ ادراك ٣٥٦؛ ـ امتثال ٢٩٩، ٣٠٠؛ ـ انصاف ٤٩٤؛ ـ تعين مسكوت٤٤٨؛ ـ تماثل ١٩٣؛ ـ الثاقبه ١٣٦؛ ـ ثبوتى ٤٨٤؛ ـ حيطت ذات ١٤٧؛ ـ خلق ٣٥؛ ـ الرحمة ٤٩٧؛ ـ علم ١٨٦؛ ـ قابليت‌كمال ٣٠٦؛ ـ محض ٧٤، ١١٨؛ ـ نور٢٢٣؛ ـ وقوع٥٠٢؛ ـ وقوف ١٩٤

ـ عدميّةالاصليّة ١٣٦، ٢٢١

عذاب ٨٣، ١٩٣، ١٩٧، ٢٤٥، ٣٤٤، ٤٩٧؛ ـ الآخرة٤٩٨؛ ـ اخروى٤٩٨؛ ـ شديد ٣٧٠؛ ـ اليم ٢٤٤، ٢٦٧، ٣٠٦، ٤٩٨

عرايس ابكار اسرار ٣

عرش ٩، ١٠١، ١٠٢، ١٣٢، ١٣٤، ٢٤٨، ٢٦٩، ٢٧٢، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٥٢٤؛ ـ الله ٢٦٩؛ ـ بلقيس ٣٥٦، ٣٥٨؛ ـ تكوين ١٣٢؛ ـ ذات ٣٧٧؛ ـ عظيم ١٣٢، ٥٢٤؛ ـ كريم ٥٢٤

عَرَض ٣٨، ١٥٢، ٢١٦، ٢٨٧، ٤١٠ تابع ٣٨؛ ـ ذاتى ٢٨٨

عرضيّت ٢٩٥

عُرف ١٤٦، ٢٠٢، ٢٠٦؛ ـ منطق١٠٧؛ ـ النّاموسى ٤٩٥

عرفا ١٨، ١٦٠، ١٧٥، ١٩٥، ٢٠٩، ٢٥٤، ٣٢١، ٣٨٣، ٥٠٧؛ ـ منازل راه طريقت ٢

عرفان١٥٦؛ـ حقيقى١٥٦؛ـ عقلى٤٢٤

عروج ١٢٥

عزايم ٦٣

عزّة ٤٣٥

عزّ جناب ١٨

عزيزالمثال ١٩٩

عزیمت ۳۶۲
عشرات ۱۴۰
عشق ۱۵۱، ۲۱۴، ۳۲۱
عصاة ۲۱۰
عصمة من‌الله ۱۷۴
عطاء ۹۰، ۹۵، ۳۴۶؛ — الهی ۸۵؛ — رحمانی ۸۴؛ — واهب ۳۵۸
عطایا ۶۳، ۹۴، ۳۶۳، ۴۸۶؛ — اسمائیة ۶۳؛ — حق ۶۳؛ — ذاتیّة ۶۳، ۷۲
عطف ۲۶
عطیّة ۸۵
عظیم ۱، ۲۳۳
عفو ۱۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۳۴۵، ۳۸۴
عِقاب ۱۸، ۲۰۶، ۳۸۸
عقبی ۴۴۰
عقبهٔ اله ۲۵۴
عَقْد ۱۹۱، ۲۵۶
عقد بسته ۱۹۲
عقل (العقل) ۶، ۷، ۸، ۹، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۷، ۷۱، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۷۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۳۵؛ — اول ۱۰، ۱۸، ۵۷؛ — سلیم ۴۳۰، ۴۹۰؛ — عرفی ۱۰۳؛ — کل ۱۸، ۱۳۲، ۵۲۴؛ — کور ۱۵۸؛ — مجرد ۱۳۱؛ —
منوّرالکامل ۱۰۲
عقلا ۱۶۰
عقم ۹۹
عقوبات ۱۹۵
عقوبت ۸۶، ۲۰۶، ۵۳۷
عقول (العقول) ۵۷، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۷۷، ۴۲۴، ۴۲۶؛ — جزوی ۱۶۹؛ — صحیحه ۴۹۴؛ — مجرده ۱۰؛ — محجوبه ۱۷۸؛ — وافهام مخلوقات ۶
عقیده ۱۹۲، ۲۵۶
عکس حقایق ۳۵۴
عکس عکس ۱۷۵
علامةالشّقاء ۲۶۷
عُلَما ۱۲، ۳۶، ۶۰، ۱۰۴، ۱۵۵، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۱۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۴۹۱؛ — باطن ۲۰، ۳۱۲؛ — بالله ۲۰، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴؛ — ظاهر ۲۰، ۱۲۸، ۱۶۰، ۳۱۲، ۳۷۵، ۴۱۷، ۴۳۹
علل ۸۸
علّت (العلّة) ۴۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۴۳۶، ۴۳۸؛ — انائیت ۲۴۶؛ — شیء ۹۴؛ — علت ۴۳۶، ۴۳۷؛ — معلول ۴۳۶، ۴۳۷؛ — واحده ۴۳۷؛ — وجود ۲۶۶
علم ۲؛ — آخر ۱۷۱؛ — اختبار ۴۵۰؛ — الأذواق ۳۹۸، ۴۵۰؛ — الأرجل ۲۳۸؛ — الإرسال ۳۰۵؛ — الأزلی ۴۱۲؛

— اسماء ٥٨؛ — اسمای حق ٩٨؛ —
الهی٤٧٢، ٤٨١، ٤٩٢؛ — الهی‌النبوی
٣٩٥؛ — الهی‌النازل بالوحی ٤٧٢؛ —
الله ٦٥، ٦٩، ٧٠، ٨٠، ٨١، ١٧٢،
٢١٦، ٢٢٠، ٣٥٨، ٤٠٠، ٤٩٧؛ —
الانسان ٤١؛ — به استعداد ٤٦٤؛ —
به الله ٢٠، ٧٨، ١٣٤، ١٣٧، ٢٣٧،
٢٥٦، ٢٧٥، ٣٢٩؛ — برهانی ٣٩٠؛
— تجلی ٤٣٦؛ — توحید ٢؛ — حادث
٤٨٤؛ — حالی ٤١٦؛ — حق ٧، ٤١،
٥٣، ٧١، ١٥٧، ٢١٠، ٣٠٣، ٣٠٤،
٣٤٣؛ — حقایق٣٣٩؛ — حقیقی١١٦،
٣٠١؛ — خاص ٢٤٣؛ — ذات ٦؛ —
ذوق ٥٢، ٤٥٠، ٤٨٩؛ — ذوقی٤٠٤،
٤٤٢؛ — سر قدر ٣٠٦؛ — السّکوت
٧٥؛ — شهود ٥٢؛ — شیث ٨٩؛ —
صحیح ٣٩٨، ٤٩٠؛ — غریب ٤١١؛
— کامل ٣٠٧؛ — لدنی ٩٩؛ — محدث
٤٨٤؛ — مطلق ٣٣٧، ٤٥٠؛ — مؤتی
٣٥٨؛ — نافع٨٠؛ — ورثهٔمحمّد(ص)
٢١٩؛ — وعالم ومعلوم ٢٦١؛ — یقین
٢٧٥، ٤٣٥؛ — یقینی عیانی ١٥٩
عَلَم عزّ ١٧٠
العِلْو ١٣١، ٤٧٥
علوم ١٤، ١٥، ٢١، ١١٥، ٣٠٥، ٤٨٧؛ —
احوال ٢٣٩؛ — اذواق ٢٣٧، ٢٣٩؛ —
الالهیّة ٢٣٧؛ — حسّی ٤٧٣؛ —
حقیقیّة ١١٥، ٤٧٧؛ — خیالی٤٧٣؛
— ذوقیّة ٢٣٧؛ — روحانیّات ٦٣؛
— سرّ قدر ٣٠٧؛ — شریعت ٤٨٠؛
— لدنیّة٨٩؛ — نظری٤٧٣؛ — وهبیّة
٣٦٢
علوّ ١٣٦، ١٤٧، ١٤٩؛ — الاضافة
١٣٧؛ — بالذات ١٣٧؛ — بالصفات
١٤٨؛ — حقیقی ١٣٣؛ — ذاتی ١٣٥؛
— رتبت انسان ٣٩٢؛ — غیر ١٣٣؛ —
لذاته ١٤٦؛ — لنفسه ١٣٦؛ — کمّل
١٣٥؛ — مرتبتی ١٣٥؛ — مکان ١٣١،
١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٨؛ — مکانت
١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٤٨، ١٤٩؛
— مکانی ١٣٣، ١٣٥
علیم ٦٨، ٢٢٨، ٢٣٣، ٢٥٢، ٣٤٥،
٣٥٣، ٤٥٠، ٤٨٩
العلیّ ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٤٦، ١٤٨،
١٨٥، — بالمکانة ١٤٩؛ — حقیقی
١٤٩؛ — مطلق ١٤٦
العماء ٥، ٢٤٨
عمر ممکن ١٦٨
عمل ١٢، ١٤، ١٣٣، ٢٠٢، ٣٥٠، ٥٠٢
— شیطان ٤٨٢؛ — صالح ٣٤٩
عمـوم ١٨٠، ٢٠٩، ٢٣٣؛ — العلّة
٢٦٥؛ — وخصوص ٤٠٥

عناصر ۵۳، ۳۲۴
عنایت ۱۶۷، ۲۸۲، ۳۸۸؛ — ازلیّـة ۵۳۲؛ — الالهیّـة ۶۰، ۷۰؛ — اولیّـة ۳۴۸؛ — سابق ۷۱؛ — من‌الله ۷۰، ۳۱۱
عنصر ۴۷۰
عنصری ۳۳۴
عنصریّـات ۳۲۴
عنصریّت ۱۸۱، ۳۳۳، ۴۲۴
عهد ۱۵، ۱۹۲؛ — ازلی ۱۶۸؛ — بلی ۱۹۲
عواقب‌الثناء ۱۵۳
عوالم ۱۰؛ — ظهور ۹۷؛ — کلیّـة ۱۰؛ — هژده‌گانه ۱۰۸
عوام ۲۰۳
العیار (صورت‌الشاة) ۳۱۹
عیان ۱۱۰، ۱۱۵
عیب ۱۶
عیسوی‌المشهد ۳۲۹
عیشة ۱۸۳
عین ۱؛ — ابراهیم ۱۶۳؛ — اسماء ۱۵۸؛ — اشـیـاء ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۱؛ — الاضـداد ۱۴۰؛ — اعتقـاد ۲۷۵؛ — اعیـان ۳۳۰، ۳۴۱، ۴۹۵؛ — اعیـان عالم ۳۹۸؛ — اعیان موجوده ۳۹ء — اول ۲۹؛ — بصیرة ۱۵۶، ۱۵۹؛ — بطون ۱؛ — ثابته ۵۳، ۶۹، ۷۰، ۹۱، ۹۲، ۲۳۰، ۲۶۰، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۹۶؛ — ثابتهٔ عارف ۱۴۵؛ — ثابتهٔ محمدی ۵۰۵؛ — ثبوت ۴۱۴؛ — الجمع ۵۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹؛ — الجوارح ۲۳۷؛ — الحجاب ۵۰، ۳۴۲، ۳۴۳؛ — الحسیّـة ۲۱۶؛ — حقایق ۵۴؛ — حق ۷۴، ۱۳۷، ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۸۸، ۴۹۶، ۵۳۴؛ — حق محمدی ۵۲۱؛ — خارجیّـة ۲۳۰؛ — خلق ۱۵۷؛ — الداعی ۴۳۱؛ — الدلیل ۱۵۵؛ — ذات ۲۲، ۴۱، ۷۲، ۹۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۴۱۶؛ — ذات حق ۲۴؛ — الرائی ۴۳۳؛ — السامع ۱۳۹؛ — سائل ۴۳۲؛ — صفاء ۹۱؛ — الصورة ۳۲۹؛ — طبیعت ۱۴۴، ۱۴۵، ۳۳۲؛ — ظاهر ۱۵۵؛ — عالم ۱۹۴، ۴۷۴، ۴۹۳؛ — عبد ۲۳۷؛ — علم ۴۱۶؛ — علوم ۹۱؛ — العین‌الثّـابتة ۱۴۵؛ — الفعل ۳۷۸؛ — قابلهٔ عالم ۴۷۴؛ — القرب ۴۲۰؛ — القضاء ۴۰۰؛ — کشف الهی ۲۷؛ — الکمال‌الذاتی ۱۴۷؛ — الماء ۱۲۴؛ — متظرف ۱۵۸؛ — متعین ۱۱۰؛ — مجیب ۴۳۱، ۴۳۲؛ — المرئی ۴۴۳؛ — مسمّی ۳۳۰؛ — معلول ۴۳۶؛ — ممکن ۱۵۸؛ — ممکنات ۲۲۴؛ — مهدی ۱۵۸؛ — الموجدة ۱۷۸؛ — موجودات ۱۳۶؛ — موجودة

۳۹، ۴۱۴؛ ـ النّار ۳۳۷؛ ـ نفس ۲۵۶، ۳۳۶؛ ـ هویّت ۲۷۹، ۴۱۳؛ ـ واحده ۱۳۶،۱۳۷،۱۴۰،۱۴۲،۱۴۳،۱۴۴، ۲۳۷، ۲۷۶،۲۷۷،۲۸۴، ۴۱۰، ۴۳۲،۴۳۳، ۴۴۷،۴۴۹، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۵؛ ـ الوجود ۲۴۳، ۲۵۰؛ ـ وجود حق ۲۰۶؛ ـ عینی ۴۲؛ ـ الیقین ۲۷۵

عیون ۱۷۷؛ ـ الناس ۳۸۹؛ ـ کثیره ۱۴۲، ۱۴۳؛ ـ الناظرین ۳۸۹

غافل ۲۷۸، ۳۸۷

غافلون ۲۹۴

غایت (الغایة) ۷۴، ۱۱۸، ۱۲۳، ۲۷۵، ۳۷۹؛ ـ الانصاف ۳۵۹؛ ـ سیر عقل ۴۳۷؛ ـ لطافت۴۴۹؛ ـ لطافت‌تجدد ۳۵۹؛ ـ هیمان ۱۵۱

غذای روحانی ۲۳۸

غزا ۳۸۶

غضب ۳۵

غضب ۴۹، ۲۳۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۹؛ ـ الهی ۲۳۴، ۳۷۸؛ ـ الله ۳۹۵

غطاء ۴۱

غفر ۱۲۶

غفلت ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۸۶، ۳۸۷، ۴۰۱

غفور ۸۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۸۲، ۴۵۵

غلبات‌الرّوحانیّة ۴۲۳

غلبهٔ تجلّی ۴۳۹

غم‌التابوت ۴۸۱

غمرة ۱۷

غناء ۱۶۲،۲۲۸،۲۳۱،۲۹۳؛ ـ جسمانی ۱۲۰؛ ـ حق ۱۶۲؛ ـ ذاتی ۴۷

غنی ۴۳، ۴۷، ۵۵، ۲۲۹، ۴۸۴،۵۱۶؛ ـ الحمید ۲۳۱

غواشی ۱۵۶؛ ـ غفلت ۴۴۱؛ ـ نشأت عنصری ۱۵۶

غیب ۱۲، ۴۹، ۵۰، ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۴،۲۷۶، ۲۸۱، ۳۳۸،۳۹۱، ۳۹۵، ۴۴۸؛ ـ اصلی ۵۰۹؛ ـ ذات ۹۶؛ ـ عالم۳۹۷؛ ـ علم۹۶؛ ـ مجهول ۲۲۰؛ ـ مطلق ۱۰، ۲۲، ۶۹، ۱۶۲

غیبوبت ۱۳۵

غیبی ۳۹۱

غیر ۱۲؛ ـ عاقل ۱۲؛ ـ عالم ۱۱۵

غیرت (الغیرة) ۲۴۵، ۲۴۶،۲۶۰، ۴۶۶؛ ـ احدیّت ۱۸۴؛ ـ جلال ۱؛ ـ حق ۹؛ ـ فی‌الله ۳۸۳؛ ـ کامل ۱۸۱؛ ـ متناهی ۲۳۳؛ ـ متناهیة۴۸؛ ـ معلوم ۵۱؛ ـ معین ۶۴؛ ـ موقت ۳۹

غیریّت ۹۶

غیوب جسم ۳۹۱
الفاتح ۲۵۹
فاجر ۱۲۷، ۱۲۸
فارق ۲۷، ٤٦، ٤٧
فاسقون ۲۰۳
فاضل ۲٤٦، ٤۲۸
فاطر حکیم ۱
فاعل حقیقی ۲۶۵
فاعلیّت ۳۰۰
فانی ۹۹، ۲۲۸، ۲۸۹، ٤۳٤، ۵۳۷
الفائدةالالهیّة ٤۷۲
فایض ٤۱، ۱۶۱
فتح بابالمَجازات ۲۶۰
فتح بصر ۳۵۵
فجر ۱۷۹، ۳٤۲
فدا فرستادن حق ۱۶۷
الفدیة ۳۸٤
فراق ۲۸، ٤۳
فرد ۲۸، ٤۳؛ ــ موجود ۵٤
فردیّت (فردیّة) ۲۶۰، ۲۶۱، ۵۰۵، ۵۲۷؛ ــ الاولی ۵۰۶،۵۱۸؛ ــ اولیت ۵۱۸؛ ــ الثلاثیّة ۲۶۱
فرس ۳۸، ٤۲٤؛ ــ من نار ٤۲٤
فرع ۵۰۸
فرعیّت ۱٤٤
الفرق ۱۲۶، ۱٤۶، ۱۹۵، ۳۹۸؛ ــ الحجابی ۱۲۵
فرقان ۱۱۲، ۱۸۲، ۱۸۳
فُرقة ۲٤۵
فرقدین ۱۲۳
فریدة (فصوص) ۱۸۲
فریقین ۲۶۷
فساد ۳۵، ۲۶۷، ۳۸۶؛ ــ الحدود ٤۳۵
فصل ٤۹۰، ٤۹۱
فصّ الخاتم ۳۰، ۲۷۳
فصلالخطاب ۳۷۰
فضای ملکی ۲۳۸
فضول حکم وهم ۱۶۹
فطرت (فطرة) ۳۶٤، ٤۶۹
فعّال لما یشاء ۹٤
فعل ۱۸۹؛ ــ الراضی ۲۰٤؛ ــ عاصی ۲۰٤؛ ــ مرضی ۱۸۹
فقدان ۳۹۰
فقر ٤۳۰، ٤۸۷؛ ــ کلی ۲۳۰؛ ــ نسبی ۲۳۰
فقیر ٤۸۷
فکر ۱۶۹، ٤۳۶؛ ــ عادی ۱۰۳
فلك۱؛ ــ الأحمر ۱۳۱؛ ــ اسرارالمعانی ۱؛ ــ اطلس ۱۳۲، ۵۲٤؛ ــ البروج ۱۳۲؛ ــ الزهرة ۱۳۲؛ ــ الشمس ۱۳۱، ٤۲۳؛ ــ العرش۱۳۲؛ ــ القمر

۱۳۲؛ ــالكاتب۱۳۲؛ ــ الكرسی۱۳۲؛
ــ الكواكب‌الثّـابته ۳۵۵؛ ــ الكيوان
۱۳۱؛ ــ المحيط ۳۱۱؛ ــ المشتری
۱۳۱؛ ــ المنازل ۱۳۲؛ ــ نوح ۱۲۹
فنا ۹۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۲۸۹، ۵۱۵؛ ــ
ذات ۱۲۲؛ ــ ربوبيّـت ۳۹۰؛ ــ سر
نفس ۱۶۹؛ ــ فی‌الله ۲، ۱۲۹، ۱۳۳؛
ــ موجودات ۴۸
الفن‌ّالخاص ۲۳۹
فنون علم ۴۷۴
فهم ۱۰۵، ۴۸۵
فؤاد ۳۱
فوق ۱۲۶، ۳۹۳
فوقيّـت ۱۲۶، ۳۹۳
فيا فی حجابيّـةالحق ۱۲۷
فيض ۳۳، ۵۰، ۶۴، ۸۳، ۹۵، ۱۶۱،
۱۷۵؛ ــ اقدس ۱۲، ۲۴، ۲۵، ۶۴،
۷۰، ۹۰، ۹۵، ۱۶۴، ۴۰۴، ۵۲۰؛ ــ
اقدس ذات ۲۷۴؛ ــ تجلی ۱۵، ۲۷۳؛
ــ ربانی ۳۳۶؛ ــ رحمانی ۱۰۱؛ ــ
زايد ۶؛ ــ مقدس ۲۴، ۷۰، ۹۵،
۱۶۴، ۲۷۴، ۵۲۰؛ نبوت ۷۶
فی نفس‌الامر ۱۵۸

القابض ۳۵۷
قابل (القابل) ۲۴، ۲۷، ۴۲، ۹۴، ۱۰۲،
۱۵۸، ۱۸۹، ۲۶۵، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۵۳،
۴۰۴؛ ــ ارواح ۲۷، ۲۸؛ ــ جملهٔ
تأثيرات ۲۷؛ ــ جميع تجليّـات ۵۳۹؛
ــ زيادة ۳۷۳؛ ــ شیء ۱۵۸؛ ــ صور
حقايق عالم ۳۹۴؛ ــ صور عالم۳۳۲؛
ــ ضلالت ۱۵۸؛ ــ هدايت ۱۵۸
قابليّـت ۲۴، ۵۴، ۵۸، ۹۰، ۱۵۱، ۱۶۰،
۱۶۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۴،
۳۰۰، ۳۰۴؛ ــ الهی ۲۹۳؛ ــ ظهور
هويّـت ۵۴
قادح ۱۳۹
قادر ۱۶۰، ۳۵۳، ۴۳۴؛ ــ عظيم ۱؛ ــ
مطلق ۳۰۸
قاطعون ۲۶۰
قاعدهٔ مطلق ۵۰۰
قاف كبريای رحمت ۴۱۳
قال ۴۱۵
قالب ۵۱۶
قايد ۲۳۹
قايل به‌تشبيه ۱۰۴
قايم۱۵۸؛ ــ به‌ذات قديم۱۵۸؛ ــ بالغير
۲۸۷؛ ــ بالمحل ۴۱۵؛ ــ بنفس۲۲۵،
۲۸۷، ۲۸۹؛ ــ بنفسه‌الذاتی ۲۸۸؛ ــ
ذات ۴۱۸؛ ــ مقام امر حق ۳۶۲؛ ــ
مقام نبی ۱۶۸
قائمون ۲۶۰؛ ــ بالحق ۲۶۰

قبس ۳۳۵
قبض ۹۹، ۳۲۰، ۴۰۳، ۴۸۵
قبضه ۳۹۰؛ ــ اخری ۵۸؛ ــ الواحدة ۵۸
قبضتین ۵۸
قبل ۷؛ ــ الظهور ۷؛ ــ الوجود ۲۶۲، ۳۴۳؛ ــ الوجودالخارجی ۲۶۲
قبول ۲۴، ۶۵، ۹۴، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۰۰ ــ اسرار ۱۹۱؛ ــ بی‌قابل ۲۸۹؛ ــ حق ۷؛ ــ فیض ۲۴؛ ــ هدایت ۱۵۸
قتل ۴۸۲؛ ــ الغفلة ۴۹۹؛ ــ غلام ۴۸۲
قرار باطن ۵۳۳
قربان ۱۶۷، ۱۶۸
قرب ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۷۱؛ ــ الهی ۲۴۱؛ ــ جناب رب‌الارباب ۳۹۸؛ ــ حق ۲۴۱؛ ــ المس ۲۹۹؛ ــ نبوت ۵۰۱
قربت ۳۰۰
قریب ۳۹۸، ۳۹۹
قرینةالحال ۴۴۷، ۴۹۸
القدر ۱۶۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۷
قدرت (القدرة) ۱، ۳۷، ۴۵، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۵۳، ۴۳۰؛ ــ تصرف ۲۹۶؛ ــ خالقه ۱۸۰؛ ــ ربوبیّت ۱۸۳؛ ــ کامله ۲۹۲، ۳۲۷
قَدْر ۳۵۵؛ ــ الرتبة ۴۸۸؛ ــ الرسالة ۴۸۸؛ ــ الزمانی ۳۵۵
قَدر معیّن ۶۷
قِدَم ۱۱، ۴۷، ۵۲، ۱۸۵، ۴۹۶، ۴۹۷؛ ــ کلام ۴۹۷
قدّوس ۱۰۱
قدیر ۱، ۷، ۶۷، ۲۲۸
قدیم ۱، ۴۲، ۵۵، ۷۲، ۲۷۲، ۳۰۷، ۴۸۴، ۴۹۷
قدیمیّت ۴۷
قشر ۱۹۶، ۱۹۷
قصاص ۳۸۴، ۳۸۵
قصب‌السبق ۱۹۵
قصد ۱۷
قضاء ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۵۱۲
قضاة ۱۴۸
قطب ۱۲۳؛ ــ افلاك ۱۳۲
قلادهٔ ایمان ۱۶۹
قلب ۱۴، ۸۵، ۹۴، ۹۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۸۷؛ ــ افلاك ۴۲۳؛ ــ عارف ۱۷۸، ۲۷۲، ۲۷۳؛ ــ عارف بالله ۲۶۹
قلق ۴۷۶، ۴۷۷
قلّت ۱۶۹؛ ــ استعداد ۳۰۶؛ ــ طعام ۲۰۳
قلّه قلعهٔ کبریا ۲۵۹

قلوب ۱۸، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۹۵، ۳۰۷،
۴۵۹؛ – انبیاء ۱۴؛ – عارفین ۲۵۷؛
– قاسیة ۳۸۰؛ – الکلم ۱۱، ۱۴
قهر ۸۵، ۴۱۵؛ – الهی ۴۰۱
قهّار ۳۵۷، ۴۱۹
قوابل ۹۴، ۱۰۲؛ – سفلی ۲۷؛ – عالم
۲۷؛ – علوی ۲۷
قواعد خیال ۲۲۷
قوا (قوای) ۱۵؛ – جسمانی ۳۵، ۲۳۸،
۲۴۷؛ – روحانی ۱۵، ۲۵، ۲۶، ۵۳،
۵۷، ۹۹، ۲۱۸، ۲۳۸؛ – فاعله ۹۹؛
– قلبی۹۹؛ – مذکوره۴۷۴؛ – منفعله
۹۹؛ نفسانی ۱۰۰، ۲۳۸؛ – وهمیّة
۴۲۶
قوّت ۲۶ ، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۹۱،
۲۹۲، ۲۹۳؛ – استعداد ۱۱۸؛ –
بازوی ایمان ۳؛ – تکوین ۲۶۱؛ –
خلق ۲۹۲؛ – خیال ۱۷۵، ۱۷۹،
۳۸۷؛ – ریاضت ۱۶۹؛ – شهوت و
غضب ۹۹؛ – طیران فکر ۴۱۳؛ –
عرضیّة ۲۹۲؛ – عقلی ۲۸۱؛ –
عنصری ۲۹۳؛ – فکر ۵۳۵؛ – فکری
۲۸۱؛ – متفکره۲۸۱؛ –متخیّلة۱۸۰؛
– مقام ۴۷۱؛ – النظریةالفکریه۴۷۲؛
– همت ۳۶۲
قول ۲۰۹؛ – الروح ۴۰۵؛ – «کن» ۲۴،
۲۶۱، ۲۹۹؛ – متکلّم ۷۲
قولی ۱۱، ۱۲
القوی ۱۲۰؛ – الحسیّة۴۷۲؛ – الخیالیة
۴۷۲؛ – الروحانیّة۲۴۷؛ – الروحیة
۴۸۰؛ – الکائنة ۴۷۳؛ – المخالفة
۴۸۰؛ – المعنویّة ۱۲۰
قیاس ۲۶۲، ۴۳۹
قیام ۸۳، ۱۱۷، ۲۸۸، ۳۵۶؛ – برحق
رب ۱۸۸
قیامت ۸۳، ۹۹، ۲۸۲، ۳۴۳؛ – صغری
۱۰۰؛ – کبری ۹۹
قید ۵؛ – تعیّن ۷۲، ۱۲۰؛ – واطلاق
۶۸
قیود ۵
کار آخرت ۳۴۹
کاشف اسرارالهیّة ۳
کافر ۱۵، ۱۲۸، ۴۷۹، ۴۹۹، ۵۰۰؛ –
ون ۲۴۸
کافهٔ خلایق ۳۵۱
کالبد ۲۴
کامل ۱۷، ۷۸، ۱۰۷، ۱۸۱، ۴۳۲؛ –
ان ۹۱، ۱۲۴؛ – ان مکمّل ۹۱
کائن ۱۹۳
کبری ۲۶۴
الکبریاء ۵۳۱؛ – رحمت ۴۱۳

الکبیر ۵۸، ۲۳۳، ۴۶۹، ۴۷۱
کتاب ۱؛ ـ تجلیات ۲۸۳؛ـ رسول الله (ص) ۳۴۸؛ـ سلیمان ۳۴۷؛ـ مبین ۱۸۲؛ـ مسطور ۳۹۹
کتب منزل ۳۹۳
کتمان ۱۶؛ ـ اسرار ۱۶؛ ـ سرّ ۴۴۷
کثایف ملکی ۲۵
کثرات ۷۲، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۷
کثرت (کثرة) ۸، ۱۴، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۷۷ ـ احکام ۱۳۹؛ ـ اسماء ۱۱۱؛ ـ اسمائی ۱۳۷؛ ـ تعیّنات ۳۸۹؛ ـ خلق ۱۲۶؛ ـ در وحدت ۱۲۲؛ ـ صفات ۱۱۱؛ ـ صور ۲۲۴؛ ـ غواشی ۱۵۶؛ ـ فی عین وحدة ۱۴۰؛ ـ فی الواحد ۴۶؛ ـ معقوله ۲۸۴
کثیر ۴۳۷، ۴۷۸؛ ـ بالصورة ۴۳۲؛ ـ الواحد ۴۳۲
کثیف ۵۰، ۶۵
کدورات جسمانی ۲۴۷
کذب ۲۸، ۵۳۳؛ ـ آمال ۵۳۴
کرب ۲۵۲، ۴۸۵
کرة ۱۳۲؛ـ الاثیر ۱۳۲؛ـ التّراب ۱۳۲؛ ـ الماء ۱۳۲؛ ـ الهوی ۱۳۲
کرسی ۹، ۱۳۲؛ ـ کریم ۱۳۲
کرم ۱۵، ۱۶، ۳۰۷
کریم ۱۶
کسوت ۵؛ ـ قیود ؛ ـ وجود ۵۵، ۷۱، ۴۷۳
کشف ۹، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۱۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۷۴، ۳۹۰، ۳۹۷، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۸۵؛ ـ الأتمّ ۴۱۱؛ ـ اسرار ربوبیّت ۷۷؛ ـ الهی ۲۷، ۲۸، ۳۹۱؛ ـ جنّی ۲۷؛ ـ حقیقی ۳۹۰؛ ـ خاطری ۲۷؛ ـ خیالیّة ۲۱۳؛ ـ صوری ۲۷، ۱۷۵؛ ـ الضّرّ ۳۹۱، ۳۹۹؛ ـ ضمیری ۲۷؛ ـ الغطاء ۹، ۲۸۲، ۲۸۳؛ ـ ملکی ۲۷؛ ـ موسی ۴۵۹؛ ـ وعیان ۱۱۶
کشف ۹۱، ۱۳۳؛ ـ الهیّت ۳۱۵
کشفین ۱۵۶، ۱۵۷
کفر ۱۲۸، ۳۲۵، ۴۹۹، ۵۱۷
کفّار ۱۲۷
کلب ۱۵۸
کلام ۸، ۱۵۳، ۲۰۸، ۲۶۸، ۳۰۹، ۵۰۰
ـ الهی ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۴۱؛ ـ الله ۳۲۰؛ ـ حق ۴۰۵، ۴۹۷؛ ـ روحانی ۴۴۲؛ ـ عیسی ۴۰۶
کل ۵۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۴۹، ۲۵۷، ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۲۵، ۴۷۸؛ ـ

بالاسماء ١٨٥؛ — مجموع ١٨٨؛ — واحد ٥٤، ١٣٧
كلّى ٤٨
كليّات ٩، ٣٧، ١١٩؛ — عقليّة ٩؛ — متناهى ٢٢
كليّت ٣٧، ٣٨، ١٨٥؛ — الكلّ ٥٠٨
كَلِيمْ ١٤، ٥٠٢
كلمات١٤ ... ؛ — الهيّت٢٥٣؛ — الله ١٤، ٣٢٨، ٣٢٩، ٤٩٦
كلمة ١٧، ٢٩، ٦٠، ٦١، ٣٢٠، ٣٢١؛— آدميّت ٢١، ٦٠؛ — ابراهيميّة ١٥١؛ — ادريسيّة١٣١؛ — اسحاقيّة ١٦٧؛ — اسماعيليّة١٨٥؛ — الله ٣٢٠، ٣٢٧؛ — الياسيّة ٤٢٣؛ — ايوبيّة ٣٩١؛ — جامعه ٢٩؛ — خالديّة٥٠١؛ — داوديّة ٣٦٧؛ — الذكر ٣٨٧؛ — زكرياويّة ٤٠٩؛ — سليمانيّة ٣٤٧؛ — شعيبيّة ٢٦٩؛ — شيثيّة ٦٣؛ — صالحيّة ٢٥٩؛ — عزيريّة ٣٠٣؛ — عيسويّة ٣١٧، ٣٢٥، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٤٢؛ — العذاب ٤٩٨؛ — العلياء٤٦٩؛ — لقمانيّة ٤٤٥؛ — لوطيّة ٢٩١، ٣٠٠؛ — «كن» ١٤، ٣٢٩؛ — محمديّة ٥٠٥؛ — موسويّة ٤٦٩، ٤٧٠؛ — نوحيّة ١٠١؛ — هارونيّة ٤٥٧؛ — هوديّة ٢٣٣؛ — وجوديّة ٤٥٢؛ — يحياويّة ٤٠٣؛ — يعقوبيّة ١٩٩؛ — يوسفيّة ٢١٣؛ — يونسيّة ٣٨٣
كمال ١٣، ٢٤، ٣٦، ٧٦، ١١٧، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٤، ٢١٨، ٢٤٤،٢٥٥، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣٢١، ٣٤٣، ٤١٥، ٤٣١،٤٨٤ — اسم ظاهر ١٦٤؛ — اكوان ١٤٢؛ — انقطاع ٣؛ — حكمت ٤؛ —ذاتى ١٤٧؛ — شهودحق ٥١٦؛— صورة ٤٧٥؛— ظهور ٣٤٧، ٥٢٠؛ — ظهور اسرار ٥٢٠؛ — علم ٤٨٨؛ — عليّت ٤٣٧؛ — قدرت ٣٠٨ ؛ — معارف ٢٤٣ ؛ — المعرفة ٢٩٧، ٢٩٨؛ — الوضوح٤٧١
كمالات ٣٣، ٥٧، ٢٥٤، ٤٧٠؛ — بالفعل ٣١؛ — الهيّة ٢٢٦؛ — جلالى ١٢؛ — جمالى ١٢؛ — حقيّة ١٨٥؛ — علمى ١٢؛ — موسويّة ٤٧٠؛ — نفس رب ٥٠٧؛— وجوديّة ١٤٦
كما هى ٣٦
كمّل ١٥، ١٩، ١٣٨،١٦٩،٢٠٩، ٢١٩، ٣٢٩، ٣٥١، ٤١٥؛ — الختوم ٣٠٩
كميّت ٢٠٩؛ — ات ٢٢٢
كن فيكون ٢٦٠، ٢٦١
كنه حقيقت ٤٤٨
كَوْن ٦٢ ، ٩٠، ١٥٢ ، ١٦٤ ، ١٧٩ ، ٢٢٧،٢٢٨،٢٣٦،٢٥١، ٢٥٤، ٢٦٧، ٢٩١؛ — جامع ٢٨، ٣٠

کونین ۲۱۴
کیفیّت ۲۲۳، ۳۰۹؛ — ات ۳۰۹، ۳۱۰؛
— تعلّق قادر به‌مقدور ۳۰۹

گنج حقایق اسرار ومعانی ۲
گوش جان ۵۲۹؛ — سرّ ۳۴۶

لاتعیّن ۱۴، ۲۷۶
لازم ۳۷؛ — ذات ۳۵
لاهوت ۳۱۹؛ — نیّت ۳۲۱
لایتناهی ۷۰، ۲۷۵، ۴۱۰
لایزال ۲۴
لباب‌المعرفة ۳۰۱
لباس غیریّت ۲۴۶
لبّ‌الشئ ۲۵۴
اللّبن ۲۱۵، ۳۶۴
لبنة ۷۸؛ — ذهب ۷۹؛ — ذهبیّة ۸۰؛ — فضّة ۷۹
لبیّك من‌الله ۶۷
لذات ۹۹؛ — بهیمی ۱۰۰؛ — جسمانی ۱۲۲؛ — فانی ۱۹۰؛ — نفسانی ۹۹
لذّت ۱۹۷
لسان ۳۴؛ —استعداد۱۹٤؛ —باطن۱۳۹، ۲۰۵؛ — الترجمان ۲۴۳؛ — التفضیل ۳۵۲؛ — التنافی ۳۴؛ — حق ۲۴۳؛ — حمد ۳۷۸؛ — الخصوص ۲۷۰، ۲۷۱؛
اللّذّة ۱۱۲، ۳۷۸، ۳۸۵؛ — ذوق یوسف ۲۱۹؛ — ظاهر ۱۳۹، ۲۰۴، ۳۷۲، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۴؛ — العموم ۲۶۹؛ — الکشف ۳۲۷
لطافت ۸۰، ۳۵۹؛ — اشباح۸۰؛ — تجدد ۳۵۹
لطایف ۲ ؛ — اسرار۱۹۵؛ — اسماء۱۷۱؛ — جمال ۲؛ — ملکوتی ۲۵
لطف ۵، ۲۹، ۸۵، ۴۱۵، ۴۶۷؛ — حق ۲۰۱
لطیف ۵۰، ۶۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۷
لفظ ۱۷۵؛— دالّ ۱۷۵؛— کنایت رحمت ۴۱۹
لقاء ۱۵؛ — حق ۱۳۴؛ — خاص ۵۰۹
لمعة ۲۷۳
لم یزل ۲۴
لهب نار جلال کبریاء ۱۸۴
لوازم ۵؛ — اعیان ۳۷؛ — بیّنة ۵، ۶، ۲۸، ۴۹۱؛ — ذات۴۹۰؛ — وجود۴۴، ۲۶۲؛ — وجود خارجی ۲۶۲
لوح ۱۳۱؛ — قدر ۱۳۲؛ — قضا ۱۳۱؛ — محفوظ ۱۸۲
لیلة کاملة ۳۴۳، ۳۴۴
— مثات ۱٤۰
ماء ۱۲٤؛ — علم۱۲٤؛ — متوهّم ۳۲۱،

٣٢٢؛ — محقّق ٣٢١، ٣٢٢
مأمور ١٦، ١٩٠، ٢١٦، ٣٤٠
مأجور ٢٥٧
ماحی ٣٥٧
مأخوذ ٢٣٤
المادة ٨٩؛ — اقامت بدن ٥٣؛ — ظلمانی ٢٤٧؛ — طبیعی ٢٤٤؛ — عیسوی ٣٤٢، ٤٠٥؛ — الولایات ٨١
مادح ١٣
مادر طبیعت ٣٢١
مأذون ٨٥
ماسوی ٣٢؛ — الله ٢٣٠؛ — الحق ٢٣٥
ما عندالله ٤٦٤
ما کان ١٧٥
مال ١١٦، ١١٨
مالك ٢٠، ١١١؛ — جبّار ١٢٤؛ — الملك ١١٦
مألوف ٢٤٥
مألوه ١٥٥، ١٦٢، ٢٠١، ٢٧٠، ٢٧١؛ — یّت ١٥٥
مأموم ٥٣٠
ماه ٨١، ١٥١
ما هو علیه ١٥٩
ماهی علیه ١٤، ١٨٧؛ — الممکنات ٢٠٦
ماهیّت (الماهیّة) ٢٢٣، ٢٨٥، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٣؛ — الهیّة ٤٨٩؛ — حمد ١٥٤؛ — القدر ٣١٤
مباطن باطن ٤٩٢
مبالغة ٤٥٣
مباینت ٢٣٦
مباین ظلمت ٢٢١
مبداء ١٧، ٢٤؛ — فعل وانفعال ٢٧؛ — کثرات ٧
مبدعات ٢٥٠، ٢٥١، ٢٦٦؛ — روحانی ٤٠
مبشّرة ١٦
مبلّغ ٢١١؛ — ون علوم ٤٨٦
متأثّر ٤٠
متابع ٧٩
متألّم ٢٠٦
متأوّل ٢٨٠
متبدّل ٩٧
متبعّض ١٨٦
متّقی ١٨٢
متجزّی ١٨٦
متجلّی ٧٣، ٢٧٦، ٢٧٧، ٣٨٩، ٤٢٨، ٥٣٣؛ — فیها ٩٤؛ — له ١٧٧، ٣٨٩، ٥٣٥
متحرّك بالارادة ٣٨
متحقّقون ٣٦
متحکّم ٢٠٨
متحیّر ١٢٨، ٢٥٥؛ — جاهل ٤٧٦

متخلّق به اخلاق الهی ۷۳، ۱۵۲
متصف ۵۲
متصرف ۵۸، ۱۱۸، ۳۹۰؛ ـ در وجود ۱۸۰؛ ـ فیه ۱۱۸، ۲۹۴
متضاد ۴۳۸
متضایف ۴۳۷
متعدّد ۴۳، ۴۷۸
متعدّی ۳۰۷
متعلّق ۸
متعیّن ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۸۸، ۲۰۶؛ ـ ات ۴۶۴
متغایرین ۴۳۲؛ ـ بالحقیقة ۴۳۲؛ ـ بالصورة ۴۳۲
متغیّر ۲۲۸، ۲۶۴
متفاضلة ۱۳۷
متقابل ۱۹۳
متقدّم ۳۷۸
متکثّر ۴۳
متکلّم ۱۳۹، ۴۴۹؛ ـ ین ۲۸۵
متلوّن ۱۵۲
متماثل بالجوهر ۹۲
متمثّل ۹۲
متمکّن ۱۵۲
متمّم دایرهٔ وجود عینی ۳۰
متمیّز ۵۱، ۱۹۲
متناهی ۱۷۸
متنعّم ۲۰۶
متنوّع‌التجلّیات ۲۷۳
متواصل ۱۳
متوقّف ۴۷۴
مثال ۹، ۹۲، ۹۳، ۲۱۵؛ ـ آنات ۴۴۲؛ ـ مطلق ۹۲؛ ـ مقیّد ۹۲؛ ـ مثالیّة ۱۷۳
مثبت ۹۵؛ ـ وجود ۹۵؛ ـ وجود اغیار ۷۲
مِثْل ۱۱۴، ۱۹۲، ۲۵۰؛ ـ یّت ۲۵۰
مثلّث‌النشأة ۵۰۶
مثلین ۱۹۲؛ ـ لایجتمعان ۱۹۲
مثوبات ۳۴۹
مجاز ۳۲، ۵۴، ۱۰۸؛ ـ ات ۲۰۴، ۳۴۹
مجالسة ۳۸۸
مجالی ۱۴۷؛ ـ الالهیّة ۴۶۰
مجامع کمالات آثارنفحات انفاس‌رحمانی ۳
مجانین ۳۱۶
مجاهدت ۲۰۰، ۲۴۰
المجتهدالمصیب لحکم‌الله ۳۵۸
مجرّد ۵، ۹، ۲۴۷، ۲۸۰، ۴۲۵، ۴۴۲ ـ ازقیود ۵؛ ـ التذاذ ۵۱۹؛ ـ الأمر ۳۶۲؛ ـ تلفّظ امر ۳۶۳
مجرم ۲۳۹
مجعول ۴۱۴؛ ـ ذهنی ۲۷۸؛ ـ تصوری

٢٧٨

مجلی ٢٣، ١٢١، ١٤٥، ١٤٧، ٢١٩؛ — الهی ١٢١، ٤٦٣؛ — باطن ٢٧٧؛ — تجلّیات ١٩٠؛ — حق٤٦٥؛ — خیالی ١٧٨؛ — حسی ١٧٨؛ — طبیعی٤٣٠؛ — عقول ١٧٧، ١٧٨؛ — ومظاهر ذات ١٤٧

مجمع‌البحرین غیب وشهادت ٣٣٠

مجمل ١٠٧، ١٧٥

مجموع ٥٤، ٥٦، ١٤٠؛ — آحاد ١٤٢؛ — فی‌المجموع ١٣٦

مجهول ٥٥، ٢٢٢، ٢٢٣، ٤٤٠

مجیب ٤٣١

محاسن صادره ١٢

محال ٣٧، ٤٢، ١٠٥، ١٠٦، ٢٣٨، ٢٦٢، ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٥، ٤٣٩، ٤٧٧

محامد ٢٥٤

محبّ ١٥١، ٥٣٢

محبّت ٤٢١، ٤٣٠، ٤٣١، ٤٨٤، ٥٠٦، ٥١٥، ٥٢١، ٥٣٣؛ — الالهیّة ٤٣٠؛ — الله ٤٦٦؛ — ذاتی ٤٢١، ٤٧٣؛ — نساء ٥١٨

محبوب ١١٥، ١٣٨، ١٥١، ١٥٨، ١٨٧، ٢٤٢، ٤١٥، ٤٨٥، ٥٢٧، ٥٢٨؛ — حق ٥٣٤؛ — حقیقی ٥٣٣؛ — یّت ٥٢١

محتاج ٥١، ١٠١

محتضر ٤٩٩، ٥٠٠

محجوب ٢٦، ٢٤١، ٢٥٥، ٢٩٥، ٤٣٩؛ — ان ١٩، ٧١، ١٢٢، ٢٨٣، ٤٣٤، ٤٤١، ٤٦٤، ٤٦٦؛ — ون ٤١٤؛ — ین ١٥٧، ١٦٢، ٢٤٨

محدث ٤١، ٤٣، ١٩١، ٢٧٢

محدثات ١٣٦، ٢٠١؛ — جسمانی ٤٠

محدد ١٠٩، ١١٠

محدود ١٠٦، ١٠٧، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٤٢

مَحْرَم ١٦، ٢٤٦، ٤٧٤

محسن ٩٢

محسوس ٢٠٨، ٢١٨، ٢٢٦، ٢٤٢؛ — ات ٣٢؛ — ات دنیاویّة ٣٦٤؛ — ات معتاده ٢١٦

محصور ٢٤٩، ٣٤٣

محض ٩٠؛ — امتنان ٣٤٩؛ — کرم وجود ٩٠؛ — منّت ٣٤٨

محفوظ ١٨١

محقّق ٧١، ٧٢، ٩٥، ١١٤، ١٧٠، ٢٥٥، ٢٦٩، ٣١١، ٤٠١، ٤٧٤، ٤٩٥، ٥٣٧؛ — ان ١٥، ٣٥، ٤١٥، ٥٣٨؛ — ان این قوم ٣؛ — ون ١١٢

محکوم ٤٠، ٤٢، ٣٠٤؛ — به ٢٦٤؛ — علیه ٤٠، ٤٢، ٣٠٣

محلّ ٨، ٢١، ٢٣، ٩٢، ٩٥، ١٦٧، ٢٧٦،

۳۲٦، ۳۲۷، ٥۳٥؛ ــ ابتلاء ٤۳۹؛ ــ انفعال ٥۱۸ ، ٥۲۱ ؛ ــ انفصال تصرفات حق ٥۱۸؛ ــ تجلی‌حق۲۱۹؛ ــ فص‌الخاتم ۲۷۳؛ ــ دعوی ۳۷؛ ــ سلطنت اسم باطن ۳۹۰؛ ــ سلطنت اسم‌ظاهر ۳۹۰؛ ــ ظهور ۹۳؛ ــ قرب ۳۹۸؛ ــ منظور فیه ۲۳؛ ــ نقش ۱، ۳۰،٦۱؛ ــ نقوش۳۰؛ ــ الهمّة۱۷۹؛ ــ ولایت ۲۷۱؛ ــ ولایت وتصرف ۹٦

محمود ۱۲، ٦۸، ۱٥٤

محمول ۲٥، ۱٥٤، ۲٦٦

محو صفات عبد ۱٥۲

محیط ۱۳، ۲۹، ۱۲٦، ۲٤۹

محیی ۳۲۱، ۳٥۷، ٤۱۱

مخاطب ۸، ۱٦۰

مخالف ۳، ۲۰۳، ۲۰٤؛ ــ حال۲۷۹؛ ــ عقل ٤۳۹؛ ــ ت ۲۱۱

مخبتین ۱۲۱

المختصرالشریف ٤۷٥

مخلص ۱۱۷

مخلوق ۷۰، ۷٤،۷۸،٤۳،۱٤٦،۱٥۲،۱۸۰، ۲۱٤،۱۹،٥؛ ــ ات ۲٥۰،۲٥۱، ۲۷۲؛ ــ الخالق ۱٤۲

مداخل مزال اقدام ۲۳۹

مدارك اشقیاء ۲٤۰

مدار وجود ۲٦۱

مدبر ۲٥۰؛ ــ زمین وآسمان ٥۱۷؛ ــ صورت مرد و زن ٥۱۷؛ ــ هیکل ٥۱۷

مدح ۱۳، ۳۷۸

مدرکات ۲٤۸؛ ــ عقلیّة ٤۲٥؛ ــ فکری ۲٤۸

مدّعای محقق ۱۲۰

مدعو ۱۱۸، ۱۹۰

مدلول ۲۸٤؛ ــ اسماء ۲۲۸

مذکور ۳۸۷

مذلّ ۱۹٤، ٤۱۱

مذموم ۱٥٤

مرآت (مرآة) ۲۳، ۲٥، ۲۹، ۲۷۳،۲۸۷، ٤۳۳، ٤۳٤؛ ــ اعیان ۳۸۹؛ ــ اعیان ثابته ۲۰٥؛ ــ الله ۱۷۱،۱۷۲، ۲۱۰، ۲۱۳، ۳۸۹؛ ــ حق ۷۲، ۷۳، ۱٦٤، ۲۰٥، ۲۱۳؛ ــ ذات ۱٥٦؛ ــ صورة ٤۳۳؛ ــ عالم ۲٥؛ ــ متعدده ۱٤٥؛ ــ واحده ۱٤٥،٤۳۳؛ ــ وجودحق۱٥۷، ۲۰٥، ۳۸۹؛ ــ الوجودالواحد ٤۱۱؛ ــ وحدت حقیقت ۱٤٦

مراتب ۷٦، ۸۲، ۱۸۲؛ ــ آخریّت ۲٥؛ ــ استعدادات ٥۲۰؛ ــ افلاك ۱۳۲؛ ــ الوهیّة ۲٥٥؛ ــ تنزلات ٥، ۱۷، ۳۷، ۲۸٥؛ ــ خفا وظهور ۱۷۷؛ ــ خلقیّة ۱۷۷؛ ــ ربوبیّت ۸۲، ۳۱٥؛

— سعداء ٢٤٠؛ — صور هوی ٤٦٤؛
— ظاهر وجود ٣١؛ — ظهور ٢٧٦؛ —
ظهورات ١١٠، ٣٦٠؛ — عالم ٢٨؛ —
عالم ظهور ٤٢٩؛ — عليّة ٢٦؛ — علمی
وعملی ١٣٣؛ — علوّ ١٤٧؛ — عين
٤٩٣؛ — كونيّة ٣٤٠، ٤٢٦، ٥٣٧؛
— متعدده ١٤٣؛ — متكثرة ٨٢؛ —
مختلفه١٧٧؛ — المعلومة ١٣٩،١٤٠؛
— ملك ٣٩٤؛ — الناس ٢٥٦؛ — نزول
٢٨٣؛ — واحد ١٤٠؛ — وجه‌الحق
٢٥٧؛ — وجود ١٨، ٧٢، ٢٦٣، ٣٦٠،
٤٧٥، ٤٨٤؛ — وجوديّت ٤٦٧؛ —
ولاية ٣١٤
مراتع بهيمی ٢٣٨
مراد ٢١١؛ — رب ١٨٧؛ — دل ٢١
مراعات (مراعاة) ٣٨٤؛ — ادب ٣٤١
مراقب ٦٦؛ — ت ٣٤١، ٣٨١، ٤٥٩،
٥٣٣
مرايا ١٤٥؛ — اعيان ١٤٦، ١٥٦؛ —
مختلفه ١٤٥
مرئی ٩٣، ٩٤، ١٧٧
مربّی ١٨٥، ١٩٢؛ — باطن ١٩١؛ —
شجرهٔ ايمان ٢؛ — موجودات ٢٣٥
مربوب ١٦٢، ١٨٦، ٢٣٤، ٢٧٠، ٢٧١،
٣٩٠؛ — آدم ٥٣؛ — ذات ٥٦
مربوط ٥٥
مرتبه ٢٥، ٥٧؛ — آثار ٢٤٤؛ — الآمر
٣٤٠؛ — احديّت ١٤، ٤١، ٤١٣،
٤٢٦؛ — اسماء ٤٧؛ — افعال ٢٤٤؛
— الهيّت ٥٠٥، ٥٣٧؛ — الوهيّت
٢٧١؛ — امكان ٩٥؛ — انسان ٥١٨؛
— انسان كامل ٢٧، ٣٣؛ — اهل فهم
٤٨٦؛ — الباقية ٣١٥؛ — بالغان٢١٤؛
— تخيّل ٤٦٥؛ — تعيّن ١٤٢؛ —
تفصيل ٨٢؛ — تقيد ٥٠٩؛ — حال
٤٦٢؛ — الحقيقة ٧٥؛ — حيرت١٢٢؛
— حيوان ١٠؛ — ختم ٩٨؛ — خلافت
٣٣١؛ — خلافت تربيت عالم ٥٣؛ —
خلافت‌مطلق ١١٦؛ — دل٩٩؛ — ذات
٢٤٤؛ — رسول ٥٣٠؛ — رضا ١٩٠؛
— روح ٨٤؛ — سالك ٧٨؛ — صفات
٢٤٤؛ — طبيعت كليّة ٥١٨؛ — عالم
ارواح١٠١؛ — عقل٤٣٩؛ — علم٤٨٤؛
— علم حقايق ١٣٣؛ — علم‌يقين ٤٩٥؛
— الفيض‌الجودی٦٣؛ — قلب‌محمدی
٨٤؛ — قلبيّة ٢١٣؛ — المأمور ٣٤٠؛
— مبدائيّت ٩٨، ١٠١؛ — مرسلين
فی‌العلم ٤٨٩؛ — معبود ٤٦٥؛ —
معرفت انسان٣٦؛ — النبوة ٣١٥؛ —
نشأت ٢٨؛ — نصف دايرهٔ اول ٢٥؛ —
واحديّت ١٤؛ — وحضرت امكان٩٥؛
— ولايت ٧٦

مرجّح ١٩٦
مرجع ٢٤
مرحوم ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٨٢، ٣٥٤، ٤١٠، ٤١٣، ٤١٧
مريد ٣٥٣
مرزوقين ١٦٣
مرسل ٣٥١؛ — ون ٧٧
مرسوم مخدوم ٢٠٩
مرصاد ٢٣٥
مرضى (مرضيّة) ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٢، ٢٥٧
مركّب ٢٨، ٥٣، ١٠٤١؛ — اتالجسمانيّة ١٠١؛ — ات حروف ٦٠
مزاج ١٣١، ٢٦٨؛ — شريف جسمانى ٤٧١؛ — عيون ناظران٣٨٩؛ — واحد كلّى ٤٧١
مسافر ٢٤٣
مسافت (فة) ٣٩٩
المسالكالوعرة ٢٤٥
مسألة ١٨٢؛ — نادره ٤١١
مساواة ٧٠، ٤٩٥
مسبّب ١٤، ٤٠٠، ٤٧٤، ٤٩٦؛ — ات ٢٣١
مسبّح ١٠١
مسبوق ١٦
مستتر ١٩٠
مستحق ١٩٥، ١٩٦، ٢٠٠، ٥٢١؛ — خلافت ٥٦
مستخلف ١١٧
مستدير ١٤٥
مستطيل ١٤٥
مستعار ١١٥
مستعد ٣٣، ٩٠، ١٨٩؛ — ان ٤١٥؛ — ان كامل ٧٦، ١٦٠
مستغنى ٥٥
مستفيض ١٩٦
مستقيم ١٤
مستمدّ ٤٦
مستور ٩٠
مستوىالرّحمن ٢٦٩، ٥٢٤
مسخّر بالحال ٤٦٢
مسدّد ١٠٩
مسلكالروح ١٥٢
مسلوك ٢٤٤
المسمّى ١٩٤، ٤١٩؛ — اتاسماء ٥٠٦؛ — الله ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨؛ — ات محمّد (ص) ٥٠٦
مشارب ٢١٩؛ — انبياء ٨٤
مشاركت (كة) ٤٥٣
مشاعل نيران محبّت ربّانى ٣
مشاهد ٣٤١؛ — حق ١٥٧؛ — حقيقت وجود ١٢٤؛ — خلق ١٥٧؛ — ذات

۱۳، ۲۲؛ ـ شهادت مطلقه ۲۲؛ ـ
لطیفة ۵۲۹
مشاهدت (مشاهدة) ۷، ۲۲، ۱۱۵، ۴۵۹،
۵۳۲؛ ـ حق ۱۶، ۷۴، ۵۳۲؛ ـ عین
۴۸۳؛ ـ محبوب ۵۳۲، ۵۳۳
مشبّه ۱۱۳، ۱۴۲
مشتاق ۱، ۵۰۹ (ان، ین)
مشرب ابراهیم ۲۱۹؛ ـ محمّدی ۱۲
مشرع ۱۴۷، ۲۰۳، ۳۱۱
مشرك ۱۰۹، ۴۵۴، ۴۵۵
مشروط ۴۷۴
مشکوة ۸۲؛ ـ خاتم اولیاء ۷۵، ۷۶، ۷۷،
۸۱؛ ـ خاتم النبیّین ۸۰؛ ـ الرسول
الخاتم ۷۵؛ ـ ولی الخاتم ۷۵
مشهد ۲۹۴
مشهود ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۶۱، ۳۴۲، ۳۹۸،
۴۳۹، ۴۸۵؛ ـ الحاضر ۳۴۲
مشیّت ۲۱، ۲۲، ۹۵، ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۰، ۳۰۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۴۶؛ ـ
الالهیّة ۳۷۶؛ ـ حق ۱۶۰، ۴۴۵؛ ـ
خواستن ۲۱؛ ـ ذاتیّة حق ۳۷۹؛ ـ
هدایت ۱۵۸
مصاحب روح ۴۷۴
مصادفت وقت ۶۸
مصالح الدنیا ۴۸۹
مصدّق ۴۹۹
مصدر ۲۱۷؛ ـ افعال ۲۱۷؛ ـ فعل و
انفعال ۵۲۴
مصرجان ۲۸۵
المصلحة الظّاهرة ۲۰۲
مصنوع ۵۳۸؛ ـ عبد ۵۳۸
مصور ۱۴۸
مضادّت ۳۵، ۱۹۲
مضار متواصله ۱۹۵
مضلّ ۲۴۱
مضمون الکتاب ۳۴۷
مطالبه ۱۸۳
مطلب ۷۸
مطلَع ۲۳۸
مطلق ۵، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۴۹؛
ـ تجلّی وجودی ۲۰۶؛ ـ ذات ۳۰۱؛
ـ ربوبیت الله ۱۸۵؛ ـ کلیّه ۸۳؛ ـ
ولایت احدیّت ۸۳
مطلوب ۷۸، ۱۲۳، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴؛ ـ
خاص ۵۰۰؛ ـ سایل ۶۸
مطمورهٔ حجاب ۱۷۰
مظاهر ۱، ۱۲، ۱۴، ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۶۳،
۹۳، ۱۰۵، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۲، ۲۵۳،
۲۹۲، ۳۷۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۳۴؛ ـ
اسماء ۱۵۸، ۲۵۱، ۴۱۲؛ ـ اسمای
حق ۷۶؛ ـ اشیاء ۴۶۷؛ ـ اعیان ظاهر
۱؛ ـ الهیّة ۱۵۲، ۲۴۰؛ ـ الله ۴۲۸؛

– جسمانی ۲۹؛ – حق ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۱، ۳٤۱؛ – خلقیّت ٦٦٥، ۱٤٦، ۱۷۹؛ – ذات ۱۲۱؛ – روحانی ۲۹؛ – صور مختلفه ۹؛ – کثیفة ٥۲۹؛ – کمّل٥٠٤؛ – متعددة٧٢؛ – متکثّرة ۱۱۷،۱٤۳؛ – متنوعة٣٦٤؛ –مختلفة ۱۳۷؛ – مختلفهٔ متکثّرة ۱۳۷؛ – مفصّلة٢٨٥؛ – هویت١١٨؛ – هویت ذات ١٥٦؛ – هویت وجود ذاتیّة٠١؛ – وجود ۱۷، ٤۷

مظروف ١٦٥

مظلوم ٤٥٣

مظهر ۷، ١٦، ١٩، ٢٢، ٢٣، ٢٨، ٣٢، ٥٢، ٥٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢١، ١٢٧، ١٣٤، ١٤٧، ١٦٥،١٦٦، ١٩١،١٩٢، ٢٢٠، ٢٣٤، ٣٠٧، ٥١٣؛ – اسرار ذات نامتناهی ۲، ۳؛ – اسماء ٥٦، ٣٣٠ ؛ – اسم جامع ٧٦ ؛ – اسم اعظم جامع حق ٧٦؛ – اسم‌الله ٣٣، ٥٠٥، ٥٠٨؛ – اسم‌العلی ١٨٥؛ – اسم‌المضل ٢١٧؛ – تفصیلی ١٧؛ – تام ١٨٨؛ – تجلّی الهی ٥٢١؛ – جامع ٦٠؛ – جامع کمالات حقیّة ١٨٥؛ – جمع ١٧؛ – جمیع ١٨٩؛ – هویّت ذاتیّة ١٠؛ – ربوبیّت٢٣٢؛ – صمدیّة ٥٠١؛ – عِجل ٤٥٩؛ – کمالات ١٩٠ ؛ – محمدی ٤٣٦؛ – مرتبهٔ جمع ٩٩؛ – مشیّت الله ٤١٥؛ – مضل ١٩؛ – نوری٣٣٦؛ – هادی ١٩؛ – هوی ٢٣٩؛ – هویت ١٠٥، ٣٩٢،٣٢٧،١٦٨؛ – ات٢٠١؛ – یّت ٣٣٠؛ – یّت حضرةالجلال ٤٠٣؛ – یوسفی

معاد ١٧، ٢٤؛ – جسمانی ١٠٢؛ – روحانی ١٠٢

معادن ٩، ١٠، ١٦٩

معارف ١٤ ، ١٥ ، ٩١ ، ١٠٩ ، ١٥٦ ، ٢٨٣، ٣١٢،٣٠٥، ٣٩٣،٣٥١،٣٣١؛ – الهی ٣١٢؛ – حقایق ومعانی ٩٩؛ – حقیقت ٩٩؛ – عقلیّة ١١٤، ١١٥

المعالی‌الشریف ٤٢٤

معاملت ١١٨

معانی ٢١، ٢٢، ٩٨، ١٧٣،١١٤، ١٨٠، ٤٢٥، ٤٧٣، ٤٧٥؛ – جزویّة ١٨٠؛ – حقیقی ٤٧٣؛ – روحانیّة ٥٢٩؛ – غیبی ٢٠؛ – متمثّلة ٣٦٤

معاینهٔ تحقیق ٣٠٨

معبّر ٢٧٦؛ – صاحب کشفٔ ٤٢٩؛ – صاحب نظر ٤٢٩

معبود ١٢٠، ١٥٥، ٤٦٥؛ – ات ٤٦٤؛ – خاص ٥٣٨؛ – متصور ٥٣٤؛ –

یّت ۱۵٦، ۵۳۷
معترف ۲۱۱
معتقد ۲۷۹، ۲۸۲؛ ــ ات احکامی ۲۸۲
معجزة ٤۰٦؛ ــ ات ٤۷۱
معدن۷۹، ۸۰؛ ــ الرسول۳۷۳؛ ــ واحد ۷۰
معدود ۱۳۹، ۱٤۰
معدوم (معدومة) ۵۵، ۹٦، ۲۲۱، ۲٦۲، ٤۱۱، ٤۱۲، ٤۱٦؛ ــ آثار ٤۱۱؛ ــ العین ٤۲، ٤۱۲
معذّب ۲۰۵، ۲۰۷؛ ــ ذوات ۲۰٦
معرض الدلالة ٤۰٦
معرفات ۲۰۱
معترف ۱۳
معرفت (معرفة) ٤، ۱۳٤، ۱٤، ۸۵، ۱۵٦، ۱٦۹، ۱۸٦، ۱۹۱، ۲۸٤، ۲۹٤، ۲۹٦، ۳۵۱، ٤۲٤، ٤٤۲، ۵۰٦، ۵۰۷؛ ــ اخص۱۹۱؛ ــ الاستعداد٦٦؛ ــ الهی ٤۲۷؛ ــ الانسان ۵۰٦؛ ــ اول ۱۹۱؛ ــ الاوهام ٤۲٤؛ ــ بالله ٤۲٤، ٤۷۱، ۵۳۵؛ ــ تامّة ۳۰٤، ٤۲٤، ٤۲۵؛ ــ حقایق ۳۹۵؛ ــ الحق ۷۸، ۱۰۷؛ ــ ذات ۱۵٦؛ ــ ذات حق ۲۲۳؛ ــ ذی ظل ۲۲۳؛ ــ سلیمان ۳٤۷؛ ــ لطایف اسماء ۱۷۱؛ ــ لطایف صفات الهیّة ۱۷۱؛ ــ النّفس ۱۰۷، ۲۸۵؛ ــ نفس
حقیقت ۵۰۷
المعروف ۱۳، ۲۷۹
المعزّ ۱۹٤، ۳٤٤، ٤۱۱
معصوم ۳٦، ۸٦، ۱۷۰، ۳۷٤، ۳۷۵؛ ــ الباطن ٤۸۲؛ ــ الحرکة ٤۸۲
معصیت (معصیة) ۲۱۱، ۳۷۷، ٤۹٤
معطی ٦۸، ۸٦، ۸۷، ۱۳٤، ۱۵۷، ۳٤٤، ٤۲۰؛ ــ حقیقی ۳۰٦
معقول ۳۷، ۳۹، ٤۲، ۹٦، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲٤۲، ۲٦۲؛ ــ ات ۳۲، ٤۱؛ ــ یّت ۳۹
معلول ٤٤، ۹٤، ٤۳٦، ٤۳۷؛ ــ ات۸۸؛ ــ معلول ٤۳٦، ٤۳۷
معلوم ۲۸، ۳۷، ۵۵، ۷۱، ۱۵۹، ۱٦۰، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲٤٤، ۲٦۸، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳٤۲، ٤٤۸؛ ــ ات ۷؛ ــ ات نامتناهیة ٦۱؛ ــ معدوم العین ٤٤٦
معنی ۳۷، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱٤۸، ۱۵۷، ۱۷۳، ٤۸۳؛ ــ خاص ٤۱۹؛ ــ خیال ۲۲۵؛ ــ عام ٤۱۹؛ ــ غیبی ۲۱۵؛ ــ معقول ٤۲۹
معید ۳۵۷
معیّت ۱۳۳؛ ــ حق با خود ۱۳۳
معیّن ٦٤، ۱۰۷، ۲٤۹
مغایرت ۱۷۲، ۲۸٤

مغفرت ۲۸، ٥۳۷
مفاتح ۳۱۰؛ — اول ۳۰۹؛ — غیب ۹٦، ۳۰۹، ٤۱۰
مفاضلة ۳٥۲، ۳٥٤
مفتح ازعدم ٤۸
مفتاح ۸٥؛ — العطایا ۸۹؛ — نعیم‌اخروی ۸٥
مفتقر ٤۳، ٥٥، ۱۰۱؛ — الیه ۲۳۲
مفردات ٤۹
مفصّل ۱۸٦
مفضول ۲٤٦، ٤۲۸
مفهوم ۱۰٤، ۱۰٥، ۱٥٦، ۱۹۳؛ — ات عموم وخصوص ۱۰٥؛ — ات متعدد ۱۰٥؛ — عام ۱۰٤
مقام ٥، ۳٤، ۷٤، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۹۷، ۳٤۰، ٤٥۳؛ — ات ۸۲، ۱۷۷، ۲۳۹؛ — ات الالهیّة ۱٦۳؛ — ات القدسیّة الروحانیّة ٤۲٤؛ — اثنینیّت ۳۳۸؛ — احدیت ٤۷، ۱٥۱، ۲٦۹؛ — احدیت ذات ٦٤؛ — اختیار ۱٥۰؛ — اقدم ۱٥؛ — اکتساب ۲٤۳؛ — الهی ٤۰۱؛ — انسان ۳٥٦؛ — ایّام دنیا ٤۲۱؛ — برزخ ٥۰۱؛ — تسلیم ٤٤۱؛ — تفرقه ۳۳۸؛ — تفصیل ۱۲، ۱٤، ۱۱۳، ۳۳۹، ٥۱۰؛ — تقدیس ۱۹؛ — تقیید ۳۳۸؛ — تلوین ۱۲٥؛ — تمکین ۱۲٥؛ — تنزل ۲۳٦؛ — جمع ٦، ۱۲، ۱۹، ۱۱۳، ۲۸۰، ۳۳۹، ۳٤۰، ٥۰۲، ٥۱۰؛ — جمع احدیت ۳۱۸؛ — جمع الهی ۱۱، ٥۰٥؛ — الجمعیّة ۳٦۲؛ — حجاب ٥۱۰؛ — حضور ٥۳۳؛ — الخاص ۸۲؛ — دنیاوی ٥۱۰؛ — ذکرالله ٤۰٤؛ — ذوقی ۲٤۰؛ — ربوبیت ۱۹٤؛ — رسالت ۲۹۸، ٥۰۲؛ — روح ٦٤؛ — روحانیت ادریس ۱۳۱؛ — سلیمانی ۳٦٥؛ — شهود ۲٤٦؛ — ضعف ۲۹۷؛ — ظلمت‌آباد طبیعت جسمیت ۸۱؛ — عبدیت ۲۹٦، ۲۹۷؛ — عبودیت ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۹٤، ۳۳۸، ٤۱٥؛ — عقل ٤۳۹؛ — فرقان ۱۱۳؛ — فرق بعد الجمع ۱٥٦، ۱۹۳؛ — فرق وکثرت ٦؛ — فناء فی‌الله ۱۱٥، ۱۷۸؛ — قرآن ۱۱۳؛ — قرب ۲٤۰؛ — قلب ٦٤؛ — کثرت ۱٦٥، ۲٦۹؛ — محمّد (ص) ۲۱۹، ۲٥٤؛ — مرآة ٤۳۳؛ — مشاهدة ۱۷۰؛ — نبوت ۱۷٥، ۱۷٦، ۳۰۸؛ — نفس ٦٤
مقبوض ۲۲٤
مقبول ۹٤؛ — شرع ۱۷٦
مقتصد ۱۲۲
مقتضای حقیقت ۲۹٤
مقتضیات ۲۰٥؛ — اسماء ۳۰۰؛ — اعیان

٢٠٥
مقدّر ٢٤
مقدّس ٢، ١٠١، ١٤٢
مقدم ٧١؛ — اسماء ٨
المقدّمة ٢٦٥
مقدور ٣١٠؛ — بشر ٤٩٥
مقربان ٢٥؛ — ين ٥١٠
مقر ٢٧٩؛ — تصرف ٢٧١
مقسط ٨٧
مقتصد ١٦٢
مقصّر ٢٥٤
مقصود ٢١١؛ — الاعظم ٤٥٩
مقعد صدق١٩٥، ٣٥٨
مقلّد ١٧٠، ٢٨٠، ٤٢٩، ٤٣٦؛ — ان طريقت ٢٠٣
معقول ٢١٩
مقوّم ١٨٥، ٢٨٩
مقيّد ٢٢ ، ٣٧ ، ٤٨ ، ١١٠ ، ١٢٥ ، ١٣٧، ١٦٩، ٣٣٧؛ — ات ٤٦٤؛ — به اطلاق ٢٤٩ ؛ — بالقوى ٤٥٠ ؛ — جزويّة ٨٣؛ — عقول جزوى١٦٩؛ — معيّن ١٣٧
مكارم ١٣
مكاشفان اسرار عالم حقيقت ٢
مكان ٧٨، ١٣٢،١٣٣، ١٤٩، ١٥٢،١٧٦ — رؤيا ١٧٦؛ — امكان ٦٥؛ — عرشى ١٣٥؛ — علّى ٤٢٣
مكانة ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٤٩، ٣٦٦؛ — الرحمة ٤١٣؛ — الزلفى ٣٧٠
مكْر ١١٨، ١٢٠؛ — محمود ١١٨؛ — نوح ١١٨
مكشوف ٢٩٥، ٣٥٠؛ — الغطاء ٢٤١
مكلّف ١٦١، ٢٠٣
مكمّل ناقصان ٢٢٦
مكوّنات ١٢١؛ — عقول ٤٤
الملاءالاعلى ٣٣٣
ملائم ٤١٠؛ — طبع ٤١٠؛ — نفس ٣٠٦
ملابس الانكار ١١٢
ملاحظ صفات ١٣
ملائكة ٢٥، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ١٣٥، ٣٧٠، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٣٠؛ — ارضى ٣٥، ٣٦؛ — ارضى وسماوى ٣٣٤؛ — جبروتى٣٥؛ — الرحمن١٣٥؛ — سفلى ٣٦؛ — الطاهرةالعلويّة١٠١؛ — العالين ١٣٥؛ — عالون ٣٣٤؛ — علوى ٣٥، ٣٦؛ — مصلّين ٥٢٩؛ — ملكى ٣٥؛ — ملكوتى ٣٥؛ — المهيمة ٣٣٤؛ — نوريين ٥١٣
ملّت ١٢
ملتمسات اعيان ٧
ملحد ٤٣٩
مَلَك ١٥، ٤٠، ٤١، ٧٩، ٢١٤، ٢١٦،

٣١٧، ٣٦٧

مَلَك ٣٥، ٥٣، ٥٧، ١١٥، ١١٦، ١١٨، ٣٥٥، ٣٩٢؛ ــ ارضی٣٥؛ ــ استخلاف ١١٦، ١١٧؛ ــ استقلال ١١٧؛ ــ الله ١١٦؛ ــ بدن ٤٧٣؛ ــ حق ١١٦؛ ــ

الملك ١١٨

مَلَك ٢٩١

مِلك ١١٧، ١٦٤

ملكوت ١٩، ٥٣، ٤٤٠

ملل ١٥

مليك ٢٩١

مماثل ٢٥٠؛ ــ مثل ١١٤

ممتنع ٩٥؛ ــ ات ٩٦، ٣٥٣؛ ــ الوجود ٩٦؛ ــ الوقوع ٦٧

مُمدّ ١٥؛ ــ حقايق نبى٢٩٥؛ ــ حقيقت ٢٩٥؛ همم ١٥

ممدود ٢٢٤

ممكن ٤٨، ٩٥، ٩٧، ١٥٨، ٢٠٨، ٢٢٨، ٢٣١؛ ــ ات ٤٨، ٩٦، ٢٠٦، ٢٢٣، ٣٥٣، ٣٩٥؛ ــ الوجود ٩٦؛ ــ الوقوع ٩٦

مميت ٣٥٧، ٤١١

مميّز ١١٤

منازع ٢٧٨، ٢٩٤، ٢٩٥

مناسب استعداد ١٨٨

مناسبت ١٥؛ ــ روحانی٢٣٦؛ ــ حال٣٢

مناظر ١٧٠

منافی ٢٧٨

منام ١٧٠، ١٧٤؛ ــ ات٢١٤؛ ــ فی المنام ٢١٤

مناهی ١٨٢

منبع ٩٦؛ ــ افاضت ٩٦؛ ــ علوم ٤٨٠؛ ــ علوم حضرت حق ٥٠٩؛ ــ كمالات ١٤٧

المنّة ٢٤٠؛ ــ الكبرى ٣١٨

المنتقم ٨٢، ٨٣، ٢٤٠، ٢٤١، ٣٤٦، ٣٧٩، ٤١٩؛ ــ الرحيم ٣٨١

منتهاء ٦

مِنَح ١١٢؛ ــ الاسمائيّة٨٤؛ ــ الله ٨٤؛ ــ الظاهرة ٦٣

من حيث ٩٤؛ ــ الاحديّة ١٣٧؛ ــ الاسماء والصفات ١٦٢؛ ــ الاطلاق ٢٧٣؛ ــ التعين ٤٦٢؛ ــ الحقيقة ١٥٨؛ ــ الذات ١٦٢، ٤٧٨؛ ــ هو١٩٤، ٢٣١؛ ــ هو علّة ٩٤؛ ــ هوهو ١٥٣، ٢٧١؛ ــ هی هی ٣٣٧؛ ــ الوجود ٤٦٢

مُنزل ١٣

منزلت (منزلة) ١٣٤، ٤٦١؛ ــ جمعيّت ٣١

مَنْزِل ١٣٣؛ ــ احسان ١٧٠؛ ــ شمس ١٣٣

منزّل ١٤

منزّه (بەدوصیغه) ۲، ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۴۲، ۲۸۱
منشاء ۲۱
منصب ۳۵؛ — التحکّم ۱۴۹، ۴۹۵؛ — عالی ۲۶
منصبغ ۲۵
منصوص ۱۲
منطمسان صفات ظلمانی ۴۴۱
منظور ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۵۵
منعت (المنعة) ۵۰، ۴۳۵
منعدم ۹۷
منعم ۲۰۵، ۲۰۶؛ — علیه ۱۳
منغمسان هیآت جسمانی ۴۴۱
منفعل ۵۱۶
منقسم ۱۸۶
منقلب ۱۹
مُنکر ۲۷۹، ۴۶۶
المنیع الحمی ۳۴۴
مهالك ۱۲۷
مهبط انوار ۲، ۳۰؛ — قدسیّة ۳۰؛ — الهی ۲
مهد روحانی ۴۷۳
مهیّمین فی جمال‌الله ۱۲۵
مواطن ۱۷۷، ۳۲۴؛ — طیبة ۱۹۰؛ — کثیرة ۴۸۱
موافق ۳۷۳؛ — عقل ۴۳۹؛ — المطیع ۲۰۴
مواهب ۱۰۲، ۳۶۷؛ — حق ۶۳؛ — علوم لدنیّة ۸۹
مؤبّد ۴۰
موت ۵۰؛ — ارادی ۵۰؛ — الجهل ۴۷۶؛ — صوری ۳۹۰؛ — طبیعی ۵۱۰؛ — عرفی ۳۹۴؛ — الفجائة ۴۹۹
مؤثّر ۴۰، ۴۳۵؛ — در وجود ۴۱۲
موجب النشأة ۳۵؛ — ت (ة) ۴۱۶
موجد ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۹۶، ۲۶۶
موجود ۹، ۲۴، ۲۷، ۵۴، ۵۵، ۸۱، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶
موجودات ۱۴، ۲۴، ۳۳، ۴۰، ۴۳، ۵۴، ۱۴۵، ۱۹۴؛ — خارجیّة ۲۲۲؛ — عیانی ۱؛ — عینی (عینیّة) ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۵۴، ۵۵، ۱۴۶؛ — غیر مجرد ۹؛ — مجرد ۹؛ — مقیّدة ۴۸؛ — الحکم ۴۲؛ — من حیث العقل ۱۳۹
موحّد ۱۰۹، ۲۵۵، ۴۳۹
مؤدّب ۳۲
مودع ۶۱
موصوف ۴۱، ۴۲، ۴۳
موصوفات ۴۳
موضوع ۲۶۶
موصول ۱۹۳

موضع ... ؛ ــ استتار ۴۹۲؛ ــ ظهــور آفتاب ۴۹۲
موطن ۱۷۳، ۱۷۷؛ ــ جنانیّة ۱۵۳؛ ــ خیال ۱۷۳؛ ــ دنیا ۱۵۳؛ ــ رؤیا ۱۷۳، ۱۷۴
موقّت ۳۹، ۴۰
موقن ۴۹۲، ۴۹۴
مولود آخرین ۹۹
مؤمن ۱۵، ۱۰۴، ۱۰۰، ۱۶۰، ۳۱۷، ۴۳۰، ۴۹۹
ــ ین ۱۶۰، ۲۴۲، ۴۶۶
موهوب له ۱۰۲
میدان بسط ۳
میراث ۳۱۲
میزان ۱۶۷
نار ۱۸، ۳۱۶؛ ــ تجلّی قهّار ۱۲۵؛ ــ جلال کبریا ۱۸۴؛ ــ شوق ۲۱۴؛ ــ طبیعت ۱۲۱؛ ــ محبّت ۱۲۴
النازلةالواحدة ۳۷۵
ناسوت ۳۱۹، ۴۷۲، ۴۷۳؛ ــ ناسوتیّت ۳۲۱، ۴۷۴
ناطق ۱۰۶، ۱۰۹، ۲۴۱
ناظر ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۵، ۳۲۵، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۸۳، ۵۳۸؛ ــ عارف ۲۱۶
نافذالحکم ۳۷۶
ناقصان ۲۲۶؛ ــ المعرفة ۲۹۷
نامتناهی ۲۲، ۱۷۸
نامحدود ۳۴۲
ناموس ۲۰۰، ۲۰۱
نایب ۵۰؛ ــ خلیفهٔ حقیقت ۵۰؛ ــ عن‌الله ۳۷۱
نایرهٔ طبیعت ۱۲۲
نائم ۲۱۶، ۳۶۴
نبات ۹، ۱۰، ۱۶۸، ۳۲۴
نبوات ۸۲
نبوت (نبوة) ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۶۷، ۴۰۷؛ ــ التّشریع ۲۰، ۷۷، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۶۷؛ ــ البرزخیّة ۵۰۱؛ ــ عام ۳۱۲؛ ــ عامّة ۳۶۷؛ ــ محمّد (ص) ۵۰۱؛ ــ محمدی ۷۶
نبیّ ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۶۱، ۱۳۹، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۲، ۵۰۲؛ ــ رحیم ۱۹؛ ــ صادق ۲۷۰؛ ــ کامل ۳۳۸
نتایج‌الفکر ۱۱۵
نتیجه ۲۶۶؛ ــ تجلّیات ۱۰۵؛ ــ صادقه ۲۶۵
نجات (نجاة) ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۸
نجس‌العین ۱۵۸

نزاع ٣٤، ٣٥، ٢٩٤
نزع خافض ٤٣٥
نزول ٢٣٢
نِسب ١٢١، ١٢٢، ١٣٦، ١٥٤، ١٥٥، ٤٠٥، ٤١٦؛ ــ اسمائيَّة ١٦٢؛ ــ اضافيَّة١٤٦؛ ــ الالهيّة١٢٥١،٢٥٢، ٢٥٣، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥، ٤١١
نسبة(نسبت)؛ ــ الغضب٤٠٩؛ ــ ذاتيَّة ٧٠، ٩٧، ٢٣٤؛ ــ ربانيَّة ٣٥٢؛ ــ الرحمة ٤٠٩؛ ــ سلبيَّة ١٤٦؛ ــ عدميّة ٤٣، ١٤٦؛ ــ كثيرة ٢٤٣؛ ــ معقولة ١٣٧؛ ــ معنويَّة ٤٧٥؛ ــ الولاية ٨٢
نسيم عنايت ١
نشأة (ت) ٢٦، ٢٨، ٣٤، ١٨٧، ٤٢٤؛ ــ آدميّت ٦١؛ ــ اخرويَّة ٤٨، ٤٣٩، ٤٤٠؛ ــ انسان ٥١٢؛ ــ انسانی ٢٥، ٢٦، ٣١، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٥١٣؛ ــ انسانيّت ٩٩ ؛ ــ انسانية العنصريَّة ٥٠٨؛ ــ جسد آدم ٥٦؛ ــ جسمانی ٥٦؛ ــ حاصلة ٢٦؛ ــ خليفة ٣٢؛ ــ الدنيويَّة ٤٨، ٨١، ٤٣٩، ٤٤٠؛ ــ رتبة ٥٤؛ ــ روح آدم ٥٦؛ ــ روحانی ٥٦، ٢٩٣؛ ــ طبيعی ٥١٢؛ ــ عنصريّت ١٥٦، ٢٩٣، ٤٢٥، ٥٠٥، ٥٠٨، ٥١٢، ٥١٥، ٥٢٥؛ ــ عيسويَّة٣٢٣؛ ــكاملة٤٤٨؛ ــ نوريَّة ٣٣٤ ــ وجود خارجی ٤٩٦
نص ١٧٥؛ ــ الهی ٢٤٥، ٣٣٤، ٣٨١، ٤٥٠
نصف دايرهٔ وجود ٢٥
نصيب خاص ٢٧
نطفه ٩٠
نطق ٣٨، ٣٤٥، ٤٠٥، ٤٠٦؛ ــ الهی ٤٧٨
نظام ... ؛ ــ عالم ٣٩٧؛ ــ مخصوص ٢٦٣
نظر ٢٨، ٣٢٥، ٣٨٩، ٤٣٦،٤٨٣،٤٨٦؛ ــ اعتبار ١١٥؛ ــ اعتباری ١١٤؛ ــ إلىالذات ٢٩٥؛ ــ الىالغير ٢٩٥؛ ــ دقيق ١٣؛ ــ عقلی ١٦٠،١٢٢٦،٣٠٧، ٤٠٧، ٤٣٦، ٤٣٨؛ ــ فكری ٧٢، ١١٥، ٢٨٥،٣٠٧، ٣٢٥،٤٣١،٤٣٧؛ ــ كشف وعيان ٣٣٦؛ ــ مردان ٧٨؛ ــ نامحرم الفاظ ٤٧٤
نظم خاص ٣٩٤
نِعَمْ ١٣
نعمت ٦٤؛ ــ السابغة ٣٥٨؛ ــ وجود ٨٥، ١١٧
نعوت كمال ١٢
نعيم ٣٨٠، ٣٨٨؛ ــ اخروی ٨٥؛ ــ جنات ٢٨٣؛ ــ جنانالخلد ١٩٦؛ ــ

القرب ٢٣٩
نفاسة ٢٤٨
النّفخ (نفخة) ٢٣، ٣٤، ٦٣، ١٩٧، ٣٢١، ٥١٣؛ — الهيّت ٥٢١؛ — جبريل ٣١٧؛ — جبرين ٣١٧؛ — روح ٥١٣، ٥١٦؛ — روحانى ٣٣٢؛ — روح حق ٥١٢؛ — روحى ٣٢٨
نَفْس ... ؛ — الأمر ٦٨، ١٧٢، ٢٠٩، ٢٢٥، ٢٣٢، ٢٧١، ٤١٥، ٤٨٢، ٤٨٣؛ — انسان ٣٢٠؛ — انسانى ١٤، ٢٥٣، ٣٩٢، ٤٧٢؛ — تصور ٣٧؛ — جزئيّة منطبعة ٩؛ — حيوانيت ٩٩؛ — خود ١١، ٢٦، ٣٩؛ — رحمانى ١، ٦٦، ١٤، ٦٣، ٢٥٢، ٢٥٣، ٣٢٠، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥، ٣٩١، ٣٩٤، ٥١٣، ٥٢١؛ — سلطان ٥٠؛ — كليّة ٥٧، ١٣٢، ٤٧٠، ٥٢٤؛ — لاهية ١٢٢؛ — مدبّر ١٠٩؛ — مطمئنّة ١٨٩؛ — منطبعةحيوانيت ٥٧؛ — ناطقه ٨، ٣٥، ٢٩٣، ٣٨٣؛ — واحدة ٥٦، ٥٧
نفوس ٣٥، ٤٤، ٤٥، ١٢٨، ١٥٨، ١٩٧، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٦٨، ٤٧٦، ٥١٢؛ — حيوانيّة ٢٥٩؛ — طيبة ١٩٧؛ — عامّة ٤٧٩؛ — كليّة فلكيّة ٤٧٠؛ — مجردة ٥٧؛ — منطبعة ٩، ١٠، ١٨، ٥٧؛ — ناطقة ٢٥٩، ٥٢٤
نفى ١٤٢، ٣٥٤؛ — الإمكان ٩٥؛ — اوليت ٢٩ ؛ — جواز امكان ٩٥؛ — شقاوت ١٨٦؛ — عدديت از واحد ١٤٢؛ — مثليّت ٢٥٠
نقايص ٥٧، ٤٠٥؛ — اكوان ٩١؛ — امكان ١٠، ١٤٢، ٥٣٦
نقصان ١٣، ٣٦، ١٠١، ٤٣١
نقطهٔ مركز دايره ١٢٣
نقمت ٦٤، ٨٥، ٨٦
نقوش اغيار ١٢٤
نقود معارف الهى ٣١٢
نقص ١٦، ١٧٨، ١٩٢، ٢٩٣، ٣٧٤
نقيض ١٥٨؛ — الحكم ٣٥٨؛ — ين ٢٦٣، ٢٦٤
نكاح ٢٦٣، ٢٦٤
نماز ٥٣١، ٥٣٤
نهايت ٢٧٥؛ — سير سالكان ٧٤؛ — مقام تنزل ٢٣٦
نهى ٨؛ — الهى ٣١١
نواظر صحيحهٔ اهل كشف ١٧٨
نوافل ٢٠٠، ٤٣٠، ٤٣١
نواميس ٢٠٢؛ — الالهيّة ٣٨٦؛ — الحكميّة ٢٠٢، ٣٨٦
نواهى ٧٧
نودونه نام ٢٢
نور ١٠٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٧٨، ٢٩٨، ٤٧٦؛ — ازلى ١٢؛ —

ايمان ۲۹۸؛ ــ الحق‌المتجلّى ۳۳٦؛ ــ ذات ١٥١؛ ــ روح ٥١٣؛ ــ کشف ۹۷؛ ــ مکاشفات ۲۸۳؛ ــ محمّدی (ص) ۸۱؛ ــ مودع ۲۲٦؛ ــ وجود ۲۲۱،۳۳٦؛ ــ یّت ۷۹، ۱۰۱،۲۲۱؛ ــ یّت حقیّة ۷۹
نوع ۳٤، ٤٦، ١٨٥؛ ــ انسانی ١، ٢، ٥٦، ۹۷، ۳۲۱؛ ــ خاص ٤٢؛ ــ خلق ١٨٠
نوم ۲۱۸، ۲۱۹، ۳٦٤، ٤٢٨، ٤٢٩
نون ۸
نيابت ٥٣٠؛ ــ حق ٥٣٠؛ ــ عن‌الله ٥٣٠
نیل درجات ۲۰۳
نيّت ۱۱۷، ۵۰۲؛ ــ ات ۱۱۷، ٥٠٢
نیّریت ۲۲۱

هادی ۱۱۹
هبة ۷۲؛ ــ الله ۸۹، ۳۵۸
هدم ۳۸٦، ۳۸۸
هدایت ١٥٨، ١٥٩، ٢٣٤، ٢٩٥، ٣٠٠، ٤٧٧؛ ــ احدیّت ١١٩؛ ــ حقیقی ١٥٩
هُدی ٤٥٨
هشیار ۳۲
هلاك ۱۲۹، ٤٨٢
هل من مزيد ۱۷۹
همای همّت ۲٥۹
همّت (همّة) ١٥، ١٧، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۹۱، ۲۹٤، ۲۹٦، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳٦۲، ۳٦۳، ٥٠٣؛ ــ مؤثّرة روحانی ۲۹۳
هِمَم ۲۹۸؛ ــ النّفوس ۳٦۲
هیأت معیّنه ۲۷۷
هیاکل ٢٤٥؛ ــ المظلمة ٢٤٥
هیبت ٤٩
هیکل جسمانی ۳۹۷
هیمان ۱۳٥
هی هی ۱۳، ۲۱، ۳۷، ٥٥، ٤٧٨
هیولی ٢٥٦، ٢٨٤، ۳۹۲؛ ــ جسمیّة ٥٢١؛ ــ عالم ٢٥٢؛ ــ کلیّة ٦، ١٠
هو لا هو ۱۳۷، ۳۲٥
هو هو ٥، ۱۹، ۱۳۷
هویّت (هویّة) ۹، ۱۰٥، ۱۱۹، ١٦٥، ۲۲٥، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ٢٣٤، ٢٤٢، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٤، ٢٨٨، ۳۲۱، ۳۳٦، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳٥۰، ۳۹۲، ٤٤٥، ٥۳۷؛ ــ احدیّت ٥٣٧؛ ــ اشياء ۳۹۰؛ ــ الهیّة ۳۲٦، ۳۹۲، ٤٣١، ٤٤٨؛ ــ حق ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۷۷، ۲۲٤، ۲٥۳، ۲۷۹، ۳۳۰، ۳٥۳، ۳٥٤، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۸، ٤٠٢؛ ــ ذاتيّة ١، ١٠، ٥٤؛ ــ سارية ٢٩٢؛ ــ ظاهره ١٩٢؛ ــ عالم ٣٩٦؛ ــ عالم باطنيّت ١٠٦؛ ــ

عیسی ۳۳۸؛ ــ غیب ۵؛ ــ غیب‌مطلق ۶، ۱۶۲؛ ــ غیرمتعیّنة ۴۴۸؛ ــ نفس منطبعة ۹؛ ــ وجود ذاتیّة ۱۰
هوی ۱۷، ۱۸، ۱۹۰، ۲۶۳، ۴۶۴، ۴۸۰؛
ــ نفسانی ۱۲۲
واجب ۴۳، ۴۴، ۳۰۷؛ ــ بالذات ۹۵؛
ــ بالغیر ۹۵، ۹۷؛ ــ حقیقی ۴۴؛ ــ القتل ۳۸۳؛ ــ الوجود ۴۳، ۴۴؛ ــ الوقوع ۶۷
واحــد ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۸۴، ۳۰۱، ۴۳۷؛ ــ احد ۲۲۴، ۳۲؛ ــ بالعین ۴۳۲؛ ــ حقیقی ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۸۴؛
ــ الرحمن ۱۷۷؛ ــ العین ۲۸۴، ۴۰۰؛
ــ فی‌العدد ۱۴۳؛ ــ فی عین کثرة ۱۴۰؛ ــ القهّار ۱۱۲؛ ــ یتّ ۲۲، ۲۶۱
وادی طلب ۲۰
وارث ۱۹، ۲۱۰، ۲۶۶
وارد ۴۳۰؛ ــ ات غیبیّة ۵۲۹؛ ــ الهی ۴۳۰، ات الهی ۴۳۱
واصفون ۲۸
واصل ۳۷۹
واضع ۲۰۱
الواقفون علی سرالقدر ۶۹
الواقع ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۲
واقعه ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۴۲۹؛ ــ ابراهیم ۱۷۶
واقف ۲۰۹
والد اکبر ۵۸
واهب ۸۶؛ ــ الصور ۳۳۲
الوتر ۳۰۱
وجدان ۱۰۵، ۲۵۸؛ ــ الراحة ۳۳۲؛ ــ هویّت ۴۵۰
وجع انسان ۵۳
وجه ۱۶۰؛ ــ الاحدیّة ۱۹۴؛ ــ الله ۲۵۷، ۳۹۳؛ ــ انسب ۳۱۳؛ ــ حق ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۵۷، ۳۳۵؛ ــ خاص ۲۱۰، ۴۰۱؛ ــ الشیء ۲۵۷؛ ــ مثبت ۱۷۶؛ ــ منبسط ۱۶۷؛ ــ الهویّة ۴۰۱
وجوب ۴۴، ۹۵، ۴۰۵؛ ــ بالغیر ۹۷؛ ــ الخاص‌الذاتی ۴۵؛ ــ ذاتی ۴۴، ۵۱
وجود ... ؛ الأتم ۱۲۳؛ ــ الارواح ۵۲۱؛
ــ اشیاء ۳۵۷؛ ــ اضافی ۲۲۰، ۲۲۱؛
ــ اعتدال ۳۸۸؛ ــ اعیان ثابته ۷؛ ــ اکوان ۲۲۴؛ ــ انسانی ۲۲؛ ــ تقیید ۴۸؛ ــ حادث ۲۶۵؛ ــ حالی ۳۵۹؛ ــ حقایق‌الالهیّة ۴۱۱؛ ــ خطی ۱۸؛ ــ حق ۶، ۹، ۲۹، ۵۱، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۴

۴۸۴، ۵۱۴؛ ــ حق متعیّن ۲۰۶؛ ــ
حقیقــی ۲۲۵ ؛ ــ خــارج ۲۲۲ ؛ ــ
خارجی ۹۶،۱۸۰،۲۶۲، ۲۶۶،۴۹۶؛
ــ خلقی۱۴۲؛ ــ ذاتیّة ۱۰؛ ــ ذهنی
۱۸ ، ۲۲۷ ؛ ــ الـرحمــة ۴۱۱ ؛ ــ
شخصیّة ۲۰۷؛ ــ صورت طبیعت
۳۹۷؛ ــ صوری ۴۸۵؛ ــ عالم ۵۶،
۲۲۴، ۲۶۵،۴۸۳،۵۲۳؛ ــ عام ۳۶۷؛
ــ عقلی ۳۷؛ ــ علمی ۲۹، ۴۰، ۴۹۶،
۲۶۲؛ ــ عین حق ۲۰۶؛ ــ عینی ۲۴،
۳۰، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۹۶،
۹۷، ۱۱۵، ۴۱۰؛ ــ غصب ۴۰۹؛ ــ
کثرت ۱۳۷؛ ــ کلی ۴۰؛ ــ ماضی
۳۵۹؛ ــ متحقق ۲۳؛ ــ متعینه۲۲۷؛
ــ مثالی ۴۱۱؛ ــ محقّق ۲۲۷؛ ــ
محمد (ص) ۲۹؛ ــ مشخص ۲۳۰؛ ــ
مطلق ۶، ۲۳،۹۷،۱۱۰،۱۴۳،۲۲۱،
۳۰۱، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۶۷؛ ــ
مظاهر ۱۵۳؛ ــ مفصل ۲۹؛ ــ مقید
۹۷، ۱۱۰، ۳۰۶؛ ــ ممتد ۲۲۳؛ ــ
من حیث‌الوجود ۱۴۷؛ ــ نطقی ۱۸؛
ــ الواحد ۴۱۱؛ ــ یقینی ۴۱۱
وجوه ۱۲۱؛ ــ الله ۴۰۱؛ ــ الحق ۱۳۷؛
ــ الرجحان ۱۲۷؛ ــ الکثیرة ۱۳۷؛ ــ
الوجودیّة ۱۳۷
وحدت ۱۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۹، ۱۶۵،
۳۸۹؛ ــ حق ۱۱۵؛ ــ حقیقت ۱۹۳،
۲۶۳، ۲۷۷؛ ــ حقیقی ۱۳۹، ۳۸۹؛
ــ حقیقیّة ۱۲۶؛ ــ خود ۱۱۵؛ ــ در
کثرت ۱۲۲؛ ــ الذات ۱۱۱؛ ــ ظاهر
ومظهر ۱۷۷؛ ــ علت ۴۳۷؛ ــ مطلق
۳۳۷؛ ــ هویت ۴۰۵
وحی ۱۹۵، ۳۷۵، ۴۷۲، ۴۸۲؛ ــ الهی
۲۱۳، ۴۷۰؛ ــ الخاص‌الالهی ۳۰۷
ودیعت ۶
ورای طور عقل ۲۷
وراثت ۲۰؛ ــ علم ۲۰؛ ــ فی‌التشریع
۳۱۲؛ ــ محمدیّة ۸۲
ورثة ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۱۲، ۴۸۶؛ ــ محمد
(ص) ۲۱۹
ورع ۳۰۷
الوزراء ۱۴۸
وسایط ۱۶۹، ۲۳۱، ۴۸۵، ۴۹۶
وسع مخلوق ۷۰
وصال ۹۹
وصف ۳۷؛ ــ باطنیّة ۳۷؛ ــ حق ۲۲۹
الوضع‌المشروع‌الالهی ۲۰۲
وطن ۵۱۳
وعای روح محمّدی ۱۸۵
وعد ۱۹۵، ۲۶۶، ۳۱۵
وعده مجازات ۱۱۷
وعید ۱۹۵، ۱۹۶،۲۸۲، ۳۱۴، ۳۱۵؛ ــ

الحق ١٩٦
وفاق ٣٥٨
وقار ٣٨٧
وقايت (وقاية) ٨، ٩، ٥٧؛ – حق ٥٧، ٢٥٤؛ – رب حقيقى ٥٧
وقت ٦٥، ٦٧، ٨٥، ٨٦، ٢٩٢، ٣٢٠، ٣٥٦، ٣٨٧، ٤٠٠، ٤٨٥؛ – اجل ٥١٢؛ – اظهار ولايت ٨٠؛ – عفلت ٢٥٧؛ – فرعون ٣٦٠
وقوع شركت ٣٧
وقوف ٦٥
وكالة ١١٦
وكيل ١١٦، ٢٩٥، ٢٩٦
ولاةالأمر ١٤٨
ولادت ثانية ١٩
ولايت (ولاية) ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٢، ٨٤، ٩٦، ٩٨، ٣١١، ٣١٣، ٣١٤، ٣١٥، ٣٦٧، ٤٥٩، ٤٨٨، ٤٨٩؛ – انبياء ٨٣، ٨٤؛ – اولياء ٧٦، ٨٣، ٨٤؛ – الجمعيّة ٨٢؛ – الكليّة ٨٢؛ – محمدى ٨١، ٨٣، ٨٤؛ – مطلقه ٨٣، ٨٤؛ – مطلقهٔ محمدى ٧٧؛ – مقيّده ٨٣؛ – مقيّدهٔ محمدى ٨٣، ٨٤
الولد ١١٥، ١٤٣
ولىّ ٧٦، ٧٩، ٨١، ٩٨، ٢٠٩، ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣٥٣؛ – تابع ٣١٣؛ – الحميد ٨١، ٣١٢؛ – الخاص ٣١٥؛ – الدم ٣٨٤؛ – الرسول النبى ٨١؛ – الوارث ٨١
الوهب بالنّفس الرحمانى ٦٣
وهم ١٧٩، ١٨٠، ٣٧٤، ٣٨٥، ٤١٢، ٤٢٥، ٤٣١، ٤٣٥؛ – ابراهيم ١٧٠
وهّاب ٣٦٨

يأس ٤٨٣
يابس ١٤٤
ياد حق ٥٣١
يافت (معرفت) ٥٠٧
يتيمةالدهر ١٨٢
يد ٥٢، ١٥٤؛ – بيضاء ٣؛ – الجبّار ٨٦؛ – الحق ٥٢، ٢٤٠؛ – الحكيم ٨٦؛ – الرحمن ٨٥؛ – الغاصب ٨٢؛ – الغفّار ٨٦؛ – فاعله ٥٨؛ – قابله ٥٨؛ – قدرت ٢٤٠؛ – الواسع ٨٦؛ – الواهب ٨٦؛ – ين ٤٩
يسار ٩٢، ٩٣
يمّ ٤٧٢، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٢
يمين ٩٢، ٩٣
يقين ٢٤٢، ٤٩٤
يوسف المحمّدى ٢١٩
يوم ٣٠٣؛ – الحساب ٣٧٠؛ – القيامة ٨٤، ٢٥٦، ٣١٥، ٣١٦، ٤٣٢



فهرست اعلام

رجال، کتب، اماکن

آدم(ع) ٢١، ٢٣، ٢٥، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٤٤،
٥٣، ٥٤، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ٨٠،
٨١، ٨٩، ٩٠، ٩٨، ٩٩، ١٤٣، ١٦٤،
١٦٩، ٢٤٧، ٣١٨، ٣٧٠، ٤٠٤، ٤٧٥،
٥٠٥، ٥٠٦، ٥١٤، ٥٢٣؛ ابوالبشر ٥٧؛
الامام الوالد الاکبر ٥٨

آسیه ٤٠٤

آصف بن برخیا ٣٥٦، ٣٥٨

اباحامد ١٥٥

ابراهیم(ع) ١٤٣، ١٥١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٧،
١٧١، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٦، ١٩٩، ٢١٩،
٣٠٨؛ ابراهیم خلیل ٣٦٨، ٣٧٠؛
الخلیل ١٥٢، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٧، ١٧٢،
١٧٣، ٢٥٩؛ خلیل‌الله ٣٨٨

ابلیس ٥٢، ٥٣

ابن‌مریم ٣٢٥، ٣٢٦

ابن‌مسرّة الجبلی ١٦٣، ١٦٤

ابوبکر ١٧١

ابوالحسن اشعری ٤١٨

ابوحنیفه ٢٦٤

ابوالسعود بن الشبل (شیخ) ٢٩٥، ٢٩٦،
٢٩٧

ابوسعید (الخرّاز) ١٣٧، ١٨٣

ابوطالب ١٦٢

ابوطالب (مکّی) ٣٧٧

ابوعبدالله بن قاید (شیخ) ٢٩٥

ابوعلی ٢٨

ابوالقاسم بن القسّی ١٤٨، ٤٢٠

ابویزید (بسطامی) ١٢٨، ١٧٨، ١٧٩،
٢٧٢، ٣٢٩

ابی‌جهل ٣١٦

ابی‌طالب ٢٩٢، ٢٩٨

ابی‌العباس ٤٨٣

ابی‌مدین (شیخ) ٢٩٦، ٢٩٧

ادریس(ع) ۱۳۳، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۴۱
اساری بدر ۷۸
اسحق (ع) ۱۷۶، ۳۶۸
اسرافیل ۱۶۴
اسماعیل (ع) ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۵، ۱۹۶
الیاس ۴۲۳
ام‌الحویرث ۲۰۷
ام‌الکتاب ۶۰، ۶۱
امیرالمؤمنین ۳۱
انبیای بنی‌اسرائیل ۳۱۱
انجیل ۳۹۳
اندلس ۳
اهل بیت ۲
ایّوب (ع) ۶۶، ۳۶۸، ۳۹۴، ۳۹۸،
۳۹۹، ۴۰۰

براق محمّد ۲۵۹
بَعْل (اسم صنم) ۴۲۳
بعلبک (قریه) ۴۲۳
بک (اسم سلطان) ۴۲۳
بلقیس ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸،
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
بیت‌المقدس ۳۸۳

ترمذی (حکیم ترمذی) ۱۱۷، ۱۱۸

تقی‌بن‌المخلّد الامام‌صاحب‌مسند ۱۷۳،
۱۷۵
التنزّلات‌الموصلیّة ۱۲۹
التّوراة ۳۹۲

ثعبان موسی ۲۵۹

الجبت ۴۶۳
جبریل ۸۰، ۱۶۴، ۲۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹،
۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۴
جبل لبنان ۴۲۳
جنّ ۳۵، ۱۶۲
جنید ۲۷۲، ۵۳۵، ۵۳۸

حسین منصور ۷۴
حمار عزیر ۲۵۹
حَمَلَهٔ عرش ۱۶۴
حوّا ۵۷، ۹۹، ۱۴۳، ۵۱۴، ۵۲۳

خاتم‌الاولیاء ۷۵
خالد (ع) ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
الخرّاز ۱۳۷، ۱۳۸
خضر (ع) ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸

داود (ع) ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۷۰،
۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۴، ۵۰۹

دجّال ٥٠٩
دمشق ١٦

رضوان ١٦٤

زکریّا (ع) ٤٠، ٤٠٤
زید ٢٠٧، ٢٠٨

سام ٤٠٤
سامری ٣١٩، ٤٥٨، ٤٥٩
سحره (فرعون) ٤٦٠، ٤٩٤، ٤٩٥
سلیمان(ع) ٣٤٧،٣٤٨،٣٥١،٣٥٢،٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٧،٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠،٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٨٤
سهل (تستری) ١٧٠، ١٨٦
سُواع ١١٩

شارحان (فصوص) ٩٣
الشـارح‌الاول ٨١، ٩٧، ١٣١، ١٩٩، ٢٣٣،٢٣٤، ٢٣٧،٢٨٩، ٣١١،٣٢٤، ٣٢٨، ٣٤٧،٣٤٨، ٣٦٧،٣٩١؛ شیخ مؤیّد ١٠٢، ١٠٨، ١٢٥، ١٩٢
شافعی ٢٦٤
شعیب (ع) ٢٦٩، ٢٨١
شیث (ع) ٦٣، ٨٩، ٩٧، ٩٨، ١٠١، ١٠٢، ٤٠٤

شیطان ١٠، ١٩، ٣٥،١٧٣، ١٧٤،١٧٧، ٣١٨، ٣٩٩، ٤٨٠، ٥٣٣

صالح ٢٥٩، ٢٦٦، ٢٦٧
صحابه ٢
الصّین ٩٧، ٩٨

عایشه ٣١، ٢١٣، ٢١٤، ٥٢٤
شیخ عبدالرّزاق ٢٩٦
عبرانیّه ٦٣
العِجْل ٣١٩
عزرائیل ١٦٤
عزیر (ع) ١، ١٧١، ٢٥٩، ٣٠٣، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١١، ٣١٤، ٣٤٤
عفریت ٣٥١
العلویّین ٣٣٧
عمربن‌الخطّاب ٧٨، ١٧٤، ٣٦٤
عمرو ٢٠٧، ٢٠٨
عنقای مغرب ٩٨
عیسی (ع) ٧٦، ٨٣، ٨٤، ٩٠، ٣١١، ٣١٧، ٣٢٠،٣٢١، ٣٢٢،٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥،٣٢٦، ٣٢٨، ٣٢٨،٣٢٩، ٣٧٢، ٣٧٣،٣٧٤، ٤٠٥،٤٠٦،؛ مسیح٣١٧، ابن‌مریم ٣٢٥، ٣٢٦

الفتوحات‌المکّیة ٧٣، ٨٣، ١٣٢،٤١١،

٤٥٤، ٥٢٤، ٥٣٢
الفـرات ٢٣٨، ٢٤٢
فرعون ٣٦٠، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٢، ٤٨٣،
٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٥،
٥٠٠
فرقان ١١٣
فصوص الحكم (ويا فصوص ويا هذا
الكتاب) ٣، ١٦، ١٧، ١٨٢، ٥٣٩؛
خاتم مصنّفات ٣

قبط ٤٨٣
قران ٣١، ٨٣، ١١٣، ١٧٠، ١٨٢، ١٩٦،
٤٤٦، ٤٧٩، ٤٩٨
قرطبه ٢٤٧
قمر ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨
قيس بن الحطيم ٢٩١

كبش خليل ٢٥٩
الكتاب ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٢٢
الكتاب الاكبر ٤٧٢
كتب آسمانى ١١
كتب الهيـّة ٢٣٨
كسرى (خسرو) ٣٤٨
كنعان ٢٨٥

لبنان ٤٢٣، ٤٢٤
لقمان ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٥٢
لوط (ع) ٢٩١، ٢٩٢

مالك ١٦٤
محمّد (ص) ١٥، ٨٠، ٨٢، ١١٣، ١١٤،
١١٩، ١٢٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٧٤، ٢١٨،
٢١٩، ٢٤٧، ٢٥٩، ٣١١، ٣١٣، ٣٤٢،
٣٥١، ٣٦٣، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٥،
٥٠١، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥١٤، ٥٢٠، ٥٣٣؛
محمد مصطفى ٢؛ احمد ٣٧؛ اكمل‌ـ
الرّسل ٢٩٨؛ امام اصفياء ٢؛ خاتم‌ـ
الرّسل ٧٥؛ خاتم النبيّين ٥٠٥؛
سيّد انبياء ٢؛ سيد ولد آدم ٨٣؛
رسول الله ١٦، ١٧، ٢٠، ٥٩، ٧٨،
١٧٤، ٢١٣، ٢١٤، ٢٤٨، ٢٩١، ٢٩٢،
٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٨، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٨٤،
٣٨٦، ٤٧١، ٤٨٣، ٥٢٢، ٥٢٦؛
صلى الله ٢٩٧، ٣٤٥، ٤٧٨، ٥١٦، ٥٢٠؛
عليه السّلام ٤٨٣، ٤٨٦، ٤٨٩، ٥٠٦،
٥١٠، ٥٢٢؛ مقدّم الجماعة ٨٢؛
النبىّ ٧٨، ١٧٣، ٣٤٤، ٣٧٤، ٥٠٢
محيى الدين ابن العربى ٣؛ محمد بن ... ٣؛
قطب المحقّقين ٣؛ امام الموحّدين ٣؛
مصنّف ١٣؛ شيخ ١٦، ٣١، ٧٦، ٨٣،
٨٤، ٩٣، ١٠٣، ١٢٤، ١٨٥، ١٩٥،
٤٥٤، ٤٨٣

مَدْیَن ۴۸۷
مدینه ۱۷۴
مریم ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۶۴، ۳۷۸، ۴۰۶
المسجدالحرام ۲۵۷
مصر ۲۸۵
مهدی ۸۴
موسی (ع) ۲۵۹، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۰، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۱۲، ۵۳۳
میکائیل ۱۶۳، ۱۶۴

ناقه صالح ۲۵۹
نحل ۱۵
نسر ۱۱۹
نوح(ع) ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۱، ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۴۱؛ شیخ‌المرسلین ۱۰۲
وَدّ ۱۱۹
هابیل ۶۳
هارون ۳۶۰، ۳۶۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۵
هد هد ۳۴۷
هود (ع) ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸
هیکل ۵۱۷
یحیی (ع) ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
یعقوب (ع) ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۸۵، ۳۶۸
یعوق ۱۱۹
یغوث ۱۱۹
یوسف (ع) ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۵
یونس (ع) ۲۸۳، ۴۹۷، ۴۹۸



فهرست فرق

(ملل و نحل)

آل‌داود ۳۶۸
آل فرعون ۴۷۸، ۴۸۱، ۵۰۰
آل یعقوب ۴۰۴
ائمّهٔ احبار ۴۵۷
ائمّهٔ متکلّمان ۴۱۸
ابدال ۲۹۶
اشاعره ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۵۸، ۴۴۹
اشقیاء ۲۶۷
اصحاب‌العجل ۴۵۸، ۴۶۲
الامّة‌المحمّدیّة ۳۵۹
انبیاء ۲، ۱۲، ۱۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۴، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۴۰، ۴۰۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۸۵، ۴۸۶
اهل‌الاذواق ۶۳
اهل‌الاستعداد ۱۲۷
اهل اشارت ۴۲۹
اهل‌الله ۱۹، ۷۱، ۹۱، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۳۷، ۳۱۳
اهل انفاس ۱۹۹
اهل ایمان ۲۸۰
اهل‌البلاء ۸۲
اهل تحقیق ۵، ۱۳، ۴۰۵
اهل علم تفسیر ۳۶۵
اهل توحید ۱۰
اهل‌الجنان ۲۵۸
اهل جنّت ۱۹۷
اهل حجاب ۲۷۹، ۳۹۶
اهل‌الحقایق ۱۰۳
اهل حضور ۶۶
اهل‌حق ۹۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۹۰، ۴۹۱
اهل دوزخ ۳۹۶
اهل ذوق ۶۴، ۳۶۵

اهل شهود ٢٦٠، ٣٦٥
اهل ظاهر ٤٠٥، ٤٩٠
اهل عالم ٥٨، ١١٩، ١٢٢
اهل مرفان ٦، ٢٧٩
اهل عقل ٤٩٢
اهل علم ٢٥٨
اهل العلوم الروحانيّة والعزايم ٦٣
اهل العناية ٢١٣، ٢٥٧، ٢٥٨
اهل عين ٢٦٠
اهل غيب ١٢٩
اهل كشف ٥، ٦، ٥٧، ٦٥، ٢٤٢، ٢٨٩، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٩٩، ٤٩٢
اهل كمال ١٣، ١٥، ٥٣٩
اهل لبّ شئ ٣٨٥
اهل المعروف ٣٨٥
اهل ملك ١٨٤
اهل الملل ٣٢٦
اهل مناصب ١٤٩
اهل النّار ١٩٧، ٣١٦، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٧٩
اهل النّظر ٩٤، ٩٥، ٢٨٦
اهل وحدت ٣٩٦
اولياء المشركين بالله ٤٥٥
بنى اسرائيل ٣٦٠، ٤٥٧، ٤٥٩، ٤٧٩، ٤٩٨

تناسخيان ٤٣٤
حسبانيّه ٢٨٦، ٢٨٧
حكماء ١٦، ١٥٥، ٢٠٢
حلولى ٣٢٧
زنديق ٤٣٩
سوفسطائيّه ٢٨٧
صوفيّه ٢٨٥
طبيعيّون ٣٣٣
ظاهريّة ٤٤٥
عاد ٢٤٤
العبرانيّه ٦٣
عجم ٩٨
عرب ٣٣، ٥٠٤
عنصريّون ٣٣٣
عيسويّه ٣٤٢
فاسقين ٤٩٤
قبطى ٤٧٨، ٤٨١، ٤٨٣، ٤٨٥

قوم شیث ١٠٢
قوم نوح ١١٢، ١١٦، ١١٧، ١٢٠، ١٢٢
قوم یونس ٤٩٨

کرّوبیان ٢
کمّل ١٥، ١٩، ١٣٨، ١٦٩، ٢٠٩، ٢١٩، ٣٢٩، ٣٥١، ٤١٥

متکلّم (ین) ٨، ٧١، ٧٢، ٢٨٥
محمدیّن (محمّدیة ، محمدیان) ١١٦، ١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٢، ١٣٣، ٣٤٢
مذاهب ٢٥٩
مذهب ابوحنیفه ٢٦٤
مذهب اهل حق ٤٩٠
مذهب شافعی ٢٦٤
مرتاض ٢٤٠
مشبّه ١١٣، ١٤٢
معتزله ٤١٨
معتزلی ٢٨٢
من کشف‌الله عن بصیرته ٢١١
مهیّمین فی جمال‌الله (الملائکة) ١٢٥

نحاة (نحوی) ٥٢٢

الواقفون علی سرّالقدر ٦٩

یهود ٣٧٣، ٣٧٤



فهرست جملات حکمی وامثال

إذ العرض لايبقى زمانين (قال‌الاشاعرة) ، ص ۲۸٦ .
الامور مرهونة باوقاتها، ص ٦٥ .
انا من أهوى ومن أهوى أنا (حسين منصور فرمود) ، ص ٧٤ .
إنّ للرّبوبيّة سرّاً وهو أنت (قال سهل) ، ص ۱۸٦ .
انّما كنت خليلاً من وراء وراء ، ص ۱٥۱ .
فإنّه أطيب‌الطيّب عناق‌الحبيب، ص ٥۲۳ .
البحر بحرٌ والماء ماءٌ والقطرة رسم والجليد اسمٌ ، ص ٤٨ .
تعالى عن‌المكان لا عن‌المكانة ، ص ۱۳٤ .
حكم‌الشّيخ حكم‌الطّفل فى‌الضّعف ، ص ۲۹۲ .
العارية مردودة ، ص ۱۱٥ .
العجز عن درك‌الادداك ادراك ، ص ٧٥ .
عين لاترى قلب لايفجع ، ص ٤٨۲ .
فقداستسمن ذاورمٍ ونفخ فى غير ضرمٍ ، ص ۲۸٥ .
لو أنّ‌العرش وما حواه مأة ألف ألف مرّة فى زاوية من زوايا قلب‌العارف، ما أحسّ بها، ص ۱٧٨، ۲٧۲ .
لون‌الماء لون إنائه (قال‌الجنيد) ، ص٥۳٥، ٥۳٨ .
ليس بعدالظّهور اضطراب ، ص ٤٧۳ .
ليس فى‌الامكان أبدع من هذا العالم (ممّا كان، دراصل) ، ص ۳۹٧ .

ليس فى الدّار غيره ديّار ، ص ١٩١ .
ليس الورد عند الجعل بريح طيّبة ، ص ٥٢٦ .
ما عدم من البداية فيدّعى إلى الغاية ، ص ١١٨ .
ما للتّراب و ربّ الارباب ، ص ٢٢٣ .
من شجرة نفسه جنى ثمرة غرسه ، ص ٩١ .
من الماء كلّ شئ حىّ ، ص ٣٩١ .
الولد سر أبيه ، ص ٨٩، ٤٠٤ .
الولد عين أبيه ، ص ١٤٣ .
يداك اوكتا و فوك نفخ ، ص ٢٦٨ .

فهرست اشعار عربی

ص ۱۷، ۱۸

عبدنا الهوی ایّام جهل و انّنا — لفی غمرة من سکرنا من شرابه
وعشنا زمانا نعبدالحق للهوی — من الجنّة الاعلی و حسن ثوابه
فلمّا تجلّی نوره فی قلوبنا — عبدنا رجاء فی اللقاء و خطابه
فمرجع انواع العبودیّة الهوی — سوی من یکن عبداً لعزّ جنابه
فنعبده من غیر شئ ومن الهوی — ولا للثّوی من ناره و عقابه

ص ۲۰

فمن الله فاسمعوا — و الی الله فارجعوا
فاذا سمعتم ما — أتیت به فعوا
ثم بالفهم فصلّوا — مجمل القول واجمعوا
ثم منّوا به علی — طالبیه لا تمنعوا
هذه الرحمة الّتی — وسعتکم فوسّعوا

ص ۲۸

اعتصام الوری بمغفرتک — عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا و انّنا بشر — ما عرفناك حق معرفتك

ص ۳۱

انت الکتاب المبین الذی — باحرفه یظهر المظهر

ص ٣١

انـــا القرآن والسبع‌المثانـــی و روح‌الرّوح، لا روح‌الاوانی
فؤادی عند مشهودی مـــقیم یشاهـــده و عندکم لسانـــی

ص ٤٥

ویقبح من سواك‌الفعل عندی
وتفعله فیحسن مـــنك ذاکـــا

ص ٥٥

فالکلّ مفتـــقر مـــا الکلّ مستـــغن هـــذا هوالحق قد قلناه لا نکنـــی
فان ذکرت غنـــیاً لا افتقـــار بـــه فقـــد عـــلمت الّذی بقولنا نعنـــی
فالکلّ بالکلّ مربوط و لیس لـــه عنه انفصال خذوا مـــا قلته عنـــی

ص ٧٤

چنانکه حسین منصور فرمود: مصراع:
انا من اهوی ومن اهوی انا

ص ١٠٩

فان قلت بالتّنزیـــه کنت مقیـــدا وان قلت بالتشبیـــه کنت محدّدا
فـــان قلت بالامریـــن کنت مسدّدا وکنت اماما فـــی‌المعارف سیـّدا
فمن قال بالاشفاء کـــان مشرکـــا ومن قـــال بالافـــراد کان موحّدا
فایّاك والتشبیه ان کنت ثانیـــا و ایّاك والتنزیه ان کنت مفـــردا
فما انت هو: بل انت هو وتراه فی عیـــن للامـــور مسرّحا و مقیّدا

ص ١٤٦

فالحقّ خلق بهذا الوجه فاعتبروا ولیس خلقاً بذاك‌الوجـــه فادّکروا
من یدر ما قلت لم تخذل بصیرته و لیس یدریـــه الاّ من لـــه بصر
جمّع و فرّق فانّ‌العین واحـــدة و هـــی‌الکثیرة لا تبقی ولا تـــذر

ص ۱۵۲

قد تخللّت مسلك‌الروح منّی — و بـه سمّی‌الخلیل خلیـلاً

ص ۱۶۱، ۱۶۲

فیحمدنی و احمده — و یعبدنی و اعبده

ففی حال اقرّ بـه — و فی‌الاعیان اجحده

فیعرفنی و انکره — و اعرفه فاشهده

فانّی بالغنی وانا — اساعده فاسعده

کذاك الحق اوجدنی — فاعلمه فاوجده

بذا جاءالحدیث لنا — و حقّق فیّ مقصده

ص ۱۶۴

فنحن له کما ثبتت — ادلتنا نحن لنا

ولیس له سوی کونی — فنحن له کنحن بنا

فلی وجهان هو و انا — و لیس له انا بانا

و لکن فیّ مظهره — فنحن له کمثل انا

ص ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

فداء نبیّ ذبح ذبح لقربان — واین ثواج‌الکبش من‌نوس‌انسان

وعظّمه‌الله العظیم عنایة — بنا او به لم ادر من ایّ میزان

ولا شك انّ البدن اعظم قیمة — وقد نزلت عن ذبح کبش لقربان

فیا لیت شعری کیف ناب بذاته — شخیص کبش عن خلیفة رحمان

الم تر انّ الامر فیه مرتب — وفاء لارباح و نقص لخسران

فلا خلق من جماد و بعده — نبات علی قدر تکون و اوزان

ذوالحس بعدالنبت والکل عارف — بخلاّقه کشفاً و ایضاح برهان

و امّا المسمّی ادما فمقیّد — بعقل و فکر او قلادة ایمان

بذا قال سهل والمحقق مثلنا — لانّا و ایّاهم بمنزل احسان

فمن شهدالامر الّذی قدشهدته — یقول بقولی فی خفاء و اعلان

ولا تلتفت قولاً یخالف قولنـا　ولاتبذرالسمراء فی‌ارض عمیان
هم‌الصم والبکم الذین أتی بهم　لأسماعنا المعصوم فی‌نص قرآن

ص ۱۷۷

فللواحد الرحمن فی کل موطن　من‌الصور مایخفی وما هو ظاهـر
فان قلت هذا الحق قدتك صادقا　وان قلت امـرا آخـرآ أنت عابـر
ومـا حکمه فی موطن دون موطن　و لکنه بالـحق للخلـق سافـر
اذا مـا تجلی للعیـون تـرده　عـقول بـبرهـان علیـه تثابـر
ویقبل فی مجلی‌العقول وفی‌الذی　یسمی خیالاً والصحیح‌النواظر

ص ۱۷۹

یا خالق‌الأشیاء فی نفسه　أنت لمـا تخـلقه جامـع
تخلق مالاینتهی کونه فیـــــــــــک فأنت الضیق الـواسع
لو أن ما قد خلق‌الله مـا　لاح بقلبی فجره‌الساطـع
من‌وسع‌الحق فماضاق‌عن　خلق فکیف‌الأمر یا سامع؟

ص ۱۸۳، ۱۸٤

فوقتاً یکون‌العبد رباً بلا شك　و وقتاً یکون‌العبد عبدا بلا افك
فان کان عبداً کان بالحق واسعاً　وان‌کان رباً کان فی‌عیشة‌ضنك

ص ۱۸۳، ۱۸٤

فمن کونه عبداً یری عین نفسـه　وتتسع‌الآمـال منـه بـلا شك
ومن کونه رباً یری‌الخـلق کله　یطالبه من حضـرة‌الملك والملك
و یعجز عما طالبـوه بذاتـه　لذا تر بعض‌العارفین بـه یبکـی
فکن عبد رب لاتکن رب عبـده　فتذهب‌بالتعلیق فی‌النـار والسبك

ص ۱۹۱

فأنت عبد وأنت رب　لمن له فیه أنت عبد
و أنت رب و أنت عبد　لمن له فی‌الخطاب عهد

فكلّ عقد عليه شخص — يحلّه من سواه عقد

ص ١٩٣

فلم يبق الاّ الحق لم يبق كائن — فما ثمّ موصول وما ثمّ بائن
بذا جاء برهان‌العيان فما أرى — بعينىّ الاّ عينه اذ أعاين

ص ١٩٤

فلا تنظر الى‌الحق — و تعرية عن‌الخلق
ولا تنظر الى‌الخلق — و تكسوه سوى‌الحق
و نزّهه و شبّهه — وقم فى‌مقعدالصدق
وكن فى‌الجمع‌ان‌شئت — وان شئت ففى‌الفرق
تحز بالكلّ — ان كل — تبدى — قصب‌السبق
فلا تفنى، ولاتبقى — ولا تفنى ولا تبقى
ولا يلقى عليك‌الوحى — فى غير ولا تلقى

ص ١٩٦

فلم يبق الاّ صادق‌الوعد وحده — وما لوعيدالحق عين تعاين
وان دخلوا دارالشقاء فانّهم — على لذّة فيها نعيم مباين
نعيم جنان‌الخلد فالأمر واحد — و بينهما عندالتجلّى تباين
يسمّى عذابا من عذوبة طعمه — و ذاك له كالقشر والقشر صاين

ص ٢٠٧

كدينك من ام‌الحويرث قبلها

ص ٢٣٣

انّ لله الصراط المستقيم — ظاهر غير خفى فى‌العموم
فى كبير و صغير عينه — و جهول بأمور و عليم
و لهذا وسعت رحمته — كلّ شئ من حقير و عظيم

ص ٢٣٦

اذا دان لك‌الخلق — فقد دان لك‌الحق

وان دان لـك الحقّ فقـد لايتبع الخلـق
فحقق قولنـا فيـه فقولـى كلّه حـق
فما فىالكون موجود تراه مـا لـه نطـق
ومـا خلق تراهالعين الاّ عيـنـه حـقّ
و لكن مودع فيـه لهـذا صورة حـ قّ

ص ٢٥١

فهـو الكـون كلّه و هوالواحـد الّذى
قام كونـى بكونـه ولـذا قلت يغتذى
فوجودى غـذاؤه ؛ و بـه نحن نحتـذى
فبه منـه أن نظـر ت بـوجـهتعوّذى

ص ٢٥٥

فلا تنظرالعين الاّ اليـه ولا يـقعالحكم الاّ عليـه
فنحن له وبه فـى يديـه و فى كلّ حال فانّا لديـه

ص ٢٥٩، ٢٦٠

مـنالآيات آيات الركـائب و ذلك لأختلاف فىالمذاهب
فمنهم قائمـون بهـا حـق ومنهم قاطعون بها السباسب
فأمّا القائمـون فأهل عيـن و اما القاطعون هـمالجنائب
و كلّ منـهم يأتيـه منـه فتوح غيوبه مـن كلّ جانب

ص ٢٧٧

فمـن ثمّ مـا ثمّه و عين ثمّ هـو ثمّه
فمن قد عمّه خصّه و من قد خصّه عمّه
فما عين سوى عيـن فنـور عينـه ظلمـة
فمن يغفل عـن هذا يجد فى نفسه غمّة
و ما يعرف مـا قلنا سوى عبد لـه همّة

ص ۲۹۱

قال قیس‌بن حطیم یصفه طعنه

ملکت بها کفّی فانهرت فتقها ... یری قائم من دونها ماوراءها

ص ۳۰۰

فالکلّ منّا و منهم ... والأخذ عنّا و عنهم

ان لا یکونون منّا ... فنحن لاشكّ منهم

ص ۳۰۱

فقد بان لك السرّ ... و قد اتّضح الامر

وقد ادرج فی‌الشفع ... الّذی قیل هوالوتر

ص ۳۱۷، ۳۱۸

عن ماء مریم او عن نفخ جبرین ... فی صورة البشر الموجود من طین

تکوّن الروح فی ذات مطهرة ... من‌الطبیعة تدعوها بسجّین

لاجل ذاك قد طاعت اقامته ... فیها فزاد علی الف بتعیین

روح من‌الله لا من غیره فلذا ... احیا الموات و انشا الطیر من طین

حتّی یصحّ له من ربّه نسب ... به یؤثر فی‌العالی وفی‌الدّون

الله طهّره جسماً و نزّهه ... روحاً و صیّره مثلاً بتکوین

ص ۳۳۰، ۳۳۱

فلولاه ولولانا ... لما کان الّذی کانا

بانّا اعبد حقّا ... و انّ‌الله مولانا

فلا تحجب بانسان ... فقد اعطاك برهانا

فکن حقّاً وکن خلقاً ... تکن بالله رحمانا

و غذّ خلقه منه ... تکن روحاً و ریحانا

فاعطیناه ما یبدی ... به فینا و اعطانا

فصار الامر مقسوماً ... بایّاه و ایّانا

فاحیاه الّذی یدری بقلبی حین احیانا
فکنّا فیه اکوانا و اعیاناً و ازمانا
فلیس بدائم فینا و لکن ذاك احیانا

ص ۲۳۵، ۲۳۶

فالکلّ فی عین النّفس کالضّوء فی ذات الغلس
والعلم بالبرهان فی سلخ النّهار لمن نعس
غیری الّذی قد قلته رؤیا تدلّ علی النّفس
فیریحه من کل غم فی تلاوته «عبس»
ولقد تجلّی للّذی قد جاء فی طلب القبس
فرآه نارا وهونو ر فی الملوك و فی العسس
فاذا فهمت مقالتی تعلم بأنك مبتئس
لو کان یطلب غیر ذا لرآه فیه و ما نکس

ص ۲۵۷

مصراع : کهزّ الردینی ثمّ اضطرب

ص ۲۶۵

انّما الکون خیال وهو حق فی الحقیقه
والّذی یفهم هذا حاز أسرار الطریقه

ص ۲۸۰

فمن کان ذا فهم یشاهد ما قلنا وان لم یکن فهم فیاخذه عنّا
فما ثمّ الاّ ما ذکرناه فاعتمد علیه و کن بالحال فیه کما کنّا
فمنه الینا ما تلونا علیکم و منّا ما وهبناکم منّا

ص ٤١٣

فرحمة الله فی الاکوان ساریة وفی الذوات وفی الاعیان جاریة
مکانة الرحمة المثلی اذا علمت من الشّهود مع الافکار عالیة

ص ۴۴۵–۴۴۶

اذا شاء الآله یرید رزقاً له فالکون اجمعه غذاء
وان شاء الآله یرید رزقاً لنا فهو الغذاء کما یشاء
مشیئته ارادته فقولوا بها قد شاءها فهی المشاء
یرید زیادة و یرید نقصاً و لیس مشاؤه الاّ المشاء
فهذا فرق بینهما فحقّق ومن وجه فعینهما سواء

ص ۴۶۳

وحق الهوی انّ الهوی سبب الهوی ولولا الهوی فی القلب ما عبد الهوی

ص ۵۰۰

کنار موسی رآها عین حاجته وهو الآله ولکنّ لیس یدریه

ص ۵۱۱، ۵۱۲

بحسن الحبیب الی رؤیتی وانّی الیه اشدّ حنینا
وتهفوا النفوس و یاتی القضا فاشکو الانین و یشکوا الانینا

ص ۵۱۹

صحّ عند النّاس انّی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن



فهرست اشعارفارسی

ص ۱۱

ای آن‌که حدوث و قدمت اوست همه　　سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه

تو دیده نداری که بـه‌خود درنگـری　　ورنه زسرت تـا به‌قدم اوست همه

ص ۲۵

سرّی که سر مقربان را نرسد　　در نقطهٔ آتشکدهٔ سینهٔ ماست

ص ۹۱

درهر هزارسال بـه برج دلی رسد　　ازآسمان فیض بدین‌سان ستاره‌ای

ص ۱۳۸

مرا گر مایه‌ای بینی بدان‌کان مایه اوباشد　　وگرتو سایه‌ای بینی بدان‌کان‌سایه‌من‌باشم

ص ١٤٥

یك روی و دوصد هزار برقع　　یك زلف و دوصد هزار شانه

ص ۲۱٤

یك موج زبحر عشق و عالم طوفان　　یك شعله زنار شوق و کونین دخان

اعیان دوکون چون حبالند و عصا　　ماران به خیال عقل و عشقت ثعبان

ص ۲۸۵

جمال ماه کنعانی بـه تخت مصر جان دانی

توکی بینی چو نرهانی دل ازاین چاه ظلمانی

توهم کنعان وهم مصری وهم یعقوب وهم یوسف
تو هم چاهی وهم تختی ولـــی در قید زندانـــی
اگر زنگـــار غفلت را دمـــی زاینـــه بـــزدایی
عجایب‌هـــا پدیـــد آیـــد ز دریاهـــای وجدانـــی

ص ٥٣٤

زهر بدی که تو دانـی هزار چندانـم   مرا نداند ازین‌گونه کس کـه من دانـم
در آشکار بدم درنهـان زبـد بتـــرم   خدای دانـــد وبس زآشکار و پنهانـم


Converted by Tiff Combine - (no stamps are applied by registered version)





